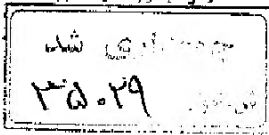


جامع المفاتيح

۱۱۵۳۶

جامع المفردات

جلد اول



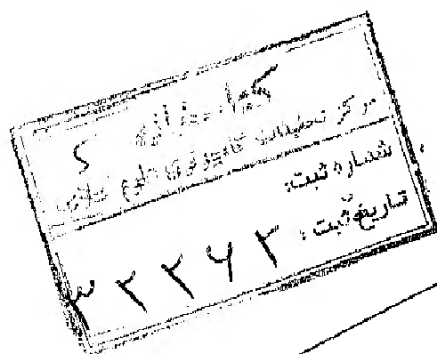
تصحیح و تعلیق

مرحوم استاد علامه مدرّس افغانی

مدرس تهر



مؤسسه انتشارات هجرت



مؤسسه انتشارات هجرت

قم، خیابان شهدا، کوچه ۱۹، پلاک ۱۶

صندوق پستی ۱۹۳، تلفن ۷۴۲۴۵۹، فاکس ۷۴۰۸۷۷

جامع المقدمات (جلد اول)

با تصحیح و تعلیقه مرحوم استاد علامه مدرّس افغانی (ره)

چاپ هشتم / پاییز ۱۳۷۵

چاپخانه / ستاره قم

قطع وزیری / ۶۱۲ صفحه

تیراژ / ۵۰۰۰ دوره

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسمه تعالی

مقدمه ناشر

سالیانی دراز در این آرزو بودیم که روزی بتوانیم در کتب درسی سطح حوزه‌های علمیه تحولی کمی و کیفی بوجود آوریم، با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، و استقبال پرشور جوانان جهت فراگیری معارف اسلامی این نیاز بیشتر احساس شد، و بطوریکه تجربه نشان داد با اینکه در سالهای اخیر ده‌ها نوع کتاب در زمینه صرف و نحو و ادبیات عرب، هم تألیف و هم تجدید چاپ شد، اما هنوز هیچکدام نتوانست بعنوان کتابی پایه و درسی جهت شروع، جای کتاب جامع المقدمات را بگیرد. بهمین خاطر انتشارات هجرت در صدد برآمد تا این کتاب را بخاطر سهولت استفاده به طرزی جالب، با حفظ همه متون و حواشی، اما با اصلاح و اضافاتی به چاپ رساند.

برای انجام این مهم، با مرحوم استاد علامه مدرس افغانی رضوان الله علیه که به اعتراف همگان بیش از همه غم‌رشی را در حوزه‌های علمیه مشهد، نجف و قم به تدریس و تألیف و تعلیم کتب صرف و نحو و بطور عموم ادبیات عرب گذرانده بود و حاصل قریب پنجاه سال تدریس را به‌مراه داشت مشورت شد، و از ایشان خواسته شد که به تصحیح اغلاط و توضیح مشکلات و نواقص پرداخته و مطالبی که احتیاج به شرح و بسط دارند، تکمیل کنند.

بعنوان مثال در کتابهای درسی معمول حوزه در مورد صرف مطالب بسیار محدود

است و بجز جامع المقدمات در کتابهای سیوطی و مغنی در اواخر کتاب مطالبی مختصر در زمینه صرف آمده که آنهم گاهی خواننده نمیشود. که خوشبختانه این نقیصه در جامع المقدمات در کتاب شرح تصریف بوسیله مرحوم مدرس جبران شد. از تاریخ شروع این کار که با استنساخ متن و همه حواشی و تعلیقه و شرح مرحوم مدرس شروع و بعد هم با حروفچینی و تصحیح و مقابله و مونتاژ و چاپ ادامه یافت تا کنون قریب سه سال کار مداوم انجام شده.

و همانطور که در پایان کتاب نوشته اند شرح مرحوم مدرس قریب یکماه قبل از رحلتشان در جوار مرقد حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء تمام و کار بطور کامل انجام گرفت.

در اینجا لازم می دانیم از همه عزیزانی که بنوعی در این مهم ما را یاری دادند تشکر و قدردانی کنیم، و برای مرحوم استاد علامه مدرس افغانی رضوان الله تعالی علیه از خداوند متعال علو مقام آرزو کنیم.

امیدواریم این حرکت گامی باشد در راه احیای معارف اسلامی، و در آینده بتوانیم خدمات ارزنده تری به حوزه های علمیه عرضه کنیم. انشاء الله

پانزدهم

تحریریه انتشارات هجرت

کتاب المثل

کتاب اللمثل

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه بازمی گردد: ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی، استفهام. و از ماضی چهارده وجه بازمیگردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را بود. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبْتَا، ضَرَبْتُنَّ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ، و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُنَّ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

و از مستقبل نیز چهارده وجه بازمیگردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، يَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود

سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبِينَ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضْرِبُ، نَضْرِبُ.

و از اسم فاعل شش وجه باز می گردد، سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَارِبُ، ضَارِبَانِ، ضَارِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِبَةٌ، ضَارِبَتَانِ، ضَارِبَاتُ.

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می گردد، سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبُ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَاتُ.

و از فعل امر نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لِيَضْرِبُ، لِيَضْرِبَانِ، و آن سه که مؤنث را بود: لِيَضْرِبِي، لِيَضْرِبَانِ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: اِضْرِبُ، اِضْرِبَا، اِضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: اِضْرِبِي، اِضْرِبَا، اِضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا اَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ.

و از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبَانِ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبْنَ، و آن

دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ.

و از جحد نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَمْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبْنَ، و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبِي، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبْ.

و از نفی نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَا، لَا يَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِينَ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبْ.

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود: هَلْ تَضْرِبْ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ.

تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبَنَّ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود:
هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ نَضْرِبُ.

کتاب شرح الأمثلة

کتاب شمع الإمتثال

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

قال النبی، صلی الله علیه وآله وسلم: اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه.^[۱]

[۱] امته بر وزن اُفیمه جمع مثال است و مثال مصدر باب مفاعلة است.

اگر کسی بحث کند که وزن اُفیمه از اوزان جمع قله است، و جمع قله در کمتر از ده استعمال میشود و حال آنکه متالهائی که در این کتاب ذکر شده از ده بیشتر است، در جواب میگوئیم که گاهی جمع قله بمعنای جمع کثرة استعمال میشود و بالعکس چنانکه در الفیه میگوید:

أَقِيلَةُ أَقِيلٌ ثُمَّ فِثْلَةٌ ثَمَّةٌ أَقْلَاءُ جَمْعُ قَلَّةٍ
و بعض ذی بکثرة و ضعایفی کارجیل و العکس جاء کالصفی

[۲] (الجبار) برون شداد نام باری تعالی است. در منتهی لارب گوید: لانه جبر الخلق علی امره من امره و نیه و قیل لانه جبر مفاقرهم و کماهم و قیل لعلوه من جبار النخل.

قال فی لسان العرب: الجبار الله عز اسمه القاهر خبیه علی ما اراد من امر و نیه ابن الانباری الجبار فی صفة الله عزوجل الذی لا یتنازل. و منه جبار النخل الفراء لم اسمع فقالا من افعس الا فی حرفین وهو جبار من اجبرت و ذلک من ادركت. قال الازهری جعل جبارا فی صفة الله تعالی او فی صفة العباد من الاجبار وهو القهر و لا کراه لامن جبر ابن الاثیر. و یقال جبر الخلق و اجبرهم و اجبر اکثر. و قیل الجبار العالی فوق خفیه و فعال من ائبته الملائكة و منه قولهم نخلة جبارة و هی العظيمة التي تفوت ید المتناول. و اقول للجبار معان اخر ذکرک فی محلها فلیراجع.

[۳] (تفویض الامر الیه) باز گذاشتن کار بر خدا. قال فی لسان العرب: فوَضَ الامر الیه، صیره الیه و جعله

بدانکه هر آوازی که بوده باشد آن را عرب صوت خوانند، و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج^{۱۱} فم بوده باشد آن را لفظ^{۱۲} خوانند. و لفظ بر دو قسم است: مهمل و مستعمل، مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ ذیئر، مقلوب زَیْد. و مستعمل آن است که آن را معنی باشد چون زَیْد و ضَرْب و سوف. و لفظ مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است: اسم است و فعل است و حرف. و اسم بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر. مصدر آن است که در آخر

الحاکم فیه. وفي حديث الدعاء قُضِيَ امری اليك، ای رددته اليك يقال قُضِيَ امره اليه اذا رده اليه وجعله الحاکم فیه.

ومن هذا المعنى قولنا: اقُضِيَ امری الى الله ان الله بصير بالعباد.

[۱] مخرج یعنی مکان خارج شدن و فم یعنی دهن. بدانکه مخارج حروفیکه در کلام عرب است شانزده است.

قال ابن الخاحب في الشافية مخارج الحروف ستة عشر تقريبا فليراجع لمعرفة ذلك شرح النظام.

[۲] لفظ در لغة مصدر است بمعنای سخن گفتن قال في اللسان: لفظ بالشئ يلفظ لفظا تكلم وفي التنزيل العزيز: (ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد) ولفظت بالكلام وتنفظت به، ای تكلمت به واحد الالفاظ وهو في الاصل مصدر.

قال جامی في شرح الكافية: اللفظ في اللغة الرمي يقال: اكلت التمرة ولفظت النواة ای رميتها. ثم نقل في عرف النحاة ابتداء او بعد جعله بمعنی الملفوظ، كالخلق بمعنی المخلوق، الى ما يلفظ به الانسان حقيقة اوحكاما، مهملًا كان او موضوعا، مفردا كان او مركبا. واللفظ الحقيقي كزید وضرب، والحكي كالنوى في زید وضرب واضرب، اذ ليس من مفعولة الحرف والصوت اصلا ولم يوضع له لفظ. وانما عتروا عنه باستعارة.

[۳] قال في اللسان: المهمل من الكلام خلاف المستعمل. وقال في منتهى الارب: مهمل كمكرم، سخی که آنرا استعمال نکنند. وهكذا قال الطريحي نقلاً عن صحاح اللغة. وقال القوشجي في شرح التجريد ان الحروف اذا تألفت تألفاً مخصوصاً يستتق التالفة كلاماً، وهو مهمل وموضوع. والموضوع مفرد ومؤلف تام خبراً واتشاء باقسامه، وغير تام تقبیدی وغيره، فجميع اقسام الكلام مؤلف من هذه الحروف.

ولا يذهب عليك ان كلمات القوم في المقام، مضطربة غاية الاضطراب، حيث ان المفهوم من بعضها، ان المراد من الكلام معناه النوى، اعني مطلق ما يلفظ به، كما يصرح بذلك عنقريب. والمفهوم من بعض اخره، ان المراد من الكلام، معناه الاصطلاحي، والاضطراب في المقام كالاضطراب في كلام الفقهاء في المراد من الكلام المبطل للصلوة، وان شئت ان تعرف صدق هذا المقال، فعليك بالشرط السادس من شروط الصلوة،

وی به فارسی تا و نون، یا دال و نون باشد چون: الْقَتْلُ كَشْتَن وَالضَّرْبُ زَدَن. و بدانکه مصدر اصل کلام است^{۱۱} و از وی نه وجه باز می گردد^{۱۲} ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی و استفهام^{۱۳}.

مَصْدَر در لغت بازگشتن گاه ابل و غنم را گویند. و در اصطلاح الْمَصْدَرُ مَا يَصْدُرُ عَنْهُ الْفِعْلُ أَوْ شِبْهُهُ؛ یعنی مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل چون: ضَرَبَ وَ يَضْرِبُ و نحوهما، یا شبه فعل چون: ضَارِبٌ وَ مَضْرُوبٌ و نحوهما.

اصل در لغت بیخ چیزی را گویند. و در اصطلاح الْأَصْلُ مَا يُبْنَى عَلَيْهِ شَيْءٌ غَيْرُهُ؛ یعنی اصل چیزی است که بنا نهاده میشود بر او چیزی غیر آن، چون پایه دیوار که بنا میشود بر او دیوار.

المذكور في اللغة الدمشقية وحواشيا هناك.

- [۱] ولا يخفى عليك ان في كون المصدر اصلا للكلام، كلام ياتي في شرح التصريف انشاء الله.
[۲] یعنی اصل مشتقات است. هكذا سمعناه من الاسانيد، وقد صرح بذلك في المنجد وهذا نصه: المصدر ج مصادره، موضع الصدور، ومنه مصادر الافعال، لان المصادر المجردة هي اصل المشتقات.
[۳] بازگشتن از مصدر یا بدو واسطه است، مثل بازگشتن فعل ماضی؛ یا به يك واسطه است، مثل بازگشتن فعل مستقبل؛ یا به دو واسطه، مثل بازگشتن اسم فاعل و اسم مفعول؛ و یا آنکه بسبب داخل کردن حرفی از حروف بر فعل مستقبل، مثل امر، بنابر قوی و نهی و جحد و نفی و استفهام.
[۴] ... و اسم الة و اسم زمان و اسم مكان، چنانکه بیاید در صرف، پس بنابر این از مصدر دوازده وجه باز میگردد.

قال في لسان العرب: الموضع مصدر ومنه مصادر الافعال التهذيب قال الليث: المصدر اصل الكلمة التي تصدر عنها صواتر الافعال، وتفسيره ان المصادر كانت اول الكلام، كقولك الذهاب والسمع والحفظ. وانما صدرت الافعال عنها فبقال ذهب ذهابا، وسمع سمعا وسماعا، وحفظ حفظا.
وقال في منتهى الارب: مصدر بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن واسميکه صفات وافعال آید از او، مصادر جمع.

ولا بد عيت في كلام هؤلاء اشارة الى ما نقلناه عن المنجد، فندبرجتهأ.

شَیْءٌ غَیْرُهُ، یعنی اصل چیزی است که بنا نهاده میشود بر او چیزی غیر آن، چون پایه دیوار که بنا میشود بر او دیوار.

کَلَامٌ در لغت سخن گفتن را گویند. و در اصطلاح اَلْکَلَامُ مَا اَفَادَ الْمُسْتَمِعَ فَائِدَةً تَامَةً یَصِحُّ السُّکُوتُ عَلَیْهَا، یعنی کلام چیزی است که فایده بدهد شنونده را فائده تامی که صحیح باشد سکوت بر او چون: زَيْدٌ قَائِمٌ، یعنی زید ایستاده است.

مَاضٍ در لغت گذشته را گویند. و در اصطلاح الْمَاضِی مَاضِیٌ وَقْتُهِ وَلَزِمَ اَجَلُهُ، یعنی ماضی چیزی است که گذشته باشد وقت او و بسر آمده باشد اجل او مثل: ضَرَبَ، یعنی بزد یکمرد.

مُسْتَقْبَلٌ در لغت آینده را گویند. و در اصطلاح الْمُسْتَقْبَلُ مَا یُنْتَظَرُ وَوُقُوعُهُ وَلَمْ یَقَعْ، یعنی مستقبل در اصطلاح چیزی است که انتظار کشیده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد مثل: یضرب یعنی میزند یکمرد.

اِسْمٌ فَاعِلٌ در لغت کننده را گویند. و در اصطلاح اَلْفَاعِلُ مَا صَدَرَ عَنْهُ اَلْفِعْلُ، یعنی فاعل چیزی است که صادر شود از او فعل^{۱۳} چون ضَارِبٌ، یعنی او است

[۱] لفظ مستقبل، جائز است بفتح باء خوانده شود، و جائز است بکسر باء خوانده شود. و تفصیل این دو وجه خواهد آمد در شرح تصریف، در بحث فعل مضارع.

[۲] فاعل.

[۳] یا آنکه قائم شود بر او فعل.

[۴] که اسم فاعل است، و چون بارز یعنی اوست یک چیز سرد.

یکمرد زننده.

^{۱۱} اِسْمُ مَفْعُولٍ در لغت کرده شده را گویند، و در اصطلاح اَلْمَفْعُولُ مَا وُفِعَ عَلَيْهِ اَلْفِعْلُ، یعنی مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل چون: مَضْرُوبٌ، یعنی یکمرد زده شده.

^{۱۲} اَفْر در لغت فرمودن را گویند. و در اصطلاح اَلْأَمْرُ طَلَبُ اَلْفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ ذُوهُ عَلَى سَبِيلِ اِلِاسْتِعْلَاءٍ، یعنی امر طلب نمودن فعل است از کسی که پست تراست از او بر سبیل طلب بلندی چون: اِضْرِبْ، یعنی بزن تو یکمرد حاضر.

نَهَى در لغت بازداشتن را گویند. و در اصطلاح اَلنَّهْيُ طَلَبُ تَرْكِ اَلْفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ ذُوهُ عَلَى سَبِيلِ اِلِاسْتِعْلَاءٍ، یعنی نهی طلب نمودن ترک فعل است از کسی که پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی چون: لَا تَضْرِبْ، یعنی باید نزنند آن یکمرد غایب.

^{۱۳} جَعَدَ در لغت انکار کردن را گویند. و در اصطلاح اَلْجَعْدُ هُوَ اِلِاخْبَارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ اَلْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ، یعنی جحد خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون: لَمْ يَضْرِبْ، یعنی نزده

[۱] مفعول.

[۲] که اسم مفعول است.

[۳] ای دون الطالب.

[۴] قال فی اللسان: الجحد والجحد نقیض الاقرار کالانکار والمعرفة بجحدہ یجحدہ جحداً وجحدوا. الخوهری قال فی منتهی الارب: بجحدہ حقه ویمقده جحداً وجحدوا: انکار کرد حق او را با علم ودانست خود. والی

است یکمرد غایب.

نَفی در لغت برطرف کردن و نیست کردن را گویند. و در اصطلاح النَّفْيُ هُوَ الْإِخْبَارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمُسْتَقْبَلِ^[۱] بَلْفِظِ الْمُسْتَقْبَلِ، یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مُسْتَقْبَل بلفظ مُسْتَقْبَل چون: لَا يَضْرِبُ یعنی نمیزند او.

إِسْتِفْهَام در لغت طلب فهم کردن را گویند. و در اصطلاح الْإِسْتِفْهَامُ هُوَ طَلَبُ الْمُتَكَلِّمِ مِنَ الْمُخَاطَبِ فَهْمَ الْفِعْلِ، یعنی استفهام طلب کردن متکلم است از مخاطب فهمیدن فعل را چون: هَلْ يَضْرِبُ، یعنی آیا میزند او؟

و از ماضی چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود، و شش مخاطب را، و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا.

ضَرَبَ: یعنی زد او یک مرد غایب در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر غایب^[۲]

القولین اشار الطریقی حیث یقول قوله تعالى: (وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم) ای جحدوا بالآیات بالسنتهم واستیقنوها فی قلوبهم والاستیقان ابلاغ من الايقان والجحد هو الانكار مع العلم. يقال: جحد حقه جحدا وجحدوا ای انكره مع علمه بثبوته قوله تعالى: (يجحدون ای ينكرون ما تستيقنه قلوبهم).

[۱] قال فی شرح امثلة السوروی ما حاصله ان ما النافية لنفي الحال ولا النافية لنفي الاستقبال.

[۲] ظاهر لفظ غائب از لفظ مغائب بهتر است چنانکه از عبارت بعد دانسته میشود.

[۳] قال فی حاشیة کتاب بناء الصیغة والبناء والنون حقيقة فی الهیئة الحاصلة للكلمة، باعتبار عدد حروفها المرتبة، وحركتها المعينة و سکونها، واعتبار الحروف الاصلية والزائدة، کل فی موضعه. و قد يقال لمجموع المادة و الهیئة ایضا.

است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَ در اصل الضَّرْبُ بود، مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدری از اولش انداختیم و راء و باء را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی^{۱۱}، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبًا: یعنی بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته، صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبًا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار

و قریب من ذلك قول ابن منظور في اللسان وهذا نصه: الصوغ مصدر، صاغ الشيء يصوغه صوغاً وصباغةً وشفة، اصوغه صباغةً وصبوغاً، الى ان قال فلان: حسن الصيغة، اي حسن الخلقة والقدرة. واقرب من ذلك، ما قاله في منتهى الارب وهذا نصه: صاغ الله خلقتاً صيغة حسنة، فحصل من جميع ذلك ان الصيغة مصدر من الاجوف، معناه بالفارسی هیکل و قواره چنانکه گفته میشود فلانی خوش هیکل و خوش قواره است یعنی شکل و قواره خوبی دارد و الى ذلك اشار في اساس اللغة، حيث يقول: ومن المجاز فلان حسن الصيغة وهي الخلقة.

[۹] صحیح، یعنی در او حرف عله یعنی واو و یاء و الف متقلبه از واو و یاء نیست؛ و ثلاثی یعنی حروف اصلی آن سه حرف است؛ و مجرد یعنی در او حرف زائد بر حروف اصلی نیست، که اگر در او حرف زائد می بود، او را قریب فیه مینامیدند. قال بعض المحققين في حاشية كتاب بناء والمهدة عليه، ان لفظ الثلاثی بضم التاء، منسوب الى ثلاثة على الشذوذ. وكان القياس فتح التاء. وكذا الرباعي في اربعة والخماسي في خمسة والسداسي في ستة كما في الكتب المعتمدة.

[۲] نقطه یاء در لفظ «جایزی»، برداشته شود و در عوض دو نقطه، همزه در بالا گذاشته شود، تا بشود جائز. چنانکه خواهد آمد در شرح تصریف، در قول مصنف و اسم الفاعل من الثلاثی المجرد. یعمل عینه بالهمزة. پس بنابراین لفظ جایز و یایع و امثال آن با یاء قاعدة غلط است و صحیحش با همزه است.

و این استتار وقتی است که فاعل اسم ظاهر نباشد؛ و اگر فاعل اسم ظاهر باشد، چون ضربت هند، ضمیر در او مستتر نیست. پس دانسته شد که تاء در ضربت ضمیر نیست، چونکه در ضربت هند حذف نمیشود و اگر ضمیر باشد، باید حذف میشد، چونکه یک فعل دو فاعل نمیگیرد.

میایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف نمودیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَا شد بر وزن قَعَلَا، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل، ضمیر منفصلش هُمَا است.

ضَرَبُوا: یعنی بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر مغایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبُوا در اصل ضَرَبَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه باریا بیشتر میایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود در آخرش درآوردیم ضَرَبُوا شد فتحه لام الفعل را بمناسبت واو بدل بضمه نمودیم ضَرَبُوا شد بر وزن قَعَلُوا، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبَتَا، ضَرَبْنَ.

ضَرَبَتْ: یعنی بزد او یکزن غائبه در زمان گذشته. صیغه واحده غائبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَتْ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرده مغایبه مؤنث بنا کنیم تا ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَتْ شد بر وزن قَعَلَتْ، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تا ساکنه علامت واحده مؤنث، و ضمیر هی در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبْتَا: یعنی بزدند ایشان دو زنان غائبه در زمان گذشته، صيغة تثنیه مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتَا، در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دوبار مبیایست گفت ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتَا شد بر وزن فَعَلْتَا، ضاد فاء الفعل. راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُما است.

ضَرَبْنِ: یعنی بزدند ایشان گروه زنان غائبه در زمان گذشته. صيغة جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْنِ در اصل

[۱] اگر کسی بحث کند که در ضَرَبْتَا نیز توالی اربع حرکات است، پس چرا باء ساکن نشده؟ جواب میگویم که حرکت تاء، عارضی است، چونکه در اصل ساکن بوده، و حرکتش بسبب الف تثنیه میباشد؛ چنانکه بیاید توضیح این مطلب، در شرح تصریف، در بحث ممثل اللام، در کلمة زَمْنَا، صيغة تثنیه مؤنث غایبه، از فعل ماضی.

و اگر کسی بحث کند که اگر توالی اربع حرکات در کلام عرب سنگین است، پس چرا در مثل ضَرَبْتَ سنگین نمیشد؟ در جواب میگویم که توالی اربع حرکات در کلمة واحدة، یا کالکلمة الواحدة، سنگین است. و چون تون در ضَرَبْنِ، و تاء در ضَرَبْتُ و ضَرَبْتَا، و ناء در ضَرَبْتَا، فاعل میباشد؛ و فاعل بمنزلة جزء فعل است، پس فاعل یا فعل کالکلمة الواحدة هست، و همین جزء بودن فاعل، سبب شده است که جائز نیست عطف بر ضمایر مذکوره، بدون تأکید بمفصل یا فاصل دیگری، چنانکه در علم نحو گفته شده. اما کاف در ضَرَبْتَ چون مفعول است، و مفعول فضلة است. و جزء فعل نمیشد، پس با فعل کالکلمة الواحدة نیست، بلکه دو کلمه میباشد. از این جهت توالی اربع حرکات در ضربك و امثال آن سنگین نیست.

اما لفظ لَهْدِيدٌ و غَلِيظٌ، اگرچه در ظاهر، توالی اربع حرکات در کلمة واحدة میباشد، لکن در واقع چنین نیست؛ چونکه در اصل، لَهْدَائِدٌ و غَلَائِيْظٌ بوده، و الف برای تخفیف حذف شده.

ضَرَبْتُ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار میبایست گفت ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتُنْ شد، تاء دلالت میکرد بر تانیث نون دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تانیث، با وجود نون از تاء مستغنی شدیم و تاء را حذف کردیم ضَرَبْتُ شد، توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب سنگین بود لهذا باء را ساکن کردیم ضَرَبْتُنْ شد بر وزن فَعَلْتُ، ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب^{۱۱} را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ.

ضَرَبْتُ: یعنی بزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته، صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر مغایب بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود باو ملحق ساختیم و لام الفعل را ساکن^{۱۲} کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أَنْتَ است.

ضَرَبْتُمَا: یعنی بزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه تثنیه مذکر

[۱] چون تحقق خطاب، به دو نفر توقف دارد: یکی خطاب کننده و یکی خطاب کرده شده، لذا صیغه اسم مفعول، از باب مفاعله آورد، بخلاف غیبه که یک نفر کافست. لذا اسم فاعل ثلاثی مجرد لازم آورد.

[۲] سب سکون باء در ضَرَبْتُ دانسته شد، محتاج به تکرار نیست.

حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُما در اصل ضَرَبْتُ بود، واحد بود خواستیم که تشبیه بنا کنیم چون به تشبیه رسیدیم دوبار میبایست گفت ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف^{۱۱} که علامت تشبیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتُما شد. الف تشبیه مشتبّه شد بالف اشباع در آنجا که شاعر شت را شتتا خوانده مثل:

تَحَكَّمْ يَا إِلَهِي كَيْفَ شِئْتَا فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا^{۱۲}

یعنی حکم بفرما ای پروردگار من بهر قسمی که اراده و خواهش توست بسبب اینکه بتحقیق راضیم به آنچه که رضای تو است.

از برای رفع اشتباه میمی^{۱۳} فیما بین الف و تاء درآوردیم و ماقبل میم را بجهت مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتُما شد بر وزن فَعَلْتُما. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تُما علامت تشبیه مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل، و ضمیر منفصلش اَنْتُمَا است.

۱. لم یسم قائله. قوله: تحکم، بالحاء المهملة والكاف المشددة امر من لتحکم. يقال تحکم فلان فی الامر، ای جار فیہ حکمه و شتتا مخاطب من المشة والفہ اطلاق و کذا رضیتا بالف الاطلاق من الرضا ضد السخط. یعنی حکم کن ای خدای من هر قسم که خواسته باشی، پس بدرستی که من بتحقیق راضی هستم بآنچهان چیزی که خوشنود هستی. شاهد در شتتا و رضیتا است که بواسطه داخل شدن الف اطلاق در آندو مسته می شود بآد دو لفظ ضربتما هرگاه میم داخل نمی کردند، و ضربتا میگفتند. (جامع الشواهد).

[۱] الف اطلاق نیز نامیده میشود.

[۲] اگر کسی بحث کند که اگر علت زیاد شدن میم، رفع اشتباه است، پس چرا زیاد شدن مخصوص میم شد چونکه رفع اشتباه، بزاید شدن حروف دیگری از حروف زیاده، یعنی حروف (سَلْتُمُونِهَا) میشود؟ جواب گوئیم جهت مخصوص شدن میم آنستکه در ضمیر منفصل ضربتا، یعنی انتما، میم موجود است، پس سبب اختصاص میم، تطابق بین ضمیر متصل و منفصل میباشد.

ضَرَبْتُمْ: یعنی بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود با و ملحق کردیم ضَرَبْتُوا شد، و ماقبل واو را^{۱۱} بجهة مناسبت با و او ضمه دادیم ضَرَبْتُوا شد. و او جمع مشتبه شد بواو اشباع در آنجا که شاعر در شعر خود دَنَوْتُ را دَنَوْتُو خوانده مثل:

يَأْفُومٌ قَدْ حَوَّقَلْتُ أَوْ دَنَوْتُو وَبَعْدَ حَقِّقَالِ الرَّجَالِ مَوْتُوَا

۱. هومن، بیات رؤیة بن العجاج بن رؤیة التمیمی یشکوالشیب و بعده:

مالي اذا اجذب بها ضأيت اكبر قد غالبني ام بيت
لب وهل ينفع شيأ لب لب شباأ بوع فاشترت

— قوله: ياقوم — بكسر الميم — اصله يا قومي حذفته منه ياء المتكلم وابقيت الكسرة لتدل عليه. وحوقلت بالحاء المهملة والواو والقاف متكلم من حوقل الشيخ حوقلة وكذا حيقلاً على خلاف القياس اذا كبر وقر عن الحمام. ودنوت بالذال المهملة والنون والواو متكلم من الدنو بمعنى القرب اي دنوت منه، اي من الحيقال. يعني اي قوم، من بتحقيق كه پير شدم و از كار جماع ماندم يا آنكه نزديك شده ام به آن حالت، و بعد از پير شدن و از كار بازماندن مردن، مرگ و زمان مردن است. شاهد در دنوت است ماشباع تاء و يا حصول واو كه اگر در مثل صيغه ضربتم ميم در آن نمی آوردند و ضربنوا می گفتند مشتبه می شد به دنوت صيغه متكلم در حالت اشباع در اين بيت پس دخول ميم در ضربتم بجهت رفع اشتباه است — (جمع اشواهد)

[۱] ظاهر عبارت در اینجا آنستكه ميم بعد از واو زياد شده، ولكن جناب نجم الاغة ميفرمايد كه: ميم قبل از واو زياد شده است. فانه قال: و زادوا الميم، قبل الف المثني، في ثما، وقبل واو الجمع في ثموا، لتلا يلتبس المثني بالمخاطب، اذا اشبع فتحت للاطلاق، والجمع بالمتكلم المشع ضمه، وكان اولى الحروف بالزيادة، الميم؛

یعنی ای قوم من بتحقیق که پیر شدم یا نزدیکست که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان مرگ است.

لهذا از برای رفع اشتباه میمی را به او ملحق کردیم ضَرَبْتُوم شد. التقاء ساکنین شد میان واو و میم، خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود، خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف مقصود حاصل می شد. چون مایدُلُّ علی الواو که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف کردیم، ضَرَبْتُم شد بر وزن فَعَلْتُم، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، وتاء و میم علامت جمع مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل است. و ضمیر منفصلش أَنتُمْ است. و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتِما، ضَرَبْتُنَّ.

ضَرَبْتِ: یعنی زدی تویکزن حاضره در زمان گذشته. صیغه مفرده مؤنث حاضره

لان حروف العلة مستقلة قبل الالف والواو، والميم اقرب الحروف الصريحة الى حرف العلة، لغتها ولكونها من مخرج الواو، اى شفوية. ولذلك ضم ما قبلها، كما يضم ما قبل الواو، وحذف واوالجمع، مع اسكان الميم، ان لم يلها ضمير، اشهر من اثبات الواو مضموماً ما قبلها. وذلك لانهم لماثنوا الضمائر وجموها والقصد بوضع متصلها التخفيف، لم يأتوا بنونى المثنى والجمع بعد الالف والواو كما اتوا بها فى هذان و اللذان و اللذين فوقع الواو فى الجمع فى الآخر مضموماً ما قبلها وهو مستقل حساً، كما فى الترخيم، فحذفوا الواو و سكنوا الميم التى ضموها لاجله للأمن من الالتباس بالمثنى بثبوت الالف دون الجمع ومن اثبت الواو مضموماً ما قبلها فلان ذلك مستقل فى الاسم العربى كما يجئ فى التصريف. واما ان ولى مع الجمع ضمير نحو ضربتموه وجب فى الاعرف رجوع الضم والواو، لان الضمير لا اتصاله صار ك بعض حروف الكسمة، فكان الواو لم يقع طرفاً. وجوز يونس حذف الواو وتسكين الميم مع الضمير ايضا.

ولم يثبت ما ذهب اليه واذا لقي ميم الجمع ساكن بعدها ضمت اليه رذالها الى اصلها وقد تكسر كما يجئ. والى بعض ما تقدم اشار بعض ارباب الخواشى حيث يقول فى حاشيته على المختصر فى باب الانشاء حيث يمثل بقوله تعالى (اتلزمكوها) وهذا نصه: الهمة للاستفهام ونلزم فعل مضارع مرفوع بالضمير والكاف مفعول به والميم علامة الجمع وضم الميم واجب حيث ولها ضمير متصل كما هنا عند ابن مالك وراجع مع جواز السكون عند سيبويه ويونس نحو ضربتموه واتلزمكوها وقرء اتلزمكها بالسكون ووجه الضم ان الاضمار يرد الاشياء الى اصولها غالباً والاصل فى ضمير الجمع الاشياء بالواو كما اشيع ضمير النسبية بالالف.

است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معوم. ضَرَبْتَ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود. خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا کنیم تاء مکسوره را که علامت مفردة حاضره مؤنث بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تاء را بجهة شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتَ شد بر وزن فَعَلْتَ. ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، تاء مکسوره علامت مفردة مخاطبة مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أَنْتِ است.

ضَرَبْتُمَا: یعنی بزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دوبار میبایست گفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم و ماقبل الف را فتحه دادیم ضَرَبْتُمَا شد، الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع در آنجا که شاعر در شعر خود شَبْتُ را شَبْتًا خوانده مثل:

تَحَكَّمْ يَا إِلَهِي كَيْفَ شَبْتًا فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا

از برای رفع اشتباه میمى فیما بین تاء و الف درآوردیم و ماقبل میم را ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد بر وزن فَعَلْتُمَا ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تَمَّا نشانه تثنیه مخاطبة مؤنث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أَنْتُمَا است.

ضَرَبْتُمْ: یعنی بزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع

[۱] ظاهر عبارة الرضى انه زيدت النون المشددة ابتداء لا انه شددت بسبب ادغام الميم الزائدة في النون الخفيفة

مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه باریا زیادتر میبایست گفت ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتِین شد. چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم درآوردیم در این جمع مؤنث که فرع است نیز میم درآوردیم تا فرع مطابق اصل گردد ضَرَبْتِین شد. ماقبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتِین شد. میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل و تَنْ علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أَنْتَ است.

و آندو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

ضَرَبْتُ: یعنی بزدَم من یکمرد یا یکزن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مذکر غایب بود خواستیم متکلم وحده بنا کنیم تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود در آخرش درآوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أَنَا است.

ضَرَبْنَا: یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان

و هذا نص كلام الرضی زیدت نون مشددة للمؤنث لتكون بازاء الميم والواو في المذكور.

گذشته. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبْنَا در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم - نا - که علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش درآوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرْبْنَا شد بر وزن فَعَلْنَا، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نا علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصلش تَحَرُّ است. و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را: آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ.

يَضْرِبُ: یعنی میزند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبُ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی، خواستیم مفرد مذکر غایب بنا نمائیم از فعل مضارع یاء که علامت و حرف استقبال بود در اولش درآوردیم فاء الفعل را ساکن^{۱۱} و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم يَضْرِبُ شد بر وزن يَفْعِلُ. ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و یاء علامت غیبت و حرف استقبال است و ضمیر هُو در او مستتر است باستتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

[۱] قال فی المراح واسكنت الفاء فی مثل يضرب فراراً عن توالی الحركات و تحینت الفاء للسكون لان توالی الحركات لازم من الیاء، فاسكان الحرف الذی هو قریب منه، یكون اولی ومن ثمة تحینت الیاء فی ضربن للاسكان، لانه قریب من التوین، الذی لازم منه توالی الحركات.

يَضْرِبَانِ: یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم يَضْرِبَانِ شد بر وزن يَفْعِلَانِ. یاء حرف استقبال، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُما است، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

يَضْرِبُونَ: یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبُونَ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم يَضْرِبُونَ شد بر وزن يَفْعِلُونَ. یاء حرف استقبال ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصلش هُم است، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، يَضْرِبْنَ.

تَضْرِبُ: یعنی میزند او یکزن غایبه در زمان آینده. صیغه مفردة غایبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَتْ بود، مفرد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم مفردة مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع تاء که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل ر

مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم **تَضَرَّبُ** شد بر وزن **تَفَعَّلَ**. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر هی دروی مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضَرَّبَانِ: یعنی میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. **تَضَرَّبَانِ** در اصل **تَضَرَّبُ** بود، واحده مغایه مؤنث بود، خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم **تَضَرَّبَانِ** شد بر وزن **تَفَعَّلَانِ**. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش **هُمَا** است.

يَضْرِبْنَ: یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. **يَضْرِبْنَ** در اصل **تَضَرَّبُ** بود، مفرد بود خواستیم که جمع مغایه مؤنث بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم **تَضْرِبْنَ** شد، مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث، از جهت رفع اشتباه و مناسبت یاء با غایب تاء را بدل کردیم بیاء **يَضْرِبْنَ** شد بر وزن **يَفْعَلْنَ**. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل، ضمیر منفصلش **هُنَّ** است.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: **تَضَرَّبُ**، **تَضَرَّبَانِ**، **تَضْرِبُونَ**.

تَضَرَّبُ: یعنی میزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده. صیغه واحد مذکر مخاطب است از فعل مضارع صحیح ثلاثی مجرد و معلوم. **تَضَرَّبُ** در اصل **ضَرَبْتُ** بود، مفرد مذکر مغایب بود از فعل ماضی خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل تاء که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم **تَضَرَّبُ** شد بر وزن **تَفَعَّلُ**، ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش **أَنْتَ** است که در وی مستتر است باستتار واجبی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضَرَّبَانِ: یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر حاضر است از مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. **تَضَرَّبَانِ** در اصل **تَضَرَّبُ** بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم **تَضَرَّبَانِ** شد بر وزن **تَفَعَّلَانِ**. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش **أَنْتُمَا** است.

تَضَرَّبُوْنَ: یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد معلوم. **تَضَرَّبُوْنَ** در اصل **تَضَرَّبُ** بود، واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم **تَضَرَّبُوْنَ** شد بر وزن **تَفَعَّلُوْنَ**. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده. و ضمیر منفصلش **أَنْتُمْ** است.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبِينَ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبُنَّ.

تَضْرِبِينَ: یعنی میزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده، صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم. تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبُ بود، واحد مذکر مخاطب بود خواستیم مفرده مخاطبه مؤنث بنا کنیم یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم و ماقبل یاء را از برای مناسبت یاء کسره دادیم تَضْرِبِينَ شد بر وزن تَفْعِيلِينَ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء ساکنه علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل، و نون عوض رفع واحد، و ضمیر منفصلش آنْت است.

تَضْرِبَانِ: یعنی میزنید شما دو زن حاضره در زمان آینده. صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل است قبل از یاء درآوردیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و الف، یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد تَضْرِبَانِ شد، فتحة نون را بدل بکسره کردیم تَضْرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش آنْتما است.

تَضْرِبُنَّ: یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبُنَّ در اصل تَضْرِبِينَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث و

ضمیر فاعل بود در آعرش درآوردیم تَضَرَّبْتَنَ شد، اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب و نون ثانی نون بنا. اجتماع اعراب و بنا در کلمه وحده جایز نبود لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تَضَرَّبْتَنَ شد، مشتبه شد بمفرد خودش از برای رفع اشتباه یاء را حذف کردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضَرَّبْتَنَ شد بر وزن تَفْعِلُنَّ. ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل. نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعلست، و ضمیر منفصلش أَنْتُنَّ است. و آندو که حکایت نفس متکلم ر بود: أَضْرِبُ، نَضْرِبُ.

أَضْرِبُ: یعنی میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. أَضْرِبُ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزه مفتوحه که حرف استقبال و علامت متکلم وحده بود در اولش درآوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم، أَضْرِبُ شد بر وزن أَفْعِلُ ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش أَنَا است که در وی مستتر است باستتار واجبی. محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

نَضْرِبُ: یعنی میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. نَضْرِبُ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع نون که علامت استقبال و متکلم مع الغیر بود در اولش درآوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را کسره

و لام الفعل را ضمه دادیم نَضَرِبُ شد بر وزن نَفْعِلُ. نون حرف استقبال و علامت متکلم مع الغير و ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و نَحْنُ در او مستتر است باستتار واجبی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.
و از اسم فاعل شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: ضَارِبٌ، ضَارِبَانِ، ضَارِبُونَ.

ضَارِبٌ: یعنی یکمرد زننده. صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل. ضَارِبٌ در اصل یَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل بَاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت اسم فاعل بود در میانه فاء الفعل و عین الفعل درآوردیم و تنوین که از خواص اسم بود باو ملحق نمودیم ضَارِبٌ شد. و آن یک لفظ است بجای سه معنی^{۱۱} چنان که گوئی: هُوَ ضَارِبٌ یعنی او است یک مرد زننده، و أَنَا ضَارِبٌ یعنی منم یکمرد زننده، و أَنتَ ضَارِبٌ یعنی تویی یک مرد زننده. و ضَارِبٌ بر وزن فَاعِلٌ ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل

[۱] اشاره است بطلبی که در مطول در بحث تقدیم مسند الیه گفته شده و خلاصه آن مطلب آنستکه که اسم فاعل با ضمیر مستتر در او جمله نیست، بخلاف فعل که با ضمیر مستتر در او جمله است قال تمة شه السکاکی قائم مع انه متضمن للضمیر بالخالی عنه من جهة عدم تغیر فی التکلم والخطاب والقبیة کما لایتغیر الخالی عنه نحو انا غلام وانت غلام وهو غلام وهذا ای والشبه بالخالی عن الضمیر لم یحکم بانه مع الضمیر جملة ولا عومل قائم مع الضمیر معاملتها ای معاملة الجملة فی البناء حت اعراب فی نحو رجل قائم ورجلا قافا ورجل قائم.

ثم قال فان قبل لو کان الحکم بالافراد والاعراب فی قائم من زید قائم بناء علی شبهه بالخالی عنه لوجب ان لا یحکم بالافراد والاعراب فیما اسند الی الظاهر نحو زید قائم ابوه او الضمیر المنعصل نحو اراغب انت لانه کالفعل بعینه اذا الفعل لایتغیر عند الاسناد الی الظاهر او الضمیر المنفصل قننا جعل تابعاً للسند الی الضمیر وحل علیه فی حکم الافراد والاعراب انتهى باختصار وتغییراً لتقرب الی الفهم وهكذا الحکم فی سائر صیغ اسم الفاعل فتدبر جیدا.

و تنوین علامت اسم فاعل، ضمیر هُو یا آنا یا اَنْت در او مستتر است باستتار جایزی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَارِبَانِ: یعنی دو مردان زننده. صیغهٔ تثنیه مذکر است از اسم فاعل. در اصل ضَارِبٌ بود، مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دوبار میبایست گفت ضَارِبٌ ضَارِبٌ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف الف^{۱۱} که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضَارِبَانِ شد بر وزن فاعِلَانِ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف اول علامت اسم فاعل، الف دوم علامت تثنیه، نون عوض تنوین، ضمیر هُما یا اَنْتَما یا نَحْنُ در او مستتر است باستتار جایزی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُما ضَارِبَانِ یعنی ایشانند- دو مردان زننده، و اَنْتَما ضَارِبَانِ یعنی شماستید دو مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبَانِ یعنی ما هستیم دو مردان زننده.

{۶} قال الرضی الالف والواو فی مثبتات الاسماء وجموعها الجامدة کالزیدان والزیدون حروف زیدت علامة للمثنی والمجموع بلا ریب فجعلت مثبتات الصفات وجموعها علی نهج مثبتات الجامدة وجموعها لان الصفات فروع الجامدة لتقدم الذوات علی صفاتها فصارت الالف علامة المثنی والواو علامة الجمع فسم یکن ان یوصل الف الضمیر وواوه بالمثنی والمجموع لئلا یجتمع القان وواوان فاستکن الضمیران الالف فی المثنی والواو فی المجموع و الدلیل علی ان الالف والواو الظاهرین لیسا بضمیرین انقلباها بالعوامل نحو لقیبت ضارِبَین وضارِبَین والفاعل لا یتغیر بالعوامل الداخلة علی عامله نحو قولک جائئی زید راکیا غلامه فلم یعمل جائئی فی غلامه.

والمی اجمال ذلك اشار فی مراح الارواح حیث یقول ولا یمیز ان یکون الف ضاربان ضمیرا لانه یتغیر فی حالة النصب والجر والضمیر لا یتغیر کالف یضربان. پس دانسته شد که در اسم فاعل باید فاعلش یا اسم ظاهر باشد مثل ضارب زید یا ضمیر مستتر مثل زید ضارب ابوه یا ضمیر منفصل مثل قول خداوند (اراعب انت).

ضَارِبُونَ: یعنی گروه مردان زننده. صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبُونَ در اصل ضَارِبٌ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار یا زیادتر میبایست گفت ضَارِبٌ ضَارِبٌ ضَارِبٌ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف واو که علامت جمع بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضَارِبُونَ شد بر وزن فاعِلُونَ. ضادفاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع، نون عوض تنوین. و ضَارِبُونَ نیز یک لفظ است از برای سه معنی چنانکه گوئی: هُمْ ضَارِبُونَ یعنی ایشانند گروه مردان زننده، و أَنْتُمْ ضَارِبُونَ یعنی شماستید گروه مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبُونَ یعنی ما هستیم گروه مردان زننده. و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِبَةٌ، ضَارِبَتَانِ، ضَارِبَاتٌ.

ضَارِبَةٌ: یعنی یکزن زننده. صیغه مفرد مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبَةٌ در اصل ضَارِبٌ بود، واحد مذکر بود خواستیم واحده مؤنث بنا کنیم، تاء منوئه که علامت واحده مؤنث بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تاء را فتحه دادیم ضَارِبَةٌ شد بر وزن فاعِلَةٌ، ضادفاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تاء منوئه از جمله خواص اسم. و ضَارِبَةٌ نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هِيَ ضَارِبَةٌ یعنی او است یک زن زننده. و أَنْتِ ضَارِبَةٌ یعنی توئی یکزن زننده، و أَنَا ضَارِبَةٌ یعنی منم یک زن زننده.

ضَارِبَتَانِ: یعنی دو زنان زننده. صیغه ثنیه مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبَتَانِ در اصل ضَارِبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم ثنیه بنا کنیم

الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضَارِبَتَانِ شد بر وزن فَاعِلَتَانِ، ضَادَفَاءُ الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف ثانی علامت تثنیه، نون عوض تنوین که در واحده بوده. و ضَارِبَتَانِ یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُمَا ضَارِبَتَانِ یعنی ایشانند دو زنان زننده، و اَنْتُمَا ضَارِبَتَانِ یعنی شمائید دو زنان زننده، و نَحْنُ ضَارِبَتَانِ یعنی مائیم دو زنان زننده.

ضَارِبَات: یعنی گروه زنان زننده. صیغه جمع مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبَات در اصل ضَارِبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَارِبَات شد. تاء اول دلالت میکرد بر تأنث و الف و تاء دوم دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تأنث، با وجود الف و تاء ثانی از تاء اول مستغنی شده و او را حذف کردیم ضَارِبَات شد بر وزن فَاعِلَات. ضَادَفَاءُ الفعل، الف اولی علامت اسم فاعل، و راء عین الفعل، باء لام الفعل الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث است. و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُنَّ ضَارِبَات، و اَنْتُنَّ ضَارِبَات، و نَحْنُ ضَارِبَات. یعنی ایشانند گروه زنان زننده، و شمائید گروه زنان زننده، و مائیم گروه زنان زننده.

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر و سه مؤنث. آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ.

مَضْرُوبٌ: یعنی یکمرد زده شده. صیغه مفرد مذکر است از اسم مفعول. مَضْرُوبٌ در اصل يُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا أُضْرَبُ بود، علی ای تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم و بجای او میم مضموم درآوردیم و تنوین که از

جمله خواص اسم بود یا و ملحق نمودیم مَضْرُوبٌ شد، مشتبه شد باسم مفعول باب اِفعال بر وزن مُكْرَمٌ، از برای رفع اشتباه ضمه میم را بدل کردیم بفتحه مَضْرُوبٌ شد، اشتباه شد بر اسم زمان و مکان بر وزن مَقْتُلٌ، حذرا من الاشتباه فتحه عین الفعل را بدل کردیم بضمه مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَقْعُلٌ، و آن در کلام عرب بدون واو و تاء یافت نمیشد بنابراین ضمه را اشباع کردیم، واو از اشباع ضمه تولد یافت مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَقْعُوبٌ. و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُوَ مَضْرُوبٌ یعنی او است یکمرد زده شده، و اَنْتَ مَضْرُوبٌ یعنی تویی یکمرد زده شده، و اَنَا مَضْرُوبٌ یعنی منم یکمرد زده شده. مَضْرُوبَانِ: یعنی دو مرد زده شده. اصلش مَضْرُوبٌ بود، واحد بود خواستیم که

[۱] یعنی وزن مفعول در کلام عرب باید تاء داشته باشد مثل مَكْرَمَةٌ یا واو داشته باشد مثل مَضْرُوبٌ چنانکه بیاید در آخر شرح تصریف در بحث اسم زمان و مکان وقال فی اللسان والمَكْرَمَةُ وَالْمَكْرَمُ فعل الکرم وفی الصبحاح واحدة المکرم ولا نظیر له الامعون من العون لان کل مفعلة فالحاء لها لازمة الاهلین واتفق من ذلك ما قاله ابن جنی عند قول نجم الانثی فی بحث اوزان المصادر وجاء فی بعض القراءات (فنظرة الى مَبْسُورِه) فقال ابن جنی هذه القراءة قراءة مجاهد قال هو من باب معون ومکرم بضم العین وقیل هو علی حذف الحاء. وقال الجوهری وقرء بعضهم (فنظرة الى مبسره) بالاضافة قال الاخفش وهو غیر جائز لانه لیس فی الکلام مفعول بضم البعین بغير الحاء (ای التاء) اما مَكْرَمٌ ویتعولن فيها جمع مکرمه ومعونة. الى هنا کان الکلام فی لزوم التاء واما لزوم الواو فقال فی المراج فی بحث اسم المفعول هو اسم مشتق من یَفْعَلُ (مبنی للمفعول) لمن وقع علیه الفعل وصیغته من الثلاثی علی وزن مفعول نحو مضروب وهی مشتق من یَضْرِبُ (او یَضْرِبُ او اَضْرَبَ) لماسية بينها (فی الاستناد الى مفعول لم يذكر فاعله) فادخل المیم مقام الزائد (ای حرف المضارعة) فصار مَضْرَبٌ (بضم المیم) ثم فتح المیم حتی لا ینیس بمفعول باب الافعال فصار مضرب ثم ضم الراء حتی لا یتیس بالموضع ای (باسم المكان او الزمان) فصار مضرب (بضم الراء) ثم اشبع الضمة لانعدام مفعول (بضم العین) فی کلام العرب بغير التاء فصار مضروب. بادئی تغییر فتحصل من جمیع ما ذکر ان الکلمة اذا كانت علی وزن مفعول فلا بد من اد بلحق بها التاء او تزیید فیها الواو حتی تخرج من وزن مفعول قال فی تدریج الدائی انهم رفضوا مفعلاً بضم العین الامکرمًا ومثوئاً وهما مصدران بمعنى الاکرام والاعانة ثم قال وجاء ایضاً مهلك بضم اللام ومیسر بضم السین وهما بضم اللام معنی الرسالة انتهی ماخصصار.

تثنيه بنا كنیم الف که علامت تثنيه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مَضْرُوبَانِ شد. و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُمَا مَضْرُوبَانِ، و اِنَّمَا مَضْرُوبَانِ، و نَحْنُ مَضْرُوبَانِ، یعنی ایشانند دو مردان زده شده، و شمائید دو مردان زده شده، و مائیم دو مردان زده شده.

مَضْرُوبُونَ: یعنی گروه مردان زده شده: اصلش مَضْرُوبٌ بود، خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مَضْرُوبُونَ شد. و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُمْ مَضْرُوبُونَ و اَنْتُمْ مَضْرُوبُونَ، و نَحْنُ مَضْرُوبُونَ یعنی ایشان و شمائید گروه مردان زده شده، و مائیم گروه مردان زده شده. و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَاتٍ، مَضْرُوبَات.

مَضْرُوبَةٌ: یعنی یکرن زده شده. در اصل مَضْرُوبٌ بود مفرد مذکر بود، خواستیم مفرد مؤنث بنا کنیم تاء منوّه که علامت تأنیث اسم بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تاء را فتحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد. و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هِيَ مَضْرُوبَةٌ، و اَنْتِ مَضْرُوبَةٌ، و اَنَا مَضْرُوبَةٌ، یعنی او است یکرن زده شده، و توئی یک زن زده شده، و منم یکرن زده شده.

مَضْرُوبَتَانِ: یعنی دو زن زده شده. صیغه تثنيه مؤنث است از اسم مفعول. اصلش مَضْرُوبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم تثنيه بنا کنیم الف که علامت تثنيه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مَضْرُوبَتَانِ شد. و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُمَا مَضْرُوبَتَانِ، و اِنَّمَا مَضْرُوبَتَانِ، و نَحْنُ مَضْرُوبَتَانِ، یعنی ایشانند دو زنان زده شده، و شمائید دو زنان زده شده، و

مائیم دو زنان زده شده.

مَضْرُوبَات: یعنی گروه زنان زده شده. در اصل مَضْرُوبَة بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم مَضْرُوبَات شد. تاء اول دلالت میکرد بر تانیث و تاء ثانی هم دلالت میکرد بر جمع و هم بر تانیث. بنابراین از تاء اول مستغنی شده و آنرا حذف کردیم مَضْرُوبَات شد، و آن یک لفظ است بجای سه معنی، چنانکه گوئی: هُنَّ مَضْرُوبَات، یعنی ایشانند گروه زنان زده شده، وَأَنْتُنَّ مَضْرُوبَات یعنی شماستید گروه زنان زده شده، وَتَحْنُ مَضْرُوبَات یعنی مائیم گروه زنان زده شده.

و از امر نیز چهارده وجه باز میگردد: شش مغایب، و شش مخاطب، و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر بود: لِيَضْرِبْ، لِيَضْرِبَا، لِيَضْرِبُوا.

لِيَضْرِبْ: یعنی باید بزند او یکمرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لِيَضْرِبْ در اصل يَضْرِبُ بود لام امر در سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم لِيَضْرِبْ شد بر وزن لِيَفْعِلْ. لام لام امر، ياء حرف استقبال، صادفاء الفعل، راء عين الفعل،

[۱] اگر کسی بحث کند که چرا لام کسره داده شده در جواب میگوئیم که در مراح فرموده کسرت اللام لاینها مشابهة بلام الجارة لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء (ای کما ان لام الجر اذا دخل على غير المضمر یکسر كذلك لام الامر).

[۲] قال في المراح وينجزم اخر الامر في الغائب باللام اجماعا لان اللام مشابهة بكلمة الشرط في النقل (ای النقل من الاخبار الى الانشاء).

باء لام الفعل، لام امر غایب در سرش دو عمل کرد: لفظاً و معنأً، لفظاً حرکت آخرش را بجزمی ساقط کرده، و معنی خبر را بدل بانشاء کرد.

لَيَضْرِبَا: یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه ثنیه مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لَيَضْرِبَا بر وزن لَيَفْعِلَا. لام لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل الف علامت ثنیه و هم ضمیر فاعل. لَيَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود، ثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم ثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل امر غایب، لام امر غایب را در سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل بانشاء کرد لَيَضْرِبَا شد.

لَيَضْرِبُوا: یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لَيَضْرِبُوا بر وزن لَيَفْعِلُوا. لام لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل باء لام الفعل، و واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل. در اصل يَضْرِبُونَ بود، مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل بانشاء نمود لَيَضْرِبُوا شد.
و آن سه که مؤنث را بود: لَيَضْرِبْنَ، لَيَضْرِبَا، لَيَضْرِبْنَ.

لَيَضْرِبْنَ: یعنی باید بزنند او یکزن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لَيَفْعِلْنَ.

لام لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. **لِتَضْرِبْ** در اصل **تَضْرِبْ** بود، واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل بانشاء کرد **لِتَضْرِبْ** شد.

لِتَضْرِبَا: یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن **لِتَفْعِلَا**. لام لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه. در اصل **تَضْرِبَا** بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم تثنیه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر در سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد **لِتَضْرِبَا** شد.

لِتَضْرِبُنَّ: یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم. **لِتَضْرِبُنَّ** بر وزن **لِتَفْعِلُنَّ**. لام لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل. در اصل **يَضْرِبُنَّ** بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل نموده و خبر را بدل بانشاء کرده **لِتَضْرِبُنَّ** شد.

و از امر حاضر نیز شش وجه باز میگردد. سه مذکر را بود. و سه مؤنث را،

آن سه که مذکر را بود: **إِضْرِبْ**، **إِضْرِبَا**، **إِضْرِبُوا**.

إِضْرِبْ: یعنی بزن تو یکمرد حاضر در زمان حال یا در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبْ** بر وزن **إِفْعِلْ** همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. **إِضْرِبْ** امر است از **تَضْرِبْ**^{۱۱}، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم،^{۱۲} ما بعد تاء ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج بهمزه وصل شدیم، نظر کردیم بعین الفعلش مکسور بود، همزه وصل مکسور بر سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، حرکت آخر بوقفی بیفتاد **إِضْرِبْ** شد.

إِضْرِبَا: یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبَا** بر وزن **إِفْعِلَا**. همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل است. **إِضْرِبَا** امر است از **تَضْرِبَانِ**، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد حرف مضارع ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل، بعین الفعلش نظر کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد **إِضْرِبَا** شد.

إِضْرِبُوا: یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه

[۱] قال في المراح الامر مشتق من المضارع لمناسبة بيها في الاستقبالية.

[۲] قال في المراح حذف حرف لاستقبال في امر الخطاب لفرق بينه وبين مخاطب المضارع وعين الحذف في الخطاب لكثرته ومن ثمة لا يحذف اللام في مجهولة اعني يقال **لُضْرِبْ** لقلة استعماله.

جمع مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبُوا** بر وزن **إِفْعِلُوا**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و او علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل. **إِضْرِبُوا** امر است از **تَضْرِبُونَ**، تاء که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم ما بعد تاء ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل و نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد **إِضْرِبُوا** شد.

و آن سه که مؤنث را بود: **إِضْرِبِي**، **إِضْرِبَا**، **إِضْرِبْنَ**.

إِضْرِبِي: یعنی بزنی تو یکزن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبِي** بر وزن **إِفْعِلِي**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل. **إِضْرِبِي** امر است از **تَضْرِبِينَ**، تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل، نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخر را وقف نمودیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد **إِضْرِبِي** شد.

إِضْرِبَا: یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تنثیه مخاطبه مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبَا** بر وزن **إِفْعِلَا**. همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تنثیه و ضمیر فاعل. **إِضْرِبَا** امر است از **تَضْرِبَانِ**، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم، ما بعد حرف مضارع ساکن ابتداء بساکن محال بود

محتاج شدیم بهمزه وصل، نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبْا شد.

اِضْرِبْ: یعنی بزنید شما گروه زنان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعلست، اِضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، جمع مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر حاضر، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد آن ساکن بود، ابتداء بساکن محال بود همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم و آخرش را وقف نکردیم و نون را بر حال خود گذاشتیم زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع وَالْعَلَامَةُ لَا تُعْبَرُ وَلَا تُحَذَفُ، یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمیشود، اِضْرِبْ شد.

و آندو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا اِضْرِبْ، لِتَضْرِبْ.

لَا اِضْرِبْ: یعنی باید بزنی من یکمرد یا یکزن در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لَا اِضْرِبْ بر وزن لَا فِعِلْ، لام لام امر غایب همزه علامت متکلم وحده، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لَا اِضْرِبْ در اصل اِضْرِبْ بود. متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر غائب را بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لَفْظاً و معنی، لَفْظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا اِضْرِبْ شد.

لِتَضْرِبْ: یعنی باید بزنی ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لِتَضْرِبْ بر وزن لِتَفْعِلْ، لام لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نمائیم از فعل امر لام امر غائب بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لِتَضْرِبْ شد.

و از نهی نیز چهارده وجه باز میگردد. شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود، و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبُوا.

لَا تَضْرِبْ: یعنی باید نزنند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، واحد مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم واحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه^{۱۱} بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود لَا تَضْرِبْ شد.

[۱] نهی بهتر است بقرینه لام امر و وجه دیگر اینکه لانی کننده نیست بلکه متکلم نهی کننده است اما لاء ناهیه بحتم که صحیح باشد چونکه لفظ لام دخول خود را نمی کند نه متکلم فتامل میدهد.

لَا يَضْرِبُ: یعنی باید نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا يَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبُوا: یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده، صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لَا يَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبُ: یعنی باید نزنند او یکزن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحده مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفرده مؤنث مغایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش آوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبُ: یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبْنَ: یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، ولیکن معنی عملکرد خبر را بدل کرد بانشاء، لَا يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُا، لَا تَضْرِبُوا بود.

لَا تَضْرِبُ: یعنی باید نزنن تو یکمرد حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبَا: یعنی باید نزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده. صیغه تشبیه مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تشبیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه در سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبَا شد.

لَا تَضْرِبُوا: یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا آینده. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونُ بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبِي: یعنی باید نزنی تویکزن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث مخاطبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبِي در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفرد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم مفردة مخاطبه مؤنث بنا نمایم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبِي شد.

لَا تَضْرِبَا: یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه حاضره مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه حاضره مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل کرد بانشاء لَا تَضْرِبَا شد.

لَا تَضْرِبْنَ: یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبُنَّ بود، جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لَا تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ.

لَا أَضْرِبُ: یعنی باید نزنم من یکمرد یا یکزن در این زمان یا زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا أَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا أَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبُ: یعنی باید نزنیم ما دو مردان و یا دو زنان و یا گروه مردان و یا گروه زنان در این زمان و یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل کرد بانشاء لَا تَضْرِبُ شد.

و از جحد نیز چهارده وجه باز میگردد. شش مغایب را و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبُوا.

لَمْ يَضْرِبْ: یعنی نزده است او یکمرد غایب در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبْ در اصل يَضْرِبُ بود، واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل نمود معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ يَضْرِبْ شد.^۱

لَمْ يَضْرِبَا: یعنی نزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از

۱. اول معنی چنین بود که میزند یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده و حالا معنایش چنین است که نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته.

فعل جحد، لم جازمه در سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ يَضْرِبْا شد.

لَمْ يَضْرِبُوا: یعنی نزده اند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لَمْ يَضْرِبُوا شد. و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبْنَ.

لَمْ تَضْرِبْ: یعنی نزده است او یکزن غایبه در زمان گذشته. صیغه مفرد مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم واحده مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط گردانید، و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا: یعنی نزده اند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته، تثنیه مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم، لم تضربا در اصل تضربان بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون اعرابی را

بجزمی ساقط کرد و معنأً نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم تَضَرِّبَا شد.

لَمْ يَضْرِبْنَ: یعنی نزده اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود، از فعل مستقبل خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد. لم جازمه بر سرش در آورديم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع وَالْعَلَامَةُ لَا تُغَيِّرُ وَلَا تُخَدِّفُ، ولكن معنی عملکرد معنی مضارع را نقل بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لَمْ يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبُوا.

لَمْ تَضْرِبْ: یعنی نزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آورديم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، معنی عملکرد نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا: یعنی نزده اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه تشبیه مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تشبیه مذکر حاضر بنا کنیم

از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضَرِّبَا شد.

لَمْ تَضَرِّبُوا: یعنی نزده اید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضَرِّبُوا در اصل تَضَرِّبُونَ بود، جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنأ، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط گردانید. و معنأ نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضَرِّبُوا شد.
آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضَرِّبِي، لَمْ تَضَرِّبَا، لَمْ تَضَرِّبْنَ.

لَمْ تَضَرِّبِي: یعنی نزده ای تو یکزن حاضره در زمان گذشته. صیغه مفردة مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضَرِّبِي در اصل تَضَرِّبِينَ بود، مفردة مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضَرِّبِي شد.

لَمْ تَضَرِّبَا: یعنی نزده اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تثنيه مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضَرِّبَا در اصل تَضَرِّبَانِ بود، تثنيه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنيه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی لفظاً

نون اعرابی را بجزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ یا شد.

لَمْ تَضْرِبْنَ: یعنی نزده اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد، لم اجازه در سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع، و معنی عمل کرد نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْنَ شد. و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبْ.

لَمْ أَضْرِبْ: یعنی نزده ام من یکمرد یا یکزن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ أَضْرِبْ در اصل أَضْرِبْ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا نمائیم از فعل جحد، لم اجازه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ أَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبْ: یعنی نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته. صیغه متکلم مع الخیر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد، لم اجازه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنی

مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.
و از نفی^۱ نیز چهارده وجه باز میگردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و
دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبُونَ.

لَا يَضْرِبُ: یعنی نمیزند او یکمرد غایب در زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب
است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد
مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی
لَا نافیة بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا يَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبَانِ: یعنی نمیزند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر
غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ
بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا نماییم
از فعل نفی، لَا نافیة بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا يَضْرِبَانِ شد.

۱. بدانکه فرق دارد میانه فعل نفی و فعل نفی هم لفظاً و هم معناً لفظاً زیرا که در فعل نفی لَا ناهیه
در مفرد حرکت آخر را بجزمی ساقط نماید و در تثنیه و جمع نون عوض رفع را ساقط کند بخلاف لَا
نافیه که از آخر مضارع نه حرکت را میاندازد و نه نون اعراب را چنانکه در امثله متن مشاهد است و اما
فرق معنوی آن است که لَا ناهیه طلب ترک فعل را میکند یعنی معنای خبری فعل مضارع را بدل به
انشاء مینماید چنانکه گوئی لَا يَضْرِبُ یعنی باید نزنند یکمرد غایب در زمان حال یا آینده که در اصل
یضرب بود و معنایش چنان بود که میزند یکمرد غایب در زمان حال یا آینده یعنی خبری می دهد از زدن
یکمرد غایب و لَا ناهیه که آمد این معنای خبری را بدل با نشاء نمود یعنی طلب ترک زدن را نمود از
یکمرد غایب بخلاف لَا نافیة که معنای خبری فعل مضارع را بدل با نشاء نمیکند لکن معنی مثبت
فعل مضارع را منفی مینماید چنانکه گوئی لَا يَضْرِبُ یعنی نمیزند یکمرد غایب در زمان آینده و خبر
میدهی از عدم زدن یکمرد غایب نه اینکه طلب ترک زدن را مینمائی. عبد الرحیم ره.

لَا يَضْرِبُونَ: یعنی نمی‌زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُونَ در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا يَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبُ: یعنی نمی‌زند او یکزن غایب در زمان آینده. صیغه مفرد مؤنث غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مؤنث غایب بود از فعل مضارع، خواستیم مفرد مؤنث غایب بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبَانِ: یعنی نمی‌زنند ایشان دو زنان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیة مؤنث غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیة مؤنث غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیة مؤنث غایب بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبَانِ شد.

لَا يَضْرِبْنَ: یعنی نمی‌زنند ایشان گروه زنان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایب بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد

لَا تَضْرِبَنَّ شَد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبُونَّ.

لَا تَضْرِبْ: یعنی نمیزنی تویکمرد حاضر در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبْ شد.

لَا تَضْرِبَانِ: یعنی نمیزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر مخاطب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَانِ اصلش تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع، خواستیم تثنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبَانِ شد.

لَا تَضْرِبُونَّ: یعنی نمیزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُونَّ اصلش تَضْرِبُونَّ بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا نمائیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبُونَّ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِينَ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبَنَّ.

لَا تَضْرِبِينَ: یعنی نمیزنی تویکزن حاضره در زمان آینده. صیغه واحده مؤنث

حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَنَّ در اصل تَضْرِبَنَّ بود، واحده مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم که واحده مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی لاء نافی بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبَنَّ شد.

لَا تَضْرِبَانِ: یعنی نمیزنید شما دو زن حاضره در زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَانِ اصلش تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافی بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبَانِ شد.

لَا تَضْرِبْنَ: یعنی نمیزنید شما گروه زنان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْنَ اصلش تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا نمائیم از فعل نفی لاء نافی بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ.

لَا أَضْرِبُ: یعنی نمیزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا أَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافی بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا أَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبُ: یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم، لَا تَضْرِبُ اصلش تَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نمائیم از فعل نفی، لاء نافیة بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبُ شد.

و از استفهام نیز چهارده وجه باز میگردد. شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را.

آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ.

هَلْ يَضْرِبُ: یعنی آیا میزند او یکمرد غایب در زمان آینده، صیغه واحد مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مستعمل خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام، هَلْ استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد^{۱۱} هَلْ يَضْرِبُ شد.

هَلْ يَضْرِبَانِ: یعنی آیا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام، هَلْ استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد

[۱] لکن لفظاً عمل نکرد.

هَلْ يَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبُونَّ: یعنی آیا میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُونَّ در اصل يَضْرِبُونَّ بود، جمع مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء نمود هَلْ يَضْرِبُونَّ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُنَّ.

هَلْ تَضْرِبُ: یعنی آیا میزند او یکزن غایبه در زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ، در اصل تَضْرِبُ بود، مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم که مفردة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ: یعنی آیا میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تثنیة مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیة مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیة مؤنث غایبه بنا نمائیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل انشاء کرد هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبُنَّ: یعنی آیا میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُنَّ اصلش

تَضَرِّبُتَنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل تَضَرِّبُتَنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: هل تَضَرِّبُ، هل تَضَرِّبَانِ، هل تَضَرِّبُونُ.

هل تَضَرِّبُ: یعنی آیا میزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هل تَضَرِّبُ در اصل تَضَرِّبُ بود، مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل تَضَرِّبُ شد.

هل تَضَرِّبَانِ: یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هل تَضَرِّبَانِ در اصل تَضَرِّبَانِ بود، تثنیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل تَضَرِّبَانِ شد.

هل تَضَرِّبُونُ: یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هل تَضَرِّبُونُ در اصل تَضَرِّبُونُ بود، جمع مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نمائیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل تَضَرِّبُونُ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبِينَ: یعنی آیا میزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده، صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفردة مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا نمائیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل کرد بانشاء هَلْ تَضْرِبِينَ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ: یعنی آیا میزید شما دو زنان حاضره در زمان آینده، صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ تَضْرِبْنَ: یعنی آیا میزید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث مخاطبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبُ.

هَلْ أَضْرِبُ: یعنی آیا میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ أَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود،

متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل أَضْرِبُ شد.

هل نَضْرِبُ: یعنی آیا میزنیم ما دو مردان، یا دو زنان، یا گروه مردان، یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هل نَضْرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نمائیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل نَضْرِبُ شد. هل حرف استفهام و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل.

کتاب صرف و فہر

کتاب صرف و فہر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بدان اَیْدُکَ اللہ تعالیٰ فی الدّٰرین^۱ کہ کلمات لغت عرب بر سه گونه است^۲

۱. قوله بدان اَیْدُکَ اللہ تعالیٰ فی الدّٰرین، اگر کسی بحث کند کہ اَیْدُ فعل ماضی است چرا معنی مضارع میدهد جواب میگوئیم کہ عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع میخواند اَوَّل در معرض دعا مثل اَیْدُکَ اللہ تعالیٰ دَوَم در معرض خطبہ مثل انکح و زَوَجت سَم در معرض تعریف مثل الکلمة مادلّٰ چهارم در معرض نفرین نحو قوله تعالیٰ نَبْتُ یَدَا اَبی لَهَب

۲. اگر کسی بحث کند کہ چرا کلمات لغت عرب بر سه گونه است زیاده و کم نیست جواب

[۱] اگر کسی بحث کند کہ اَیْدُ فعل ماضی است چرا معنای مضارع میدهد جواب گوئیم کہ عرب فعل ماضی را در هشت جا بمعنای مضارع استعمال میکند چنانکہ شاعر گفته است:

معنی ماضی مضارع میشود در هشت جا عطف ماضی^۱ بر مضارع یا کلام^۲ بتداء بعد لفظ^۳ حیث دیگر در پی موصول^۴ دان بعد حروف شرطه باشد یا معه جمله دعاء^۵ بعد همزة سوی ماضی^۶ او واقع شود نیز آن ماضی کہ باشد بعد لفظ کلمات اول نحو قوله تعالیٰ یوم ترجف الارض والجبال و کانت الجبال کثیرا مهیلا.

دوم نحو قوله تعالیٰ ونزعنا ما فی صدورهم من غلّٰ تجری من تحّم الانهار.

سوم نحو قوله تعالیٰ اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها حیث شئتما.

میگوئیم که کلمه یا دلالت بر معنی خود فی نفسه میکند یا نمیکند، آنکه نمیکند حرف است مثل مِنْ و اِلَیْ و آنکه دلالت میکند یا مقترن است باحد ازمه ثلثه یا مقترن نیست و آنکه دلالت بر معنی خود میکند و مقترن نیست باحد ازمه ثلثه اسم است چون رجل و علم و آنکه دلالت بر معنی خود میکند و نزدیک باحد ازمه ثلثه هم میشود آن فعل است چون ضَرَبَ وَخَرَجَ و فعل در لغة بمعنی کار است و در اصطلاح آن کلمه ایست که خود بخود بمعنی خود دلالت کند و بیکی از سه زمان نزدیک باشد و آنرا از برای آن فعل گفتند که در معنی وی معنی کار است.

چهارم نحو الاسم ما دل على معنى مستقل غير مقترن باحد لازمة ونحو قوله تعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات انا لانضیع اجر من احسن عملا.

پنجم نحو قوله تعالى ان عدم عدنا ونحو قول الشاعر

دست رسولایان القوم ان قدروا عليك يشفوا صدورا ذات تو غیر ششم نحو ایدک الله ومحوتبتیدا ایل لب.

هفتم نحو قوله تعالى سواء عليهم اَنْذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون.

هشتم نحو قوله تعالى كلما دخلت امة لعنتك اختها حتى اذا اذركوا فيها جميعاً.

بدانکه در حاشیه نوشته شده که عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع میخوانند بعد از آن چهار مثال ذکر کرده و حال آنکه مثال اول و دوم و چهارم از انشاءات است و همچنین بعضی هشت صورت در شعر شاعر با اینکه از کلام ابن هشام در آخر بحث لام عامله جزم یعنی لام امر میگوید که انشاء دلالت بر زمان ندارد و هذا نصبه ان المحققین علی ان افعال الانشاء مجردة عن الزمان کبیت واقسمت وقبلت واجابوا عن کونها مع ذلك ایضا افعالیان مجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر ولا یمكنهم ادعاء ذلك فی نحو قم لانه لیس له حالة غیر هذه وحينئذ فیشكل فعلیته فاذا ادعی ان اصله لتقم كان الذال علی الانشاء اللام لا الفعل.

وایضا اشکال دیگری بر حاشیه وارد است و ان اشکال اینست که اول و چهارم هر دو از اقسام دعا میباشند و اول دعاء ببحر بودن و چهارم دعاء بسر بود سبب تعدد فیشود یعنی چهارم چون دعاء بشر است از دعا بودن خارج نیست فتدبر تعرف.

و اما صورت سوم پس ظاهر اینست که در معرض تعریف بودن اثری در معنای مضارع شدن ندارد چون احتمال دارد که بعد از موصول بودن مؤثر باشد چنان که در شعر صورت چهارم شمرده شده.

اسم است^۱ و فعل است و حرف. اسم چون رَجُلٌ و عَلِمَ^۲ فعل چون ضَرَبَ و دَخَرَج^۳ حرف چون مِنْ و اِلَى^۴ و تصریف^(۱) در لغت^۵ گردانیدن چیزی است از

۱. بدانکه اسم در لغة بمعنی علامت و نشانه است هرگاه از وُسْم مشتق باشد و بمعنی بلند است هرگاه از سُمُو مشتق باشد و در اصطلاح آن کلمه ایست که خودبخود بمعنی خود دلالت کند و یکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است نزدیک نشود و چنین کلمه را از آنجهه اسم گذشتند که بمعنی علامت و نشانه است بر مستوی خود و یا رتبه اش بلند است از رتبه برادر نس از برای آنکه کلام از دو اسم مرکب میشود و اما از دو فعل و ز دو حرف یا از یک فعل و یکحرف کلام مرکب نمیشود بلکه احتیاج با اسم دارند پس رتبه ش بلند است از رتبه آنها.

۲. دو مثال آورد یکی از اسم ذات که رجل باشد و یکی از اسم معنی که علم باشد.

۳. دو مثال آورد یکی از ثلاثی و یکی از رباعی.

۴. دو مثال آورد یکی از ابتداء که مِنْ د شد و یکی از انتها که اِلَى باشد چنانچه گویی سِرْتُ مِنْ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ.

۵. بدانکه تصریف در لغة معنی تغییر است و تغییر هم بر سه قسم است اول تغییر ذاتی و تغییر ذاتی آن است که ذات شی تغییر یابد مثل حرقت الشجرة فصارت رماداً یعنی سوزانیدم من درخت را پس گردید خاکسردوم تغییر صفاتی و تغییر صفاتی آن است که صفة شی تغییر یابد مثل صبغت القرطاس فصارت احمرأ یعنی رنگ کردم من کاغذ را پس گردید قرمز سیم تغییر حالی و تغییر حالی آن است که حال شی تغییر یابد مثل صار الخمر خلاً یعنی گردید شراب سرکه یعنی اول مُسکربود و حالا مُسکر نیست بدانکه در تغییر ذاتی تغییر صفاتی و تغییر حالی هر دو هست اما بخلاف تغییر صفاتی و حالی که در آنها تغییر ذاتی نیست و اما تغییر صفاتی نیست به تغییر حالی نیز اعم است از برای آنکه صفت شی اگر تغییر یابد می شود که هم حالش تغییر یابد و هم تغییر نیابد و اما تغییر حالی از هر دو اخص است از برای آنکه می شود حال شی تغییر یابد و ذاتش و صفاتش تغییر نیابد چنانکه معلوم است در مثال مذکور.

[۱] در مجمع البحرین لفظ تصریف را در قول خداوند (وتصریف الرياح) تقریباً بهمین معنی حمل کرده.

فصل ۱ اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی^{۱۱} و هریک از این سه بنابر دو وجه است^۳ یکی مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگری

است زیرا که دلیل عین مدعا است جواب میگوئیم که مصادره بمطلوب وقتی لازم میآید که مراد از هر دو تصریف معنی لغوی باشد یا از هر دو معنی اصطلاحی اما در اینجا مراد از تصریف اول معنی اصطلاحی است که عبارت از گردانیدن لفظ است و مراد از تصریف ثانی معنی لغوی است یعنی مطلق گردانیدن

۱. بدانکه فصل را دو معنی هست از روی لغة و از روی اصطلاح اما از روی لغة بمعنی بریدن و جدا ساختن است و اما از روی اصطلاح هو الحاجز بین الکلامین المتغایرن یعنی در اصطلاح پرده ایست آو یخته میان دو کلام متغایر که کلام اول غیر از کلام تانی باشد.

۲. اگر گویند چرا اسم سداسی و ثنائی نشد جواب گوئیم که در ثنائی از قدر صالح کمتر میشود و قدر صالح سه حرفی بودن کلمه است که بیکی ابتدا کرده شود و بر یکیش وقف شود و یکی فاصله شود میان اینها و یدو ذم در اصل یدى و ذمواست و مَنْ و ما از اسماء مبنیه است و گفتگوی ما در اسماء معربه است و در سداسی ثقل لازم میآید و هم التباس میشد میان دو اسم ثلاثی و یک اسم ثنائی.

۳. بدانکه از تقسیم اسم شش قسم بیرون میآید از برای آنکه ثلاثی اسم یا مجرد است از حروف زواید که از برای او ده صیغه است چنانچه خواهد آمد و یا مزید فیه است یعنی در او حرف زاید هست و این بسیار است که بحصر نیامده و همچنین است رباعی اسم و آن یا مجرد است که از برای او پنج صیغه است چنانکه باز میآید و یا مزید فیه است که این کمتر

[۱] در شرح امثله گفتشت که صیغه و بناء و وزن يك معنى میباشد ولكن اوضح مما تقدم ما قاله الرضى في شرح الشافية في قول ابن الحاجب ابيّة الكلم المراد من بناء الكلمة ووزنها وصيغتها هيئتة التي يمكن ان يشاركها فيها غيرها وهي عدد حروفها المرتبة وحركاتها المعنونة وسكونها مع اعتبار الحروف الزائدة والاصلية كل في موضعه فَرَجُلٌ مثلاً على هيئة وصفة يشاركه فيها غَضْبٌ وهي كونه على ثلاثة أقوالها مفتوح وثانها مضموم وأما الحرف الآخر فلا تعتبر حركته وسكونه في البناء فَرَجُلٌ وَرَجُلٌ وَرَجُلٌ على بناء واحد وكذا جَمَلٌ على بناء ضرب لان الحرف الاخير لحركة الاعراب وسكونه وحركة البناء وسكونه.

مزید فیه یعنی در او حرف زاید باشد و فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هر یک از این دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه چنانکه در اسم گفته شد.

فصل میزان^۱ در شناختن حروف اصلی از حروف زواید فاء و عین و لام است^۲ پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعْلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زاید بود چون ضَارِبٌ و نَاصِرٌ که بر وزن فَاعِلٌ است و يَتَضَرَّوْ و يَطْلُبُ که بر وزن يَفْعُلُ است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر

از مزید فیه ثلاثی است و باز بمحض نسیامده و همچنین است خاسی اسم یا مجرد است که از برای او چهار صیغه است چنانکه نیز میآید و یا مزید فیه است و این بسیار اندک است پس مجموع شش قسم شد.

۱. المیزان فی اللغة مایوزن به الاشياء یعنی چیزی است که بآن سنجیده شود چیزها و در اصل میزان بود و اوساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردند میزان شد.

۲. اگر کسی بحث کند چرا مصنف فاء و عین و لام گفت و فَعَلَ نگفت جواب گوئیم اگر فَعَلَ میگفت بفتح عین شامل فَعَلَ و فَعِلَ بضمه عین و بکسر عین باشد نمیشد و اگر فَعَلَ بضمه عین میگفت شامل فَعَلَ بفتح عین و فَعِلَ بکسر عین نمیشد و اگر فَعِلَ بکسر عین میگفت شامل فَعَلَ بفتح عین و فَعَلَ بضمه عین نمیشد پس از اینهجه فاء و عین و لام گفت که شامل هر سه بوده باشد.

[۱] بدانکه مزید فیه در اسم غیر از مزید فیه در فعل است چونکه میزان در مزید فیه فعل و مجرد آن ماضی آن فعل است بدلیل قول مصنف در فصل پنجم که میگوید پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زوائد شش است اما میزان در مزید فیه اسم و مجرد بودن آن ذات کلمه و کتب لغت است پس بنابراین لفظ ضارب و ناصر و ينصر و يطلب را در اصطلاح مزید فیه قیامند چونکه ماضی آنها مزید فیه نیست پس آنها در اصطلاح مجرد نامیده میشوند چونکه ماضی آنها مجرد است و اما مستخرج و مکتسب و مستخرج و مکتسب و امثال آنها در اصطلاح مزید فیه نامیده میشوند چونکه در ماضی آنها حرف زائد شده.

میشود و در خماسی اسم لام دو بار مکرر میشود چنانچه معلوم گردد انشاء الله تعالی.

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه^۱ است چون **فُلْسُ قَرَسٍ كَيْفٌ عَصْدٌ جَبْرٌ** **عَيْتَبٌ قُفْلٌ صُرْدٌ اَيْلٌ غُنُقٌ**^۲ و مزید فيه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون **جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زَبْرُجٌ بُرْمَنٌ قَيْمَطَرٌ**^۳ و مزید فيه وی اندکست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون **سَفَرَجَلٌ قُرْعَمِلٌ**

۱. اگر بحث کنند که چرا اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است جواب گوئیم زیرا که تعدد صیغه موقوف بحرکت عین الفعل است اگر عین الفعل مفتوح باشد فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست یا مفتوح است و یا مضموم است و یا مکسور است و اگر عین الفعل مکسور باشد فاء الفعلش نیز از چهار قسم بیرون نیست و اگر عین الفعل مضموم باشد باز فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست و اگر عین الفعل ساکن باشد باز فاء الفعل از چهار قسم بیرون نیست پس مجموع شانزده قسم میشود پس چهار قسم از این شانزده قسم بیرون میرود بجهة ممکن نبودن ابتدا بساکن دوازده قسم میماند و دو صیغه که از کسره بضمه رفتن حول جِبْک و از ضمه بکسره رفتن چون **ذُلٌّ** در لغت عرب ثقیل بود استعمال نشد پس ده صیغه ماند

۲. اسما ثلاثی ده بود ای عاقل یک یک شمرم نگار بر صفحه دل

فُلْسُ قَرَسٍ كَيْفٌ عَصْدٌ جَبْرٌ وَعَيْتَبٌ قُفْلٌ صُرْدٌ دُغْرُغُنٌ دُنٌ و اَيْلٌ

۳. معانی کلمات بترتیب: نهر کوچک پول سفید، زینت، پنجه شیر، صندوقچه، زبرج به معنی زیست زنان است و مشهور در زبرج کسر فاء و سکون عین است لکن در و اوس بکسر فاء و عین ضبط نموده

[۱] قال بعض المحققين في تعليقه على شرح الساقية في الجزء الاول على قول الرضي د نحو دِرْهَمٌ ليس على وزن قَيْمَطَرٍ لتخالف مواضع الفتحين والسكونين فقال القمطر لجسم القوي السريع وقيل الجميل الضخم القوي ورجل قمر قصير وامرئة قطرة قصيرة والقمطر والمطرطة ماتعان فيه الكتب.

جَحْمَرِش قِرْطِیْبُ^۱ و مزید فیه وی بغایت اند کست^۲ و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نَصَرَ عَلِیمَ شَرُفَ و مزید فیه وی بسیار است چنانکه میآید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دَخَرَ جَ که بر وزن فَعَّلَل است و مزید فیه وی اند کست چنانکه مذکور خواهد شد.

فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف عله نباشد آنرا صحیح^۳ و سالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون اَمَرٌ و اَمَرٌ و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدٌّ و هر چه در وی حرف عله باشد که آن واو و یاء و الفی^۴ است که منقلب باشد از واو و

۱. معانی بترتیب: گلابی، شرقوی، پیره زن، شی حقیق.

۲. و مزید فیه اسم خماسی مجرد نیامده است مگر پنج بناء عَقَرَنُوط و خَزَعِل و قِرْطَبُوس و خندریس و قبعثری

۳. در اصطلاح صرفیین و اما در اصطلاح نحویین صحیح آنرا گویند که آخرش حرف عله نباشد خواه در فاء و عین باشد یا نباشد

۴. یعنی در حروف اصول وی آنرا مهموز خوانند و مهموز گاه صحیح می شود مثل اَمَرٌ و مثل قَرَأٌ و گاه معتل چون آل و وَاَل

۵. در اصل مَدَد بود اجتماع حرفین منجانسین متقاربین شرط ادغام موجود بود دال اولرا ساکن و در تانی ادغام نمودیم مَدَّ شد یعنی کشیده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۶. بدانکه واو و یاء و الف را از آنچه حروف عله گفته اند که در اکثر مواضع صحیح و سلامت بر حال خودشان باقی میمانند بلکه تغییر مییابند بقلب و اسکان و حذف چنانکه حالت آدم ناخوش تغییر مییابد و همزه اگر چه در تغییر یافتن با آنها مشترک است لکن در اصطلاح آنرا حرف عله نگفته اند و یا از اینکه حروف عله گفته اند که آدم ناخوش در حین ناخوشی لفظ وای میگوید.

یاء آنرا معتل خوانند پس اگر حرف عله بجای فاء بود آنرا معتل الفاء و مثال^۱ خوانند چون وَعَدَ و وَعَدَ و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف^۲ خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ^۳ و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص^۴ خوانند چون رَمَى و رمی^۵ هرگاه در معتل دو حرف عله باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف عله

۱. قوله آنرا معتل الفاء و مثال گویند، اما معتل الفاء گویند از آنجهت که حرف عله بجای فاء است و اما مثال گویند بجهت شباهت رساندن ماضی او در عدم اخلال به صحیح مثل وَعَدَ و بَسَرَ و اجوف و ناقص چنین نیستند و بصفة ماضی مستمی شد زیرا که مضارع فرع او است در لفظ و بعضی گفته اند از آنجهت مثال گفته اند که شباهت رسانده ست به صحیح در ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان یا بجهت شباهت امر او با امر اجوف مثل عد و زن یا در احتمال حرکات ثلاثه و بعضی گفته اند که مثال از متول مشتق است و آن بمعنی انتصاب ست و معتل الفاء را مثال گویند از بری انتصاب و ثبوت حرف عله در وی.

۲. ان را اجوف گویند. چرا اجوف گویند زیرا که اجوف در لغت به معنی میان حالی است و چون میان این کلمه از حرف صحیح خالی است از اینجهت اجوف گویند.

۳. اصلش قَوْلٌ بود و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح بالف قلب شد قال گردید یعنی گفته است یکمرد غائب در زمان گذشته. قُلْتُ در اصل قَوْلُنٌ بود و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند قَالُنٌ شد التقاء ساکنین شد میانه الف و لام، لف را بجهت رفع التقاء ساکنین انداختند قُلُنٌ شد و فتحه قافرا بدل بضمة کردند تا دلالت کند بر اینکه آنچه از اینجا افتاده است «واو» بود نه «یاء» قُلُنٌ شد یعنی گفته اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۴. و اگر گویند وقتی که حرف عله بجای لام بود چرا آن کلمه را ناقص گویند جواب گوئیم زیرا که ناقص در لغت به معنی دم بریده است چون این کلمه آخرش از حرف صحیح بریده شده از اینجهت آنرا ناقص گویند.

۵. رَمَتًا: در اصل رَمَتًا بود «یاء» حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردند رَمَا شد التقاء ساکنین شد میانه «الف» و «تاء» الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند رَمَتًا شد یعنی تیر انداختند دوزنان غایبه در زمان گذشته. اگر کسی گوید که در اینجا التقاء ساکنین چطور شد حال آنکه تاء متحرک است جواب گوئیم که حرکت تاء عارضی ست

بجای فاء و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وَقْفٌ و وَقْفٌ و اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طَيٌّ^۱ و طَوِيٌّ پس مجموع اسماء و افعال بر هفت^۲ نوع بود

صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز واجوف و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن گردد انشاء الله تعالی.

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعِّلَ چون شَرَّفَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر

که در مفرد ساکن بوده. زَمَوْا در اصل زَمَيُوا «یاء» حرف عله محرک ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند زَمَاوُ شد التقاء ساکنین شد میانه «واو» و «الف»، الف را بجهت التقاء ساکنین انداختند زَمَوْا شد.

۱. در اصل طَوِيٌّ بوده «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند سابق آنها ساکن بود واو را قلب بیاء کردند و «یاء» را در «یاء» ادغام کردند طَوِيٌّ شد یعنی پیچیدن.

۲. اگر کسی بحث کند که چرا مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع شد جواب گوئیم زیرا که در کلمه حرف عله و یا ملحق بحرف عله هست یا نیست و هرگاه حرف عله باشد یا بانفرد میشود یا باجتماع و در صورت انفراد یا در اول میشود مثل وَعَدَ و يَسَرَ که آن را معتل الفاء و مثال خوانند و یا در وسط میشود مثل قَالَ و بَاعَ که آن را معتل العین و واجوف گویند و یا در آخر مثل رَعَى و دَعَى که آنرا معتل اللام و ناقص گویند و در صورت اجتماع یا به جای فاء و لام باشد مثل وَقَفَ که آن را لفیف مفروق خوانند و یا بجای عین و لام باشد مثل طَوِيٌّ که آن را لفیف مقرون خوانند و مثل «واو» و «یاء» نادر است و ملحق بحرف عله نیر یا بانفرد است مثل اَمَرُ و سَلُّ و هُنَّا که آن را مهموز خوانند و یا باجتماع مثل مَدَدَ که آن را مضاعف خوانند و همزه را ملحق به حرف عله گفتن بدیهی است مثل اَمَرَ و اَمِنَ و ايمان و مضاعف را ملحق به حرف عله گفتن به جهت آن است که در او هم مثل معتل تغییر می شود مثل ظَلَلْتُ در ظَلَلْتُ که یک لامش را حذف کرده اند و اگر در کلمه حرف عله و ملحق به حرف عله نباشد آن را صحیح خوانند.

زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی است که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل **فَعَلَ** سه است **فَعَلَ يَقَعُلُ^{۱۳۱}** چون **نَصَرَ يَنْصُرُ** و **فَعَلَ يَقَعُلُ^{۱۳۲}** چون **ضَرَبَ يَضْرِبُ** و **فَعَلَ يَقَعُلُ^{۱۳۳}** چون **مَتَعَ يَمْتَعُ** و مستقبل **فَعِلَ** دو است **فَعِلَ يَقَعُلُ^{۱۳۴}** چون **عَلِمَ يَعْلَمُ** و

۱. آبی یابی شاذ است و اما بقی بقی بفتح عین در ماضی و مضارع و فنی یفنی و فلی یقلی و مثل اینها از لغات قبیلہ طئی است که از کسرہ فرار کرده اند بسوی فتحه یعنی اصل در اینها کسر عین ماضی بوده کسرہ را به فتحه قلب کردند بجهت آنکه فیاں آنها آن است که کسرہ را قلب بیاء کنند در جائیکه بعد از کسرہ یاء باشد کسرہ یاء را بفتحه قلب کنند به جهت خفت.

[۱] این صیغہ غالباً متعدی است نحو قوله تعالى ولقد نصرکم الله بیدروانتم ادلة ونحو قوله تعالى ينصرك الله نصراً عزیزاً و گاهی لازم است نحو قوله تعالى الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف ونحو قوله تعالى يخرج من بطون شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس.

[۲] این صیغہ نیز غالباً متعدی است نحو قوله تعالى ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا يقدر على شيء، ونحو قوله تعالى ويضرب الله الامثال لعلهم ينتذرون.

و گاهی لازم است نحو قوله تعالى حتى اذا كنتم في الفلك وجرين بهم بريح طيبة ونحو قوله تعالى والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس.

[۳] این صیغہ ایضاً غالباً متعدی است نحو قوله تعالى يا هرون مامنك اذ رايتهم ضلوا الا تتبعن ونحو قوله تعالى ويؤمنون الماعون و گاهی لازم است نحو قوله تعالى ثم ذهب الى اهله يتعطى ونحو قوله تعالى فاما الذبيد فذهب جفاء.

و باقی فی التصریف انه بشرط فی هذه الصیغہ كما ظهر من الامثلة الآتی مثلنا بها ان يكون عين الفعل فيها او لام الفعل فيها حرفاً من حروف الحلق وهي ستة كما قال الشاعر:

حرف حلقی شش بود ای نور عین هاء و همزه حاء و خاء و عین غین

[۴] این صیغہ ایضاً غالباً متعدی است نحو قوله تعالى عم كل اناس مشربهم ونحو قوله تعالى يعلم سرکم وجهرکم ويعلم ما تكسبون و گاهی لازم است نحو قوله تعالى اما المؤمنون الذين ذا ذكرا لله وجلت قلوبهم ونحو قوله تعالى قالوا لا نوحنا انا نبشرك بغلام علم.

فَعِلَ يَفْعُلُ^{۱۱} چون حَسِبَ يَحْسِبُ و مستقبل فَعَلَ یَکِست فَعَلَ یَفْعُلُ چون شَرَفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعُلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و این سه بابرا اصول^۱ خوانند زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فَعَلَ یَفْعُلُ چون مَتَعَ یَمْتَعُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ^۲ و فَعَلَ یَفْعُلُ چون شَرَفَ یَشْرُفُ و این سه بابرا فروع خوانند زیرا

۱. اگر کسی بحث کند که چرا مخالف را اصل و موافق را فرع گویند، جواب گوئیم از برای آنکه لفظ تابع معنی است چون معنی مخالف است زیرا که ماضی دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع بر زمان آینده پس اصل آن است که لفظ هم مخالف باشد تا اینکه لفظ و معنی در مخالفت موافقت داشته باشند.

۲. بعضی باب حسب یحسب را از شواذ^۳ شمرده اند و گفته اند این وزن در صحیح نادر است و در معتل^۴ کثیر «وَمِیقَ یَمِیقُ» و «وَرَثَ یَرِثُ» و «وَرِیغَ یَرِیغُ» و «وَزَنَ یَزِنُ» و «یَسَسَ یَسِسُ». بدانکه حسب یحسب بضم عین مضارع نیامده است بجهت آنکه نخواستند

[۱] این صیغه نیز متعدی است غالبا نحو قوله تعالى فلما رآته حسبيته لحة وكشفت عن ساقها ونحو قوله تعالى يَحْسِبُ ان ماله اخلده وسياقي في شرح التصريف ان المضارع ان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ماشد من نحو حسب يحسب واخواته فانها جائت بكسر العين فيهما وقل ذلك في الصحيح.

قال في التيسير في القراءات السبع قرء عاصم وابن عامر وحزمه يحسبهم ويحسبون ويحسب ويحسبن اذا كان فعلا مستقبلا بفتح السين والبا فون بكسرها.

وقال في لسان العرب كل فعل كان ماضيه مكسورا فان مستقبله ياتي مفتوح العين نحو علم يعلم الا اربعة احرف جائت نوادر حسب يحسب وييس ييبس ويش ييش ونعم نعم فانها جائت من السالم بالكسر والفتح.

[۲] این صیغه دائما لازم است نحو قوله تعالى وحس اولئک رفيقا ونحو قوله تعالى وتوکل علی الحی الذي لا يموت.

که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است.

فصل فعل ثلاثی مزید فیه^۱ را ده باب مشهور است.
باب افعال^۲ أَفْعَلَ يُفْعِلُ اِفْعَالاً چون اَكْرَمَ^۳ يُكْرِمُ اِكْرَاماً.
باب تفعیل^۴ فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلاً چون صَرَفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفاً
باب مفاعله فاعل يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً و فِعَالاً و فِعَالاً چون ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارِبَةً و

→ یکحرف بدو حرف ثقیل متحرک شود و از این جهت در فعل مضموم العین مضارع مکسور العین نیامد.

۱. فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است در نزد زمخشری و ابن حاجب و اما در نزد غیر ایشان سیزده باب است و در این بابها یکحرف زاید کرده اند یا دو حرف و یا سه حرف و از سه حرف زیاده زاید نکرده اند تا اینکه مزیت فرع بر اصل لازم نیاید و مقدم کرده اند آن بابها را که در آنها یکحرف زاید است بر آن بابهاییکه در آنها دو حرف زاید است و نیز مقدم داشته اند آن بابها را که در آنها دو حرف زاید است بر آن ابواب که در آنها سه حرف زاید است از برای رعایت ترتیب طبیعی.

۲. اگر کسی بحث کند چرا مصتف باب افعال را مقدم داشته بر سایر بابها جواب گوئیم زیرا که زیاد کردن در اول است. و اگر گویند چرا همزه در مصدر این باب مکسور است جواب گوئیم تا فرق باشد میانه مصدر و جمعی که بر وزن افعال است و چرا عکس نشد

زیرا که جمع ثقیل است و فتحه خفیف به جهة تعادل
 ۳. اَكْرَمَ در اصل کرم بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بر دیم به باب افعال قاعده باب افعال را بر وی جاری ساختیم قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بآن باب ببرند همزه قطع مفتوح در اولش بیاورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعلش را فتحه دهند اگر مفتوح باشد ما هم چنین کردیم کَرَمَ اَكْرَمَ شد یعنی گرامی داشته است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۴. و اگر بحث کنند چرا مصتف بعد از باب افعال باب تفعیل را مقدم داشت جواب گوئیم از برای آنکه زیادتی این باب از جنس اصول است.

ضرباً و ضرباً و در ماضی هریک از این سه باب یکحرف زاید است.

باب افعال **اِفْعَلْ يَفْعَلُ اِفْعَالاً** چون **اِكْتَسَبَ اِكْتِسَاباً**

باب افعال **اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً** چون **اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً**.

باب تفعل **تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَاعُلاً** چون **تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً**.

باب تفاعل **تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً** چون **تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُباً**.

باب افعال **اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً** چون **اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً** و در ماضی هریک از این پنج باب دو حرف زاید است.

باب استفعال **اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً** چون **اِسْتَخْرَجَ اِسْتِخْرَاجاً**.

باب افعیلال **اِفْعَالًا يَفْعَالُ اِفْعِيلَالاً** چون **اِحْمَارًا يَحْمَارُ اِحْمِرَاراً** و در ماضی هر

۱. در اصل **كَسَبَ** بود فعل ثلاثی مجرد بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افعال قاعده باب افعال را بر وی جاری نمودیم قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌بردند همزه وصل مکسور در اولش زاید کنند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و تاء مفتوحه منقطه میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآوردند و عین الفعلش را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ما نیز چنین کردیم **كَسَبَ اِكْتَسَبَ** شد یعنی قبول کسب کرده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۲. در اصل **خَرَجَ** بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب استفعال قاعده باب استفعال را بر وی جاری کردیم قاعده باب استفعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند همزه وصل مکسور با سین ساکن در اولش درآوردند با تاء منقطه مفتوحه و فاء الفعلش را ساکن کنند و عین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ما هم چنین کردیم **خَرَجَ اِسْتَخْرَجَ** شد یعنی طلب خروج کرده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۳. **اِحْمَرَّ** در اصل **حَمَرَّ** بود فعل ثلاثی مجرد بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افعیلال قاعده باب افعیلال را بر وی جاری نمودیم قاعده باب افعیلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش درآوردند

یک از این دو باب سه حرف زاید است.

فصل فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی است چون:

فَعْلَلٌ يُفَعِّلُ فَعْلَلَةً وَفَعْلَلًا چُون دَخَرَجَ يُدَخِّرُ دَخَرَجَةً وَدَخَرَجًا وَزَيْدٌ فِيهِ وَی سه بابست.

باب تفعّل تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چُون تَدَخَّرَجَ يَتَدَخَّرُجُ تَدَخَّرَجًا وَ در ماضی این باب یک حرف زاید است.

باب افعّل اِفْعَلَّ يَفْعِلُّ اِفْعِلَالًا چُون اِخْرَجْتُمْ يَخْرُجُ اِخْرُجًا.

باب افعّل اِفْعَلَّ يَفْعِلُّ اِفْعِلَالًا چُون اِفْشَعَرَّ يَفْشَعِرُ اِفْشَعْرَارًا وَ در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است.

فصل بدانکه اسم^۱ بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر، مصدر آنستکه در آخر

و فاء الفعل را ساکن نمایند و الف ساکن میانه فاء الفعل و عین الفعل درآوردند و لام الفعل را مفتوح مکرر کنند ما هم چنین کردیم حَمَرٌ اِخْمَارٌ شد جماع حرفین متحرکین متجانسین شرط ادغام موجود بود و «راء» اول را ساکن کرده در ثانی ادغام نمودیم اِخْمَارٌ شد یعنی بسیار قرمز شده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۱. بدانکه اسم هرگاه وضع شده باشد از برای ذات آنرا اسم ذات میگویند و هرگاه وضع شده باشد از برای حَدَث آنرا اسم معنی و مصدر گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که نسبت داده میشود بر او حَدَث معین بنسبت تفسیدی و غیرتامة آن را مشتق و غیرجامد گویند و مشتق هرگاه وضع شده باشد بصور چیزی از چیزی آنرا اسم فاعل گویند و یا بر ثبوت چیزی از برای چیزی آنرا صفة مشبهه گویند و یا بوقوع چیزی بر چیزی آنرا اسم مفعول گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که مکرر میشود حَدَث بر آن او را صیغه

معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد^۱ مثل القتل به معنی کشتن والضرِب به معنی زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی^{۱۱} و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آله و اسم زمان و مکان همه از مصدر مشتق اند^{۱۲}.

مباله میگویند با از برای چیزی که مکرر میشود حدث بر آن چیز آن را اسم آله گویند و یا در آن چیز آنرا اسم مکان و زمان گویند یا از برای چیزی که او افضل باشد بر غیر آن در موصوف سدد بر آن حدث آنرا اسم تفضیل میگویند.

۱. اگر کسی بحث کند که تو گفتی مصدر آن اسب که در آخر معنی فارسی آن دال و نون یا تاء و نون باشد پس چه میگوئی در جید که معنی فارسی آن گردن است و حال آنکه مصدر نیست جواب گوئیم که مطلق دال و نون یا تاء و نون بودن دلیل مصدریة نیست بلکه مشروط است بر اینکه اگر از تحرش نون را بیندازی باز همان معنی را بفهماند آن مصدر است و گر نفهماند مثل جید که اگر از آخر لفظ گردن نون را بیندازی گردد میشود که بمعنی غبار است پس جید مصدر نیست بلکه اسم است

۲. بدانکه آنچه از مصدر مشتق است با اسم بود یا فعل و در صورت ثانی یا اخباری اسب ما انشائی در صورت ولی هرگاه در اولش یکی از حروف اتس باشد مضارع است و اگر نباشد ماضی است و انشائی هم هرگاه از برای طلب حصول فعل باشد آن امر است و اگر برای طلب ترک چیزی باشد آن نهی اسب و در صورت اولی هرگاه دلالت کند بصدور چیزی از چیزی یا بوقوع چیزی بر چیزی بدون واسطه یا بواسطه و در صورت وقوع بواسطه، یا بواسطه زمان است یا مکان است یا آله یا نوع و مره است پس قسم اول اسم فاعل است و دوم اسم مفعول و سیم اسم زمان و مکان است چهارم اسم آله است پنجم بناء نوع و بناء مره است و نفی مثل نهی است لفظاً و جحد مثل ماضی است معنی.

[۱] و جحد نفی و استفهام چنانکه در امثله و شرح آن گذشت

[۲] بدانکه اشتقاق چنانکه در اول مراح و در بحث مشتق در قوانین الاصول در حاشیه گفته شده بر سه قسم است صغیر و هو ان یکون بینها تناسب فی الحروف و الترتیب نحو ضرب من الضرب و کبر و هو ان یکون بینها تناسب فی اللفظ دون الترتیب نحو جید من الجذب و اکبر و هو ان یکون بینها تناسب فی المخرج نحو نعنق من النهن و المراد من الاشتقاق هنا الاشتقاق الصغیر.

فصل باب فَعَلَ يَقُولُ التصریاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش
 مغایب و مغایبه را بودوشش مخاطب و مخاطبه راودو حکایت نفس متکلم را آن
 شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود
 چون نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا و آنسه که مؤنث را بود چون نَصَرْتُ نَصْرًا نَصَرْنَ و آن
 شش که مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود چون
 نَصَرْتُ نَصْرًا نَصَرْتُمْ و آنسه که مؤنث را بود چون نَصَرْتُ نَصْرًا نَصَرْنِ و آن
 دو که حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصْرًا و مستقبل را نیز چهارده
 مثال است بر آقیاس که دانسته شد در ماضی چون يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ تَنْصُرُونَ
 تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرُونَ تَنْصُرُونَ تَنْصُرُونَ و دیگر
 ابواب پنجگانه نیز بر این قیاس بود چون ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا ضَرْبًا ضَرَبُوا و عَمَّ
 عَلِمَا عَلِمُوا الخ و مَتَعَ مَتَاعًا مَتَعُوا الخ و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا الخ و شَرَفَ شَرَفًا
 شَرَفُوا الخ و مستقبل چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ يَضْرِبُونَ يَضْرِبُونَ الخ و يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ الخ
 وَيَمْتَعُ يَمْتَعَانِ يَمْتَعُونَ الخ و يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ الخ و يَشْرَفُ يَشْرَفَانِ
 يَشْرَفُونَ الخ.

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف آتین

۱. اما تثنیه در مخاطب مذکر و مخاطبه مؤنث اگرچه در صورت یکسانند اما در تقدیر مختلفند.
۲. بدانکه بهترین حروف بر زیاده کردن حروف مدولین است بجهة خفت آنها و از اینجهت بسیار شده دوران آنها در کلام بجهة آنکه کلمه نیست که از خود آنها یا جزء آنها که عبارت از حرکات باشد خالی شود پس احتیاج شد بر زیاده تا از یکدیگر ممتاز شوند و از ماضی ناقص نکردند بجهة آنکه در ثلاثی از قدر صالح کمتر می ماند و مزیدیه را باوحسن

که در اول وی در آورند و آخرش را مضموم نمایند و این حروف را زواید اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب أَفْعَل و فَعَلَ و فاعَلَ و فَعَّلَل که در این چهار باب مضموم باشند^{۱۱} و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه

→ کردند و در اول افزودند بجهة آنکه هرگاه بآخر میافزودند مشتبه میشد بماضی و از ماضی مشتق کردند نه از مصدر بجهة ثبات و محقق بودن ماضی و بعضی را گمان آنست که این اشتقاق لغوی است بجهة آنکه مشتق باید بر معنی مشتق منه دلالت کند با چیز زاید و در اینجا چنین نیست و این گمان باطل است بجهة آنکه اشتقاق عبارتست از اشتراک دو کلمه در حروف اصلیه و معنی اصلی ماضی معنی مصدری است که ماده بر آن دلالت میکند و وقوع حدث در زمان سابق مدلول هیئته است که هیئت تغییر یافته است.

بدانکه اولی بر زیاد کردن حروف مَدُولین است چنانچه گذشت لکن یاء را بآخر فعل ماضی زیاد کردن مشکل است تا آخر فعل زیرا در جرّ که کسره است محفوظ ماند و یا اینکه باسم مضاف بسوی یاء متکلم مشتبه نشود در مثل صَرَبِی یعنی غسل من پس الف را به تشبیه دادند و واو را بجمع بجهة آنکه الف در مخرج مقدم بود و واو مؤخر و همچنین تشبیه مقدم بود و جمع مؤخر و مقدم را بمقدم و مؤخر را بمؤخر دادند یا بجهة افراد تشبیه الف را بوی دادند.

۱. بجهة آنکه این چهار باب چهار حرفی اند و رباعی فرع ثلاثی است و ضمه فرع فتحه است در حقه پس اصل را باصل و فرع را بفرع و در خماسی و سداسی مفتوح شدند بجهة بسیاری حروف آنها و اما هُرِیق اصل آن یرِیق است و آن از رباعی است و هاء بخلاف قیاس افزوده شده و حروف اثبتن در بعضی لغات مکسور میشود در زمانیکه عین ماضی او مکسور

[۱] لفظوی در فارسی ضمیر غائب است عود میکند بفعل ماضی نه بفعل مستقبل والا لازم میآید که بر مضروب مثلاً یاء دیگری در آورند و قطعاً این معنی مراد نیست.

[۲] بدانکه چون فعل مستقبل مشترک بین زمان حال و زمان استقبال است برای هریک از دو زمان قرینه وضع شده چنانکه دانسته شد که لام قرینه زمان حال است و سین و سوف قرینه زمان استقبال است و اگر کسی بحث کند که جمع بین قرینه زمان حال و قرینه زمان استقبال در فعل مستقبل جائز نیست چونکه بین قرینین منافات است پس چرا در آیه (ولسوف یعطیک ربک فترضی) بین قرینین جمع شده جواب گوئیم که در جمع البیان گفته شده که این لام در لسوف لامیکه قرینه زمان حال است نیست بلکه لام توطئه قسم است و جواب مفصل بیاید در شرح تصریف در همین مسئله انشاء الله تعالی.

گویی أَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در وی لام مفتوحه درآید حال را باشد چون لَيَنْصُرُ و اگر سین یا سوف درآید استقبال را باشد چون سَيَنْصُرُ و سَوْفَ يَنْصُرُ.

فصل الف در نَصَرًا علامت تثنيه مذکر و ضمیر فاعلست و واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمه از جهة مناسبت واو است و تاء ساکنه در نَصَرْتُ علامت تانیث است و ضمیر فاعل نیست و الف در نَصَرْتَا علامت تثنيه مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء علامت تانیث فاعلست و نون در نَصَرَنْ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء مفتوحه در نَصَرْتُمْ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعلست و تاء مکسوره در نَصَرْتِ علامت واحده مخاطبه و فاعل فعلست و تَما در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنيه مذکر مخاطب و گاه ضمیر تثنيه مؤنث مخاطبه است و فاعل فعلست و تُم در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مذکر مخاطب و فاعل فعلست و تُن در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مؤنث مخاطبه و فاعل فعلست و تاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل فعلست و نا در نَصَرْنَا ضمیر متکلم با غیر است و فاعل

شود و در بعضی لغات یاء مکسور نمیشود بجهة گرانی کسره بر یاء و تاء ثانیه در مثل تنفّل و تباعد و تتخیر میافتد. بجهة اجتماع دو حرف از جنس واحد و عدم امکان ادغام و ثانی بر حذف معین شد بجهة آنکه اَوّل علامه است و علامت حذف نمیشود و تغییر نمییابد.

- [۱] یعنی یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه بدو مرد گفته میشود نصرتا و همچنین بدو زن و همچنین بیک مرد و یک زن.
- [۲] یعنی یک لفظ است بجای دو معنی چنانکه یک مرد میگوید نصرت و همچنین یک زن و لا ینفی علیک ان المتکلم واحد.

فعلست خواه تشبیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر باشد و خواه مؤنث^{۱۱} و فاعل
نَصَرَ و نَصَرْتُ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَيْدٌ و نَصَرْتُ هَيْدَةً و شاید که ضمیر
مستتر باشد چون زَيْدٌ نَصَرَ اِی هُو و هَيْدَةً نَصَرْتُ اِی هِی .

فصل یاء در یَضْرِبُ و یَضْرِبُ علامت غیبت و حرف استقبال است و الف
در یَضْرِبَانِ و یَضْرِبَانِ علامت تشبیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض
رفع است که در واحد بوده و یاء در یَضْرِبُونَ و یَضْرِبُونَهُم چنان
علامت غیبت و حرف استقبال است و واو علامت جمع مذکر و فاعل
فعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمه برای مناسبت واو
است و تاء در تَضَرُّ و تَضَرُّبُ و تَضَرُّبَانِ و تَضَرُّبَانِ علامت غائبه مؤنث است و
الف علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده و
یاء در یَضْرِبْنَ و یَضْرِبْنَ علامت غیبت و حرف استقبال است و نون علامت
جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء در تَضَرُّ و تَضَرُّبُ علامت خطاب و حرف
استقبال است و آنث در وی مستتر است دائماً که فاعل فعلست و تاء در
تَضَرُّبَانِ و تَضَرُّبَانِ علامت خطاب و حرف استقبالست و الف علامت تشبیه
مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در
تَضَرُّوْنَ و تَضَرُّوْنَ علامت خطاب و حرف استقبالست و واو ضمیر جمع مذکر
است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در تَضَرُّوْنَ و تَضَرُّوْنَ
علامت خطاب و حرف استقبال است و یاء ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعلست و

[۱] یعنی یک لفظ است و در حقیقت بجای شش معنی چنانکه دو مرد یا دوزن یا یک مرد و یک زن میگویند
نصربا و همچنین جماعت مردان یا جماعت زنان یا جماعت زن و مرد میگویند نصربنا و هذه كالصورة السابقة فی
ان المتکلم فيها واحد.

نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است و تاء در تَنْصُرَانِ و تَنْصُرِ بَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در تَنْصُرَنْ و تَنْصُرِ بَنْ علامت خطاب و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعلست و همزه در اَنْصُرُ و اَضْرِبُ علامت متکلم وحده و انا در وی مستتر است دائماً که فاعلش باشد و نون در تَنْصُرُ و نَضْرِبُ علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است و فاعل یَنْصُرُ و تَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون یَنْصُرُ زَيْدٌ و تَنْصُرُ هَيْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زَيْدٌ یَنْصُرُای هو و هَيْدٌ تَنْصُرُای هی.

فصل چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه^۱ درآید یعنی اَنْ وَلَنْ وَ کَیْ وَ اِذَنْ

۱. بدانکه وقتی که حروف ناصبه که آن چهار است اَنْ لَنْ کَیْ اِذَنْ داخل فعل مضارع میشوند دو عمل دارند عمل لفظی و عمل معنوی عمل لفظی آن است که در پنج مفرد که یکی یَطْلُبُ مفرد مذکر غایب است و یکی تَطْلُبُ مفرد مؤنث غایبه و یکی تَطْلُبُ مفرد مذکر مخاطب و دو متکلم که یکی اَطْلُبُ و یکی تَطْلُبُ است حرکت آخر ضمه باشد بدل بفتحه شود و در هفت موضع نون عوض رفع را ببندازند که آن چهار تثنیه است یکی یَطْلُبَانِ و سه تَطْلُبَانِ است و دو جمع مذکر است یکی غایب که یَطْلُبُونَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبُونَ باشد و در دو جا عمل نمیکند و آن دو جمع مؤنث است یکی غایبه که یَطْلُبْنَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبْنَ باشد اما عمل معنوی پس اَنْ اَنْ معنای فعل مضارع را تاویل بمصدر میکند اَنْ یَطْلُبُ یعنی طلب کردن یکمرد غایب است در زمان آینده وَلَنْ معنی مضارع را نفی ابدی میکند لَنْ یَطْلُبُ یعنی طلب نمیکند یکمرد غایب همیشه و کَیْ معنی مضارع را علت چیز دیگر میکند مثل اَسَلَمْتُ کَیْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ و اِذَنْ معنی فعل مضارع را

[۱] آنچه در متکلم و جمله فعل ماضی گفته شد در متکلم و جمله فعل مضارع نیز میآید و همچنین تثنیه مخاطب و متکلم مع الغیر.

منصوب گردد چون أَنْ أَطْلُبَ وَلَنْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ وَإِذَنْ أَطْلُبَ و نونهایی که عوض رفع بودند بنصبی ساقط شوند چون لَنْ يَطْلُبَا و لَنْ يَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبَا و لَنْ تَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبِي و نون يَطْلُبِينَ و تَطْلُبِينَ بحال خود باشد و چون در فعل مستقبل حروف جازمه^۱ درآید حرکت آخر در پنج لفظ که آن

جواب جزاء میکند مثل اینکه کسی گوید أَنَا أَتَيْكَ أَتَوْكَ گویی إِذَنْ أَكْرَمَكَ و بدانکه حروف ناصبه عمل کردند بجهة اختصاص ایشان بقبيله واحده و عمل نصب کردند بجهة مشابهت آن بِأَنَّ در صورت و تأثیر وَلَنْ وَكَيْ وَإِذَنْ را باو حمل کردند و تابع نمودند زیرا که آنها هم مختص اند بقبيله واحده.

۱. و حروف جازمه نیز داخل فعل مضارع میشوند مگر إِذَنْ که در بعضی اوقات داخل فعل ماضی مستود باز دو عمل دارند عمل لفظی و معنوی و عمل لفظی آنها با حروف ناصبه یکی است مگر در پنج مفرد که حروف جازمه حرکت آخر را در پنج مفرد بیندازند اگر فعل مضارع صحیح باشد و حرف آخر را بیندازد اگر معتل باشد و مثل حروف ناصبه در هفت جا نون عوض رفع را بیندازند و دو دو جمع مؤنث عمل نمیکنند و اما عمل معنوی پس لَمْ معنی فعل مضارع را که مثبت و مشترک است میانه حال و استقبال میرد به ماضی و در ماضی نفی میکند لَمْ يَضْرِبَ یعنی نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته و لَمَّا معنی مضارع را نفی میکند در ماضی و لکن نفی را میکشد بزمان حال لَمَّا يَضْرِبُ یعنی نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته تا بحال و لام امر طلب حصول فعل میکند لَيَضْرِبُ یعنی باید بزند یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده و لاء نهی طلب ترک فعل میکند لَا يَضْرِبُ یعنی باید نزنند یکمرد غایب الآن و إِذَنْ معنی فعل مضارع را شرط میکند مثل إِذْ تَضْرِبُ أَضْرِبُ یعنی اگر نوزنی من هم میزنم و بدانکه حروف جازمه عمل کردند بجهة اختصاص شان بقبيله واحده و عمل جزم کردند بجهة آنکه إِذْ شرطیه در دو فعل عمل میکرد و آن ثقیل بود نخه استند جزمی بدهند که در غایت خفت باشد پس جزم را دادند و لَمَّا و لَمْ را بان تابع کردند بجهة آنکه إِذْ شرطیه معنی ماضی را میرد بمضارع بخلاف لَمْ و لَمَّا که برعکس إِذْ بود و چون ضد را برضه حمل میکنند پس از اینجهت اینها را باو حمل کردند و لام امر و لاء نهی را نیز بِأَنَّ شرطیه حمل کردند از باب حمل نظیر بر نظیر زیرا که هریک از آنها ماضی محقق الوقوع را انشاء مشکوک فیه میکنند.

يَقْلُبُ غَايِبَ مَذْكُرٍ اسْتِ وَ تَقْلُبُ غَايِبَهُ مُؤَنَّثٌ وَ هُم مَخَاطِبُ مَذْكُرٍ اسْتِ وَ أَقْلُبُ
وَ تَقْلُبُ كِه دُو حَكَايَتِ نَفْسِ مُتَكَلِّمِ اسْتِ بِجَزْمِي بِيْفَتْدِ وَ حُرُوفِ جَازِمَه پَنَج
اسْتِ لَمْ وَ لَمَّا وَ لَامِ امْرٍ وَ لَاءِ نَهْيِ وَ اِنْ شَرْطِيَه چنانكه گویی لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرَا
لَمْ يَنْصُرُوا تَا آخِرِ وَ لَمَّا يَنْصُرْ وَ لَمَّا يَنْصُرَا وَ لَمَّا يَنْصُرُوا تَا آخِرِ وَ لَا يَنْصُرْ وَ لَا يَنْصُرَا
وَ لَا يَنْصُرُوا تَا آخِرِ وَ اِنْ يَنْصُرَا اِنْ يَنْصُرَا اِنْ يَنْصُرُوا تَا آخِرِ وَ نَوْنِهَائِي كِه
عَوَضِ رَفْعِ بُوْدَنْدِ سَاقَطِ شَوْنْدِ بِجَزْمِي^{۱۱} وَ لَامِ امْرٍ دَر شَشِ غَايِبِ وَ غَايِبَه دَاخِلِ شَوْدِ
چنانكه گویی لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرُوا وَ اَيْنِ رَا امْرٍ غَايِبِ
خَوَانْدِ وَ دَر دُو صِيغَه مُتَكَلِّمِ نِيْزِ دَاخِلِ شَوْدِ چُون لَا نَصْرُ لِيَنْصُرْ.

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریقه آن آنست که حرف مستقبل را که تاء است از اول وی بیندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد و بهمان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتد بوقفی پس در باب تفعیل امر مخاطب بر این وجه باشد **صَرَفْ صَرَفْ صَرَفْ** اَصْرَفْ اَصْرَفْ اَصْرَفْ، **صَرَفْ** و در باب مفاعله گوی **صَارِبْ صَارِبْ صَارِبْ** اَصَارِبْ اَصَارِبْ اَصَارِبْ

۱. صَبْرَفٌ صَبِغَةٌ مفرد مذکر امر حاضر است از تُصْرِفُ، خواستیم از تُصْرِفُ صَبِغَةٌ امر حاضر بناء کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع مابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکت اکتفاء نموده امر بناء کردیم و حرکۀ آخر بوقفی افتاد صَبْرَفٌ شد یعنی بگردان توای مرد حاضر الآن و همچنین صَبْرَفًا و صَبْرَفُوا الخ ولكن نون در آنها بوقفی افتاد و اما نون صَبْرَفُنْ نیفتاد بجهت آنکه علامت فاعیل است والعلامة لاتحذف ولا تغیر.

۲. ضاربُ امر است از تَضَارَبُ، خواستیم از تَضَارَبُ صیغهٔ امر حاضر بنا کنیم تا «که حرف

[۱] و نون در مثل یطلبن و تطلبن بحال خود باقیست چونکه نون در مثل این دو صیغه ضمیر است و الضمیر لاینگیز ولا محذوف.

و در باب فَعَّلَ گویی دَخِرَجُ^۱ دَخِرَجُوا دَخِرَجِي دَخِرَجِي دَخِرَجِي دَخِرَجِي و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل افتد و اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیندازند چون اَنْصُرُ^۲ اَنْصُرُوا اَنْصُرِي اَنْصُرِي اَنْصُرِي و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف سازند چون اِغْلَمُوا اِغْلَمُوا اِغْلَمِي اِغْلَمُوا اِغْلَمُوا اِغْلَمِي و اِضْرِبُوا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبِي اِضْرِبِي اِضْرِبِي و چون همزه وصل^۴ متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در لفظ و

مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد آن متحرک بود بهمان حرکت امر بنا کردیم حرکت آخر بوقفی افتاد ضارب شد یعنی بز تو ای مرد حاضر الآن.

۱. دَخِرَجُ امر است از تَدَخِرُجُ، خواستیم از تَدَخِرُجُ صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع و مابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکت امر بنا کردیم حرکت آخر بوقفی افتاد و دَخِرُجُ شد یعنی بغلط تو ای مرد حاضر الآن و نون در تنبیه و جمع و در مفرد مؤنث بوقفی میافتد و نون دَخِرَجِي که جمع مؤنث است بحال خود باقی میماند زیرا که علامت فاعل است و علامت حذف نمیشود

۲. اَنْصُرُ امر است از تَنْصُرُ ما خواستیم از تَنْصُرُ صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتداء بسکون محال بود احتیاج افتاد بهمزه وصل و چون مابعد ساکن مضموم بود همزه وصل مضموم در اولش درآوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد و اَنْصُرُ شد یعنی یاری کن ای مرد حاضر الآن.

۳. اِضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُوا بود ما خواستیم از تَضْرِبُوا صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود و چون ابتداء به ساکن محال بود احتیاج شد بهمزه وصل چون مابعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم و حرکت آخر بوقفی نیفتاد از برای آنکه علامت فاعلی است و علامت حذف نمیشود اِضْرِبُوا شد یعنی بزنید شما گروه زنان حاضره.

۴. بدانکه کَلَّ همزه‌های وصل بدین تفصیل است همزه ابن و انم و ابنة و امرء و امرأة و اثنین

ثابت باشد در عبارت چون قَاطِلٌ تُمْ اِظْلُبْ.

فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند و به مفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ وَقَعَدَ عَمْرُوٌ و متعدی^۱ آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و به مفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرُواً و لازم را بهمزه باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل و باء حرف جرّ متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا^۲ وَفَرَّخْتُهُ وَذَهَبْتُ بِهِ^۳.

و اثنتین و اسم و است و ایمن و همزه ماضی و مصدر است از خماسی و سداسی و همزه امر حاضر است مگر از باب حال و همزه متصله بلام تعریف است و همزه وصل حذف میشود در تلفظ نه در خط مگر در رسم الله و مکسور میشود مگر ایمن و همزه لام تعریف که آنها مفتوحند و مگر همزه امر حاضر از باب نَعَصَرْتُ نَعَصْرٌ و همزه ماضی مجهول در خماسی و سداسی که در آنها مضموم شود

۱. متعدی در لغة مطلق گذرنده را گویند و در اصطلاح آنست که فعل از فاعل گذشته و به مفعول به برسد.

۲. اَذْهَبْتُ زَيْدًا در اصل ذَهَبَ زَيْدٌ بود لازم بود، خواستیم متعدّی بنا کنیم بر دیم بیاب افعال قاعده باب افعال را بروی جاری کردیم اَذْهَبْتُ شد تاء که ضمیر فاعل بود در آخر اَذْهَبْ آوردیم و از زید لباس فاعلیه را که رفع باشد برکنیدیم و لباس معمولیت که نصب باشد بر او بوشاندیم اَذْهَبْتُ زَيْدًا شد اوّل معنایش چنان بود که رفته است زید حالا معنایش چنان است که فرستادم من زید را.

۳. ذَهَبْتُ بِهِ در اصل ذَهَبَ زَيْدٌ بود فعل لازم بود، خواستیم متعدّی بنا کنیم بسبب حرف جرّ باء که حرف جرّ بود بر سر زید در آوردیم و تاء مضمومه که ضمیر فاعل بود در آخر ذَهَبْتُ آوردیم ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ شد زید که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر معمول بود بجای

[۱] امور دیگری نیز هست که فعل لازم بسبب آنها متعدی میشود که بیاید بیان آنها در شرح تصریف انشاء الله تعالی.

فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم^۱ و مجهول^۲ معلوم آنستکه از برای فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زَيْدٌ و مجهول آنستکه از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زَيْدٌ و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتحه کنند چون نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا تا آخر و ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِيمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و شَرَفَ شَرَفًا شَرَّفُوا تا آخر و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فتحة فاء الفعل را بدل بضمه کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ نُصِيرًا نُصِرُوا تا آخر و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه چون ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِيمُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسَبُوا تا آخر و شَرَفَ شَرَفًا شَرَّفُوا تا آخر.

و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون اُكْرِمَ اُكْرِمًا اُكْرِمُوا تا آخر و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را

وی گذاشتیم ذَهَبْتُ به شد اول معنایش چنان بود که رفته است زید و حالا معنایش چنان است که فرستادم من او را.

۱. بدانکه فاعله معلوم در ماضی آن است که اولاً یا اول متحرک منه را با آخرش مفتوح کنند و قاعده معلوم در مضارع آن است که حرف اتش را مفتوح کنند مگر در باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَل که در آنها علامت معلوم مکسور بودن ماقبل آخر آنهاست.

۲. قاعده مجهول در ماضی آن است که در شش باب ثلاثی مجرد و در چهار باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَل اول اش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دهند و در سه باب که تفعیل و تفاعل و تفعیل است تاء را با فاء الفعل ضمه میدهند و ماقبل آخر را کسره و در هفت باب همزه ها را با اول متحرک منه ضمه و ماقبل آخر را کسره دهند.

۳. نُصِرَ در اصل نَصَرَ بود معلوم بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم نُصِرَ شد یعنی یاری کرده شد یکمرتبه غایب در زمان گذشته.

مکسور چون صُرِفَ صُرِفًا صُرِفُوا تا آخر و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبًا ضُورِبُوا تا آخر و در باب تفاعل تاء و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون تُعْهِدَ^۱ تُعْهِدَا تُعْهِدُوا تا آخر و در باب تفاعل الف منقلب گردد بواو چون تُعْهِدَ^۲ تُعْهِدَا تُعْهِدُوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اُكْتُسِبَ^۳ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمَرُ اُحْمَرًا اُحْمَرُوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ^۴ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیل همزه و عین

۱. در اصل تُعْهِدَ بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را که تاء است ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره نُعْهِدَ شد التباس رسانید بفعل مضارع مخاطب باب تفعیل مثل تُصْرِفُ خواستیم از التباس درآوریم فاء الفعل را که عین باشد نیز ضمه دادیم تُعْهِدَ شد یعنی عهد کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل تَعَاهَدَ بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را که تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره تَعَاهَدَ شد التباس رساند بفعل مضارع مخاطب باب مفاعله چون تُضَارِبُ خواستیم از التباس بیرون آوریم فاء الفعل را نیز ضمه دادیم که عین باشد و بعد تلفظ ممکن نشد الف ساکن، ماقبل مضموم را قلب بواو کردیم تُعْهِدَ شد یعنی عهد کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

۳. اُكْتُسِبَ در اصل اِكْتُسِبَ بود فعل ماضی معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه بمنابت اول متحرک منه مضموم گشت اُكْتُسِبَ شد یعنی قبول کسب کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته

۴. اُسْتُخْرِجَ در اصل اِسْتُخْرِجَ بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه را که

مضموم شوند و لام اول مکسور و الف منقلب گردد بواو چون اُخْمُورًا^{۱۱} اُخْمُورًا تا آخر و در باب فَعْلَل فاء مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دُخْرِج دُخْرِجًا دُخْرِجُوا تا آخر و در باب تَفَعَّل تاء و فاء مضموم شوند و لام اول مکسور چون تَدُخْرِج تَدُخْرِجًا تَدُخْرِجُوا الخ و در باب اِفْعَلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُخْرُجِمَا اُخْرُجِمَا اُخْرُجِمُوا تا آخر و در باب اِفْعِلَال نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشِعِرَا اُقْشِعِرَا اُقْشِعِرُوا تا آخر.

تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخر را کسره همزه بمتابعت اول متحرک منه مضموم گشت اُشْخِرْج شد یعنی طلب خروج کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته

۱. اُخْمُور در اصل اُخْمَارُ بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه که میم اشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره بعد تلفظ ممکن نشد الف ساکن ماقبل مضموم را فب بواو کردیم و همزه هم بمتابعت اول متحرک منه مضموم شد اُخْمُور شد یعنی فرمز کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته

۲. در اصل تَدُخْرِج بود معلوم بود خواستیم مجهول بنا کنیم اولش را که تاء است ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسر تَدُخْرِج شد التباس رساند به مضارع مخاطب باب فعل خواستیم از التباس برون درآوریم فاء الفعلش را که دال باشد نیز ضمه دادیم تَدُخْرِج شد یعنی غلطیده شد یکمرد غائب در زمان گذشته

۳. اُخْرُجِم در اصل اُخْرُجِم بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه را که راء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه نیز به متابعت اول متحرک منه مضموم شد یعنی جمع کرده شده یکمرد غائب در زمان گذشته.

[۱] در اُخْمُورُ التقاء ساکنین علی حده میباشد و جائز است و مراد از التقاء ساکنین در شرح تصریف بیان میشود در نزد قول مصنف و یلحق الفعل غیر الماضی و الحال نونان للتاکید و نیز در هائجا بیان میشود که التقاء ساکنین علی حده جائز است و علی غیر حده جائز نیست.

فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون يُتَصَرَّبُ و يُعَدَّمُ و يُمَنَعُ و يُشَرَّفُ و يُحَسَّبُ و يُكْرَمُ و يُصَرَّفُ و يُضَارَبُ و يُكْتَسَبُ و يُتَضَارَبُ و يُتَصَرَّفُ و يُخْمَرُ و يُحْمَرُ و يُسْتَخْرَجُ و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون يُدْخَرُجُ و يُتَدَخَرُجُ و يُخَرَّجُ و يُقْشَعَرُ.

فصل بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لِيُتَضَرَّبَ لِيُتَضَرَّبَا لِيُتَضَرَّبَا لِيُتَضَرَّبَا و بر این قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه.

فصل بدانکه چون نون تاکید^۱ ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی أَطْلُبُ^۲ أَطْلُبَانِ أَطْلُبِينَ^۳ أَطْلُبَانِ أَطْلُبَانِ^۴ و در امر حاضر مجهول گوئی لِيُطْلَبَنَّ

۱. بدانکه نون تاکید به مستقبل داخل شود که معنای طلب را که از او فهمیده میشود تاکید می نماید و به شبه مستقبل هم داخل میشود از برای تاکید معنی طلب و آن چند قسم است امر و نهی و استفهام و تمنی و غرض و قسم و نفی چون نهی شبه است در صورت از این جهت نون تاکید داخل میشود بآن و الا آن از معنی طلب عاری است.

۲. در اصل أَطْلُبُ بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در مفرد ماقبل خودشرا مفتوح میخواهد ما هم فحجه دادیم أَطْلُبُ شد یعنی طلب کن تو ای مرد حاضر الان

۳. أَطْلُبَنَّ در اصل أَطْلُبُوا بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد أَطْلُبُونَ شد التقاء ساکنین شد میانه «واو» جمع و نون تاکید ثقیله و و جمع را از برای رفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا که مایدل عبیه واو که ضمه باشد موجود بود أَطْلُبَنَّ شد یعنی طلب کنید شما گروه مردان حاضر الان البته.

۴. أَطْلُبَانِ در اصل أَطْلُبِينَ بود مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر

يُطْلَبَانِ يُطْلَبَنَّ يُطْلَبَانِ يُطْلَبَانِ و در امر غائب معلوم گوئی لِتَضْرِبَنَّ
 لِتَضْرِبَانِ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِ و در امر غایب مجهول گوئی
 لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِ و بر این قیاس بود در
 معلوم و مجهول نهی چون لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانِ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانِ
 لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانِ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانِ و چون لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانِ
 لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانِ تا آخر بدانکه بعد از دخول نون تاکید ثقیله و او در جمع مذکر بیفتد
 زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم میآید و ضمه دلالت میکند بر حذف
 واو و یاء در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم میآید و کسره
 دلالت میکند بر حذف یاء و در جمع مؤنث الف درآورند تا فاصله شود میانه
 نون و ضمیر و نون تاکید ثقیله.

بدانکه بهر جا که نون ثقیله درآید نون خفیفه^۱ نیز در آید الا در تثنیه مذکر و

جمع مذکر امر حاضر لاحق شد اجتماع ثلاث نوبات شد و چون اجتماع ثلاث نوبات در
 کلام عرب قبح بود «الفی» میانه «نون» جمع و «نون» ثقیله درآوردیم تا فاصله شود
 أَطْلُبَانِ شد و نون تاکید ثقیله در اینجا به مسابقت نون تثنیه مکسور شد أَطْلُبَانِ شد و وجه
 شیه بعد از الف بودن نون تاکید است معنایش طلب کنید شما گروه زنان حاضره الان
 البته.

۱. بدانکه نون تاکید خفیفه بر تثنیه و جمع مؤنث داخل نمی شود زیرا که اگر داخل شود التقاء
 ساکنین غیر حده لازم میآید و آن هم جایز نیست اگر کسی بحث کند در تثنیه که اطلبا
 باشد اگر اطلبان گوئیم قبول داریم که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم میآید ولیکن در
 جمع مؤنث که أَطْلُبَنَّ باشد اگر أَطْلُبَنَّ بگوئیم قبول نداریم جواب گوئیم که اصل در
 تاکید فعل نون تاکید ثقیله است و چون نون تاکید ثقیله که در جمع مؤنث داخل میشود سه
 نون جمع میشود و عربها ناخوش گرفته اند سه نون را پس الفی در میان نون جمع مؤنث و
 نون ثقیله درمیآورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون ثقیله حواسیم که نون خفیفه را که
 فرع است داخل جمع مؤنث کنیم باید به جهة موافق بودن فرع با اصل الف بیاوریم

مؤنث و جمع مؤنث چون اُظْلُبْنَ^۱ اُظْلُبْنَ وَلَا تَظْلُبْنَ لَا تَظْلُبْنَ.

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طَالِبٌ^۲ طَالِيَانِ، طَالِيُونَ طَلَبَةٌ و طَلَاتٌ^۳ و طَلَبٌ طَالِيَةٌ طَالِيَانِ طَالِيَاتٌ و طَوَالِبٌ^۴ و گاه باشد که بر وزن فاعیل آید چون شَرَفٌ يَشْرُفُ فهو شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلٌ آید چون حَسَنٌ يَحْسُنُ فهو

اُظْلُبْنَانُ بگوئیم و فیکه اُظْلُبْنَانُ شد التقاء ساکنین عی غیر حذقه نیز لازم میآید.

۱. در اصل اُطْلُب بود موکد نمودیم بنون تا کد خفیفه چون نون تا کد خفیفه بر آخر مصدر مذکر در امر حاضر لاحق شد ماقبل خود را مفتوح عیخوست ما هم فتحه دادیم اُظْلُبْتُ شد یعنی طلب کن تو یکمرد حاضر الان البته.

۲. طَالِبٌ در اصل يَطْلُبُ بود خواستیم از يَطْلُبُ صغۀ اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف استعجال بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیۀ بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش در آوردیم و ما قبل آخر را کسره دیدیم و تنوین که متمکن اسم بود در آخرش لاحق کردیم طالب شد یعنی طلب کننده یکمرد الآن یا در زمان آینده.

۳. طَلَاتٌ که جمع مکسر است در اصل طالب بود خواستیم که جمع مکسرش بنا کنیم بناء واحد را شکستیم باین نحو که الف فاعل را حذف کردیم طَلِب شد مشبه شد بر صغۀ مشبهه بر وزن تحشین خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم کسره لام را بدل بفتحه نمودیم طَلَب شد مشبه شد باسم ثلاثی مجرد بر وزن فَرَس خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم الفی میانه عین الفعل و لام الفعل در آوردیم طَلَاتٌ شد مشبه شد بمصدر باب تفعیل بر وزن سلام و کلام خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم عین الفعل را مکرر کردیم بعد از مکرر متبّد کردیم طَلَاتٌ شد بر وزن ضَرَاب خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم فتحه فاء را بدل به ضغۀ کردیم طَلَاتٌ شد یعنی طلب کننده اند جمع مردان الان یا در زمان آمده.

۴. طَوَالِبٌ در اصل طَالِيَةٌ بود خواستیم از طَالِيَةٌ صغۀ جمع مکسر بنا کنیم الف که علامت جمع مکسر بود میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم التقاء ساکنین شد میانه دو الف و همچکدام به جهت علامت بودن حذف نتوان کرد پس الف فاعل را بدل بواو نمودیم طَوَالِيَةٌ شد تا دلالت میکرد بر وحدت و صیغه دلالت میکرد بر کثرت تا وحدت را انداختیم طَوَالِبٌ شد یعنی طلب کننده اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعُلٌ و فَعُوکَ و فُعَالٌ نیز آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعَبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و هر چه بر این اوزان آید آنرا صفة مشبهة خوانند.

فصل بدانکه صیغه فَعَال مبالغه را بود در فاعِل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ و امْرَءَةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث یکسان بود و فَعُوکَ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ و امْرَءَةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتى مبالغه چون رَجُلٌ عَلَامَةٌ و امْرَءَةٌ عَلَامَةٌ و رَجُلٌ قَرُوقَةٌ و امْرَءَةٌ قَرُوقَةٌ و مِضْعَالٌ و مِغْعِلٌ و مِغْعِلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آنها یکسان بود چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ و امْرَءَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِطْطِيقٌ و امْرَءَةٌ مِطْطِيقٌ و رَجُلٌ شَرِيرٌ و امْرَءَةٌ شَرِيرٌ و فُعَالٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آن یکسان بود چون رَجُلٌ طَوَالٌ و امْرَءَةٌ طَوَالٌ.

فصل اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ^۱ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ^۲ و مَضَارِبٌ.

۱. مَضْرُوبٌ در اصل یَضْرِبُ بود خواستیم از یَضْرِبُ صیغه اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم هم مضموم بجایش گذاشتیم مَضْرِبٌ شد التباس رساند باسم مفعول باب افعال بر وزن مُکْرَمٌ خواستیم از التباس بیرون درآوریم صمه میه را بدل بفتحه کردیم مَضْرِبٌ شد التباس رساند باسم زمان و مکان مثل مُشْرِبٌ خواستیم از این التباس نیز بیرون کنیم فتحه عن الفعل را بضمه بدل نمودیم مضرب شد بر وزن مَفْعُلٌ بی واو و یاء در کلام عرب یافته نشده بود پس اشاع صمه کردیم بحیثیتی که از او واو حاصل شد مَضْرُوبٌ شد و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبٌ شد یعنی زده میشود یکمرد غائب الآن یا در زمان آینده.

۲. مَضْرُوبَاتٌ در اصل مَضْرُوبَةٌ بود خواستیم از مَضْرُوبَةٌ صیغه جمع مؤنث اسم مفعول بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبَاتٌ شد تاء اول

فصل اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانچه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکَرِّم و مُتَطَلِّق و مُسْتَحْرِج و مُدْخَرَج و مُتَدَخَرَج و مجموع اینها دانسته میشود انشاء الله تعالی.

فصل اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد^۱ چون مُکَرَّم و مُتَطَلَّق و مُدْخَرَج و مُتَدَخَرَج و مجموع اینها دانسته میشود انشاء الله تعالی.

دلال می کند بر وحدت و تاء دوم دلالت میکند بر کثرت پس منافاة بود مانند وحدت و کثرت تاء وحدت را انداختیم زیرا که تاء دوم دلالت بر تأنیت میکند مَضْرُوءَاتُ شد یعنی زده میشوند جماعت زنان الآن یا در زمان آینده.

۱. اگر کسی بحث کند در اینجا که اسم مفعول از فعل مضارع مجهول مشق است بنا برین قون مصنف که ماقبل آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد درست نیست زیرا که وقتی که از فعل مضارع مجهول مشتق شد همیشه ماقبل آخر مضوح است خوب گوئیم که این بحث بر مصنف وارد نم یاید بجهة آنکه مصنف گفته که اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد و نه گفته که از فعل مستقبل مجهول مشتق است تا این بحث وارد آید پس مرد مصنف آن است که همچنانکه ماقبل آخر مستقبل مجهول را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد در اسم مفعول همچنین است یعنی مفعول در این حکم مثل مضارع مجهول است که ماقبل آخر شرا فتحه دهند اگر مفتوح نباشد و لکن فرق مابینهما آن است که در اسم مفعول میم مضمومه بجای حرف مضارع نهاده شود.

فصل بدانکه معتل الفاء از باب فَعَّلَ یَفْعُلُ نیامده است در لغة فصیحه.

مثال واوی^۱ از باب فَعَّلَ یَفْعُلُ الوَعْد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر همچنانکه در صحیح دانسته شد پس از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختند یَعِدُ شد و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقت باب. امر حاضر عِدْ^۲ عِدَا عِدُوا عِدِ عِدَا عِدَنَ چون نون تأکید ثقیله درآید گویی عِدَنَ^۳ عِدَانِ

۱. بدانکه این قاعده ایست بطریق رمز و اشاره که منسوب است به جناب افضل الفضلاء شیخ الدین العاملی عامله الله بلطفه وجوده که در افکار اوست: وَضَمَّ سَكَح: و او اشاره است به معتل الفاء واوی که از پنج باب آمده است: اول از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ مثل وَعَدَ یَعِدُ. دوم از باب مَتَعَ یَمْتَعُ مثل وَضَعَ یَضَعُ. سیم از باب سَمِعَ یَسْمَعُ مثل وَجَلَ یَوْجَلُ چهارم از باب کَرَّمَ یَکْرُمُ مثل وَجَّهَ یُوجِّهُ. پنجم از باب حَبَسَ یَحْبِسُ مثل وَرِمَ یرِمُ. شرح.

۲. عِدْ امر است از تَعِدُ و با از تَوْعِدُ اما از تَعِدُ تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکت امر بنا کردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد و از تَوْعِدُ تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد به همزه وصل و چون مانع ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد اَوْعِدُ شد واو ساکن ماقبل مکسور را قفب به یاء کردیم ایعد شد اجتماع ثلاث کسرات شد چون اجتماع ثلاث کسرات قبیح بود یاء را انداختیم اِعدُ شد بجهت حرکت یافتن عین از همزه مستغنی شدیم اِعدُ شد یعنی وعده کن ایمرد حاضر الان.

۳. عِدَنَ صیغه مفرد مؤنث امر حاضر است موکد بنون تأکید ثقیبه در اصل عدی بود موکد کردیم بنون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مؤنث امر حاضر لاحق شد عِدِنَ شد التقاء ساکنین شد میان یاء و نون تأکید ثقیله یارا بجهت التقاء ساکنین انداختیم از برای

عِدُّنَّ عِدَّنَ عِدَانٍ عِدْنَانٍ و با نون تاکید خفیفه گوئی عِدْنُ عِدْنُ عِدْنُ امر غایب
لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا لِیَعِدَا لِیَعِدَنَّ و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته.
نهی لَا یَعِدْ لَا یَعِدَا لَا یَعِدُوا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که
دانسته شد و حال بآئم و لَمَّا آن چنان است که در صحیح دانسته شد و با
حروف ناصبه گوئی اَنْ یَعِدَا اَنْ یَعِدَا اَنْ یَعِدُوا الخ ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا
آخر مستقبل مجهول یُوْعَدُ یُوْعَدَانِ یُوْعَدُونَ تا آخر واو محذوفه بجای خود آمد
زیرا که کسرۀ عین زایل شد اسم فاعل وَاَعِدُ^۲ وَاَعِدَانِ وَاَعِدُونَ تا آخر^۳ اسم
مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ تا آخر.

آنکه ما بدل علیه که کسرۀ باشد موجود بود عِدْنُ شد یعنی وعده کن تو یکرزن حاضر الان
البته.

۱. یُوْعَدُ در اصل نِعِدُ بود معلوم بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمّه دادیم و ما قبل
آخرش را فتحه واو محذوفه عود کرده بجای خود آید یُوْعَدُ شد یعنی وعده کرده میشود یکمرد
غائب الان یا در زمان آینده.

۲. وَاَعِدُ در اصل یُوْعَدُ بود ما خواستیم از یوعد صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یا که
حرف مضارعه بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیّه بود میانه فاء الفعل و
عین الفعلش درآوردیم و تنوین که متمکن اسم بود بآخرش لاحق کردیم وَاَعِدُ شد یعنی
وعده کننده است یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

۳. وَاَعِدَّةٌ وَاَعِدَتَانِ وَاَعِدَاتٌ :

وَوَاعِدُ در اصل وَاَعِدَّةٌ بود ما خواستیم از واعدة صیغه جمع مکسر بنا کنیم الف که علامت
جمع مکسر بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم التقاء ساکنین شد مانه واو و الف
الف اول را قلب کردیم یواو وَوَاعِدَةٌ شد تاء دلالت میکرد بر وحدت و صیغه دلالت میکرد
بر کثرت و منافاة بود میانه وحدت و کسرت بجهة دفع منافات تاء وحدت را انداختیم
و وَاَعِدُ شد و این صیغه صیغه غیر منصرف است و به صغۀ غیر منصرف جر و تنوین داخل
نمی شود و تنوین را نیز انداختیم وَوَاعِدُ شد.

وَاَعِدَاتٌ در اصل وَاَعِدَّةٌ بود ما خواستیم از صغۀ جمع مونث اسم فاعل بنا کنیم الف و تاء

مثال یائی^۱ از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْمَیْسِرُ قمار باختن^{۱۱} ماضی معلوم یَسَرَّ یَسْرًا یَسْرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَسِرُّ یَسِرَانِ یَسِرُونَ تا آخر.

امر حاضر ایسر^۲ ایسرًا ایسرُوا ایسری ایسرًا ایسرَن نون تاکید ثقیله ایسرَن ایسرَن ایسرَان ایسرَن ایسرَن ایسرَن نون تاکید خفیفه ایسرَن ایسرَن ایسرَن ایسرَن امر غائب لَیْسِرَ لَیْسِرَا لَیْسِرُوا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی مجهول بنا کنی^{۱۲} گوئی یُسِرَ یَهْدَا^{۱۳} یُسِرَ یَهْدَنِ یُسِرَ یَهْدُلَا یُسِرَ

که علامت جمع مونث بود باخرش لاحق کردیم و اِیْعِدَاتُ شد تاء اول دلالت میکند بر وحدت و نأْنِیْتُ و تاء دوم دلالت میکند بر جمع و تَأْنِیْتُ و منافات بود مائةً وحدت و جمع بجهة دفع منافاة تاء وحدت را انداختیم و اِیْعِدَاتُ شد یعنی وعده کننده اند جمع زنان الان یا در زمان آینده.

۱. یَضْکُسُ یا اشاره است به معتل الفاء یائی که از سه باب آمده است اول از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ مثل یَسَرَّ یَسِرُ و دوم از باب کَرُمَ یَکْرُمُ مثل یَعْنُ یَتَمُنُ سیم از عِنَمَ یَعْلَمُ چون یَتَمُنُ یَتَمُنُ.

۲. ایسر در اصل تَسْبِرُ بود ما خواستیم از تسیر صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد مضارع ساکن بود احتیاج بهمزه وصل افتاد چون مابعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم و حرکه آخر بوقفی افتاد ایسر شد یعنی قمار بازی کن ایمرد حاضر الآن.

۳. در اصل یَسَرَّ رید بود لازم بود ما خواستیم متعدّین کنیم به سبب حرف جرّ تاء که حرف جرّ بود سر عمرو درآوردیم یَسَرَّ زیدُ یَعْمُرُ شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اولش را ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره یُسِرَ زیدُ یَعْمُرُ شد زید که فاعل بود انداختیم

[۱] المیسراعم است از بردن و باختن پس تقید بباختن تنها تفسیر لفظ است باخص از معنایش بهتر است که گفته شود قماربازی کردن.

[۲] بدانکه فعل مجهول محتاج بنائب فاعل است پس اگر فعل مجهول در اصل متعدی باشد نائب فاعل او یا

بِهَاتَا يُسِرُّ بِهَاتَيْنِ يُسِرُّ بِهَوْلَاءِ يُسِرُّ بِكُ يُسِرُّ بِكُمُ يُسِرُّ بِكُمَا يُسِرُّ بِكُنَّ يُسِرُّ بِي يُسِرُّ بِنَا و چون مضارع مجهول بنا کنی گوئی یُسِرُّ بِهَذَا یُسِرُّ بِهَذَيْنِ یُسِرُّ بِهَوْلَاءِ تا آخر در فعل مضارع مجهول یاء منقذب گردد بواو بمناسبت ضمه ماقبل و اسم فاعل یاسِرُّ یاسِرَانِ یاسِرُونَ یاسِرَةٌ یاسِرَتَانِ یاسِرَاتُ و یَاسِرٌ و اسم مفعول مَيَسُورٌ بِهِ مَيَسُورٌ بِهِمَا مَيَسُورٌ بِهِمَا مَيَسُورٌ بِهِنَّ.

و بعمر و که مفعول بود در جای او نائب گذاشتیم یُسِرُّ بعمر و شد بعمر و که اسم ظاهر بود انداختیم و بهذا که اسم شاره بود در جای او نهادیم یُسِرُّ بهذا شد اَوَّلِ معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با عمرو و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این مرد، همچنین است یُسِرُّ بهنن.

۱. یُسِرُّ بهاتا در اصل یُسِرُّ زید بود لازم بود ما خواستیم متعدی بنا کنیم به سبب حرف جرّاء که حرف جرّ بود بسر هند در آوردیم یُسِرُّ زید بهند شد و بعد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم یُسِرُّ زید بهند شد زید که فاعل بود نداشتیم و بهند را در جای او نائب گذاشتیم یُسِرُّ بهند شد و بهند که اسم ظاهر بود انداختیم و بهاتا که اسم اشاره بود در جای او گذاشتیم یُسِرُّ بهاتا شد اَوَّلِ معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با هند و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این زن.

ضمیر است که در او مستتر است و یا ضمیر بارز و یا اسم ظاهر است و یا جار و مجرور پس در دو صورت اول فعل مجهول در تانیث و تذکیر و در اهراد و در تشبیه و جمع مثل فعل معلوم است یعنی قابل علامت تانیث و تشبیه و جمع است و در صورت سوم مثل فعل معلوم است یعنی قابل علامت تانیث است .
ولکن قابل علامت تشبیه و جمع نیست و در صورت چهارم یعنی در صورتیکه نائب فاعل جار و مجرور باشد قابل هیچیک از سه علامت یعنی علامت تانیث و تشبیه و جمع نیست زیرا که سِت و تذکیر و افراد و تشبیه و جمع در مجرور وارد میشود.

و اگر فعل مجهول در اصل لازم باشد و نائب فاعل جار و مجرور باشد حکم صورت چهارم را دارد و همچنین است اسم مفعول از فعل لازم و للكلام تنمة يذكر بعضها في شرح التصريف وبعضها في الحوق نائب الفاعل انشاء الله.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْوَجَلُ ترسیدن معلوم اَنْ وَجَحَ يَوْجَلُ امر ایجَلُ ایجَلَا ایجَلُوا تا آخر فهو واجِلٌ و ذاك مَوْجُوٌّ تا آخر نهی لَا يَوْجَلُ لَا يَوْجَلَا لَا يَوْجَلُوا تا آخر.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْوَضَعُ نهادن ماضی معلوم وَضَعَ مستقبل معلوم يَضَعُ فهو واضِعٌ و ذاك مَوْضُوْعٌ لام امر يَضَعُ امر حاضر ضَعُ نهی لَا يَضَعُ مستقبل مجهول يَوْضَعُ اصل يَضَعُ يَوْضَعُ بود واو را انداختند چنانکه در يَعِدُ پس کسرۀ عین الفعل را بفتحہ بدل کردند بجهة تشاقل حرف حلق.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْوَرَمُ آماس کردن ماضی معلوم وَرِمَ وَرِمَا وَرِمُوا تا آخر مستقبل معلوم يَرِمُ مجهول اَنْ وَرِمَ يُوْرِمُ تا آخر فهو وارِمٌ و ذاك مَوْرُوْمٌ امر حاضر رِمَ رِمَا رِمُوا چون عِدَ امر غایب لِيَرِمَ چون لِيَعِدَ.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْوَسَمُ داغ نهادن ماضی معلوم وَسَمَ مستقبل معلوم يَوْسَمُ مجهول اَنْ وُسِمَ يُوْسَمُ امر حاضر اُسِمَ فهو وائِسَمٌ و ذاك مَوْسُوْمٌ.

اجوف واوی^۱ از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوا قَالَتْ

۱. قاعده بدانکه وقتی که حرف عله در غیر فاء الفعل واقع شد شانزده وجه تصور میشود زیرا که خود حرف عله از چهار قسم بیرون نیست یا ساکن است یا متحرک و متحرک هم با مفتوح است یا مضموم است یا مکسور و در این چهار صورت ماقبل حرف عله نیز از چهار قسم مزبور بیرون نیست و چون چهار را بر چهار ضرب کنی شانزده وجه بیرون آید هریک از این

شانزده وجه را حکمی علیحده است اما یکوجه اعلال ندارد و آن در صورتی است که حرف عله و ماقبل او ساکن باشد میماند یانزده وجه و چهار وجه اول از آنها آن است که ماقبل حرف عله مفتوح باشد و خود حرف عله یا ساکن میشود مثل قول که مصدر است و یا مفتوح میشود مثل بَتَّعَ که فعل ماضی است و یا مکسور میشود مثل حَوَّفَ و یا مضموم میشود مثل ظَوَّلَ اما در صورت اول که قول باشد اعلال نمی شود بجهت آنکه شرط اعلال که متحرک بودن حرف عله است موجود نیست و اما در سه صورت باقی که یکی بَتَّعَ باشد و یکی خَوَّفَ و یکی ظَوَّلَ واجب است قلب کردن حرف عله بالف که ناع و خاف و طأل گویند و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ماقبل حرف عله مضموم باشد و خود حرف عله یا ساکن باشد مثل یُسِّرُ که فعل مضارع معلوم اُیَسِّرُ است و یا مکسور باشد مثل بُعِجَ که ماضی مجهول است و یا مضموم مثل یُغَرِّوْ و یُدْعُوْ که فعل مضارعند و یا مفتوح مثل لَنْ یَدْعُوْا اما در صورت اول واجب است قلب کردن حرف عله بجنس حرکت ماقبل که بویسز گویند و در صورت ثانی دو وجه است وجه اول آن است که کسره بر یاء ثقیل است بیندازند و یاء را به جنس حرکت ماقبل قلب کنند که واو باشد یُوعِ گویند و وجه ثانی آن است که کسره یاء را بماقبل مدهند و یاء تابع حرکت ماقبل میشود بیع گویند و در صورت ثالثه که یَغْرُوْ باشد حرف عله را که در او است ساکن نمایند و ناع حرکت ماقبل کنند یَغْرُوْ میگویند و در صورت رابعه لَنْ یَدْعُوْ باشد حرف عله بجهت مفتوح بودنش بحال خود میماند و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آنست که ماقبل حرف عله مکسور باشد و خود حرف عله یا ساکن میشود مثل مَوَّانَ و یا مفتوح مثل دَاعُوْةَ و یا مکسور مثل تَرْمِیْنَ و یا مضموم مثل رَضُوْ اما در صورت اول واجب است قلب حرف عله اگر واو باشد یاء چنانکه میزان گویند و اگر یاء باشد تابع حرکت ماقبل میشود و اما در صورت ثانیه واو فب یا کنند بجهت کسره ماقبل تا خفت حاصل شود زیرا یاء خفیف نراز واو است داعیه گویند و در صورت ثالثه حرف عله را حذف میکنند ترمین گویند و در صورت رابعه حرف عله را بجهت حصول خفت ساکن کنند و بعد بجهت التقاء ساکنین حرف عله را حذف میکنند رَضُوْ میگویند و اما سه وجه آخر از این پانزده وجه آن است که ماقبل حرف عله ساکن باشد و خود حرف عله نیز یا مفتوح است مثل یَخْوَفُ و یا مکسور است مثل یَبْیَعُ و یا مضموم است مثل یَقُولُ و جب است در این سه صورت نقل کردن حرکت حرف عله را بماقبل او اگر ماقبل حرف

قَالَتْ قُلْتُ تا آخر اصل قَالَ قَوْلَ بود واو حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند قَالَ شد و همچنین است حال تا قُلْتُ اما قُلْتُ در اصل قَوْلَ بود چون واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قُلْتُ شد فتحة قاف را بدل کردند بضمة تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده نه یاء و همچنین است حال تا آخر مستقبل معلوم يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ تا آخر يَقُولُ در اصل يَقُولُ بود ضمه بر واو ثقیل بود^۱ بماقبل دادند يَقُولُ شد و در يَقُولُ و

عنه حرف صحیح باشد بجهة ضعیف بودن این حروف و قوی بودن حرف صحیح و یکس بعد از نفل نمودن حرکت حرف عنه را بجنس حرکت ماقبل قلب میکنند مثل بحاف میگویند در صورت اول و یسغ گویند در صورت ثانی و یقول گویند در صورت ثالث.

۱. قاعده بدانکه ضمه و کسره بر و و فعل است خصوصاً کسره همچنانکه بر یاء ماقبل اند پس بنابر این اگر «واو» و «یاء» ضمه و کسره دانسته باشد با باید حذف کنند یا سه قبل دهند و نصبش این است که اگر واو و یاء مکسور باشند یا مضموم ماقبل بنها از چهار قسم بیرون است یا ساکن است یا مفتوح یا مکسور یا مضموم، اگر ساکن است و صحیح پس واجب است نقل حرکت واو و یا را به ماقبل لکن اگر ضمه واو را نقل کنی واو تبع حرکت ماقبل میشود چنانکه در يَقُولُ يَقُولُ شد و اگر کسره واو را نقل میکنی واجب است قلب کردن واو بباء چنانکه در يُقُولُ یُقُولُ میگوئی و اگر کسره یاء را نقل میکنی بباء تابع حرکت ماقبل میشود چنانکه در تَبِيعُ یَبِيعُ میگوئی و اگر ماقبل واو و یاء مضوح باشد واجب است قلب کردن واو و یاء را بالف چنانکه در خاف که در اصل خَوْف بود و طَالَ که در اصل طَوَّل بود و هَابَ که در اصل هَبَب بود اما صورتی که یاء مضموم باشد موجود نیست اگر ماقبل واو و یاء مکسور باشد اگر خود واو و یاء مکسورند واجب است کسره واو و یاء را انداختن و واو را قلب کردن و یاء را تابع حرکت ماقبل نمودن و اگر خود واو و یاء مضمومند واجب است ضمه را از واو و یاء گرفتن بماقبل دادن و یاء را بواو قلب کردن و اگر ماقبل واو و یاء مضموم یا باز اگر خود واو و یاء مضمومند واجب است ضمه واو و یاء را انداختن و واو را تابع حرکت ماقبل نمودن و بقاء را قلب کردن بواو و اگر خود واو و یاء مکسورند در این دو صورت دو وجه جایز است اول آنکه کسره واو را بندازند و او را تابع حرکت ماقبل کنند دوم

تَقُلْنَ وَاو بالتقاء ساکنین یفتاد چنانکه در ماضی دانسته شد.

امر حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ اَقُولْ بود مآخوذ است از تَقُولْ چون تا را انداختند مابعد آن ساکن بود همزه مضمومه به متابعت عین در اولش درآوردند و آخرش را وقف کردند اَقُولْ شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اَقُلْ شد با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قُلْ شد و تو را رسد که گوئی قُلْ مآخوذ است از تَقُولْ چون تاء را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت و واو بالتقاء ساکنین یفتاد قُلْ شد.

امر غایب لَيَقُلَنَّ لَيَقُولَا لَيَقُولُوا تا آخر نهی لَا يَقُلَنَّ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا تا آخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قَوْلَنَّ قَوْلَانَّ قَوْلَنْ قَوْلَيْنَّ قَوْلَانَّ قَوْلَانَّ و نون تاکید خفیفه قَوْلَنْ قَوْلَيْنَّ و در امر غائب لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَانَّ لَيَقُولُونَّ تا آخر.

نهی لَا يَقُولَنَّ الخ و در قَوْلَنَّ و لَيَقُولَنَّ و لَا يَقُولَنَّ وَاو باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد مجهول ماضی قِيلَ قِيلَا قِيلُوا قِيلَتْ قِيلْنَا قِيلَنَّ قِيلَنْ در اصل قَوْلْ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو منقلب شد بیاء قیل شد و همچنین است تا قُلْنَ.

و در قُلْنَ تا آخر واو بالتقاء ساکنین یفتاد و ضمه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است واو بود نه یاء و صورة معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر مختلف اصل قُلْنَ معلوم قَوْلَنَّ

آنکه کسره واو را بماقبل دهند و واو را قلب بیاء کنند چنانکه در قَوْلَنْ قیل گویند اگر یاء است کسره اش را بماقبل دهد و یاء تابع حرکت ماقبل میشود در بُعِ بُوعُ و بع گویند.

۱. واو حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح قلب کردند بالف قَالَنَّ شد التقاء ساکنین شد میانه الف و لام الف را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم قُلَنَّ شد فتحه را بدل به ضمه کردیم که

و اصل قُلْنَ مجهول قُولْنَ^۱ و اصل قُلْنَ امر اُقُولْنَ^۲ است مستقبل مجهول يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ تا آخر اصل يُقَالُ يُقُولُ بود و او حرف عله متحرک ماقبلش حرف صحیح و ساکن فتحه و او را بماقبل دادند و او در موضع حرکت بود ماقبلش مفتوح قلب بالف^۳ کردند يُقَالُ شد و همچنین است حال دیگر الفاظ و در يُقُلْنَ

دالالت کند بر اینکه از اینجا و او افتاده است نه یاء قُلْنَ شد یعنی گفته اند جمع زنان غایب در زمان گذشته.

۱. کسره بر و او تقیل بود انداختیم التفاء ساکنین شد میانه و او و لام پس و او انشاء قُلْنَ شد یعنی گفته شده اند گروه زنان غایب در زمان گذشته.

۲. ضمه بر و او ثقیل بود به ماقبلش دادند که فاف باشد التفاء ساکنین شد میانه و او و لام و او را بجهة دفع التفاء ساکنین انداختیم اُقُلْنَ شد با وجود حرکت قاف از همزه مستعسی شدیم قُلْنَ شد یعنی بگوئید شما گروه زنان حاضره الان.

۳. فاعده بدانکه واجب است قلب و او و یاء را بالف بده شرط اول آن است که متحرک باشند پس از اینجهه قلب نکردند در قُول و نتج ساکن اند شرط دوم آن است حرکت و او و یاء اصلی باشند پس از اینجهه در حِیَل و تَوَم و تَم نکردند که حرکتشان عارضی است که در اصل جَسَل و تَوَم بودند حرکت همزه را بماقبل دادند و همزه را به عبرقیاس انداختند. شرط سوم آن است که ماقبل همزه و او و یاء مفتوح باشد پس از این جهت در عَوَض و حِیَل و سَوَر قلب نکردند زیرا که ماقبلشان مفتوح نیست شرط چهارم آن است که فتحه و او و یاء در یک کلمه باشد پس از این جهت در ضَرَب واحد و ضَرَب یا سر قلب نشد زیرا که فتحه و او و یاء در یک کلمه نیست شرط پنجم آنست که اگر و او و یاء در عین الفعل باشند باید مابعد آنها منحرک شود از اینجهه در بیاء و طول و حورق قلب نکردند که مابعد و او و یاء ساکن است و اگر در لام الفعل باشند باید مابعد ایشان الف یا یاء مشدّد نباشد و از اینجهه در رَسَب و غَزَا و قَتَا و عَصَوَان و فتوی و عنوی قلب نکردند که مابعد آنها الف و یاء مشدّد است شرط ششم آن است که و او و یاء در عین الفعل فعلی واقع نشود که بر وزن فَعِل است و اسم فاعل از آن بر وزن اَفْعَل است مثل هَیَف که اسم فاعلش آهَیَف است و عَوَر که اسم فاعلش آعَوَر است.

شرط هفتم آن است که و او عین الفعلش مصدر این هم نباشد مثل هَیَف و عَوَر.

و تُقْلَنَ الف بالتقاء ساکنین افتاد امر غایب مجهول یُقْلَنَ یُقَالَا یُقَالُوا تا آخر
 نهی مجهول لَا یُقْلَنَ لَا یُقَالَا لَا یُقَالُوا تا آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا آخر
 قائل اصلش قائل بود واو واقع شده بود بعد از الف زایده منقلب شد بهمزه قائل
 شد

اسم مفعول مَقُولٌ^۱ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ و مَقَائِلُ اصل مَقُولٌ
 مَقُولٌ بود ضمه بر واو ثقیل بود بمقابل دادند یک واو بالتقاء ساکنین بیفتاد نزد
 بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد مَقُولٌ
 شد بر وزن مَفْعَلٌ.

→ شرط هشتم آن است که واو عین الفعل إفتعل نباشد که معنی تفاعل است نحو اجتوز و اشتور
 که معنی تجاوز و تشاور است اما این شرط هشتم مختص بواو است.
 شرط نهم آن است که بعد از واو و یاء حرف دیگر نباشد که اعلال شده باشد مثل طوی و
 حوی و هوی زیرا واو قلب شود لازم می آید در یک کلمه دو اعلال و آن هم جایز نیست.
 شرط دهم آن است که واو و یا عین الفعل کلمه نباشد که بآخر آن کلمه چیزی زاید کرده اند
 که مختص است به اسما مثل وهمان و صوری و جیدی.

۱. در اصل یَقُولُ بود ما خواستیم از یَقُولُ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف
 مضارع بود انداختیم از اولش میم مضمومه بجای او گذاشتیم و تویس که متمکن اسم بود
 بر آخرش لاحق کردیم مَقُولٌ شد مشتبه شد باسم مفعول باب افعال بر وزن مُکْرَم خواستیم
 از استباه بیرون درآوریم ضمه مِم را بدل بفتحه نمودیم مَقُولٌ شد التماس شد باسم زمان و
 مکان مثل مَصْر خواستیم از التماس بیروتنش کنیم فتحة عین الفعل ر به ضمه بدل کردیم
 مَقُولٌ شد بر وزن مَفْعَل چون صیغه مفعول بی و و تاء در کلام عرب بافت نشده بود ضمه را
 شبع کردیم بطوریکه از او واو حاصل شد مَقُولٌ شد ضمه بر واو ثقیل بود بمقابل دادند
 التقاء ساکنین شد میانه واو پیش بعضی واو اصلی افتاد مقول شد بر وزن مقول و نزد بعضی
 واو زاید افتاد و مقولٌ شد بر وزن مفعول یعنی گفته میشود بکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

اجوف یائی^۱ از باب فَعَلَ یَفْعِلُ التَّيْعُ خریدن و فروختن ماضی معلوم بَاعَ باعاباعوا بَاعَتْ باعْتَابِعْنَ^۲ تا آخر اصل بَاعَ یَبِيعُ بود یاء حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردند بَاعَ شد و همچنین است حال تا یَعْنَ و در یَعْنَ تا اخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحه یاء را بدل کردند بکسره تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یاء بوده است نه واو مستقبل معلوم یَبِيعُ یَبِيعَانِ یَبِيعُونَ تا اخر اصل یَبِيعُ یَبِيعُ بود کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند یَبِيعُ شد و در یَبِيعْنَ و تَبِيعْنَ یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر گوئی یَبِيعُ^۳ یَبِيعَا یَبِيعُوا تا اخر بر آن قیاس است که در قل گفته شد نون تاکید ثقیله یَبِيعْنَ^۴ یَبِيعَانِ

۱. سَفَضَ بَاء اشاره است باجوف یائی از دو باب آمده است اَوَّلُ از باب یَعْلَمُ یَعْلَمُ مثل هَابُ یَهَابُ و دوم از باب ضَرَبَ ضَرَبَ مثل بَاعَ یَبِيعُ.

۲. در صل یَبِيعْنَ بود یاء حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردیم باعْنَ شد التقاء ساکنین شد میانه الف و عین الف را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم یَعْنَ شد فتحه یاء را بدل به کسره نمودیم تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که از اینجا افتاده یاء بوده است نه واو یَعْنَ شد یعنی فروخته است جمع زنان غائبه در زمان گذشته

۳. یَبِيعُ امر است از تَبِيعُ خواستیم از تَبِيعُ صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بماعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد بهمزه وصل و چون ماعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور باولش درآوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد ایبع شد کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد سانه یاء و عین یاء را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم ایبع شد و با وجود حرکت اول از همزه مستغنی شدیم یَبِيعُ شد یعنی بفروش ایمرد حاضر الان.

۴. یَبِيعَنَّ در اصل یَبِيعُ بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله بآخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد ماقبل خود را مفتوح میخواست ما هم فتحه دادیم پس یاء محذوفه عود کرده بجای خود آمد یَبِيعَنَّ شد یعنی بفروش ایمرد حاضر الآن البته.

بِعَنْ^۱ یَبِعُ بَیْعَانٌ یَعْنَانٌ نون تاکید خفیفه یَعْنُ بیْعَنْ امر غائب لِیَبِیْعَا لِیَبِیْعُوا لِتَبِیْعَ لِتَبِیْعَا لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ لِتَبِیْعَنَّ لِتَبِیْعَنَّ نون تاکید ثقیله لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ لِتَبِیْعَنَّ تا آخر نون تاکید خفیفه لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ لِتَبِیْعَنَّ نهی لَا تَبِیْعَ لَا تَبِیْعَا لَا یَبِیْعُوا تا آخر نون تاکید ثقیله لَا تَبِیْعَنَّ تا آخر ماضی مجهول یَبِعْ بیْعَا بیْعُوا یَبِیْعَتْ بیْعَتْا یَعْنُ تا آخر اصل بَعَّ یَبِعُ بود کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بَعَّ شد و در یَعْنُ تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مختلف اصل یَعْنُ معلوم بَتَّعَنَّ و اصل یَعْنُ مجهول یُبِیْعَنَّ^۲ و اصل یَعْنُ امر اِیَبِیْعَنَّ^۳ بوده است مستقبل مجهول یُبِیْعُ یُبِیْعَانِ یُبِیْعُونَ تا آخر و در یُبِیْعَنَّ و یُبِیْعَنَّ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یُقَالُ.

۱. بَعْنُ در اصل بیْعُوا بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد بیْعُونُ شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون تاکید واو را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا مایدل علیه که ضمه باشد موجود بود بَعْنُ شد یعنی بفروشد شما گروه مردان حاضر الان البتّه.

۲. لِیَبِیْعَ در اصل یَبِیْع بود لام امر غائب بر سر مفرد مذکر فعل مضارع داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد لفظاً عمل کرد حرکت آخر بوقفی افتاد لِیَبِیْعَ شد التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین یاء را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم لِیَبِیْعَ شد و معنای عمل کرد طلب حصول فعل را کرد از یکمرد غائب یعنی باید بفروشد یکمرد غایب الان.

۳. کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین یاء را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختند یَعْنُ شد.

۴. کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین یاء را بجهة التقاء ساکنین انداختند اِیَبِیْعَنَّ شد و وجود حرکت یاء از همزه مستغنی شدند یَعْنُ شد یعنی بفروشد شما گروه مردان حاضر الان.

اجوف واوی ^۱ از باب قِعْلَ یَفْعَلُ الخوف ترسیدن ماضی معلوم خُافَ خَافَا خَافُوا خَافَتْ خَافَتَا خِيفَتْ تا آخر اصل خُافَ خَوْفٌ بود واو حرف عله متحرک ماقبلش مفتوح قلب بالف کردند خاف شد و همچنین است حال تا خِيفَ و اصل خِيفَ خَوْفٌ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خِيفَ شد و در اینموضع بناء باب را رعایت کردند که اصلش قِعْلَ است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا آخر اصل یَخَافُ یَخَوْفُ بود واو حرف عله متحرک ماقبلش حرف صحیح و ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند یَخَافُ شد ماضی مجهول خِيفَ مِثْلُهُ ^۲ خِيفَ مِثْلُهُمَا ^۳ خِيفَ مِثْلُهُ خِيفَ مِثْلُهُمَا خِيفَ مِثْلُهُ خِيفَ مِثْلُکَ خِيفَ

۱. نَوَسِرَ واو اشاره است باجوف واوی از دو باب آمده است اول از باب نَصَرَ یَنْصُرُ مثل قَالَ یَقُولُ دوم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ مثل خُافَ یَخَافُ.

۲. خِيفَ مِثْلُهُ در اصل خَوْفٌ زَیْدٌ بود لازم بود ما خواستیم متعدیش بنا کنیم به سبب حرف جر مِن که حرف جر بود بر سر عمرو در آوردیم خَوْفٌ زَیْدٌ مِن عَمْرٍو شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اَوَّلُش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم خَوْفٌ زَیْدٌ مِن عَمْرٍو شد زَیْدٌ که فاعل بود انداختیم مِن عَمْرٍو را بجای او نائب گذاشتیم، خوف مِن عَمْرٍو شد. و عمرو که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود بجای او گذاشتیم خَوْفٌ مِثْلُهُ شد کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردند خِيفَ منه شد یعنی ترسیده شده از او.

۳. خِيفَ مِنْهُمَا در اصل خَوْفٌ زَیْدَانِ لازم بود خواستیم متعدیش بنا کنیم بحرف جر مِن که حرف جر بود بر سر عمروان در آوردیم خَوْفٌ زَیْدَانِ مِن عَمْرٍوین شد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اَوَّلُ را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم خَوْفٌ زَیْدَانِ مِن عَمْرٍوین شد وزیدان که فاعل بود انداختیم و مِن عَمْرٍوین را در جای او نایب گذاشتیم خَوْفٌ مِن

عَمْرَوین شد عمروین که اسم ظاهر بود انداختیم هم‌ا که ضمیر تنبیه بود بجای او گذاشتیم
خَوْفٌ مِنْهُمَا شد کسره بر واو ثقیل بود بمقابل دادیم بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن
ماقبل مکسور قلب بیا کردیم خیف منهما شد یعنی ترسیده شده از آنها در زمان گذشته .
۱. لَيَخْفُ در اصل یخاف بود لام امر غایب بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد اما آنکه
لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بوقی انداخت لِخَافُ شد التقاء ساکنین مبانة الف و فاء ،
الف را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم لیخف شد و معنای عمل کرد طلب حصول فعل
نمود از یکمرد غایب یعنی باید بترسد یکمرد غایب الان .
۲. مَبِيعٌ در اصل مَبِيعٌ بود خواستیم از بیع صیغه اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارعه بود
از اولش انداختیم و میم مضمومه بجای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بآخرش
لاحق کردیم مَبِيعٌ شد اشتباه رساند باسم مفعول باب أَفْعَلَ بر وزن مُكْرَمٌ خواستیم از اشتباه
بیرون درآوریم ضمه میم را بدل بفتحه نمودیم مَبِيعٌ شد التباس رساند باسم زمان و مکان
مثل مَشْرَبٌ خواستیم از التباس بیرون درآوریم فتحه عن الفعل اش را بضمه بدل کردیم
مَبِيعٌ شد بر وزن مَقْفَلٌ و صیغه مفعول بی واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه
نمودیم بحیثیتی که از او واو حاصل شد مَبِيعٌ شد ضمه بر یاء ثقیل بود بمقابل دادیم التقاء
ساکنین شد میانه یاء و واو یاء را بجهة التقاء ساکنین انداختیم مَبِيعٌ شد التباس رساند
باسم مفعول اجوب واوی چون مَقُولٌ خواستیم از التباس بیرونش کنیم ضمه یاء را بکسره
بدل نمودیم واو ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردیم پیش بعضی واو اصلی افتاد مَبِيعٌ
شد و نزد بعضی واو زاید افتاد مَبِيعٌ شد ضمه یاء را بجهة یاء بدل به کسره نمودیم مَبِيعٌ شد .

مَبِيعٌ مَبِیُّوعٌ بود ضمه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند پیش بعضی یاء افتاد مَبُوعٌ شد و او را قلب بیاء کردند و ماقبل یاء را مکسور کردند تا مشتبه نشود باجوف و اوی پس مَبِيعٌ شد بر وزن مفیل و پیش بعضی و او زاید افتاد ضمه باء را بدل به کسره کردند مَبِيعٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ اسم فاعل از خَافَ يَخَافُ خَائِفٌ خَائِفَتَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ و خَوَّافٌ اعلالش بطریق اعلال قائل است اسم مفعول مَخَوْفٌ^۱ تا اخر بر قیاس مَقُولٌ.

ناقص و اوی^۲ از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدَّعَاءُ و الدَّعْوَةُ خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَا دَعَوًا دَعَوَاتٌ دَعَاتٌ دَعَوَاتٌ تا اخر اصل دَعَا دَعَوَ بود و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند دعا شد اصل دَعَوًا دَعَوُوا بود و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوًا شد بر وزن فَعَوًا و اصل دَعَتٌ دَعَوْتُ بود چون و او منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتٌ شد بر وزن فَعَتٌ و اصل دَعَتَا دَعَوْتَا بود و او منقلب بالف شد و الف

۱. در اصل يُخَوِّفُ بود خواستیم از يُخَوِّفُ صيغة مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم میم مضموم بجایش گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بآخرش لاحق کردیم مَخَوْفٌ شد بر وزن مُكْرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، ضمه میم را بدل بفتحه نمودیم مَخَوْفٌ شد بر وزن مُثْصِرٍ و مُثْصِرٌ خواستیم از التباس بیرون آوریم فتحة عن الفعل را بدل بضمه نمودیم مَخَوْفٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ و چون صيغة مفعول بدون و او و تاء در کلام عرب بافت نشده بود اتباع ضمه نمودیم بطوریکه از او و او حاصل گشت مَخَوْفٌ ضمه بر او ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانه دو و او نزد بعضی و او اصلی افتاد مخوف شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی و او زاید افتاد مَخَوْفٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ یعنی ترسده میشود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. نسکو و او اشاره است بناقص و اوی که از سه باب آمده است اول از باب نَصَرَ يَنْصُرُ چون دعا یدعودم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ چون رَضِيَ يَرْضَى سیم از باب شرف یشرف چون رخو یرخو.

بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْا شد زیرا که حرکت تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده و دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و هم چنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعَوْنَ تا آخر.

اصل یَدْعُو یَدْعُوا بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یدعو شد و همچنین است حال تَدْعُو و اَدْعُو و نَدْعُو و اصل یَدْعَوْنَ جمع مذکر بدعُوونَ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعُونَ شد بر وزن یَفْعُونَ و یَدْعَوْنَ جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن یَفْعُلْنَ و تَدْعِیْنَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تَدْعُوینَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تَدْعِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ و چون حروف ناصبه درآید گوئی لَمْ یَدْعُو لَمْ یَدْعُوا لَمْ یَدْعُوا تا آخر و نونهایی که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باقی میماند.

و چون حروف جازمه درآید گوئی لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوا لَمْ یَدْعُوا تا آخر واو در پنج لفظ بیفتند بجزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهای عوض رفع بجزمی بیفتند امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا تا آخر نون تاکید ثقیله اُدْعَوْنَ اُدْعُوا اُدْعِنِ اُدْعِنِ اُدْعُوا تاکید خفیفه اُدْعَوْنَ اُدْعِنِ اُدْعِنِ.

۱. بدانکه هر واو و یاء که در لام الفعل واقع شوند و ماقبل آنها متحرک شوند ساکن کرده میشوند مادامیکه منصوب نباشند نحو یَدْعُو و یرمی و یخشی از برای ثقیل بودن ضمه بر واو و یاء.

۲. در اصل یَدْعُو بود لم جازم بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد آنکه لفظاً عمل کرد واو او را از آخرش انداخت لَمْ یَدْعُ شد و آنکه معناً عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میانه حال و استقبال کشید در ماضی نفی نمود یعنی نخواستہ است یکمرد غایب در زمان گذشته.

ماضی مجهول دُعِيَ دُعِيًّا دُعُوا تا آخر اصل دُعِيَ دُعِيًّا بود واو برای کسره
ماقبل قلب بیاء شد دُعِيَ شد و همچنین است اصل دُعِيًّا دُعُوا بود واو منقلب شد
بیاء دُعِيًّا شد و دُعُوا در اصل دُعُوا بود واو برای کسره ماقبل قلب بیا شد دُعِيًّا
شد ضمه بریا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یاء بالتقاء
ساکنین افتاد دُعُوا شد بر وزن فُعُوا

مستقبل مجهول يُدْعَى يُدْعِيَانِ يُدْعَوْنَ تُدْعَى تُدْعِيَانِ يُدْعَبْنَ تا آخر اصل
يُدْعَى يُدْعَوْنَ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش مضموم نبود قلب بیاء شد یاء
متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند يُدْعَى شد و همچنین است حال تُدْعَى و
أُدْعَى و تُدْعَى و يُدْعِيَانِ و تُدْعِيَانِ در اصل يُدْعَوَانِ و تُدْعَوَانِ بودند واو در مرتبه
چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود قلب بیاء شد يُدْعِيَانِ و تُدْعِيَانِ شد و يُدْعَوْنَ و
تُدْعَوْنَ در اصل يُدْعَوُونَ و تُدْعَوُونَ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود
قلب بیاء شد يُدْعِيُونَ و تُدْعِيُونَ شد یاء لام الفعل منقلب بالف شد و بالتقاء
ساکنین بیفتاد يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن يُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ و يُدْعَيْنِ و تُدْعَيْنِ
جمع مؤنث در اصل يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بودند واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه
نبود قلب بیاء شد يُدْعَيْنِ و تُدْعَيْنِ شد بر وزن يُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ و تُدْعَيْنِ و تُدْعَيْنِ
مؤنث در اصل تُدْعَوَيْنِ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء
شد یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند تُدْعَايْنِ شد الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد تُدْعَيْنِ شد بر وزن تُفْعَيْنِ.

اسم فاعل دَاعِ^۱ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دُعَاةُ^۲ و دُعَاةٌ و دُعَاةٌ دَاعِيَةً دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتُ^۳ و دَوَاعِ اصل دَاعِ دَاعُوْ بود و او در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء شد دَاعِيٌ شد ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد. پس التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین یاء نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد دَاعِ شد بر وزن فاعِ چون الف و لام در آوردند یاء باقی ماند و تنوین بیفتاد مانند الدَّاعِی و دَاعِيَانِ در اصل دَاعُوَانِ بود و او در مرتبه چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود قلب بیاء شد دَاعِيَانِ شد اصل دَاعُوْنَ دَاعُوُوْنَ بود و او منقلب بیاء شد دَاعِيُوْنَ شد ضمه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد دَاعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ دَاعِيَةً در اصل دَاعِيَةٌ بود، و او در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب به یاء شد دَاعِيَةٌ شد و همچنین است حال تا آخر اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَانِ مَدْعُوُوْنَ مَدْعُوَةٌ مَدْعُوَتَانِ

۱. در اصل یَدْعُو بود ما خوشستیم ز یدعو صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اول وی انداختیم و الف که علامت فاعیت بود میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و ماقبل آخر را کسره دادیم دَاعُوْ شد و او در مرتبه چهارم واقع شده بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء کردیم دَاعِيٌ شد ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین یاء را بجهت دفع التقاء ساکنین حذف نمودیم و تنوین تابع حرکت ماقبل شد دَاعِ شد یعنی خواننده است یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. در صیغه جمع مذکر اسم فاعل است در اصل دَعَوَةٌ بود و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم دُعَاةٌ شد یعنی خواننده اند گروه مردان الان یا در زمان آینده.

۳. دَاعِيَاتُ در اصل دَاعِيَةٌ بود و او در مرتبه چهارم واقع شده بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء شد دَاعِيَةً شد الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود بآخرش لاحق شد داعیات شد تاء اول دلالت میکرد بر وحدت و تاء دوم دلالت میکرد بر کثرت پس منافات بود میانه وحدت و کثرت تاء وحدت را انداختیم داعیات شد یعنی خواننده اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

۴. مَدْعُوٌّ در اصل یُدْعُو بود، خوشستیم از یُدْعُو صیغه اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع

مَدْعَوَات و مَدَاع.

ناقص یائی^۱ از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمَى تیر انداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رَمَى رَمِیًا رَمَتْ رَمَتْ رَمَتْ رَمَتْ تا آخر رَمَى در اصل رَمَتْ بود یاء حرف متحرک ماقبلش مفتوح قلب بالف کردند رَمَى شد بر قیاس دَعَى ماضی مجهول رَمَى رَمِیًا رُمُوا^۲ تا آخر مستقبل معلوم یَرَمِی یَرَمِیَان یَرْمُونَ تَرَمِی تَرَمِیَان یَرْمِیْن تا آخر واحده مَوْنَتْ مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود ولكن جمع بر اصل خود است بر وزن تَفْعِلَنْ و واحده مونت در اصل تَرْمِیْن بود کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد تَرْمِیْن شد بر وزن تَفْعِیْن چون ناصبه در آید گوئی لَنْ یَرْمِی لَنْ یَرْمِیَا لَنْ یَرْمُوا تا آخر و چون جازمه در آید گوئی لَمْ یَرَمْ لَمْ یَرْمِیَا لَمْ یَرْمُوا تا آخر یاء بجزمی بیفتد مثل لَمْ یَدْعُ که واو

بود از اولش انداختیم و میم مضمومه بجای او گذاشتیم مَدْعَوْشُد بر وزن مُكْرَم، خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مَدْعَوْشُد بر وزن مشرب، خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را بضمه بدل کردیم مَدْعَوْشُد بر وزن مفعَل چون صیغه مفعَل بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه کردیم. بحیثیتی که از او واو حاصل شد مَدْعَوْشُد اجتماع حرفین متجانسین متقاربین شرط ادغام موجود بود واو اول را در ثانی ادغام نمودیم مَدْعَوْشُد یعنی خوانده میشود یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده.

۱. ضمیسی یاء اشاره است به ناقص یائی از سه باب آمده است اول از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ چون رَمَى رَمِی دوم از باب مَنَعَ یَمْنَع چون رَمَى رَمِی سیم از باب عَلِمَ یَعْلَم چون خَشَى یَخْشَى بخشی

۲. رُمُوا در اصل رَمُوا بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم رَمُوا شد ضمه بر یاء ثنّین بود بماقبل دادیم، بعد از سلب حرکه ماقبل التقاء ساکنین شد میانه یاء و واو بجهة دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم رُمُوا شد یعنی تیر انداخته شده اند گروه مردان غایب در زمان گذشته.

یفتاد، امر حاضر اِزْمِ اِزْمُا اِزْمُوا اِزْمِیْ اِزْمِیا اِزْمِینَ نون تاکید ثقیله اِزْمِینَ اِزْمِیانَّ
اِزْمُنْ اِزْمِنْ اِزْمِیانَّ اِزْمِینانَّ نون تاکید خفیفه اِزْمِینَ^۱ اِزْمُنْ اِزْمِنْ مستقبل مجهول
يُرْمِي يَرْمِيَان يَرْمُونْ بر قیاس يُدْعٰی اسم فاعل رَام رَامِیان رَاْمُونَ رُمَاء وِرْمَاء وِرْمٰی
رَامِیَّة رَامِیتَان رَامِیات و رَوَام اسم مفعول مَرْمِی مَرْمِیان مَرْمِیُونَ تا اخر مَرْمِی در
اصل مَرْمِوئی بود بر وزن مفعول واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند سابق
ایشان ساکن بود واو را قلب بیاء کردند^۲ و یاء را بر یاء ادغام نمودند مَرْمِی شد
ضمّه میم را برای مناسبت یاء بدل بکسره کردند مَرْمِی^۳ شد و همچنین در باقی
الفاظ.

۱. اِزْمِیْن در اصل اِرم بود مفرد مذکر امر حاضر بود مؤکد کردیم بنون تأکید خفیفه چون نون تأکید خفیفه در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد در مفرد ماقبل خودش را مفتوح میخوست ماهم فتحه دادیم یاء محذوفه بجای خود عود کرد اِزْمِیْن شد یعنی قیر بینداز تو بکمرد حاضر الان البتّه

۷. قاعده بدانکه واو و باء در هر جا در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن بود و او را قلب بیاء کنند خواه سابق یاء باشد مثل مِیت که در اصل مَوِیت بود و او را بیاء قلب کردند و یاء را بر یاء ادغام نمودند مِیت شد و خواه سابق واو باشد مثل طَیّ که در اصل طَوِیّ بود و او را بیاء قلب کردند و یاء را بیاء ادغام نمودند طَیّ شد

۳. مَرْمُئِي در اصل يُرْمُئِي بود ما خواستیم از يُرْمُئِي صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه بجای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود باخرش لاحق کردیم مَرْمُئِي شد بر وزن مُكْرِمٌ خواستیم از التباس بیرون کنیم صَته میم را بفتح بدل کردیم مَرْمُئِي شد بر وزن مُنْتَصِرٌ خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را بدل بضمه نمودیم مَرْمُئِي شد بر وزن مَفْعَلٌ چون صیغه مفعول بی واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع صَته کردیم بطریقی که واو حاصل شد مَرْمُئِي شد واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند و سابق آنها ساکن بود واو را بیاء قلب کردیم و یاء را بیاء ادغام نمودیم مَرْمُئِي شد ضمه میم را بجهت مناسبت یاء بکسره بدل کردیم مَرْمُئِي شد یعنی تیر انداخته شده میشود یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضَا والرَّضْوَانِ خوشنود شدن ماضی معلوم رَضِيَ رَضِيًّا رَضُوا تا آخر اصل رَضِيَ رَضُوا و او در طرف بود ماقبل مکسور قلب بیاء شد رَضِيَ شد رَضُوا در اصل رَضُوا بود ضمه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند

۱. قاعده بدانکه در ده جا واجب است قلب کردن واو بیاء اول آنکه واو در طرف واقع شود یعنی در آخر و ماقبلش مکسور باشد چون رَضِيَ که در اصل رَضُوا بود و قَوَّی که در اصل قَوَّوُ بود و عَفَّی که در اصل عَفَّوُ بود و الفازی و الدّاعی یا اینکه واو پیش از تاء تانیث واقع شود کشجته که در اصل شجیه بود و همچنین اَكْسَی و غمادیه یا اینکه پش از الف و نون واقع شود در کلمه ای که بر وزن قطران باشد مثل غَرَّیان که در اصل غَرَّوَان بود دَوَم آنکه واو واقع شده باشد در عین الفعل مصدری که واو در فعل آن مصدر اعلال شده باشد و ماقبلش مکسور بود و بعد از او الف باشد مثل صیام و قیام و انقیاد و اعتیاد که در اصل صوام و قوام و انقواد و اعتواد بوده اند بخلاف مثل سواک و سَوَّز برای آنکه مصدر نیستند و چنین نیست لَادَ لَوَاذًا و جَاوَزَ جَوَارًا زیرا که واو در فعل این مصدرها اعلال نشده و صحیح مانده و چنین نیست حَالَ حَوْلًا و عاد المریض عَوْدًا زیرا که بعد از او الف نیست سَمَ آنکه واو در عین الفعل جمعی واقع شود که لام الفعل آن جمع حرف صحیح باشد و ماقبل واو مکسور باشد و بعد از او الف باشد مثل دار و یار و حیل و قیل و سوط و سیاط و حوض و حیاض و دوض و ریاض چهارم آنکه واو در مرتبه چهارم و یا پنجم یا ششم واقع باشد و ماقبل واو مضموم نشود مثل اَعْطِیت که در اصل اعطوت بوده پنجم آنکه واو ساکن ماقبل او مکسور باشد مثل میزان و میقاة که در اصل میوَرَان و میوَقاة بوده اند ششم آنکه واو لام الفعل فعلی باشد بضم فاء الفعل و شرط است که صفة باشد نه اسم مثل إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا که اصلش دُنُوًّا بوده است و چنین نیست تجزوی که اسم مکانی است هفتم آنکه واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن باشد خواه سابق واو باشد مثل طَيٌّ و لَوِيٌّ که در اصل طَوِيٌّ و لَوِيٌّ بوده و خواه یاء باشد مثل سَيِّد و مَيِّت که در اصل سَيَوْت و مَيَوْت بوده اند هشتم آنکه واو لام الفعل اسم مفعولی باشد که فعل او بر وزن فَعِلَ است مکسور العین مثل قَرَضِيٌّ و مَقَوِيٌّ که در اصل مَرَضُوٌّ و مَقَوُوٌّ بوده اند بخلاف اینکه عین الفعل فعلش مفتوح باشد که قلب بیاء نمی شود مثل مغز و مدعو که فعل آنها غَزَوُ و دَعَوُ مفتوح العین است نهم آنکه

بعد از سلب حرکت ماقبل یاء بالتقاء ساکنین بيفتاد رُضُوا شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول رُضِيَ رُضِيَاً رُضُوا بر قیاس رُمِيَ مستقبل معلوم يُرَضِيْ يَرَضِيَانِ يَرَضُونَ تا آخر واحده مَوْنَتْ مخاطبه با جمع مَوْنَتْ مخاطبه اینجا نیز در صورت موافقت و در تقدیر مخالف زیرا که تَرَضِيْنَ^۱ جمع بر وزن تَفَعَّلْنَ است و تَرَضِيْنَ^۲ واحده در اصل تَرَضِيْنَ بوده است بر وزن تَفَعَّلِيْنَ ياء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میانه الف و یاء الف بالتقاء ساکنین بيفتاد تَرَضِيْنَ شد بر وزن تَفَعَّلِيْنَ مستقبل مجهول يُرَضِيْ يَرَضِيَانِ يَرَضُونَ تا آخر.

ناقص یائی از باب فَعِلَ يَفْعُلُ الْخَشْيَةُ وَالْخَشْيُ ترسیدن ماضی معلوم خَشِيَ خَشِيَا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم يَخْشِيْ يَخْشِيَانِ يَخْشُونَ تا آخر همچون رَضِيَ يَرَضِيْ.

ناقص واوی از فَعَلَ يَفْعُلُ الرَّحْمَةُ سست شدن ماضی معلوم رَحُوا رَحُوا تا آخر مستقبل معلوم يَرْحُوْ يَرْحَوَانِ يَرْحُونَ تا آخر ماضی مجهول رُحِيَ رُحِيَا رُحُوا تا آخر مستقبل مجهول يُرْحِيْ يُرْحِيَانِ يُرْحُونَ.

-
- لام الفعل جمعی باشد که بر وزن فَعُول است نحو عَصُوْ و عَصِيْ میگویند و قَتُوْ که قَتَى میگویند و اگر فَعُول باشد مفرد باشد قلب نمی شود مثل عَتَوُا عَتُوا کبیراً و مثل لا یریدون علَوُا فی الارض دهم آنکه واو عین الفعل جمعی باشد که بر وزن فعل است و لام الرفعش حرف صحیح مثل صَنَم و نِیم و اما اکثر در اینجا قلب نکردن است که صَوْم و نَوْم میگویند
۱. یعنی خوشنود میکند شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا آینده.
 ۲. یعنی خوشنود میکنی تو یک زن حاضره الان یا زمان آینده.

ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّغَى چریدن و چرانیدن ماضی معلوم رَعَى رَعَا رَعَوْا تا آخر مستقبل معلوم یُرْعَى یُرْعَانِ یُرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر از رَضَى یَرْضَى رَضُوا تا آخر و بر همین قیاس است اِخْشَ و اِخْشَوْا تا آخر و اِزْعَ و اِزْعَوْا تا آخر اسم فاعل رَاضٍ و خاشٍ و رَاعٍ و رَاحٍ اسم مفعول مَرْضَى مَرَحُوا و مَرَحِیٌّ و مَرَعِیٌّ ناقص از باب فَعَلَ یَفْعَلُ نیامده است.

بدانکه لفیف مفروق^۱ از سه باب آمده:

اول از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الْوَقَى نگاه داشتن ماضی معلوم وَقَى وَقَا وَقَوْا تا آخر بر قیاس رَمَى ماضی مجهول رُمِیَ بر قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم یَقِیَ یَقِیَانِ یَقُوتُ تا آخر اصل یَقِیَ یَقُوتُ بود و او افتاد چنانکه در یَعِدَ گفته شد پس حکم واوی وی حکم مثال است و حکم یائی وی حکم یائی ناقص است و چون حروف ناصبه درآید گوئی لَنْ یَقِیَ لَنْ یَقِیَا لَنْ یَقُوتَا تا آخر و چون جازمه درآید گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیا لَمْ یَقُوتَا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُوتٌ تا آخر اسم مفعول مَوْقِیَّ مَوْقِیَانِ مَوْقُوتٌ تا آخر امر حاضر قِ قِیا قُوتَا قِ قِیا قِینَ نون تاکید ثقیله قِینَ قِیَانِ قُوتٌ^۲ قِ قِ

۱. وضحیه واو و یاء اشاره است بلفیف مفروق از سه باب آمده است اول از باب ضرب بضرِب مثل وقی یقی دوم از باب حسب یحسب چون ولی یلی سیم از باب علم یعلم چون وجی یوجی.

۲. در اصل قوا بود مرکب کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد قُوتُنْ شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون تاکید ثقیله واو را بجهت دفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا که مایدل علیه که ضمه باشد موجود بود قُوتُنْ شد یعنی نگه دارید شما گروه مردان حاضر الان.

قِيَانِ قِيَانٍ نون تا کید خفیفه قِيَنْ قُنْ قِنْ.

دوم از باب فَعِلَ يَقَعُلُ الوجی سوده شدن سُم سنور ماضی معلوم وَجِيَ وَجِيًا وَجُوا تا اخر بر قیاس رَضِيَ ماضی مجهول وَجِيَ تا اخر مستقبل معلوم يُوْجِي يُوْجِيَانِ يُوْجُوْنَ تا اخر مجهول يُوْجِي بر قیاس يُرَضِي امر حاضر اِيْج چون اَرْضِ نون تا کید ثقیله اِيْجِيْنَ چون اَرْضِيْنَ نون خفیفه اِيْجِيْنَ اِيْجُوْنَ اِيْجِيْنَ اسم فاعل وَاِج چون رَام اسم مفعول مَوْجِي چون مَرْمِي.

سیم از باب فَعِلَ يَقَعُلُ الْوَلَّى دوست داشتن و نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِيَ وَلِيًا وَلَوْا تا اخر چون رَضِيَ مستقبل معلوم يَلِي چون يَقِي مجهولان وَلِي وَلِيًا امر حاضر لِ لِا لُوا تا اخر نون ثقیله لِيَنَّ لِيَانَّ لُنَّ تا اخر خفیفه لِيَنَّ لُنَّ لِنْ اسم فاعل وَاَل اسم مفعول مَوْلِي^۱ چون مَوْقِي.

۱. مَوْلِي در اصل يُولِي بود ما خواستیم از یولی صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه بجایش گذاشتیم و ننوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق نمودیم مَوْلِي شد بر وزن مُكْرَم خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل بفتحه نمودیم مَوْلِي شد بر وزن مشرب خواستیم از این التباس نیز سرونش کنیم فتحة عين الفعل را نه ضمه بدل کردیم مَوْلِي شد بر وزن مَفْعَل چون صیغه مفعول بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشاع ضمه نمودیم بحیثی که واو از او حاصل شود مَوْلُوْی شد واو ویا در یک کلمه جمع شد و سابق آنها ساکن بود واو را بباء قلب کردیم و یاء را دریاء ادغام نمودیم مَوْلِي شد ضمه لام را بجهه مناسبت یاء بدل بکسره نمودیم مَوْلِي شد یعنی دوست داشته میشود یا نزدیک کرده میشود یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

لفیف مقرون^۱ از دو باب آمده است.

اول از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الظی در نوردیدن ماضی معلوم طَوَّی طَوَّیاً طَوَّوْا تا آخر چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَطْوِی چون یَرْضِی مجهولان طَوَّی^۲ یُطْوِی امر حاضر اِطَّوْا اِطْوِیاً اِطَّوَّوْا اِطَّوَّی اِطَّوَّیْنا اِطَّوَّوْا نون تاکید ثقیله و خفیفه در اینجا بران قیاس است که در ارض گذشت اسم فاعل طاو و یان طاو و ون تا آخر اسم مفعول مَطَّوَّی چون مَرْمِی.

دوم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الشی بریان کردن ماضی معلوم شَوَّی چون رَمِی مستقبل معلوم یشوی چون یَرْمِی ماضی مجهول شَوَّی مستقبل مجهول یشوی امر حاضر اِشَوَّی اسم فاعل شَوَّی اسم مفعول مَشَوَّی^۳.

۱. ضمای واو و یاء اشاره است بلفیف مقرون از دو باب آمده است و از باب عدم یعد چون روی بروی و قوی بقوی دوم از باب ضرب بضرب جوی شوی نشوی

۲. اگر کسی بحث کند که در طَوَّی قَوَّی واو بالف قسب نمیشود و حال آنکه واو حرف عله متحرک مافلس مفتوح است جواب میگوئیم از دو جهت اول آنکه لازم مآد دو علان در یک کلمه و آل هم جایز نیست از برای آنکه در ماضی اگر قلب بالف شود واجب است در مضارع نر که یطوی و یقوی باشد واو را قسب کردن الف و در این وقت دو اعلال در یک کلمه میشود یکی قلب یاء بالف و دیگری قلب کردن واو الف دوم آنکه لازم میباشد که باء در مضارع مضموم شود طَاطی و یَفَّای گویند و حال آنکه ضمه بر یاء ثقیل است.

۳. مَشَوَّی در اصل شَوَّی بود ما خواستیم از شَوَّی صغۀ مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه بجای وی گذشتیم تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم شَوَّی شد التباس رسانید باسم مفعول باب افعال مثل مُكْرَم خواستیم دفع التباس نمائیم ضمه میم را بفتحه بدل کردیم مَشَوَّی شد التباس رسانید باسم زمان و مکان مثل مَشَرَّب خواستیم دفع التباس کنیم فتحه عین الفعل را بضمه بدل کردیم

فصل مهموز الفاء صحیح ^۱ از باب **فَعَلَ يَفْعُلُ** الامر فرمودن ماضی معلوم **أَمَرَ** امرأ **أَمَرُوا** تا آخر مستقبل معلوم **يَأْمُرُ الخ** چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول **أَمَرَ** امرأ **أَمَرُوا** تا آخر مستقبل مجهول **يُؤْمَرُ يُؤْمَرَانِ يُؤْمَرُونَ** تا آخر امر حاضر **أَوْمَرُ أَوْمَرُوا** تا آخر اصل **أَوْمَرُ** **أَوْمَرُ** بود دو همزه جمع شده بودند اول مضموم و ثانی ساکن همزه ثانی منقلب بواو شد ^۲ **أَوْمَرُ** شد و اگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب بیاء شود چنانکه از **أَزَرَ يَأْزِرُ** امر حاضر **إِزِرْ** میآید که اصلش **إِزِرْ**

مَشُوئِی شد بر وزن مَفْعُل چون صیغه مفعول بی واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم بطریقی که از او واو حاصل شد مَشُوئِی شد چون واو و یاء در یک کلمه جمع شده بود و سابق آنها ساکن بود و او را قلب بباء نموده و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَشُوئِی شد بجهة مناسبت یاء ضمه واو را بدل بکسره نمودیم مَشُوئِی شد یعنی بریان کرده میشود یک چیز یا یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

۱. اضمسکم همزه اشاره است بهمموز الفاء که از پنج باب آمده است اول از باب **ضَرَبَ يَضْرِبُ** چون **أَرَزَ يَأْزِرُ** دوم از باب **نَصَرَ يَنْصُرُ** چون **أَمَرَ يَأْمُرُ** سیم از باب **عَلِمَ يَعْلَمُ** چون **أَرَجَ يَأْرَجُ** چهارم از باب **شَرَفَ يَشْرَفُ** چون **أَذَبَ يَأْذِبُ** پنجم از باب **مَتَعَ يَمْتَعُ** چون **أَهَبَ يَأْهَبُ**.
۲. قاعده: وقتی که دو همزه در یک کلمه جمع شدند از سه قسم خارج نیست یا همزه اول متحرکست و دوم ساکن یا بالعکس این و یا هر دو متحرکند اما در صورت اولی همزه ثانیه قلب بجنس حرکت ماقبل میشود مثل **أَمَرَ يَأْمُرُ** ایماناً و در صورت ثانیه که همزه اول ساکن باشد و دوم متحرک اگر در جای عین اند همزه اول را ادغام در ثانی میکنند چون **سَلَّ و لَأَل** و اگر در جای لام اند همزه دوم را قلب بیاء کنند چنانکه در قرءه قری گویند و در صورت ثالثه از **ث** وجه بیرون نیست زیرا که همزه ثانیه یا مفتوح است یا مضموم و یا مکسور و ماقبل هریک نیز از سه قسم بیرون نیست و سه را بر سه میزنی **ث** وجه بازآید اما مثال آنکه همزه ثانی مفتوح و ماقبلش مفتوح باشد **سَلَّ** است و مثال آنکه همزه ثانیه مفتوح و ماقبلش مکسور یائه است و مثال آنکه همزه ثانیه مفتوح و ماقبل مضموم شود **مُؤْجَل** است و اگر همزه ثانیه مضموم باشد یا ماقبلش هم مضموم است مثل **لُوم** و یا مفتوح است مثل **رَوْف** و یا

بود و اگر همزه اول مفتوح باشد دَوَم منقلب بالف شود چنانکه در اَمَن که اصلش آءَمَن بود

مهموز العین صحیح الزَّعَر آواز کردن شیر در بیشه زَاَرُ یَزَارُ زَاَرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنَعاً و زَاَرُ یَزَارُ زَاَرَأُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ عَلِماً.

مهموز اللام صحیح از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الهَئَاءُ گوارا شدن طعام هَئَاءُ یَهْنَأُ هَئَاءُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنَعاً و هَئَاءُ یَهْنَأُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ

مهموز العین مثال از باب فَعَلَ یَفْعَلُ آلُوْءُ دَزْنَدَه در گور کردن وَاَدْتَاُ جَوْنُ وَاَعْدَیْعُدُ.

مهموز اللام اجوف از باب فَعَلَ یَفْعَلُ المَجِیئُ آمدن ماضی معلوم جاءَ مستقبل معلوم یَجِیئُ امر حاضر جِئُ نهی لایَجِیئُ اسم فاعل جاءِ اسم مفعول مَجِیئُ.

مکسور است مثل مستهزِئ و اگر همزه ثانیه مکسور باشد ماقبلش نیز مکسور است مثل مستهزِئَن و یا مضموم است مثل سُئِلَ و یا مفتوح است مثل سَئِمَ و قیاس و قاعده در جمیع نه صورت مزبوره باقی ماندن همزه ثانیه است بر حال خود مگر در دو صورت اول آنکه همزه ثانیه مفتوح باشد و ماقبلش مضموم در این صورت قلب یواو میشود مثل جَوْنُ که در اصل جَوْن بوده دوم آنکه همزه ثانیه مفتوح باشد و ماقبلش مکسور در این صورت قلب بیاء میشود مثل میر که در اصل میر بوده جمع مِیرَة که بمعنی عداوة است.

۱. جاءَ در اصل یجیی بود خواستیم از یجیی صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم الف که علامت فاعلیه بود میانه فاء و عین الفعل درآوردیم و تنوین که میثم اسم بود باخرش لاحق نمودیم جایء شد یاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب بهمزه کردیم جاءِ ء شد همزه ثانیه در طرف واقع شده و ماقبلش مکسور بود قلب بیاء کردیم جایء ئی شد ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میانه یاء و

مهموز الفاء ناقص از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ أَتَى يَأْتِي** چون **رَمَى يَرْمِي** و در امر حاضر گوئی ایت اصلش **إِتَى** بود همزه برای کسره ماقبل قلب بیاء شدایت شد

مهموز العین لفیف مفروق از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ الْوَعَى** وعده کردن **وَأَى يَأَى** چون **وَقَى يَقَى** امر حاضر **إِأَى** **أُأَى** **إِأَى** **أِأَى** چون **قِ** اسم فاعل **وَأِ** اسم مفعول **مَوَّئِي**

مهموز الفاء لفیف مقرون از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ الْأَى** جا گرفتن **أَوَى يَأَوَى** چون **ظَوَى يَطْوَى** امر حاضر **أَوِ** تا اخر اسم فاعل **أَوِ** اسم مفعول **مَأْوَى**

مهموز الفاء مضاعف هم از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ** حکم مضاعف دارد چون **الْأَزْبَنْد** دست از جای بیرون رفتن **آزْبَنْد** چون **ضَرْبَ يَضْرِبُ** پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب دارد.

مضاعف از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ الْمَدَّ** کشیدن ماضی معلوم **مَدَّ مَدَّ** تا اخر اصل **مَدَّ مَدَّ** بود اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اولوا

تنوین بجهة دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم و تنوین تابع حرکه ماقبل خود شد جاء شد و این قول سیویه است اما قول خلیل آن است که بعد از آنکه جایء شد نقل مکانی کردیم باین طور که لام الفس را بجای عین الفعل و عین الفعل را بجای لام الفعل نقل کردیم جاء ی شد و بعد اعلال کردیم مثل اعلال غار جاء شد یعنی آینده است بکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

۱. امر است از تَائِي ما خواستیم از تَائِي صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکه

ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مَدَّ شد و در مَدَّوْن و مابعد او چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند مستقبل معلوم یَمْدُ یَمْدَانِ یَمْدَوْنَ تا آخر اصل یَمْدُ یَمْدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند و در دال ثانی ادغام نمودند یَمْدُ شد و در یَمْدَوْنَ و تَمْدَوْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَّوْنَ معلوم شد ماضی مجهول مَدَّ مَدَّا مَدَّوْا تا آخر مستقبل مجهول یَمْدُ یَمْدَانِ یَمْدَوْنَ تا آخر امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است.

امر بنا کرده آخرش را بصورت حزم در آورديم ياء از آخرش افتاد اِ شد يعنى وعده كن تو يكمرء حاضر الان.

۱. بدانکه ادغام بر سه قسم است واجب و جائز و ممتنع اما ادغام واجب مشروط است بيازده شرط اول آنکه دو حرف همجنس در یک کلمه باشند مثل مَدَّ که در اصل مَدَدَ بود و اگر در دو کلمه باشد مثل جَعَلَ لَكَ در اینصورت جایز میشود و نه واجب دوم آنکه هر دو حرف در اول کلمه نباشند دَدَنَ سَبَمَ آنکه اول دو حرف متصل با دغام شده نشود مثل جَسِيس و چهارم آنکه این دو حرف نباشند در وزنی که لاحق کرده شده بغیر مثل اِفْعَسَسَ که ملحق با حَرَجَم است و مثل قَرَدَدَ که ملحق بجعفر است یحجم آنکه این دو حرف نباشند در اسمی که بر وزن فَعْلٌ است مثل طَلَلٌ و مَدَدَ شَمَّ آنکه نباشند این دو حرف در اسمی که بر وزن فُعْلٌ است مثل ذَلُلٌ و جُدَدَ که جمع زاول و جدیر است هفتم آنکه نباشند در اسمی که بر وزن فَعِلٌ است نحو لَیم و کَلِلٌ هشتم آنکه نباشند در اسمی که بر وزن فُعْلٌ است مثل دُرَرٌ و جُدَدَ که جمع جده است دامی را گویند که در کوه باشد و در این هفت صورت ادغام ممتنع است و در سه صورت باقی دو وجه جایز است ادغام و فک اول آنکه حرکت حرف ثانی عارضی نباشد مثل اُخْصَصَ بی که در اصل اُخْصَصَ أبی بود حرکت همزه را بماقبل دادند که صاد باشد و همزه را بغیر قیاس انداختند اُخْصَصَ بی شد دوم آنکه دو حرف هم مثل نباشند هر دو تا یاء که حرکت ثانی لام باشد مثل حَبَبٌ و عَبَبٌ سَبَمَ آنکه هر دو حرف نباشند در اِفْعَلَ مثل اِشْتَرَوْا فُتِلَ و در سه صورت دیگر هم دو وجه جایز است اول آنکه در اول مضارعی دو تاء جمع شود مثل تَجَلَّى و تَنَذَرَ و تضارب اما در صورت ادغام باید همزه بیاوری دوم آنکه دو حرف در مضارعی باشد که مجزوم است سکون یا در فعل امر باشد مثل قوله تعالى وَمَنْ يَرْبُذْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ اهل حجاز ادغام

مُدَّ۱ مُدُّ اُمُدُّ بفک ادغام و در باقی یکوجه چون مُدَّا مُدَّوَا مُدَّی مُدَّا اُمُدُّن و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث باشد همین چهار وجه جایز است^۲ چون لَیْمُدُّ لَیْمُدُّ لَیْمُدُّ بِفَکْ ادغام و بر این قیاس است حال نهی چون لَا یْمُدُّ لَا یْمُدُّ لَا یْمُدُّ و حال جحد چون لَمْ یْمُدَّ لَمْ یْمُدَّ لَمْ یْمُدَّ.

مضاعف از سه باب اصول آید از فَعَلَ یَفْعَلُ الفَرَّ فرار کردن ماضی قَرَّ مستقبل یَقَرُّ و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْبَرَّ نیکویی کردن ماضی بَرَّ مستقبل یَبُرُّ و از باب فَعَلَ یَفْعَلُ چنانکه گذشت در مَدَّیْمُدُّ و در امر حاضر و اخوات وی از این دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد و نون تاکید ثقیله مَدَّنْ مَدَّانِ مَدَّنْ مَدَّانِ اُمُدَّنْ اُمُدَّنْ خفیفه مَدَّنْ مَدَّنْ مَدَّنْ اسم

نمی کنند و بنو تمیم ادغام میکنند چنانکه شاعر گفته قَفَضِ الظَّرْفُ إِنَّكَ مِنْ نَمِیرِ.

۱. اگر کسی بحث کند که چرا در مُدُّ که فعل امر است و دال دوم ساکن است ادغام کردن جایز است و اما در مَدَّدَنْ که جمع مؤنث فعل ماضی است ادغام کردن ممتنع است جواب گوئیم در مَدَّدَنْ که جمع مؤنث است دال دوم ماقبل ضمیر فاعلی است که نون باشد و نون ضمیر فاعلی بجهة شدت اتصال بفعل ماقبل خود را ساکن میخواهد و حرکت دلیل انفصال است و اگر ادغام نمائیم باید بدال دوم حرکت بدهیم که دلیل انفصال است پس از این جهة در مَدَّدَنْ ادغام ممتنع و در مُدُّ جایز شد زیرا که در مُدُّ چیزی نبود که ممتنعی سکوب ماقبلش شود بخلاف مَدَّدَنْ که در آن ممتنعی است و مثل مَدَّدَنْ است یْمُدَّدَنْ وَتَعُدَّدَنْ.
۲. از برای اینکه چون حرکت آخر بجزمی نیفتاد هر دو دال ساکن شدند و تلفظ ممکن نشد در اینصورت جایز است که بدال دوم فتحه دهیم و مُدُّ بگوئیم زیرا که فتحه اشف حرکات است و جایز است بدال دوم کسره دهیم زیرا که اِذَا اتَّخَذَ السَّاكِنَتَيْنِ حُرْكَۃً بِالْكَثْرِ یعنی وقتی که دو ساکن ملاقات کردند دوم را حرکت ده بکسره و مُدُّ بگوئیم و جایز است بدال دوم ضمه دهیم و تابع حرکت ماقبل نمائیم که دال اول است و مُدُّ بگوئیم و جایز است فَتَّ ادغام نموده یعنی ادغام نکنیم و اُمُدُّ بگوئیم.

فاعل مَادَّ مَادَانِ مَادُون مَادَّة مَادَّتَانِ مَادَّات و مواد اسم مفعول مَمْدُود مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر.

فصل مصدر میمی^۱ و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بر وزن مَفْعَل آید چون مَشْرَب به معنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یَفْعَل نیز همچنین آید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتُل بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِل آید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مَطْلِع و مَشْرِق و مَغْرِب و مَسْجِد و مَسْقِط و مَبِیْتُ و مَفْرَق و مَنَسِیْک و مَجْزِر و در این همه فتحه هم جایز است و از یَفْعِل مصدر میمی مَفْعَل آید بفتح و مکان و زمان بر وزن مَفْعِل آید بکسر چون مَجْلِس و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مَفْعِل آید بکسر عین چون مَوْعِد و مَوْضِع و مَوْجِل و مَوْسِم و مَیْسِر و از ناقص مطلقاً بر وزن مَفْعَل آید بفتح عین چون مَرْمِی و مَرْضِی و مَرخِی و از لفیف مفروق و مقرون واجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

۱. قاعده بدانکه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان از ثلاثی مجرد که صحیح باشد از یفعل بفتح عین یا بضم عین بر وزن مَفْعَل آید بفتح عین اما از مفتوح، لعین مفتوح میآید بجهة موافق بودن با عین الفعل مضارع و اما از مضموم العین مفتوح میآید بجهة ترک کردن عرب صبه مفعول را مگر در مَكْرَه و معرنا و فتح را بر کسر اختیار نمودند بجهة خفت و از یفعل بکسر عین الفعل بر وزن مَفْعِل آید مثل مجلس و اما از معتل الفاء مکسور میآید همیشه مثل مَوْعِد و مَوْضِع و از معتل اللام مطلقاً یعنی خواه فعل مضارع مفتوح العین باشد یا مکسور العین یا مضموم العین بر وزن مَفْعَل آید مثل مَرْمِی و مَرْضِی و مَرخِی و از لفیف مفروق و مفروق و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

و بدانکه مِفْعَالٌ و مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای الة بود چون مِخِطٌ و مِفْتَاحٌ و مِفْرَقَةٌ و فَعْلَةٌ بفتح فاء از ثلاثی مجرد برای مَرَّةٌ بود^۱ چون ضَرْبَتُهُ ضَرْبَةً بمعنی یکبار زدن است و فَعْلَةٌ بکسرفاء برای هیئۀ و چگونگی فعل بود چون جَلَسْتُ جَلَسَةً که بمعنی یکنوع نشستن است و فَعْلَةٌ بضم فاء برای مقدار بود چون أَكَلْتُ لُقْمَةً و فُعَالَةٌ برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه کُنَّاسَةٌ و قُلَامَةٌ.

و بدانکه از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد.

فصل بدانکه فَعْلٌ یَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و هاء و عین و غین و حاء و خاء و واو در مثال اینباب چون وَضَعَ یَضَعُ^۲ بیفتند در مستقبلش زیرا که در اصل یَوْضِعُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند از جهة تشاقل حرف حلق بخلاف وَجَلٌ یَوْجَلُ که واو باقیست بحال خود.

۱. بدانکه این بیان بان ناقص است بجهة شامل نبودن این بمزید مطلقا و بتلاتی مجرد که در آن تاء باشد اما قاعده کلیه آن است که در ثلاثی مجرد تاء زیاد کرده فَعْلَةٌ گویند و در غیر ثلاثی تاء را بآخر مصدرش زیاد کنند چون ضَرْبْتُ ضَرْبَةً وَاكْرَمْتُ اِكْرَامَةً میگویند و در صاحب تاء موصوف بکسره واحده میکنند و میگویند رَحِمْتُهُ رَحْمَةً وَاَحَدَةً و دَخَرْتُهُ وَاَحَدَةً.

۲. اگر کسی بحث کند که در یَضَعُ بعد از فتحه دادن عین الفعل بجهة ثقل حرف حلق چرا واو بجای خود عود نمیکند همانکه در بوضع که فعل مضارع مجهول است عود کرده است جواب گوئیم اگر عود کند معلوم نمیشود که این از باب مَنَعٌ یَمْنَعُ است و یا از باب ضَرْبٌ یَضْرِبُ است که فتحه را بجهة ثقل حرف حلق داده اند.

فصل باب افعال ^۱ از صحیح **أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا** اصل **يُكْرِمُ يَأْكُرِمُ** بود همزه را انداختند زیرا که در **أَكْرِمُ** متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکبار بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن **تَأْكُرِمُ** است و گویند **أَكْرِمُ** ^۲ **أَكْرِمَا** **أَكْرُمُوا** تا آخر و این همزه همزه قطع است چون متصل گردد بماقبل خود ساقط نگردد چون **فَأَكْرِمُ ثُمَّ أَكْرِمُ** و حکم نون تأکید ثقیله و خفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل **مُكْرِمُ** اسم مفعول **مُكْرَمٌ** و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد ^۳ چون **أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ** و **أَجْلَسْتُ فَجَلَسَ** و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون **أَصْبَحَ زَيْدٌ** و **أَمْسَى زَيْدٌ** یعنی داخل شد زید

-
۱. بدانکه همزه در مصدر باب افعال مکسور میشود و حال آنکه در ماضی مفتوح است تا اینکه مشبه نشود بجمع قلّه در مثل افوال و احوال و عکس نکردند بجهت آنکه جمع ثقیل است و فتحه خفیف تا تعادل بعمل آید و همزه قطع چند همزه است اول همزه باب افعال و همزه متکلم وحده است و همزه جمع قلّه است و همزه فعل تعجب است و افعال وصفی است و افعال تفضیل و همچنین همزه اصلیه است خواه مفتوح باشد خواه مضموم و خواه مکسور.
 ۲. **أَكْرِمُ** امر است از **تَأْكُرِمُ** ما خواستم از **تَأْكُرِمُ** صغّه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حروف مضارع متحرک بود اکتفا بحرکه او کرده و حرکه آخر بوقفی افتاد **أَكْرِمُ** شد یعنی گرامی بدار تو بیکمرد حاضر الآن.
 ۳. بدانکه گاه باشد که متعدی را بیاب افعال میبرند لازم میشود چنانکه **أَكْبَ** بمعنی دم رو انداختن است و اعراض بمعنی روگردانیدن است و این دو فعل ثالث ندارند و بمعنی صیرورة میآید چون **اغْدَ البصير** ای صبار واغدة و غدة بمعنی موت و طاعون است بمعنی سبب میآید چون **أَعْجَمْتُ** الکتاب ای ازلت عجمته و بمعنی تعریض امر میآید چون **أَبَاعَ** الجارية ای عَرَضَهَا للبيع و بمعنی لازم میآید چون **قَدْ أَفْلَحَ** المؤمنون و بمعنی مجردش چون **قُلْتُ** و **اقْلُبْتُ** که هر دو بمعنی فسخ کردن است

بصبح و مساء و شاید که برای رسیدن چیزی باشد بهنگام چون **أَخَصَدَ الزَّرْعُ** و **أَصْرَمَ النَّخْلُ** یعنی وقت درو کردن غله و بریدن خرما رسید و شاید که بمعنی کثرت باشد چون **أَثَمَرَ الرَّجُلُ** ای صار کثیر الجود و الخیر و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد^۱ چون **أَحْمَدْتُ زَيْدًا** ای وَجَدْتُهُ مَحْمُودًا یعنی او را پسندیده یافتم.

مثال واوی از باب افعال الأیعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش **إِوْعَادًا** بود و او ساکن را برای کسره ماقبل قلب بیاء کردند ایعاد شد ماضی معلوم **أَوْعَدَ** **أَوْعَدُوا** تا آخر مستقبل **يُوعِدُ** تا آخر ماضی مجهول **أُوعِدَ** مستقبل مجهول **يُوعَدُ** امر حاضر **أُوعِدْ** مثل **كُرِّمَ** اسم فاعل **مُوعِدٌ** اسم مفعول **مُوعِدٌ**.

مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی معلوم **أَيَسَّرَ** مستقبل معلوم **يُوسِّرُ** اسم فاعل **مُوسِّرٌ** اسم مفعول **مُوسَّرٌ** اصل آنها **مُيَسِّرٌ** و **مُيَسَّرٌ** بود یاء ساکن برای مناسبت ضمه ماقبل منقلب بواو شد.

اجوف واوی الإقامة پیاداشتن ماضی معلوم **أَقَامَ** **أَقَامُوا** تا آخر اصل **أَقَامَ**

-
۱. هرگاه اصل فعل متعدی باشد صفت بمعنی مفعول است چنانکه در **أَحْمَدْتُهُ** و اگر اصل فعل لازم باشد صفة بمعنی فاعل آید چنانکه در **أَبْخَلْتُهُ** بمعنی وَجَدْتُهُ بخلاً
 ۲. **مُوسِّرٌ** در اصل **يُيَسِّرُ** بود ما خواستیم از **يُيَسِّرُ** صبعة فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه بجای حرف مضارع گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بآخرش لاحق کردیم **مُيَسِّرٌ** شد باء ساکن ماقبل مضموم را قلب بواو کردیم **موسِّرٌ** شد یعنی قماربازی کننده است یکمرد الان یا در زمان آینده

اَقْوَمَ بود واو مفتوح ماقبل وی حرف صحیح و ساکن بود فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت بود ماقبل مفتوح قلب بالف کردند اَقَامَ شد و در اَقَمَنَ^۱ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اَقِیْمَ اَقِیْمَا اَقِیْمُوا تا آخر اصل اَقِیْمَ اَقْوَمَ بود کسره واو را بماقبل دادند و واو را قلب بیاء کردند اَقِیْمَ شد و در اَقِیْمَنَ تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُونَ تا آخر اصل یُقِیْمُ یَقْوُمُ بود کسره واو را بماقبل دادند واو برای کسره ماقبل منقلب بیاء شد یُقِیْمُ شد و در یُقِیْمَنَ و یُقِیْمَنَ^۲ یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ یُقَامُونَ تا آخر اصل یَقَامُ یَقْوُمُ بود فتحه واو را بماقبل دادند واو را قلب بالف کردند یُقَامُ شد و در یُقِیْمَنَ و یُقِیْمَنَ^۲ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقِمْ اَقِیْمَا اَقِیْمُوا اَقِیْمِ اَقِیْمَا اَقِیْمَنَ نون تأکید ثقیله اَقِیْمَنَ اَقِیْمَانِ اَقِیْمُوا^۳ اَقِیْمِنِ اَقِیْمَانِ اَقِیْمَانِ نون خفیفه اَقِیْمِنِ اَقِیْمِنِ اَقِیْمِنِ اسم فاعل مُقِیْمٌ^۴ تا آخر

۱. اَقَمَنَ در اصل اَقْوَمَنَ بود واو حرف عله متحرک ماقبل حرف صحیح و ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت بود ماقبل مفتوح قلب کردیم بالف اقامن شد التقاء ساکنین شد میانه الف و میم الف را بجهة التقاء ساکنین انداختیم اَقَمَنَ شد یعنی بر پا داشته اند جمع زبان در زمان گذشته.

۲. یُقِیْمَنَ و یُقِیْمَنَ در اصل یَقْوِمُ و یَقْوِمُ بود کسره بر و و ثقیل بود بماقبل دادند واو ساکن ماقبل مکسور قلب بیاء کردند یَقِیْمَنَ و یَقِیْمَنَ شد التقاء ساکنین شد میانه یاء و میم یاء را بجهة التقاء ساکنین انداختیم یُقِیْمَنَ و یُقِیْمَنَ شد

۳. اَقِیْمُوا در اصل اَقِیْمُوا بود مؤکد کردیم بنون تأکید ثقیله چون نون تأکید نغیه بآخر جمع مدکر امر حاضر لاحق شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون تأکید نغیه واو را بجهة التقاء ساکنین انداختیم زیرا مایدل علیه که ضمه باشد موجود بود اَقِیْمَنَ شد یعنی بر پا دارید ای جمع مردان حاضر الان البته.

۴. مُقِیْمٌ در اصل مُقِیْمٌ بود کسره بر و و ثقیل بود بماقبل دادند واو ساکن ماقبل مکسور قلب بیاء کردند مُقِیْمٌ شد یعنی بر پا دارنده است یکمرد الان یا در زمان آینده.

اصل مُقِيمٌ مُقَوِّمٌ بود اعلالش بر قیاس يُقِيمُ اسم مفعول مُقَامٌ^۱ اصل مُقَامٌ مُقَوِّمٌ بود اعلالش بر قیاس يُقَوِّمُ نهی لَا یُقِیمُ لَا یُقِیمَا لَا یُقِیمُوا تا آخر جحد لَمْ یُقِیمْ^۲ نفی لَا یُقِیمُ استفهام هَلْ یُقِیمُ تا آخر وإِقَامَةٌ در اصل اِقْوَاماً بود فتحه واو را نقل کردند بمقابل واو متحرک الاصل ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقاماً شد عوض محذوف تاء مصدریة در آخرش درآوردند إقَامَةٌ شد.

اجوف یائى الاطارة پرانیدن و پریدن ماضی اطار مستقبل یطیر امر حاضر اطر^۳ نهی لَا یُطِیر اسم فاعل مطیر اسم مفعول مُطَار.

ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن آرَضِیْ یُرَضِیْ اِرْضَاءُ المَرْضِی

۱. اصل مقام مُقَوِّمٌ بود واو حرف عه متحرک ماقبل حرف صحیح و ساکن فتحه واو را بمقابل دادند واو در موضع حرکه بود ماقبلش مفتوح قلب بالف کردیم مقام شد یعنی بر پا داشته میشود یکمرد الان یا در زمان آینده.

۲. لَمْ یُقِیمْ در اصل یُقِیم بود لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد لفظاً عمل کرد از آخرش حرکه انداخت لم یُقِیم شد التقاء ساکنین شد میانه یاء و میم باء را بجهة التقاء ساکنین انداختیم لم یقم شد معناً عمل کرد معنای فعل مضارع را که مثبت بود میانه حال و استقبال بود بماضی و در ماضی نفی کرد یعنی بر پا نداشته است یکمرد غایب در زمان گذشته

۳. امر ست از ناظر، خواستیم از ناظر صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از ولس انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکه اکثفا نموده تحرش و بصورت جزم درآوردیم اَطیر شد کسره بر باء ثقیل بود بمقابل د دید التقاء ساکنین شد میانه باء و راء باء را بجهة التقاء ساکنین انداختیم اَطِر شد یعنی پیران ای مرد حاضر الان.

و در اَمَنْ قلب بالف کردند و در اُؤْمِنْ قلب بواو کردند چنانچه در ما تقدّم گذشت و در يُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جایز است امر حاضر اَمِنْ اَمِنَا اَمِئُوا نون ثقلیه اَمِئْتُ^۱ اَمِنَانِ اَمِئْتُ تا آخر نون خفیفه اَمِئْتُ اَمِئْتُ اسم فاعل مُؤْمِنٌ اسم مفعول مُؤْمِنٌ

باب تفعیل^۲ این باب برای تکثیر بود چون فُتِحَ الْبَابُ وَفُتِحَتِ الْاَبْوَابُ و مَاَتِ الْاِبِلُ و مَوَّتَتِ الْاَبَالُ و از برای مبالغه نیز آید چون صَرَخَ هُویدا شد صَرَخَ نیک هُویدا شد و از برای تعدیه آید چون فَرَحَ زَيْدٌ و فَرَحْتُه و از برای نسبت آید چون فَسَقْتُه و كَفَرْتُه یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فَعَال نیز آید چون كَذَبُوا بَايَاتِنَا كِذَاباً و بر وزن تفعلة و فَعَال هم میآید چون تَبَصَّرَ و سَلَاماً و کلاماً^۳ و وداعاً و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یکقیاس است

۱. اَمِئْتُ در اصل اَمِنْ بود موکد کردیم بنون تاکید ثقلیه چون نون تأکید ثقلیه در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد نون تأکید ثقلیه در مفرد ماقبل خودش را مفتوح میخواهد ما هم فتحه دادیم اَمِئْتُ شد یعنی بگروید ای مرد حاضر الان البته.
۲. و گاه باشد که باب تفعیل بمعنی سلب هم میآید چون جَلَدَتِ الْبَعِيرُ ای زایل کردم جلد او را و بمعنی فعل هم میآید چون زَلَّتْ و زِلَّتْ.
۳. در لفظ کَلَّمْتُ کلاماً خلاف است بعضی گفته اند که مصدر است بجهة عمل کردن مثل کلامی زیداً احسن و بعضی از نحویین گفته اند که اسم مصدر است چنانکه ابن خطاب از یقظین نقل کرده و دلیل بر اینکه اسم مصدر است که فعل ماضی مستعمل از این ماده چهار است یکی کَلَّمْتُ که مصدر او تکلم است و یکی تَكَلَّمْتُ که مصدر او تکلم است بضم لام و یکی کَالَمْتُ که مصدر او مکالمه است و یکی تَكَالَمْتُ که مصدر او تکالم است بضم اللام فظهر انّ الکلام ليس بمصدر بل اسم مقدر است.

ناقص یائی از باب تفعیل ثَنَى تَثْنِيَةً الْمُثْنَى ثَنًا لَا تُثْنِ و مصدر
وی دائماً بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهة ضرورة چون
شعر

فَهِيَ تُثْنِي دَلْوَهَا تَثْنِيًا كَمَا تُثْنِي شَهْلَهُ صَبِيًا
و مهموز هر باب همچو صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق
و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصَى يَوْصِي تَوْصِيَةً وَ طَوَى يُطَوِي تَطْوِيَةً

باب مفاعله اصل این باب آنستکه در میان دو کس باشد یعنی هریک
بدیگری آن کند که دیگری با وی همچنین کند لکن یکی در لفظ فعل و
دیگری مفعول باشد چون ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرُوًّا و شاید که بین اثنين نباشد چون
فَرَسْتُ هَدًى عَاقَبْتُ اللَّحْصَ و مصدر این باب بر وزن مفاعله و فِعَالًا و فِعَالًا آید چون
قَاتِلُ يُقَاتِلُ مَقَاتِلَةً قِتَالًا و قِتَالًا و صحیح و مثال و اجوف این باب بریک قیاس
آید چون ضَارَبَ و وَاَعَدَّ و قَاوَلَ

ناقص یائی المراماة با یکدیگر تیر انداختن رَامَى يُرَامِي مُرَامَةً المُرَامِي
المُرَامِي رَامٍ لَا يُرَامِي و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن
بابست

۱. ثَنَى امر است ثَنَى ما خواستیم از ثَنَى صيغة امر حاضر بنا کنیم ناء که حرف مضارع بود از
اَوَّلَسْ انداختیم نظر کردیم سماعد حرف مضارع متحرک بود اکتفاء بحرکه او کرده آخرش
را بصورت جزم درآوردیم ناء افتاد ثَنَى شد.

۲. در اصل برامی بود لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنأً عمل کرد اما لفظاً عمل کرد یاء

مضاعف المحابة و الحباب با یکدیگر دوستی کردن حابّ يُحابّ مجهول آن
 حُوبٌ يُحابّ اصل معلوم يُحابّ و اصل مجهول يُحابّ بود بعد از ادغام هر دو
 یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب چون يُحابّین و تُحابّین و
 همچنین اسم فاعل و مفعول بر یکصورتند در لفظ چون مُحابّ لکن در تقدیر
 مختلفند اصل فاعل مُحابّ و اصل مفعول مُحابّ بود امر حاضر حابّ حابّ
 حابّ نهی لَا يُحابّ لَا يُحابّ لَا يُحابّ

باب افتعال این باب برای مطاوعه فعل است چون جَمَعْتُهُ فَأَجْتَمَعَ و نَشَرْتُهُ
 فَأَنْشَرْتَهُ و معنی مطاوعه آنست که آنچه از آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود چون
 كَسَرْتُ الْكُوزَ فَأَنْكَسَرْتُ یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و
 شاید که بین اتنین باشد چون باب تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ و بمعنی
 فَعَلَ باشد چون جَذَبَتْ فَأَجْتَذَبَتْ

را انداخت لایرام شد و معنای عمل کرد طلب ترک فعل کرد از یکمرد غایب یعنی باید تیر
 بیندازد یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

۱. لَا يُحَابِّ در اصل یحایب بود لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنای عمل کرد اما لفظاً
 عمل کرد از آخرش حرکت انداخت لایحاب شد و معنای عمل کرد طلب ترک فعل نمود
 یعنی باید دوست ندارد یکمرد غایب الان یا در زمان آینده و بعد اجتماع حرفین منجاسین
 باء اول را ساکن کردیم پس هردو باء ساکن شد جایز است باء دوم را حرکت بدهیم بوجه
 لایحابّ بگوییم از برای آنکه فتحه اخف حرکات است و جایز است حرکت کسره دهیم
 بقاعده و قنیه دو ساکن در یکجا جمع شدند حرکت کسره جایز است لایحابّ میگوییم

مثال **واوی** الاْتَهَاب قبول هبه کردن **اِتَّهَب**^۱ **يَتَّهَبُ** **اِتَّهَاباً** **المُتَّهَبُ** **اِتَّهَبَ** **لَا تَتَّهَبُ** اصل **اِوْتَّهَبَ** **يُوْتَّهَبُ** **اِوْتَّهَاباً** بود و او را قلب بتاء کردند و تاء در تاء ادغام نمودند و گاه باشد که گویند **اِيتَعَدَ** **يَاْتَعِدُ** **اِيتَعَاداً**

مثال **یائی** **اِيتَسَرَ** **يَاْتَسِرُ** **اِيتَسَاراً** و **اِتَّسَرَ** **يَتَّسِرُ** **اِتَّسَاراً** **اِتَّسِرَ** **لَا تَتَّسِرُ**

اجوف واوی الاجْتِيَاب قطع کردن بیابان **اِجْتَابَ** **يَجْتَابُ** **اِجْتِيَاباً** اسم فاعل و اسم مفعول **مُجْتَابٌ** لکن اسم فاعل در اصل **مُجْتَوِبٌ** بود و اسم مفعول **مُجْتَوِبٌ** بود امر حاضر **اِجْتَبْ** **اِجْتَابَا** **اِجْتَابُوا** لفظ ماضی و امر بهم مشتبه شدند در تشبیه و جسع لکن اصل ماضی **اِجْتَوَبَا** **اِجْتَوَبُوا** و اصل امر **اِجْتَوَبَا** **اِجْتَوَبُوا**، ماضی مجهول **اُجْتِيَبَ** اصل **اُجْتَوِبَ** بود کسره و او را بماقبل دادند بعد از حذف حرکت ماقبل و او قلب بیاء شد.

و در **اجوف یائی** گوئی الاختیار برگزیدن ماضی معلوم **اِخْتَارَ** الخ مستقبل معلوم **يَخْتَارُ** و در ماضی مجهول گوئی **اُخْتِيرَ**^۲ اصلش **اُخْتِيرَ** بود کسره یاء را بماقبل

۱. **اِتَّهَبَ** در اصل **وَهَبَ** بود فعل ثلاثی مجرد بود و خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بر دیم باب افتعال قاعدة باب افتعال را بر وی جاری کردیم قاعدة باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب میبردند همزه وصل مکسور در اولس درآوردند و تاء معنوحه منقطه مائة فاء الفعل و عین الفعل درآوردند ما همچنین کردیم **وَهَبَ** **اِوْتَّهَبَ** **سَدَ** و جایز است و او را قلب کردن بناء و تاء را در تاء ادغام نمودن و جایز است و او را بجهة کسره ماقبل قلب بیاء کردن که اینتهب گویند.

۲. **اُخْتِيرَ** در اصل **اِخْتِيرَ** بود معلوم بود خواستیم که مجهولش بنا کنیم اول متحرک مه که تاء

دادند بعد از سلب حرکه ماقبل اُخْتِرَ شد امر حاضر اِخْتَرُ اِخْتَارَا اِخْتَارُوا تا آخر نهی لَا يَخْتَرُ اسم فاعل و مفعول مُخْتَارٌ بر قیاس مُجْتَابٌ

نافص یائی الاجتباء برگزیدن اِجْتَبَى یَجْتَبِی اِجْتِبَاءُ الْمُجْتَبِی الْمُجْتَبِی
اِجْتَبَ لَا یَجْتَبُ

مضاعف الامتداد کشیدن اِمْتَدَّ یَمْتَدُّ اسم فاعل و مفعول مُمْتَدٌّ لکن اصل فاعل مُمْتَدِّ و اصل مفعول مُمْتَدِّ است امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ نهی لَا یَمْتَدُّ لَا یَمْتَدُّ لَا یَمْتَدُّ لفظ ماضی و امر در اینباب بیک طریقتند لکن بحسب تقدیر مختلف چنانکه گذشت

باب انفعال این باب متعدی نباشد، از برای مطاوعه فَعَلَ باشد چون کَسَرْتُ الْکُوزَ فَأَنْکَسَرَ و شاید که مطاوعه أَفْعَلَ باشد چون أَرْعَجْتُهُ فَأَنْزَعَجَ^۱ و بنا نمی شود این باب مگر از چیزی که در آن علاج^۲ و تأثیری باشد یعنی گفته نمی شود مثلاً اِنْکَرَمَ و اِنْعَدَمَ و غیر اینها زیرا که صرقیون چون مختص ساختند این بابرا بمطاوعه پس التزام نمودند که بنا نهاده شود اینباب از چیزهایی که

باشد ضمه دادیم و ماقبل آعرش را کسره همزه بمتاعنت اول متحرک منه مضموم گشت اُخْتِرَ شد کسره بر یا ثقل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکه ماقبل اُخْتِرَ شد یعنی برگزیده شده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۱. انزعاج چیزی را از جای برکندن است البته محتاج است باستعمال اعضاء.
۲. علاج چیزی را می گویند که باستعمال اعضاء و جوارح باشد مثل قطع که واقع نمی شود مگر بتحریک دست و قول واقع نمی گردد مگر بتحریک زبان.

اثرش ظاهر باشد از جهة تقوية اين معنى كه ذكر كرده شد و معنى مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است

اجوف واوى الأنقياد رام شدن ماضى معلوم إِنْقَادَ تا آخر و مجهول انْقِيدَ كه اصل اُنْقُوْدَ بود كسره بر واو ثقیل بود بمقابل دادند بعد از سلب حركة ماقبل واو ساكن ماقبل مكسور را قلب بياء كردند اُنْقِيدَ شد مستقبل معلوم يَنْقَادُ تا آخر و مجهول يَنْقَادُ اسم فاعل و مفعول مُنْقَادُ امر حاضر اِنْقَدْ^۲ نهى لَا يَنْقَدْ جحد لَمْ يَنْقَدْ نفى لَا يَنْقَادُ استفهام هَلْ يَنْقَادُ

ناقص يائى الانمحاء سوده شدن اِنْمَحَى يَتَمَحَى اِنْسَحَاء^۳ الْمُتَمَحَى الْمُتَمَحَى اِنْمَج لَا يَتَمَج و بر اين قياس بود لفيف مقرون چون اِنزَوَى يَتَزَوَى فهو مُتَزَوٍ و ذاك مُتَزَوٍ اِنزَوٍ لَا يَتَزَوٍ

۱. يَنْقَادُ در اصل يَنْقُوْدُ بود معلوم بود خواستيم مجهولش بنا كنيم اَوَّل را ضمه و ماقبل آخر را فتحه داديم يَنْقُوْدُ شد واو حرف عله متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف كرديم يَنْقَادُ شد يعنى رام كرده ميشود يكمرّد غايب الان يا در زمان آينده.

۲. امر است از تنقود خواستيم ار تنقود صيغه امر حاضر بنا كنيم تاء كه حرف مضارع بود از وُلش انداختيم نظر كرديم مابعد حرف مضارع ساكن بود چون ابتدا بسكون محال است احتياج افتاد بهمزّه وصل چون مابعد ساكن مفتوح بوده همزه وصل مكسور در اوّلش درآورديم و حركة آخر افتاد انقود شد واو حرف عله متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف كرديم انقاد شد التقاء ساكنين شد ميانة الف و دال الف را بجهة التقاء ساكنين انداختيم اِنْقَدْ شد يعنى رام شوای مرد حاضر الان.

۳. در اصل اِنْمَحَايَا بود بعد از الف زايد ياء واقع شده بود قلب بهمزّه كرديم اِنْمَحَاءَ شد.

مضاعف از باب انفعال الْإِنْصَابِ ریخته شدن اِنْصَبَ يَنْصَبُ فهو مُنْصَبٌ و ذاك مُنْصَبٌ فيه امر حاضر اِنْصَبْ اَنْصَبْ اَنْصَبْ نهی لَا يَنْصَبْ لَا يَنْصَبْ لَا يَنْصَبْ

باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون اِسْتَكْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ یعنی طلب کتابه و بدر آمدن کرد و شاید که برای انتقال باشد از حالی به حالی چون اِسْتَحْجَرَ الطَّيْنَ و اِسْتَنْوَقَ الْجَمْلَ^۱ و شاید که بمعنی اعتقاد باشد یعنی اِسْتَكْبَرَ و اِسْتَعْظَمَ

مثال واوی اِستِیجاب سزاوار چیزی شدن ماضی معلوم اِسْتَوْجَبَ يَسْتَوْجِبُ اِستِیجاباً فهو مُسْتَوْجِبٌ و ذاك مُسْتَوْجِبٌ اِسْتَوْجَبَ لَا يَسْتَوْجِبُ بر قیاس صحیح

۱. قوله وَاِسْتَنْوَقَ الْجَمْلَ یعنی شتر نر شتر ماده شد و اصل این بود که شخصی در نزد شخصی جمل یعنی شتر نر را تعریف میکرد باوصافی که مخصوص شتر نر است اتفاقاً در میان آنها یک وصفی ذکر نمود که از اوصاف مخصوصه شتر ماده بود پس آن شخص در این وقت این کلام را گفت در مقام بحث و اعتراض

قاله طرفه بن العبد وهو غلام لمسيب بن علس لما انشد بين يدي عمرو بن رشد وقد اتلافى الهمم عند احتضاره نباح عليه الصعيرة مكرم لان الصعيرة من سمات الناقة دون الجمل فقال المسيب ليقتلته لسانه ونقل انه كان اخر امره كما تقرس الصعيرة سمة في عنق الناقة لا البعير وناقة ناجية اي سريعة ولا يوصف به البعير او يقال ناج. قاموس.

ظاهر آن است که عربها هر سال بجهت قربانی شتر بر میآوردند یکسال شتر ماده آوردند این مثل را گفتند. شرح

اجوف وَاوِی الْأُسْتِقَامَةَ رَاسْت شَدَن اِسْتِقَامَ یَسْتَقِیْمُ^۱ اِسْتِقَامَةً^۲ الْمُسْتَقِیْمُ
الْمُسْتَقَامُ اِسْتَقِیْمَ لَا یَسْتَقِیْمُ بِرَ قِیَاسِ اَقَامَ یَقِیْمُ اِقَامَةً

ناقص یائِی الْأُسْتَحْیَاءُ حَیْمَه زَدَن اِسْتَحْیَیْ یَسْتَحْیِیْ اِسْتَحْیَاءً^۳ الْمُسْتَحْیِی
الْمُسْتَحْیِیْ اِسْتَحْیَ لَا یَسْتَحْیِیْ

لفیف مقرون الْأُسْتَحْیَاءُ شَرْم دَاشْتَن اِسْتَحْیِیْ یَسْتَحْیِیْ اِسْتَحْیَاءً فَهُوَ مُسْتَحْیِ وَ
ذَاكَ مُسْتَحْیَاءً اِسْتَحْیِ لَا یَسْتَحْیِیْ وَ شَایِدْ كِه گَوِیَنْد اِسْتَحْیِیْ یَسْتَحْیِیْ اِسْتَحْیَاءً
فَهُوَ مُسْتَحْیِ وَذَاكَ مُسْتَحْیِیْ اَمْر اِسْتَحْیِیْ نَهْی لَا یَسْتَحْیِیْ وَ دَر حَیْثُ جَایِزْ اِسْتَحْیِیْ اِسْتَحْیَاءً كِه اِدْغَام
كُنْد وَ گَوِیَنْد حَیَّ حَیَّ حَیَّوَا تَا آخِر.

مضاعف الاِسْتِثْبَابُ تَمَام شَدَن اِسْتَثْبَیْتُ^۴ یَسْتَثْبِیْتُ اِسْتِثْبَاباً اِسْم فاعِل مُسْتَثْبِتُ
اِسْم مفعول مُسْتَثْبِتُ اَمْر حَاضِر اِسْتَثْبِیْتُ اِسْتَثْبِیْتُ اِسْم فاعِل مُسْتَثْبِتُ وَ بَر اِیْنِ قِیَاسِ

۱. در اصل یَسْتَقِیْمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بمقابل دادند که قاف باشد واو ساکن ماقبل
مکسور قلب بیاء کردیم یَسْتَقِیْمُ شد.

۲. در اصل اسْتَقَاماً بود فتحه واو را بمقابل دادیم که قاف باشد واو در موضع حرکه بود ماقبل
مفتوح قلب کردیم بالف التقاء ساکنین شد میانه دو الف بجهة التقاء ساکنین بکشی را
انداختیم و تاء مصدریه را عوض از محذوف آوردیم اسْتَقَامَةً شد.

۳. اِسْتَحْیَاءً در اصل اسْتَحْیَاءً بود یاء بعد یاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب بهمزه
نمودیم اسْتَحْیَاءً شد یعنی خیمه زدن.

۴. در اصل اِسْتَثْبِیْتُ بود اجتماع حرفین متجانسین حرکه باء اول را بمقابل دادند و در ثانی
ادغام نمودند اِسْتَثْبِیْتُ شد.

است امر غایب و نهی و جحد

باب تفعل این باب مطاوعه فعل باشد چون قَطَعُهُ فَتَقَطَّعَ و بمعنی تکلف و تشبه نیز آید چون تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ و بمعنی مهلت آید چون تَجَرَّعَ و چون در مستقبل باب تفعل و تفاعل و تفعّل دو تاء جمع شود جایز باشد که یکبارا بیندازند چون تَزَلُّ الْمَلَائِكَةُ وَ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ وَتَصْدَى^۱

ناقص یائی تَمَتَّى یَتَمَتَّى تَمَتَّیاً اصل مصدر تَمَتَّیاً بود ضمه را بجهة یاء بدل بکسره کردند تَمَتَّیاً شد اسم فاعل مُتَمَتِّنٌ اسم مفعول مُتَمَتِّنِ امر حاضر تَمَنَّ نَهی لَا یَتَمَنَّ جحد لَمْ یَتَمَنَّ^۲

مضاعف التَّحَبَّبُ دوستی نمودن تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ تَحَبَّباً الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ تَحَبَّبَ لَا یَتَحَبَّبُ بر قیاس صحیح

۱. اگر کسی بحث کند که چه عیب دارد تصدی در آیه شریفه وَأَنْتَ لَهُ تَصْدَى فعل ماضی باشد از باب تفعل جواب گوئیم که با أَنْتَ درست نمی شود زیرا که أَنْتَ ضمیر مخاطب است اگر فعل ماضی باشد باید تَصَدَّیْتَ گفته شود که با أَنْتَ درست نباید که ضمیر مخاطب مذکر است و همچنین است نَاراً تَلْظِی اگر تَلْظِی فعل ماضی باشد باید تَلْظَمْتُ بگوید از برای آنکه بار مؤنث سماعی است.

۲. لَمْ یَتَمَنَّ در اصل یَتَمَتَّى بود لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل نکرد لفظاً عمل کرد یاء را از آخرش انداخت لَمْ یَتَمَنَّ شد و معناً عمل کرد معنی فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال برد به ماضی و در ماضی نفی کرد اول معنایش چنان بود که آرزو میکند یکمرد غایب الان یا آینده و حالا معنایش چنین است که آرزو نکرده یکمرد غایب در زمان گذشته.

باب تفاعل اصل این باب آنستکه در میان دو کس باشد همچنانکه در باب
مفاعله لکن اینجا مجموع بحسب صورة فاعل باشند چون تَصَارَبَ زَيْدٌ وَعَمْرُو
در مفاعله بحسب صورة یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و شاید که بمعنی
اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تَجَاهَلَ زَيْدٌ وَتَمَارَضَ عَمْرُو
یعنی جهل و بیمار را آشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند و شاید که
معنی أَفْعَلَ آید چون تَسَاقَطَ اِیْ اَشَقَطُ کَقَوْلِهِ تَعَالَى تَسَاقَطَ عَلَیْكَ رُطْبًا جَنِيًّا ۱۱ تَسْقِطُ

[۱] ظاهر تمثیل بآیه شریفه آنستکه لمَط تَسَاقَطُ فعل ماضی از باب تفاعل است و حال اینکه چنین نیست بلکه
فعل مضارع است بدلیل اینکه مجزوم است در جواب امر که هَیْ باشد و بدلیل اینکه خود مصنف صرف مبر
تساقط را تفسیر نموده بقول خودش ای تسقط لکن بعد از آنکه ثابت شد که فعل مضارع است نه فعل
ماضی معلوم نیست که از کدام باب است چون که در قرآن چاپ طهران بخط مصباح زاده لفظ تساقط
بضم تاء و کسر قاف نوشته شده و ظاهر این چاپ اینستکه از باب مفاعله میباشد نه از باب تفاعل چونکه
اگر از باب تفاعل باشد باید فعل مضارعش تساقط با دو تاء منقوطة مفتوحین باشد با فتح قاف و یا اینکه
تساقط بفتح تاء منقوطة و تشدید سین و فتح قاف باشد مثل تَسَارِعَ که در فصل بعد مصنف بیان میکند و در
جواب مصر مطبعة دارالکتب المصرية که بتصحیح جماعتی از متخصصین رسم الخط و قراءات کلام الله
المجید تصحیح شده این لفظ به همان ضبط چاپ طهران نوشته شده پس دانسته شد که این لفظ با ضبط
مذکور مثال برای باب تفاعل میشود پس باید مراجعه شود باختلاف قراءات که بنابر بعض قراءات مثال
مضارع باب تفاعل میشود قال الزمخشري فی الکشاف فی ذیل هذه الآية تساقط فیه تسع قراءات تساقط
بادغام التاء وتساقط باظهار التائین وتساقط بطرح التائنة ويساقط بالياء وادغام التاء وتساقط وتسقط
ويسقط.

ولایخفی علیک ما فی کلامه فی بیان القراءات التسع من الابهام حیث لم یبین ضبط شیء من القراءات من
حیث الحركات و مدونه لا یعرف ان هذه اللفظة فی کل قرائة من ای باب من ابواب الثلاثی المزیذ فیه هی .
و اما بوالقاء فکلامه احسن من کلام الزمخشري وهذا نصه تسقط بقره علی تسعة اوجه بالتاء والتشدید
والاصل تساقط وهو (ای بالتائین) احد الاوجه (وقبله ای بالتاء والتشدید) ايضا احد الاوجه فهما وجهان
والثالث بالياء والتشدید والاصل بتساقط فادغمت التاء فی السین والرابع بالتاء والتخفیف عن حذف التائنة
والفاعل عن هذه الاوجه (الاربعة) التبعة وفیل الفرة لدلالة الکلام علیها والخامس بالتاء والتخفیف وسم
القاف و السادس كذلك الا انه بالياء و الفاعل الجذع والنثر والسابع تساقط بتاء مضمومة وبلاشف وکسر

ناقص واوی التَّصَابِيْ عشق بازی کردن تَصَابَا يَتَّصَابَا تَصَابِيْاً ضَمّه در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تَفْعَل گذشت الْمُتَّصَابِي الْمُتَّصَابِي تَصَابٌ لَا يَتَّصَابُ

ناقص يَائِي الترامی با یکدیگر تیر انداختن تَرَامِي يَتَرَامِي تَرَامِيّاً بِر قیاس تصابی

مضاعف التَّحَابِ یکدیگر را دوست داشتن تَحَابٌ يَتَحَابُّ تَحَابِيّاً فهو و ذاك مُتَّحَابٌ امر حاضر تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ نهي لَا يَتَحَابُّ لَا يَتَحَابُّ لَا يَتَحَابُّ و بر این قیاس بود جحد و امر غایب و در این باب ماضی و امر یک صورتند لکن فرق قراین است.

۱. تَصَابٌ امر است از تصابی ما خواستیم از تصابی صیغه امر حاضر بنا کنیم ناء که حرف مضارع بود از اوئس انداختیم نظر کردیم بماعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکت امر بنا کردیم باء از آخرش بوقفی افتاد تَصَابٌ شد یعنی عشق بازی کن ایمرد حاضر الان.

القاف والثامن كذلك الا انه بالياء والتامع تسقط بناء مضمومة وكسر القاف من غير الف واطن انه يفرء كذلك بالياء.

غرض از نقل کلام زعشری و ابوالبقاء آنستکه لفظ تساقط در صرف میر بدون تشدید سن مثال مضارع باب تفاعل غیشود پس باید بفتح ناء و تشدید سین باشد بنابراینکه در اصل تتساقط با دو تاء بوده و تاء دوم در سین ادغام شده مثل یَصَاعَد که در فصل بعد خواهد آمد یا اینکه باصل باقی بماند یعنی تتساقط بفتح تائین و فتح قاف باشد.

قال ابن مجاهد في كتاب السبعة في القراءات اختفوا في التخفيف والتشديد مع التاء ولم يقرء احد منهم بالياء من قوله (تساقط عليك رطباً جنياً) فقرء ابن كثير ونافع و ابو عمرو ابن عامر والكسائي تساقط بفتح التاء مشددة السين و قرء هزرة تساقط بفتح التاء مخففة السين واختلف عن عاصم فروى عنه ابو بكر تساقط مثل ابى عمرو و روى عنه حفص تساقط بضم التاء وكسر القاف مخففة السين.

فصل بدانکه فاء الفعل در باب تفاعل و تفاعل هرگاه یکی از یازده حرف باشد که تاء و ثاء و دال و ذال و زاء و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظا است روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل درآورند پس در تَطَهَّرُ يَتَطَهَّرُ تَطَهَّرُ فَهُوَ مُتَطَهِّرٌ و ذاك مُتَطَهِّرٌ گویی اِظْهَرَ يَظْهَرُ اِظْهَرَ فَهُوَ مُظْهَرٌ و ذاك مُظْهَرٌ و در تَدَارَكَ يَتَدَارَكَ تَدَارَكَ فَهُوَ مُدَارَكٌ و ذاك مُدَارَكٌ و در قرآن مجید آمده است المُرْمِلُ والمَدَّيْرُ و اِزْتَنَّتْ قَادِرَاتُهُمْ فِيهَا و بر این قیاس بود اِثْرَبُ يَثْرَبُ اِثْرَبًا فَهُوَ مُثْرَبٌ و ذاك مُثْرَبٌ و اِتَابَعَ يَتَابِعُ اِتَابَعًا و اِثْبَتَ يَثْبُتُ اِثْبَتًا و اِثْقَالَ يَثْقُلُ اِثْقَالًا و اِذْثَرُ يَذْثُرُ اِذْثَرًا و اِذَازَكَ چنانکه گذشت و اِذْكَرُ يَذْكَرُ اِذْكَرًا و اِذَايَحُ يَذَايَحُ اِذَايَحًا و اِزْمَلُ يَزْمَلُ و اِزْمَلًا و اِزَاوَرُ يَزَاوَرُ اِزَاوَرًا و اِسْرَعُ يَسْرَعُ اِسْرَعًا و اِسَارِعُ يَسَارِعُ اِسَارِعًا و اِشْجَعُ يَشْجَعُ اِشْجَعًا و اِشَاعَرُ يَشَاعَرُ اِشَاعَرًا و اِصْعَدُ يَصْعَدُ اِصْعَدًا و اِصَاعِدُ يَصَاعِدُ اِصَاعِدًا و اِضْرَعُ يَضْرَعُ اِضْرَعًا و اِضَارِعُ يَضَارِعُ اِضَارِعًا و اِظْهَرَ

۱. اِظْهَرَ در اصل تَطَهَّرُ بود در فاء الفعل باب تفاعل طاء واقع شده بود طاء حرفی است از حروف مستعلاى مطبقة و تاء منقوطه حرفی است از حروف مهموسه متحفضه میان اینها تباعد و تنافر بود تاء منقوطه را قلب بطاء مؤلفه کردیم ظظْهَرَ شد اجتماع حرفین متجانسین طاء اول را ساکن کردیم ابتدا بسکون شد چون ابتدا به سکون محال است همزه وصل مکسور باوّلش درآوریم و بر طاء دوم ادغام نمودیم اِظْهَرَ شد و هم چنین است اِذَازَكَ در اصل تدارک بود در فاء الفعل باب تفاعل دال واقع شده بود بجهة قرب مخرج تاء را بدل کردیم بدال دُذَازَكَ شد اجتماع حرفین متجانسین متحرکین دال اول را ساکن کردیم چون ابتداء به سکون محال است احتیاج افتاد به همزه وصل همزه وصل مکسور به اولش درآوریم و بر دال دوم ادغام کردیم اِذَازَكَ شد.

چنانکه گذشت و اِطَابِقِ يَطَابِقُ اِطَابِقًا وَاِطْرَقَ يَطْرُقُ اِطْرَقًا وَاِظْهَرَ يَظْهَرُ اِظْهَرًا وَاِظْهَرًا يَظْهَرُ اِظْهَرًا

فصل بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکه تاء را بر فاء دهند و در اِخْتَصَمَ اِخْتَصَمًا چنین گویند خَصَمَ يَخْصِمُ خِصَامًا فهو مُخْصِمٌ وذاك مُخْصَمٌ امر حاضر خَصِمَ و بعضی فاء را حرکه بکسره میدهند گویند خِصَمَ يَخْصِمُ خِصَامًا

باب اِغْلَالٍ الاحمرار سرخ شدن اِخْمَرَّ يَخْمَرُ اِخْمَرًا فهو وذاك مُخْمَرٌ ماضی

۱. اِخْتَصَمَ در اصل خَصَمَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال قاعده باب افتعال را بروی جاری کردیم قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را در آن باب میزنند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفعل اش را ساکن کنند و تاء منقطه مفتوحه میانه فاء الفعل و عین الفعل درآورند ما همچنین کردیم اِخْتَصَمَ شد در عین الفعل صاد واقع شده بود تاء افتعال را نیز بصاد بدل کردیم اِخْتَصَمَ شد در اینصورت دو وجه جایز است یکی آنکه اجتماع حرفین متجانسین متحرکین شرط ادغام موجود بود فتحة صاد اولاً بمقابل دادیم که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْتَصَمَ شد بجهة حرکه یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَمَ شد وجه دوم آن است که وقتیکه صاد اولاً ساکن کردیم التقاء ساکنین شد میانه خاء و صاد در اینصورت که دو ساکن در یکجا جمع شدند قاعده آن است که دوم را بکسره حرکه میدهند و ما هم بصاد کسره دادیم و نقل کردیم کسره را بمقابل که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْتَصَمَ شد بجهة حرکه یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَمَ شد.

[۱] بدانکه باب اِغْلَالٍ برای مبالغة فعل لازم آید و آن فعل لازم بر دو قسم است یا از الوان است مثل اِخْمَرَّ يَحْمَرُ اِخْمَرًا یا از برای عیوب است مثل اِغْوَرَّ يَغْوَرُّ اِغْوَرًا.

مجهول أَحْمَرٌ مستقبل مجهول يُحْمَرُ امر حاضر إِحْمَرُ إِحْمَرُ إِحْمَرُ و نهی و جحد بر این قیاس است.

باب افعیال^{۱۸۱} الاخمیرار، إِحْمَارٌ یَحْمَارُ إِحْمیراراً اسم فاعل و اسم مفعول مُحْمَارٌ امر حاضر إِحْمَارٌ إِحْمَارٌ إِحْمَارٌ بر این قیاس است نهی و جحد

باب فَعَّلٌ^{۱۸۲} دَخَرَجٌ یُدْخِرُجٌ دَخَرَجَةٌ و دَخَرَجاً فهو مُدْخِرُجٌ و ذاك مُدْخِرُجٌ امر دَخَرَجٌ نهی لا یُدْخِرُجٌ.

باب تَفَعَّلٌ^{۱۸۳} تَدَخَرَجٌ یَتَدَخَرُجٌ تَدَخَرَجاً فهو مُتَدَخِرُجٌ و ذاك مُتَدَخِرُجٌ امر تَدَخَرَجٌ نهی لا یَتَدَخَرُجٌ.

باب افعنلال^{۱۸۴} إِخْرَنْجَمٌ یَخْرَنْجِمُ إِخْرَنْجِماً فهو مُخْرَنْجِمٌ و ذاك مُخْرَنْجِمٌ امر حاضر إِخْرَنْجِمٌ نهی لا یَخْرَنْجِمُ

[۱] بدانکه باب افعیلال نیز برای مبالغه فعل لازم آید بطریق مذکور لکن مبالغه در این باب بیشتر باشد زیرا که گفته میشود حَمَزٌ زید در صورتیکه زید فی الجملة سرخ باشد و گفته میشود إِحْمَرٌ زید در صورتیکه سرخی زید حد وسط باشد و گفته میشود إِحْمَارٌ زید در صورتیکه سرخی زید بیشتر از حد وسط باشد.

[۲] بدانکه باب فَعَّلٌ مثل دَخَرَجٌ غالباً متعدی میباشد مثل دَخَرَجٌ زید الحَجَرُ و گاهی لازم است مثل درج الرجل یعنی پشش خم شده و درج با حاء خطی است قال فی لسان العرب درج فی متبیه بالجیم اذا دب دبیاً و قال درج الرجل بالحاء حتی ظهرو.

[۳] باب تَفَعَّلٌ از برای مطاوعه باب فَعَّلٌ میباشد نحو دَخَرَجْتُ الحَجَرَ فتدخرج ذلك الحجرُ قال فی منتهی الاربع دَخَرَجَةٌ دَخَرَجَةٌ و دَخَرَجاً گردد گردانید آن را تَدَخَرُجٌ گردید گردد.

[۴] باب افعنلال نیز برای مطاوعه آید مثل خَرَجْتُ الابلَ فَاخْرَنْجَمَ ذلك الابلُ و برای این دو باب بیاید توضیح بیشتر در شرح تصریف انشاء الله تعالی.

باب افعلالل ^{۱۱} اِفْشَعْرًا يَفْشَعِرُ اِفْشَعْرًا فَهُوَ مُفْشَعِرٌ وَ ذَاكَ مُفْشَعِرٌ اَمْرٌ حَاضِرٌ اِفْشَعِرْ اِفْشَعِرْ اِفْشَعِرْ.

بدانکه باب افعلالل در ثلاثی مزید فیه آمده است چون اِفْعَتَسَسَ ^{۱۱} ۲ یَفْعَتَسِسُ

۱. اِفْشَعْرَ در اصل فُشَعَرَ بود فعل رباعی مجرد بود خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بودیم باب افعلالل قاعده باب افعلالل را بر وی جاری نمودیم قاعده باب افعلالل آن است که هر فعل رباعی مجرد را که در آن باب میبند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعل را فتحه میدهند و لام الفعل دوق را مفتوح مکرر نمایند ما هم چنین کردیم فُشَعَرَ اِفْشَعْرَ شد اجتماع حرفین متحرکین متجانسین فتحه راء اول را بماقبل دادیم که عین باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِفْشَعْرَ شد معنایش گویند اِفْشَعْرَ جلدی یعنی اخذ کرد او را قشعریره.

۲. اِفْعَتَسَسَ در اصل قَعَسَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افعلالل قاعده باب افعلالل آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب میبند همزه وصل مکسور در اولش بیاورند و فاء الفعلش را ساکن میکنند و نون ساکن میانه عین الفعل و لام الفعلش درآورند و لام الفعل را مفتوح مکرر کنند ما هم چنین کردیم قَعَسَ اِفْعَتَسَسَ شد یعنی به پشت راه رفته است یعنی تَخَلَّفَ وَ رَجَعَ.

[۱] باب افعلالل برای مبالغة فعل لازم میاید چونکه گفته میشود قَشَعْرُ جِلْدِ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر جلدی فی الجملة و گفته میشود اِفْشَعْرُ جِلْدِ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر الجلد مبالغة.

[۲] باب افعلالل از ملحقات باحرنجیم میباشد. یعنی ثلاثی مزید فیه است لکن ملحق است باحرنجیم که رباعی مزید فیه است و المراد من اللاحق اتحاد وزن مصدری الملحق والملحق به نحو اِفْعَتَسَسَ و اِحْرَجَ و بناء این باب برای مبالغة فعل لازم است لانه يقال قَعَسَ الرجل اذا دخل ظهره و خرج صدره فی الجملة و يقال اِفْعَتَسَسَ الرجل اذا كثر خروجه.

۱۱۱ اِفْعِشَسَاً که حروف اصولش قَعَسَ است و اِفْعَوْلَ نیز آمده است چون اِجْلُوْزاً^{۱۱۱}
يَجْلُوْزُ اِجْلُوْزاً

۱۱۲ افعیعال نیز آمده است چون اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشَبُ اِعْشِشَاباً و اِفْعَتْلَى نیز آمده
است چون اِسْلَتْقى^۱ يَسْلَتْقى^۲ اِسْلَتْقاءً

۱. اِجْلُوْزَ در اصل جَلَزَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه اش گردانیم
به باب اِفْعِوَال قاعده باب افعوال را بر وی جاری کردیم قاعده باب افعوال آن بود که هر
فعل ثلاثی مجرد که بر آن باب برند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعلش را
ساکن کنند و واو مشدده بین عین الفعل و لام الفعل در آورند ما هم چنین کردیم اِجْلُوْزَ شد
یعنی سرعت کرده است یکمرد غایب در زمان گذشته.

الجلز الطیّ واللى والمدة والنزع والذهاب فى الارض مسرعاً والجلذى بالذال المعجمة السر
التريع والأجلواز المضاء والسرعة فى السير. قاموس

۲. اِسْلَتْقى در اصل سَلَقَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب
اِفْعَتْلَى قاعده باب افعنلى آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب میزند همزه
وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و نون ساکن مبانة عین الفعل و

[۱] بدانکه در کتب لغتی که در دست است در بعضی آنها جلد باذال نیامده و جلد بازای آمده از این قبیل است
مجمع البحرين و اساس البلاغة و در بعضی دیگر جلد باذال و جلد بازای آمده از این قبیل است منتهی الارب
و لسان العرب و نایة ابن اثیر و در این کتب جلد باذال از باب اِفْعِوَال آمده و جلد بازای از این باب ذکر
نشده اما آنچه را در حاشیه نوشته اند که الجلز بازای است بمعنای القى واللى و المدة والنزع والذهاب فى
الارض مسرعاً و در آخر این حاشیه نوشته اند الاجلواز بازای المضاء والسرعة فى السير ظاهر بازای اشتباه
است چونکه این معنی برای اجلواز باذال است نه بازای قال فى لسان العرب و الاجلواز و الاجلواذ المضاء
و السرعة فى السير.

قالا اشتباه فى لفظ اجلواز ای کتابته بالزای اما من الکاتب او من قاموس فتامل جيدا.

[۲] باب اِفْعِشَال نیز برای مبالغة فعل لازم میآید لانه يقال عَشِبَتِ الارضُ اذا نبت وجه الارض فى الجملة و يقال
اِعْشَوْشَبَتِ الارضُ اذا كثرت نبات وجه الارض.

[۳] باب اِفْعَتْلَى برای فعل لازم است لانه يقال اِسْلَتْقى الرجلُ ای نام علی ظهره.

بدانکه مجموع همزه‌ها که در اول ماضی ثلاثی مزیدیه و رباعی مزیدیه است همزه وصل^{۱۱} است که در درج کلام بیفتد و هم چنین همزه‌هایی که در اول مصدرها و امرهای این ابواب است اِلّا همزه باب افعال که همزه قطع است و ساقط نمی‌شود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر

فصل بدانکه ذهب را چون به باء متعدی کنیم چنان گوئی **ذُهِبَ بِهِ ذُهِبَ** بهما **ذُهِبَ بِهِمْ ذُهِبَ بِهِمَا ذُهِبَ بِهِنَ ذُهِبَ بِكَ ذُهِبَ بِكُما** **ذُهِبَ بِكُمْ ذُهِبَ بِكُ** **ذُهِبَ بِكُما ذُهِبَ بِكُنَ ذُهِبَ بِی ذُهِبَ بِنَا** و در اسم مفعول گوئی **مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِمْ** تا آخر بدانکه الف فاعل و سین استفعال گاه لازم را متعدی کنند چون **سَارَ رَيْدٌ وَ سَارَتْهُ وَ خَرَجَ رَيْدٌ وَ اسْتَخَرْتُهُ**

لام الفعلش درآورند و الفی به آخرش لاحق نمایند ما هم چنین کردیم اسلَنتی شد یعنی به پشت خوابید یکمرد غایب در زمان گذشته.

۱] بدانکه اصل در همزه وصل کسراست چونکه همزه وصل در اصل ساکن بوده و چون در اول کلمه داخل شد محتاج بحرکت شد لتعذر الابتداء بالساکن یا بسبب التقاء ساکنین حرکت بکسر داده شد لان الکسر اصل فی تحرک الساکن ولم تکسر فی مثل أنصر واکتب لان بتقدير الکسرة یلزم الخروج من الکسرة الى الضمة وذلک یوجب الثقل کما فی ذیل ولا اعتبار للون الساکن فی أنصر والکاف الساکن فی اکتب لان الحرف الساکن لا یكون حاجزا حصینا عندهم.

١١١

كتاب التفسير

كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم، أنّ التصريف ^{١-٢} في اللغة التغيير، وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة ^٣، لمعان مقصودة لا تحصل إلا بها ^٤.

١. يناب صرف الشيء، أى غيرته. يعنى ان لتصريف معنيين: لغوى وهو ما وضعه له واضح لغة العرب، واللغة هى اللفاظ الموضوعة من لحن بالكسر يلقى لحن ذ لهج بالكلام. واصلها لحن، ولحن، والهاء عوض عنها وجعها لحن مثل مرة وبرئ. وقد جاء اللغات وصناعى وهو موضعه له اهل هذه الصناعة وأشار اليه بقوله: «وفي الصناعة» بكسر الصاد وهى العدم الحاصل من التمرن على العمل والمراد ههنا، صناعة التصريف، أى التصريف فى الاصطلاح، هى لاصل الواحد، أى تغييره والاصل ما يبنى عليه الشيء والمراد ههنا المصدر. سعد الدين.

٢. وهو تصريف من الصرف، للمالفة. سعد الدين.

٣. باختلاف الهيئة، نحو ضرب وضرب ونحوها من المشتقات. سعد الدين.

٤. أى بهذه الامثلة. وفى هذا الكلام، تنبيه على أنّ هذا العلم محتاج اليه مثلاً الضرب، هو الاصل واحد، فتحويله الى ضرب وضرب وغيرهما لتحصيل المعانى المقصودة من الضرب الحادث فى زمان الماضى او الحال، او غيرهما، هو التصريف فى الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة، والمراد بالتصريف ههنا، غير عما التصريف، الذى هو معرفة احوال الأبنية، واختار التحويل على التغير لما فى التحويل من معنى النقل. قال فى المغرب: التحويل نقل لشيء من موضع الى موضع آخر. وقال فى الصحاح: التحويل نقل لشيء من موضع الى موضع آخر، تقول حوّلته،

ثم الفعل^١: اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منها، اما مجرد او مزيد فيه^٢، وكل واحد منها، اما سالم او غير سالم، ونعني بالسالم، ما سلمت حروفه الاصلية، التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف.

اما الثلاثي المجرد، فان كان ماضية على فَعَلَ مفتوح العين، فصارعه يَقْعُل بضمة العين، او يَقْعِلُ بكسرها، نحو: نَصَرَ يَنْصُرُ وَضَرَبَ يَضْرِبُ، وقد يجيء على يَقْعُلُ بفتح العين، اذا كان عين فعله او لامه، حرفاً من حروف الحلق وهي ستة أحرف: الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو: سَلَّ^٣ يَسْلُ ومنع يَمْتَعُ.

فَنَحْوُلُ. وحول ايضاً يتعدى. بنفسه، ولا يتعدى. والاسم منه الحول، قال الله تعالى: «لَا يَتَّبِعُونَ عنها جَوْلًا» فهو اخضع من التغيير، ما لا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضرب ويضرب وغيرهما فيكون التحويل اولي من التغيير ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لأنه اخضع من التصريف. ثم التعريف يشتمل على العلل الأربع. قيل التحويل اي الصورة ويدل بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل والاصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية وانما قلنا انه حول الأصل الواحد الى الأمثلة، اي اشتق الأمثلة منه ولم يجعل كلاً من الأمثلة، صيغة موضوعة برأسها، لأن هذا ادخل في المناسبة واقرب الى الضبط.

واحتار الأصل الواحد على المصدر يصح على المذهبين. فان الكوفيّين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل، فالأصل الواحد عندهم افعّل. والعمدة في استدلالهم، ان المصدر يعلّ باعلال الفعل، فهو فرع الفعل واجيب عنه بانه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق، كما ان نحو تعدد، واحد، ونعد فرع بعد الاعلال مع أنه ليس بمشتق منه. وتأخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا سافي كون الاعلال المصدر متأخراً عن اعلال الفعل فتأمل سعد الدين.

١. بكسر الفاء، لأنه اسم لكلمة مخصوصة واما بالفتح، فصدر فَعَلَ يفعل. سعد الدين.
٢. لانه لا يخلو اما ان يكون باقياً على حروفه الاصلية او لا. فالأول مجرد والثاني مزيد فيه. سعد الدين.
٣. قدم الهمزة لأن مخرجها أقصى الحلق، ثم الحاء، لأن مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والباء على هذا الترتيب ثم استسعر اعتراضاً بأن ابى بابى جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء اشروط، فاحاط عنه بقوله: «وابى بابى ساء» اي محوّل للقاس، فلا يعتد به فلا يرد نقضاً فان قيل الخ. سعد الدين.

وَأَبَى يَأْبَى شَاذٌ وَإِنْ كَانَ ماضِيهٗ عَلَى فَعِلَ مَكْسُورِ الْعَيْنِ، فمضارعُه عَلَى يَقْعَلُ بفتح العين، نحو: عَلِمَ يَعْلَمُ إِلَّا مَشَدَّ مِنْ نَحْوِ حَسِبَ يَحْسِبُ وَأَخَوَاتِهِ^١، وَإِنْ كَانَ ماضِيهٗ عَلَى فَعَلٍ مضموم العين، فمضارعُه عَلَى يَقْعَلُ وبضمِّ العين، نحو حَسَنَ يَحْسُنُ. وأما الرَّبَاعِيُّ المجرد، فهو فَعْلَلٌ كدَخَرَجَ دَخَرَجَهُ ودَحَرَجاً.

وأما الثلاثيُّ المزيد فيه، فهو على ثلاثة^٢ أقسام:

الأول، ما كان ماضيه على أربعة أحرف: كَأَقْعَلَ، نحو: أَكْرَمَ يَكْرِمُ إِكْرَاماً، وَقَعَلَ نحو: فَرَّحَ يَفْرَحُ تفرحاً، وَقَاعَلَ^٣، نحو: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتِلَةً وَقِتَالاً وقِتَالاً. الثاني، ما كان ماضيه على خمسة أحرف، أما أوله التاء، مثل تَقَعَلَ^٤ نحو:

١. فإنها حانت بكسر العين فيها وقلَّ ذلك في الصحيح، نحو حَسِبَ يَحْسِبُ ونعم ونعم وكثر في المعتل نحو وَرِثَ يَرِثُ وَوَرَعَ يَرَعُ وَيَسَّ يَتَّسُّ وَوَسِعَ يَسِعُ وأخواتها وأما فضل بفضل ونعم ونعم وميب يموت بكسر العين في الماضي وضمتها في المضارع فمن تداخل اللغتين لأنها جانت من باب عزم يعلم ونَصَرَ يَنْصُرُ، فأخذ الماضي من الأول والمضارع من الثاني. سعدالدين.

٢. لأن الزايد فيه إما حرف واحد أو اثنان أو ثلاثة، لئلا يزم مزية الفرع على الأصل لأن الحروف التي تُزاد لا تكون إلا من حروف ساقونيتها، ألا في الإلحاق والضعيف، فإنه تزداد فيها أي حرف كان. سعدالدين.

٣. بزيادة الألف، نحو قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتِلَةً وَقِتَالاً ومن قال كَذَبَ كَذَاباً، قال قَاتَلَ قِتَالاً وروى ما رأيته وراءَ وقائلته قِتَالاً ونأسيه على أن يكون بين اثنين فصاعداً يفعل أحدهما بصاحبه مافعل الصاحب به نحو ضاربٌ زيد عمرواً وقد يكون بمعنى فَعَلَ أي للتكثير نحو ضاعفته وضغفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله، أي عفاك الله وبمعنى فَعَلَ نحو واقع ووقع ودافع ودفع وسافر وسفر. سعدالدين.

٤. بزيادة التاء وتكرار العين نحو تكسر يتكسر تكسراً، وهو لمطاوعة فعل نحو كسرتَه فتكسر المطاوعة حصول الأثر عند تعلق الفعل المنعدي بمفعوله، فأنك إذا قلت كسرتَه فالحاصل له التكسر. وللتكلف نحو تحتم أي تكلف الحدم.

ولتأخذ الفاعل المفعول، أصل الفعل، نحو توسته، أي أخذته وسادة. وللدلالة على أنَّ الفاعل جانب الفعل، نحو تهجد، أي جانب الوجود. وللدلالة على حصول أصل الفعل مرة. أي

يَكْسَرُ يَتَكْسَرُ تَكْسَرًا، وتَفَاعَلَ نحو: تَبَاعَدَ يَتَبَاعَدُ تَبَاعُدًا، وأما أوله الهمزة، مثل
انْفَعَلَ نحو: انْقَطَعَ يَنْقَطِعُ انْقِطَاعًا، وافتعل^١، نحو: اجتمع يجتمع اجتماعًا، وافعل^٢،
نحو: احمر يحمر احمرارًا.

الثالث، ما كان ماضيه على ستة احرف، مثل استفعل، نحو: استخرج
يُسْتَخْرَجُ استِخْرَاجًا، وافعل^٣، نحو: احمر يحمر احمرارًا، وافعول^٤، نحو:
اغشوشب يغشوشب اغشيشابًا، وافعول^٥، نحو: اجلوز يجلوز اجلوزًا، وافعئل^٦، نحو:
اقعسس اقعسساقا، وافعئل^٧، نحو: اسلنقى اسلنقاء.

وأما الرباعي، المزيد فيه، فامثله تفعلل كتحخرج تخرجًا، وافعئل^٨، نحو:
اخرنجم اخرنجمًا، وافعئل^٩، نحو: اقشعرا اقشعرا.

تنبيه^٥: الفعل اما متعد، وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل الى المفعول به،

تجوزت اى شربته جرعة بعد جرعة ولأطلب، نحو تكبر، اى طلب ان يكون كبيراً. سعدالدين.

١. وهو لمطوعة فعل نحو جمعت فاجتمع وللاخذ، نحو اختر، اى اخذ الخبر ولزيادة المبالغة فى المعنى
نحو اكسب، اى بالغ واضطرب فى الكسب ويكون معنى فعل نحو جذب واجتذب وبمعنى
تفاعل نحو اختصموا، اى تخاصموا. سعدالدين.

٢. بزيادة الهمزة والواوین. سعدالدين.

٣. بزيادة الهمزة والنون والالف نحو اسلنقى، اى نام على ظهره ووقع على القفا. والبايان الاخباران
من الملحقات باخرنجم، فلا وجه لذكرهما فى سلك ماتقدم وكذا تفعل وتفاعل من الملحقات
بتدحرج والمصنف لم يفرق بين ذلك. سعدالدين.

٤. اى ازدهم، ويقال حرجت الأبل، فاحرنجمت، اى رددت بعضها الى بعض، فاروتد ويدحق
به نحو اقعسس واسلنقى. ولا يجوز الادغام والاعلال فى الملحق لأنه يجب ان يكون الملحق مثل
الملحق به لفظاً والفرق بين باى اقعسس واحرنجم، يجب فى الاول تكرير اللام دون الثانى.
سعدالدين.

٥. وهو فى اللغة من نبتت على الشىء اذا وقفت عليه وفى الاصطلاح، اشارة الى شىء غفل عنه

كقولك ضربت زيداً ويسمى ايضاً واقعاً ومجاوزاً، وأما غير متعد، وهو الفعل الذى لم يتجاوز الفاعل، نحو: حَسَنَ^١ زيدٌ و يَسْمَى^٢ لازماً وغير واقع وتعديته^٣ فى الثلاثى المجرد بتضعيف العين، او بالهمزة كقولك فَرَحْتُ زيداً وَاجْلَسْتُه وبحرف الجر فى الكل، نحو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَانْطَلَقْتُ بِهِ.

فصل: فى امثلة تصريف هذه^٣ الافعال.

أما الماضى، فهو الفعل الذى دلّ على معنى وجد فى الزمان الماضى، فالمبني للفاعل منه ما كان أوله مفتوحاً، او كان أول متحرك منه مفتوحاً، نحو: نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا الى اخره وقس على هذه المذكورة، أَفْعَلَ وَفَاعَلَ وَقَعَّلَ وَتَفَعَّلَ وَافْتَعَلَ وَاسْتَفَعَلَ وَافْعَلَّ وَافْعُولَ وكذا البواقي، ولا تُعْتَبَرُ حركات الالفات^٥ فى الاوائل،

المخاطب وهو خبر لمبتداء غدوف وقيل لا محل له من الاعراب لانه بمنزلة البياض بين الشئين. حلي.

١. فان الفعل الذى هو حسن، لم يتجاوز الفاعل، الذى هو زيد بن ثابت فيه و يسمى غير المتعدى ايضاً لازماً، للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به وفعل واحد قد يتعدى بنفسه وقد يتعدى بالحرف فيسمى لازماً وذلك عند تساوى الاستعمالين، نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد واللام زائدة مطردة لأن معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدى واللازم بحسب المعنى. سعد الدين.

٢. تعدى، اى تعدى انت. الفعل اللازم وفى بعض النسخ وتعديته. سعد الدين.

٣. المذكورة من التلاقى والزباعى المجرد والمزيد فيه يعنى اذا صرقت هذه الافعال، حصلت امثلة كالماضى والمضارع والأمر وغيرها، فهذا الفعل فى بيانها وقدم الماضى لأن الزمان الماضى قبل زمان المستقبل والحال ولأنه اصل بالنسبة الى المضارع، لأنه يحصل بالزيادة على الماضى ولا شك فى فرعية ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه واشتقاق منه. سعد الدين.

٤. اى انتبل وفى بعض النسخ ولا تعتبر مبنياً للمفعول. سعد الدين.

٥. اى الهمزات وانها عبر عنها لأن الهمزة اذا كانت أولا تكتب على صورة الألف ويقال لها الف.

فأنها زائدة تثبت في الابتداء، وتسقط في الدرج، والمبني للمفعول منه، وهو الفعل الذي لم يسم فاعله^١ ما كان أوله مضموماً كفُعِلَ وفُعِلَ وأُفْعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ وتُفَعَّلَ وتُفَعَّلَ وتُفَعَّلَ، أو كان أول متحرك منه مضموماً، نحو: أُفْعِلَ^٢ وأُسْتَفْعِلَ. وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل آخره، يكون مكسوراً ابداً تقول نُصِرَ زيد واستُخْرِجَ المال.

وأما المضارع، فهو ما أوله إحدى الزوايد الأربع وهي الهمزة والتون والياء والياء تجمعها آتيت أو آتيت أو نأتى، فالهمزة للمتكلم وحده، والتون له إذا كان معه غيره، والياء للمخاطب مفرداً، أو مثنى، أو مجموعاً، مذكراً كان، أو مؤنثاً، وللغاية المفردة ولمثاتها والياء للغائب المذكر مفرداً، أو مثنى، أو مجموعاً، ولجمع المؤنث الغاية، وهذا يصلح للحال والاستقبال، تقول يفعل الآن ويسمى حالاً وحاضراً ويفعل غداً ويسمى مستقبلاً، فإذا ادخلت عليه السين، أو سوف، فقلت سَيَفْعَلُ، أو سَوْفَ يَفْعَلُ، اختص بزمان^٣ الاستقبال، فإذا ادخلت عليه اللام

قال في الضحاح: ألّف على ضربين لسة ومتحركة فاللينة تسمى الفا واستحرك سمي همزة سعد الذين.

١. كما تقول ضرب زيد، فترفع زيد، لقيامه مقام الفاعل ولا يذكر الفاعل أما لتعظيمه، فتصوبه عن لسانك، أو لتحقيره، فتصوب لسانك عنه، أو لعدم العلم به، أو لقصد صدور المعنى عن أي فاعل كان ولا غرض في الفاعل كقتل الخارجى، فإن الغرض أهم فتل، لاقائه، أو لغير ذلك مما تقرر في علم المعاني. وينتفض بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل، سعد الذين.

٢. بضم التاء، لأنه أول متحرك منه، كي ذكرنا في المبني للفاعل. سعد الذين.

٣. لأنهما حرفا الاستقبال وضعاً وسمياً حتى بنفس ومعناه تأخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال. يقال نسته، أى وشعه، وسوف أكثر تنفيساً وقد يخفف حذف الفاء. فيقال سو، وقد يقال سى بقلب الواو، بء، وقد تحذف الواو فتسكن الفاء، أى كان متحركاً لاجل الساكنين ويقال: سوف افعل. وقيل إن السين مفعول من سوف دلالة تشمل الحرف على تقريب الفعل. سعد الذين.

المفتوحة، اختصّ بزمان الحال، كقولك **لَيَفْعَلُ**، وفي التنزيل «إِنِّي لَيَحْزَنُنِي أَنَّ تَذْهَبُوا بِهِ»^١.

والمبني للفاعل منه^٢، ما كان حرف المضارعة منه، مفتوحاً، إلا ما كان ماضيه على أربعة أحرف^٣، فإنَّ حرف المضارعة منه، يكون مضموماً ابداً، نحو: **يُذْخِرُ** و **يُكْرِمُ** و **يُفْرِحُ** و **يُقَاتِلُ**، وعلامة بناء هذه الأربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل آخره مكسوراً ابداً، مثاله من **يَفْعَلُ**: **يَتَصَرُّ** **يَتَصَرَّانِ** **يَتَصَرُّونَ** إلى آخره، وقس على هذا **يَضْرِبُ** و **يَعْلَمُ** و **يُذْخِرُ** و **يُكْرِمُ** و **يُقَاتِلُ** و **يُفْرِحُ** و **يَتَكَسَّرُ** و **يَتَّبَاعِدُ** و **يَتَّقَطِعُ** و **يَجْتَمِعُ** و **يَخْمَرُ** و **يَخْمَارُ** و **يُسْتَخْرِجُ** و **يَعْشَوْشِبُ** و **يَقْعَنْسِسُ** و **يَسْلَتَقِي** و **يَتَذْخِرُ** و **يَخْرُجُ** و **يَقْشَعِرُ**.

والمبني للمفعول منه، ما كان حرف المضارعة منه مضموماً، وما قبل آخره مفتوحاً، نحو **يُتَصَرُّ** و **يُذْخَرُ** و **يُكْرَمُ** و **يُقَاتَلُ** و **يُفْرَحُ** و **يُسْتَخْرَجُ**.

واعلم، انه يدخل على الفعل المضارع «ماولا» التافيتان، فلا تغييران صيغته^٥

١. انا في قوله تعالى: «ولسوف يعطيك ربك فترضى» «ولسوف اخرج حنا» فقد تمخضت اللام لتؤكد فيها مضجلاً عنها، معنى الحالية لأنها أتت تفيد ذلك، اذا دخلت على المضارع المحتمل لها، للمستقبل الصرف وفي قوله: «ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة» ينزل منزلة الحال، ذلاتك في وقوعه وامتلاك ذلك في كلام الله كثيرة وعند البصريين اللام للتأكيد فقط. سعد الدين.

٢. ي من الفعل المضارع. سعد الدين.

٣. نحو حرج وغيره. سعد الدين.

٤. وتصريفها على قياس المبني للفاعل وفي نحو يفعل ويفعل ويفعل بتقدير الاصل وهو يفعل ويفعل ويفعل، يفتح ما قبل الآخر ولم يذكر المصنف غير المتعدى لأنه قل ما يوجد منه. ٥. اى صيغة فعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة في صدر الكلام يعنى لا يعملان فيه لفظاً. وقد سمع من العرب الجزم بلا نافية اذ صالح ما قبلها كئى. نحو جئته كئى لا يكون له على حجة. سعد الدين.

تقول لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرَانِ لا يَنْصُرُونَ الى اخره، وكذا: ما يَنْصُرُ ما يَنْصُرَانِ ما يَنْصُرُونَ الى اخره.

ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد، نون الثنية، والجمع المذكّر، والواحدة المخاطبة، ولا يحذف نون جماعة المؤنث، فأنّها ضمير، كالواو في جمع المذكّر فتثبت^١ على كلّ حال، تقول لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرَا لَمْ يَنْصُرُوا الى اخره.

ويدخل الناصب^٢ فيبدل من الضمة قَحَّةً ويسقط التّونان^٣ سوى نون جماعة المؤنث، فتقول: لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَا لَنْ يَنْصُرُوا الى اخره.

ومن الجوازم لام الامر فتقول في امر الغائب^٤: لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرْنَ وكذلك لِيَضْرِبْ وَلِيَعْلَمْ وَلِيُذْخِرْ وغيرها.

ومنها لا التّاهية^٥ فتقول في نهى الغائب: لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرَا لَا يَنْصُرُوا لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرَا لَا تَنْصُرْنَ، وفي نهى الحاضر: لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرَا لَا تَنْصُرُوا الى اخره وكذا قياس ساير الامثلة.

١. بخلاف النونات الاخر، فأنّها علامات للأعراب وهذه ضمير الفاعل. سعدالدين.

٢. وهوانٌ، لَنْ، وكُنْ، وإِذَنْ. والأصل ان والبواقى فرع عليه. سعدالدين.

٣. لأنّها علامة الرفع. سعدالدين.

٤. لما ذكرنا من أنّه ضمير، لاعلامه الاعراب. سعدالدين.

٥. اشارة الى أنّه لا يؤمر به المخاطب، لأنّ المخاطب له صبغة مختصة وقرء، فلتفرحوا باتناء خطايا وهو شاذّ وجاز في المجهول نحو لتضرب انت. سعدالدين.

٦. وهى التي يطلب بها ترك الفعل وسناد التّهى اليها مجاز، لأنّ الناهى هو المتكلم بواسطتها، وأنّها عملت الجزم، لكونها نظيرة لام الأمر، من جهة أنّها بطلب او تنقصها من جهة ان لام الأمر لطلب الفعل، وهى لطلب تركه، بخلاف لا التّفيه. د لا طلب فيها اصلاً. سعدالدين.

٧. وهكذا قياس ساير الامثلة من نحو لا يضرب ولا يعصم ولا يدحرج الى غير ذلك، كما مرّ في الجزوم وقد جاء في المتكلم قليلاً كلام الأمر. سعدالدين.

واقا الامر بالصيغة^١، فهو امر الحاضر، وهو جار على لفظ المضارع^٢ المجزوم، فان كان مابعد حرف المضارعة متحركاً، فتسقط منه حرف المضارعة، وتأتي بصورة الباقي مجزوماً وتقول في الأمر من: تُدْخِرُجْ، دَخِرْجَا دَخِرْجُوا، دَخِرْجِي دَخِرْجَا دَخِرْجِي، وهكذا: فَرَّخْ وَقَاتِلْ وَتَكْشِرْ وَتَبَاغْذْ وَتَدَخِرْجْ الى اخره.

فان كان مابعد حرف المضارعة ساكناً، فتحذف منه حرف المضارعة، وتأتي بصورة الباقي مجزوماً مزيداً في أوله همزة^٣ وصل، مكسورة^٤ إلا ان يكون عين

١. يستقى بذلك، لأن حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام. سعدالدين.

٢. في حذف الحركات والتونات التي يحذف في المضارع المجزوم وكون حركانه وسكناته، مثل حركات المضارع وسكناته. أي لا تخالف صيغة الأمر وصيغة المضارع إلا بان تحذف حرف المضارعة منه وتعطى اخره حكم المجزوم. وأما قال جار على لفظ المضارع المجزوم لئلا يتوهم أنه أيضاً مجزوم معرب، كما هو مذهب الكوفيين، فإنه ليس بمجزوم، بل هو مبنى اجري مجرى المضارع المجزوم. أما البناء، فلأنه الاصل في الفعل وأما اعرب منه، فلمشابهة الاسم، وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب. وأما الكوفيون فعلى أنه مجزوم و اصل افعِلْ، لتفعل، فحذفت اللام، لكثرة الاستعمال، ثم حذفت حرف المضارعة، خوفاً الألتباس بالمضارعة ليس بالوجه لأن اضممار الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكروه خلاف الأصل، فلا يرتكب عليه. وأما الاجراء مجرى المجزوم، فلأن الحركات والتونات علامة الأعراب، فتتأني البناء، ولهذا لم يحذف نون الجماعة المؤنث. سعدالدين.

٣. أما زيادتها فلدفع الأبتداء بالساكن وأما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف، فلأنها اقوى الحروف والأبتداء بالأقوى، أولى. وأما كسرهما، فلأنها زيدت ساكنة عندالجمهور لما فيها من تقليل الزيادة، ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر، كما هو الاصل. وظاهر مذهب سيبويه، أنها زيدت متحركة بالكسر، التي هي اعدل الحركات، لأننا نحتاج الى متحرك لسكون أول الكلمة، فزيادتها ساكنة ليست بوجه. وأما سميت همزة وصل لأنها للتوصل بها الى النطق بالساكن. ويسمى الخليل. سدم اللسان لذلك؛ أي لدفع الأبتداء بالساكن. سعدالدين.

٤. فتكون مكسورة في جميع الأحوال، إلا في حال ان يكون عين المضارعة منه مضموماً فتضمتها، أي

المضارع منه مضموماً، فتضُمُّها وتقول: **أَنْضُرُ أَنْضُرًا أَنْضُرُوا** الى اخر. وكذلك:
إِضْرِبْ إِضْرِبًا إِضْرِبُوا الى اخره. **وَأَعْلَمُ** **وَأَنْقَطِعُ** **وَأَجْتَمِعُ** **وَأَسْتَخْرِجُ**. وفتحوا همزة
أَكْرِمُ بناءً على الاصل المرفوض **فَآنَ** اصل **تُكْرِمُ**، **تَأْكُرِمُ**.

واعلم: أنه اذا اجتمع تاءان في أول مضارع تفعل وتفاعل وتفعّل، فيجوز
اثباتها نحو **تَتَجَبَّبُ** **وَتَتَقَاتَلُ** **وَتَتَدَخَّرُ** ويجوز حذف احديهما، كماورد في التنزيل:
«**فَإِنَّ لَكَ تَصَدَّقِي^٢ وَنَارًا تَلْظِي^٣ وَتَنْزِلَ الْمَلَكَةُ^٤**».

تلك الهمزة لماسبة حركة العين ولأنها لو كسرت لتقل الخروج من الكسر الى الصَمِّ، ولو
فتحت، لألتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم. سعدالدين.

١. ثم استشعر اعتراضاً بأن **أَكْرِمُ** بفتح الهمزة أمر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه
مكسور فسم ترد في أوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله: «**وفتحوا** همزة اكرم بناء على الاصل
المتروك». فإن اصل نكرم، **تَأْكُرِمُ**، لأن حروف المضارعة هي حروف للماضى مع زيادة حرف
المضارعة، فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو **أَكْرِمُ**، ثم حملوا يكرم وتكرم ونكرم عليه وقد
استعمل الأصل المرفوض من قال شعراً

فإنه اهل لأن ياكربما شيخ على كرسية معهما

فدما راؤا أنه تزول علة الحذف عند اشتقاق الأمر بحذف حرف المضارعة، ردوها لأن همزة
الوصل أنها هي عند الأضطراب، فقالوا من تاكرم، اكرم كما قالوا من تدحرج، دحرج.
فلا يكون من القسم الثاني، بل من القسم الأول وقويه «بناءً» نصب على المصدرية لفعل
محذوف، اوفى موضع الحال او على المفعول له وهذا اولي. سعدالدين.

٢. والاصل تصدّى، اى تعرض ولو كان فعلاً ماضياً لوجب ان يقال تصدّيت لأنه خطاب.
سعدالدين.

٣. اى تلهب والاصل تَلْظِي ولو كان ماضياً لوجب ان يقال تَلْظَيْتَ لأنه مؤنث. وتنزل الملائكة
والاصل، تنزّل واختلف في المحذوف. فذهب البصريون الى أنه هو الثانية لأن الأولى، حرف
المضارعة وحذفها محلّ. وقيل الأولى لأن الثانية لمطابقة وحذفها محلّ والوجه هو الأولى لأن
رعاية كونه مضارعاً اولي ولأن الثقل أنها يحصل عند الثانية وإنما قال مضارع تفعل وتفاعّل
وتفعّل بلفظ المبني لفاعل، للتنبيه على ان الحذف لايجوز في المبني للمفعول اصلاً، لأنه

ومتى كان فاء افتعل ضاداً أو ضاداً أو طاءً أو ظاءً، قلبت تائه طاءً. تقول في افتعل من الصلح إضطَلَحَ ومن الضرب إضطَرَبَ ومن الطرد إطرَدَ ومن الظلم إضطَلَمَ وكذلك جميع متصرفاته، نحو يَضْطَلِخُ، فهو مُضْطَلِخٌ، وذاك مُضْطَلَخٌ إضْطَلِخْ لا يَضْطَلِخْ.

ومتى كن فاء افتعل دالاً أو ذالاً أو زاءً قلبت تائه دالاً. وتقول في إِفْتَعَلَ من الدرء ومن الذَّكَرِ ومن الزَّجَرِ^٢ إِذَّرَهُ وَإِذَّكَرَ وَإِزْدَجَرَ.

وتلحق الفعل، غير الماضي والحال نونان للتأكيد^٣، خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة، الآ فيما تختص به، وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة فيها ابداً، فتقول إِذْهَبَانِ لِلْأَثْنَيْنِ وَإِذْهَبَانِي لِلنِّسوةِ وتدخل الفاء بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين التونات، ولا تدخلها الخفيفة، لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حذّه

خلاف الأصل، فلا يرتكب الآ في الأقوى وهو المبني للفاعل ولأنه من هذه الأبواب أكثر استعمالاً من المبني للمفعول فالتخفيف به أولى. سعد الدين.

١. أى تاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً، والحاصل عندنا يرجع الى السماع وعند العرب الى التخفيف. سعد الدين.

٢. وهو المنع والتهى والأصل اذترء، ولا يجوز فيه الآ الادغام واذكر والأصل اذنكر وفيه ثلاثة اوجه: اذ ذكر، بلا ادغام، واذكر، بالذال المعجمة بقبب المهمله اليها، واذكر، بالذال المهمله بقبب المعجمة اليها. سعد الدين.

٣. ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطلب، اذ الطالب انما يطلب في العادة ما هو المراد له، فكان ذلك مقتضياً للتأكيد لأن غرضه في تحصيله والطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقبل لأن الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكيد واما الحاصل في زمان الحال فهو، وان كان محتملاً للتأكيد بان ينجز المتكلم بان الحاصل في الحال متصرف بالمبالغة والتأكيد، لكنه لما كان موجوداً وامكن للمخاطب في الأغلب الاطلاع على ضعفه وقوته، اختص نون التأكيد بغير الموجود، فهو الأولى بالتأكيد اى الاستقبال. سعد الدين.

فإن التقاء الساكنين أنبا^١ يجوز إذا كان الأول حرف مد، والثاني مدغماً فيه نحو دابة ويحذف من الفعل معها^٢ التّون في الأمثلة الخمسة وهي: يَفْعَلَانِ وَيَفْعَلَانِ وَيَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ وَيَفْعَلِينَ. ويحذف^٣ واو يَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ وياء تفعلين، إلا إذا انفتح^٥ ما قبلها، نحو: لَا تَخْشَوْنَ وَلَا تَخْشَيْنَ وَلَتَبْلَوْنَ. وأما تَرَيْنَ^٦ ويُفتح معها آخر الفعل إذا كان فعل الواحد، والواحدة الغائبة ويضمّ إذا كان فعل جماعة

١. لما سبق من أنّ لنون في هذه الأمثلة علامة الإعراب والفعل مع نون التكيد، بصير منبأ كما ذكرنا في نود جماعة النساء. سعد الدين.

٢. أي مع لتونين، التّون التي في الأمثلة أع. سعد الدين.

٣. مع حذف اخون. سعد الدين.

٤. أي فعل جماعة المذكر الغائب والمخاطب، وباء تفعلين، أي فعل الواحدة المخاطبة، لأن التقاء الساكنين وإن كان على حذفه، على ما ذكره مصنف، لكنه نقل الكلمة واستطال وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو ولياء، فحذفنا. سعد الدين.

٥. فأنه لا يحذف حينئذ لعدم ما يدل عليها، أعني لضم والكسر. بل تحرك الواو الضمة، والباء بالكسر، يدفع التقاء الساكنين. نحو لَا تَخْشَوْنَ، أصله تَخْشَوْنَ، حذفت ضمة الياء لتنفذ، ثم الياء لالتقاء الساكنين. وفيل تَخْشَوْنَ ودخل لا التّاهية فحافت النون، ففيل لَا تَخْشَوْنَ، فلما الحق نون التأكيد، التقى الساكنان: الواو والنون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم ما يدل عليه، بل حركت بما يباسه وهو الضمة لكونه اخته ففيل لَا تَخْشَوْنَ وهي نهى المخاطب لجماعة المذكور. سعد الدين.

٦. أصبه ترأين على وزن تفعلين، حذفت همزته كما سيجي، ففيل ترأين، ثم حذفت كسرة الياء، ثم الياء لالتقاء الساكنين. ولك أن تقول في الجميع قبيت الواو والياء، لأننا لتحركها وانفتح ما قبلها، ثم حذفت الألف، وهذه أولى وأياك أن تفتن المحذوف والواو الضمير ويانه. كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره فإنه من بعض الظن، بل المحذوف لام افعل، لأنه أولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر، ففيل تَرَيْنَ، فادخل عليه أفا وهي من حروف الشرط فحذفت النون علامة المجزئ، فالحق نون التأكيد وكسر الياء ولم يحذف لما ذكر في لَا تَخْشَوْنَ، فصار أفا تَرَيْنَ. سعد الدين.

الذكور ويكسر اذا لمكان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغائب مؤكداً بالتون الثبيلة: يَتَصَرَّنُ^١ يَتَصَرَّانِ يَتَصَرُّنِ يَتَصَرَّرْنَ يَتَصَرَّرْنَ يَتَصَرَّرْنَ، وبالحفيفة: يَتَصَرَّنُ يَتَصَرَّرْنَ يَتَصَرَّرْنَ.

وفي امر الحاضر مؤكداً بالثقلية: **أَنْصُرْ أَنْصُرَانِ أَنْصُرٌ أَنْصُرَانِ أَنْصُرَانِ**
أَنْصُرَانِ. وبالحقيقة: **أَنْصُرْ أَنْصُرُنْ أَنْصُرُنْ** وقس على هذا نظائره.

وأما اسم الفاعل والمفعول: من الثلاثي المجرد فالأكثران^٢ يجيئ اسم الفاعل منه على فاعل تقول: ناصبرُ ناصِرانِ ناصِرُونَ ناصِرَةٌ ناصِرَتانِ ناصِرَاتٌ ونَوَاصِرٌ. واسم المفعول منه على مفعول، تقول: مَنصُورٌ مَنصُورانِ مَنصُورُونَ مَنصُورَةٌ مَنصُورَتانِ مَنصُورَاتٌ ومَناصِرٌ وتقول مَمْرُورٌ بِهِ مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِمْ مَمْرُورٌ بِهَا مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِنَّ. فتثنى وتجمع وتؤنث الصمير فيما يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول.

وفعليل، قد يجيئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى^٣ الرَّاحِم وبمعنى المفعول كالقتيل، بمعنى المقتول. وأما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة، وتكسر ما قبل آخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول نحو: مُكْرِمٌ ومُكْرَمٌ ومُدْحَرَجٌ ومُدْحَرَجٌ ومُسْتَخْرَجٌ ومُسْتَخْرَجٌ وقد

١. بالفتح، لكونه فعل الواحد ولينصرف بالضم، لكونه فعل جماعة الذكور، أصله لينصرفون، حذف الواو لالتقاء الساكنين. لتنصرف بالفتح أيضاً، ل علم وترك البواقي لأن الحفيظة لا تدخل عليها. سعد الدين.

٣. وأما قال فلا تكثر، لأنها قد يكونان على غير فاعل ومفعول، نحو ضراب وضروب ومضرب وعليم وحذر، في اسم الفاعل ونحو قتيل وحلوب في اسم للمفعول وكذا الصفة سم الماعل عند أهل هذه الصبغة. سعد الدين.

٣. مع لمبالعة. سعدالدين.

٤. وكذا قياس بواقى الامثلة، الا ماشد من نحو سهب، اى اظن واكثر فى الكلام، فهو مُسهب،

يستوى لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع: كُمُحَابٍ وَمُتَحَابٍ وَمُخْتَارٍ وَمُضْطَرٍ وَمُعْتَرٍ وَمُنْصَبٍ وَمُنْصَبٍ فِيهِ وَمُنْجَابٍ وَمُنْجَابٍ عَنْهُ وَيَخْتَلَفُ فِي التَّقْدِيرِ.

فصل المُضَاعَفُ: ويقال له الاصمّ هو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد، كَرَدَّ وَأَعَدَّ، فَإِنَّ أَصْلَهُمَا: رَدَدَ وَأَعَدَدَ وهو من الرباعي، ما كان فائه ولامه الأولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق أيضاً نحو: زَلَزَلَ زَلْزَلَةً وزَلْزَالاً.

وإنما الحق المضاعف، بالمعتلات؛ لأنَّ حرف التضعيف يلحقه الإبدال كقولهم: أَفْلَيْتُ بمعنى أَفْلَلْتُ ويلحقه الحذف كقولهم مَسَّتْ وَظَلَّتْ بفتح الفاء وكسرهما وَأَحْسَتْ أَيْ مَسَّتْ وَظَلَّتْ وَأَحْسَسْتُ. والمضاعف يلحقه الإدغام^٢ وهو أن تسكن الأول وتدرج في الثاني^٣، ويسمى الأول مدغماً والثاني مدغماً فيه،

→ واحصن فهو محصن، والنج فهو منجح بفتح مفتاح فاعل، وكذا اعتب المكان فهو عاشب، واورس، فهو وارس، وايغ، فهو يافع ولا يقال معشب ولا مورس ولا موقع. سعد الدين.

١. وهو اسم المفعول من ضاعف. قال الخليل: التضعيف أن يزداد على شيء مثله، فيجعل اثنين وأكثر. وكذلك الأضعاف والمضاعفة. ويقال له، أي لمضاعف، لأصم، لتحقيق الشدة فيه، بواسطة الإدغام. يقال حَجَرُ أَصَمٍّ، أي صلب وكان هل الجاهلية يسمون رجلاً بشهر الله الأصم. سعد الدين.

٢. وهو في اللغة الأضفاء والأدغام. يقال ادغمت النجاء في فم الفرس، أي ادخبت فيه وادغمت الثوب في الوعاء. والأدغام، أفعال من عبار الكوفيتين والإدغام، افتتان من عبارات البصريين. وقد ظن أن الإدغام، بالتشديد، افتعال غير معتمد، وهو سهو لما قال لمصنف يقال ادغمت الحرف وادغمته على افتعلته. سعد الدين.

٣. أي في الحرف الثاني نحو مَدَدَ، فسكن الدال الأولى وادرجتها في الثانية، وإنما سكن الأول ليتصل بالثاني، اذ لو حرك لم يتصل به لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني

وذلك واجب في نحو: مَدَّيْمُدَّ وَأَعَدَّ يَعُدُّ وَانْقَدَّ يَنْقُدُّ وَاعْتَدَّ يَعْتَدُّ وَاسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ وَاطْمَأَنَّ يَظْمَأَنَّ وَتَمَادَّ يَتَمَادُّ وكذا هذه الأفعال ^١ إذا بنيتها للمفعول نحو: مُدَّ يُمَدُّ وَأَعِدَّ يُعَدُّ وَانْقَدَّ يَنْقُدُّ وكذا نظائرها وفي نحو مَدَّ مصدرًا وكذلك إذا اتصل بالفعل ^٢ الف الضمير أو واو الضمير أو يائه نحو: مُدَّا مُدُّوا مُدَّى وممتنع ^٣ في نحو: مَدَّدْتُ وَمَدَّدْنَا وَمَدَّدَنَ إِلَى مَدَّدْتَنَ وَيَمْدُدْنَ وَتَمَدَّدْنَ وَأَمْدُدْنَ وَلَا تَمْدُدْنَ، وجازر إذا دخل الجازم ^٤ على فعل الواحد فإن كان مكسور العين كيْفَرُ، أو مفتوحه كيَعُضُّ،

لا يكون إلا متحركاً لأنَّ الساكن كالمبت، لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره. سعدالدين.

١. التي يجب فيها الأدغام إذا بنيتها للفاعل، يجب فيها الأدغام أيضاً إذا بنيتها للمفعول، ماضياً كان أو مضارعاً. سعدالدين.

٢. المضاعف أو ما شاكله متاً مرة. سعدالدين.

٣. الأدغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك كتاء الخطاب وتاء المتكلم ونونه في الماضي وتون جماعة النساء مطلقاً، ماضياً كان أو غيره، مجزئاً أو مزيد فيه، مبنياً للفاعل أو للمفعول، لأنَّ هذه الضماير تقتضي أن يكون ما قبلها ساكناً وهو الثاني من المتجانسين، فلا يمكن الأدغام وعبر عن جمع ذلك بقوله في نحو مَدَّدْتُ. سعدالدين.

٤. أي كان. فيجوز عدم الأدغام نظراً إلى أنَّ شرط الأدغام، تحرك الحرف الثاني وهو ساكن هنا، فلا يدغم ويقال لم يمدد. وهو لغة الحجازيين.

قال الشاعر:

ومن يك ذا فضل فببخل بفضله على قومه يُسْتَغْن عنه وَيُذْمَمُ

فإنَّ قوله «ويذمم» مجزوم لكونه معطوفاً على قوله يستغن وهو جواب الشرط اعني «من يك». ويجوز الأدغام نظراً إلى أنَّ السكون، عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني ويدغم فيه الأول، فيقال لم يمد، يضم الدال أو الكسر أو الفتح لما سبأني وهو لغة بني تميم والأول هو الأقرب إلى القياس وفي التنزيل «ولا تمنن تستكثر» فإن قلت أنَّ السكون في مددت ونحوه أيضاً عارض فلم لا يجوز الأدغام؟ قلت لأنَّ هذه الضمائر كجزء من الكلمة وسكون ما قبلها دالة على ذلك، فلو حرك، لزال ذلك الغرض ولأنَّ الادغام موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الأدغام، لئلا يتوالى الحركات الأربع، فيرم الدور. وفي هذا نظر، إذ تحرك الثاني

فتقول: لَمْ يَفِرَّ وَلَمْ يَعْضْ بكسر اللام وفتحها وَلَمْ يَفِرَّ وَلَمْ يَعْضْ بفكّ الادغام وهكذا حكم يَشْعُرُ وَيَحْمَرُ وان كان العين منه مضموماً، فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام، وفكّه، فتقول: لَمْ يَمُدَّ بحركات الدال وَلَمْ يَمُدَّ بفكّ الادغام.

وهكذا حكم الامر فتقول فَرَّ وَعَضَّ بكسر اللام وفتحها وأفرر واغضض ومُدَّ بحركات الدال وأَمُدُّ وتقول في اسم الفاعل: مَاذُ مَاذَانِ مَاذَوْنَ مَاذَتَانِ مَاذَاتٍ وَمَوَازٍ والمفعول مَمْدُودٌ كَمَمْصُورٍ.

فصل المعتل: هو ما كان احد اصوله حرف علة وهى الواو والياء والالف وتسمى حروف المد واللين. والالف حيثئذ تكون منقلبة عن واو او ياء وانواعه سبعة. الأول المعتل الفاء: ويقال له المثال لمثاله الصحيح في احتمال الحركات اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذى يكون على يَفْعِل بكسر العين ومن مصدره الذى على فَعْلَةٍ، وتسلم في سائر تصاريفه، تقول: وَعَدَ يَعِدُ عِدَّةً وَعُوداً، فهو اَعِدَّ وذاك مَوْعُودٌ^٢ وَعِدٌّ^٣ لا يَعِدُ، وكذلك وَمَقَّ يَمَقُّ مَقَّةً. فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة، نحو: لم يُوعَدْ، وثبتت في يَفْعَلُ بالفتح كَوَجَلُ يَوْجَلُ ايجَلُ

لا يتوقف على الادغام، بل على اسكان الأول وتو جزء الادغام، لانفسه. سعدالدين.

١. في اسم الفاعل.

٢. في اسم المفعول.

٣. في أمر المخاطب بحذف الواو. فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الأمر، ايضاً قلت انه فرع المضارعة. وقد عسست الحذف في الأصل، فكذا في الفرع، فلا حاجة الى ذكره، او نقول ان الأمر ليست فيه واو فمحذوف، لأن المضارع هو يَعِدُ. بلا واو، فحذفت حرف المضارعة واسكنت آخره. ففيل عِدْ، واما المجد والأمر باللام والتهى والتقى، فهي مضارع. سعدالدين.

قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها. فان انضم ما قبلها^١ اعيدت الواو فتقول يازيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يفعل بضم العين: كوجه يؤجج أوجه لا تؤجج. وحذفت الواو. من يظأ ويضع ويسع ويقع ويدع. لأنها في الاصل يفعل بالكسر، ففتح العين^٢ لحروف الحلق ومن يذر لكونه بمعنى يدع واماتوا ماضى يدع ويذر وحذف الفاء دليل على أنه واو.

واما الياء فتثبت على كل^٣ حال نحو: يئمن يئمن ويئر يئير ويئس يئس. وتقول في افعال من الياء: أيسر يسر ايساراً فهو مؤسر تقلب الياء فيهما واواً لسكونها وانضمام ما قبلها. وفي افتعل منها تقلبان تاء وتدغمان في التاء نحو: اتعد يتعد فهو متعد واتسر يتسر ايساراً فهو مؤسر ويقال: ايتعد ياتعد فهو متعد وذاك: متعد وايئسر يائسر فهو مؤسر وهذا مكان مؤسر فيه وحكم ود يود كحكم عض يعض

١. اي ما قبل الياء، منعبة عن الواو، في نحو ايجل، عادت الواو لزوال علة القلب، اعني الكسرة ما قبل الواو. وتقول يازيد ايجل. تلفظ بالواو، لزوال علة القلب وهي الكسرة، بسقوط الهمزة في الدرج وتكتب بالياء، لأن الأصل في كل كلمة ان يكتب بصورة لفظها، بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء ولو كتب في الكتب التعليمة بالواو، فلا بأس به لتوضيحه وتفهيجه للمستفيدين. سعدالدين.

٢. بعد حذف الواو، لحرف الحلق، فيكون الحذف من يفعل بالكسر، لكن يرد على المصنف أنه قال اذا زيلت كسرة ما بعد الواو، اعيدت الواو. فان قست كسرة العين مع حرف الحلق كثيرة في الكلام، فيم فتح؟ قست حاصل الكلام أنه قد وقعت هذه الأفعال، محذوفة الواو، مفتوحة العين. فذكروا ذلك التأويل لنلا يلزم خرق عاداتهم، والآفن اين لهم بهذا وكذا جميع العلل، فانها مما سبأت تذكر بعد الوقوع والآ فعل بتقدير تسليم ذلك في يظأ ويضع، يشكل في مثل يسع، فان ماضيه وسع، بكسر العين، تسليم ولم يحكم بانه في الأصل يفعل بكسر العين وهو شاذ. سعدالدين.

٣. سواء وقعت في الماضي او في المضارع، او في لأمر او غيرها وسواء ضم ما بعده او فتح او كسر لأنها اخفت من الواو. سعدالدين.

إذا تحرك تقول: لَمْ يَصْنُ لَمْ يَصُونُوا لَمْ تَصْنُ لَمْ تَصُونُوا لَمْ يَصْنُ إِلَى آخِرِهِ،
وكذا قياس لَمْ يَبِغْ لَمْ يَبِيعَا لَمْ يَبِيعُوا وَلَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَافُوا وقس عليه
الامر، نحو: صُنْ صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا صُنْ، وبالتأكيد: صُونَنَّ صُونَانِ صُونَنَّ
صُونَانِ صُنَّتَانِ وَبِغْ بِيَعَا بِيَعُوا بِيَعِي بِيَعَا بِغَنَّ وَخَفَ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا
خَفَنَّ وبالتأكيد بِعَرَّ^١ وَلُخَافَنَّ.

ومزيد الثلاثي، لا يعتل منه إلا أربعة ابنية وهي: أَجَابَ يُجِيبُ إِبْجَابَةً^٢ و

١. كصَوْنَنَ، بإعادة العين، لزوال علة الحذف. وكذا تقول في الخفيفة صَوْنَنَّ وَيَبِغَنَّ وَخَافَنَّ، إلى
آخِرِهِ، بلا فرق ولم يعد العين في نحو صُنْ السَّيِّءِ، وبِغِ الْفَرَسِ، وَخَفِ الْقَوْمِ، لأنَّ الحركات،
عارضة لا اعتداد بها، فوجودها كعدمها. بخلاف الحركة في نحو صُونَا وَصُونُوا وَصُونِي وَصُونَنَّ
وأمثالها، فإنها كالأصلية. لا اتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء. أما في نحو صُونَا، فَلَا تَنُون
التأكيد، مع الضمير المستتر كالمقتض. وتحقيق هذا الكلام، أنا نشبه ضمير الفاعل المتصل
ونون التأكد، مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينها أصلاً، فنشبه الحركة
اواقعة قبلها بحركة أصل الكلمة، حتى صار المجموع، كلمة واحدة، ثم نستعير أحكام الحركة
لأصلية لهذه الحركة العارضة، فتثبت معها حركة العين منله مع الحركة الأصلية وهذا أنها
يكون إذا لم يكن الحرف تتي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون، كتاء التأنيث في الفعل
نَعَوْ: دَعَتْ، دَعْنَا، دَعَانَا، فَلْيَأْمَلْ. فَإِنْ قُلْتَ فَلَمْ لَمْ يَعِدْ المَحْدُوفِ فِي نَحْوِ لَا تَخْشَوْنَ وَارْضَوْنَ
وأمثال ذلك ولم يقل لَا تَخْشَاوْنَ وَارْضَاوْنَ مع أَنَّ هِيئَتَا ابْصَا نُونِ التأكيد، كجزء من الكلمة؟
نَما هو مع غير الضمير البارز والضمير في نَحْوِ لَا تَخْشَوْنَ وَارْضَوْنَ، بارز وهو أو بخلاف نحو يَبِغَنَّ
ووَخَافَنَّ، ولَسَرَفِي ذَلِكَ: أَنَّ الْأَصْلَ فِيهِمَا، أَنْ يَكُونَ كَالْجُزْءِ لِأَنَّهُ حَرْفُ التَّصْقِ بِهِ لَفْظًا وَمَعْنَى
فَانْتَبَهَتْ ضَمِيرُ الْفَاعِلِ الْمُتَّصِلِ هَذَا أَنَّهُ يَتَحَفُّزُ فِي غَيْرِ الْبَارِزِ، إِذَا فَاصِلَ بَيْنَهُمَا، بِخِلَافِ الْبَارِزِ
فَإِنَّهُ فَاصِلٌ بَيْنَ الْفِعْلِ وَلِئُونٍ، فَلَا يَتَحَفُّزُ الْإِتِّحَادُ اللَّفْظِيُّ وَلَا يَشْبَهُ ضَمِيرُ الْفَاعِلِ الْمُتَّصِلِ. هَذَا
مُظَاهِرٌ، وَهِيئَتَا وَائِدَةٌ لَمْ يَدْرِكْ مِنْ انْتِسَابِ عَلَيْهَا، وَهِيَ أَنَّ لِمَا دُخِلَ بِالتَّصْقِ فِي هَذَا الْمَقَامِ، الْأَلْفَ الَّذِي
هُوَ ضَمِيرُ الْأَنْثَى، دُونَ وَالضَّمِيرِ وَبِائِهِ، وَالْأَلْفَ يَجِبُ أَنْ لَا يَجُوزُ فِي اغْزَوْ، غَزَوْنَ، بِدُونِ إِعَادَةِ
الْأَلْفِ، لِأَنَّهُ لَا يَعَادُ عِنْدَ الْمُتَّصِلِ إِلَّا فِي هَوَاوُ، وَكَذَا فِي نَحْوِ اغْزَى، بِالْكَسْرِ، غَزَزَ، بِدُونِ إِعَادَةِ
الْأَلْفِ وَهُوَ ظَاهِرٌ. سَعِدَ لِلَّذِينَ.

٢. أصلها اجوبياً، نصب حركة الواو وقلبت لفاءً، كما في الفعل، ثم حذف الالف لالتقاء

إِسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ إِسْتِقَامَةً وَإِنْقَادَ يَنْقَادُ إِنْقَاداً وَاخْتَارَ يَخْتَارُ اخْتِيَاراً وَإِذَا بَنَيْتَهَا للمفعول قلت: أُجِيبُ يُجَابُ وَأُسْتَقِيمُ وَيُسْتَقَامُ وَأُنْقَادُ يُنْقَادُ وَأُخْتَارُ يُخْتَارُ.
والامر منها: أَجِبْ أَجِيباً أَجِيبُوا وَاسْتَقِيمْ إِسْتَقِيمَا وَانْقَادُ إِنْقَاداً وَاخْتَرْ اخْتَاراً
وَيَصِحُّ نَحْوُ: قَوْلٍ وَقَاوِلٍ وَتَقَوَّلٍ وَتَقَاوَلَ وَزَيَّنَ وَتَزَيَّنَ وَسَايَرَ وَسَايَرَ وَأَسَوَّدَ وَأَسَوَّدَ
وَابْيَضَ وَابْيَاضَ وَكَذَا سَائِرُ تَصَاريفِهَا.

واسم الفاعل، من الثلاثي المجرد يعتلّ بالهمزة كصائين وبائع ومن المزيد فيه يعتلّ بما اعتلّ به المضارع: كمتجيب ومتقيم ومُنْقَادٍ ومُخْتَارٍ.
واسم المفعول، من الثلاثي المجرد يعتلّ بالنقل والحذف كمصوون ومبيع والمخدوف واو١ مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند أبي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون الباء، فيقولون مَبِيعٌ ومن المزيد فيه يعتلّ بالنقل والقلب ان اعتلّ فعله كمتجائب ومستقام ومُنْقَادٍ ومُخْتَارٍ.

الساكنين، فعوضت عنها، ثاء في الآخر وقد يحذف نحو قوله تعالى: «أَقَامَ الصَّلَاةَ» والمخدوف، الف افعال لاعين الفعل عند الخليل وسيبويه، والوزن افعة وعين الفعل عند الاخفش، والوزن افاله ولكل مناسبات. سعد الدين.

١. لأنها زائدة والزائد بالحذف اولى. والأصل مصوون ومبيوع، نقلت حركة العين الى ما قبلها، فحذفت واوالمفعول لالتقاء الساكنين، ثم كسر ما قبل الباء في مبيع، لثلاثا ينقلب واو١، فيلتبس بالواو١، فصوص مقفل، ومبيع مفعيل، والمخدوف عين الفعل عند أبي الحسن الاخفش، لأن العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع. فحذفه اولى. فاصل مبيع، مبيوع، نقلت ضمة الباء الى ما قبلها وحذفت الباء، ثم قلبت الضمة، كسرة. ليذهب الواو، بقاء، لثلاثا يلتبس بالواو١ ومذهب سيبويه اولى، لأن التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني، فحذفه اولى ولأن قلب الفتحة الى الكسرة خلاف قياسهم، ولا علة له ولوقيل العلة دفع الالتباس عنه، ايضا فان قيل الواو علامة، والعلامة لا تحذف، قلنا لانستمر انها علامة، بل هي من اشباع الضمة لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكرما ومعونا والعلامة انما هي الميم التي يدل على ذلك كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو. سعد الدين.

الثالث المعتلّ اللام: ويقال له الناقص وذو الأربعة لكون ما ضيه على أربعة أحرف إذا أخبرت عن نفسك نحو: غَزَوْتُ وَرَمَيْتُ فَالْجَزْدُ تَقَلَّبَ فِيهِ الْوَاوُ وَالْيَاءُ الْفَا إِذَا تَحَرَّكْتَ وَانْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا، كَغَزَى وَرَمَى وَعَصَا وَرَحَى وَكَذَلِكَ الْفَعْلُ الزَّائِدُ عَلَى الثَّلَاثَةِ كَالْعَطَى وَاشْتَرَى وَاسْتَقْصَى وَكَذَلِكَ اسْمُ الْفِعُولِ كَالْمُعْطَى وَالْمُشْتَرَى وَالْمُسْتَقْصَى وَكَذَلِكَ إِذَا لَمْ يَسْمَ فاعله من المضارع^١ كَقَوْلِكَ يُعْطَى وَيُعْزَى وَيُرْمَى وَأَمَّا الْمَاضِي فَتَحْذِفُ اللَّامَ مِنْهُ فِي مِثَالِ فَعَلُوا^٢ مُطْلَقاً وَفِي مِثَالِ فَعَلْتُ^٣ وَقَعَلْنَا إِذَا انْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا وَتَثَبَّتْ فِي غَيْرِهَا فَتَقُولُ: غَرَا غَرَوْا غَرَزْتُ غَرَزْنَا غَزَوْنَا غَزَوْا وَرَمَيْتُ رَمَيْتُمْ رَمَوْا وَرَضَيْتُ رَضَيْتُمْ رَضَوْا إِلَى آخِرِهِ.

١. مجردا كان او مزيداً فيه، لأن ما قبل لامة مفتوح البتة كقولك: يُعطى ويغزى، والأصل يُعطو ويغزّو، قلبت الواو ياءً. و يُرمى، اصله يُرمى، قلبت الياء من الجميع، الفاء وكذلك يكتب بصورة الياء. سعدالدين.
٢. اى اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور، سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً او مضموماً او مكسوراً، واواً كان اللام، او ياء، مجرداً كان الفعل او مزيد فيه. سعدالدين.
٣. اى اذا اتصلت بالماضى، تاء التأنيث. سعدالدين.
٤. اى ما قبل اللام كغَزَتْ، غَزَتْها وَرَمَتْ، رَمَتْها وَأَعْطَتْ، أَعْطَتْها واشترت واشترتْنا واستقصت واستقصتْنا، والأصل غَزَوْتُ، غَزَوْتُها وَرَمَيْتُ، رَمَيْتُها الْخ. قلبت الواو والياء، الفاء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما، ثم حذف الألف، لالتقاء الساكنين وهو فى فصل الاثنين تقديرى لأن التاء ساكنة تقديرأ، لأن المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة ههنا لأجل الف التثنية، فلاعبرة بحركته ومنهم من لا يسمع هذا ويقول غزات ورمات وليس بالوجه. وقوله: «ونثبت» اى اللام فى غيرها اى فى غير مثال فعلاً مطلقاً. وفى مثال فعلت وفعلنا مفتوحى ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه الأمثلة او يكون على فعتت وفعتنا، لكن لا يكون مفتوح ما قبل الآخر نحو رضيت، رضيتنا، وسرورت وسرورتنا لعدم موجب الحذف. سعدالدين.
٥. وهو سواء كان واو ياً او يائياً، فان لامة، ياء. لأن الواو تقلب ياء لتطرقها وانكسار ما قبلها، كرضى، اصله رضو بدليل رضوان. وبهذا صرح فى الصحاح واليائى كختى ولذا لم يذكر لمصنف، الا مثلاً واحداً. سعدالدين.

[illegible]

وهكذا اقياس كل ما كان قبل لامه مفتوحاً نحو يَمَطِي وَيَصَابِي وَيَقَلْسِي.
ولفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في بابي يرمى ويرضى والتقدير
مختلف فوزن الواحدة تَفْعِيْلٌ وَتَفْعِيْلٌ و وزن الجمع تَفْعِلٌ وَتَفْعِلٌ.

[illegible]

١. وهو افعوعل مثل اعشوشب، اعروريت العرض، اي ركته عرباناً والأصل اعرورو يعرورو، و قلبت الواو ياء واصل يعرورون، يعرورون واصل يعرورين، يعرورين، اعلل اعلل ترميول وترمين وذلك بعد قلب الواو ياء. سعدالدين.

٢. أي من هذه الثلاثة المذكورة وهي يغزو ويرمي ويرضى - سعد الذين.

٣. بإعادة الواو، وارميتين بإعادة الياء، وارضيتين بإعادة الألف وردّها إلى الأصل وهو الياء وضرورة لتحركها وذلك لأنّ هذه الحروف اعنى الياء والواو والألف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح وانت تعيد الحركة ثمة فكذا هي هنا تعيد اللام ولايعاد في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة، اما من إرض فلائنّ التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو والياء الضميرين، واما من اغز وارم، فلائنّ سبب الخلاف بالتاء، اعنى التقاء الساكنين لو اعيدت اللام ولغة طوى على ما حكى عنهم الفراء، حذف الباء، الذى هو لام الفعل في الواحد المذكور بعد الكسر والفتح نحو: والله ليؤمنن وارمنن يازيد وارضن وليخشين زيد ويازيد اختن. سعد الدين.

غَارِ غَارِيَانِ غَارُونَ غَارِيَّةَ غَارِيَتَانِ غَارِيَاتٍ وَغَوَارٍ وَكَذَلِكَ رَامٍ وَرَاضٍ وَاصِلٌ
غَارِ غَارُوقَ قَلْبَتِ الْوَاوِ يَاءَ لِنَظَرِهَا^١ وَانْكَسَارَ مَا قَبْلَهَا كَمَا قُلِبَتْ فِي غَزِيٍّ ثُمَّ قَالُوا
غَارِيَّةَ لِأَنَّ الْمُؤَنَّثَ فَرَعَ الْمَذْكَرَ وَالتَّاءَ طَارِيَّةَ.

وَتَقُولُ فِي الْمَفْعُولِ^٢، مِنَ الْوَاوِ مَغْرُوقٌ^٣ وَمِنَ الْيَائِ مَرْمُوقٌ تَقْلِبُ الْوَاوِ يَاءَ
وَيَكْسِرُ مَا قَبْلَهَا لِأَنَّ الْوَاوِ وَالْيَاءَ إِذَا اجْتَمَعَا فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ، وَالْأَوَّلَى مِنْهَا^٤
سَاكِنَةٌ تَقْلِبُ الْوَاوِ يَاءً وَادْغَمْتَ^٥ الْيَاءَ فِي الْبَاءِ، وَتَقُولُ فِي فِعْلٍ مِنَ الْوَاوِ عَدُوٌّ^٦
وَمِنَ الْيَائِ بَغِيٌّ^٧ وَفِي فِعْلٍ مِنَ الْوَاوِ صَبِيٌّ وَمِنَ الْيَائِ شَرِيٌّ وَالْمَزِيدُ فِيهِ تَقْلِبُ
وَأُوهُ يَاءً لِأَنَّ كُلَّ وَاوٍ وَقَعَتْ رَابِعَةٌ فَصَاعِدًا وَلَمْ يَكُنْ مَا قَبْلَهَا مَضْمُومًا تَقْلِبُ يَاءً

١. وذلك قياس مستمر وكذا راض. أصله راضو. جعل راضئ. واصل رام. رامي. فحذفت ضمة
الياء، من الجميع استتفلاً، فاجتمع ساكنان الياء والتنوين، فحذف الياء، لالتقاء الساكنين
دون التنوين، لأنها حرف علة والتنوين حرف صحيح، فحذفها أولى، فإن زالت التنوين،
اعبدت الياء، نحو العازي والرامي والراضي وأنا لم يذكر المصنف هذا الأعلال، لأنه قد تقدم
في كلامه مثله، أعني حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو، المتطرفة المكسورة ما قبلها ياء.
سعدالدين.

٢. أي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد. سعدالدين.

٣. أصله مغزو وادغمت. سعدالدين.

٤. أي ما قبل الباء، يعني أن أصله مرموق، قلبت الواو ياءً، وادغمت الياء في الباء، وكسرت
ما قبل الياء لتسلم الياء. سعدالدين.

٥. سواء كانت واو أو ياء. سعدالدين.

٦. وذلك قياس مطرد طبعاً لخفة واشتراط سكون الأولى، لتدغم واختيار ياء خفها. سعدالدين.

٧. والاصل عدو. سعدالدين.

٨. وأصله بغوي، اجتمعت الواو والياء وسبقت أحدهما بالسكون قلبت الواو ياءً وادغمت.
سعدالدين.

فتقول: أَعْطَى يُعْطَى وَاعْتَدَى^١ يَعْتَدَى وَاسْتَرْشَى^٢ يَسْتَرْشَى وتقول مع الضمير: أَعْظَيْتُ وَاعْتَدَيْتُ وَاسْتَرْشَيْتُ وكذلك تَغَازَيْنَا وَتَرَاجَيْنَا.

الرَّابِعُ الْمُعْتَلَّ الْعَيْنِ وَاللَّام: ويقال له اللفيف المقرون، فتقول شَوَى شَوَى شَيْئاً مثل: رَمَى يَرْمِي رَمِيّاً وَقَوَى يَقْوَى قُوَّةً وَرَوَى يَرْوِي رَوياً مثل رَضَى يَرْضَى رَضِيّاً فهو رِيَاءٌ وامرأة رِيَاءٌ مثل: عَطَشَاكَ وَعَطَشْتِي وَأَزْوَى كَأَعْطَى وَحَبِي كَرَضَى وَحَيَّ يَحْيَى حَيَوَةً^٣ فهو حَيٌّ وَحَيّاً وَحَيَّيَا فَهُمَا حَيَّانٍ وَحَيَّوَا وَحَيَّيُوا فهُم أَحْيَاءٌ ويجوز حَيَّوَا بالتخفيف^٤ كَرَضُوا والامر: إِحْيِ كَارِضٍ وَأَحْيِي يُحْيِي كَأَعْطَى يُعْطَى وَحَايَا يُحَايِي مُحَايَةً وَاسْتَحْيَا يَسْتَحْيِي اسْتَحْيَاءً ومنهم من يقول اسْتَحْيِ يَسْتَحْيِي اسْتِحْيَاءً وذلك^٥ لكثرة الاستعمال كما قالوا لَا أَدْرِ فِي لَا أَدْرَى.

الخَامِسُ الْمُعْتَلَّ الْفَاءِ وَاللَّام: ويقال له اللفيف المفروق فتقول وَقَى كَرَمِي يَقِي يَقِيَانٍ يَقُونَ إلى آخره.

والامر منه، قِي فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف نحوقة وتقول في

١. والاصل اعتدو، يعتدو، واسترشو، يسترشو ومثل بثلاثة لأنها اما اربعة او خمسة او سادسة. سعدالدين.

٢. في المصدر بقلب الياء الفا وتكتب بصورة الزاو على لغة من يميل الالف الى الواو. سعدالدين.

٣. ويجوز حتى بالأدغام لأجتماع المثلين وهذا هو الكثير الشائع. قال الله تعالى وَيَحْيِي مِنْ حَيٍّ عَنْ بَيْتَةٍ ويجوز في الحاء، الفتح على الأصل والكسر بنقل حركة الياء اليه. سعدالدين.

٤. أي الحذف لكثرة الاستعمال كما قالوا لَا أَدْرِ فِي لَا أَدْرَى، يعني ليس الحذف، لإلغال، بل على سبيل الاغتيال مثله لَا أَدْرِ، اصله لَا أَدْرَى فحذفت الياء، لكثرة استعمالهم هذه الكلمة. كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم نحو: لم يك ولم تك ولم اك ولم نك، وهذا كثير في الكلام. قال سيبويه في اسحى، حذفت الياء لالتقاء الساكنين، لأن الياء الأولى تقلبه الفاء، لتحركها وانفتاح ماقبلها وأنها فعلوا ذلك، حيث كثرت كلامهم. سعدالدين.

التأكيد قَيْنَ قِيَانِ قُنَّ^١ قِنَّ قِيَانِ قِيدَانِ وبالحفيفة قَيْنَ قُنَّ قِنَّ وتقول في وَجِيَّ
ويُوجِيَّ^٢ كَرَضِيَّ يَرَضِيَّ اِيَجَّ كَارَضَ.
السادس المعتلّ الفاء والعين^٣: كَيَيْنَ في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل.
السابع المعتلّ الفاء والعين واللام^٤: وذلك واؤوياء لاسمى الحرفين.

فصل: حكم المهموز في تصاريّف فعله كحكم الصّحيح لان الهمزة حرف صحيح
لكتّها قد تخفّف اذا وقعت غير أوّل لأنّها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول:

١. بضمّ الفاف في فعل جماعة الذكور وحذفت الواو لالتقاء الساكنين لدلالة الضمة عليها وقُرّ
بكسر القاف في فعل الواحدة وحذفت الياء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها.
سعدالدين.

٢. اِيَجَّ، اِيَجِيَاء، اِيُجَوَّ، اِيَجِي، اِيَجِيَاء، اِيَجِيَنَّ، وبالتأكيد اِيَجِيَنَّ الخ. وذكر ذلك لفائدة وهي انّ
الواو تقلّب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها. فانّ الأصل أُوجَّ ويقال وَجِيَّ الفرس اذا وجد في
حافره وجع. سعدالدين.

٣. وهو ما يكون فائه وعينه حرفي علة والمهمة تفتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجبي ما يكون
الفاء والعين منه واَوْ يَنْ لكونه في غاية الثقل، فبقى ثلثة اقسام، اشار الى امنتته بقوله كَيَيْنَ في
اسم مكان ويوم وويل وهو واد في جهنم وويل ايضاً كلمة عذاب. سعدالدين.

٤. وهو ما يكون فائه وعينه ولامه حرف الملة والقسمه تفتضي ان يكون تسعة اقسام ولم يجبي في
الكلام من هذا النوع الا مثالان وذلك وارد بانّه لا يستمى الحرفين وهما «و» و «ي» فانّ
الهمزة والياء والجيم الى الآخر اسماء ومسمّياتها «ا»، «ب»، «ج» الى الآخر، كالرجل
والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر؟ فقالوا: جيم. قال: انّها نطقتم
بالاسم، فلم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمّى. والجواب عنه «ج» لأنّه المسمّى وتركيب الياء
من الياءات بالاتفاق ويجعلون لاهمزة تخفيفاً وقال الاخفش: الف الواو منتسبة من الواو
وقيل من الياء والاولى اقرب، لانّ الواوى اكثر من اليائي، فالحمل على الاكثر اولى، قلبت
العين منها الفاء، دون اللام، كراهية اجتماع حرفي علة متحركتين في الأول. سعدالدين.

أَمَلْ يَأْمَلُ كَتَصَرَّ يَتَصَرُّ أو مل بقلب الهمزة^٢ وأو^١ لِأَنَّ الهمزتين إذا التقيا^٣ في كلمة واحدة^٤، ثانيها ساكنة وجب قلبها^٥ بحركة ما قبلها، كَأَمَرَنْ وَأُومَنْ^٦ وإيماناً فإن كانت الأولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل إذا انفتح ما قبلها وحذفوا الهمزة في خُذْ وَكُلْ وَمُرْ على غير القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيئ أومُر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وَ أَمُرُ^٧ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ. وَأَزَرَ^٨ يَأْزُرُ وَهَتَا يَهْتَا^٩ كَضَرَبَ يَقْضِرُ ايزر^{١٠} وَأَذْبَ يَأْذُبُ كَكَرَّمْ يَكْرُمُ أَوْدُبُ^{١١} وَسَلَّ يَسْلُ كَمَتَعَ يَمْتَعُ إِسْلُ وَيَجُوزُ سَال يَسَالُ سَلْ^{١٢} وَابْ يَوُبُ أَبْ وَسَاءَ يَسُوءُ سُوْ كَصَانَ يَصُونُ صُنْ

١. في سائر التصاريف. سعدالدين.
٢. أي هي فاء الفعل وأو^١ لِأَنَّ الأصل ءَ مل، بهزتين: الأولى للوصل والثانية الفاء فقتسب الدسة وأو^١ لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة. سعدالدين.
٣. حالكونها. سعدالدين.
٤. جملة ثانية وحاز حلوها عن الواو لكونها عقيب حاز غير جملة كقوله: والله يبيحك لنا سالماً، يرد له نبجيل وتعظيم. سعدالدين.
٥. أي قسب الثانية الساكنة بحسب حركة ما قبلها، أي بحركة الهمزة التي قبلها طلباً للخفة، إذ لا يحق ثقل ذلك. سعدالدين.
٦. مجهول، أصله ءَ أمَنْ، بهزتين. سعدالدين.
٧. أصله ءَ مَر، حذفت همزة الوصل وأعيدت الثانية. فقيي وَأَمُر، وهذا أصبح من مُر لروال النقل يحدف همزة الوصل وجاء في الحديث قُمَرُ برأس امتثال، ومُر بالستر، ومُر برأس الكذب. سعدالدين.
٨. أي عاون. سعدالدين.
٩. أصله أَثَر، قلبت الثانية ياء. سعدالدين.
١٠. والأصل ءَ أَذْبُ، قلبت الثانية وأو^١. سعدالدين.
١١. ذكره وإن لم يكن فيه تغيير تفريعاً له على تسَل، كتصريحه سل على تسَل. سعدالدين.
١٢. أي رجع. سعدالدين.

وَجَاءَ يَجِيئُ جِيٌّ. كَكَالٍ^١ يَكِيلُ كِيلٌ فَهُوَ سَاءٌ وَجَاءَ وَأَسَاءُ^٢ يَأْسُو كَدْعًا يَدْعُو وَآتَى
يَأْتِي كَرَمِي يَزْمِي آيَتٍ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ بِتِ تَشْبِيهاً لَهُ بِخُذْ وَوَأَيُّ^٣ يَأَيُّ كَوَفَى يَقِي
وَأَوَى يَأْوِي آيَةً كَشَوَى يَشْوِي شَيْئاً ابْوُ كَاشَوْ وَنَأَى يَتَنَأَى كَرَعَى يَرَعَى وَكَذَا
قِيَاسَ رَأَى يَرَأَى لَكِنَّ الْعَرَبَ قَدْ اجْتَمَعَتْ عَلَى حَذْفِ الْهَمْزَةِ مِنْ مُضَارَعَةِ فَقَالُوا:
يَرِي^٥ يَرِيَانِ يَرَوْنَ تَرَى تَرِيَانِ يَرَيْنَ (النج) وَاتَّفَقَ فِي الْخُطَابِ الْمُؤَنَّثُ لَفْظاً^٦ الْوَاحِدَةُ
وَالْجَمْعُ لَكِنْ وَزْنَ الْوَاحِدَةِ تَقِينُ^٧ وَالْجَمْعُ تَقَلْنَ^٨ فَإِذَا امْرَأَتٌ^٩ مِنْهُ قُلْتُ^{١٠} عَلَى الْأَصْلِ
إِرَاءَ كَارِعَ وَعَلَى الْحَذْفِ رَوَ يَلْزِمُهُ الْهَاءُ فِي الْوَقْفِ نَحْوُ: رَةَ رِيَارُوا رَعَى رِيَا رَيْنَ

١. يقال: كَال الزند، اذ لم يخرج فاره. سعد الدين.

٢. اى ذروى. سعد الدين.

٣. اى وعد. سعد الدين.

٤. اصله رائت، قلبت الثانية ياء، كما بيان ولذا ذكره. سعد الدين.

٥. والاصل يري، نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها، فقليل يرى وهذا حذف يستلزم تحفيظاً لأنه كثر استعمال ذلك، لا يقال يَرَى أصلاً، إلا في ضرورة الشعر، كقوله:

أَلَمْ تَرَ مَا لَاقَيْتُ وَالذَّهْرَ اعْضُرُ وَمَنْ يُثْمَلُ الْعَيْشَ يَوَاى وَيَسْمَعُ
سعد الدين.

٦. لأنك تقول ترين يا امرأة وترين يانسوة. سعد الدين.

٧. بحذف العين واللام، لأن أصله تريين، كترضيين، حذفت الهمزة ثم قلبت الباء، الفا وحذفت الألف فبقي ترين. سعد الدين.

٨. اى اذا بنيت الأمر من ترى نقلت على الأصل إراء، لأنه من ترى، فنقلت على الأصل إراء لأنه من ترى حذفت حرف المضارعة ولا م الفعل وأتي بهمزة الوصل، مكسورة فليل إراء وتصريفه كتصريف إرض وفي عبارته خرازة لأن الجزاء اذا كان ماضياً يغير قد لم يميز دخول الفاء فيه، فحقها ان يقول اذا امرت منه قلت كما في بعض النسخ وكان هذا سهو من الكاتب فحينئذ لابد من تقرير قد يصح وقلت على تقدير الحذف من ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن «ر» ويلزمه الهاء في الوقف كما ذكره في فیه فتقول رة، رِيَا، رَوَا، اصله رِيُوا. سعد الدين.

٩. فعلت.

وبالتأكيد: رَيْقٌ رَيْائِيٌّ رَوْقٌ رَيْيٌّ رِيَانِيٌّ رَيْثَانِيٌّ فَهَوْرَاءُ رَيْثَانِيٌّ رَائِيَانٌ رَائُونٌ كَرَامٌ رَاعِيَانٌ رَاعُونٌ وَذَاكَ مَرُئِيٌّ كَمَرَعِيٌّ وَبَنَاءُ أَفْعَلَ مِنْهُ مُخَالَفٌ لِاخْوَاتِهِ أَيْضاً فَيَقُولُ: أَرَى يُرَى إِرَاءً^١ وَارَاءً^٢ وَإِرَائِيَّةٌ فَهَوْمٌ وَذَاكَ مُرِيٌّ مُرِيَانٌ مُرَوْنٌ مُرَاةٌ مُرَاتَانِ مُرِيَاتٌ^٣.
والامر منه: أَرِ أَرِيَا أَرُوا أَرَى أَرِيَا أَرِيْنٌ وبالتأكيد: أَرِيْقٌ أَرِيَانِيٌّ أَرْنٌ أَرَنْ
أَرِيَانِيٌّ أَرِيْنَانِيٌّ وَفِي الْقَهْقَرِ لَا يُرِيَّ لَا يُرِيَّا لَا يُرَوُّ (الخ) وبالتأكيد: لَا يُرِيْنَ لَا يُرِيَانِيٌّ
لَا يُرُونٌ لَا تُرِيْقٌ لَا تُرِيَانِيٌّ لَا يُرِيْنَانِيٌّ وَيَقُولُ فِي أَفْعَلَ مِنْ مَهْمُوزِ الْقَاءِ إِيْتَالٌ^٤ كَاخْتَارَ
وَايْتَلَى كَاقْتَصَى.

فصل: في بناء اسمي الزمان والمكان؛ وهو من يُفْعِلُ بكسر العين على مَفْعِل مكسور العين^٥ كالجلّيس والمبيت ومن يُفَعَّلُ بفتح العين وضمّها على مَفْعَل مفتوح العين، كالمَذْهَب^٦ والمَثَل^٧ والمَشْرِق والمَقَام وشَدَّ المَسْجِدَ والمَشْرِقَ والمَغْرِبَ

۱. كثيراً شایعاً. سعد الدین.

٢. بفتح الراء، اصله روايات، سبعة الذين.

۳. ای اصلح، کاختر وابتلی، ای قصر، کافتنضی والاصل ائثال وائتلی، قلبت الثانية یاء، کما فی امان. سبعلالدین.

٤. وهو اسم وضع لزمان أو مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقاً من غير تفصيل وهو من الألفاظ المستركة مثلاً المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه، فتقول بناءً الخ. سعد الدين.

٥. للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت في غير السالم، اصله مقيت نفت كسرة الباء الى ما قبله. سعد الدين.

٦. من يذهب بالفتح، سعد الدين.

٧- من يقتل بالضّمّ والمشرب من يشرب بالفتح، لكن من باب علم يعلم والمقام من يقوم اجوف، اعزّ اعلان اقام ولما كان ههنا مطلقه اعتراض بانّا نخذ اساءه من يفعل بالفتح والضّمّ على مفعول بالكسر، اشار الى جوابه بقوله: وشذّ القسّيد. سعدالدين.

والمَطْلَع والمَجْرَر والمَرْفُوق والمَسْكِين والمَنْسِيك^١ والمَنْبِت والمَمْسُوط^٢ وحكى
الفتح في بعضها وأجيز الفتح فيها كلها هذا إذا كان الفعل صحيح الفاء واللام، و
أما في غيره فن المَعْتَل الفاء مكسور ابداً كالمَوْعِد والمَوْضِع ومن المَعْتَل اللام
مفتوح ابداً كالمَرْمِي والمَاوِي^٣، وقد تدخل على بعضها تاء التانيث: كالمَطْطَةُ
والمَقْبَرَةُ والمَشْرِقَةُ وشَذَّ المَقْبَرَةُ والمَشْرِقَةُ بالضم ومما زاد على الثلاثة^٤ كاسم
المفعول كالمُدْخَل والمُقَام وإذا كثَر الشئ^٥ في المكان قيل فيه مَفْعَلَةٌ من الثلاثي
المجرد فيقال: أَرْضٌ مَسْبُغَةٌ^٦ وَمَأْسَدَةٌ^٧ وَمَدْنِيَّةٌ^٨ وَمَبْطَحَةٌ وَمَقْتَاةٌ.
وأما اسم الآلة: فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه^٩ فبجئى على

١. محل العدة. سعد الدين.

٢. مكان السند ومنه مسقط رأس. سعد الدين.

٣. قال يمالئ سبيح على أن الحكمة وحدها عينه يضاً حرف علة وفيها ليس كذلك وروى ماوى
اللام ومما في العين ما لكسر فيها ولي ههنا نظره لأنهم يقولون معتل الفاء يكسر ابداً ومعنى
اسلام يفتح، وما قدم نعلم أن الفاء واللام حكاه كفف، ففتح، ثم تكسر وكشراً ما ترذدب في
ذلك حتى وجدت في تصديف بعض المتأخرين أنه مفتوح العين، كذا قص نحو موقى بفتح
الضاد وفي كلامه صاحب الفصح أيضاً إيماء إلى ذلك سعد الدين.

٤. أما السباغة أو الأرادة البقعة وذئب مفعول على السمع. سعد الدين.

٥. ولما كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان إشارة بقوله: وإذا كثر الخ. سعد الدين.

٦. كسرة السبع.

٧. كسرة الأسد.

٨. كسرة المدينة.

٩. من المفعول مثلاً سحت، يعالج به اسجار الخشب، فوه. (فهو راجع إلى الآلة وإن كان
موسماً لأن ما يعالج به عدة عام وهو مذكر، فيجوز أن يدل الآلة هي هـ وهم م ولا يجوز أن
يكون راجعاً إلى اسم الآلة لأن التعريف أنها يصدق على الآلة لا على اسمها إلا على تقدير
تعدد، أي اسم الآلة هو ما يعالج به وليس صحيح، لأنه يدخل المصنوع وماهله وليس
باسم الآلة في الاصطلاح وقد علم من تعريف الآلة، إنما يكون للأفعال العلاجية ولا يكون

مِخْلَبٍ وَمِكَسَحَةٍ وَمِفْتَاحٍ وَمُضْفَاةٍ وَقَالُوا مُرْقَاةٌ عَلَى هَذَا وَمَنْ فُتِحَ الْمِمْ ارَادَ بِهِ الْمَكَانَ^١ وَ شَدَّ مُدْهَنُ^٢ وَ مُسْعَطٌ وَ مُدَقٌّ وَ مُنْخَلٌ^٣ وَ مُكْحَلَةٌ وَ مُخْرَضَةٌ^٤ مضمومة الميم والعين وجاء مِدَقٌّ ومِدَقَّةٌ على القياس.

تنبيه^٥: المرة من مصدر الثلاثي المجرد على فَعْلَةٍ بالفتح تقول: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً وَقُمْتُ قَوْمَةً ومما زاد بزيادة الهاء^٦ كَالْإِعْطَاةِ وَالْإِنْطِلَاقَةِ إِلَّا مَا فِيهِ تَاءُ التَّانِيثِ مِنْهُمَا فَالْوَصْفُ بِالْوَحْدَةِ كَقَوْلِكَ: رَجِمْتُهُ رَجْمَةً وَاحِدَةً وَدَخَرَجْتُهُ دَخْرَجَةً وَاحِدَةً.

وَالْفِعْلَةُ بِالْكَسْرِ^٧ لِنَوْعٍ مِنَ الْفِعْلِ تَقُولُ هُوَ حَسَنٌ^٨ الطَّعْمَةُ وَالْجِلْسَةُ.

→ للافعال اللازمة اذ مفعول بها. سعدالدين.

١. جواب اقا اسم الآلة اقا على مثال مخلب اى على مِفعِل. سعدالدين.
٢. للاناء الذى جعل فيه الذهن ومسعط الذى جعل اليه السقوط ومدق لما يدق به و مكحلة للاناء الذى يجعل فيه الكحل. سعدالدين.
٣. لما ينخل به. سعدالدين.
٤. لنذي اجعل فيه الاشياء. سعدالدين.
٥. اى هذا تنبيه على كيفية بناء المرة وهى المصدر الذى قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع المرة وقوله على فعلة اى بالفتح. تقول ضربت ضربة في السالم وقت قومة في غير السالم، اى ضرباً واحداً وقياماً واحداً. سعدالدين.
٦. هى تاء التانيث الموقوف عليها هاء في آخر المصدر. سعدالدين.
٧. اى بكسر الفاء للنوع من الفعل. سعدالدين.
٨. اى حسن النوع من القلعم والجوس. قال المصنف في شرح الهادى: المراد بالتنوع الحالة التى عليها لقاعس. تقول هو حسن الركبة اذا كان ركوبه حسناً، يعنى ان ذلك عادة له في الركوب. سعدالدين.

كتاب شرح البصائر

کتاب شیخ النصیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 انّ اروى زهر تخرج فی ریاض الکلام من الاکمام وابی جبر تبحاک بینان^{۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸}

۱. ابتداء المصنف ره كتابه بسم الله اقتداء بالقرآن العظيم وعملاً بقول الرسول الكريم صلى الله عليه وآله كل امرئ بال لم يبدء فيه بسم الله الرحمن الرحيم فهو ابتداء ذاهب البركة رواه الخضير في كتابه الجامع والتوفيق بينه وبين حديث كل امرئ بال لم يبدء فيه بحمد الله فهو اجزاء ممكن لانه كل منها ذكر وقد جاء في بعض الروايات لا يبدء فيه بذكر الله وهو حديث حسن اذ يحمل حديث البسملة على الابتداء الحقيقي بحيث لا يسبقه شيء وحديث الحمد على الابتداء الاضافي ولو بعد البسملة ولم يعكس لانّ حديث البسملة اقوى بكتاب الله الوارد على هذا المنوال واطراف اسم الى الله قيل من اضافة العام الى الخاص كخاتم حديد قيل سمي به ممكن الاداء وقيل الاسم هنا بمعنى التسمية وقيل في الكلام مضاف تقديرها باسم مسمى لله ومنشأ ذلك انهم اختلفوا في الاسم والمسمى هل هما متغايران ام لا والاول راي المعتزلة والثاني قول الاشعري وقيل لا هذا ولا ذاك والتحقيق ان الخلاف لفظي وذلك ان الاسم ان اريد به اللفظ فهو غير المسمى وان اريد به ذات المسمى فهو عينه. سعد الدين.

۲. روى الماء واللبن كرضي ربا ورياً وروى وتروى وارتوى بمعنى والرواية المرزوة فيها الماء والبعر والبغل والحمار يستقي عليه. قاموس.

[۱] قوله: اروى، افعال التفضل مأخوذ من الرى. قال في منتهى الارب: رى بالكسر سرائى وتازگى فاروى

البيان^(١٩) واسنان^(٢٠) الاقلام^(٢١) حمد الله تعالى^(٢٢) سبحانه على تواتر نعمائه الزاهرة^(٢٣) الظاهرة

معناه سیراب ترو تازہ تر.

[٢] قوله: زهر، يفتح الاول والثاني، جمع رهرة يفتح الاول وسكون الثاني فدو استاء مفرد مثل تمر وتمررة. قاد في مسهب الارب رهرة بالفتح وبحرك گناه وشكوفه گناه با شكوفه زود.

وقال في اسباب: ازهره نور كل سمات والجمع زهر وخص بعضهم به الالفس وقال بن الاعراب: النور الابيض والزهر الاصفر وذلك لانه يبيض ثم يصفر.

[٣] قوله: في رياض الكلام ذكر في اللسان: ان الرياض جمع روضة صارت الواو ياء لكسرة ما قبلها كما في صيم وللروضة معاني كثيرة والمراد منها ههنا البستان مجازاً.

[٤] قوله: الاكمام جمع كم بكسر الكاف وتشديد الميم، غلاف غوره خروما وعلاف شكوفه وبهذا المعنى ورد قوله تعالى: والنخل ذات الاكمام والمراد منها في كلام التفقازي افواه الخامدس مجازاً.

[٥] قوله: واهي، فعل بفتحين من البهاء، بمعنى الحسن والجمال، يعنى حوب ترو بها حسن ترو.

[٦] قوله: حمر قال في اللسان: الجيرة والخيرة ضرب من برود الين مختلر والجمع جير يس حمر در كلام تفتازاني جمع است بكسر الحاء وفتح الباء.

[٧] قوله: عماك من احادكة ومنه الحادك بمعنى بافنده.

[٨] قوله: سناك بر وزن سحب معنى سر الكسب.

[٩] قوله: اسنان امراد به الكلام الفصح يظهر عما في الضمير.

[١٠] قوله: اسنان المراد به ههنا دندانه قلم يعنى 'وك' قلم.

[١١] قوله: الاقلام جمع قلم معنى آلة كتاب وجمعش فلام، بكسر قاف نيز آمده.

[١٢] قوله: حمد الله سبحانه خبر ان روى.

[١٣] قوله: على تواتر نعمائه، التواتر باب المتعدي مأخوذ من ابوز. قال في اللسان: لتواتر استتابع وقيل: هو تنابع

الاشياء وبينها فجوات وفترات وقال للحناني: تواتر لابل والقطا وكل شىء اذا احاء بعضه اتر بعض ولم

نحس مصطفة. ثم قال بعد كلام طويل ذكر فيه معاني احر. واصل هذا كله من ابوز وهو المفرد. ومن هذه

المادة ايضا تنرى في قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تنرى) قال في اللسان: حاثو تنرى، اى متواترين التاء

مبدلة من الواو. قال ابن سيمه: وليس هذا الدال قاسما انما هو في اشياء معلومة، الا ترى تلك لا تنفول في وزير

ترمره انما تقس على ادب التاء من الواو في اقتبس وما تصرف منها اذا كانت فائه واو فان فائه تغلب تاء و

يدغم في 'اء فتعمل، التي بعدها وذلك نحو اثرون وقوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تنرى) من تنابع الاشياء وبينها

فجوات وفترات، لان بين كل رسولين فرة. ومن العرب من ينونها فيجعل الفها دلاخاى؛ بمنزلة اطلى ومعرى

ومنه من لا يحرف يعمل لفها لتأست. بمنزلة نف سكرى وغضى. وهال الازهرى: قرء ابوعمر و ابن كبر

تنرى منزلة ووفقا دلاف، وقرء مدائر امراء سرى غير منزلة. قال الفراء: واكثر العرب على ترك تنوين تنرى

لانها بمنزلة تنوى. قال ابو العباس: من قرء تنرى فهو مثل شكوت شكوى غير منزلة لان فيعى و قُئِل لا ننون.

وترادف الآله المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيّه محمد المبعوث من اشرف جرائم [٣] الانام وعلى اله واصحابه الائمة الاعلام وازمة الاسلام.^{١٥}

١. جرثومة الشيء بالضم اصله او هي التراب المجتمع في اصول الشجر والذي تسفيه الريح. قاموس.

وبذلك قال الزجاج لانه قال من قرئها باثنتي عشرة فعهه وثم فابدل الاء من الواو ومن قرء ترى، فهو الف التأنيث. فل محمد بن سلام: سألت يونس عن قوله تعالى: (ثم ارسنا ولسنا تترى) قال: متقطعة متقاربة وجاءت الخيل تترى اذا حاثت متقطعة وكذلك الانبياء بين كل نبيين دهر طويل. قال الجوهري: تترى فيها لغتان تتون ولا تتون مثل على فن ترك صرفها في المعرفة جعل الفها الف تأنيث وهو احوذ واصدها وبرى من الموت وهو الفرد وتترى اى واحدا بعد واحد ومن تونها جمعها ملحقة.

وانما اطنبنا الكلام في المقام رعاية لبعض لفاظ كلام الله الملك العلام. فوله على تواتر نعمائه قال بعض ارباب الحواشي اى عن تعاقب نعماء الله وقال بعض آخران هذه الكلمة اى النعماء بفتح النون مع المد، او بضمها مع القصص، بمعنى الانعام، او اسم جمع للنعمة، او لانعم انتهى. وفي هذا الكلام، إشارة الى ما في اللسان حيث يقول قال الجوهري والنعمى (بضم النون): كالنعمه فان فتحت النون مددت فقلت النعماء والنعمى والنعمى مله النوى. وقد نقل الطريحي في الجمع ما في اللسان وهذا نصه: والنعمه اليه والصنعة وكذلك النعمى فان فتحت النون مددت وقلت لنعماء وجمع النعمة نعم كسيرة وسدر وانعم ايضا كافس وجمع النعماء النعم ايضا انتهى والعرض من طويل الكلام في المقام ان لفظ انعماء ليس جمعا كما سبق الى بعض لاوهام بل ام مفرد واما اسم جمع للنعمة اولانعام.

[٦] قوله: الزاهرة الطاهرة، معى الزاهرة درخشنده وروشن، ومعنى لظاهرة على ما قال في منتهى الارب پيدا و آشكار خلاف باطن.

[١] قوله: وترادف الآله قال في اللسان: الردف ما تبع الشيء وكل شيء تبع شيئا فهو ردف، وذ، تتابع شيء خلف شيء فهو الترادف. وقال في منتهى الارب: ردف بالكسر سبس سوار نشينند و هر چه در پس چيزى لازم باشد.

اما الآله فقال في منتهى الارب: ألى (بفتح الهمزة) والقصص، وإلى (بكسر الهمزة) والقصص، وألى (بفتح الهمزة) (والنورين) وإلى (بكسر الهمزة) (والنورين)، نعمت الآء جمع انتهى.

وقال الطريحي: قوله تعالى (الآء الله) اى نعمه واحدها الى بالقصر والفتح وقد تكسر الهمزة. وفي الغريب واحدها الى بالحركات الثلث، وفل الآء هي النعم الظاهرة، والنعماء هي النعم لباطنة.

[٢] قوله: المتوافرة المتكاثرة: كلتا الكلمتين معناه بالفارسي بسدر بناء على مقاله في منتهى الارب.

[٣] قوله: جرائم الانام: قال في منتهى الارب: جرثومة اصل و بن هر چن جرائم جمع، وقال فيه ايضا انام كسحاب وانيم كاميرو انام بالمد، خلق يا جن و انس يا جميع تجبه بروى زمين سب.

اما بعد فيقول الحقيير الفقير الى الله المسعود بن عمر القاضى التفتازانى ^{١٢١} ^{١٣١} ^{١٤١} ^{١٥١} ^{١٦١}

[۴] قوله: الاثمة الاعلام: قال في منتهى الارب امام پيش نماز و مفتدى رئيس باشد يا غير رئيس امام جمع ير لفظ واحد نه اسم جمع مانند عدل زيرا كه در نشئه امامان گویند بلكه جمع مكسر است تقدیرا چنانكه در فلك كه ضمة آن در حالت جمع مانند اسد (بضم هـزة) است و در حال افراد مانند ضمة فهل است و ايمّة بابدال هـزه بياجمع واثمة بدون ابدال شاذ است.

قال دهان الدين ابراهيم البرماوى الشافعى في حاشية على شرح الغاية لابن قاسم الغزى كلاما لا يخفى من بكتة بل بركات لاهل البصيرة وهذا نصه للصحابة جمع صحب بمعنى الصحابي وهو من اجتمع بسما محمد صلى الله عليه وسلم بعد نبوته في حال حياته وهو مؤمن اجتماعا عرقيا ولو غير عرقيا او مائرا احدهما على الاخر ولونائما او اعسمى وان لم يمت على الاسلام لان موته على الاسلام شرط لدوام الصحة فان ارتد والعباد بالله تعالى انقطع صحبته فاذا عاد الى الاسلام عادت له على الراجح من مذهبتنا خلافا للسادة المالكية رضى الله تعالى عنهم فلا حاجة لقول بعضهم ومات على ذلك وقولنا من اجتمع الخ شمل الانس والجن والملائكة وعيسى عليه السلام لانه اجتمع به ليلة الاسرى اى في بيت المقدس وقال قبل هذا الكلام وجمع امام امام ايضا كما في القاموس فككون مفردا وجما ونظيره هيجان وكثيرا يجمع على ائمة والاثمة ائمة على وزن افعلة وحسنه لا حاجة الى ما تكلم به بعضهم في قوله تعالى (واجعلنا للمتقين اماما).

والاعلام معناه هنا كما في منتهى الارب درفس و كوه دراز يا عام است و نشانی كه در راه براى شناختن بر پا سازند و مهتر قوم. و هريك از دو معنای اخير انسب با معنای ائمه ميباشد.

[۵] قوله: و ائمة الاسلام قال في منتهى الارب زمام بالكسر مهار و رشته كه در خوف بنى شتر بندند و بروى مهار بندند ائمه جمع. ففيه قسم من التشبيه و وجه الشبه ان التمسك بهم يصير سبب لبلوغ التمسكين الى المقاصد لاسلامية كما يبلغ راكب الابل الى مقاصده نامساك رمامه و قريب من ذلك وجه الشبه في الاعلام.

[۶] قوله: ويعد فيقول هذه الفاء اما على توهم لفظ آما او لدفع توهم اضافة لفظ بعد اما وجه توهم لفظ اما فلما قال ابن مالك

اما كمهايك من شبيّ وفا لتوتلوها وجوبا الفا

ما وجه توهم الاضافة فلان لفظ بعد من الغايات والغايات قد تضاف الى ما بعدها كنذا قال بعض ارباب الجوشى فامل.

[۲] قوله: لحقر قال في المنتهى حقير كامير خوار و خورد وقال ايضا حقر الرجل حقرا وحقارة متنتة وحقارة خورد و خوار شد مرد.

[۳] قوله: اعقبر قال في المنتهى فقير كامير درو يش كه باندازه كهات عيان ما دارد يا درو يش كه اندك چيزى دارد و فوت مستر باشد و مسكين آنكه هيچ ندارد يا مسكين آنكه حال او بهتر باشد از فقير يا هردو برابرند در نياز مندى يا مسكين آنكه او را فقر و جز آن خوار و حقير كرده است انتهى محل الحاجة من كلامه و نا اقول نظرا الى بعض ما ذكر قالوا الفقير والمسكين كالظرف والجار والمجرور اذا اجتماعا وذا افتراقا اجتماعا.

الله غرة احواله وأورق اغصان اماله لما رايت مختصر التصريف الذى صنفه^{١١}

وفى بعض نسخ الكتاب فيقول الفقير الى الله الغنى فقال بعض ارباب الحواشى فيه الجمع بين المتقابلين وهو المسمى عند اهل البدیع بايهام الطباقي.

ولنطالع في اصطلاح اهل البدیع اقسام مختلفة ذكرناها في الجزء الاول من المدرس الافضل عند قول الخطيب ثم الشارع لابد ان يمتاز باستحقاق الطاعة الخ.

[٤] قوله: التفتازاني قال في مراصد الاطلاع قرية كبيرة من نواحي نساء وراء الجبل وقال ايضا نسا بفتح اولة والقصر هو اسم بلد كان سبب تسميته بهذا الاسم ان المسلمين لما وردوا خراسان قصدوها فلما اتوها لم يروا بها رجلا فقالوا هؤلاء نساء والنساء لا يقتلن فنسى امرها الى ان تعود رجلاها وتركوها ومضوا وهي بخراسان بينها وبين سرخس يومان وبينها وبين ابورد يوم وبينها وبين نسايرست اوسبع مراحل وقال ايضا خراسان بلاد واسعة اول حدودها مما يلي العراق اذا زورد قصة جوين ويهيق واخر حدودها مما يلي الهند طخارستان و غزنه وسجستان وليس ذلك منها ومن امهات بلادها نيسابور و هرات و مرو وهي كانت قصبتها و بلخ و طالمان و نساء و ابورد و سرخس وما تحل ذلك من المدن التي دون جيحون ومن الناس من يدخل اعمال خوارزم و قبل خراسان اربعة ارباع فالربع الاول ابرشهر و هي نيسابور و قوهستان والطيبين و هرات و بوشنج و باذغيس و طوس و هي طابران والربع الثاني مرو و شهبان و سرخس و نساء و ابورد و مرو و الروذ و الطالقان و خوارزم و اهل و هما على جيحون والربع الثالث وهو غربي الهر و بينه و بين النهر ثمانية فراسخ الفاراب و جوزجان و طخارستان العليا و خست و اندرابه و الباميان و بغلان و والج و رستاق بيل و بدخشان و هو مدخل الناس الى تبت والربع الرابع ما وراء النهر بخارى و الشاش و الطراز بند و الصفد و هو كش و نسف و رويان و اشروسنه و سنام و قرغانه و سمرقند انتهى والكلام تنمة ذكرناها في الجزء الاول من المدرس الافضل فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع الموضع المذكور.

[٥] قوله: يفيض الله غرة احواله في الاصل جملة خبرية استعملت في الانشاء لانه اراد بها الدعاء والدعاء من الانشاءات فهي نظير قول الناظم والله يقضى بهيات و افرة حيث قال السيوطي والجملة خبرية اريد بها الدعاء اي اللهم اقض بذلك فعلي هذا معناه اللهم يفيض غرة احواله وللعزة في الاصل كما في المنتهى معان كثيرة منها يياض في جبهة الفرس فوق الدرهم ومنها اول كل شئ ومنها اول الشهر ومنها بالفارسي (برگزیده هر چیز) والمناسيب للمقام هو هذا المعنى الفارسي.

والاحوال حالات الانسان قال في المنتهى حال كیفیت آدمی و آنچه آدمی بر آن ست ثم قال احوال واحوله جمع.

[٦] قوله: واورق اغصان اماله هذا ايضا جملة خبرية اريد بها الانشاء اي الدعاء نظير ما تقدم انفا قال في المنتهى وورق الشجر ورا بالفتح برگ آورد درخت وقال ايضا اوراق برگ آوردن درخت.

والظاهر بفرينة المقام ان اوراق معناه الصرورة التي هي من معاني باب الافعال كما ساقى عنقريب التمثل نحو اغدة البعير اي صار ذا غدة وحيث ان الماضي كما قلنا اريد به الدعاء فهذا المعنى النسب للمقام.

الامام الفاضل العالم الكامل قدوة المحققين عزّ الملة^{۱۱} والدّین عبدالوهاب بن ابراهیم الزنجانی رحمه الله مختصراً ينطوى^{۱۲} على مباحث شریفه ويحتوى^{۱۳} على قواعد^{۱۴} لطيفة^{۱۵} سنح^{۱۶} الى ان اشرحه^{۱۷} شرحاً يذلل^{۱۸} من اللفظ صعبه ويكشف^{۱۹} عن وجوه

واعضان جمع غصن قال في المنتهى غصن بالضم شاخ درخت که بر شاخ دیگر برآید یا عام است غصون بالضم واغصان جمع.

والامال جمع أمل قال في المنتهى أمل بالفتح والكسر وفتحتن امد امال جمع.

[۲] قوله: صنفه قال الطريحي تصنيف الشئ جعله اصنافاً ممزجة بعضها عن بعض ومنه تصنيف الكتب

[۱] قوله: قدوة المحققين القدوة اسم مصدر مسماه الاقتداء قال في المنتهى قدوة مثله يشو فدة كعدة مثله والمحقق من ربيت المطلوب بالدليل.

[۲] قوله: عزّ الملة والدین قال في المنتهى عزّ بالكسر ارجمدى ضد ذل وقوت وشدت انتهى ملخصاً فكل واحد من المعاني المذكورة يناسب المقام.

واما الملة فقال في المنتهى ملة سالکسر کشش وشریعت واما الدین فقال في حاشية شرح النظام الدين لغة الجراء ومنه كماتدين ندان وفي الاصطلاح وضع الهیّ لاول الالباب يتناول الاصول والفروع ويضاف الى الله تعالى لصدوره عنه تعالى وان النبي (ص) لظهوره منه وعلى الأمة لتدينهم به وانفاذهم له.

[۳] قوله: ينطوى مضارع باب الانفعال مشتق من الظى وقدر معناه في لقيف مقرون من صرف مبر.

[۴] قوله: مباحث جمع مبحث وهو اما مصدر مبني او اسم مكان لمبحث وهو لغة التفتحص والتفتشت وفي الاصطلاح اثبات شئ لشيئ بالدليل.

[۵] قوله: ويحتوى أى يجمع.

[۶] هوه: على قواعد المعادة والضابطة والاصل وقادون في الاصطلاح بمعنى واحد وهو كما قال محشى التهذيب قضية كلية يعرف بها جزئيات موضوعها كقول النجاة كل فاعل مرفوع فانه حكم كل يعلم منه احكام جزئيات افعال.

وكقول الصرفيين كل واو ساكن ما قبله مكسور يقرب ياء فانه حكم كل يعلم منه احكام جزئيات واو الساكن ما قبله مكسور.

[۷] قوله: لطيفه أى دقيقه.

[۸] قوله: سنح الى جو ما قال في المنتهى سنح الى رأى سنوحاً وسنحاً بالضم ويفتح پدا وهو بدا شد مرا تدبيرى.

[۹] قوله: ان اشرحه شرحاً قال في المنتهى شرح شرحاً بالفتح پدا و غايات کرد و شرح الغامض بيان کرد سخن پوشده را و شرح تشریحاً نیک هویدا کرد انتهى ملخصاً.

[۱۰] قوله: يذلل من اللفظ صعبه اين جمله وما بعدش صفة است. رأى شرحاً يعنى شرحى که آسان کند از الفاظ مختصر تصريف دشوارهاى اعراض را.

[۱۱] قوله: ويكشف عن وجوه المعاني تعابه يعنى بر دارد از معاهای مختصر تصريف نقاب را.

المعاني نقابه و يستكشف مظنون غوامضه و يستخرج سرخلوه و حامضه مضيقاً اليه^{١٧١}
قوائد شريفة وذوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر ونظري القاصر بعون الله الملك^{١٧٢}
القادر والمرجو من اطلع فيه على عشرة ان يدرك بالحسنة السيئة فانه اول ما افرغته في^{١٧٣}

[١] قوله: و يستكشف مظنون غوامضه يعني ظاهره و هو بدا كبد ان الفاظها ان كان مبرود كه فهمدن آنها معي
ميشاد و در بعض نسخه ها بجای مظنون مکتون است قال في المنتهى غوامض جمع غامض سخن پوشيده و
دور خلاف واضح.

[٢] قوله: و يستخرج سرخلوه و حامضه يعني خارج كند يعني ظاهر و نماين كند اسرار و نكه های شیرین يعنى
الفاظ آسان مختصر تصريف را و الفاظ ترش يعنى دشوار مختصر تصريف را خلاصه معنى است كه الفاظ
سهل المعنى را تشبيه بچير شیرين كه طبع طلاب بان مل ميكند و تشبيه كرده الفاظ مشكل المعنى را بچير
ترش كه طبع طلاب متنفر از آن است.

[٣] قوله: مضيقاً حال من قول التفتازانى اشرحه اى من الضمير المستتر فيه اعني انا اى حالكونى مزيداً الى
المختصر.

[٤] قوله: قوائد شريفة و زوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر و نظري القاصر هذه العبارات اقبسه من تلخيص
المفتاح اى من متن المطول اى من ديباجنه حيث يقول الخطيب واضفت لى ذلك قوائد عثرت
فى بعض كتب القوم عليها و زوائد لم اظفر فى كلام احد من القوم بالصريح بها ولا الاشارة اليها
ثم قال التفتازانى ولقد اعجب الخطيب فى حسن ملتقطات كتب الائمة قوائد و مختصرات خاطره زوائد. و نحن
نقول ايضا ولقد اعجب التفتازانى الى آخرها قاله هناك حرفاً بحرف من غير زياده و نقصان فتدبر جيداً.

[٥] قوله: مما عثر عليه فكري الفاتر قال فى المنتهى عثر بالفتح و عثر بالضم اگاه و ديدنه و رشدن بر چيزى يقال عثر
عليه.

[٦] قوله: والمرجو من اطلع فيه (اى فى لشرح) على عشرة قال فى المنتهى عثر عثراً و عثراً و عثراً شكوكيد و بر در
افتاد و عثر جده بر روى در افتاد. و در اينجا بقرينة مقام مراد خطاء و شبهه است مجازاً.

[٧] قوله: ان يدرك بالحسنة السيئة اشارة لى قوله تعالى فى سورة الرعد فى وصف المؤمنين (و يدركون بالحسنة السيئة
اولئك هم عفى الله) قال فى المنتهى ذرته ذرة و ذرأته دور كرد و دفع نمود آن را و فى الحديث اذرتوا الحدود
بالشبهات. پس حاصلاً كلام تفتازانى چنين ميشود كه اگر اشتباهى در شرح ديده شود بسبب توضيح حاقى كه
در عبارات زنجاقى داده از آن اشتباه مرا يعنى تفتازانى را معذور دارد.

[٨] قوله: فانه اول ما افرغته فى قالب. لترتيب و التصريف يعنى اين شرح تصريف اول چيزى است كه ريخته ام
آنرا در قالب ترتيب و التصريف قال فى المنتهى افراغ و تفرغ ريختن آب و جز آن وقال ايضا رصف بالفتح
سلك بر هم نهادن و قال فى اللسان الافراغ القب وقال ايضا افراغ لذهب و الفضة و غير هما من الجواهر الدائبة
صبا فى قالب. وقال الطريحي رصفت الحجارة فى البناء من باب قل رصفا ضمنت بعضها الى بعض.

غالب الترتيب والترصيف مختصراً^{١١} في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف ومن الله الاستعانة واليه الرجوع وهو حسب^{١٢} من توكل عليه وكفى^{١٣} فيها^{١٤} أنا اشرع في المقصود بعون الملك المعبود فاقول لما كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصور ذلك الشيء أولاً ليكون على بصيرة في طلبه وان يتصور غايته لانه هو

محاصل كلام لتفتازاني في هذا الشرح اول كتاب صنفته واول تأليف الفته ومن هنال قال بعض شراح الكتاب انه اى شفتازانى كان يوم تأليف هذا الشرح ابن ستة عشر سنة وفي تلك السنة ولد الشريف الجرجاني (اى الاسترېدي اى الكركاني) مؤلف الكرى في المنطق و صرف مير. وانا اقول لا يمتنى على اخواني الطلاب ان فى الفاظ هذه الديباجة مجازات واستعارات متنوعة لا يناسب المقام بيانها فهذا تركنا ذكرها وبوضحها وذلك لما قال الشاعر.

چون سرو و کربو کدوک فتد پس ربان کدوکسى باند گشاد
وقال الاخر هر سخن جادى و هر نکته مقمى دارد.

[١] قوله: مختصراً في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف لفظ مختصراً بالنصب حال من الضمير المستتر فى اشترجه.

[٢] قوله: تعالى وما اموالكم ولا اولادكم بئى نفريقكم عند نازلي وهو سم مصدر كانه قال بالتي تقربكم عند الله ازالها.

[٣] قوله: وهو حسب من توكل عليه ضمير هو واسع الى الله حسب مضاف الى من الموصولة معناه الكافى قال الطريحي قوله تعالى حسب الله وبعه الوكيل اى كافنا ومته حسب الله اى كافيت.

[٤] قوله: فيها ان اشرع في المقصود قال فى المعنى ها على ثلاثة اوجه احدها ان تكون سببا لفعل وهو اخذ ويجوز مدالفيها وتستعملان بكاف لخطاب ويدونها ويجوز فى الممدودة ان يستغنى عن الكاف بتصريف همرتها تصاويف لكاف فقال هاء للمذكر بالفتح وهاء للمؤنث بالكسر وهاتما وهاتم وهاتن وهاتم وهاتم قرئوا كتابه الثانى ان تكون ضميراً للمؤنث فتستعمل مجرورة الموضع ومصوبته الثالث ان تكون للتنبيه انتهى محل الحاجة من كلامه ويظهر من تلمة كلام ابن هشام ان كلمة ها فى تفتازانى من الوجه الاول اى اسم فعل وهو اخذ والقريبة على ذلك ما تقدم فى قوله اعلم فتدبر جيداً.

[٥] قوله: - كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصور ذلك الشيء أولاً ليكون على بصيرة في طلبه قال شارح الشمسية لابد من تصور العلم برسمه ليكون اشرع فى على بصيرة فى طلبه فانه اذا تصور العلم برسمه وقف على جميع مسائله اجمالاً حتى ان كل مسألة ترد عليه يعلم انها من ذلك العلم كما ان من ارد سلوك طريق ولم مشاهدته لكن عرف مآثرته فهو على بصيرة فى سلوكه.

[٦] قوله: وان يتصور غايته لانه (اى تصور الغاية) هو السبب الحامل على الشروع فى طلبه (اى فى طلب العلم) فان المدرج المذكور لانه لو لم يعلم غاية العلم والغرض عنه لكان طلبه عبثاً.

السبب الحامل على الشروع في طلبه بدء المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته متعرضاً لعناء اللغوى اشعاراً بالمناسبة بين المعنيين فقال مخاطباً بالخطاب العام [اعلم ان التصريف^١] وهو تفعيل من الصرف للمبالغة والتكثير [في اللغة التغيير] تقول صرفت الشيء اى غيرته^٢ يعنى ان للتصريف معنيين لغوى وهو^٣ ما^٤ وضعه^٥ له^٦ واضع لغة العرب واللغة هي الالفاظ الموضوعه

١. اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يتصور أولاً ذلك الشيء بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه و ينبغي ايضاً ان يتصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثاً. سعد الدين.
٢. مرجع الضمير الشيء.
٣. مرجع الضمير لغوى.
٤. ما بمعنى شيء.
٥. مرجع الضمير الشيء.
٦. مرجع الضمير للتصريف.

قال التفازانى في التهذيب قد يقال المبادئ لما يبدء به قبل المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع على وجه الخبرة وقرط الرغبة كتعريف العلم و بيان غايته وموضوعه. فقال المحشى اعلم ان ما يترتب على فعل ان كان باعثاً للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضاً وعلّة غائية والا يسمى فائدة ومنفعة وغاية.

[١] قوله: بدء المصنف بتعريف التصريف جواب لقوله لما كان الواجب.

[٢] قوله: اشعاراً بالمناسبة بين المعنيين اى المعنى اللغوى للتصريف والاصطلاحى له.

[٣] قوله: فقال مخاطباً بالخطاب العام لفظ مخاطبياً بكسر الطاء حال من الضمير المستتر في قال العائد الى الزمخانى واما وجه كون الخطاب في قوله اعلم عاماً فيظهر مما ذكر في المطول في بحث تعريف المسند اليه وهذا نصه وقد يترك الخطاب مع معين الى غيره اى غير المعين ليعم الخطاب كل مخاطب على سبيل البدل.

[٤] قوله: للمبالغة والتكثير اما كون باب التفعيل للتكثير فسياتي في بيان اقسام الثلاثي المزيد فيه عن قريب و يظهر مما قاله هناك ان عطف التكثير ههنا عطف تفسيرى للمبالغة بمعنى ان المراد من المبالغة هو التكثير لا المبالغة الاصطلاحية التي عدوها في علم البديع من المحسنات المعنوية بتفصيل يذكر هناك فراجع ان شئت.

[٥] قوله: واضع لغة العرب قال في مفاتيح الاصول اعلم ان القائلين بان دلالة اللفظ على المعنى بالوضع اختلفوا في الواضع على اقوال الاول ان الواضع هو الله عز وجل وان الوضع توقفى وعلم بالوحى او بخلق اصوات تدل

من لغى بالكسر يعنى لغى اذا طبع بالكلام واصلها لغى اولغو والهاء عوض عنها^{١٢١}

عنه وسمعتها لواحد و الجماعة او بخلق عزم ضرورى بذلك وهذا القول محكى عن ابى الحسن الاشعري وابن فورك والجمهور واستظهره بعض المحققين.

الثانى ان الواضع هو البشر وهو اصطلاحى وهو اما من واحد و جماعة وقرئوا غيرهم بالقرائش والاشارت كما في عدم الاطلاق للغات وهذا القول محكى عن ابى هاشم لجائى واصحابه و جماعة من المتكلمين.

الثالث التخصيص من الالفاظ فوضع البعض هو الله عز وجل و وضع الاخر غيره تعالى وهو محكى عن قوم وهو محكى عن قوم وهؤلاء احنفوا فعن الاسفرايينى ان واضع القدر يحتاج اليه هو الله تعالى و واضع لباقي غيره تعالى وقيل انه في الباقي متوقف ثم اخذ في بيان ادلة كل من الفرق الثلاث بما يطول ذكره فن اراد الاطلاع عليها فليراجع الكتاب المذكور.

[٦] قوله: والبلغة هي الالفاظ الموضوعة للمعانى كذا في بعض النسخ قال في المنتهى لغة كثرة آوازه كما بدان هر قوم مقصد و غرض خود بيان قائم اصلا لغو و لغى والهاء عوض لغات ولغون ولغى كهدي جمع قال بعضهم سمعت لغاتهم بالنصب تشبيها بالشاء التي توقف عليها بالهاء لغوى بضم لام و فتح غين منسوب بوى. قال في السان اللغة حدها بها اصوات يعثر بها كل قوم عن اغراضهم وهي فعلة من لغوت اى تكلمت اصلا لغوة ككثرة وقته ونسبة كنها لاماتها واواب وقيل اصلا لغى اولغو والهاء عوض وجعلها لغى مثل برة وبرئ وفي المحكم الجمع لغات ولغون قال ثعلب قال ابو عمرو لا في خبره يا ابا خيرة سمعت لغاتهم (بكسر الشاء) قال ابو خيرة وسمعت لغاتهم (بفتح الشاء) فقال ابو عمرو يا ابا خيرة اريد اكثف منك جلدة جلدة فدرق ولم يكن ابو عمرو سمعها ومن قال لغاتهم بفتح لاء سنها بالشاء التي يوقف عليها بالهاء والنسبة اليها لغوى (بضم اللام) ولا تقل لغوى (بفتح اللام).

قال في سانس البلاغة لغوت لفظت به وتكلمت.

ولعمري ان الغرض من تطويل للكلام في المقام امران احدهما ان اللغة صوت مكيف بكيفية حاصلة من اعتماد الصوت على احد مخارج الموجودة في فم الانسان على ما صرح بذلك في اول شرح الامثلة وفي شرح التحريد في بحث لمسموعات والثاني ان لفظ لغة يحتمل ان يكون ناقصا واو يا ويحتمل ان يكون ناقصا يائيا على ما مر ان.

[١] قوله: اذا طبع بالكلام اى اذا تمط بالكلام وهذا المعنى جاء قوله (ص) ما من دى لهجة اصدق من ابي ذر وفي رواية اخرى اصدق لهجة من ابي ذر.

[٧] قوله: و لهاء عوض عنها اى الشاء ذات نقطتين من فوق وانما يقال لها الهاء باعتبار حالة الوقف فاطلاق الهاء على الشاء مجاز باعتبار ما يؤول كى في قوله تعالى (قل احدهما ابي ارااني اعصر خرا) فاطلاق الخمر على العنب باعتبار ان العنب محلى اس ينول الى الخمر.

[٣] قوله: عوض عنها اى عن اواو او عن اياء على الاحتمالين.

وجمعها لغتي مثل بُرَّة^(١١) وبرئى وقد جاء اللغات ايضاً وصناعي^(١٢) وهو ما وضعه له اهل هذه الصناعة^(١٣) واليه أشار بقوله [وفي الصناعة] بكسر الصاد وهى العلم الحاصل من التمرن على العمل والمراد ههنا صناعة التصريف اى التصريف فى الاصطلاح^(١٤) تحويل الاصل الواحد اى تغييره والاصل ما يبنى عليه شىء والمراد ههنا المصدر [الى امثلة] اى ابنية وصيغ وهى الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على بعض وتأخيرها عنه [مختلفة] باختلاف الهيئة نحو ضَرَبَ و يَضْرِبُ ونحوهما من المشتقات [لمعان] جمع معنى وهو فى الاصل

[١] قوله: مثل بُرَّة قال فى لسته: بُرَّة كنية حلقه بنى شَرَّ زُوس وموى وحزان وهر حلقه كه رشد چود دستانه و خلخال و مانند آن برئى (كهذئى) و برات (كهضه) و بُرین (كسعين بضم ميم) و برین (كععين عتج ميم) جمع.

وما تبة وكرة وهلة فقل فى المنتهى تبة بالضم ميانة حوض كه آب در آن گرد آید فالهاء عوض من البر و الذاهبة من العين من ثاب اليه يتوب على قول من بصعها نوبة واما العاقبة فيصغرونها على ستة وهم عب و كروه دلاوان نات وثون بالضم فيها جمع.

وقال ايضاً كربة كنية كوى اصلها كرو وكرين بضم لكف وكسرهما وكربى (كسر الكاف وفتح الراء وتشديد الباء) وكربى كنهائى جمع.

وقال ايضاً قلة كنية غوك دو چوب است كه كودك ددان ازاى كسد قىى بلكسر والبصر مثله ولا ب وفون بكسرهما وقون بالضم جمع.

[٢] قوله: وصناعي اى المعنى الثانى لتصريف صناعي.

[٣] قوله: وهو ما وضعه له اى المعنى الصناعى المعنى الثانى وضع ذلك المعنى لتصريف اهل هذه الصناعة.

[٤] قوله: واليه اشار اى الى المعنى الثانى اشار الى معانى قوله بكسر الصاد قال بعض ارباب الخواشى فعلا عن صاحب اللغة ان الصناعة بكسر الصاد الاصطلاح و دلفتح الجرء.

[٥] قوله: من التمرن قال فى المنتهى تمرن خوى گرفتار بر چيزى وهال فى الصحيح مرز على سنى عزن مرو. و مرانة تعود واستمر وقول فى بجمع اللغة ومرت على الشىء مروفا بعدته وداومته ومنه التمرن الصى على الصلوه اذا بلغ سبع سنين اى يعوده.

[٦] قوله: اى التصريف فى الاصطلاح قال فى لسته اصطلاح فراهه آمدن قومى بر مرنى. و ترد هـ اصطلاح علماء لصراف.

[٧] قوله: تحويل الاصل لوحده من كلامه الزنجباني لا التمدنى فتنه.

مصدر ميمي من العناية ثم نقل الى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ اى التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة لاجل حصول معان [مقصودة لا تحطل] تلك المعانى [الابها] اى بهذه الامثلة وفى هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه مثلاً الضرب هو الاعمل الواحد فتحويله الى ضَرَبَ و يَضْرِبُ وغيرها لتحصيل المعانى المقصودة من الضرب الحادث فى الزمان الماضى او الحال او غيرها

[١] قوله: وهو فى الاصل مصدر مسمى لـح احسن من كلام انتقزاني مافاله جامى وهذا نصه المعنى مايقصد بشئ فهو اما مفعل اسم مكان بمعنى المصعد او مصدر ميمي بمعنى لمفعول او مخفف معنى اسم مفعول كعمرى.

[٢] قوله: وفى هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه قال التفتازانى فى تهذيب لمنطقى وكان لقدماء يذكرون (فى صدر كتبهم) ما يستونه الرؤس الثمانية الاون العرض لئلا يكون النظر فيه عبثاً والثانى المنفعة وهى ما يشوقه الكل طبعاً ليستط لطلب وينجمل المشقة.

وقال ميرسد شريف فى حاشية شرح شمسة ان الشروع فعل يختارى فلا بد ان يعلم اولاً ان لذلك لعم فائده ما والا لامتنع الشروع فيه كما بين فى موضعه ولا بد ان يكون تلك الفائدة معدية بالنظر الى المشقة التى يكون للمتأمل فى تحصيل ذلك العلم والا لكان شروعه فيه وطبعاً مما تعد عبثاً عرفاً وبذلك يضرب حذبه فيه قطعاً ولابد ان يكون تلك الفائدة من القوائد التى يتركب على ذلك العلم اذ لو لم يكن اثاباً لرتما زال اعتقاده بعد السروع فيه لعدم المناسبة بينها فصبر سعيه فى تحصيله عبثاً فى نظره واما اذا علم الفائدة المعتد بها المترتبة عليه فانه يكمل رغبته فيه ويبالغ فى تحصيله كما هو حظه ويزداد ذلك الاعتقاد بعد الشروع فيه بواسطة مناسبة مسائله لتلك الفائدة.

واهمة فائدة علم التصريف تظهر من قول صاحب المرح حيث يقول نعم ان الصرف ام العلوم والحو ابوها ويقوى فى اندراجات داروها وبطغى فى الروايات عاروها.

ولا يخفى عليك ان علم التصريف على ما قال سيبويه واشاراه السيوطى داخل فى التحو وقال فى السفة قال امر المؤمنين (ع) لعوم اربعة المهد للاديب والطب للابدان والنحو للسان والنجوم لعرفة الازمان وروى فيها ايضا امرى كلاً ما هنا قوم فصحاء وفيها ايضا تعمدوا العربية فانها كلام الله الذى يكتم به خلقه وفى مجلة العدل الصادرة فى الجف الاشرف فى الجزء الثامن من السنة الثانية تحت عنوان النحو قطرة لادب من هذه الايات منسوبة لعلى بن الحسين (ع)

لو يعلم الطبر ما فى النحو من ادب حننت الله وومت بالمساقير
ان الكلام سلا نحو بشبه سنج الكلاب واصوات السندبر
قال الرضى فى شرح الشافى اعلم ان التصريف جزء من احواء النحو ولا خلاف من اهل الصناعة.

هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة^{١١}.
 والمراد بالتصريف هيئنا غير علم التصريف الذي هو معرفة احوال الابنية^{١٢}
 واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل قال في المغرب
 التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر وقال في الصحاح التحويل نقل
 الشيء من موضع الى موضع آخر تقول حوّله فتحوّل وحوّلاً ايضاً يتعدى بنفسه^{١٣}
 ولا يتعدى والاسم^{١٤} منه الجوّل قال الله تعالى لا يَتَّبِعُونَ عنها جِوْلاً فهو اخص من

١. اي بين المعنى اللغوي والاصطلاحي اما اللغوي فهو اعم منه اذ هو تغيير مطلق اعم من ان يكون
 المغير فيه الاصل الواحد والمغير اليه هو الامثلة او لا يكون كذلك بخلاف الاصطلاحي فانه
 تغيير مخصوص لا بد فيه ان يكون المغير فيه الاصل الواحد والمغير اليه هو الامثلة المختلفة والمناسبة
 بين الاعم والايخص بحسب الالتزام ظاهر. س.
٢. اي اسم المصدر اعلم ان المصدر اسم يشتق منه الفعل ويعمل عمل الفعل واسم المصدر
 لا يشتق منه الفعل ولا يعمل عمل الفعل ولكن يكون بمعنى المصدر ووافقه في جوهره واصوله
 واعلم ان بعضهم جعل الحول مصدر حال بمعنى انتقل وجعل عدم الاعلال شاذاً ومن جعل
 اسم المصدر خرج عن عهدة عدم الاعلال. سعد الدين.

- [١] قوله: والمناسبة بينهما اي بين المعنى اللغوي والاصطلاحي.
- [٢] قوله: ظاهرة وجه الظهور ان المعنى اللغوي مطلق التغيير سواء كان المغير الاصل الواحد والمغير اليه هو الامثلة
 او لا واما المعنى الاصطلاحي فهو نحو بين الاصل الواحد اي تغييره الى امثلة مختلفة وظاهر ان الاصطلاحي
 اخص من اللغوي فبينها عموم وخصوص مطلق وذلك لان كل تغيير اصطلاحى تغيير لغوي ولا عكس
 فالمناسبة بينهما ان اللغوي لازم للاصطلاحي فالمناسبة الظاهرة استلزام احد المتناسبين للآخر.
- [٣] قوله: والمراد بالتصريف هيئنا اي في تعريف الرخمان غير علم التصريف ووجه ذلك ان المصنف اي الرخمانى
 قصد تعريف لفظ التصريف لغة واصطلاحاً مع قطع النظر عن تعريف علم التصريف نسبة المتعلم.
- [٤] قوله: الذى هو معرفة احوال الابنية وبعبارة اخرى علم التصريف علم بقواعد تعرف بها احوال ابنة الكلمة
 التى ليست بدعرب كذا في الشافية لابن الحاجب.
- [٥] قوله: يتعدى بنفسه ولا يتعدى قال في المسمى حوّله اليه برگرداند او را وحوّلاً اليه برگشت سوى آن لازم
 است و متعدى.

فهو اخص من التغيير لان في التحويل قيد زائد اعني انتقل حسباً يبين في المغرب والصحاح ومن البين ان

التغيير ولا يخفى انك تنقل^١ حروف الضرب الى ضَرْبٍ وَيَضْرِبُ^٢ وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لانه اخَصَّ^٣ من التصريف ثم التعريف يشتمل على العلل^٤ الاربع^٥ قيل التحويل^٦ هي

١. كانه قيل كيف يكون اخصيته بهذا المعنى سبباً لاختياره ههنا فاجاب بقوله لا يخفى الخ ومحصل الجواب ان النقل معتبرة في تغيير المصدر الى الامثلة والتحويل نقل في النقل بخلاف التغيير فانه اعم منه ولا دلالة للعام على الخاص بوجه. سعد الدين.

٢. ولا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضَرْبٍ اشار بقوله حروف الضرب الى ان المنقول الى الامثلة هو المادة لا المجموع المركب من المادة والهيئة. سعد الدين. يعني ان المنقول هو مادة الضرب المصدر فقط وهي الضاد والراء والباء لا المادة مع الهيئة وهي فتح الضاد وسكون الراء مثلاً في المصدر. عبد الرحيم.

٣. اعلم ان تعريف الصناعات مركب صادر عن فاعل مختار وكل ما كان كذلك فلا بد له من العلل الاربع فالتعريف صناعات لا بد له منها اذا عرف ذلك المركب فالاحسن ان يعرف على وجه يتضمن الإشارة الى كل من العلل فهذا التعريف احسن لانه يتضمن الإشارة الى كل منها. سعد الدين.

المقدّم حصص من المطلق كما في الانسان والحيوان فديبر جيداً.

[١] قوله: لانه يخص من التصريف قات الخارج في تهذيب المعنى معرف الشيء ما يقال عليه لافادة تصوره ويشترط ان يكون مساوياً واسلي فلا يصح بالاعم والاخص.

[٢] قوله: اعلل الاربع قات في التحريد في الفصل الثابت في اعلل وامعوت وهي (اي العلة) فاعمة ومادية وصورية وغائية فقام القوشجي في شرحه وابعدامة الحق ما حاصبه ان العلة ما يحتاج اليه امر في وجوده ثم يحتاج اليه امر جزء للمحتاج او امر خارج عنه والاول اما ان يكون به الشيء بالفعل كاهية لسرير فهو الصورة واما ان يكون به شيء بالقوة كالخشب للسرير فهو امداء والاني اعني ما يكون خارجاً اما به منه شيء كالجار للسرير فهو الفاعل واما ما لاجبه الشيء كالجوس على السرير له فهو العلة الغائية انتهى مسجماً والكلام تمامة لمس هذا موضع ذكرها.

[٣] قوله: قيل التحويل هو الصورة قد ذكر حاصلي قول قيل في الخاشعة في اول كتاب صرف فنحن نعيد ذكره هنا فان الاعادة قد لا يخلو من لافادة قل هناك باللغة الفارسية بدانكه وجود هر شئ منوط است بجهار علت و علت و على دوج علت ما ذى ستم علت صوري جهارم علت غائی اما علت فاعلي علم صرف

الصورة و يدل بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل والاصل الواحد هي المادّة وحصول المعاني المقصوده هي الغاية فان قلت المحوّل هو الواضع ام غيره قلت الظاهر انه كلّ من يصلح لذلك فهو المحوّل كما يقال في العرف صرفت الكلمة لكته في الحقيقة هو الواضع لانه هو الذي حوّل الاصل الواحد الى الامثلة وانما قلنا انه حوّل الاصل الواحد الى الامثلة اي اشتق الامثلة منه ولم يجعل كلّاً من الامثلة صيغة موضوعة براسها لأنّ هذا ادخل في المناسبة واقرب الى الضبط واختار الاصل الواحد على المصدر ليصحّ على المذهبين فانّ الكوفيّين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل فالاصل

مُصَرِّفٌ ومُحوِّلٌ است از اهل صرف باشد يا از غير هن صرف و علت ما ذی اش ضاد و راء و باء است يا ذات هر کلمه است و علت صوری اش صورت ضرب و ضرب و غير اينها است و علت غائی اش خصوص معنیهای متفاوتة است.

[۱] قوله: قلت الظاهر انه اى لمحوّل.

[۲] قوله: كل من يصحّ لذلك اى لتحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة.

[۳] قوله: كما يقال في العرف صرفت الكلمة وبعبارة اخرى كل من يعرف اشتقاق الماضي من المصدر والمستقبل من الماضي وهكذا وصدر منه الاشتقاق يقول صرفت الكلمة فلا يجب في لعرف كونه المحوّل هو الواضع.

[۴] قوله: لان هذا ادخل في المناسبة واقرب الى الضبط وذلك لان من عرف ان للماضي اربعة عشر صيغة مثلاً ولمضارع كذلك وهكذا يعرف كل واحد من الطلاب المشتغلين بعلم التصريف ان كل باب من الابواب كذلك فلا يحتاج الى فهم كل باب عبادة ولا الى فهم صغ كل من الماضي والمضارع وسائر المشتقات كذلك اي علىحدة.

[۵] قوله: واختار الاصل الواحد على المصدر اى لم يقل وفي الصناعة تحويل المصدر الى امثلة مختلفة طبقاً لما في الامثلة وشرحها حيث قال في الاول بدانکه مصدر اصل کلام است وازوى نه وجه باز می گردد و قال في الثاني و در اصطلاح المصدر ما يصدر عنه الفعل وشبهه.

[۶] قوله: ليصح على المذهبين الاصح ان يقال على المذاهب الاربعة وذلك لان المذاهب في المقام اربعة صرح بذلك السيوطي في شرح قول الناظم وكونه اصلاً لهذين انتخب لانه قال وكونه اى لمصدر اصلاً لهذين اى لفعل والوصف وهو مذهب اكثر البصريين وهو الذي انتخبه اى احتج لان كل فرع يتضمن الاصل وزيادة والفعل والوصف بالنسبة الى المصدر كذلك دونه وذهب بعض البصريين الى ان المصدر اصل للفعل والفعل اصل للفعل وخر الى ان كلا من المصدر والفعل اصل براسه والكوفيّين الى ان الفعل اصل للمصدر.

الواحد عندهم هو الفعل والعمدة^{١١} في استدلالهم أنّ المصدر يعمل باعلان الفعل فهو فرع الفعل واجيب عنه بأنه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق كما

[١] قوله: والعمدة في استدلالهم اى الكوفيين.

(تنبيه) عمن ان العبارة الصحيحة هي بناء على شرح تدرج الاداني هكذا والعمدة في استدلالهم ان المصدر يعمل باعلان الفعل هو فرع الفعل يدور معه في الاعلال وجوده في بعد عدة و عدمه اى وجب ويوجب وجلا ومدارته تدل على اصافته.

والدليل على صحة هذه العبارة انه حال في مرجح الارواح قال الكوفيون ينبغي ان يكون الفعل اصلا لان اعلاله مدرك لاعلال المصدر وجودا وعدمه اى وجوده في بعد عدة وقام قايما واما عدمه في يوجب وجلا ومدارته تدل على اصافته.

اذا عرفت ذلك فلنرجع الى ما كتبنا فيه من شرح كلام التفتازنى بناء على العبارة الصحيحة فنقول اما وجوده فلا اصل بعد كان يوعده فحذفت الواو لان مع بقاء الواو يلزم الخروج من الكسرة التقديرية اعنى الياء المفتوحة الى الضمة التقديرية اعنى الواو الساكنة ومن الضمة التقديرية الى الكسرة المحذوفة اعنى كسرة العين وذلك قبل ولذلك قالوا نحو وزن حكت بكسر الحاء وقسم الماء ونحو وزن دلت فسم الدال وكسر الهجمة قبل ونادر.

(توضيح) اما قد ثبت الياء كسرة تقديرية والواو ضمة تقديرية لانه قال نعم الائمة في الجزء الثالث من شرح شافيه طبع بيروت صفحة ثمان وثمانين ان الكسرة بعض الياء فعلى هذا تكون الضمة بعض الواو. و در حاشية صرف مير در صفحه ٣١ گفته شده بدانكه بهرین حروف برآی زبده کردن حروف مد و لين است بجهت حست آنها و ازين جهت سمار شده دوران آنها در كلام بجهت آنكه كسمة نيسب كه از خود آنها با جزء آنها كه عبارت از حركات باشد بخالى شود.

فتنضح مما ذكرنا انه لما حذفت الواو من يوعده لنقل المذكور فحذفت الواو من دون فعل اى بلا علة للحذف تنه ليعود وسيجيب خلاصة هذا الجواب في باب الاول اعنى المعمل له.

وما عدم فسحق وجه ذلك اشاء الله تعالى في الباب المذكور فلا نطيل الكلام ببيانها هنا. فتخصص مما ذكرنا انه لما حذفت الواو من يوعده لعله وجب الحذف من وعدة وان لم يوجد فيها تلك العلة تبعاً له ولم يحذف الواو من بوحى لما باقى في ذلك ليد من عدم علة الحذف لم يحذف الواو من مصدره اعنى وجلا.

[٢] قوله: واجبت عنه خلاص الجواب انه لا ملازمة بين كون اعلان المصدر تابعا لاعلان الفعل وكونه اى المصدر مشتقا من الفعل لان تأخر الفعل في الاستتاف عن ذات المصدر لا ينافى كون لاعلال المصدر تابعا لاعلال الفعل وذلك لان الاشتقاق واسع اعم في الاعلال امران متغيران لا ملازمة بينهما في المقام بوجه من الوجوه.

فان في كتاب الانصاف في مسائل الخلاف بين البصريين والكوفيين اى الجواب عن دليل الكوفيين من ان المصدر يصح لصحة الفعل ويعمل لاعلاله فن ثلاثة وجه فعال بعد ذكر الوجه الاول الوجه الثانى انا نقول

ان نحو تَعِدُّ وَأَعِدُّ وَتَعِدُّ فرع يعد في الاعلال مع انه ليس بمشتق منه وتأخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متأخراً عن اعلال الفعل فتأمل^{١١}.

واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد لأنَّ المزيد فيه مشتق منه لموافقة آياته بحروفه ومعناه فان قلت نحن نجد بعض الامثلة مشتقاً من الفعل كالامر واسم

انما صح المصدر لصحة الفعل واعتل لا اعتلاله طلباً للتشاكل وذلك لا يدل على الاصلية والفرعية وصار هذا كما قالو يعد والاصل فيه يوعد فحفذوا الواو لوقوعها بين ياء وكسرة وقالوا اعدو نعد وتعد والاصل فيها اوعد ويوعد وتوعد فحفذوا الواو وان لم يقع بين ياء وكسرة حملا على يعد ولا يدل ذلك على انها مشتقة من يعد وكذلك قالوا أَكْرَمُ والاصل فيه أَكْرَمُ فحفذوا احدى الهمزتين استئثالا لاجتماعهما وقالوا نكرم ويكرم ويكرم والاصل فيها يؤكرم كما قال الشاعر

فانه اهل لان يؤكرم

فحفذوا الهمزة وان لم يجتمع فيها هزنان حملا على أَكْرَمُ فحذفوا الواو لوقوعها بين ياء وكسرة وقالوا اعدو نعد وتعد والاصل فيها اوعد ويوعد وتوعد فحفذوا الواو وان لم يقع بين ياء وكسرة حملا على يعد ولا يدل ذلك على انها مشتقة من أَكْرَمُ فكذا ذلك هيئت انتهى باختصار وتغيير ما لتسهيل الفهم.

[١] قوله: فتأمل اشارة الى ان قياس الفرعية في الاشتقاق على الفرعة في الاعلال قياس مع الفارق حسب ما بينا انه لا جامع بينها لانها امران متغايران.

(توضيح) اعلم ان المراد من القياس في امثال المقام ما يسمى في علم البيان والنحو بالنسبة وفي علم المنطق بالتشليل.

قال في تهذيب المنطق والتتبين بيان مشاركة جزئى لجزئى آخر في علة الحكم لثبت به فقال المحشى اى لثبت الحكم في الجزئى الاول وبعبارة اخرى تشبيه جزئى بجزئى في معنى مشترك بينهما لثبت في المشبه الحكم الثابت في المشبه به المعلن بذلك المعنى كما يقال النبيز حرم لان الخمر حرام وعبء حرمته الاسكار وهو موجود في النبيذ.

ثم قال المحشى اعلم انه لا بد في التتبين من مقدمات الاولى ان الحكم ثابت في الاصل اعني المشبه به الثانية ان علة الحكم في الاصل الوصفى (كذائى) كالاسكار في لئان (المذكور) الثالثة ان ذلك الوصف موجود في الفرع اعني المشبه فانه اذا تحقق لعلم بهذه المقدمات الثلاث ينقل الدرس الى كون الحكم ثابتا في الفرع ايضا وهو المطلوب من التتبين ثم المقدمة الاولى والثالثة طاهرتان في كل تمثيل واما الاستكمال في الثانية انتهى كلامه رفع مقامه.

[٢] قوله: لان لمرد فيه مشتق منه اى من المجرد على جميع الاقوال الاربعة التي نقلناها من السوطى.

[٣] قوله: لموافقة آياته بحروفه ومعناه اى مع تشبؤ زائد يكون دليلا على الفرعة فلا بد من اقل ان موافقة المزيد فيه والمجرد لا واحة له فتدبر جدا.

الفاعل والمفعول ونحوها قلت مرجع الجميع الى المصدر فالكل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يقال اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر ليكون اعم من المصدر وغيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثني والمجموع والمصغر والمنسوب ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضبط فان قلت لِمَ اختار التصريف على الصّرف مع أنه بمعناه قلت لأنّ في هذا العلم تصرفات كثيرة فاختر لفظ يدل على المبالغة والتكثير فهذا^{١٣} اوان نرجع الى المقصود فنقول معلوم أنّ الكلمات ثلاث اسم وفعل وحرف^١ ولما كان بحثه عن الفعل وما يشتق منه شرع في بيان تقسيمه الى ماله من الاقسام.

فقال [ثم الفعل] بكسر الفاء لانه اسم لكلمة مخصوصة واما بالفتح فصدر فعل^{١٤} يفعل [اما ثلاثي^{١٥} واما رباعي] لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلاثة او

١. على ما بين في النحو.

[١] قوله: ويجوز ان يقال احد. الاصل الواحد اى لا لما تقدم من موافقة امدھين او المذاهب الاربعة بل ليكون اعم من المصدر الخ.

[٢] قوله: فاختر لفظ يدل على المبالغة والتكثير اى بناء على ما يحسن عنقرب من ان باب الفعل للتكثير وبناء على ان زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى.

[٣] قوله: هذا اوان كرمه وزن ومعنى.

[٤] قوله: نرجع الى تنويعه بعد الفراغ من المطالب المذكورة على سبيل المقدمة.

[٥] قوله: كلمة مخصوصة اى من نحو ضرب ودحرج.

[٦] قوله: فصدر فعل بفعل اى الفعل بفتح الفاء معناه بالفارسي كارد كردن.

[٧] قوله: اما ثلاثي واما رباعي قال في اور كتاب بناء في الحاشية ان الثلاثي بضم الفاء منسوب الى ثلاثة على اشتداد وكذا ارباعي في اربعة والخماسي في خمسة ولسداسي في ستة كما في الكتب المتبعة.

هل في لسان و ثلاثي (بضم الفاء) منسوب الى ثلاثة على غير قياس التثنية الثلاثي (بضم الفاء) ينسب الى ثلاثة بناءً، وكون طوله ثلاثة اذرع ثلاثي ورباعي وكذلك الغلام يقال غلام خماسي ولا يقال سدسي لانه اذا تم له خمس صدر رجلاً وحروف الثلاثة حتى جتمع فيها ثلاثة احرف.

اربعة فالاول الثلاثي والثاني الرباعي اذ لم يُبين منه الخماسي ولا الثنائي بشهادة التتبع والاستقراء وللمحافظة على الاعتدال لئلا يؤذى الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عن قبول ما يتطرق اليه من التغييرات الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم حظاً لرتبة الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث والزمان والفاعل لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لأن مورد القسمة فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضاً احدهما واياً ما

[١] قوله: شهادة السبع والاستقراء اعلم ان الاستقراء عطف تفسير لتتبع وفيه كلام ليس هنا محل ذكرها فمن اراد الاطلاع عنه فعليه مراجعة حاشية المذهب في المطلق للشرح.

[٢] قوله: لئلا يؤذى الخماسي الى الثقل قال في شرح النظام ما اقتصر بهنا على اربعة اصول لان الفعل ثقل من الاسم حيث زد عليه دلالة على الحدث والزمان ولان التصرف فيه اكثر ولان الضمير المنصص يصير كالخروج منه ولهذا يسكن لانه ان كان لضمير محرك (كما اشير الى ذلك في شرح الامثلة في ضرب واتي عن قريب في بحث المصنف) فالخماسي فيه يزم ان يكون اد ذلك سداسياً يعمرفوض.

[٣] قوله: حظ مفعول له لافعله ولم يجمع خماسي في الاسم والدليل على ذلك عطف قوله ولكونه اثقل على قوله حظ والحظ على ما يظهر من المنتهى (كم كردن واز مالا نيز آوردن) وقال الطريحي حططت الرجل حطاً من باب قتل امرئته من علو الى سفلى.

فحاصل المعنى انه لم يمنع الخماسي في الاسم ومع الخماسي في الفعل لان الفعل رتبته انزل من الاسم بكون الفعل اثقل من الاسم لدلالة الفعل على ثلاثة اشياء وهى الحدث والزمان والفاعل والاسم لا يدل الاعبى شئ واحد فالاسم خفيف من حيث المعنى والفعل ثقيل من هذه الحسنة لا يتحمل الخماسية وبعبارة اخرى لما كان معنى الفعل زائداً على معنى الاسم فكان الفعل فرعاً للاسم نظراً الى ان الفرع ما اشتمل على ما اشتمل عليه لاصل وزائد على ذلك فيجب ان يكون رتبة الفعل انزل من رتبة الاسم فلذلك منع الخماسي في الفعل ولم منع في الاسم فتدبر بهدوء فان المقام بالتدبر تحقيق.

[٤] قوله: لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشئ الى نفسه والى غيره ان كان مراد الزنجاني من قوله تم الفعل ما كان ثلاثياً فقط يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الرباعي فكيف يصح قوله واما رباعي وان كان مراده ما كان رباعياً فقط يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الثلاثي فكيف يصح قوله واما ثلاثي ولى اجمال ما ذكرنا اشار التصانيف بقوله لان مورد القسمة (اي قول الزنجاني ثم الفعل) فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضاً احدهما وتام كان (اي الثلاثي) (او الرباعي) يكون تقسيمه (اي تقسيم الفعل في قول الزنجاني اي تم الفعل) الى ثلاثي ورباعي تقسماً للشئ الى نفسه ولى غيره.

كان يكون تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيماً للشئ الى نفسه والى غيره لا^{١١} نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة وهكذا جميع التقسيمات. وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدق عليه مفهوم الفعل والمحكوم عليه في قولنا كل فعل امثالاً ثنائي واما رباعي ما يصدق عليه مفهوم الفعل لانفس^{١٢} مفهومه فلا يلزم النتيجة [وكل واحد منها] اي من الثلاثي والرباعي [اما مجرد او مزيد فيه] لانه لا يخلو اما ان يكون باقياً على حروفه الاصلية اولا فالاول^{١٣} المجرد

[١] قوله: لانا نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اي قول الزنجاني ثم الفعل اعم من الثلاثي والرباعي لاختصاص الثلاثي فقط ولاختصاص الرباعي فقط.

قال في الشوارق في المسئلة الرابعة والثلاثين شان مورد مورد القسمة في كل تقسيم ان لا يقيد بشئ من القيود ولا بعده بل يؤخذ مطلقاً لا بشرط من القيود قابلاً للقيود المتقابلة فقال الحاشي والالزم تقسيم الشئ الى نفسه والى غيره انتهى بتغيير ما.

وقال القوشجي في المسئلة المذكورة ان مورد القسمة في اي تقسيم كان لا يقيد بشئ من القيود المعترة في الاقسام ولا بعده بل يؤخذ مطلقاً قابلاً لتلك القيود المتقابلة.

والى اجمال ما قال هذان الفاضلان اشار التفتازاني فان المراد به (اي مورد القسم اي بقول الزنجاني ثم الفعل) مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة وهكذا جميع التقسيمات.

[٢] قوله: وتحقيق ذلك ان مورد القسمة (اي قول الزنجاني ثم الفعل) هو مفهوم الفعل (اي الكلي الطبيعي) لا ما صدق عليه مفهوم الفعل اي لا افراد الفعل التي اما ثلاثي فقط او رباعي فقط.

[٣] قوله: والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي اي ما حكم عليه بالثلاثية او الرباعية اي المعنى الذي اضيف اليه لفظ كل.

[٤] قوله: ما يصدق عليه مفهوم الفعل اي الافراد التي يصدق عليه الكلي الطبيعي.

[٥] قوله: لانفس مفهومه اي لانفس الكلي الطبيعي.

[٦] قوله: فلا يلزم النتيجة اي لا يلزم تقسيم الشئ الى نفسه والى غيره وذلك لعدم تكرار الاوسط لان المراد من لفظ الفعل في الصغرى اعني قول المستشكل مورد القسمة انما هو مفهوم الفعل لا بشرط الوجود في الخارج فضلاً عن قيد الثلاثة او الرباعية والمراد من لفظ الفعل في الكبرى اعني قول المستشكل كل فعل اما ثلاثي واما رباعي مصداق الفعل اعني الفعل بشرط الوجود في الخارج حال كونه ثنائي او رباعي فحينئذ لا يلزم النتيجة اعني قول المستشكل هذا التقسيم تقسيم الشئ الى نفسه والى غيره.

[٧] قوله: فالاول المجرد اي ما كان باقياً على حروفه الاصلية فهو المجرد.

والثاني المزيد فيه وكل واحد منها اى من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خَلَّتْ اصوله عن حروف العلة و الهمزة و التضعيف فسالم والافغير سالم فصارت^{١٢١} الاقسام ثمانية والامثلة^{١٣١} نصَرَ ووَغَدَ وَاكْرَمَ وَاوَعَدَ وَدَخَرَجَ وَزَلَزَلَ وَتَدَخَرَجَ وَتَزَلَزَلَ [ونعنى] فى صناعة التصريف [بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التى تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة] وهى الواو والياء والالف [والهمزة والتضعيف] وانما قيد الحروف بالاصلية ليخرج^{١٤١} عنه نحو مِسْتُ و ظِلْتُ بمحذف احد حرفي

[١] قوله: ولتاني المزيد فيه اى مالم يكن باقيا على حروفه الاصلية فهو المزيد فيه فيحصل من ضرب الاثنين فى الاثنين اى من ضرب المجرد والمزيد فيه فى الثلاثى والرابعى اربعة اقسام.

[٢] قوله: فصارت الاقسام ثمانية معنى اذا ضربنا هذين القسمين اى السالم وغير السالم فى لاقسام الاربعة تحصل اقسام ثمانية.

[٣] قوله: والامثلة اى امثلة الاقسام الثمانية فالاول الثلاثى المجرد لسالم نحو (نصر) والثانى الثلاثى المجرد غير السالم نحو (وعد) والثالث الثلاثى المزيد فيه السالم نحو (اكرم) والرابع الثلاثى المزيد فيه غير السالم نحو (اوعد) والخامس الرابعى المجرد السالم نحو (دحرج) والسادس الرابعى المجرد غير السالم نحو (زلزل) والسابع الرابعى المزيد فيه السالم نحو (تدحرج) والثامن الرابعى المزيد فيه نحو (تزلزل).

(تنبيه) قال فى حاشية كتاب المقصود ما حاصله ان الصحيح يرادف السالم لانه الذى سلمت حروفه الاصلية عن حروف العلة والتضعيف والهمزة فالنسبة بين الصحيح والسالم التساوى بمعنى ان كل صحيح سالم وبالعكس وهذا قول المحققين وقال بعضهم لا يشترط فى الصحيح خلوه عن التضعيف والهمزة بل يشترط فيه خلوه عن حروف العلة فقط فعل هذا يكون النسبة بينها عموم وخصوص مطلق بمعنى ان كل سالم صحيح ولاعكس لصديق الصحيح على سئل ومد بخلاف السالم فانه لا يصدق عليها.

والظاهر من الزنجاني انه اشتار قول المحققين وصرح بذلك صاحب صرف ميرلانه قال فى الفصل الرابع بالفارسي هر اسمى و فعلى كه در حروف اصول وى همزه و تضعيف و حرف علة نباشد آنرا صحيح و سالم خوانند چون رجل و نصر.

[٤] قوله: التى تقابل بالفاء والعين واللام هذا اشارة الى ما قاله صاحب صرف مير فى الفصل الثانى وسيصبح بذلك لفتنازاتى ف تنتظر.

اذا عرفت ذلك فاعلم ان الموجود فى بعض النسخ المصححة بعد قول الزنجاني ومن التضعيف هكذا والمضاعف من الثلاثى المجرد والمزيد فيه ما كانت عينه ولامه من جنس واحد نحو (مد وتمد) ومن الرابعى ما كانت فائه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية (نحو زلزل ونزلزل).

[٥] قوله: ليخرج عنه اى عن السالم.

التضعيف فأنه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل وكذا نحو قُلْ وبيع وامثال ذلك وليدخل فيه نحو أَكْرَمَ واعشوشب واحارَ فأنها من السالم لخلو أصولها عما ذكرنا.

وكذا ما ابدل عن احد حروفه الصحيحة حروف العلة مما هو مذكور في

[١] قوله: وكذا نحو قل وبيع وكذا يخرج نحو قل وبيع وامثال ذلك من لسالم لوجود حرف إعة في لاصل فيها.
[٢] قوله: وليدخل فيه عطف على قوله ليخرج فيه.

[٣] قوله: لخلو صوها عما ذكر اي عن حروف العلة والتضعيف والهمزة لان اصل اكرم كرم بدون الهمزة واصل اعشوشب عشب فالهمزة والواو واحد من الشينين زوائد للمبالغة لانه يقال عشب لارض اذا نبت وجه الارض في الجمهه ويقال اعشوشب الارض اذا كثرت نبات الارض واصل حمار حمر فالهمزة والالف واحد من الرائبين روائد ايضا للمبالغة ولكن لمبالغة في احار اشد من المبالغة في احمر لانه يقال حمر زيد اذا كان له حمرة في الجملة ويقال احمر زيد اذا كان له حمرة مبالغه ويقال احمر زيد اذا كان له حمرة زيادة مبالغه وكل ذلك بناء على القاعدة الشهيرة بل المسلمة عي زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى والالزم ان يكون الزائد لغوا ومُخْلًا بفصاحة الكلام كما بين في محله فتدبر جيدا.

[٤] قوله: ممّا هو مذكور في المطولات مثل في متن الشافيه بقولهم امليت اصله امللت ونفوتهم قصت اصسه قصصت ومثل نجم الاثثة بقول لعجاج

اد انكرام ابستمرو لسام تفسيفسي السبازي اذالبازي كسر

لساهد في تقصبي دل شارح الاثت انه مصدر تقصّض بمعنى انقص.

هذا ولكن في التثنية لما نحن فيه بالاعنة المذكورة اشكال قوي وهو انه وان ابدل حروف العلة من حروف لصحيح فيها ولكن قبل الابدال ايضا غير سالمة لكونها غير خالية عن التضعيف فلا يصح التثنية بالاثثة المذكورة بناء على القول بالتردد اي كون الصحيح مردقا للسالم اللهم الا ان يقال ان التثنية بناء على قول البعض اي على القول بان النسبة بين الصحيح وسالم عموما وخصوصا مطلقا قد تدرج جيدا.

وقد جمل في مقام تضفادى واصله تضفادع ودلالي واصله ثالث وشعالي واصله ثعالب وهذا ايضا لا يخلو عن اشكال لان الكلام في الفعل لسالم اللهم الا ان يقال ان المراد بقول الزنجاني ومعنى بالسالم ما هو اعم من الفعل والاسم او يقال ان التثنية من باب الكلام بجر الكلام او يقال ان الحق كون المراد الاسم بقرينة ما نقلناه من الفصل الرابع من صرف مير.

(نسه) يستفد من الشعر المعروف الذي ذكره صاحب صرف مير في آخر الفصل الرابع ان المختار عند جمهور الصرفيين اترادف بين الصحيح والسالم والشعر هذا.

صحيح است ومثال است ومصاعف لففف وناقص ومهموز واحوف

المطولات ويسمى سالماً لسلامته^{١١} عن التغيرات الكثيرة الجارية في غير السلم وأشار بقوله^{١٢} التي تقابل الخ الى تفسير الحروف الاصول لكن ينبغي ان يستثنى الزائد للتضعيف نحو قَرَّح او للحاق نحو جَلَّبَب والى^{١٣} أنَّ الميزان هو الفاء والعين واللام اعني فعل لانه اعم الافعال معنى لان الكل فيه معنى الفعل فهو أَلَيَقُ من

[١] قوله: لسلامته من التغيرات الكثيرة الجارية في غير السلم يدل على الترادف وكذا قول بعضهم في حاشية كتاب المقصود عن قول المصنف يسمى صحيحاً لصحته وعدم تغير حروفه.

[٢] قوله: وأشار بقوله تقابل الى حره قدم انما انه إشارة الى ما قاله صاحب صرف مير في الفصل الرابع فراجع ان شئت.

[٣] قوله: لكن ينبغي ان يستثنى الزائد نحو قَرَّح للتضعيف يعنى ان نقل كلاماً يتضح به المقام على وجه التمام دل في شرح النظام والاصول الثلاثة في الاسم كانت اولى لمعنى يعبر عنه بالفاء والعين واللام الفاء الاولى في ابتداء الوضع والعين الثانية واللام لثانيتها مثل رجل وصبر فالراء ولتين فاء والحيم والصد عين واللام والراء لام وانما قلنا في ابتداء الوضع لدخول هذه المتلويب نحو جده فاء وزنه عمل اذا جعلت فيه دل في اول الوضع وما زاد على الاصول الثلاثة ان كان صلاً اي عبر عنه بالام ثالثة ان كان الزائد واحداً مثل جعفر ودحرج فاء وزنها فعدت وقُتِلَ وثالثة ان كان الزائد ثلثين مثل سفيرجل وزنه فَعْلَل وانما حذر لقاء والعين واللام لوزن الاسماء والافعال لان المجموع المركب منها وهو لفظ الفعل فرد من افراد الاسم (معنى كارد كردن) و مدلوله شامل لمطلق افراد الفعل (سواء كان ثلاثياً او رباعياً وسواء كان مسعدياً او لازماً) ولا تسمى من الكلمات بحرف هذين الطرفين معا غيره ويعبر عن الزائد على الاصول بلفظه كما يقال وزن ضارب ذ عن وزن مضروب مفعول يعبر عن الالف الزائد وعن الميم والواو الزائدين بالفاظها فرقا بين الاصلى والزائد وهذه القاعدة مطردة في كل ما زيد على الاصل الا المبدل من تاء الانفعال فانه لا يوزن بمقتضى المبدل فلا يقال وزن اضطررب افتعل بل يوزن بالتاء فقال افتعل سائناً بمدد عنه والا المكرر للحاق او لغيره فانه يعبر عن المكرر بما عبر به عما تقدمه مثال المكرر للحاق قَرَّذ فانه يقال وزنه فَعْلَل يعبر عن ذلك لثانيه بما عبر به عن الاولى وهو اللام للثلاث فبوت لغرض من الحاق (لان الغرض من الحاق ايجاد وزن مصدرى الملحق والملحق به نحو جلبية وجلبايا ودحرجة ودحرجا ونحو قردة وقردا ودحرجة ودحرجا) ومثال المكرر لغير الحاق كَرَم (وقرَّح) فانه يقال وزنه فَعْلَل يعبر عن الراء الثانية بما عبر به عن الاولى وهو العين ننبها على ان الاعتناء بالثاني مثله بالاول انتهى محل الحاجة.

[٤] قوله: والى ان لميزان عطف على قول الافتراضي الى تفسير الحروف الاصول.

[٥] قوله: لانه عم الافعال معنى اى المركب من تلك الحروف الثلاثة اعني لفظ فعل يفتح لفاء معناه حسياً تقدم بالقارسي (كارد كردن) وهذا لمعنى اعم من معنى جميع الافعال لان ذلك هو معنى الفعل مع خصوصية ما لان في ضرب مثلاً (كارد هست) بخصوصية اينكه آن كارد زدن است فقط نه كارد ديگر) وفي تعلم مثلاً (كارد

جعل لخصته ولجئی جعل لمعنی آخر مثل خَلَقَ وَصَيَّرَ ولما فيه ^{۱۱} من حروف الشَّه والوسط والخلق ثم الثلاثی المجرد هو الاصل لتجرده عن الزوائد ولكونه على ثلاثة ^{۱۲} احرف فلهذا قدمه.

هست ب خصوصية بنكه ك كار ورا كردن دانش است نه كار دېگر) وفس على ذلك سائر الافعال لان في كل واحد منه (كار هست يا خصوصية ما) حسبا او ضحناه لن فعلك التدبر في المقام والتوفيق من الله الملك اعلاء حتى تعرف ان النسبة بين المركب من الحروف الثلاثة اعني لفظ فعل بفتح الفاء وبين كل واحد من الافعال كالنسبة بين الحيوان والانسان اذ كلما صدق معنى فعل من الاعمال على شئ صدق على ذلك الشئ معنى لمركب من تلك الحروف الثلاثة اعني لفظ فعل بفتح الفاء ولاعكس كما انه اذا صدق معنى الانسان على شئ صدق معنى الحيوان على ذلك الشئ ولاعكس (قائدة) قال في تدريج الاداني واما فك تركبه (اي تركيب منظم فعل اي عثر عنه بالحروف المتقطعة اي بالفاء والعين واللام) ليكن جعله ورنا للمحركات والحركات المختلفة (اي لما كان التحرك الاول منه مضموما او مكسورا ومفتوحا وكذلك المتحرك الثاني منه فيحصل من صرب الثلاثة في الثلاثة تسعة اقسام فيمكن جعل ذلك وزنا لكن واحد من الاقسام التسعة هذا اذا كان حروف الاصول ثلاثة واما اذا كان حروف الاصول اربعة فيحصل من ضرب الثلاثة في التسعة المذكورة يحصل سبعة وعشرون فاما فيمكن ايضا جعله وزنا لهذه الاقسام فاعمل به.

[۶] قوله: وهو البق من جعل هذا جواب عن اشكال مقدّر وهو ان جعل اي المركب من الجيم والعين واللام مثل المركب من لفاء والعين واللام من حيث المعنى لان معناه ايضا (كار كردن است) فاما المرجح لكون فعل مزارا لمعرفة حروف الاصول دون لفظ جعل وبعبارة آخر معنى فعل وجعل من وادواحد قال في المنتهى فَعَلْ قَفْلًا (يفتح الفاء) كرد كار را وقال ايضا جعله جعلًا ويضم وجعالة ويكسر ويجعلا (كرد آنرا). هذا حاصل الاشكال المعذر واما حاصل الجواب فهو ان لفظ فعل سبق من لفظ جعل اي انسب بالموازنة لخصته اي لثمة فعل لكون فانه حرفا شفويا وثقل جعل لكون فائه حرفا مخروجه وسط اللسان كما بين ذلك في شرح النظام في بحث مخارج الحروف والجئی جعل بمعنى آخر (غير مانقل عن المنتهى) منها اي من اقسام معنى آخر (خلق وصيّر) قاله في اللسان يقان جعلته احدق الناس بعمله اي صيّرته وقوله تعالى (وجعلنا من الماء كل شئ حي) اي خلقنا انتهى باختصار.

[۱] قوله: ولما فيه (اي في فعل) من حروف اشقة والوسط والخلق وذلك ظاهر لا يحتاج الى البيان.

[۲] قوله: ولكونه على ثلاثة احرف قال في شرح النظام كون بناء الكلمة على ثلاثة احرف اعدل الابنية لانقسامها على المراتب الثلاث المبدء والمنتهى والوسط انتهى بتعسرما.

وقريب من ذلك ما قال المحشى في الفصل الاول من صرف مير وهذا نصه انگر گويند چرا اسم را سداسی و ثنائی نشد حواب گونیم که در ثنائی از قدر صالح کمتر میشد و قدر صالح سه حرفی بودن کلمه است که سکی ابتدا کرده شود و بر یکیش وقف شود و یکی فاصله شود میان آنها انتهى محل الحاجة من كلامه.

وقال [اما الثلاثي المجرد] وفي بعض النسخ السالم وينافيه^[١] التمثيل يسئل يسئل ولا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن قَعَلَ مفتوح العين او قَعِلَ مكسور العين او قَعُلَ مضمومها لان الفاء لا يكون الا مفتوحاً لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة اخف واللام مفتوح لما سذكروه والعين لا يكون الا متحركاً لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو ضَرَبْتَ وضَرَبْتَ والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضم واما ما جاء من نحو نَعَمَ وشَهِدَ بفتح الفاء وكسرهما مع سكون العين فزال عن الاصل لضرب من الخفة والاصل قَعِلَ بكسر العين وفيه اربع لغات كسر الفاء مع

[١] قوله: وفي بعض النسخ السالم اي بعد قوله المجرد.

[٢] قوله: وينافيه اي يناق ماقى بعض النسخ (التمثيل يسئل يسئل فالضمير البارز مفعول مقدم لقوله يناقى والتمثيل فاعه اما وجه المناقاة فهران السالم عن مامر انقاما سلمت حروفه الاصلية الى تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والمهمزة ومن التضعف والتمثيل يسئل يناقى السالم الذى في بعض النسخ لوجود المهمزة في ما مثل به.

[٣] قوله: لان الفاء لا يكون الا مفتوحا جواب عن اشكال مقدروهم لم يحصر اوزان الماضى الثلاثى في هذه الصور الثلاث والقسمة العقلية تقتضى ان تكون الصور اثنتا عشر صورة فاجاب بذلك. وقريب من هذا الجواب بل عنه ما ذكره في التصريح وهذا نصه اوزان الثلاثى المجرد ثلاثة مفتوح العين ومكسورها ومضمومها كضَرَبَ وعَلِمَ وظَرَفَ لان الفاء لا تكون الا مفتوحة لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة واللام مفتوح ايضا دائما للخفة والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو ضربت والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضم واما ما جاء من نحو نعم وشبه بفتح الفاء وكسرهما مع سكون العين فزال عن الاصل لضرب من الخفة والاصل فيها قِيلَ بكسر العين واما نحو ضَرَبَ بضم الاول وكسر الثاني ففيه قولان احدهما انه اصل براسه واليه ذهب المبرد وامن الطراوة والكوفون ونقله في شرح الكافية عن سيبويه والمازني والثاني انه فرع عن فعل الفاعل واليه ذهب جمهور البصريين. والى اجمال ما ذكر اشار السوطى في شرح قول الناظم.

وافتح وضم واكر الثانى من فعل ثلاثى وزد نحو صمن فراجع ان شئت.

[٤] قوله: اما ما جاء من نحو نعم وشهد بفتح الفاء وكسرهما مع سكون العين جواب عن اشكال وارد على قوله والعين لا يكون الا متحركا.

[٥] قوله: فزال عن الاصل لضرب من الخفة اي الخفة الحاصلة من تسكين عينها اما بمحذف كسرة عينها مع ابقاء فتح فانها واما بتغل كسرة عينها الى الفاء بعد سبب حركة فانها.

سكون العين وكسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية في كل اسم وفعل على وزن فِعل مكسور العين وعينه حرف حلق.

[١] قوله: وهذه القاعدة اعني الارباع جارية في كل اسم او فعل على فعل مكسور العين وعينه حرف حلق.

قال في شرح النظام بعد ذكر اوزان العشرة للاسم الثلاثي المجرد ما هذا نصه وقد يُردّ بعض من هذه الاوزان الى بعض على سبيل الفرعة لا الاصلالة ففعل مما ثانيه حرف حلق كفتحذ (بكسر الحاء) يجوز فيه ثلاثة اوزن اخر فرعية فتحذ بابطال حركة العين للتخفيف فيخذ بنقل كسرة العين الى الفاء لذلك ايضا فيخذ باتباع الفاء عين لتحصيل المشككة والفرق بين هذه الاوزان الثلاثة وبين فلس وحجر وابل ان هذه فروع في الاوزان المردودة اليها وتلك اصول وكذلك الفعل ان كان عسه حرف حلق كشهد يجوز فيه الفروع الثلاثة باعيانها ونحو كتف م هو على فعل (بكسر العين) وليس ثانيه حرف الحلق يجوز فيه فروعان فقط كتف باطل حركة العين وكتف بالنقل ولايجوز الاتباع.

(فائدة) قال في شرح النظام في بحث سقاء الساكنين وقرنة حفص في قوله عز من قائل (ومن يطع الله ورسوله ويخشى الله ويتقه فأولئك هم الفائقون) بسكون الفاء زعم بعضهم انه من باب ما حرك الثاني لا لتقاء الساكنين بل منه ان اصل الكلام وينق زيد فيه هاء السكت فصار تته متن كتف وبعد اسكان القاف التقي ساكنان لقاف وهاء السكت فحرك الثاني كما في انطلق فهذا وجه كون هذه القراءة من هذا الباب وهي ليست منه على الاصح لان هاء السكت لايجوز اثباتها وصلا ولاتحريكها اصلا ولوجود تحريكها ههنا لكان الالاق بها الفتح كما في نطق من الوجه في تصحيح هذه القراءة ان الهاء تجعل ضميرا عائدا الى الله تعالى وسكان القاف في تته يكون للتخفيف على موال كتف فلا لتقاء الساكنين ولا تحريك لاجله انتهى واما فواه كما في انطلق بظهور وجه التشبيه به بمرحعة كلامه قبل ما نقت فراجع ان شئت.

قال في تحف فضلاء لبشر في القرات الاربع عشر وقرء (يتقه) بكسر الهاء بلا اشاع قالون وحفص وبعنوب وقرء ابو عمرو و نوكر و هشام في اوجهه الثلاث دسكانها وذاك في هشام لهشام الاشباع والثالث الاحتلاس وقرء ابن ذكون و ابن جاز بالاشباع والاحتلاس وقرء اخلاص و ابن وردن بالاسكان والاشباع والنافون وهم ورش و ابن كثير و خلف عن حمزة وعن نفسه والكسائي بالاشباع بالاختلاف وقرء حفص بسكون القاف مع اختلاس هاء كما مر.

وما طنت الكلام في المقام لانه كثير ما يقع سكون القاف من (يتقه) في كلام الله الحمد مورد للسؤال بطلاب المعنيين بهم الفاظ القرءان الكريم طبع للقواعد النحوية بلعمي الاعم الشامل لعلم التصريف صرح بذلك نجم الائمة عند قول ابن الحاجب في الشافة التصريف عدم باصول تعرف بها احوال ابنة الكلم التي ليست باعراس فقال نجم الائمة عدم ان التصريف جزء من اجزاء النحوب لا خلاص من اهل الصناعة هذا بعض ارباب احواشي قول ابن اشرح المحيى واعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحوب لا خلاص من اهل الصناعة هذا على طريقة المتقدمين من النحاة فانهم يطبقون النحو على ما يشمل التصريف.

[فان كان ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين فصارعُهُ يَفْعَلُ بضم العين او يَفْعِلُ بكسرها نحو تَصَرَ يَنْصُرُ] مثال لَضَمَّ العين يقال تَصَرَّةُ اى اعانته وَنَصَرَ الْغَيْثُ الارضَ اى اعانها قال ابو عبيدة فى قوله تعالى من كان يظن ان لن ينصره الله اى ان لن يَرْزُقَهُ الله [وَضَرَبَ يَضْرِبُ] مثال لكسر العين يقال ضربته بالسَّوْطِ او غيره وَضَرَبَ فى الارض اى سارَ وَضَرَبَ مثلاً كذا اى بَيَّنَّ [وقد يجيئ] مضارع فعل مفتوح العين [على وزن يَفْعَلُ بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه] اى لام فعله [حرفاً من حروف الخلق] نحو سئل يسئل وانما اشترط هذا ليقاوم ثقل حروف الخلق فتحة العين فان حروف الخلق اثقل الحروف ولا يشكل

[١] قوله: فان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين هذا، الى قوله واما الرباعى المجرد بيان لما ذكرى الفصل الخامس من صرف ميرفتد كرحنى تعرف مايقال هنا فانه هو هو مع بعض نكات زائدة.

[٢] قوله: اى لن يرزقه الله هذا المعنى ينصره فربما قال فى اللسان من ان النصر العطاء ومثله ما قال فى معجم مقاييس اللغة لانه ايضا قال البصر العطاء ويحتمل قويا ان يكون هذا المعنى معنى مجازيا للاعانة وكذلك ذكر فى الكتابين لان باب مجاز واسع فتدبر جيدا. وما يجب ان يعلم ان هذا الباب اى ما كان ماضيه مفتوح العين ومضارعه بضمها يكون متعدبا غالبا نحو قوله تعالى (ان نصروا الله ينصركم) وتند يكون لازما نحو قوله تعالى (يخرج منها الولد ولو لم ير له).

[٣] قوله: وغيره اى غير السوط من آلات الضرب.

[٤] قوله: وضرب فى الارض اى سار قال الله تعالى (واخرون بضربون فى الارض ينهون من فضل الله) قال فى المسنى ضرب فى الارض ضربا وضربانا بالتحريك برآمد برى باررگانی با مرای جنگ با کفار و دشمنان کرد و رفت و ضرب بنفسه الارض فاهمت خود در جانی از لغات اضده است و ضرب له مثلاً مثل اورد براى و و بيان نمود انتهى بختصار.

وقال فى اللسان ضرب فى الارض يضرب ضربا وضربانا بالضرب بالفتح خرج فيها تاجر او غازیا وقتل سريه وقيل ذهب فيها وقيل سار فى ابتداء الرزق.

وهذا الباب اى ما كان ماضيه مفتوح لعين ومضارعه بكسرها بضا يكون متعدبا غالبا نحو قوله تعالى (وكيف اذا توفتهم الملائكة يضربون وجوههم وادبارهم) وقد يكون لازما نحو قوله تعالى (االله حناب تحيرى من تحبها الا بها).

[٥] قوله: واما اشترط هذا، اى كون العين او اللام احد حروف الخلق.

[٦] قوله: فان حروف الخلق ثقل الحروف وذلك لكون محررها بعد النسبة الى سائر الحروف.

ما ذكرناه^[١] بمثل ^[٢]دُخِلَ يَدْخُلُ و نَحِثُ^[٣] يَنْحِثُ وجاء يجيئ وما اشبه ذلك مما عينه او لامه حرف من حروف الحلق ولا يجيئ على يَفْعَل بالفتح لاتا نقول انه لا يجيئ على يَفْعَل بالفتح الا اذا وُجِدَ هذا الشرط فتى انتفى الشرط لا يكون على يَفْعَل بالفتح لا انه اذا وُجِدَ هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط.

[وهى] اى حروف الحلق [ستة الهمزة، والهاء والعين والحاء] المهملتان [والغين والحاء] المعجمتان [نحو سئل يُسْئَلُ وَمَتَّعَ يَمْتَعُ] قُدِّم الهمزة لَانَّ

[١] قوله: ولا يشكل ما ذكرناه المراد بمذكرة قوله ويجيئ مضارع فعل مفتوح العين اذا كان عن فعله الخ.

[٢] قوله: مثل دخل يدخل هذه المادة تستعمل في الكلام من بابن احدهما من باب نصرينصرو الثانى من باب سمع بسمع والاشكال المتوهم اما هو فها جاء على الباب الاول دون الثانى وهذه المادة تستعمل في الكلام في معاني مختلفة منها بالفارسي (در آمدن ضد خارج شدن) و من هذا المعنى قوله تعالى (ورابت الناس يدنيون في دين الله أفواجا) فراجع كتب اللغة ان شئت.

[٣] قوله: ونحت ينحت هذه المادة تستعمل في الكلام من باب نصرينصرو من باب صرب يضرب ومن باب سمع بسمع والاشكال المتوهم اما هو فها جاء على البابين الاولين دون الثالث وهذه المادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة منها بالفارسي (تراشدن) ومن هذا المعنى قوله تعالى (تحتون من الجباب سونا).

[٤] قوله: وجاء يجيئ هذه المادة تستعمل من باب ضرب فسط وهذه المادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة منها بالفارسي (آمدن) و من هذا المعنى قوله تعالى (لكن امة اجل اذا جاء جهنم فلا يستأخرون ساعة ولا يستأخرون).

[٥] قوله: الا اذا وجد هذا الشرط اى كون عين فعله اولام فعله حرفا من حروف الحلق.

[٦] قوله: اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط حاصل الكلام في المقام ان المراد من الشرط ههنا ليس اكلة التامة حتى يرد الاشكال المتوهم بل المراد منه ههنا ما هو المصطلح عند الاصوليين وهو يستلزم انتفاء المشروط به صريح بذلك في الفوائد في حجة مفهوم الشرط وقال من مصاديقه الوضوء شرط الصلوة.

فحصل من ذلك ان حاصل الجواب عن الاشكال المتوهم ان حرف الحلق بالنسبة الى فتح العين في المضارع مثل الوضوء بالنسبة الى صحة الصلوة فكما لا يلزم من وجود الوضوء صحة الصلوة لا يمكن بطلان صلوة مع وجود الوضوء ككون المكان مغضوبا او غير ذلك متباين في الفقه كذلك لا يلزم من وجود حرف الحلق وجود فتح العين في المضارع فلا يستلزم انما هو من طرف الانتفاء لا من طرف الوجود فتدبر فانه ذهني وبالتدبر حقيق.

[٧] قوله: حروف الحلق ستة كما قال الشاعر بالفارسي

حرف حقي شنى سود اى نور عين هاء وهمزة حاء وخساء وعين غين

مخرجها من أقصى^{١١} الحلق ثم الهاء لأن مخرجها أعلى من مخرج الهمزة والباقى على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضاً بأنَّ أبى يَأبى جاء على قَعْلَ يَقْعَلُ بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله [وَأبى يَأبى شاذ] أى مخالف للقياس فلا يعتد به فلا يرد نقضاً فان قيل كيف يكون شاذاً وهو وارد فى افصح الكلام قال الله تعالى وَيَأبى الله الآ ان يُسَمَّ نُورُهُ قلت كونه شاذاً لاينافى وقوعه فى الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ^{١٢} على ثلاثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال

[١] قوله: لان مخرجها من أقصى الحق سيحيى بيان ذلك وبيان ان حروف الحلق سبعة لاستة على ما هو المشهور واشربنا بالشعر الفارسي الى ذلك.

[٢] قوله: فانهم قالوا الشاذ على ثلاثة اقسام الخ الطريحي ما هو ذلك من هذا وهذا نصه والشاذ فى كلام العرب ثلاثة اقسام ماضى فى القياس دون الاستعمال فهذه قوى فى نفسه يصح الاستدلال به الثانى ماضى فى الاستعمال دون القياس فهذا لا يحتاج به فى تمهيد الاصول (اى القواعد) لانه كما كرفوض (اى كالمثروك) والثالث ماضى فيها فهذا لا يعول عليه كذا ذكره فى الصباح المنير انتهى ولا يذهب عليك ان الطريحي نقل كلام الصباح مع اختصار لا يخل بالمقصود.

واوضح من ذلك واجمع للصور ما قاله بعض ارباب الحواشى فى حاشية كتاب البناء اشتراط حرف الحلق دون غيره لان هذا الباب (اى باب كون العين مفتوحاً فى الماضى والمضارع) اخذ الابواب وهذه الحرف ثمن الحروف فتقاوما ولا ينتقض بمثل دخل يدخل لانه لا يجيب فعل يفعل يفتح العين فيها الا اذا وجد هذا الشرط فتى انتهى هذا انتهى ذلك ولا يلزم من ذلك انه اذا وجد هذا الشرط وجد المشروط لان وجود الشرط لا يستلزم وجود المشروط مثلاً وجود الضوء لا يستلزم وجود الصلوة وما ابنى ببنى من غير حرف الحلق مع كونه من الثالث (اى من الباب الذى عين فعله مفتوح فى الماضى والمضارع) فتد ذلك قلت كيف يكون شاذاً مع وروده فى الكلام الافصح كقوله تعالى (و ابى الله الا ان يتم نوره) قلنا كونه شاذاً لاينافى وقوعه فى السبب لان الشاذ على ثلاثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال نحو العود وعود وعور وهسه مخالف للاستعمال دون القياس نحو الفاد وعار وقسم مخالف لها نحو ابتقصع ولاولاد مبولان والانت هو المردود و ابى من قبل الاول.

والى اجمال ما ذكرنا اشار فى المطون عند قول الخطيب فالتفصاح فى المفرد خصوصه من تنافر الحروف واخرى ومخالفة القياس فقال النصارانى وما نحو ابى يانى وعور واستحوذ وقفط شعره واك وراء وما شبه ذلك من التواء لتأنيث فى اللغة فبست من مخالفة فى شئى لانها كذلك ثبتت من الوضع فهى فى حكم مسته فكأنه قال القياس كذا وكذا الا فى هذه الصور بل مخالفة ما لا يكون على وفق مذهب من الوضع. انتهى

وقسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود لا يقال إِنَّ أَبِي يَأْبَى لأمه حرف الحلق اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لاننا نقول لانسلم أنها من حروف الحلق ولئن سلمنا أنها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لأن وجود الالف موقوف على الفتح لأنه في الاصل ياء قلبت الفا لتحركها وافتتاح ما قبلها

وان شئت ان تعرف وجه خلاف القياس المتوهم في الامثلة المذكورة فراجع الجزء الاول من المدرس الافضل عند كلام الخطيب في اوضاع المذكور.

[١] قوله: اذا الالف من حروف الحلق فان في شرح النظام في باب الادغام مخرج الحروف ستة عشر تقريباً فالهمزة والهاء والالف من اقصى الحلق ابعداها عن الفم الهمزة ثم الهاء ثم الالف وعند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء وقد يقال لالف ولاء مخرجها واحد ولعين وحاء المهملتين وسطه على الترتيب ولغين وحاء ادناه كذلك وهذه الحروف لسبعة حفية انتهى.

وقال الرضى على قول ابن الحاحب فالهمزة والهاء والالف قصى الحلق وللعين والحاء وسطه ولغين والحاء ادناه فقلد الرضى اى ادناه الى الفم وهو رأس الحلق هذا ترتيب سبويه ثمّء من حروف المعجم بما يكون من اقصى الحلق وتدرج الى ادختم بما مخرجه الشفة انتهى.

وبما ذكرنا يظهر الوجه في تعدين اشفهاء كما في العروة الوثقى حد الحلق انه يخرج الحاء لانه اول الحلق. [٢] قوله: لانسلم ان من حروف الحلق هذا ناظر الى ما قاله الامام قان الرضى كان الخليل يقول الالف البينة والواو والياء والهمزة هوائية اى انها من هواء الفم لا تقع على مدرجة من مدارج الحلق ولا مدارج اللسان انتهى.

ولكن لا يذهب عليك انه على قول الخليل تكون حروف الحلق خمسة لاسعة بل ولا ستة فلا تغفل.

[٣] قوله: ولئن سلمنا اى سلمنا راي سبويه وهو كون الالف من حروف الحلق.

[٤] قوله: لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها اى لا يجوز ان يكون فتح العين من ياء لاجل الالف.

[٥] قوله: لثروم لدور اى بين فتح العين والالف اى بين وجود الفتح في العين ووجود الالف فان في شرح الباب ايجاد يشعر في بحث اثبات الصاع جل وعلى اما الدور فهو عبارة عن توقف الشيء على ما يتوقف عليه كما يتوقف الالف على الماء والياء على الالف وهو باطل بالضرورة اذ يلزم منه ان يكون الشيء الواحد موجوداً ومعدوماً معاً وهو محال وذلك انه اذا توقف الالف على الياء كان الالف متوقفاً على الياء وعنى جميع ما يتوقف عليه الياء ومن جملة ما يتوقف عليه الياء هو الالف نفسه فيلزم توقفه (اى توقف الالف) على نفسه والموقف عليه متقدم على الموقوف فيرم تقدمه (اى الالف) على نفسه والمتقدم من حيث انه متقدم يكون موجوداً قبل المتأخر فكيف يكون الالف حينئذ موجوداً قبل نفسه فيكون موجوداً ومعدوماً معاً وهو محال انتهى.

فلو كان الفتح بسببها لزم الدور لتوقف الفتح عليها وتوقفها عليه فهو مفتوح العين في الاصل فلماذا لم يذكر المصنف الالف من حروف الحلق اذ هي لا تكون ههنا الا منقلبة من الواو او الياء وغرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها.

واما قل يلقى بالفتح فلغة بنى عامر والفصيح الكسر في المضارع واما بى يلقى فلغة طى والاصل كسر العين في الماضى فقلبوها فتحة واللام الفا تخفيفاً وهذا قياس مطرد عندهم واما ركن يزكن فن تدخل اللغتين اعنى انه جاء من باب نصر يتصرف وعلم يعلم فاخذ الماضى من الاول والمضارع من الثانى [وان كان

[١] قوله: لتوقف الفتح عليها اى على وجود الالف اذ لولا الالف لما جاز فتح العين لان وجود فتح العين مشروط بوجود حرف الحلق اعنى الالف.

[٢] قوله: وتوقفها عليه اى توقف وجود الالف على الفتح لان انقلاب لام الفعل من باى اعنى الياء مشروط بكون ما قبل الياء مفتوحاً كما فى بنشى ويحى ونحوهما فحينئذ جاء الدور وهو باطل بالضرورة.

[٣] قوله: فهو مفتوح العين فى الاصل اى فالعين من باى مفتوح فى اصل الوضع اى هكذا ثبت من الواضع فلا يكون الفتح بسبب الالف لان ذلك يستلزم الدور والدور محال ومستلزم محال بالضرورة.

[٤] قوله: واما قل يلقى قال فى شرح النظام فعامة وليس بمصيح واما الفصح لكسر فى مضارعه. و ذلك لعدم كون عنه اولامه من حروف الحلقى.

وقال الرضى واما قل يلقى فغة ضعيفة عامرية والمشهور كسر مضارعه وحكى بعضهم قبي نفل كتعب يتعب فيمكن ان يكون متاخلاً وان يكون طائياً لانهم يجوزون قلب الياء لفا فى كل ما اخره ياء مفتوحة غير اعراية مكسور ما قبلها نحو بى (فتح القاف بعدها الالف) و بى (يكسر لقاف بعدها الياء) ودعى (بضم الدال وفتح العين بعدها الالف) فى دعى (بضم الدال وكسر العين بعدها الياء) وفى ناصبة فى قوله تعالى (ناصبة كاذبة) ناصاة.

[٥] قوله: واما بى يلقى قد تقدم بيانه فى كلام الرضى فلا نعهده.

[٦] قوله: وما ركن يركن فن التدخل قال الرضى وركن يركن كما حكاه ابو عمرو ومن التدخل وذلك لان ركن يركن بالفتح فى الماضى والضم فى المضارع لغة مشهورة وقد نقل ابو زيد عن قوم ركن بالكسر يركن بالفتح فركب من اللغتين ركن يركن ففتحها.

[٧] قوله: وان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه بفعل يفتح العين هذا ايضا يكون منعداً عالمياً كقولهم تعالى (قد علم كل اناس مسرهم) وقد يكون لازماً كقوله تعالى (انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجبت قلوبهم).

ماضيه على [فعل مكسور العين فصارعه يَفْعَل بفتح العين نحو عَيْمَ يَعْلَمُ الآ
 ماشدٌ من نُحَوِّسِبَ يَحْسِبُ واخواته] فانها جاءت بكسر العين فيها وقل ذلك في
 الصحيح نحو حَسِبَ يَحْسِبُ وَنَعِمَ يَنْعِمُ وكثرت المعتل نحو وَرَثَ يَرِثُ وَوَرِعَ يَرِغُ
 وَوَرِمَ يَرِمُ وَوَمِقَ يَمِيقُ وَيَيْسُ يَيْسُ وَوَسِعَ يَسِعُ واخواتها ^{١١١} واما فَضِلَ يَفْضُلُ
 وَنَعِمَ يَنْعَمُ وَفَيْتَ يَمُوتُ بكسر العين في الماضي وضمها في المضارع فن تدخل
 اللغتين لانها جاءت من باب عَلِمَ يَعْلَمُ وَنَصَرَ يَنْصُرُ فاخذ الماضي من الاول
 والمضارع من الثاني.

[وان كان ماضيه على] وزن [فعل مضوم العين فصارعه على وزن يفعل بضم
 العين نحو حَسَنَ يَحْسُنُ] واخواته نحو كَرُمَ يَكْرُمُ لان هذا الباب موضوع للصفات

- [١] قوله: من نحو حسب يحسب واخوته المراد من اخواته قول التفتازاني نعم نعم على قوله وسع يسع فنبه.
- [٢] قوله: فانها جاءت بكسر العين فيها اي في الماضي والمضارع كما انها جاءت ايضا بكسر العين في الماضي
 وفتح لعين في المضارع.
- [٣] قوله: وكثرت المعتل اي سواء كان مثالا كما مثل التفتازاني اولفقا مفروقا كما مثنا ونحو قى قى كما يجيى في
 النوع الخامس من المعتل.
- [٤] قومه: وحواتها اي كل فعل كان من المثال الواوي نحو وش يش ووفى يفى وولى بلى ونحوها مما كان مثالا
 وديا.

ويعلم ان في جميع هذه الامثلة تحذف الواو من الفعل المضارع لانه لا وقع بين الياء المفتوحة والكسرة اللازمة
 ثقل كالضمة الواقعة بين الكسرتين هذا فيما كان اوز المضارع ياء ثم تحمل عمه اخواته اعني التاء والنون
 والهمزة وسيجيى لذلك توضيحا ازيد في الباب الاول اعني المعتل الفاء اشياء الله تعالى.

[٥] قوله: وموت موت اصل مت موت بفتح الميم وكسر الواو ثم كسرة الواو الى الميم فالتى ساكنان وهما الواو والباء
 المدغم في باء المتكلم او المخاطب او المخاطبة فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار مت بكسر الميم كما في قوله
 نعا حكاية عن مريم (ع) (قالت يا ليتني مت قبل هذا وكنت سبية مسية) قال في التحاف فضلاء البشر في
 القراءات لاثني عشر وجه الكسرى في ميم ثم ومننا وموت الماضي المتصل بالضمير اي التاء له من لغة من
 يموت مت يات كخاف يخاف والاصل موت بكسر الواو كخوف فصارعه بفتح العين فاذا اسند الى التاء قبل
 كسر ميم لس الا وهو: نفلنا كسرة الواو الى الميم بعد سبب حركتها لبدالة على الاصل ثم حذف الواو
 لالتقاء الساكنين واما وجه انضم فهو على انه كقال بمنح العين وذلك ظاهر انتهى.

[٦] قوله: وضمها في المضارع اي في مضارع هذه الافعال الثلاثة.

اللازمة فاختر للماضى والمضارع حركة لاتحصل الا بانضمام الشّفتين رعاية^{١١}
للتناسب بين الالفاظ ومعانيها ويكون^{١٢} من افعال الطبايع كالخُسن والكرم
والقبح ونحوها ولا يكون^{١٣} الا لازماً نحو رَحَّبْتُكَ الدار والاصل^{١٤} رَحَّبْتُ بك الدار

[١] قوله: رعاية لتناسب بين الالفاظ ومعانيها قال في تدريج الادانى يعنى ان الالتمية والحروف لها خواص فالعالم
بالخواص اذا ركب بناء من الحروف ليضعه بازاء معنى ينبغى ان يراعى الخواص ولا يهملها ويراعى المناسبة
بين اللفظ والمعنى ليكون ذلك اللفظ دل على معناه بواسطة المناسبة وذلك كوضعهم الفصم بالفاء الذى هو
حرف شديد للكسر الشديد والفصم بالفاء الذى هو حرف رخو للكسر الضعيف وكوضعهم الفعلان
بالتحريك لما فيه حركة كالحَيوان (بحركة التاء) والنزوان (بحركة الزاى) معناه بالفارسي جهيدن تر بر ماده
وله معان اخر ذكرت في المنتهى فراجع ان شئت.

واظن قويا ان ما قاله في تدريج الادانى ماخوذ مما قاله في لمطون في بحث الحقيقة والمجاز عند قول الخطيب
والقول بدلالة اللفظ لذاته ظاهره فاسد وقد تأوله اى القول بدلالة اللفظ لذاته السكركى اى صرفه عن ظاهره
وقال انه تنبيه على ما عليه ائمة علمى الاشتقاق والتصريف من ان للحروف في نفسها خواص بها تختلف
كالجهر والسدنة والرخاء والتوسط بينها وغير ذلك وتلك الخواص تقتضى ان يكون العالم بها اذا اخذ في تعيين شئ
مركب منها لمعنى لا يهمل التناسب بينها قضاء لحق الحكمة كالفصم بالفاء الذى هو حرف رخو لكسر الشئ
من غير ان يبين والفصم بالفاء الذى هو شديد لكسر الشئ حتى يبين وان لهيات تركيب الحروف ايضا
خواص كالفعالان والفعل بالتحريك (اى بتحريك العين) كالنزوان والحيدى لما فيهما من الحركة
(اما النزوان فقد تقدم ان معناه ملازم للحركة واما الحيدى فهو صفة مشبهة من حادى مال يقال حمار حيدى
اى مائل عن ظله لشاظه ومثله الحيوان والخفقان والجلولان) وكذا باب فعل بضم العين مثل شرف وكرم
للافعال الطبيعية اللازمة وقس على هذا انتهى.

[٢] قوله: ولا يكون الا لازماً قال النظم لعدم توفى الدهن عن متعنى بعد العلم بان تلك الطبيعة حاصلة
لصاحبها.

[٣] قوله: ويكون من افعال الطبايع الطبايع جمع طابع كصاحب معناه بالفارسي كما في المنتهى (اخلاقى كه در
مردم پند و دركيب دافته ماسد از مطعم و مشرب و غمران) وفيه ايضا (طبع بالفتح سرشت كه مردم برآن
آفریده شده)

[٤] قوله والاصل رحبت بك الدار اى بمرور الساء اى ضمير الخطاب منصوب بنزع الخافض وقد
بين ذلك في النحو فهو من قبيل (تمرون الديار) بناء على مقاله السوطى في باب تعدى الفعل وزومه وقال
الرضى في نفس المثال اى رحبتك الدار والاولى ان يقال لما عدا له لتضمنه معنى وسع اى وسعكم الدار وقول
المصنف اى رحبت بك فيه تعسف لاعمى له. الى هنا كان الكلام فيما ذكر في لفص الخامس من صرف مير
فذكر ما هناك فانه يفيدك

فحذف الباء اختصاراً لكثرة الاستعمال [وأما الرباعي المجرد فهو فعل] بفتح الفاء واللامين وسكون العين [كـذخـرج] فلان الشيء أى ^{١١}دَوَّرَه [ذخرجة ودخرجاً] لأن فعل الماضي لا يكون أوله وآخره إلا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الأولى لالتقاء الساكنين فى نحو ذخرجت وذخرجن فحركوها بالفتحة لخفتها وسكون العين لأنه ليس ^{١٢}فى الكلام أربع حركات متوالية فى كلمة واحدة ويلحق ^{١٣}به نحو جَوَّرت وجَلَّبت وبيطَّرَ وبيقَّرَ وهرَّوَكَ وشَرَّيْت ودليل اللاحق اتحاد المصدرين.

[١] قوله: أى دَوَّرَه قال فى المنهى دحرجه دحرجة ودحرجا (گرد گردند ترا) تدحرج (گرد گردید).
[٢] قوله: لأنه ليس فى الكلام أربع حركات متوالية فى كلمة واحدة قد مر سابق ذلك فى شرح الامتلاء فى صرين فراجع ان سب.

[٣] قوله: ويلحق به نحو جَوَّرت قال الرضى معنى اللاحق فى الاسم والفعل ان ترد حرفا او حرفين على تركيب زيادة غير مطردة فى افادة معنى لصير ذلك التركيب بنسبة الزيادة مثل كلمة اخرى فى عدد الحروف وحركاتها المعينة والسكبات كل واحد فى مثل مكانه فى الملحق بها وفى تصاريفها من الماضى والمضارع والامر والمصدر واسم الفاعل واسم المفعول ان كان الملحق به ردعياً ومن التصغير والتكسر ان كان الملحق به اسماً رباعياً لاختصاص انتهى.

وأوضح من ذلك ما قال فى قدرج الادانى وهذا نصه واعلم ان اللاحق مطلق سواء كان فى الاسم او فى الفعل جعل مثال مساويا لثال اخر ازيد منه بزيادة حرف او أكثر فى عدد الحروف والحركات والسكبات ولمالك لا يجوز الادغام مطلقا فى الملحق ولا الاعلال فى غير اللاحق ويحذف ذلك الحرف الزائد فى المزيد فيه مقابل لا اصل فى الملحق به فيعامل الملحق معاملة فى جميع تصاريفه وذلك كجعل شمل مساويا لدحرج بزيادة اللام فيعمل شمل معاملة دحرج فى جميع تصاريفه فى الماضى والمضارع وغيرها فيقال شمل يشمل شملة كدحرج بدحرج دحرجة وكجعل قرد مساويا لجعفر بزيادة الدال فيعامل معاملة جعفر فى التصغير والتكسر وغيرهما فيقال قردد وقردد كما بقا جعفر وجعفر وحميم انتهى.

قوله: نحو جَوَّرت بزيادة الواو بين جيم وراءه لان اصله حرب فزيد الواو للاحق بدحرج فان فى انتهى جور به حوز به ياد به پوشانيد او را تجوَّرت پايان به پوشيد.

قوله: حبيب اصله جعب زيدت فيه احدى ابائى لللاحق بدحرج قال فى المنهى حبيب حلبة حبيب پوشند او را بجلب جلباب پوشند وقال فى بعضا جساب كسرداب وسفار سراهن وچادر ران ومعجريا چادری که زنان داس خود را بدان از بالا پوشند.

قوله: يهجر بزيادة الياء بين لاء وطاء لللاحق بدحرج لان اصله بطرومته اخذ البيطار (يعنى دام بزنك)

[وَأَمَّا الثَّلَاثِي الْمَزِيد فِيهِ فَهُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ] لِأَنَّ الزَّائِدَ فِيهِ أَمَّا حَرْفٌ وَاحِدٌ أَوْ اثْنَانِ أَوْ ثَلَاثَةٌ لثَلَاثَ يَلْزَمُ مَزِيَّةُ الْفَرْعِ عَلَى الْأَصْلِ وَاعْلَمْ أَنَّ الْحُرُوفَ الَّتِي تَزَادُ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنْ حُرُوفٍ سَلْطَمُونِيهَا إِلَّا فِي الْإِلْحَاقِ وَالتَّضْعِيفِ فَإِنَّهُ تَزَادَ فِيهَا^{١٠١} أَيْ

قال في اللسان هو يبيطر الدواب أي يعاجها ومعالجته البيطرة.

قوله: ويقرر بزيادة الباء بين الباء والفاء لانه مأخوذ من يقرر قال في انسان التقر التوسع في العلم والمال وكان يقال لمحمد بن علي بن الحسين بن علي عليه السلام اي قرلانه بقر العلم وعرف اسمه واستنط فرعه وسقر في لعمري.

قوله: هرول الهرولة ضرب من العدو وهو بين المشى ولعدو زيد الواو بين الراء واللام للإلحاق مدحرج قال في المنهى هرولة كدحرجة رفقاري ست ميان دو يدن ورفتن يا دو مدك بعد عنق (نوعى از رفتار شتاب ستور).

قوله: شريف يقال شريف زيد الزرع أى قطع شريافه وهو وره اذا كثر زيد الباء بين الراء والفاء للإلحاق بدحرج قال في المنهى شريفة شرياف كشت را بريدن يقال شريفت الزرع اذا قطعت شريافه انتهى.

قوله: ودليل للإلحاق اتحاد المصدرين قد تقدم انفا ان الدسل اتحاد جميع تصاريف الملحق والملحق به لا المصدرين فمنه فتدبر جيدا.

(توضيح) قال لرضى في الجزء الاول من شرح الشافية ص ٥٢ ما هـ: يصح وفائدة الإلحاق أنه ربما احتاج في تلك الكلمة الى مثل ذلك لتريكب في شعر وسجع ولا نحتم بعدم تغيير المعنى بزيادة الإلحاق على ما يوهوم كيف وان معنى حوقل مخالف لمعنى حقل و شمل مخالف لشمس معنى وكدا كوتر لس بمعنى كثر وقال ابصار بها لا يكون لأصل الملحق معنى في كلامهم ككوكب وريش فإنه لا معنى لتريكب كككب وريش انتهى.

[١] قوله: لثلاثين مزية الفرع على الاصل أى لثلاثين كثرة الحروف الزائدة على حروف الاصلية والكثرة قد تكون موجبا للمزية أى لفصيحة فتأمل.

[٢] قوله: من حروف سلتمونيها قال في شرح لنظام في بحث حروف الزيادة ان حروفها عشرة يجمعها قولك اليوم تنسأه وستلمونيها على ما يحكى ان تلميذا سئل شخه عن حروف الزيادة فقال الشيخ سلتمونيها فظن التلميذ انه حاله على ما اجابه من قبل فقال ما سئلتك الا هذه الكرة فقال لشخ اليوم تنسأه فقال والله ما انسأه فقد ما حق فداجيتك مرتين او التمان هو بت على ما يحكى ان المبرد سئل المازنى عنها فقال.

هو بيت السسمان فشئتى وقد كنت قدما هو بيت السمان

فقال ان اسئت عن حروف الزيادة وانت تشدنى الشعر فقال اجيبك مررتن وحسن مما قيل فيه لفظا ومعنى قوله.

سئلت حروف الزائدات عن اسمها فقالت ولم يسجل امان وتسهيل

وقد ركب منها كلمات اخر نحو اي اوس هل نمت ولم يأنسهر وهم يتسائلون وما سئت يهون وانسأه هو الى غير ذلك مما يطول ذكره انتهى.

حرف كان القسم [الاول] من الاقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على اربعة احرف] وهو ما يكون الزائد فيه حرفاً واحداً وهو ثلاثة ابواب ^[١١] [كافعل] بزيادة الهمزة نحو [اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَاماً] وهو للتعدية غالباً نحو اكرمته ولصيرورة الشئ ^[١٢] منسوباً الى ما اشتق منه الفعل نحو اَعَدَّ البعير اى صار ذاغدة ومنه اَصْبَحْنَا اى ^[١٣] ^[١٤]

قال السيوطى حروف الزيادة عشرة جمعها الناظم اربع مرات في بيت وهو.

هناك وتسليم تلاييم انسه نهاية مسئول امان وتسهيل

قوله: الا في اللاحق نحو الدار في قردد فانه ليس من حروف الزيادة قال في المنتهى قردد كجعفر زمن درشت بئند قرداد وقرايد جمع واعلاى پشت وسختى و تيزى سرما و روى و كوهى است وانما اظهر لانه ملحق والمحق لا يدغم.

قوله: والتضعيف نحو فترج فان الرء ليست من حروف الزيادة.

قوله: فانه تزداد فيها اى حرف كان الضمير في انه لسان واقا زيادة اى حرف كان فقد مثلتنا فتدبر تعرف.

[١] قوله: وهو ثلاثة ابواب الباب الاول باب الافعال.

[٢] قوله: وهو لتعدية غالباً قال في شرح الظام ومعنى التعدية ان يجعل الفعل بحيث يتوقف فهمه على متعلق بعد ان لم يكن كذلك.

وقال الرضى ان المعنى الغالب في افعال تعدية ما كان ثلاثياً فان كان الفعل الثلاثى غير متعد صار بالهمزة متعدياً لواحد وان كان متعدياً الى واحد صار بالهمزة متعدياً الى اثنين وان كان الثلاثى متعدياً الى اثنين صار بالهمزة متعدياً الى ثلاثة انتهى باختصار.

ويبنى لك ان تحفظ ما قاله الرضى لانه يفيدك في السيوطى عند قول الناظم

الى ثلاثة راي وعلاها عدوا اذا صار اى واعلاها

وان تعدى لواحد بلا همز فلاثين به توضيحاً

واما مثا كونه لازماً فهو ما يأتى من قوبه اصيحنا

[٣] قوله: ولصيرورة الشئ (اى لصيرورة الفاعل)

[٤] قوله: منسوباً الى ما اشتق منه الفعل اى بصير فاعل الفعل منسوباً الى لفظ كالغدة في المثال اشتق منه اى من الغدة الفعل اى اعد.

[٥] قوله: نحو اغذ البعير اذا صار ذاغدة فنسب البعير وهو فاعل لاغدة الى الغدة وهى ما اشتق منه الفعل اعنى اغذ قال في المنتهى اغداد طاعون زده گردیدن شران وقال بعضهم على قول ابن الحاجب في الشافية اغد البعير الغدة بضم اوله وتشديد الدال مفتوحة كل غدة يطبق بها شحم في جسد الانسان وهى ايضا طاعون الابل.

[٦] قوله: ومنه اى من قبيل اعد البعير.

[٧] قوله: اصبحنا اى دخلنا في الصبح قال الرضى ومن هذا النوع اى صبرورة الشئ ذا كذا دخول الفاعل في

دخلنا في الصبح لأنه بمنزلة صرنا ذوى صباح ولوجود الشيء على صفة نحواً أحمده^{١١}
 أي وجدته محموداً وللسلب^{١٢} نحو أعجمت الكتاب أي أزلت عجمته وللزيادة في^{١٣}

لوقت المشتق منه الفعل نحو أصبح وأمسى وأفجر واشهر أي دخل في الصباح والمساء والفجر والشهر.
 قال في اللسان أصبح الغوم دخلوا في الصباح كما يقال أمسوا دخلوا في المساء.
 وقال السيوطي عند قول الناظم (و ذوبما ما برفع بكفى) في قوله تعالى (فسعد الله حين تمسون وحين
 تصبحون) أي حين تدخلون في المساء والصباح.
 قال في المنتهى اصباح بالكسر بامداد و در آمدن در بجای شدن در آن و بامداد کردن يقال أصبح
 الرجل.
 ولغرض من تطويل الكلام في المقام ان قول النفس زاني لأنه بمنزلة صرنا ذوى صباح بيان للازم المعنى أي معنى
 أصبحنا لانفس المعنى فتدبر تعرف.

[١] قوله: ولوجود الشيء على صفة نحواً أحده أي وجدته محموداً وكذا قال في شرح النظام وقال في اللسان أحده
 (بفتح الميم) وحده (بكسر الميم) واحده وحده محموداً يقال أتينا فلاناً فأحدناه وأذمناه أي وجدناه محموداً
 أو مذموماً.

[٢] قوله: وللسلب نحواً أعجمت الكتاب أي أزلت عجمته المراد من السلب ان يسلب الفاعل مصدر الفعل عن
 المفعول فالفاعل أعني المتكلم أزال عن الكتاب العجمة أي الاشكال أي لاهاهم قال في اللسان قال ابن
 الاثير حروف المعجم ا ب ت ث سمث بذلك من التعجيم وهو ازالة العجمة بالنقط واعجمت
 الكتاب خلاف قولك اعربته قال رؤبة

التعجيم صعب وطويل ستمه ذا ارنى فيه الذي لا يعلمه
 زللت به الى احضض قدمه والسعر لا يسطبعه من سطللمه

يريدان يعربه فيعجمه

معناه يريدان بينه فيجعل له مشكلاً لا ساد به ثم قال في لسان قال ابن جني أعجمت الكتاب أزلت اسعجابه
 قال بن سيدة وهو عنده على السلب لان فعلت وان كان اصلها الاثبات فقد يجيئ للسلب كقولهم اشكيت
 زيداً أي أزلت له عما يشكوه وقوله تعالى (ان الساعة آتية أكاد أخفيها) تو يله والله أعلم عند اهل النظر
 اكاد أظهرها وتلخيص هذه اللفظة اكاد ازيل خفاها أي سترها وقالوا عجمت الكتاب فجاءت فعلت
 للسلب ايضاً كما جاءت فعلت انتهى.

واذا عرفت ما ذكرناه تعرف المراد مما قل او يقال من احت عليا فقد كفر ومن ابعض عمر فقد كفر وكذا من
 ابعض عليا فقد آمن ومن احب عمر فقد آمن فتدبر جيد.

[٣] قوله: وللزيادة في المعنى نحو شغلته واشغلته هذا بالنظر الى ما هو المسلم عند المحققين من اهل الفن من ان
 زيادة المعنى يدل على زيادة المعنى قال في شرح النظم في معنى باب الاعتعال ان اجتماع للتصرف وهو المعانة
 في تأثير الشيء والمبالغة والاحتياال فيه نحو اكتسب والفرق بينه وبين كسب ان ذلك تحصيل شيء على أي وجه

المعنى نحو شغلته واشغلته وللتعريض للامر نحو آبأع الجارية اى عرضها للبيع.^{۱۱}
واعلم انه قد ينقل الشيء الى افعال فيصير لازماً وذلك نحو اكتب واعرض يقال
كتبه اى القاه على وجهه فاكب وعرضه اى اظهره فأعرض قال الزوزنى ولا ثالث^{۱۲}
لها فيما سمعنا [وَفَعَلَ] بتكرير العين نحو [فَرَحَ يُفَرِّحُ تَفْرِحاً] واختلف فى ان^{۱۳}

كان بخلاف الاكتساب ولهذا قال عزمى قائل (لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت) تنبها على ان اشوب انما
يرجى على اى فعل حسن كان وان صدر عنه على سبيل الاتفاق ولغاف لا يكون لاعل منهى بولغ فى
ارتكابه وانسد طريق الاعتذار عنه وقال الرضى فى قول ابن الحاجب وللتصرف اى الاجتهاد والاضطراب فى
تحصيل اصل الفعل فعلى كسب اصحاب ومعنى اكتسب اجتهد فى تحصيل الاصابة بان زاول اسبابها فلها
قال الله تعالى (ها ما كسبت) اى اجتهدت فى الخير اولافاه لا يضيع (وعليها ما اكتسبت) اى لا تؤخذ الا ما
اجتهدت فى تحصيله وبالغت فيه من المعاصى وغير سبويه لم يفرق بين كسب واكتسب انتهى.
وقال فى اللسان قد سبوه كسب اصحاب واكتسب تصرف واجتهد قال من حتى قوله تعالى (ها ما كسبت
وعليها ما اكتسبت) عبر عن الحسنه بكسب وعن السيئه باكتسبت لان معنى كسب دون معنى اكتسب لما فيه
من الزيادة.

وقد بما فى الجزء الاول من لدرس الافعال ان فى جمع بين لفظ اللام فى لها ولفظ على فى عليها فى لامة
السريعه قسم من اقسام الطباق فراجع ان شئت.

[۱] قوله: وللتعريض للامر اى الشئى قال فى المنتهى ابعته اناعة عرضه كردم آن را برأى بيع قال فى اللسان فى
مادة قتل قال مالك ابن نويرة لامرأته يوم قتله خالد بن الوليد أَقْتُلْنِي اى عَرَضْتَنِي بحسن وجهك لقتل بوجوب
الدفاع عنك والمحاماة عنك وكانت جملة فقتله خالد وتزوجها بعد مقتله فانكر ذلك عند الله بن عمر ومثله ابعث
الثوب اذا عرضته للبيع.

[۲] قوله: فصير لاره اى بعد ان كان فعل النقل معدياً فصير بسبب النقل الى ماب الافعال لازماً.

[۳] قوله: وذلك نحو اكتب واعرض قال فى المنتهى كُتِبَ كُتِبَ بالفتح بر روى در افكند او راتم قال اكباب بر روى
افكندن و نكون و بر روى در افتادن لازم متعد يقال اكتب على الامر منه قوله تعالى (افمن يشئ مكتباً على
وجهه اهدى) انتهى فظهر من كلام المنتهى ان كلام التفتازانى لا يخفى من نظر فنهضم جدا.

[۴] قوله: وعرضه اى اظهره فأعرض قال فى المنتهى عرضت شئى فعرض اى اظهرته فظهر مثل كسبه فكتب
وهو من الواو.

وحه كونه من النوادر انه على خلاف ما هو المشهور من ان النقل الى ماب الافعال يصير سبباً لصيرورة اللازم
معدياً لا صيرورة للمتعدى لازماً.

[۵] قوله: ولا ثالث لها اى كُتِبَ وعرض.

[۶] قوله: وفعل متكرر العبى هذا هو القسم الثانى من الاقسام الثلاثة للقسم الاول من الثلاثى لمزيد منه.

الزائد هو الاولى ام الثانية فقل الاولى لان الحكم^{١١} بزيادة الساكن اولى من المتحرك ذلك عند الخليل وقيل الثانية لان الزيادة^{١٢} بالآخر اولى والوجهان جائزان عند سيبويه وهو للتكثير^{١٣} غالباً في الفعل نحو طَوَّفْتُ وَجَوَّيْتُ او في الفاعل نحو مَوَّتَ الابال او في المفعول نحو عَلَّقْتُ الابواب ولنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسقته اى نسبته الى الفسق^{١٤} وللتعدية نحو فرحته وللنسلب نحو جلدت البعير اى ازلت جلده ولغير ذلك نحو قدّم بمعنى تقدّم.

[وفاعل] بزيادة الالف^{١٥} [نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالاً وقيتالاً] ومن قال^{١٦}

[١] قوله: لان الحكم بزيادة الساكن ولى وجه الاولوية كون الزائد شيئاً واحداً وهو الحرف وحده ففيه تقليل الزائد.

[٢] قوله: لان الزيادة بالآخر اولى وجه اولوية هذا القول ان الآخر صار موجهاً للدعوى الزيادة.

[٣] قوله: وهو لتكثير غالباً في الفعل اى في المصدر فعلى طَوَّفْتُ اكثرت الطواف ومعنى حَوَّيْتُ اكثرت الجولان واما استكثر في الفاعل فنحو مَوَّتَ الاس ومنه مات آتال كثيرة واما التكثر في المفعول فمعناه ان المفعول الذى وقع عليه الفعل كثير في نفسه وتلزم كثرة الفعل الواقع لا الفاعل فحو فوبه تعالى (علقت الابواب) معناه كثرة الابواب وكثرة الاغلاقات قال في نوادر اللغة فان قلت غنقت الباب لم يجز الا ان تكون اكثرت اغلاقه.

[٤] قوله: اى نسبته الى الفسق اى سمّيته فاسقاً وكذا كفره اى سمّيته كافراً كذا قال لرضى.

[٥] قوله: وللتعدية قدّم معنى التعدية في معاني باب الاعمال فتذكر.

[٦] قوله: وللنسلب قال في اللسان جلد الجزور نزع عنها جدها كما نسلخ الشاة وخص بعضهم به البعير التهذيب الجليلد للابل بمنزلة النسلخ للشاة.

[٧] قوله: ولغير ذلك نحو قدّم بمعنى تقدم قال في اللسان قال لبند في قدّم معنى تقدّم.

فبست موا اذ قيل قيس قيسوا وارفعاوا المجند باطراف الاسل

وقال ايضا وفي كتاب معاوية الى ملك الروم لا كون مقدمته الملك اى الجماعة التى تقدم الجيش من قدّم بمعنى تقدم انتهى باختصار.

[٨] قوله: وفاعل بزيادة الالف هذا هو القسم الثالث من الاقسام الثلاثة لقسم الاول من ثلاثى المزد فيه.

[٩] قوله: ومن قال كذب كذا اسم المراد من هذا الكلام ان ليلب المعاملة اربعة مصادر اثنان منها مشهوران عند جميع لعرب احدهما وزن معاودة نحو مقاتلة وثانيها وزن فعلا بكسر الفاء وتخفيف العين نحو قتالا و اثنان منها لسا مشهورين عند الجميع احدهما وزن فيعلا بكسر الفاء نحو قبالا بكسر القاف وثانيها وزن فعلا بكسر الفاء وتشديد العين نحو قتالا والاول من هذين الوزنين عند من يقول في مصدر كذب بكذب يقول كذابا بكسر الكاف وتشديد الذال فهذا الذى يقول كذابا يقول في مصدر قاتل يقاتل قيتالا بقلب

كَذَّبَ كِذَابًا قَالَ قَاتِلَ قَيْتَالًا وَرَوَى مَارِيَّتُهُ مِرَاءً وَقَاتَلْتُهُ قِتَالًا وَتَأْسِيسُهُ عَلَى أَنَّ
يَكُونُ بَيْنَ اثْنَيْنِ فِصَاعَةً بِفَعْلٍ أَحَدُهُمَا بِصَاحِبِهِ مَا فَعَلَ الصَّاحِبُ بِهِ نَحْوُ ضَارَبَ
زَيْدٌ عَمْرًا وَقَدْ يَكُونُ بِمَعْنَى فَعَّلَ أَيْ لَتَكْثِيرٍ نَحْوُ ضَاعَفْتُهُ وَضَعَفْتُهُ وَبِمَعْنَى أَفْعَلَ نَحْوُ

→ الالف داء لوقوعها بعد كسرة الفاء لا ممتنع النطق بالالف بعد الكسر ووجه قياس قيتالا على كذابا انه
لم يحذف في كذابا شيئ من حروف فعله وكذلك قيتالا لم يحذف من حروف فعله وهذه لغة بمانية لانه قال في
اللسان في التزليل العزيز (وكذبوا بادتنا كذابا) وفيه (لا يسمعون فيها نغوا ولا كذابا) اى كذابا عن السجاني
قال الفراء ختمها على بن ابي طالب عليه السلام جميعا وثقلها عاصم واهل المدينة وهى لغة مائة فصبة
يقولون كذبت به كذابا وثقلت الفميص خرافا وكل فعتت فصدرة يقال في لغتهم مشددة انتهى. وقال في
تدريج الاداى ان غرضه من هذا الكلام ان من حفظ عن ساء حروف الفعل عن هيئتها في المصدر كمحافظته
في كذابا مسدود بكاف متحركة ثم بذالين مدغمة اولهما كه في فعه ق ل في مصدر قاتل قيتالا اى
بالياء المتصلة عن الالف لا ممتنع النطق بها بعد لكسر ومن ثم كان قياسا اقس قتالا بالتخفيف ولذلك
خصص التفتازانى كذبا بالنظر لاشتراك المصدرين معنى كذابا وقيتالا في الحريان على لعل حسبا ذكره.

واما ثانياً مصدرين غير المشهورين فهو قتالا بكسر القاف وتشديد التاء فاشار اليه بقوله وروى (اى عن
بعض العرب) ماريه مراء (بكسر الميم وتشديد المراء) وقاتله قتالا (بكسر الميم وتشديد التاء) واما معنى
المراء فقال في صحاح اللغة مَارِيَّةُ الرَّجُلِ أَمَارِيَّةٌ مِرَاءً أَيْ جَادَلْتُهُ. وقال الرضى على قول ابن الحاجب ومراء
شاد بمعنى بالتشديد والقيس م م بالتخفيف وقال المعلى عن قول الرضى المراء بالتخفيف والمراء بالتشديد
مصدر قولك مَارِيَّةُ الرَّجُلِ مُمَارِيَّةٌ إِذَا جَادَلْتَهُ وَالْمِرَاءُ أَيْضاً الْإِمْتِرَاءُ وَالشُّكُّ.

[١] قوله: وتأسيسه اى وضعه في اللغة.

[٢] قوله: على ان يكون بين اثنين فصاعداً اى بين امرين سواء كان هذان الامرين شخصين كالمثال الذى ذكره
التفتازانى او جماعين نحو حارب المسمون الكفار او احدهما شخصاً والاخر جماعة نحو باحث المعلم المتعلمين او
بالعكس نحو باحث المتعلمون اعلم.

[٣] قوله: بفعل احدهما بصاحبه م فعل الصاحب به وقد تقدم هذا المعنى في صرف م حيث يقول (اصل ابن
باب آستكه در ميان دو كس باشد يعنى هريک بديگرى آن كند كه ديگر باوى جين كند لكن يكى در
لفظ فاعل وديگرى مفعول باشد چون ضارب زينة عمرا) انتهى.

[٤] قوله: وقد يكون بمعنى فَعَّلَ (تشديد العين) اى لتكثير اى كما تقدم ان باب التفعيل قد يكون للتكسر باقسامه
الثلاثة المذكورة هناك.

[٥] قوله: نحو ضاعفته وضعفته قال الرضى على قول ابن الحاجب بمعنى فَعَّلَ اى يكون لتكثير نحو ضاعفت الشيء
اى كثر اصعافه كضعفته وناعمة الله كنعمه اى كثر نعمته فقال المعلى عن قول الرضى النعمة المسرة
والفرح والترفه.

عافاك^{۱۱} الله اى اعفأك الله ومعنى فعل نحو واقع بمعنى وَقَعَ ودافَعَ بمعنى دَفَعَ وساقَرَ بمعنى سَفَرَ [و] القسم [الثانى] من الاقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على خمسة احرف] وهو ما يكون الزايد فيه حرفين وهو نوعان والمجموع خمسة ابواب [اما اوله التاء مثل تَفَعَّلَ] بزيادة التاء وتكرار العين نحو [تَكَسَّرَ] يَتَكَسَّرُ [تَكَسَّرًا] وهو لمطاوعة فعل نحو كَسَرْتُهُ فَتَكَسَّرَ والمطاوعة حصول الاثر عند تَعَلَّقَ الفعل المتعدى بفعوله فانك اذا قلت كَسَرْتُهُ فالحاصل له التَكَسَّرَ وللتكلف نحو تَحَلَّمَ اى تكلف الحلم ولا تَخَاذُ الفاعل المفعول اصل الفعل نحو تَوَسَّدْتُ اى اخذتُه وسادة

وقال فى اللسان واَضَعْتُ الشَّيْءَ وَضَعْتُهُ وضاعفه زاد على اصل الشئ وجعله مثليه او اكثر وهو التضعيف والاضاعاف والعرب تقول ضاعفت الشئ وضعتُه (بتشديد العين) بمعنى واحد. قوله: ومعنى افعل (اى معنى باب الافعال) چنانکه در صرف مير گفته که شايد باب مفاعله بين اثنين نباشد چون سافرت دهرًا وعاقبت اللص.

[۱] قوله: نحو عافاك الله واعفأك اى اعطاك الله العافية بمعنى القوة الكثير من عنى الشئ اى كثر ومنه قوله تعالى (حتى عفوا) قال فى مجمع البحرين قوله حتى عفوا اى كثروا عددًا فى انفسهم واموالهم.

[۲] قوله: ومعنى فعل اى معنى الثلاثى المجرد نحو واقع بمعنى وقع قال فى اللسان الوقاع موقعة الرجل امرئه، اذا باضعها وحالطها وواقع المرأة ووقع عليها جامعها. ودافع بمعنى دفع وسافر بمعنى سفر ولس فى هذه الامثلة مشاركة قال فى مجمع البحرين دفعت عنه الاذى ازلته ثم قال دافع عنه ودفع بمعنى.

[۳] قوله: وهونوعان النوع الاول ما اوله التاء والنوع الثانى ما اوله الهجمة.

[۴] قوله: والمجموع اى مجموع النوعين.

[۵] قوله: وهولمطاوعة فعل اى لمطاوعة الثلاثى المجرد.

[۶] قوله: والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدى بفعوله قال فى المنتهى مطاوعة فرمان بردارى كردن و سازوارى نمودن با ديگرى و نزد نجاه آمدن فعل يس فعل جهت دلالت بر پذيرفتن مفعول كه فاعل فعل ثانى است اثر فاعل فعل اول را.

[۷] قوله: وللتكلف قال فى المنتهى تكلف بخود گرفتن كارى را بى فرمودن كسى و رنج برخود نهادن. وقال فى اللسان تكلفت الشئ تمجسته على مشقة وعلى خلاف عادتك.

[۸] قوله: اى تكلف الحلم قال فى اللسان الحلم بالكسر الاناة والعقل ثم قال تحلم تكلف الحلم. وقال فى المنتهى تحلم الحلم بتكلف بردبارى نمود وقال ايضا حلم جيبًا بالكسر بردبار گرديد.

[۹] قوله: ولا تَخَاذُ الفاعل المفعول اصل الفعل اى لجعل الفاعل ما اشقى منه الفعل مفعولا.

[۱۰] قوله: نحو تَوَسَّدْتُ اى اخذته وسادة اى جعلت الشئ الفلانى وسادة كما قال الشاعر الفارسى

وللدلالة على أنَّ الفاعل جانب الفعل نحو تَهَجَّدَ^{۱۱} اى جانب الوجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرّة بعد مرّة نحو تَجَرَّعْتُهُ^{۱۲} اى شربته جرعة بعد جرعة وللطلب^{۱۳} نحو تَكَبَّرَ اى طلب ان يكون كبيراً.

{وتفاعل} بزيادة التاء والالف نحو [تباعد] يتباعدُ [تباعداً] وهو لما يصدر من اثنين فصاعداً فان كان من فاعل المتعدى الى مفعولين يكون متعدياً الى مفعول واحد نحو نازعته الحديث فتنازعناه وعلى هذا القياس وذلك لانّ وضع فاعل لنسبة

→ گسر نماشده باش اكننده پر دست خود بتوان نهادن زير سر
قال في المنتهى وساد ككتاب بالن وتكبه جاي وناز بالش توست بالن گردانیدن چيريرا انتهى باختصار.
وفاء في اللسان الوسادة المتكأ وقد توست ووشده اياه فموسد اذا جمعه تحت راسه يقال توست فلان ذراعه اذا نام عليه انتهى باختصار.

[۱] قوله: وللدلالة على ان فاعل جانب الفعل اى جانب الفاعل المصدر الذى اشتق منه الفعل فحاصل المعنى ان الفاعل يبعد عن مصدر الفعل.

[۲] قوله: تهجد اى جانب الوجود اى يهجد عن الوجود قال في اللسان تهجد اى نام ليلاً وهتجد وتهجد اى سهر (يعنى شب را بدار ماند) وهو من الاضداد ومنه قيل لصلاة الليل التهجد وقال ايضا هجد الرجل اذا صلى الليل وهتجد ذم بالنس.

فنعرض من جميع ما ذكرنا ان نقولنا نهجد معنيان احدهما (بالفارسي دور شد و كناره گيرى كرد از خواب) و ثانياً بالفارسي دور شد و كناره گيرى كرد از بدارى) والعم بان المراد ايها يحتاج الى الفريضة فتأمل جيد. فان في شرح نظام في معاني باب التفعّل ولتجتب نحو ندم وتخرج اى تجتب الاثم (اى المعصية) و غصب الحرج (اى المعصية). وقال في اللسان الحرج (يكسر الراء) والحرج (يفتح الراء) الاثم والحرج في الاصل الفضل ويقع على الاثم والحرام.

[۳] قوله: تجرّعته اى شربته جرعة بعد جرعة قال في شرح نظام وللعمل المكرر في مهنة نحو تجرّعته اى شربته جرعة بعد جرعة ومنه فهم اسسه ان يفهم بالتدريج.

[۴] قوله: وللطب نحو تكبر اى طلب ان يكون كبيراً قال في تدرج الاداني والفرق بين ما كان للطلب ومن كان لتكلف هو حصول اصل الفعل في التكلف دون الطلب.

۵. قوله: نحو نزعته الحديث فتنازعناه فتنازع الى مفعولين ولها الضمير البارز الغائب وثانيها الحديث واما سابع وهو متعد الى مفعول واحد اعني الضمير البارز الغائب فست ان تفعل ان كان ماخوذاً من فاعل المتعدى ان مفعولين يكون متعدياً الى واحد.

قال في اللسان بقل للرجل ذاسبط معنى آت من كتاب الله عزوجل قد انتزع معنى جيداً ونزعه مثله اى

الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضاً فعل ذلك وَتَفَاعَلَ^{١١} وضمه لنسبة
الفعل الى المشتركين فيه من غير قصد الى ما يتعلق به الفعل ولطائوعة فاعل نحو

ستخرجه ومنازعة الكاس معاطاتها قال الله عز وجل يتنازعون فيها كأساً لا لغو فيها ولا تأثيم اي يعاطون
والاصل فيه يتنازعون ثم قال والمنازعة المجاذبة في الاعيان والمعاني ومنه الحديث انتهى باختصار ومن ذلك
يظهر معنى نازعته الحديث فتنازعناه اي نازعنا في استنطاق معنى الحديث انقلبي فاستنطنت معناه.
قوله: وعلى هذا القياس اي ان كان تفاعل مأخوذاً من فاعل متعدي والمتعدي الى واحد فيكون تفاعل حينئذ
غير متعد لان تفاعل ينقص من فاعل بمفعول واحد.

قوله: وذلك اي كون تفاعل ناقصاً من فاعل بمفعول واحد.

قوله: لان وضع فاعل (اي باب المعاملة) لنسبة الفعل (اي المصدر) الى الفاعل المتعلق اي الناعل الذي تعلق
فعله بغيره اي بغير الفاعل و في قولك ضارب زيد وعمروا مع ان الغير اي عمروا ايضاً فعل يزيد الذي هو
الفاعل مثل ذلك المصدر.

وحاصل هذا الكلام ما ذكر في صرف مير حيث يقول بالفارسي اصل ابن باب (يعني باب مفاعله) آنستكه
در میان دو کس باشد يعنى هر يك ديگرى آن كند كه ديگرى با وى چنين كند لكن يكى فاعل و
ديگرى مفعول باشد. چون ضارب زيد و عمروا.

[١] قوله: وتفاعل وضعه لنسبة الى المشتركين فيه (اي في المصدر) من غير قصد الى ما يتعلق به. هذا الكلام اشارة
الى ما قال بالفارسي في صرف مير باب تفاعل اصل ابن باب آنستكه در میان دو کس باشد همچنانكه در
باب مفاعله لكن اينجا مجموع بحسب صورة فاعل باشند چون ضارب زيد و عمروا و در مفاعله بحسب صورة
يكى فاعل باشد و ديگرى مفعول.

قل بعض ارباب الحواشي ما حاصله ان الفرق بين لبابين ي باب فاعل و باب تفاعل ان فاعل انقص من
فاعل بمفعول وذلك لان الذى هو مفعول في باب فاعل يكون فاعلاً في باب تفاعل و بهذا يعلم فرق امر و هو ان
لبادى في فاعل معلوم دون تفاعل وذلك لانه اذا قلنا ضارب زيد وعمروا يعلم ان زيد لادى واداهما ضارب
عمروا زيداً يعلم ان عمروا لادى وهذا بخلاف باب تفاعل لانه اذا قلنا ضارب زيد وعمروا لا يعلم ايها لادى
وكذلك اذا قلنا ضارب عمروا وزيداً ففي كتابنا العصريين لا يعلم لادى.

قال في شرح النظام تفاعل مشاركة امرين فصاعد و اصبه (اي في مضاربه) صريحاً نحو تشاركوا و تشاركوا
تشاركوا و تشاركوا و من ثم نقص مفعولاً عن فاعل اذ لا يقصد ههنا تعلق احد الامرين بالآخر من حيث وقوع
الفعل الصادر عنه عليه بل يقصد مجرد تشاركهما في صن العمل (اي في مصدره) ولهذا فان لادى و فاعل
يسبق الى التهم انه هو الذى نسب اليه الفعل صريحاً بخلاف تفاعل فان لبادى لا يفهم منه اصلاً.

[٢] قوله: ولطائوعة فاعل نحو ما بعده فتباعد قال في شرح النظام معنى المطاوعة انه قبل الفعل (اي المصدر) ولم
يمنع.

باعده فتباعد وللتكلف نحو تجاهل ای اظهار الجهل من نفسه والحال انه منتف عنه والفرق بين التكليف في هذا الباب وبينه في باب تفعل ان المتحلم يريد وجود الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل.

[وآما قوله^{۱۴۱} همزة سثل انفعلي] بزيادة الهمزة والنون نحو [انقطع ينقطع انقطاعاً] وهو لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع فلهذا لا يكون الا لازماً ومجبه لمطاوعة افعلي نحو اسقفت الباب ای ردته فانسقت وانزعجت ای ابعدته فانزعج من الشواذ ولا يبنى

- [۱] قوله: وللتكلف نحو تجاهل ای ظهر الجهل من نفسه والحال انه منتف عنه.
- قال في شرح النظام ويحيى تفاعل لدل على ان الفاعل اظهار ان اصله (ای مصدره) حاصل له وهو منتف عنه نحو تحملت وتغاضلت.
- [۲] قوله: يريد وجود الحلم من نفسه وذلك لان الحلم من الصفات الحميدة والعاقلي طالب لتلك الصفات.
- [۳] قوله: بخلاف المتجاهل وذلك لان الجهل نقص والعاقلي لا يطلب النقص.
- [۴] قوله: واما اوله الهمزة كلمة اما هيئا وفيما قبله بكسر الهمزة
- [۵] قوله: وهو لمطاوعة فعل تقدم معنى المطاوعة انفا فتدكر.
- [۶] قوله: فلهذا ای لكون ما اوله الهمزة ای انفعلي لمطاوعة فعل.
- [۷] قوله: ويحيى هذا مبتدء خبره ما ياتي بعيد هذا اعني قوله من الشواذ فتنبه.
- [۸] قوله: لمطاوعة فعل ای باب الافعال.
- [۹] قوله: نحو اسقفت الباب ای ردته فانسقت قال في اللسان سفق الباب سفقاً واسفقه فانسق اي اغلقه ثم قال سفق الباب واسفقه اذا رددته.
- قال في المنتهى سفق الباب سفقاً ولفتح باز كرد در را و سفق وجهه طبایعه زد روی آرا سفق الباب اسفاً باز كرد در را سفاي باز شدن در.
- [۱۰] قوله: انزعجت ای ابعده فانزعج قال في المنتهى زعج محرکة بی آرامی مزعاج بالكسر زنی که بر یک جای قرار نگیرد ثم قال زعجه في آرام و از جای بر کند آن را و راند و بانگ بر زد و زعجه من بده بر آورد آن را از دست او زعجه از جای بر کند آن را و بی آرام ساخت انزعاج في آرام و از جای بر کندیده شدن.
- قال في معجم مقاييس اللغة زعج يدل على الاقلاق وقلة الاستفراغ يقال انزعجت زعجا ويقال انزعجت فشخص قال الخليل لوفيل انزعج لكن صواباً.
- وقال الرضي وقد يحيى انفعلي لمطاوعة لا فعل نحو انزعجت فانزعج وهو قبل واما انسقت فيجوز ان يكون مطاوع سقفت الباب ای ردته لان سقفت واسفقت يعنى واحد.
- [۱۱] قوله: من الشواذ ای محيئ انفعلي اي انسقت وانزعج لمطاوعة افعلي من الشواذ التي هي من القسم الاول من

الآ ممّا فيه علاج وتأثير فلا^{۱۱} يقال إنْكَرَمَ وأنْعَدَمَ ونحوهما لانهم^{۱۲} لمّا خصّوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره ممّا يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من ان المطاوعة هى حصول الاثر.

[وافتعل]^{۱۳} بزيادة الهمزة والتاء [نحو اجْتَمَعَ اجتماعاً] وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاّتخاذ^{۱۴} نحو اختبر^{۱۵} اى اخذ الخبر ولزيادة المبالغة^{۱۶} فى المعنى نحو

الاقسام الثلاثة التى تقدم عند البحث فى ابى يابى فتذكر.

[۱۲] قوله: ولا يبنى الا ممّا فيه علاج ونافى اى لا يشق باب الانفعال الامن المصدر الذى فيه عمل باحد الاعضاء اى يوجد الواحد من الاعضاء كاليد والعين واللسان ونحوها ووجود ذلك العمل بحيث يظهر اثره للعين بحيث يراه كل احد كالكسر والقطع والجذب ونحوها وبعبارة اخرى لا يبنى انفعال الامن مصدر فيه علاج وهو ايجاد العمل بالاعضاء الظاهرة بحيث يكون ثمر العمل ظاهراً كالقطع فانه لا يوجد الا بتحرك اليد وكالقول فانه لا يوجد الا بتحرك اللسان وكالتروية فانها لا توجد الا بتوجه العين الى الشئ المرئى والى بعض ما ذكرنا اشار فى صرف مير حيث يقول بالفارسى فى بحث باب انفعال بنا نعيشود اين باب مگر از جبرى كه در آن علاج و تاثيرى باشد و در حاشيه در همان بحث گفته شده كه علاج جزيرى ميگويد كه باسعمال اعضاء و جوارح باشد مثل قطع (يعنى بريدن) كه واقع نميشود مگر بتحرك دست و قول كه وقع نميشود مگر بتحرك ريان.

[۱۳] قوله: فلا يبتان انكرم وانعدم قال جار بردى حضوا هذا البناء (بى باب انفعال) بالمعنى بوضحة للحس دون المختص بالعلم كانهم لما خصّوه بالمطاوعة التزموا ان يكون جلياً واضحاً فلا يقال علمته فانعدم وقال فى شرح المفصل انعدم ليس بجيد. وقال فى المتن اعدمه الله اعداما ليست گردند او را خدای و قول منكلمان (يعنى عدا علم كلام) وُجد فانعدم غلط است انتهى باختصار.

[۱۴] قوله: لانهم لما خصّوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره ممّا يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من ان المطاوعة هى حصول الاثر.

وهذا هو المراد من قول صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسى صرفيون چون مختص ساختند من باب را بمطاوعة بس التزام نمودند كه بنا نهاده شود اين باب از چهره نى (يعنى از مصارهاى) كه اثرش ظاهر باشد از جهة تقوية اين معنى كه ذكر شد و معنى مطاوعة ظاهر بودن حصول اثر است.

[۱۵] قوله: افتعل هذا الباب ايضا بما اوله الهمزة.

[۱۶] قوله: وهو لمطاوعة فعل اى لمطاوعة الثلاثى المجرد.

[۵] قوله: وللاّتخاذ قال فى المنتهى اتّخذّه گرفت او را و اصل آن اتّخذ بود همزه را بيا و يا را بتبادل كرده ادغام نمودند برخلاف قياس و همچنين است حال ديگر متصرفات آن و نزد بعضى تا اصبست و مجرد آن اتّخذ بتخذ

اكتسب^{١١} أى بالغ واضطرب فى الكسب ويكون بمعنى فعل نحو جتدب واجتدبت وبمعنى تفاعل نحو اختصموا أى تخاصموا [وافعل] بزيادة الهمزة واللام الاولى او الثانية [نحو احمر^{١٢} يحمر^{١٣} احمراراً] وهو للمبالغة ولا يكون الا لازماً واختص^{١٤} بالالوان والعيوب.

[و] القسم [الثالث] من الاقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على ستة احرف] وهو ما كان الزائد فيه على ثلاثة احرف.

[مثل استفعل] بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو [استخرج] يستخرج [استخراجاً] وهو لطلب الفعل نحو استخرجته أى طلبت خروجه ولا صابة الشىء

و مصدرش تحذ (يفتح تا وسكون حذ) و زايجا ست كه بعضى در آيه لا تخذت را لتخذت خولده اس.
[٦] قوله: نحو اختبز أى اخذ لخبز قال فى اللسان المخبز الذى يؤكل ثم قال الاختبار تخاذ لخبز وقال ايضا اختبز فلان اذا عالج دقيقاً يعجنه ثم حزه ولى هذا المعنى الاخير اشار فى المنتهى. حيث يقول اختبز الخبز فان يخبز براى خويش.

[٧] قوله: ولزيادة المبالغة فى المعنى اضافة الزيادة الى المبالغة، مما سانية كاضافة خاتم الى لفظة أى الزيادة التى هى المبالغة وام من قبيل اضافة المصدر الى مفعوله أى لزيادة المنكسر المبالغة.

[٨] قوله: نحو اكتسب أى بالغ واضطرب فى الكسب قال فى المنتهى اضطرب اضطراباً حركت مود وجنيد وقال الرضى فى قوله تعالى (ها ما كسب) أى جتهدت فى الخير اولاً فانه لا يضيع (وعنها ما اكتسبت) أى لا تؤخذ الا بما اجتهدت فى تحصيله وبأخت فيه من المعاصى وغير سبويه لم يفرق بين كسب واكتسب. قال فى شرح نظام الفرق بين اكتسب وبين كسب ان ذلك تخصيص شئ عى أى وجه كان بخلاف الاكساب ولهذا قال عز من قائل (ها ما كسبت وعليها ما اكتسبت) تنبيها على ان الثوب على ان يرتكب وتسد طريق الاعتذار عنه. صدر عنه عى سبيل الانفاق والعقاب لا يكون الا عى منبى بولع فى ارتكابه وتسد طريق الاعتذار عنه. الاية فى تحر سورة البقرة وتاثير الضمير باعتبار النفس فراجع ان شئت.

[٩] قوله: ويكون بمعنى فعل ان معنى سلاى المجرد قال فى المنتهى جذبه جذداً كشده، نرا ثم قال اجتذبه كشيد آرا فظهر من كلامه ان الثلاثى المجرد والمزيد فيه معنى واحد.

[١٠] قوله: احمر قال فى المنتهى احمر احمراراً سرخ كرديد وقال ايضا احمار احمراراً كادهاهم سرخ شد.

[١١] قوله: واختص بالالوان والعيوب امّا مثال الالوان فقد ذكر امّا مثال العيوب فهو اعور شنيذ الراء قال فى المنتهى اعور ار يك چشم شدن ومثله اعور ار.

[١٢] قوله: وهو لطلب الفعل أى لطلب المصدر الثلاثى المجرد كما قال أى طلبت خروجه.

على صفة نحو استعظمته اى وجدته عظيماً وللتحوّل نحو استحجر الطين اى تحوّل الى الحجرية و يكون^{١١} بمعنى فعل نحو قرّ قاستقرّ وقيل انه للطلب كانه بطلب القرار من نفسه.

[وافعال] بزيادة الهمزة والالف واللام نحو [احمار احميراراً] وحكمه كحكم احمرّ الا أنّ المبالغة فيه زائدة.

[وافعوعل] بزيادة الهمزة والواو واحدى العينين [نحو اعشوشب^{١٢}] الارض [اعشيشاباً] اى كثر عشبها وهو للمبالغة وفى بعض التسخ:

[وافعوّل نحو اجلوّل اجلوازاً] وهو بزيادة الهمزة والواو بن.

و [افعلنل] بزيادة الهمزة والتون واحدى اللامين [نحو اقعئسس^{١٥}] اقعئساساً اى خلف ورجع قال ابو عمرو سئلت الاصمعى عنه فقال هكذا فقدّم بطنه وآخر صدره.

[واقعئلى] بزيادة الهمزة والنون والالف [نحو اسلنقى^{١١}] اسلنقاءً اى نام على

[١] قوله: و يكون بمعنى فعل اى بمعنى الثلاثى المجرد نحو قرّ واستقرّ قال فى المتنّى استقرار آراميدن و قرار وثبات ورزیدن بجائى و جاى گرفتن.

[٢] قوله: وحكمه كحكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائد وذلك بناء على ان كثرة المبنى تدل على زيادة المعنى.

[٣] قوله: نحو اعشوشب الارض قال فى المتنّى عُشب بالضم غياه تر ثم قال اعشوشبت الارض نيك غياه تر روياند وهو للمبالغة اعشوشب القوم بغياه تر رسيدند.

[٤] قوله: نحو اجلوّل هذا اللفظ إمّا بالذال المعجمة واما بالزاي المعجمة فعلى الاول معناه كما فى المتنّى تزرقتن و رقتن باران يقال اجلوّل المطر اذا امتدّ وقت تأخره وانقطاعه وعلى الثانى معناه كما فى المتنّى ايضا ذلك قال فيه جزى فى الارض تجلّراً وجليزا تزرقت.

[٥] وقوله: نحو اقعئسس قال فى المتنّى قعس حركة سينه بيرون آمدن و در آمدن پشت ضد حذب.

وقال فى اللسان القعس نقض الحذب وهو خروج الصدر و دخول الظهر. فحاصل ما يظهر من الاقوال ان معنى اقعئساس بالعارسي سينه سهر کردن ميباشد يدل على ما قلنا مانقله ابو عمرو عن الاصمعى فتدبر جيداً.

[٦] قوله: اسلنقى اسلنقاء قال فى المتنّى فى مائة سلق اسلنقاء برفقا خفتن يقال اسلنقى فلان اذا نام على ظهره و اين بر وزن افعلنلى است.

ظهره ووقع على القفا والبايان الاخيران من الملحقات باحرنجم فلا وجه لذكرهما في سلك ماتقدم وكذا تفعل وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمصنف لم يفرق بين ذلك .

وقال في اللسان في مادة سلق ايضا اسلتي نام على ظهره عن السيراقي وهو افغني وفي حديث فاذا رجل مسلق اي على قفاه يقال اسلتي يسلتي استقاء والنون زائدة وسق المرثة وسلقاها اذا بسطها ثم جامعها ويقال سلق فلان جاريته اذا القاه على قفاه ليياضعها .

[١١] قوله: والبايان الاخيران من الملحقات باحرنجم قال في كتاب بناء في تعداد ابواب الثلاثي المزيد فيه اثنان منها للملحق احرنجم الاول فعملل بفعلل افعللا لاموزونه اقنسس يقنسس اقنسساً وعلامته ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهززة في اوله والنون بين العين واللام وحرف آخر من جنس لام فعله في اخره وبثائه لمالعة اللازم لانه يقال قس الرجل اذا دخل طهره وخرج صدره في الجملة ويقال اقنسس الرجل اذا كثرت خروجه .

ثم قال في البناء الباب الثاني افعلل يفعلل افعللاً موزونه اسلتي يسلتي اسلفاً وعلامته ان يكون على ستة احرف بزياد الهززة في اوله والنون بين العين واللام والياء في اخره وبثائه للآزم نحو اسلتي الرجل اذابات على قفاه .

والغرض من نقل ما في كتاب البناء ان يبين مراد التفتازاني من قوله والبايان الاخيران من الملحقات باحرنجم .

[٢] قوله: فلاوجه لذكرهما في سلك ماتقدم ي لوجه لذكر الباين الاخيرين وادخالها في الابواب الثلاثي المزيدية بل الوجه الصحيح ان يذكرهما في سلك مدحقات الرباعي المجرد لانها من المدحقات باحرنجم .

[٣] قوله: وكذا تفعل وتفاعل من الملحقات بتدحرج فلاوجه لذكرهما في سلك الابواب الثلاثي المزيد فيه هذا ولكن اللاحق في هذين الباين ليس ماحصاي لان القائل بذلك انما هو ابن الحاجب في متن شرح النظام واستشكل عليه النظام وهذا نص كلامها قال ابن الحاجب وللمزيد فيه من الثلاثي خمسة وعشرون بناء بعضها ملحق بدحرج نحو شمال وحوقل وبيطر وجمهور وقلنس وقلسي وبعضها ملحق بتدحرج نحو تجليب ونجروب وتسيطن وترهوك وتمسكن وتغافل وتكلم فقال نظام في شرحه والتاء في اوائل هذه الانية ليست لللاحق لان اللاحق لا يكون في اول الكلمة واما هي لتحفيين معنى المطاوعة في الملحق به ثم قال وفي عدل الثنائين الاخيرين اعني تغافل وتكلم من الملحقات مناقشة لبعضهم قالوا ان الالف لا يكون لللاحق الا بدلا من الياء في الطرف كما في اسحق واذا كان كذلك لم يكن تغافل ملحقاً بتفعلل وكذا تفعلل لا يكون ملحقاً بتدحرج لان تفعلل مطاوع فعل وفعل غير ملحق بدحرج لاختلافهما في المصدر فكذا مطاوعه .

[٤] قوله: والمصنف لم يفرق بين ذلك أي لم يفرق بين كون الباين الاخيرين من المدحقات أو من المزيد فيه الثلاثي لأن الباين الاخيرين ايضاً من المزيد فيه فلا يضر كونها من الملحقات فتدبر جيداً .

[واما الرَّبَاعِي المَزِيد فيه فامثلته] اى ابنيته بحكم الاستقراء ثلاثة [تفعلل] بزيادة التاء [كندحرج تدحرجاً] ويلحق به نحو تَجَلَّبَبَ اى لبس الجلباب وَتَجَوَّرَبَ اى لبس التجوَّرب وَتَفَيَّهَقَ اى اكثر فى كلامه وَتَرَهَّوَكَ اى تَبَخَّرَ فى المشى وَتَمَسَّكَنَ اى اظهر الذَّل والمسكنة.

[وافعلنل] بزيادة الهمزة والثون [كَا حَرَنْجَمَ] اى ازدم [اَحْرَنْجَاماً] و يقال حَرَجَمْتُ الابل فاحرجمت اى رَدَدْتُ بعضها الى بَعْضٍ فارتددت ويلحق به نحو اَقْعَسَسَ واسلَّسنى ولا يجوز الادغام والاعلال فى الملحق لانه يجب ان يكون الملحق مثل

قوله: تجلبب أى لبس الجلباب قال الرضى ينبغي ان يعلم ان تحقق اللاحق فى تجلبب أنها هو بتكرير الباء والتاء أنها دخلت لمعنى المطاوعة كما كانت كذلك فى تدحرج لأن اللاحق لا يكون فى أول الكلمة.

قال فى جميع البحرين قوله تعالى (يدنين عليهم من جلايبهن) الجلايب جمع جلباب وهو ثوب واسع اوسع من الخمار ودون الرداء تلويه المرة على رأسها وتبقى منه ما ترسله على صدرها وقيل الجلباب المدفقة وكلما يستر به من كساء او غيره وفى القاموس الجلباب كسر داب الفميص ومعنى يدنين عليهم من جلايبهن اى يرخيها عليهم و يعطون به وجوههم واكتافهم.

[١] قوله: تجوَّرب زبدت الواو فيه لللاحق واما التاء فيه مامر انفا من ان زيادته للمطاوعة.

[٢] قوله: تفَيَّهَقَ زبدت الباء فيه لللاحق والتا كمامر قال فى المنتهى تفسيق فى الكلام فرخى كرد درسخن وپر گردانيد دهنرا سخن.

[٣] قوله: ترهَّوكَ زبدت الواو فيه لللاحق والتاء كمامر.

قال فى المنتهى ترهَّوكَ جنبان رفتى يقال مَرَفَلان يترهَّوك اى كانه يموج فى مشه.

[٤] قوله: وَتَمَسَّكَنَ احتفلوا فيه على انه هل هو من الرَّبَاعِي المَزِيد فيه بناء على ان اصله مسكن ام هو من الثلاثى المَزِيد فيه بناء على ان اصله سكن قال الرضى فى بحث ذوالزيادة ما حاصله انه ماخوذ من مسكن بدلل انه لو لم يكن الميم اصلياً لكان وزنه تمفعّل ولم يجئ فى كلام العرب وزن تمفعّل ثم قال الرضى ان قول سيبويه انه لم يجئ فى كلامهم تمفعّل بميم لقولهم تمسكن وتمسك وتمسك وتسدع وتسدع وهذه كلها تمفعّل فاعلم اصلية. وقال فى اللسان قال الجوهري المسكين الفخير وقد يكون بمعنى الذلّة يقال تسكن الرجل وبمسكن كما قالوا تمدرع وتمندل من المدرعة والمندبل على تمفعّل قال وهو شاذ وقياسه تسكن وتدرع مثل تشيع وتعلم و تمسكن اذا صار مسكينا اثبتوا الميم الزائدة كما قالوا تمدرع فى المدرعة انتهى باختصار وتغيير ما للتسهيل.

[٥] قوله: و يقال حرجمت الابل قال فى المنتهى حرجم الاس حرجه بر يكديگر افتادند باز گردانيد شترانرا احرنجمت الامل بر يكديگر افتادند شتران در باز گشتن و كذلك احرنجمت القوم.

[٦] قوله: ولا يجوز الادغام والاعلال فى الملحق لان الادغام او الاعلال بطل المثبة ولكن يجب ان يعلم ان

الملحق به لفظاً^{١٧} والفرق بين بابي اقعنسس واحرنجم أنه يجب في الاول تكرير اللام دون الثاني.

[واقْعَلَّ] بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام الاولى مُخَفَّفة والثانية مشددة [كَاقْشَعَرَّ] جلده [اقشعراراً] اى اخذته قشعريرة.^{١٨}
تنبيه^{١٩} [الفاعل] اما مُتَعَدٍّ وهو الفعل الذى يتعدى بنفسه [من الفاعل] اى يتجاوز [الى المفعول به كقولك ضَرَبْتُ زَيْدًا] فَإِنَّ الفعل الذى هو الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالدور مدفوع^{٢٠} فَإِنَّ المراد بقوله يتعدى معناه اللغوى وأنها

الاعلان في اخر الملحق حائز فلذا جاز لاعلان في اخر اسنلق مع كونه محققا باحرنجم.

[١] قوله: لفظ اى وزنا.

[٢] قوله: انه يجب في الاول هذا تنبيه على ان قعسس ثلاثى مزيد فيه وان كان وزنه متجدا مع احرنجم وهو رباعى مزيد فيه للاحاق فنه بان لفرق بين لابين ان في اقعنسس يجب تكرير اللام اى السين دون احرنجم وان كان كن واحد منها على وزن افعلئل فتدبر جيدا.

[٣] قوله: كاقشعرر صبه قشعر كحرجم ثم ردوا فيه الهمزة وحدى الرئين ثم نقلوا الى اعين فتحة لراء الاولى توصلا الى ادغامها في الثانية فوزنه على هذا القول في الاصل لسكون اللام الاولى المدغمة في الثانية.

[٤] قوله: اى اخذته قشعريرة قال في كتاب لبناء وبنائه لمبالغة اللازم لانه يقال قشعر جدد الرجل اذا انتشر شعر جده في الجسمه ويقال قشعر جدد الرجل اذا انتشر (شعر جلده) مبالغة (اى كثيرا).

[٥] قوله: تنبيه التنبيه في الاصطلاح عبارة عن عنوان البحث عما يدل عليه الابحاث السابقة على طريق الاجال بحيث لو لم يذكر لعلم من لايحاث اسابقه بادى بامل.

[٦] قوله: الفعل اما متعد اما متعدي هذا الكلام من الزنجاني عبارة اخرى عما ذكر في صرف مير حيث يقول بالفارسي مجموع افعال بر دو نوع است لازم و متعدي لازم آتستكه فعل از فاعل تجاوز كنند و بمفعول به نرسد چون ذهب زيد وقعد عمرو و متعدي آتستكه فعل از فاعل تجاوز كنند و بمفعول به برسد چون ضرب زيد عمرا.

[٧] قوله: فالدور مدفوع الدور المتوهم في كلام الزنجاني شبيه بالاشكال الذى ورد على كلام صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسي وتصريف در حرف نياشد زيرا كه در حرف تصرف نيست فاستشكل عليه بما ذكر في الحاشية بفارسي حيث يقول المحشى اگر كسى بحث كند كه قول مصنف زيرا كه در حرف تصرف نيست الخ ثم احاب المحشى بما ذكر في تلك الحاشية فارجع هناك فانه يفيدك هيئت اذا عرفت ذلك فاسمع لما ينيل علمت اما الدور المتوهم من كلام الزنجاني فهو انه عرف المتعدي بقوله الفعل الذى يتعدى فاتحد المعرف بفتح الراء والمعرف بكسر الراء فيوقف العلم بالمعرف بفتح الراء على العلم بالمعرف بكسر الراء ومن البدوي ان العلم بالمعرف بكسر الراء ايضا متوقف على العلم بالمعرف بفتح الراء وهذا هو الدور فاحاب التفاترني بانه لا

قيد المفعول بقوله به لأن المتعدى وغيره متساو يان في نصب ماعدى المفعول به نحو
اجتمع القوم والامير في السوق يوم الجمعة اجتماعاً تاديباً لزيد ونحو ذلك^[١١]
ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا لأن الفعل الذى هو ضربت قد يتعدى الى المفعول^[١٢]
به في نحو ضربت زيدا وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع بلاخفاء.

اتحاد بين المعرف بفتح الراء والمعرف بكسر الراء لان المراد بالمعرف بفتح المعنى الاصطلاحي والمراد
بالمعرف بالكسر المعنى اللغوي فلا اتحاد فلادور.

[٨] قوله: فان المراد بقوله يتعدى معناه الدعوى هذ هو المعروف بالكسر فيعلم بالمقاييس ان الرد بقوله اما متعد معناه
الاصطلاحي فالدور مدفوع حسبا بيناه انفا قد برجيدا.

[٩] قوله: لان المتعدى وغيره المراد من غير الفعل اللازم والضمير عائد الى المتعدى.

[١٠] قوله: ماعدى المفعول به يعنى المقاضل الاربعة الباقية وغيرها من المفعولات.

[١١] قوله: نحو اجتمع القوم مثال للفعل اللازم لان باب الافعال لازم غالبا والقوم فاعل مرفوع (والامير) مفعول
معه منصوب باجتماع (في السوق) مفعول بالواسطة منصوب محلا باجتماع (يوم الجمعة) يوم مفعول فيه منصوب
لفظا وجمعة مضاف اليه (اجتماعا) مفعول مطلق منصوب لفظ (تاديبا) مفعول له منصوب لفظا و (الزيد)
مفعول بالواسطة منصوب محلا.

[١٢] قوله: ونحو ذلك اى كالحال والتمييز وبعض اقسام المستثنى.

[١٣] قوله: ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا حاصل الاعتراض ان تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به في
ضربت زيدا يعنى الموجبة طاهرا ما في نحو ما ضربت زيدا يعنى في السالبة غير ظاهر لانه لم يصدر من لفاع
في السالبة فعل اى الضرب فكيف يصح ان يقال تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به وقال بعض المحققين
في توضيح الاعتراض ان لا يعترض اشارة الى استشكل ذكره ابن الحاجب ونقرر ان قولنا ما ضربت
ولا تضرب قد ينصب المفعول به مالا خلاف كما في قولك ما ضربت ولا تضرب زيدا مع ان الفعل لم يقع على
زيد بل نفي عنه (اونهى) فلا يطرد ما ذكره من معنى التعدية.

[١٤] قوله: لان الفعل الذى هو ضربت قد يتعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا (ى الموجبة) وهذا جواب
للاعتراض المذكور وحاصل الجواب ان النفي في نحو ما ضربت زيدا عارض وقيل النفي كان ضربت متعديا
الى زيد فضربت في قولك ما ضربت زيدا اى في السالبة عين ضربت في قولك ضربت زيدا اى في الموجبة.

[١٥] قوله: وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به قال بعض المحشين في توضيح هذه العبارة انه ان اردت بالمتعدى
الذى يذكر فيه الفاعل والمفعول به فذا ايضا كذلك لانه يصدق على نحو قولك ما ضربت زيدا انه ذكر فيه
الفاعل كالتاء والمفعول كزيدا وقال بعض اخر في توضيح هذه العبارة وان اريد اى بالفاعل والمفعول اللذان
لا يتصل معنى هذا الفعل الا بهما فالاعتراض بنحو ما ضربت زيدا مدفوع بلاخفاء لان لفظ الفعل جاوز لفظ
الفاعل وعمل في لفظ المفعول نصب سواء كان مع الفعل حرف نفي اولا فالمتعدى على هذا التوضيح التعلق

و [يسمى أيضاً] المتعدى [واقعاً] لوقوعه على المفعول به [ومجاوزاً] لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم و [أما غير متعد وهو الفعل الذى لم يتجاوز الفاعل كقولك ^{١٢١}حَسَنَ زَيْدٌ] فإن الفعل الذى هو حَسَنٌ لم يتجاوز الفاعل الذى هو زيد بل ثبت فيه و [يُسَمَّى] غير المتعدى أيضاً [لازماً] للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه [وغير واقع] لعدم وقوعه على المفعول به وفعل واحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعدياً وقد

اللفظي وظاهر ان الاعتراض على هذا التقرير مدفوع بلاخفا وذلك بناء على جعل التعدى بمعنى التعلق والتعلق موجود بين الفعل والمعمول سواء كان الفعل مثبتاً او مفياً وقال بعض اخر في جواب الاعتراض ان الضرب يتعدى من الفاعل الى المفعول به في صورة الاثبات فيكون متعدياً في صورة النفي ايضاً محلاً للنفي على الاثبات او نقول ان التعلق اعم من ان يكون بطريق الايجاب كما في ضربت زيدا او السلب كما في ما ضربت زيدا. ولكن انا اقول بعد التثنية والتي ان اصل العبارة من قوله ولا يعترض الى قوله بلاخفاء ليس موافقاً لما في تدرج الاداني فان العبارة فيه ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا لان الفعل ان اريد به لفظ الذى هو ضربت فهو قد يتعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا وان اريد لفظ الفاعل والمفعول فهذا مدفوع بلاخفاء انتهى و انت اذا تأملت فيما نقلناه انما نرى ارباب الحواشي تعرف ان الحق ما نقلناه من تدرج الاداني لان كلامهم ناظر الى عبارة تدرج الاداني فتأمل جيداً.

[١] قوله: لوقوعه على المفعول به قال في تدرج الاداني المراد من الوقوع التعلق المعنوي وهو تعلق فعل الفاعل بشيء لا يعقل الفعل بدون تعقل ذلك الشيء لا الامر الحسي فلا يرد ما قيل من ان نحو قولنا ذكرت الله وعرفت الله لا يتصور فيه الوقوع لانه يلزم ان يكون سبحانه وتعالى محلاً للوقائع وانه لا يصدق على الافعال التي ليست بواقعة على مفاعليها نحو علمت زيدا او اردته ولا على ما ضربت زيدا.

[٢] قوله: بخلاف اللازم فانه لم يقع على المفعول به فلا يسمى واقعاً ولم يجاوز الفاعل فلا يسمى مجاوزاً.

[٣] قوله: واما غير متعد عطف على قوله في اول التنبيه اما متعد.

[٤] قوله: وهو الفعل الذى لم يتجاوز الفاعل هذا فيما له فاعل واما الفعل الذى ليس له فاعل كاقوال الناقصه فقد صرح ابن هشام في كتاب التوضيح بانها لا يسمى لازماً ولا متعدياً فتأمل.

[٥] قوله: وفعل واحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعدياً هذا الكلام مأخوذ من الرضى فانه قال في شرح الكافية في بحث تعدى الفعل ولزومه وهذا نصه واعلم انه قيل في بعض الافعال انه متعد بنفسه مرة ومرة انه لازم متعد بحرف الجر وذلك اذا تساوى الاستعمالان وكان كل منها نحو نصحتك ونصحت لك وشكرتك وشكرت لك والذي ارى الحكم بتعدى مثل هذا الفعل مطلقاً اذ معناه مع اللام هو معناه من دون اللام والتعدى واللزوم بحسب المعنى وهو بلا لام متعد اجاعاً فكذا مع اللام فهي اذن زائدة كما في ردف لكم الا انها مطردة الزيادة في نحو نصحت وشكرت دون ردف.

يتعدى بالحرف فيسمى لازماً وذلك عند تساوى الاستعمالين نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعدّ واللام زائدة مطردة لأنّ معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدى واللازم بحسب المعنى وتعديته اى تعدى انت الفعل اللازم وفى بعض النسخ وتعديته [فى الثلاثى المجرد] خاصة بشيئين [بتضعيف العين] اى بنقله الى باب التفعيل [او بالهمزة] اى بنقله الى باب الافعال [كقولك فرحت زيداً] فانّ قولك ^{١٣١}فرّح زيد لازم فلما قلت ^{١٤١}فرّحته صار متعدّياً ^{١٥١}[واجلسه] فانّ قولك ^{١٦١}جلس زيد لازم فلما قلت ^{١٧١}اجلسه صار متعدّياً [و] تعديته [بحرف الجرّ فى الكل] اى من الثلاثى والرّباعى المجرد والمزيد فيه لأنّ حروف الجرّ وضعت لتجرّ معنى الافعال الى الاسماء [نحو ذهبتُ بزيد وانطلقتُ به] فانّ قولك ^{١٨١}ذهبتُ وانطلقتُ لازمان فلما قلت ذلك ^{١٩١}صارا متعدّيين.

[١] قوله: اى تعدى انت التفسير اشارة الى ان تعدى مفرد مذكر مخاطب من باب التفعيل.

[٢] قوله: وفى بعض النسخ وتعديته يعنى ان تعدى يحتمل ان يكون مصدراً من باب المذكور كالتزكية والتبصرة.

[٣] قوله: فى الثلاثى المجرد خاصة اى التعدية بتضعيف العين او بالهمزة من اسباب تعدية الثلاثى المجرد فقط فليسا من اسباب تعدية غير الثلاثى المجرد بخلاف التعدية بسبب حرف الجر فان التعدية بسبب حرف الجر كما يأتى تجرى فى الكل.

[٤] قوله: فانّ قولك فرّح زيد لازم ومعناه بالفارسى خوشحال شد زيد.

[٥] قوله: فلما قلت فرّحته صار متعدّياً قيصر معناه بالفارسى خوشحال كردم او را.

[٦] قوله: فانّ قولك جلس زيد لازم لان معناه بالفارسى نشست زيد.

[٧] قوله: فلما قلت اجلسه صار متعدّياً لان معناه حينئذ نشاندم او را. لتجر معنى الافعال الى الاسماء كما فى مررت بزيد فان الباء جر معنى الفعل اعنى المرور الى زيد وكذا ذهبت بزيد لان الباء جر معنى الفعل اعنى الذهاب الى زيد.

تنبيه المراد من الجر ههنا معناه اللغوى وذلك بالفارسى كشيدن لا الاصطلاحى الذى قسم من الاعراب فتنبه.

[٨] قوله: فانّ قولك ذهب وانطلق لازمان لان معناهما بالفارسى رونده شد.

[٩] قوله: فلما قلت ذلك اى ذهبت بزيد وانطلقت به.

[١٠] قوله: صارا متعدّيين لان معناهما حينئذ (روانه كردم زيد را يا بردم زيد را).

[ولا يغيّر شيء من حروف الجرّ معنى الفعل الآ الباء] في بعض المواضع نحو ذهبت^{١١} به بخلاف مررت به والذي يغيّر الباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لأنّ الباء^{١٢} التي للتعدية عنده بمعنى مَعَ وقال سيبويه الباء في مثله كالهزمة^{١٣} والتضعيف فعني ذهبتُ به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها وأما في الهزمة^{١٤} والتضعيف فلا بدّ فيه من التغير ولا حصر لتعدية حروف الجرّ فعلا واحداً بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الآ اذا كانت بمعنى واحد نحو مررت بزید

- [١] قوله: نحو ذهبت به هذا مثال للموضع الذي غيّر لباء معنى الفعل قد تقدم انفا معناه قبل تعديته بالباء وبعده.
- [٢] قوله: بخلاف مررت به فان مررت وان صار متعديا بسبب الباء الى زيد لكنه لم يتغير معناه الذي كان قبل تعديته بالباء قال في المنتهى مَرَرْتُ بِالْفَتْحِ وَرَوَّرْتُ وَكَلَشْتُ وَمَرَّةً وَهِيَ كَلَشْتُ بِرُي. فعلى هذا يمكن ان يقال ان المتعدى على فسمين قسم خاص وقسم عام اما القسم الاول فهو ان يصير فاعل الفعل بسبب التعدية مفعولا كما في ذهب زيد فان زيد الذي هو الفاعل يصير بعد لتعدية مفعولا فيقال حينئذ ذهبت زيد. واما لتقسّم الثانی فهو ان لا يزول الفاعل عن فاعليته كما في مرّ زيد فان زيد الذي هو الفاعل باق على فاعليته في مرّ زيد بعمر فتنبه فانه دقيق. قال ابن هشام في تعداد معاني لباء الثاني التعدية وتسمى بـاء النقل وهي العاقبة للهزمة في تصيير الفاعل مفعولا فقال المحشي هذا المعنى مختص بالباء واما لتعدية بمعنى ابدال معنى الفعل الى الاسم فاشترك بين حروف الجر ولا يغير شيء منها معنى الفعل الا ساء بهذا المعنى.
- [٣] قوله: لان الباء التي للتعدية عنده بمعنى مع فيصير معنى ذهبت زيد. بالفارسي (رفتيم يا زيد) قال الرضي ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء وذلك ايضا في بعض المواضع نحو ذهبت زيد بخلاف نحو مررت به والذي يغيّر لباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء التعدية عنده بمعنى مَعَ وقال سيبويه الباء في مثله كالهزمة والتضعيف فعني ذهبت به اذهبته يجوز فيه المصاحبة وصددها.
- [٤] قوله: كالهزمة والتضعيف فلا ينحصر معناه فيما قاله المبرد فحينئذ قد يكون معنى ذهبت زيد بالفارسي (رفتيم يا زيد) وقد يكون معناه باله رسي (فرستادم زيد را)
- [٥] قوله: واما في الهزمة والتضعيف فلا بدّ فيه من التغير اي لا بدّ في التعدية بها ان يصير الفاعل بعد التعدية بها مفعولا كما يقال في فرج زيد فرّجت ريدا وكذلك افرحت زيدا. قال الرضي قوله تعالى (لذهب بسمعهم) اساء فيه عند المبرد لكّ كيد كان الله سبحانه ذهب معه واما الهزمة والتضعيف المعديان فلا بدّ فيهما من معنى التغير.

- [٦] قوله: ولا حصر لتعدية حروف الجر فعلا واحدا اي لا يجب في فعل واحد ان يتعدى بحرف جر واحد.
- [٧] قوله: الا اذا كانت بمعنى واحد اي اذا كانت الحروف الجارة الكثيرة بمعنى واحد (نحو مررت بزید بعمر و) فان الباء في زيد و بعمر ومعنى واحد لان كليهما بمعنى التعدية (فانه لا يجوز)

بعمرو فانه لا يجوز بخلاف^{١١} مرت بزید بالبرية اى فى البرية ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض الابواب المتشعبة موكول الى السماع فلا تقول أنصرت زيدا عمرواً ولا ذهبت خالداً ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والحق انه لابد في الفعل المتعدى الذى نبحث عنه ونجعله مقابلاً للآزم من تغيير الحرف معناه لما مر من انه بحسب المعنى فلا بد من معنى التغيير كما فى ذهبت

[١] قوله: بخلاف مرت بزید بالبرية فانه يجوز فان الباء فى بزید لتعدية وفى البرية للظرفه كما قال اى فى البرية فعنى المثال بالمراسى (مخبر كرم بزید در بابان).

(تنبيه) فى بعض النسخ ذكر مكان البرية فى المثال المذكور بالبادية ومعناه اى اسادة ايضا بيانان.

[٢] قوله: انتقل من المجرد الى بعض الابواب المتشعبة موكول السماع هذا جزء من كلام طويل الرضى ونحن نقل بعضاً منه لتوضيح هذه العارة فان تدخل الهمزة على معين من افعال المقاربة ه راي و علم المتعدين الى مفعولين فبريد سبب الهمزة مفعول ثالث موضعه لطبعى قبل المفعولين ولم يتفق ان ينقل الى ثلاثة من المتعدية الى ثنى بالتضعيف وعند الاخفش ينقل بالهمزة الى ثلاثة باقى افعال الرضى لقلوب ايضا قياساً لاسماء فيقول احسبتك زيدا دائماً وكذا سائر افعال القلوب فقال الرضى لوحاز القياس فى هذا لجاز ايضا فى غير افعال القلوب ولجاز بالتضعيف ايضا فى افعال القلوب وغيرها ولم يجز انفق ولحاز نقل جميع الافعال الثلاثة بالهمزة والتضعيف نحو ابصرت زيدا عمرواً فثبت ان هذا موكول الى السماع اعنى النقل من الثلاثى الى بعض ابواب المنتبعة انتهى كلامه مع اختصار وتغيير ما للتسهيل وليعلم ان المراد من المنتبعة ابواب المزيد فيه ثلاثاً كان اوربا عيا .

[٣] قوله: كذا قال بعض المحققين اى الرضى فان اكثر ما تقدم مما قاله الرضى كما اشرنا الى بعض ذلك. قال من هشام فى الباب الرابع من المعنى قبل النقل بالهمزة كله سماعى وقيل قياسى فى القاصر والمتعدى الى واحد والحق انه قياسى فى القاهر سماعى فى غيره وهو ظاهر مذهب سيبويه.

[٤] قوله: والحق انه لابد هذا اعتراض على الرضى حيث قال ولا يغير شئ من حروف الجر معنى الفعل الالباء وذلك ايضا فى بعض المواضع فاعتراض التفتازانى على قوله اى قول الرضى وذلك فى بعض المواضع بقوله (والحق انه) اى الشأن (لابد فى التعدى الذى نبحث عنه ونجعله مقابلاً للآزم) وهوى المتعدى المبحوث عنه ما تجاوز معناه من (الفاعل الى مفعول به من تغيير الحرف معناه) كتغيير معنى الفعل سبب الهمزة والتضعيف (لما مر من انه) اى التعدى (بحسب المعنى) صرح بذلك الرضى فى نحو شكرت وشكرت له ونصحت ونصحت له وقدمت ذلك انما فى كلام التفتازانى (فلا بد من معنى التغيير كما فى ذهبت به بخلاف مرت به) فكيف يصح قول الرضى فى بعض المواضع فحاصل الاعتراض انه لابد من ان يغير الحرف معنى الفعل الذى عدى بالحرف كما فى ذهبت به فهو متعد بالباء لتغير الباء معناه بخلاف مرت به لان الباء لم يغير معناه وقد تقدم ذلك انما فتحصل من جميع ما ذكرنا ان الحرف ان يغير معنى الفعل بحيث جاوز الفعل عن الفاعل و

به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان الفعل متعد الى
كما يقال يتعدى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار هذا التعدى الذى نحن فيه على^{١١}
ان في قوله ولا يغير شىء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء نظراً.

هذا فصل^{١٢} في امثلة تصريف

[هذه الافعال] المذكورة من الثلاثى والرباعى المجرد والمزيد فيه يعنى اذا

وصل الى المفعول به كما في ذهبت بزيد فهو متعد والا فهو لازم كما في مررت بزيد فان المرو لم يصل الى زيد
بل وصل الى مكان قريب من زيد صرح بذلك ابن هشام في تعداد معاني الباء حيث يقول الباء المنردة حرف
جر لاربعة عشر معنى اولها الاتصال قيل هو معنى لا يفارقها فهذا يقتصر عليه سببويه ثم الاتصال حقيقى
كما سكت بزيد اذا قبضت على شىء من جسمه او على ما يحبسه من يد او ثوب ونحوه ولو قلت امسكته احتمل
ذلك وان يكون منعه من التصرف ومجازى نحو مررت بزيد اى الصقت مروراً بمكان يقرب من زيد.

[١] قوله: نعم يصح ان يقال هذا استدراك وتوضيح لكان التعدية على قسمين الاول ما يغير معنى الفعل بحيث
يجاوز الفعل من الفاعل ويصل الى المفعول به وقد تقدم مفصلاً والثانى ما يبينه بقوله (يصح ان في كل جار و
مجرور ان الفعل متعد اليه) اى الى الجار والمجرور (كما يقال يتعدى الى الظرف نحو صمت يوم الخميس وغيره)
كالحال نحو ذهبت الى النجف الاشرف مانها (لكن لا اعشار هذا التعدى الذى نحن فيه) اى القسم الاول.
[٢] قوله: على ان في قوله ولا يغير شىء من حروف الجر معنى الباء نظراً هذا ايضا اعتراض على الرضى حاصل
هذا الاعتراض انه كيف يصح قوله ولا يغير شىء من حروف الجر معنى الفعل والحال ان معنى الفعل بدون
حرف الجر هو الحدث مسند الى فاعله ومع حرف الجر هو الحدث مسنداً الى فاعله متعلماً بالمجرور واذا كان كذلك
فقد غير الحرف معناه فلا يصح قول الرضى ولا يغير شىء الى اخره وقد اجاب عن هذا الاعتراض بعض
المحققين ان مراد الرضى من التغير هو تبديل معنى الفعل بمعنى اخر كما في ذهبت بزيد ولا يحصل هذا القسم
من التبديل الا بالباء.

[٣] قوله: هذا فصل ليس في بعض النسخ لفظة هذا واما على النسخة التى فيها هذه اللفظة فهى مبتدأ وفصل خبره
ولنصل معنيان كما قال في حاشية صرف مير بالفارسي بدانكه فصل دو معنى است از روى لغة و از روى
اصطلاح اما از روى لغة بمعنى بريدين و جدا ساختن است و اما از روى اصطلاح هو الحاجز بين الكلامين
المتغايرين يعنى در اصطلاح پرده است و بخته ميان دو كلام متفاير كه كلام اول غير از كلام ثانى باشد.

[٤] قوله: في امثلة تصريف هذه الافعال الامثلة جمع مثال وهو مصدر من باب المقابلة نحو ضربا وهو هنا بمعنى
اسم المفعول فان فست الامثلة جمع قلة وهو يستعمل فيها دون العشرة والمذكور في الكتاب زائد على العشرة

صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضى والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في بيانها وقدّم الماضى لأنّ الزّمان الماضى قبل زمان الحال والمستقبل ولأنّه اصل بالنسبة الى المضارع لآلته يحصل بالزيادة على الماضى ولاشك في فرعية ما حصل بالزيادة واصله ما حصل هو منه واشتق منه فقال:

[اما الماضى فهو الفعل الذى دلّ على معنى] هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله [وَجِد] هذا المعنى [في الزمان الماضى] ماسوى الماضى واراد بالماضى في قوله في الزّمان الماضى اللّغوى وبالأوّل الصّناعى فلا يلزم تعريف الشّىء بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يَضْرِبْ فانّ لم قد نقل معناه الى الماضى وغير جامع اذ لا يصدق على نعم وبشس^{١١١}

قلنا كل واحد من الجمعين اعنى القلة والكثرة يستعمل بمعنى الآخر صرح بذلك ابن مالك في قوله
افعله افعل ثم فعمله ثم افعمال جميع قلّة
وبعض ذى بكثرة وضعايق كارجل والبعكس جاء كالصبي

[١] قوله: هذا بمنزلة الجنس ان قيل لم قال التفتازانى منزلة الجنس ولم يقل جنس والحال ان قول التّرجمانى الفعل الذى دل على معنى جنس لان الجنس كما بين في علم المنطق ماله افراد كثيرة مختلفة والفعل كذلك له افراد كثيرة مختلفة من الماضى والمضارع ونحوهما قلنا سلمنا ان الفعل افراده كثيرة مختلفة لكن لاتسلم انه جنس لان افراده ليس حشيا وافراد الجنس حشى ولذا قال التفتازانى الفعل بمنزلة الجنس هكذا اجاب المحشى في نظير ما نحن فيه حيث قال النظام في شرحه على قول ابن الحاجب التصريف علم باصول فقال النظام فالعلم كالجنس فراجع ان شئت.

[٢] قوله: وبالأول الصناعى اى الاصطلاحي.

[٣] قوله: فلا يلزم تعريف الشّىء بنفسه وبعبارة اخرى فلا يلزم الدور وقد تقدم في اول التنبيه في توضيح قول التفتازانى فالدور مدفوع ما يفيدك هنا فتذكر.

[٤] قوله: فان لم قد نقل معناه الى الماضى كما قال في شرح الامثلة بالفارسي في لم يضرب لم جازمه بر سرش درآوردم دو عمل كرد لفظا ومعنى لفظا حركت آخر را بجزى ساقط كرد ومعنى نقل خود معنى مضارع را بسوى ماضى ونفى در ماضى كرد لم يضرب شد.

[٥] قوله: وغير جامع اذ لا يصدق على نعم وبش وليس وبشى فان الاولين لانشاء المدح والذم والانشاء يوجد في الحال اى في حال التكلم باللفظ الدال على الانشاء فلا دلالة للفظ على زمان الماضى واما ليس فانه لنفى الخبر

وَلَيْسَ وَعَسَىٰ وَمَا شَبِهَ ذَلِكَ .^{١١}

فالجواب عن الأول أنَّ دلالة على الماضي عارض نشأ من لَمْ والاعتبار
لأصل الوضع وعن الثاني أنه من الجوامد والمراد ههنا الماضي الذي هو أحد
الأمثلة الحاصلة من نصريف هذه الأفعال وإن أريد بالماضي المطلق فالجواب عنه^{١٢}

عن اسمه في زمان اشكبه لا في زمان الماضي وما عسى فانه لا يظهر الرجاء في حال التكلم وإن كان حصول
المرجو في بعد.

[١] قوله: وما شبه ذلك من لانشاءات كفعل لتعجب اذ بين اسار اليها من ضم موله
بفعل انطبق بعد ما تعجبا وجئى با فعل قبل مجرورا
وقال بعض رمات طوماسي على قوله وما شبه ذلك ككاد فإن معنى عسى انشاء لترجي وذا قلت عسى
يبدأ ان يقوم فعناه ان ترجى قيام ربه غير متضمن بزمن من الأزمنة ومعنى كاد انشاء المقارنة فاد قال كاد زيد
يعوم فعناه ان انشاء قرب قديم غير مفيد ايضا بزمان لكنها في لأصل مقترنة بزمن فإن كاد مثلا القرب الواقع
في زمان الماضي وعسى لترجي الواقع فيه فاد قلت عسى فعناه مرجيت في ذلك الزمان هكذا قبل وعن
هذه لا يكون الحد غير جامع لكون مثل هذه الأفعال فعلا مضيا في صل الوضع كما ان لم يضرب فعل مصدر
في أصل لوضع فثبت كون الحد جامعا وماتعا كما هو شأن الحد بالنسبة الى المحدود.

[٢] قوله: فالجواب عن الأول قد تقدم بيانه قلا عن شرح امتلة قلا بعده.

[٣] قوله: وعن الثاني انها من الجوامد ذ لم يشبها مصدر استثنى هذه الأفعال منها ولذلك اختلف في نعم وئس
هن هما اسمان او فعلا ن صرح بهذا الاختلاف السبوطي في اول باب نعم وئس وكذلك اختلف في ليس
هل هو حرف او فعل صرح بذلك الاختلاف ابن هشام في حرف الامام والظاهر من كلام السبوطي انه حرف
لانه ذكرها في حروف العطف والظاهر من ابن هشام انه من حروف الاستثناء وما عسى فاختلف فيها في
انه هل هو مصدر ام ليس لها مصدر وهذا لاختلاف مبي عن ان أفعال المقارنة مثل كاد وانحواتها في كونها
من الأفعال لنقصه ام من الأفعال لتامة صرح بالاول لرضى في شرح الكافية فراجع ان شئت.

[٤] قوله: والمراد ههنا الماضي الذي هو أحد الأمثلة الحاصلة من نصريف هذه الأفعال يعني الأفعال التي استثنى
من المصدر والأفعال المذكورة كما قلنا لا مصدرها فيست هذه الأفعال من أقسام الماضي الذي سحبت عنه
ولا يرد ان التعريف غير جامع اذ ليس المراد دخول هذه الأفعال.

[٥] قوله: وإن يد بالماضي المطلق أى عم من الحامد والمُنصرف.

[٦] قوله: فالجواب ان مجردها عن الزمان الماضي عارض فلا عداد به حاصل الجواب ان وضع هذه الأفعال في
الأصل للدلالة على الزمان لكن لما تملت الى لانشاء وحسب قطعها عن الزمان والبشيين الخارج عن أصله
عارض لا يخرج عن التعريف.

أَنْ تَجْردها عن الزَّمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام في صيغ العفود نحو بعتُ وامثاله ثم اعلم أَنَّ الماضي اما مبني للفاعل او مبني للمفعول.^[١١]
[فالْمبْنى للفاعل منه] اى من الماضي [ما] اى الفعل الماضي الذى [كان اوله مفتوحاً] نحو نَصَرَ [او كان اول متحرك منه مفتوحاً] نحو اجْتَمَعَ فانَّ اول متحرك

[١١] قوله: وكذا الكلام في صيغ العفود نحو بعت وامثاله نحو انكعت وزوجت واشتريت وامثالها وحاصل المرام في المقام ما قال الشارح التفتازانى في المطول في الباب الاول في احوال الاسند الخبرى وهذا نصه وانما اثناء بابحاث الخبر لكونه اصلا في الكلام لان الانشاء انما يخص به باشتقاق كالامر ولنهى او نقل كعسى ونعم وبعث واشتريت وازيادة اداة كالاستفهام والتنى وما اشبه ذلك.

وقد ذكرنا في الجزء الخامس من المدرس الافضل في الباب السادس في بحث الانشاء ما يفيدك في المقام فراجع ان تثبت معرفة ردود الكلام والنوقيق من الملك العلام. وهيئة كلام يحجبني ذكره وان كان موجبا لتطويل الكلام قال الدمى على كلام ابن هشام قس الكلام العبر العامه ان المحققين على ان فعال الانشاء مجردة عن الزمان كبعث واقسمت وقيلت واجبوا عن كونها مع ذلك ايضا فعلا بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر ففان الدمامنى يقول لا اشكل فان فعال الانشاء انما قلنا تجرده عن الزمان من حيث هي انشاء والامر لا دلالة له على الزمان بحسب الوضع من حيث انشأته ولست هذه لطيفة هي جهة كونه فعلا بل فعلية باعتبار دلالة على الحدث المطلوب من المخاطب وعلى زمان ذلك الحدث وهو مستقل فقد ثبت كونه فعلا لدلالته بحسب الوضع على الحدث وزمانه وان كان لا دلالة له على الزمان من حيث كونه انشاء وكذا اذا قلنا بان الانشاء لا بد له من زمان حالى كما ذهب اليه بعضهم في سائر الانشاءات لم شك الامر لا ما يقول له زمانان زمن ابقاعه من الحكم وهذا زمن من حيث هو انشاء وهو لحال ورمس حدثه المسند الى المخاطب وهذا زمنه من حيث هو فعل وحيد فلانشاء نوعان انشاء حدثه مسند الى غير مخاطب كبعث وهذا حالى فقط وليس لحال من دلالة بل من ضرورة وقوعه وانشاء حدثه مسند الى المخاطب وهو الامر المدلول عليه بالصيغة وهذا واقع في الحال من حيث هو انشاء واما من حيث اسناد حدثه الى المخاطب فهو مستقبلي ولا شك انه فعل بهذا الاعتبار والله اعلم انتهى.

وغا اطينا الكلام في المقام لانه من عويصات لمسائل المستدئين فعمل المدرسين ان يتاملوا في تقدم حق التامس حتى يؤدوا المطلب بطريق يفهمه المبتدى والله لهدى الى ايتهمم والافهام.

[١٢] قوله: ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل وهو اندى يسمى في الاصطلاح "فعل المعلوم يكون دونه معلوم". اى مذكورا حقيقة او حكما نحو لا شرب الخبر حين يشرها ذكر ذلك بسوطى في باب الفاعل فرجع ان شئت.

[١٣] قوله: او مبني للمفعول وهو الذى يسمى في الاصطلاح الفعل المجهول لكونه دونه مجهولا اى غير مذكور لاحقيقة ولا حكما.

منه من اجتمع هو التاء لأن الفاء ساكنة والمهمزة غير متحدة بها لسقوطها في الدرج وهو مفتوح ولو قال ما كان أول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان لأن أول متحرك من نصر هو التون كالتاء من اجتمع وأنها ذكر ذلك لزيادة التوضيح وليس^{١١} أو في قوله أو كان مما يفسد الحد لأن المراد بها التقسيم في المحدود أي ما كان على أحد هذين الوجهين وأنها يفسد إذا كان المراد بها الشك وإنما فتح أول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالسكن في نحو نصر ولئلا يلزم التقاء الساكنين في مثل افتعل واستفعل وكون الفتح اخف الحركات كما بنى آخر الماضي على الفتح سواء كان مبنياً للفاعل أو مبنياً للمفعول أما البناء فلأنه الأصل في الأفعال

[١] قوله: ولو قال ما كان أول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان أي نحو نصر ونحو اجتمع فلا يحتاج إلى قوله ما كان أوله مفتوحاً.

[٢] قوله: وليس أو في قوله أو كان مما يفسد الحد هذا إشارة إلى اشكال أورد على تعريف المنى لفاعل دفعه بقوله لأن المراد بها التقسيم أي المراد بكلمة أو التقسيم لا الإبهام والشك حتى يرد الاشكال والمقام نظير الاشكال الوارد على تعريف الفاعل الذي نقله السوطي في أول باب الفاعل ثم دفعه بقوله و أو فيه للتويع لا للترديد وقد أوضحناه في المكررات فراجع إن شئت.

[٣] قوله: لرفضهم الابتداء بالسكن في نحو نصر قال السيوطي وأما رفضوا الابتداء بالسكن إذ لا يبتداء بالسكن أما تعذراً مطلقاً كما قال الجمهور أو تعسراً في غير الالف كما اختاره السيد الجرجاني وشيخنا العلامة الكافحي.

وقد أوضحنا ذلك بالفارسي في المكررات : تنو في عند الكلام في قول الناظم
ومنه ذو فتح و ذو كسر و ضم كايين امس حيث والسكن كم
فراجع إن شئت فانه يفيدك

[٤] قوله: ولئلا يلزم التقاء الساكنين في مثل افتعل واستفعل وذلك كما تقدم أن الفاء ساكنة والمهمزة غير معتد بها فيولم تتحرك التاء في نحو اجتمع واستجمع للزم التقاء الساكنين على غير حده.

[٥] قوله: وكون الفتح اخف الحركات هذا علة لاختيار الفتح عند اختيار الحركة لدفع التقاء الساكنين.

[٦] قوله: أما البناء أي بناء آخر الماضي سواء كان مبنياً للفاعل أو مبنياً للمفعول.

[٧] قوله: فلأنه الأصل في الأفعال قال الأشموني بناء الماضي يجمع عليه لكن بعيد ذلك قال أن الكوفيين ذهبوا إلى أن الأعراب أصل في الأفعال كما هو أصل في الأسماء فتأمل.

وأما الحركة فلمشابهة الاسم مشابهة مافي وقوعه موقعه نحو زيدٌ ضَرَبَ موقع زيدٌ ضاربٌ
وأما الفتح فلخفته إلا إذا اعتلّ اخره نحو غزا ورمى أو اتصل به الضمير المرفوع
المتحرك نحو ضَرَبْتَ وَضَرَبْتَ أو واو الضمير نحو ضَرَبُوا مثاله اى مثال المبنى
للفاعل ولم يقتصر بذكر الكلّي لانه قد يراد ايضاحه وايصاله الى فهم المبتدى
المستفيد فيذكر جزئى من جزئياته ويقال له أنه مثاله [نَصَرَ] للغايب المفرد
[نَصَرَا] لثنائه^١ [نَصَرُوا] لجمعه^٢ [نَصَرْتُ] للغاية المفردة [نَصَرْتَا] لثنائها
[نَصَرْتُمْ] لجمعها [نَصَرْتُ] للمخاطب الواحد [نَصَرْتُمَا] لثنائه [نَصَرْتُمْ] لجمعه

١ و ٢. مرجع الضمير الالحاق والتضعيف.

[١] قوله: وأما الحركة فلمشابهة الاسم مشابهة مافي وقوعه موقعه الماضى موقع الاسم.
[٢] قوله: نحو زيد ضرب موقع زيد ضارب محيط التشبيه وقوع ضرب خبرا كوقوع ضارب خبر ولكن هذا محالف لما
قال السوطى فى شرح قول الناظم.

ومنه ذو فشح وذو كسر وضـ كـاين امس حيث ولساكن كم
فانه قال ان الماضى محرك لمشايبته المضارع فى وقوعه صفة وصلة وحالا وخبرا تقول رجل ركب جاني هذا
الذى ركب مررت بزيد. وقد ركب زيد ركب كما تقول رجل بركب الى اخر الامثلة لكنه عن عبارة الرضى
فى شرح قول ابن الحاجب الفعل مادل على معنى فى نفسه مفترن باحد الازمده.
[٣] قوله: إلا اذا اعتلّ اخره اى اذا كان اخره معنلا بالالف يدل على هذا التفسير تمثيه بنحو عزاورمى فحينئذ
مبنى على السكون او الفتح المقدر على الالف واما اذ كان اخره معنلا بالواو كسُرُو او بالياء كرضى فانه
مبنى على المتح لفظا.

[٤] قوله: او اتصل به الضمير المرفوع لتحرك نحو ضربت وضربن. فحينئذ مبنى على السكون ويحتمل ان يكون
حينئذ مبنيا على الفتح المقدر والسكون للفتح توالى اربع حركات فيما هو كالكلمة الواحدة.
[٥] قوله: او واو الضمير نحو ضربوا فحينئذ يكون مبنيا على الضم ويحتمل ان يكون حينئذ مبنيا على المتح المقدر
والضم جاء مماثلة الواو.

[٦] قوله: ولم يقتصر بذكر الكلّي لانه يمكن ان يكون اللفظى للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان او
متحرك منه مفتوحا فان قوله هذا قاعدة كلية يعرف منه افراد الماضى من اى مادة كانت تلك الافراد فتشمل
لماعدة نحو ضرب ونصر وقتل و مثاها.
ولكن الزنجاني لم يكتف بذكر تلك القاعدة الشاملة بجميع افراد الماضى (لانه قد يراد ايضاحه اخ ما
قاله التفتازانى).

[نَصَرْتُ] لواحدة المخاطبة [نَصَرْتُهَا] لثناها [نَصَرْتُنَّ] لجمعها [نَصَرْتُ] للمتكلم الواحد [نَصَرْنَا] له^١ مع غيره^{١١}.

وزادوا تاءً في نَصَرْتُ لدلالة على التانيث كما في الاسم نحو ناصرة واختصوا المتحركة بالاسم والتساكنة بالفعل تعادلاً بينها إذا الفعل اثقل كما تقدم وحركوها^{١١} في التثنية لالتقاء الساكنين^{١٥} وزادوا الفاو^{١٦} واواً علامة للفاعل في الاثنين والجماعة وقد يحذف الواو في التثنية كقوله فَلَوَّانَ الْأَطِبَّاءُ كَانَ حَوْلِي^٢ وكان مع الْأَطِبَّاءِ

١. مرجع الضمير للمتكلم الواحد.

٢. والشاهد في قوله كَانَ حَوْلِي فإن الشاعر حذف واو الجمع من كَانَ للضرورة والاصل كانوا لأن مرجع ضمير الفاعل جمع وهو الْأَطِبَّاءُ جمع طبيب بمعنى المعالج ولكن هذا الحذف نادر. عبدالرحيم.

[١] قوله: له مع غيره ي لمتكلم واحد حال كونه مع غيره.

[٢] قوله: وزادوا تاء في نصرت لدلالة على التانيث ي عن تانيث الفعل المستتر أو الظاهر. [٣] قوله: إذ لفعل ثمن كما تقدم ي تقدم في ول الكتاب عند قول الزحجاني م الفعل ام ثلاثي وما راعى فتذكر.

[٤] قوله: وحركوها في التثنية أي حركوها، التانيث لساكنة

[٥] قوله: لالتقاء الساكنين أي لدفع الساكنين بين تاء والفاء اثنتان.

[٦] قوله: وزادوا الفاو واو علامة للفاعل أي مع كونها فاعلين كما صرح بسبك في ضرب وضربنا وضربوا فتذكر.

[٧] قوله: وقد يحذف الواو في التثنية ولكن عبارة ارض في تحت الضمائر وقد يستغنى بالضمه عن الواو في الضرورة قال لشاعر

فلو ان الاطباء كان حولي وكان مع الاطباء لأساء

وه في جامع الشهيد لم يسم قائله الاصباء جمع طبيب وهو المعالج قوله كان في الموضعين بضم النون اصله كانوا وحول بمعنى طرافي والأساء بضم الالف وسين المهمة وامشاة جمع أسي وهو المخرج يعني يس انكر مدرسيكه طبيبها بوزن در اطراف من و بوزن با طبيبها جماعت جر خان شاهد در حذف واو ست ان كان در دو موضع كه در اصل كانوا وده ست و باقى گذاردن ضمة ماقبل و و تا نكه دلالت كنه بر واو محذوفه اي كانوا حور و كانوا اساءه مع الاطباء.

ولا يذهب عنك ان ما في جامع الشواهد من ان كان في الموضعين بضم النون اصله كانوا من سقطات اقدم

الْيَفَاءُ وَزَادُوا تَاءً لِلْمَخَاطَبِ وَتَاءً لِلْمَخَاطِبَةِ وَتَاءً لِلْمَتَكَلِّمِ وَحَرَكُوهَا فِي الْجَمِيعِ خَوْفًا لِلْبَسِّ بَتَاءِ التَّائِيثِ وَضَمُّوهُمَا لِلْمَتَكَلِّمِ لِأَنَّ الضَّمَّ أَقْوَى وَالْمَتَكَلِّمُ مُقَدَّمٌ فِي الرِّبَّةِ لِأَنَّهُ اعْرِفَ فَاخْذَهُ وَفَتْحُوهَا لِلْمَخَاطَبِ إِذْ لَمْ يَكُنِ الضَّمُّ لِلِالتِّبَاسِ بِالْمَتَكَلِّمِ وَالْفَتْحُ رَاجِعٌ لِحَفَّتِهِ وَالْمَذَكَّرُ مُقَدَّمٌ فَاخْذَهُ فَبَقِيَتْ الْكِسْرَةُ لِلْمَخَاطِبَةِ فَأَعْطَيْتُهَا لثَلَا يَلْتَبِسُ بِالْمَتَكَلِّمِ وَالْمَخَاطَبِ وَلِأَنَّ الْيَاءَ يَقَعُ ضَمِيرُهَا فِي نَحْوِ اضْرَبْنِي وَالْكِسْرَةُ اخْتِ الْيَاءَ فَتَنَاسَبَ اعْطَاؤُهَا الْمَخَاطِبَةَ وَلَمْ يَفْرُقُوا بَيْنَهُمَا فِي الْمُشْتَى لَكِنْ زَادُوا^[١] مِيمًا فَرَقَابَيْنِ

لأن كان في موضع الثاني اسمه الاسمة ولاوجه للقول بان صمه كانوا اللهم الا ان قال انه ورد على لغة اشار اليها ان مالك بقوله.

وقد يقال سعدا وسعدوا والفعل للظاهر بعد مسند

[١] قوله: وضموها للمتكلم لان الضم أقوى (الحركات الثلاثة) ولنتكلم مقدم في الربة لانه اعرف (الضمان) فاحذه وقال الرضى انما ضموا التاء في المتكلم لمناسبة اضافة حركة الفاعل وخصوا المتكلم بها لان القياس وضع لتكلم اولئك المخاطب ثم لعائت.

[٢] قوله: وفتحوها بمخاطب اذ لم يكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجع لحفته فاحذه وقال الرضى وفتحوها للمخاطب فرقا بين المتكلم وبينه وتضمينا.

[٣] قوله: فاعطيتها الضمير المؤنث المسترعاة الى الكسرة والضمير المؤنث البارزعاة الى المخاطبة.

[٤] قوله: لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب قال الرضى وكسروا للمخاطبة فرقا ولم يعكسو الامر بكسرها (اي التاء) بمخاطب وفتحها للمخاطبة لان خطاب المذكر اكثر فالضمير به مؤنث وايضا هو مقدم على المؤنث (قال بعض رباب الحواشي لان الحلاق قد خلق دم (ع) اولاً ثم خلق حواء (ع) فنحن نفرق بالتحقيق فلم يبي بمؤنث لا الكسرة.

[٥] قوله: ولم يفرقوا بينهما في المشى اي لم يفرقوا بين تننئة لمخاطب والمخاطبة ويقال في كلبيها ضربنا.

[٦] قوله: لكن زدومها مرة بين المخاطبين وبين المتائين اي زادو ميم قبل الف تننئة المخاطب والمخاطبة للفرق بين تننئها وتننئة لغائب والغائبة منه يقال فيها ضربنا وضربتنا بدون الميم.

قال لرضي زادوا الميم قبل الف المشى في تما وقيل و والجمع في تيمو تيملا ييسس المشى بالمخاطب اذا اشبع فتحتة للاطلاق والجمع بالمتكلم المشيع ضمته وكان اولى لحروف بالزيادة الميم لان حروف العلة مستنقطة قبل لالف والواو والميم اقرب لحروف الصحيحة ان حروف العلة لغتها ولكونها من مخرج الواو اي شعوية وبذلك صم ما قبلها كما يضم من قبل الواو.

ولا يخفى عليك ان كلام شرح الامتة مخالف لكلام الرضى لان موضع زيادة الميم على كلام شرح الامتة بعد الواو وعن كلام الرضى قبل الواو وعن كلامه بتخرج نحو عمتهمون ورايموه منه قال وحذف الواو والجمع

المخاطبين وبين المغايين وضّموا ما قبلها لأنّ الميم شفوية كالواو فيناسبها الضمّ ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميراً آخر وهو نا كما في المنفصلات نحو نَحْنُ فقالوا فَعَلْنَا وَفَرَّقُوا بين الجمع المذكّر الغايب وبين الجمع المؤنث الغاية باختصاص^{١١} المذكّر بالواو والمؤنث بالتون دون العكس لأنّ^{١٢} الواو هنا أقوى من التون لأنّها من حروف المدّ واللين وهى بالزيادة اولى والمذكّر مقدّم على المؤنث فاخذوه وكذا فَرَّقُوا بين^{١٣} الجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكّر بالميم لئلا يناسبها الواو وآتى هى علامة له فى الغيبة واختصاص^{١٤} المؤنث بالتون كما فى جمع الغاية وشَدَّ دُوا التون لأنهم قالوا نَصَرْتُنَّ اصله نَصَرْتُمَنْ فادغمت الميم فى التون ادغاماً واجباً وكذا ضَمَّوْا^{١٥} قبل التون اعنى التاء لمناسبة الضمّ الميم وهذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع والآ

مع اسكان الميم ان لم يندمج ضمير اشهر من اثبات الواو مضموما ما قبلها ثم قال واما ان وين ميم لجمع ضمير نحو ضمير ضمير وجب في الاعرف رجوع انضم والواو لان الضمير لا اتصاله صار كبعض حروف الكلمة فكان الواو لم يقع طرف انتهى باختصار.

[١] قوله: باختصاص المذكّر بالواو، أى فقالوا ضربوا.

[٢] قوله: والمؤنث بالتون فقالوا ضربن.

[٣] قوله: لأنّ الواو هنا أقوى من التون لأنها من حروف المد واللين وهى بالزيادة اولى والمذكّر مقدّم على المؤنث فاخذوه قال «روضى وزيد» للمؤنث نون مشددة لتكون بازاء الميم والواو فى المدكّر وانما اختاروا التون لمشابهة بسبب الغنة للميم والواو معام كون الثلاثة من حروف الزيادة.

قال فى مجمع البحرين الغنة صوت فى اخشوش قالوا والدون اشد الحروف غنة وان شئت ان تعرف المراد من الغنة ازيد من ذلك فعليك مراجعة كتب تجويد القراء ان.

[٤] قوله: وكذا فَرَّقُوا بين اجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكّر بالميم فقالوا ضربتم.

[٥] قوله: واختصاص المؤنث بالتون فقالوا ضربتن.

[٦] قوله: والآى وان لم يذكرها (فاحكم بذلك الواضع لغيره) لان الواضع حكيم لا يهمل مناسبات.

قال الشارح فى المطون ان للحروف فى انفسها خواص بها يختلف كالجهير والهمس والمشدّة والرخاء والتوسط بينها وغير ذلك وتلك الخواص تقتضى ان يكون الواضع العالم بها اذا اخذ فى تعيين شيئ مركب منها لمعى لا يهمل التناسب بينها فقصه لحق الحكمة كالفصم بالفاء الذى هو حرف رتو لكسر الشئ من غير ان يبين والقسم بالعاف شئ هو شديد لكسر الشئ حتى يبين وان لم يثبت تركيب الحروف ايضا خواص كافعلا ان

فالْحَاكِمُ بِذَلِكَ الْوَاضِعِ لِغَيْرِهِ.

[وقس على هذا] المذكور من تصريف نَصَرَ [أَفْعَلَ^{١١} وَفَاعَلَ^{١٢} وَقَعَلَ^{١٣} وَقَعَّلَ^{١٤} وَتَفَعَّلَ^{١٥} وَافْتَعَلَ^{١٦} وَانْفَعَلَ^{١٧} وَاسْتَفْعَلَ^{١٨} وَافْعَلَّ^{١٩}] نحو إَفْشَعَرَ أَفْشَعَرًا أَفْشَعَرُوا الْخ [وَكَذَلِكَ الْبَوَاقِي] فتركه لأنه لما ذكر واحد فالْبَوَاقِي على نهجه فلا وجه الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك بكثرة النظائر فالفهم الذَكِيُّ يدرك بالتظير الواحد ما لا يدركه البليد بالف شاهد.

[ولا تعتبر انت] وفي بعض النسخ ولا تعتبر مَبْنِيًّا للمفعول [حركات الالفات] اى الهمزات وانما عُبِّرَ عنها بها لان الهمزة اذا كانت اَوَّلًا تكتب على صورة الالف ويقال لها الالف قال فى الصحاح الالف على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة [فى الأوائل] اى فى اوائل أَفْعَلَّ^{١٩} وَافْتَعَّلَ^{٢٠} وَاسْتَفْعَلَّ^{٢١} وما اشبهها مما فى اَوَّلِهِ همزة زائدة سوى أَفْعَلَ^{٢٢} فَإِنَّ هَمْزَتَهُ لِلْقَطْعِ لَانْهَا

وَلَفَعْلَى^{٢٣} بِالتَّحْرِيكِ كَالزَّوَانِ وَالْحِيدَى^{٢٤} لِمَا فِى مَسْمَاهُمَا مِنَ الْحَرَكَةِ وَكَذَا بَابُ فَعَلَ بِضَمِّ الْعَيْنِ مِثْلُ شَرَفَ وَكَرَّمَ لِلأَفْعَالِ الطَّبِيعِيَّةِ اللَّازِمَةِ وَقَسَّ عَلَى هَذَا.

[١] قوله: اجعل نحو اكرم اكرما اكرموا الخ وقس عليه سائر الابواب.

[٢] قوله: وكذلك البواقي من الابواب الغير المذكورة من نحو امكنى وافعلل وفعلل وافعل.

[٣] قوله: لأنه لما ذكر واحدا فالْبَوَاقِي على نهجه اى على طريقه فلاحه الى تكثير لامثلة لان المقام من قبيل ما يقال بالفارسي (مشتى نمونه خروان).

وانما ذكر التمازاني مثال افعلل نحو افشعر ومثال افوعس نحو اعشوش دون غيرها لغاية امثلتها.

[٤] قوله: فالفهم يفتح الفاء وكسر الهاء على وزن فَعَلَ صفة مشبهة.

[٥] قوله: وانما عبر عنها بها اى عرعن لهمزة بالالف.

[٦] قوله: لان الهمزة اذا كانت اَوَّلًا تكتب على صورة الالف قال فى شرح النظام فى باب الخط الهمزة اَوَّلٌ ووسط واخر الاول همزة لف فى الكتابة مطلقا اى مفتوحة كانت او مضمومة او مكسورة نحو اَحد وَاَوَّلٌ و'اُحد وَاِبْنٌ وهكذا ان كانت همزة وصل نحو نصر واعلم وذلك لان الهمزة تقارب الالف مخرجا وهى اخف بحروف اللين فابدلوه اياها خطا للتخفيف.

[٧] قوله: فان همزته للقطع لانه لا تسقط فى الدرج قال فى حاشية صرف ميردقاروسى بدانكه در مصادر باب فعال مكسور ميتود و حال آنكه دراماضى مفتوح است تا اينكه مشبه تشود بجمع قه در مثل اقوال واحول

لا تسقط في الذرج ولهذا فتحت يعني لا يقال انّ اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنياً للفاعل [فانّها] اى لانّ هذه الالفات [زايدة] لدفع الابتداء بالسّاكن [تثبت في الابتداء] للاحتياج اليها [وتسقط في الذرج] اى في حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو واقتعل واستقعل وانفعل بحذف الهمزة باتّصال الواو بالكلمة.

[والمبنى للمفعول منه] اى من الماضى اراد ان يذكر تعريفاً له باعتبار اللفظ فذكر^{١٣١} على سبيل الاستطراد وتعريفاً لمطلق الفعل المبنى للمفعول باعتبار المعنى فقال [وهو] اى المبنى للمفعول مطلقاً سواء كان من الماضى او المضارع [الفعل الذى لم يسم فاعله] كما تقول ضربت زيداً فترفع زيدا لقيامه مقام الفاعل ولا يذكر الفاعل اما لتعظيمه فتصونه^{١٣٥} عن لسانك او لتحقيقه فتصون^{١٣٦} لسانك عنه او لعدم^{١٣٧}

وعكس نكرده نجه آنكه جمع ثقبل است وفتحہ خفيف تا تعادل بعمل آيد و همزة قطع چند همزة است اول همزة باب افعال و همزة منكلم وحده است و همزة جمع قلہ است و همزة فعل تعجب است و همزة افعال وصفي است و همزة افعال تعصب است و همجين همزة اصلية است خواه مفتوح باشد (مثل همزة اب) و خواه مضموم باشد (مثل همزة ام) و خواه مكسور باشد (مثل همزة انا).

و اما تعداد همزة الوصل فقد بين في شرح قول اس مالك

لوصل همز سابق لا يثبت الا اذا ابتدئ به كاستمعنوا

فراجع ان ثبت قوله ولهذا فتحت اى لكونها همزة قطع فتحت للتمييز عن همزة الوصل. [١] قوله: لاحتياج اليها لدفع الابتداء بالسّاكن.

[٢] قوله: اراد ان يذكر تعريفاً باعتبار اللفظ وذلك التعريف قوله ما كان اوله مضموماً فان ضم اول الفعل او اول متحرك منه راجع الى اللفظ.

[٣] قوله: فذكر على سبيل الاستطراد تعريفاً لمطلق الفعل المبنى للمفعول باعتبار المعنى وهذا التعريف قوله وهو افضل انتهى لم يسم فاعله لان عدم ذكر الفاعل راجع الى المعنى.

[٤] قوله: الفعل الذى لم يسم فاعله اى لم يذكر فاعله.

[٥] قوله: اما لتعظيمه فتصونه عن لسانك كقولنا يُطَلَّبُ دَمُ المظلومِ بَدَنٍ مِنْ جَلَاءِ اللَّهِ بِهِ الْأَرْضُ قَسَطًا وَعَدْلًا نريد به المهدي الموعود عجل الله تعالى فرجه فحذفناه تعظيماً له عليه السلام وافخاماً كما هو مقتضى بعض الروايات فلا بد من ان يقرء يطلب مبنياً للمفعول.

[٦] قوله: او لتحقيقه فتصون لسانك عنه وذلك اذا كان من الذين اشار اليهم الشاعر بقوله

العلم به او لقصد صدور الفعل عن ائى فاعل كان ولا غرض فى الفاعل كقتل الخارجى فان الغرض المهم قتله لا قاتله او لغير ذلك ممّا تَقَرَّرَ فى علم المعانى وينتقص بالمبنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل [ما كان] خبر المبتداء اى المبنى للمفعول من الفعل الماضى الذى كان [اوله مضموماً كفَعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ وافْعِلَ وفُوعِلَ] بقلب الالف واواً لانضمام ما قبلها [وتُفَعِّلَ] بضم التاء والفاء ايضاً لانك لو قلت تُفَعِّلَ بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فَعَّلَ [و] كذلك قالوا

١. يعنى ان اصله فاعِلٌ فلَمَّا بَيَّنَّاهُ مبتدأً للمفعول ضمَّ اوله وكسر ما قبل آخره وهو العين فانقلبت الالف لمناسبة ضمة الفاء واواً فصار فوَعِلَ عبد الرحيم.

ولقد علمت بسانهم نجس
واذا ذكرهم غسلت فى
والعاقب بكفيه الاشارة

[٧] قوله: او لعدم العلم به نحو سُرِفَ الكتاب اذا لم يعلم من سرقه.

[١] قوله: او لقصد صدور الفعل عن ائى فاعل كان ولا غرض فى الفاعل كقتل الخارجى فان الغرض المهم قتله لا قاتله قال فى المثل وقد يكون المسند اليه المحذوف هو الفاعل وحينئذ يجب اسناد الفعل الى المفعول ولا يفترق هذا الى القرينة الدالة على تعيين المحذوف بل الى مجرد الغرض الى المحذوف مثل قتل الخارجى لعدم الاعتناء بشأن قاتله وانما المقصود ان يقتل ليومن من سرقه.

[٢] قوله: مما تفرق علم المعانى هذا الكلام من التفتازانى عجيب لاننا تبعنا ذلك ما وجدنا حذف الفاعل الا الصورة التى ناب عنه المفعول واما بقيه الصور التى تذكر فى ذلك لعلم كلها مثال لحذف مبتدأ لا حذف الفاعل.

[٣] قوله: وينتقص بالمبنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل يعنى ينتقص تعريف الفعل المبنى للمفعول لانه يصدق على الفعل المبنى لفاعل على القول بجواز حذف الفاعل والقائل بذلك الكسائى فى باب التنازع على تفصيل بين فى ذلك الباب فرجع ان شئت.

[٤] قوله: ما كان خبر المبتدأ اى قوله ما كان خبر لقوله لمبنى للمفعول منه.

[٥] قوله: وفوعس بقلب الالف واو، لانضمام ما قبلها چانكه در صرف مير گمته كه در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم گنبد و عين الفعل را مكسور لكن چون فاء مضموم شود الف منتصب گردد و او چون ضروب صور با ضروب تا آخر.

[٦] قوله: لانك لو قلت تُفَعِّلَ بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فَعَّلَ فان قلت كيف يلتبس الماضى بالمضارع مع ان الماضى اخره مفتوح والمضارع اخره مضموم قلنا انما يلتبس فى حالة الوقف اوفى حالة دخول الناصب على المضارع.

في تفاعل [تُفْعِلَ] بضمّ التاء والفاء اذ لو اقتصر على ضَمّ التاء لالتبس بمضارع فاعَلْ وقلب الالف واواً لانضمام ما قبلها [او] كان [اَوَّلَ متحرّك منه مضموماً نحو أُفْعِلَ] بضمّ التاء لانه اَوَّلَ متحرّك منه كما ذكرنا في المبنى للفاعل [واستُفْعِلَ] بضمّ التاء.

وكذا قياس كلّ ما كان اَوَّلَه همزة وصل ولم يذكر انْفَعَلَ وافْعَلَ وافْعُولَ وافْعَالٌ وافْعُوْعَل وافْعُلْ ونحو ذلك لانّها من اللّوازم و بناء المفعول منها لا يكاد يوجد [وهمزة الوصل في ما] اَوَّلَ متحرّك منه مضموم [تتبع هذا المضموم] الّذى هو اَوَّلَ متحرّك منه [في الضم] يعنى تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدئاً اسْتَخْرِجَ المَالِ مثلاً بضمّ الهمزة لم تابعة التاء [وما قبل اخره] اى اخر المبنى للمفعول [يكون مكسوراً ابداً نحو نُصِرَ زيدٌ واستُخْرِجَ المَالِ] وفي نحو أُفْعِلْ وَأُفْعُولُ^١ يقتدر الاصل وهو

١. كأختر وافْعُولُ كاحوَر وهو جواب عن سؤال مقدّر تقديره انتم قلتم يكون ما قبل الاخر مكسوراً وهو في اَفْعَلْ واخواته ساكن فاجاب بقوله يقتدر الاصل ولايتوهم التدافع بين كلامه لانّ قوله لا يكاد يوجد محمول على ما نقلناه. سعد الله.

[١] قوله: ونحو ذلك كافعيل.

[٢] قوله: لانها من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد. وذلك لان هذه الابواب التي لم يذكرها المصنف من الابواب المختصة بالزوم.

[٣] قوله: وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد اى بناء المجهول منها لا يمكن ان يوجد لان بناء المجهول يشترط فيه ان يحذف فاعله وانيب عنه المفعول به وهذه الافعال لكونها لازمة لا يوجد لها مفعول به فلا يمكن بنائها للمفعول فتأمّل.

[٤] قوله: وفي نحو اَفْعَلْ وافْعُولِ اى في نحو اختر واحوَر.

يغدر الاصل هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجاني وما قبل اخره مكسوراً ابداً وحاصل الاشكال ان ما قبل الاخر في اختر واحوَر ساكن فاجاب بقوله يغدر الاصل اى يفرض كسر ما قبل الاخر قبل الادغام قوله وهو اى الاصل في اختر واحوَر قبل الادغام أهرر بكسر الراء الاولى واحوَر بكسر الراء الاولى ايضا فصح ان ما قبل اخره مكسوراً ابداً فلا اشكال.

فلتأمل اى في معرفة كون المدار في كون ما قبل الاخر هو الاصل اى قبل الادغام لا بعده.

أَفْعِلَّ وَأُفْعِلَّ فِي نَحْوِ أَفْعِلَّ كَأَفْشَعِرَ الْأَصْلِ أَفْعُلِّلَ فَنَقَلَتْ كَسْرَةُ اللَّامِ الثَّانِيَةِ إِلَى الْأَوَّلَى وَادْغَمَتْ الثَّانِيَةَ فِي الثَّلَاثَةِ فَلِتَنَاقِلَ وَلَوْ قَالَ مَا كَانَ أَوَّلَ مَتَحَرِّكَ مِنْهُ مَضْمُومًا لَكَانَ كَافِيًا كَمَا تَقَدَّمَ وَالسَّرُّ فِي الضَّمِّ الْأَوَّلِ وَكَسْرُ مَا قَبْلَ الْآخِرِ أَنَّهُ لَا بَدَّ مِنْ تَغْيِيرِ لِيَفْصَلَ^[١٢] مِنَ الْمَبْتَنَى لِلْفَاعِلِ وَالْأَصْلُ فَعَلَ فَغَيَّرُوهُ إِلَى فَعِلَ بِضَمِّ الْأَوَّلِ وَكَسْرِ الثَّانِي دُونَ سَائِرِ الْأَوْزَانِ لِيَبْعَدَ عَنِ الْأَوْزَانِ الْأَسْمِ وَلَوْ كَسَرَ الْأَوَّلَ وَضَمَّ الثَّانِي لَحَصَلَ هَذَا الْغَرَضُ لَكِنَّ الْخُرُوجَ مِنَ الضَّمَّةِ إِلَى الْكَسْرِ أَوَّلَى مِنَ الْعَكْسِ لِأَنَّهُ^[١٣] طَلَبَ الْخَفَّةَ بَعْدَ الثَّقَلِ ثُمَّ حُلَّ غَيْرُ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ عَلَيْهِ فِي ضَمِّ الْأَوَّلِ وَكَسْرِ مَا قَبْلَ

[١] قوله: كما تقدم في شرح قول الزنجاني في المبني للفاعل حيث قال الفتازاني ولو قال ما كان أول متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان.

[٢] قوله: ليفصل من المبني للفاعل أي ليشتمل ماضى مجهول من الماضى المعلوم.

[٣] قوله: والأصل فعل أي أصل ماضى المعلوم بفتح الفاء والعين.

[٤] قوله: فغيروه بضم الأول وكسر الثاني ولم يكنف بمجرد ضم الأول ولا التبس مجهول الماضى بمجهول المضارع في باب الأفعال في حال الوقف أو الغفلة ودخول الناصب نحو كرم بضم الهمزة فقط ولا بمجرد كسر ما قبل الآخر والألا تبس بالمعلوم في نحو علم.

[٥] قوله: ليبعا عن أوزان الاسم أي الأوزان العشرة التي ذكرت في الفصل الثالث من صرف مبر ومعلوم أنه لو ضم أوله وفتح ما قبل آخره لاشبه وزن الاسم كصرد.

[٦] قوله: ولو كسر الأول وضم الثاني لحصل هذا الغرض يعنى ما تقدم من البعد عن أوزان الاسم العشرة المذكورة.

[٧] قوله: لأنه طلب الخفة بعد الثقل أي لأن الخروج من الضمة إلى الكسرة طلب الخفة أي طلب الكسرة بعد الثقل أي بعد الضمة قال جاربدي في بحث أوزان الاسم الثلاثي المجرد أن وزن فُعِلَ وفُعِلَ بضم الفاء وكسر العين وبالعكس سافطان استقلالا للنقل فيها من الضمة إلى الكسرة وبالعكس لأنها حركتان ثقلتان متباينتان في المخرج لكن الأول أخف لأن فيه انتقالا من الأثقل وهو الضم إلى مادونه في الثقل وهو الكسر وعلم منه أن الفتح أخف منها ولذا وضعوا البناء الأول في الفعل عند الاحتياج وأما نحو يضرب وإن كان فيه انتقالا من كسرة الراء إلى ضمة الباء فلم يعيّنوا به لأن لضم في البناء في معرض الزوال بالناصب والجازم انتهى باختصار وتغيير ما.

وقال الرضي في البحث المذكور أن الخروج من الكسرة إلى لضمّة أثقل من العكس لا خروج من ثقيل إلى أثقل منه فذلك لم يأت فُعِلَ لآني لاسماء ولا في الأفعال الآني الجيئك أن ثبت ويجوز ذلك إذا كان إحدى

الآخر وما يقال أنَّ ضَمَّ الاوَّل عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشيء^[١] لأنَّ المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف وجاء فزَّذله بسكون الزَّاء والاصل فصد له اسكن الضَّاد وابدل بالزَّاء وحكى قَطْرِب ضَرْب زيد بنقل كسرة الرَّاء الى الضَّاد وجاء عصر بسكون ما قبل الآخر وقرء قوله رَدَّتْ اِلينا بكسر الرَّاء وكلَّ ذلك ممَّا لا يعتدُّ به نقضاً وجاء نحو جُرْنٍ وَسَلَّ وُزْكم وُحْمٌ فُئِدٌ ووُعِكَ مَبْنِيَةٌ للمفعول ابداً للعلم

الحركتين غير لازمة نحو يضرب وليقتل (بكسر اللام وضم الناء وسكون القاف وفتح التاء) واما فعل قلما كان نقله اهلون قبله جاء في الفعل لمبني للمفعول ويجوز ذلك لعروصه لكونه فرع المبني للفعل وجاء في الاسماء الدُّنل انتهى باختصار.

[١] قوله وما يقال ان ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف اي عن الفاعل المحذوف.

[٢] قوله: فليس بشيء اي القول يكون ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف لس شيء يعتد به.

[٣] قوله: وجاء فزَّذله بسكون الزاء والاصل فصدله (ضم الفاء وكسر الضاد وفتح الدال) هذا الكلام وما بعده الى قوله لا يعتد به نقضاً اشارة الى انه ما جاء على خلاف ما ذكر من كون الماضي مجهولاً مضموماً اوله و مكسوراً ما قبل اخره لا يريد به نقضاً على ما ذكر.

واما المراد من قول التفتازاني وجاء فزَّذله فقتل الرضى في بحث وزان الاسم الثلاثي بمجرد اما قولهم في المبني للمفعول فعل (ضم الفاء وسكون العين) كما في المثل (لم يحرم من فصد له) فقال المعنى على كلام الرضى قال في اللسان الفصد شق العرق وفصد الناقة شق عرقها ليستخرج دمه فشر به ومن امثالهم في الذي يقضى له بعض حاجته دون تمامها (لم من فصد له باسكان الضاد مأخوذ من الفصيد الذي كان يصنع في الجاهلية و بكل يقول كما يتبع المظطر بالفصيد فاقنع انب بما ارتفع من قضاء حاجتك وان لم تقض كلها). قال في اللسان والفصيد دم كان يوضع في الجاهلية في معنى من فصد عرق البعير بشوى وكان اهل الجاهلية يأكلونه و يطعمونه الضفد في الازمة.

[٣] قوله: وحكى قطرب ضرب زيد بنقل كسرة الراء الى الضاد يعني اصله ضرب يضم الضاد وكسر الراء ففعل به ما ذكر.

[٤] قوله: وقرء قوله تعالى ردت الينا بكسر الراء صرح بذلك السيوطي في شرح قول الناظم

وان بتشكيل خفيف ليس يجتنب ومالباغ قديري لنحو حب

[٥] قوله: وجاء جن بضم الجيم وبشديد قال في المنتهى وحن عنك مجهولاً بوشده وبنان شد از تو وجرن جتا و حنوناً ديوانه گردید.

قوله: وشق قال في المنتهى سن بالسكر والضم قرحه است که در شش حادث شود پس ذات الرية يا ذاب الخشب ما بعد زكام ونزله يا بعد سره كهنه و آذراته وفي لازم است.

قوله: زكم قال في المنتهى زكام كغراب يمارى سر و دماغ وهو تجلث فصول رطبة من بطن الدماغ المتقدمين

بفاعدها فی غالب العادة انه هو الله تعالى وعقب الماضي المضارع لان الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقها منه فقال:

واقا الفعل المضارع فهو ما كان ای الفعل الذى يكون فى اوله احدى الزوائد الاربع وهى ای الزوائد الاربع الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها ای يجمع تلك الزوائد الاربع قولك انيت او اتين اوناتي وانمازادوها فرقا بنه وبن الماضي واختصوا الزيادة به لانه مؤخر بالزمان عن الماضي والاصل عدم الزيادة فاخذه المقدم ولقائل ان يقول هذا التعريف شامل لنحو اكترم وتكسّر وتباعد فان اوله احدى الزوائد الاربع وليس بمضارع ويمكن ان يجاب عنه باننا لانسلم ان اوله احدى الزوائد الاربع لاننا نعني بها الهمزة التى نكون للمتكلم وحده والتون التى تكون له مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار اليه بقوله فالهمزة للمتكلم وحده نحو انا انصّر والنون له ای للمتكلم اذا كان معه غيره مذكرا كان او مؤنثا نحو نحن

الى المنحرفين ثم قال وزمكم الرجل مجهولا زكام زده گردید.

قوله: وحم قال فى المنتهى حم الامر مجهولا قضا شده شد کار وحم له الامر تقدير و اندازه کرده شد برای وی کار وقال ايضا وحم مجهولا نب کرد او.

قوله: وفند بضم الفاء وكسر الهمزة قال فى المنتهى فند مجهولا سمار دل گردید بادردن دل گشت.

قوله: وعك قال فى اللسان ورد فى الحديث ذكر الوشك وهو الحمى وقيل المها وقد وعكه المرض وعكاو وعكا فهو موعوك والوعك معث المرض وقيل اذى الحمى ووجعه فى البدن.

[۱] قوله: ای الفعل الذى يكون فى اوله احدى الزوائد الاربع وهذا عبارة اخرى عما فى صرف مير حيث يقول بالفارسی فعل مستفیل را از فعل ماضی نگینند بزیادتی یک حرف از حروف اتین که در اول وی درآورند و آخرش را مضموم نمایند و بن حروف را زوائد اربعة خوانند.

[۲] قوله: واختصوا الزيادة به ای بالمضارع. قوله فاخذه المقدم ای اخذ الاصل الذى هو عدم الزيادة الماضى الذى هو المقدم قوله لانعني بها الهمزة التى تكون للمتكلم هذا ماخوذ من كلام الرضى عند قول ابن الحاسب فالهمزة للمتكلم وهذا نص كلام الرضى تبين لعانى حروف المضارعة ليعلم انها لا تكون للمضارعة لا باعتبار معانيها ولا فى قول اكمرت ايضا همزة وليست للمتكلم لثبوتها مع الغائب والمخاطب فلا يكون الفعل بسبب مضارعا.

تَنْصُرُ وَيَسْتَعْمَلُ^{١١} فِي الْمَتَكَلِّمِ وَحْدَهُ فِي مَوْضِعِ التَّعْظِيمِ وَالتَّفْخِيمِ نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى نَحْنُ نَقْصُ.

وَالثَّاءُ لِلْمَخَاطَبِ مُفْرَدًا نَحْوَ أَنْتَ تَنْصُرُ [أَوْ مِثْلِي] نَحْوَانِهَا تَنْصُرَانِ أَوْ مَجْمُوعًا كَانْتُمْ تَنْصُرُونَ مَذْكَرًا كَانَ الْمَخَاطَبُ فِي هَذِهِ الثَّلَاثَةِ أَوْ مَوْثَنًا وَلِلْغَائِبَةِ الْمَفْرَدَةِ نَحْوُ هِيَ تَنْصُرُ وَلِشَاهَا نَحْوُهَا تَنْصُرَانِ وَالْيَاءُ لِلْغَائِبِ الْمَذْكَرِ مُفْرَدًا كَانَ نَحْوُ هُوَ يَنْصُرُ أَوْ مِثْلِي نَحْوُهَا يَنْصُرَانِ أَوْ مَجْمُوعًا نَحْوُهُمْ يَنْصُرُونَ وَلِجَمْعِ الْمَوْثَنِ الْغَائِبَةِ نَحْوُهُنَّ يَنْصُرْنَ وَاعْتَرَضَ^{١٢} عَلَيْهِ بَأَنَّهُ يَسْتَعْمَلُ فِي اللَّهِ تَعَالَى نَحْوَ يَقْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يَرِيدُ وَلَيْسَ بِغَائِبٍ وَلَا مَذْكَرٌ وَلَا مَوْثَنٌ تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ فَالْأَوَّلَى أَنْ يُقَالَ وَالْيَاءُ لَمَّا عَدَمَا ذِكْرِنَاهُ وَاجْتَبَ عَنْهُ بَأَنَّ الْمُرَادَ بِالْغَائِبِ اللَّفْظُ فَإِذَا قُلْتَ اللَّهُ تَعَالَى غُلُوبًا

[١] قوله: وَيَسْتَعْمَلُ فِي الْمَتَكَلِّمِ وَحْدَهُ فِي مَوْضِعِ التَّعْظِيمِ وَالتَّفْخِيمِ قَالَ فِي الْمَطُولِ فِي بَحْثِ الْإِلْتِفَاتِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى (أَنَا عَظَمْنَاكَ الْكَوْثَرُ فَصَلِّ لِرَبِّكَ) وَقَدْ كَثُرَ فِي الْوَاحِدِ مِنَ الْمَتَكَلِّمِ لَفْظُ الْجَمْعِ تَعْظِيماً لَهُ لَعَدَّهُمُ الْعَظِيمُ كَالْجَمَاعَةِ وَلَمْ تَحْثِ ذَلِكَ لِلْغَائِبِ وَالْمَخَاطَبِ فِي الْكَلَامِ الْقَدِيمِ وَأَمَّا هُوَ اسْتِعْمَالُ الْمَوْلَدِينَ كَقَوْلِهِ بَيَّأَ نَوَاحِيَ الْأَرْضِ أَبْنَى وَصَالَكُمْ وَأَنْتُمْ مَسْجُوكٌ مَا لِقَصْدِ كَمْ نَحْوُ تَعْظِيماً لِلْمَخَاطَبِ وَتَوَاضَعاً مِنَ الْمَتَكَلِّمِ.

وَلَا يَحْتَاجُ عَلَيْكَ أَنْ قَوْلُهُ وَلَمْ يَحْثِ ذَلِكَ لِلْغَائِبِ وَالْمَخَاطَبِ فِيهِ مَا فِيهِ ذَلِكَ لَمَّا قَالَ أَبُو عَلِيٍّ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى (أَنَا وَلَكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَلَسْ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ قَالَ جَارَاهُ أَمَّا جَبِيئُ نَهَ عَلَى لَفْظِ الْجَمْعِ وَإِنْ كَانَ السَّبَبُ فِيهِ يَجِبُ وَاحِدًا أَسْرَغَبَ النَّاسِ فِي مِثْلِ قَعْلِهِ إِلَى أَنْ قَالَ وَأَقُولُ فَدِ اشْتَهَرَ فِي الْلُغَةِ الْعِبَارَةُ عَنِ الْوَاحِدِ بِلَفْظِ الْجَمْعِ لِلتَّعْظِيمِ فَلَا يَحْتَاجُ إِلَى الِاسْتِدْلَالِ عَلَيْهِ فَهَذِهِ الْآيَةُ مِنْ أَوْضَحِ الدَّلَائِلِ عَلَى صِحَّةِ إِمَامَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِإِفْضَالِ نَتِجَةِ الْحَاجَةِ مِنْ كَلَامِهِ رَفَعَ مَقَامَهُ وَأَنَا أَقُولُ فَكَلَامُ التَّشَارُافِ فِي الْمَطُولِ لَا يَخْتَوِي أَنَّ يَكُونَ عَلَى سَبِيلِ الْعِنَادِ أَوْ عَلَى سَبِيلِ التَّقْصِيرِ بِمَا عَلَى مَا نَقَلَ بَعْضُهُمْ مِنْ أَنَّهُ كَانَ شَبَعِيًّا أَظْهَرَ ذَلِكَ فِي أَخْرَاجِيَّاتِهِ.

[٢] قوله: وَاعْتَرَضَ عَلَيْهِ بَأَنَّهُ يَسْتَعْمَلُ فِي اللَّهِ تَعَالَى أَيْ اعْتَرَضَ عَلَى قَوْلِ الزَّجَّاجِيِّ أَنَّ الْيَاءَ لِلْغَائِبِ الْمَذْكَرِ بَأَنَّ الْيَاءَ يَسْتَعْمَلُ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَيْسَ اللَّهُ غَائِبًا وَلَا مَذْكَرًا.

[٣] قوله: فَالْأَوَّلَى أَنْ يُقَالَ وَالْيَاءُ لَمَّا عَدَمَا ذِكْرِنَاهُ يَعْنِي يَقُولُ بَدَلَ قَوْلِهِ وَالْيَاءُ لِلْغَائِبِ الْمَذْكَرِ وَالْيَاءُ لَمَّا عَدَمَا ذِكْرِنَاهُ حَتَّى لَا يَرِدَ الْإِعْتَرَاضُ بِأَنَّهُ يَسْتَعْمَلُ فِي اللَّهِ تَعَالَى الْيَاءَ.

كبيراً يحكم بكذا فانه لفظ مذكر غائب لانه لس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغائب فان قلت ليم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا كلاً منها بما اختصوا فلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف تزداد لنصب العلامة فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المد واللين لكثرة دورانها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها اعني الحركات الثلاث فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم الابتداء بالسكون ومخرج همزة قريب من مخرجها واعطوها للمتكلم لانه مقدم وهمزة أيضاً مخرجها مقدم على مخرجها لكونها من اقصى الخلق ثم قلبوا الواو

١. يريد ان كل لفظ يتلفظ به اللفظ لا يخلوا اما ان يلفظ بابعاضها اى الحركات نحو نصرأوها و بابعاضها نحو الالف في ضربا والياء في ضربى فان كلاً منها ضمير ولفظ عليه. سعد الله.

[١] قوله: فانه لفظ مذكر غائب صرح بذلك في المطول في بحث الالتفات عند قول الخطيب بل كل من التكلم وخصاب والغيبة مطلقاً ينقل الى الآخر.

وقال ارضى في اول بحث الضمير ان لفظ ريد وان اطلق على المتكلم والمخاطب ولعلب الا انه ليس موضوعاً للمتكلم ولا للمخاطب ولا للغائب المتقدم الذكر بل الاسماء الظاهرة كلها موضوعة للغة مطلقاً لا باعتبار تقدم الذكر.

[٢] قوله: اما بنفسها او بابعاضها اعني الحركات الثلاث فان الشيخ عبدالحق في تدرج الاداني وانما كانت الحركات ابعاضاً لحروف المد واللين لان الواو ضمة ومدة والضمه ضمة والواو اذن حاصلة من ضمتين والالف فتحة ومدة والفتحة فتحة فتكون الالف حاصلة من فتحتين والياء كسرة ومدة ومدة الكسرة كسرة فحصلوا من كسرتين.

[٣] قوله: وقلبوا الالف همزة يعنى قلبوا الالف التي من حروف اتين همزة في نحو اضرب اذلولاً ذلك لقلب لزم الابتداء بالسكون لان الالف ساكن دائماً.

[٤] قوله: لانه مدم اى لان المتكلم مقدم على المخاطب والغائب لان المتكلم مفيد والمخاطب مستفيد والغائب دائر بينهما ولمقدم مقدم على المستفيد وعلى الدائر بينهما.

وقال في مراح الارواح عتنت الالف لتسكن لان الالف من اقصى الخلق وهو مبدء الخارج والمتكلم هو الذى يبدء الكلام وقيل للموافقة له ودين انا.

[٥] قوله: لكونها من اقصى الخلق اى لكون همزة من اقصى الخلق قال في شرح النظام في بحث الادغام همزة والهاء والالف من اقصى الخلق بعدها عن الفهم همزة ثم الهاء ثم الالف وعند بعضهم همزة ثم الالف ثم هاء وقد يقال لالف والهاء مخرجها واحد.

تاء^{١٧} لانه تؤدى زيادتها الى الثقل لاسيما في مثل ووجل بالعطف وقلبها تاء كثير في كلامهم نحو ترث وتجاه والاصل وراث ووجاه فقلبوها هيهنا ايضاً تاءً واعطوها المحاطب لانه مؤخر عنها بمعنى ان الكلام انما ينتهى اليه والواو منتهى مخرج الهمزة^{١٨} والباء لكونها شفوية^{١٩} واتبعوه الغاية والغائيتين^{٢٠} للآ يلبسها بالغائب والغائيتين^{٢١} وحيثئذ^{٢٢} وان التباسا بالمخاطب والمخاطبين لكن^{٢٣} هذا اسهل^{٢٤}.

ويوجد الفرق بين جمع المذكر وجمع المونث في الغائب بالواو والتون نحو

١. لا يظهر لهذا الكلام وجه اللهم الا ان يراد بان الخارج يتبدى من مخرج الهمزة ويمد الى الشفتين وهما مخرج الواو وكذلك ان كل جزء من اجزاء الامتداد مخرج لحرف آخر ولا يستقيم ان يراد ان نفس مخرج الهمزة يتبدى في الشفتين سعد الله.
٢. من التباسها بالغائب والغائيتين ووجه الاسهلية ان المخاطب يكون شاهداً او بمنزلة شاهد بخلاف الغائب والغاية فانه لا يكون شاهداً ولا بمنزلة شاهد فقامها كشيتين فرايتاهما فيتمايزان بقرينة المقام تمايزاً ظاهراً بخلاف مقامى الغائب والغاية. سعد الله.

[١٧] قوله: ثم قلبوا الواو تاء يعنى ان التاء التى فى نحو تضرب للمخاطب المذكور كانت فى الاصل الواو التى هى من حروف المد واللين.

[٢٢] قوله: لانه تؤدى زيادتها الى الثقل اى تؤدى ايقانها اى الواو على حاتها من دون ان تقلب تاء الى الثقل.
[٢٣] قوله: لاسيما فى مثل ووجل بالعطف اى خصوصاً فى مثل تضرب من المثال الواوى فان مثل تضرب للمخاطب المذكور من المثال الواوى بدون قلب الواو تاء يصير ووجل بواو يين واذا دخل عليه واو العطف يصير بتلات واوات فذلك قسوا الواو الزائدة لمضارعة تاء فصار توحد.

قال فى مراح الارواح ومثنت الواو للمخاطب لكونه من منتهى الخارج والمخاطب هو الذى ينتهى الكلام به ثم قلبت الواو تاء حتى لا يجمع الواوات فى مثل ووجل فى العطف.

[٢٤] قوله: واتبعوه الغائبة والغائيتين اى اتبعوا المخاطب المذكور الغائبة يعنى تضرب للمونث الغائبة والغائيتين اى تضربان للمؤنثتين الغائبتين خاصه انهم قلبوا الواو فى الصبح الثلاث تاء لما ذكره.

[٢٥] قوله: للآ يلبسها بالغائب والغائيتين اى للآ يلبس تضرب وتضربان بيفضرب ويفضربان.

[٢٦] قوله: وحيثئذ اى وحين اذ اندفع التباس الصيغتين المؤنثتين بالصيغتين المذكورين.

[٢٧] قوله: لكن هذا اسهل اى الالتباس بالمخاطب والمخاطبين اسهل من الالتباس بالغائب والغائيتين لوجود قرينة الخطاب فانه لما كان الفاعل المخاطب مشاهداً او بمنزلة المشاهد تبين ان تاء الصيغتين للخطاب والا فهى للغيبة.

يَضْرِبُونَ وَيَضْرِبْنَ ولم يجعل الجمع بالتاء كما في واحدة والمثنى بل بالياء كما هو مناسب للغائب لكون مخرج الياء متوسطاً بين مخرج الهمزة والواو وكون ذكر الغائب دائراً بين المتكلم والمخاطب ولما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضاً فزادوا التون لمشايتها حرف المد واللين من جهة الخفاء والغنة فان قلت لم سمي هذا القسم مضارعاً قلت لان مضارعة في اللغة المشابهة من الضرع كان كلاً الشبهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعاً وهو مشابه لاسم الفاعل في الحركات والسكنات^١ ولما تطلق الاسم في وقوعه مشتركاً بين الاستقبال والحال وتخصيصه بالسین او سوف او اللام كما ان رجلاً يحتمل ان يكون زيداً وعمرواً وخالداً وغيرهم فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد وهذه المشابهة^٢ الثامنة أغرب من بين سائر الافعال.

١. لقائل ان يقول ان قوله وهو مشابهة الاسم الفاعل في الحركات والسكنات يقتضى ان يكون في ضارب ثلاث سواكن لان السكنات جمع واقله ثلاث مع انه ليس كذلك فالجواب ان الالف واللام اذا دخلا على الجمع يتناول ذلك الواحد ايضاً كما اذا احلف رجل لا يشتري العبيد يحنث بشراء واحد شرح مراح.

٢. لا يخفى ما فيه بل وجه الاعراب توارد المعاني المختلفة عليه بدخول التواصب والجوازم عليه كما ان وجه اعراب الاسم ايضاً اعتوار المعاني المختلفة عليه لكن المعاني المتعورة على الاسم غير المتعورة على الفعل فالاصل الاولى في الاسم ايضاً البناء لان الاصل في كل حادث عدم الاصل وعدم التغيير والكلام طويل الدليل حزنائه في مباحثنا. معمد رضا.

[١] قوله: وتخصيصه بالسین او سوف او اللام سيأتي توضيح ذلك بعينه هذا.

[وهذا] اى المضارع [يصلح للحال] والمراد^{١١} بها اجزاء من طرفى الماضى^١ والمستقبل يعقب بعضها بعضاً من غير فرط مهلة وتراج^{١٢} والحاكم^{١٣} فى ذلك هو العرف لاغير [والاستقبال] والمراد به ما يترقب^{١٤} وجوده بعد زمانك الذى انت فيه [تقول يفعل الان ويسمى حالاً وحاضراً او يفعل غداً ويسمى مستقبلاً] والمشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم مفعول والقياس يقتضى كسرها^٢ ليكون اسم فاعل لانه يستقبل^{١٥} كما يقال الماضى ولعل^{١٥} وجه الاول ان الزمان يستقبل^{١٦} فهو مستقبل اسم مفعول لكن الاول ان يقال المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح

١. يعنى ان الحال مركب من اجزاء بعضها اخر الماضى وبعضها اوائل المستقبل اما الماضى والاستقبال فلا تركيب فيها ولا اختلاط لاجزائها لحيولة الحال بينهما قوله هو العرف لاغير يعنى ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الأفعال فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال يأكل ويمشى ويحج ويكتب القرآن ويجاهد الكفار ويعد كل ذلك حالاً ولاشك فى اختلاف مقادير ازمعتها كذا حققه الشريف المرتضى فى شرح المفتاح. سعدالله.
٢. لانه زمان الاستقبال يستقبل اى يتوجه الى جانب الحال والاستقبال التوجه فاذا كان متوجهاً موصوفاً بالتوجه مستقبل بكسر الباء لاستقبال بفتح الباء والا لزم ان يكون متوجهاً اليه وليس كذلك لان المتوجه اليه هو الحال سعدالله.

[١] قوله: والمراد بها اجزاء من طرفى الماضى والمستقبل قال المحشى يعنى ان الحال مركب من اجزاء بعضها اخر الماضى وبعضها اوائل المستقبل واما الماضى والاستقبال فلا تركيب فيها ولا اختلاط لاجزائها لحيولة الحال بينهما.

[٢] قوله: والحاكم فى ذلك هو العرف لاغير قال المحشى يعنى ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الأفعال فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال يأكل ويمشى ويحج ويكتب القرآن ويجاهد الكفار ويعد كل ذلك حالاً ولاشك فى اختلاف مقادير ازمعتها كذا حققه الشريف المرتضى فى شرح المفتاح.

[٣] قوله: ما يترقب وجوده اى ما ينتظر وجوده.

[٤] قوله: لانه يستقبل بفتح الباء والياء وسكون القاف وكسر الباء.

[٥] قوله: ولعل وجه الاول يعنى كون المستقبل بفتح الباء اسم مفعول.

[٦] قوله: ان الزمان يستقبل بضم الياء وفتح التاء والياء.

وتوجيه الأول لا يخلو^{١١} من حرازة^{١٢}.

قيل ان المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق عليها اطلاق^{١٣} كل مشترك على افراده هذا ولكن^{١٤} تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلاً في الحال وايضاً من المناسب^{١٥} ان تكون لها صيغة خاصة كما للماضي^{١٦} والمستقبل.

[واذا دخلت عليه] اى على المضارع [السين اوسوف فقلت سيفعل او سوف

١. الحزب محركة كسر العين بصرها خلقة اوضيتها وصفرها او النظر كأنه في احد الشقين او ان يفتح عينيه ويغمضها او حول احدى العينين قاموس.

[١] قوله: لا يخلو من حرازة بفتح الحاء المهملة والزائين المعجمتين قال في المنتهى حرازة بالفتح سوّش دل ازخشم وجز آن.

ودر نسخه ها حرازة بفتح حاء مهملة وزای وراء نوشته شده قال في المنتهى حرز اللبن ترش و زبان گز گزید شیر. وهریک از دو نسخه مراد آنست که توجه اول ضعیف است و از درجه اعتبار ساقط است.

[٢] قوله: اطلاق كل مشترك على افراده اى كاطلاق كل مشترك على افراده وذلك كاطلاق لفظ القرء على كل واحد من الحيض والطمهنة.

[٣] قوله: هذا ولكن تبادر الفهم وليعلم ان لفظة هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب قال في خاتمة علم البديع قوله تعالى هذا ذكر وان للمتقين لحسن مآب قال ابن الاثير لفظ هذا في هذا المقام من الفصل الذى هو احسن من الوصل وهى علاقة وكيلة بين الخروج من كلام الى كلام اخر ثم قال وذلك من فصل الخطاب الذى هو احسن موقفاً من التخلص.

[٤] قوله: ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلاً في الحال وذلك لما بين في علم الاصول ان التبادر من امارات الحقيقة.

[٥] قوله: من المناسب ان يكون لها صيغة خاصة اى ان يكون للحال صيغة خاصة وتلك الصيغة الخاصة المضارع كما تقدم انفاً نقلاً عن المحشى.

[٦] قوله: كما للماضي والمستقبل فالصيغة الخاصة للماضي ضرب ونحوه والصيغة الخاصة للمستقبل اضرب ونحوه وقد بين ذلك في علم الاصول في بحث دلالة صيغة الامر على الفور ويظهر ذلك من كلام صاحب المعالم حيث في ذيل الجواب عن دليل الخامس للقائلين بالفور وهذا نصه ان الامر لا يمكن توجيهه الى الحال اذا الحال لا يتطلب بل الاستقبال اما مطلقاً واما الاقرب الى الحال الذى هو عبارة عن الفور وكلاهما محتمل فلا يصار الى الحمل على الثانى الا بدليل.

يفعل اختصّ بزمان الاستقبال] لانهما حرفا استقبال وضعاً وسمياً حرفي تنفيس ومعناه تأخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسته اى وسعته وسوف أكثر تنفيساً وقد يخفف^{١٢} بحذف الفاء فيقال سَوْ وقد يقال سى بقلب الواو ياءً وقد يحذف الواو فتسكن^{١٣} الفاء الذى كان متحركاً لاجل الساكنين ويقال سَفَ افعل وقيل انّ السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل.

[واذا ادخلت^{١٤} عليه لام الابتداء اختصّ بزمان الحال نحو قولك لَيَتَعَلَّ وفي تنزيل^{١٥}] انى ليحزنى] اما فى قوله تعالى^١ وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى وَلَسَوْفَ

١. جواب عن دخل مقدر كانه قيل اذا كانت اللام قرينة الحال يجب ان لا تجماع. قرينة الاستقبال وقد جاء معها فى الايتين فاجاب بقوله اقا فى قوله تعالى. سعادته.

[١] قوله: وسوف أكثر تنفيساً قال فى المعنى سوف مرادفة السين او اوسع منها على الخلاف وكان الفاعل نذك نظر الى كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى ومن يعطد.

[٢] قوله: وقد يخفف قال فى المعنى ويقال سى سَفَ يحذف الوسط وسو يحذف الاجز وسى يحذفه وقلب الوسط ساء مد الفة فى التخفيف حكاهما صاحب المحكم.

[٣] قوله: فتسكن الفاء الذى كان متحركاً لاجل الساكنين المراد من الساكنين لوو والفاء الى كانت ساكنة لان الاصل فى المبني ان يسكن.

[٤] قوله: واذا دخلت عليه لام الابتداء اى اذا دخلت على المضارع قال فى المعنى واما اللام الغير العاملة فسمع احديها لام الابتداء وقائدها امران تؤكد مضمون الجملة ولهذا رجفوها فى باب ان من صدر الجملة كراهية ساء الكلام بمؤكدتين وتخلص المضارع للحال.

[٥] قوله: وفى التنزيل انى ليحزنى قال ابن هشام فى بحث اللام الغير العاملة ما حاصله ان ابن مالك اعترض على تخلص اللام المضارع للحال بقوله تعدى حكاية عن يعقوب (ع) انى ليحزنى ان تذهبوا به فان الذهب كان مسبوهاً هو كان يحزن حالاً لزم تقدم الفعل (اى الحزن) على فاعله (اى الذهب) مع انه (اى الفعل اعنى الحزن) اثره (اى اثر الفاعل اعنى الذهب).

فاجاب ابن هشام عن الاعتراض ان التقدير قصد ان تذهبوا به والقصد حال تم قال وتقدير انى حيان قصدكم ان تذهبوا مردود بانه يقتضى حذف الفاعل لان ان تذهبوا على تفديره منصوب.

أُخْرِجَ حَيًّا فَقَدْ تَمَحَّضَتِ اللَّامُ لِلتَّوَكُّيدِ فِيهَا مُضْمَجَلًا عَنْهَا مَعْنَى الْحَالِيَّةِ لِأَنَّهَا إِنَّمَا تَقِيدُ ذَلِكَ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَضَارِعِ الْمُحْتَمَلِ لَهَا لَا الْمُسْتَقْبَلِ الصَّرْفِ^{١١} وَفِي قَوْلِهِ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ^{١٢} يَنْزِلُ مَنْزِلَةً الْحَالِ إِذْ لَا شَكَّ فِي وَقُوعِهِ وَامْتِثَالِ ذَلِكَ فِي كَلَامِ اللَّهِ كَثِيرَةٌ.

وَعِنْدَ الْبَصَرِيِّينَ^{١٣} اللَّامُ لِلتَّأَكُّيدِ فَقَطْ وَاعْلَمْ أَنَّ الْمَضَارِعَ أَيْضًا أَمَّا مَبْنًى لِلْفَاعِلِ أَوْ مَبْنًى لِلْمَفْعُولِ [فَالْمَبْنًى لِلْفَاعِلِ مِنْهُ] أَيْ مِنَ الْفِعْلِ الْمَضَارِعَ [مَا] أَيْ الْفِعْلُ الْمَضَارِعُ الَّتِي [كَانَ حَرْفُ الْمَضَارِعَةِ مِنْهُ مَفْتُوحًا] أَلَا مَا كَانَ مَاضِيَةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ [نَحْوَ دَخَرَجَ وَآكْرَمَ وَفَرَّحَ وَقَاتَلَ] فَإِنَّ حَرْفَ الْمَضَارِعَةِ مِنْهُ [أَيْ مِمَّا كَانَ مَاضِيَةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ] [يَكُونُ مَضْمُومًا] أَوَّلًا نَحْوَ يُدْخِرُجُ يُكْرِمُ وَيُفَرِّجُ

١. وهي في المستقبل الصرف للتأكيد. سعد الله.
٢. أي حكم الله تعالى يوم القيامة نزل منزلة الحكم الواقع في الحال. سعد الله.

وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا اسْتِشْكَالَ عَلَى قَوْلِ الزَّيْنَبِيَّاتِ وَإِذَا دَخَلَتْ عَلَيْهِ لَامُ الْإِبْتِدَاءِ اخْتَصَّ بِزَمَانِ الْحَالِ بِالْأَيْتَيْنِ فَإِنَّ الْإِعْطَاءَ فِي الْآيَةِ الْآتِيَةِ الْأَوَّلَى وَالْإِخْرَاجَ مِنَ الْقُبْرِ فِي الْآيَةِ الثَّانِيَةِ الْآتِيَةِ كَلَامُهَا فِي الْمُسْتَقْبَلِ أَيْ فِي الْقِيَمَةِ فَاحْبَابُ التَّبَيُّنِ زَانِي بِقَوْلِهِ وَأَمَّا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى وَلَسَوْفَ يَخْرِجُ حَيًّا فَقَدْ تَمَحَّضَتِ (أَيْ خَلَصَتْ) لِلتَّأَكُّيدِ فِيهَا مَضْمُوجًا (أَيْ مُنْسَلَخًا وَزَائِلًا) عَنْهَا مَعْنَى الْحَالِيَّةِ لِأَنَّهَا (أَيْ لَامُ الْإِبْتِدَاءِ) إِنَّمَا تَقِيدُ ذَلِكَ (أَيْ التَّخْصِصَ بِزَمَانِ الْحَالِ) إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَضَارِعِ الْمُحْتَمَلِ لَهَا (أَيْ الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ) لَا (إِذَا دَخَلَتْ عَلَى) الْمُسْتَقْبَلِ الصَّرْفِ.

[١] قَوْلُهُ: وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَنْزِلُ مَنْزِلَةً الْحَالِ إِذْ لَا شَكَّ فِي وَقُوعِهِ قَالَ ابْنُ هِشَامٍ فِي عِثِّ اللَّامِ الْغَيْرِ الْعَامِلَةِ أَنَّ الْحُكْمَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَاقِعٌ لَا بِحَالَةٍ فَتَنْزِلُ مَنْزِلَةً الْحَاضِرِ الْمَشَاهِدِ.

[٢] قَوْلُهُ: وَامْتِثَالِ ذَلِكَ فِي كَلَامِ اللَّهِ كَثِيرَةٌ مِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى وَنَفِخْ فِي الصُّورِ فَصُعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فَفَرَّقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَنَادَى الَّذِينَ لَوْ قَامُوا فِي ذَلِكَ يَوْمٍ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ كُلُّ ذَلِكَ لِلنَّبِيَّةِ عَلَى تَحَقُّقِ الْوَقُوعِ وَإِنْ كَانَ زَمَانُ الْوُقُوعِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.

[٣] قَوْلُهُ: وَعِنْدَ الْبَصَرِيِّينَ اللَّامُ لِلتَّأَكُّيدِ فَقَطْ قَالَ الرُّضِيُّ عَدَّ الْكُوفِيُّ لَامُ الْإِبْتِدَاءِ مَخْصُصَةً لِلْمَضَارِعِ بِالْحَالِ فَذَلِكَ لِأَنَّ الْيُورُونَ أَنَّ زَيْدًا لَسَوْفَ يَخْرُجُ لِنَنَاقُصِ وَالْبَصَرِيُّونَ يُجَوِّزُونَ ذَلِكَ لِأَنَّ عِنْدَهُمْ بَاقِيَةٌ عَلَى إِفَادَةِ التَّوَكُّدِ فَقَطْ كَمَا كَانَتْ تَقْدِمُهُ لَمَّا دَخَلَتْ عَلَى الْإِبْتِدَاءِ فَلَا تَقْدِيمَ تَخْصِصِ الْمَضَارِعِ بِالْحَالِ فَلَا تَنَاقُصَ فِي نَحْوِ زَيْدًا لَسَوْفَ يَخْرُجُ.

و يُقَالُ [١] اما الفتح فلكونه الاصل ليخفته وكسر غير الباء فما كان ماضيته مكسور العين لغة غير الحجازيين^[٢] وهم يكسرون الباء اذا كان بعده ياء اخرى فلا ينطبق التعريف على ذلك^٢.

١. وغير الحجازيين يكسرون حرف المضارعة عند وجود الشرط ويقولون اِغْلَمْ وَنِعْمَ وَ تَعَلَّمْ ليدلوا بذلك على كسر عين الماضي ولا يقولون يِعْلَمْ لثقل الكسرة على الياء الا اذا كان بعد الياء ياء اخرى فانهم حينئذ يكسرون الياء ويقولون ييجل في يوجل بالكسر والياءين ومحملوها على الكسرة لتصويتها بالياء التي بعدها هذا وكان عليه ان يقول او مكسور الهمزة لأنهم يكسرون عند كسر الهمزة ايضاً نحو استخرج يستخرج ومن العرب يكسرون الياء ايضاً كما يفتحون الياء عند وجود الشرط وقع بعدها ياء اولم يقع. سعد الله.
٢. ويمكن ان يجاب عنه بانه من الشواذ ولا يجب ان يدخل في الحد الشواذ بل انها محجة نظراً الى اللغة الفصيحة لا الى غيرها. حلي.

- [١] قوله: واما الفتح اى في غير الذى ماضيه على ربعة احرف.
- [٢] قوله: وكسر غير الياء هذا مثله يعنى غير الياء من حروف اثبت يعنى الهمزة في التكلم وحده والنون في التكلم مع العبر ولهاء.
- [٣] قوله: ان كان ماضيه مكسور العين نحو اعصم ونعلم ونعلم وانما يكسرون هذه الحروف الثلاثة ليدل ذلك على كسر العين في الماضى.
- [٤] قوله: لغة الحجازيين خبر قوله كسر غير ابياء والمراد من غير الحجازيين بنو اسد.
- [٥] قوله: وهم يكسرون الياء اذا كان بعدها ياء اخرى اي غير الحجازيين اى بنو اسد يكسرون الياء ايضاً اذا كان بعدها ياء اخرى نحو يسجل في يوجل وييسر بيائين وانما لم يكسروا الياء مطلقاً لاستثمال الكسرة على الياء وكسروها اذا كان بعدها ياء اخرى لتقوى حينئذ بالياء التى بعدها.
- [٦] قوله: ولا ينطبق التعريف على ذلك هذا اعتراض اوردته الفتاوى على الزنجاني وحاصل الاعتراض ان تعريف الزنجاني وهو قوله المبنى للفاعل منه ما كان حرف المضارعة مفتوحاً لا ينطبق على ذلك اى على المضارع ادى كسر منه حرف المضارعة على تلك اللغة اى لغة بني اسد وقد اجيب عن هذا الاعتراض بوجه منها ان هذه اللغة شاذة خارج عن القياس فلا يضر عدم شمول التعريف عليها اذ التعريف بالنظر الى اللغة القياسية ومنها ان الكسر عند بني اسد عارض للمجانسة بين الحركة والتحريك اى الياء ومنها ان هذه اللغة ضعيفة فلا يعتد بها.

واما الضم^[١١] فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح في يُكْرِمُ مثلاً و يقال يَكْرِمُ لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت فلم لم يفتح حرف المضارع في يدحرج و يقاتل و يفرح ولا التباس فيها ثم يحمل يكرم عليها وحمل الاقل^[١٢] على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس^[١٣] فانه لا التباس فيه اصلاً فان قلت لم اختصاص الضم^[١٤] بهذه الامثلة الاربعة والفتح بما عداها دون العكس^[١٥] قلت لانها اقل مما عداها والضم اثقل من الفتح فاخصت الضم بالاقل والفتح بالاكثر تعادلاً بينهما هذا وقد عرفت^[١٦] جواب ذلك مما مر ولقاتل ان

[١] قوله: واما الضم فيما (اي في المضارع الذي) كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح (حرف المضارعة) في يكرم مثلاً (اي في باب الافعال) ويقال يكرم (يفتح الياء) لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه وهذا الاستثناء انما يحصل في باب الافعال فقط وذلك لحذف الهزمة منها لاسائر الابواب فان سائر الابواب لو فتح حرف المضارعة منها لايلتبس مضارعها بمضارع المجرد لاستتماله على حرف المزيد قوله ثم حمل عليه (اي على باب الافعال) كل ما كان ماضيه على اربعة احرف (وان لم يحصل فيه اليبس المذكور والحاصل انه حمل سائر الابواب على باب الافعال).

[٢] قوله: وحمل الامل اي حمل يكرم اي باب الافعال على الاكثر اولى اي على يدحرج و يقاتل ويفرح اولى.

[٣] قوله: ولو في صورة واحدة اي ولو في باب واحد وهو باب الافعال.

[٤] قوله: بخلاف العكس اي حمل الاكثر على الاقل اي حمل سائر الابواب على باب الافعال.

[٥] قوله: لم اختصاص الضم بهذه الامثلة الاربعة يعني يدحرج ويكرم ويفرح و يقاتل.

[٦] قوله: والفتح بما عداها اي الثلاثي المجرد والمزيد فيه من الثلاثي والرابعي غير الامثلة الاربعة.

[٧] قوله: دون العكس يعني اختصاص الفتح بالامثلة الاربعة والضم بما عداها.

[٨] قوله: قلت لانها اقل مما عداها يعني الامثلة الاربعة اقل مما عداها.

[٩] قوله: هذا قد تقدم ان لفظ هذا في امثال المقام يسمى فصل الخطاب فتذكر.

[١٠] قوله: وقد عرفت جواب ذلك مما مر قال الشيخ حسن المازندراني ره اي قد عرفت جواب هذا السؤال اعني قوله فان قلت لم اختصاص الخ مما مر من قوله فلانه لو فتح في يكرم مثلاً ويقال يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فد ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة اوقوله لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس فانه لا التباس فيه.

وقال في تدريج الاداني اي مما مر في قوله اما الفتح فهو الاصل لحقته ولا يعدل عنه الى غيره الا لضرورة

يقول^(١) ولا يدخل في هذا التعريف إهراق يُهريقُ واسطاع يُسطيع بضَم حرف المضارعة والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين^١ فانَّها مَبْنِيَّان للفاعل وليس حرف المضارعة منها مفتوحاً وليساً ايضاً ممَّا كان ماضيه على اربعة احرف.

ويمكن^(٢) الجواب عنه بأنَّ الهاء والسين زائدتان على خلاف القياس فكأنَّهما على اربعة احرف تقديرأً او بأنَّهما من الشَّواذ ولا يجب ان يدخل في الحلة الشَّواذ ونحو خِصِّم^(٣) وقتل بالتشديد والاصل اختصم واقتتل ادغمت التاء فيها بعدها وحذفت

١. على خلاف القياس للتغيير اذا اصل اطوع واريق نقلت الحركة من العين الى الفاء وقلبت الفاء فصار اراق واطاع والقصد الى أنَّها ليسا خارجين من الابواب لا الى الجواب وان امكن اخذ الجواب منه تأتلى. سعد الله.

٢. هذا جواب عن سؤال مقدّر تقديره وينبغي ان يضع حرف المضارعة في هذين المثالين لأنَّ ماضيهما على اربعة احرف فاجاب قوله أنَّها على خمسة احرف تقديرأً ويجوز في الحاء والعاف الفتح بنقل حركة المضاد والتاء الاوّلين الى الحاء والقاف والكسر بحذف الحركة من التاء

والضرورة فيما عدا الاربعة لاحقة ولا حكماً الا في رب الافعال وقال بعضهم: الاشارة اما الى ما قدمه في الكلام عن بان لبي للفاعل من الماضى حيث قال وهذه مناسبات الى اخره واما الى قوله لانه يفتح في يكرم الى اخره.

وقال بعض المحشين على السعدية ان قول الفتاري وقد عرفت ذلك مما مر هذا جواب ثان من هذا الاعتراض وهو قول الشارح وهذه مناسبات ذكره والافاحاكم في ذلك هو الواضع لا غير.

[١] قوله: ولقائن ان يقول اى يجوز لقائن ان يعترض على تعريف المبنى للفاعل من المضارع وحاصل الاعتراض ما ذكره لتفتراضي من انه لا يدخل في هذا التعريف اهرف يهريق واسطاع بسطع (والهمزة في كلا الفعلين لفتح) يضم حرف المضارعة فانها مَبْنِيَّان للفاعل وليس حرف المضارعة منها مفتوحاً بل مضموماً ولا ماضيهما عن اربعة احرف والاصل اريق واطوع نقلت حركة العين الى الفاء ثم حسنت العين الفاء لتحركها في الاصل وانفتح ما قبلها فصار اراق واطاع.

[٢] قوله: ويمكن الجواب عنه بان الهاء والسين زائدتان الى الهاء في هراق والسين في اسطاع. قال في اللسان واما لغة من قال اهرقت الماء فهي بعيدة قال ابو زيد الهاء منها زائدة وقال ايضاً وسهم من يقول اسطاعوا بالف مقطوعة المعنى فاسطاعوا فزادوا السين.

[٣] قوله: ونحو خصم وقتل بالتشديد هذا اشارة الى ما ذكر في اخر صرف مير بالفارسي وهذا نصه بدانكه

الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديرأ فلهذا يفتح حرف المضارعة ويقال يخضم ويقتل وهيئنا موضع بحث^١ ولما ضم حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبني للمفعول اراد ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنياً للفاعل.

فقال [وعلمة بناء هذه الاربعة] يعنى يكرم ويدحرج ويقاقل ويفرح [للفاعل كون الحرف التى قبل الاخر منه] اى آخر كل واحد من هذه الاربعة حالكونه مبنياً للفاعل [مكسوراً ابداً] بخلاف المبنى للمفعول فانه فيه مفتوح ابداً كما سنذكره فى بحثه [مثاله] اى مثال المبنى للفاعل [من يَفْعُل] بضم العين [يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ الخ] وقد يستعمل^{١١} لفظ الاثنين فى بعض المواضع للواحد كقول الشاعر.

والقياد وتمريك الحاء والقاف بالكسر لان الساكن بالكسر وهذا الوجه اول من الاول لان فى الاول التباساً بماضى تفعيل. سعدالله.

١. اى فى نحو خضم باعتبار الادغام موضع بحث اى نزاع واطاله قال بعضهم لا يجوز الادغام فى نحو اختصم انه لو ادغم لادغم بنقل الحركة لتلازم التقاء الساكنين وحذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها فيلتبس بماضى التفعيل وبعضهم يدغم ولا ينقل الحركة لتلا يلتبس بل يحاك الفاء بالكسر من خارج وبعضهم يدغم بالثقل ولا يحذف الهمزة حذراً عن التباس والعروض للحركة. سعدالله.

عين الفعل در باب افتعال چون يكى از اين يازده حرف بشدروا بود كه تاء افتعال را ساكن سازند و در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند فاء و تاء بعضى حركة تاء را بر فاء دهند و در اختصم تختصم اختصاصاً جنين گويند خضم يخضم خضاماً فهو يخضم وذلك تخضم امر حاضر تخضم وبعضى فاء را حركة بكسره ميدهند گويند تخضم يخضم يخضماً. وبايد حاشية صرف بر در هيمن تخضم ديده شود.

[١] قوله: وقد يستعمل لفظ الاثنين فى بعض المواضع للواحد قال سيبويه فى املاء ما من به الرحمن فى قوله تعالى فى سورة (ق) القا فى جهنم فى لفظ التشبيه اوجه احدها انه خطاب للملكين والثانى هو الواحد والالف عوض من تكرير الفعل اى القى القى ولثالث هو لوحيد ولكن خرج على لفظ التشبيه عن عادتهم كقولهم خملنى

فَإِنْ تَزْجُرَانِي يَا بَنِي عَقَّانَ فَأَنْزِجُرْ
وَإِنْ تَرْعِيَانِي أَحْمَ عَرْضاً مُمْتَعاً
وَكَقُولُهُ

فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع أصوله واجذر شيخاً

۱. لم یسم قائمه ترحرائی مخاطب من الزجر وهو بالراء المعجمة والجيم والراء المهملة بمعنى المنع ومنه انزجر بصيغة المتكلم من باب الانفعال وعقآن بالعين المهملة والفاء والتون كترمان اسم رجل وترعیانی بالعين والراء المهملتین والياء مخاطب من رعاہ ای ترحم علیه وأخیم بفتح الهمزة وسكون الهاء وكسر الميم متكلم من الحماية بمعنى الحفظ والعرض بالعين والراء المهملتين والضاد كحبر الجانب الرجل الذي يصونه من نفسه وحسبه ان يتقصص والمتع بتشديد النون والعين المهملة اسم فاعل من منعه ای كفّه یعنی پس اگر منع میکنی مرا ای پسر عقان قبول منع میکنم و اگر مراعات میکنی مرا محافظت میکنم عرض بازدارنده ایرا شاهد در استعمال شدن صیغه تشبیه است که ترحرائی و ترعیانی بوده باشند در مفرد بحسب معنی نظر بآنکه خطاب بیک نفر است پس گو یا گفته است ترحرنی و ترعانی. جامع الشواهد.

قوله لاثمسانا بصيغة التثنية لضرورة اريد به المفرد اى نخمس وهو مضارع من الخمس بمعنى المنع اراد لا تمنعنا عن شئ اللحم بسبب نزع اصول الثبت واجذر اصله اجتزأ وهو ام من الاجتزأ بالجم والمثناة والزائين المعجمتين بمعنى القطع والشح بكسر الشين المعجمة وسكون الياء وبحاء المهملة ثبت معروف يعنى پس گفتم برفیق خود که منع مکن ما را از بریان کردن گوشت برکنند ریشه های آن گیاه و قطع کن گیاه شیح را که آسانتر است کنند آن جامع الشواهد شاهد در استعمال شدن لاثمسانا است بصيغة تثنیه در جای مفرد که بایست لاثمیس بگوید زیرا که المضاف در قول او فقلت نصاحی مفرد است. عبدالرحمن.

عجوب وخليلى مُرَبِّى وذلك ان العالب من حال الواحد منهم ان يصحبه فى السفر اثنان والرابع ان من العرب من يخاطب الواحد بخطاب الاثنى كقول الشاعر

فاد تـزجـرانی یا ابن عقیل افـزجـر وان ترعیانی احم عرضا ممـتعا

والخامس ان الالف بدل من النون الحفيفة واجرى الوصل مجرى الوقف.

وقال في مجمع البيان روى أبو القاسم الحسكاني بالاسناد عن الأعمش انه قال حدثنا أبو القاسم الناجي عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله ص اذا كان يوم القيامة يقول الله تعالى لي ولعلي القياقي النار من ابغضكما وادخلا الجنة من احبكما وذلك قوله تعالى القياقي جهنم كل كفار عنيد.

(نسيه) اعدم ابن نظير قوله تعالى القياقي جهنم قوله تعالى حكاية رب ارجعون فارجع كتب التفسير.

[وقس على هذا] المذكور من التصريف [يَضْرِبُ وَيَعْلَمُ وَيُدْخِرُ وَيَقَاتِلُ وَيُكْرِمُ وَيُقْرِحُ وَيَتَكَسَّرُ وَيَتَبَاعَدُ وَيَقْطَعُ وَيَجْتَمِعُ وَيَحْمَارُ وَيَسْتَخْرِجُ وَيَتَدَخَّرُ وَيَعْشُوبُ وَيَجْلُزُ وَيَقْعَتْسُ وَيَسْلُقُ وَيَحْرَجُ وَيَقْشَعُ] ونحن لا نشغل بتفصيلها فإنه لا يخفى على من له أذن تأمل وتميز ولو اشكل شيء من نحو يقشعر ويسلوق يعرف في المضاعف والناقص.

[والمبنى للمفعول منه] أى من المضارع [ما] أى الفعل المضارع الذى [كان] حرف المضارعة منه مضموماً] حملاً على الماضى [وكان ما قبل الآخر] منه [مفتوحاً^{١٦}] فإن كان مفتوحاً فى الأصل بقى عليه^{١٧} والآ يفتح ليعدل الضم بالفتح فى المضارع الذى هو أثقل من الماضى [نحو يُنْصَرُ وَيُدْخَرُ وَيُكْرَمُ وَيُقَاتَلُ وَيُقْرِحُ وَيُسْتَخْرَجُ] وتصريفها على قياس المبنى للفاعل وفى نحو يُفْعَلُ وَيُفْعَالُ وَيُفْعَلُّ بتقدير^{١٨} الأصل وهو يُفْعَلُّ وَيُفْعَالُّ وَيُفْعَلُّ بفتح ما قبل الآخر ولم يذكر

١. وإنما ضم حرف المضارعة وفتح ما قبل آخره ليشتمل على بناء المفعول عن بناء الفاعل ولم يحز الاكتفاء على أحدهما لأن الاكتفاء على ضم حرف المضارعة لم يقدح فى الامتناع فى مثل يكرم ويفرح ويخرج وعلى فتح ما قبل آخره لم يقدح فى نحو يعلم فتبين لك فائدة الضم والفتح. حلى.

[١] قوله: ولو اشكل شيء من نحو يقشعرأى من حيث الادغام.

[٢] قوله: ويسلوق أى من حيث الاعلال.

[٣] قوله: يعرف فى المضاعف والناقص أى يعرف فى المضاعف وجوب فك الادغام فى يقشعر ونحوه اذا اسند الى ضمير الانات ويعرف فى الناقص وجوب حذف اللام اذا اسند الى ضمير الجمع.

[٤] قوله: فإن كان مفتوحاً فى الأصل وذلك كيتدخرج ويتعسم.

[٥] قوله: بقى عليه أى على فتحه.

[٦] قوله: ليعدل الضم بالفتح أى ليعادل ضم حرف المضارعة بفتح ما قبل الآخر.

[٧] قوله: وفى يُفْعَل (كُتِبَ) ويُفْعَال (كُتِمَا) ويُفْعَلُّ (كُتِسَ).

[٨] قوله: بتقدير الأصل أى بتقدير فك الادغام يعرف فتح ما قبل الآخر.

[٩] قوله: وهو أى الأصل أى فك الادغام يُفْعَلُّ ويُفْعَالُّ ويُفْعَلُّ.

المصنف^{١١} غير المتعدى لأنه قلَّ ما يوجد منه.

[واعلم أنه] الضمير للشأن [تدخل على الفعل المضارع ما ولا التافيتان] للفعل المضارع [فلا تغبران صيغته] أى صيغة فعل المضارع وقد مرّ تفسير الصيغة فى صدر الكلام يعنى لا يعملان فيه لفظاً وقد سُمِعَ من العرب الجزم بلاء التافية اذا صلح ما قبلها كنى نحو جئته^{١٢} كى لا يَكُنْ له عَلى حجة وتقول [لا يَنْصُرُ، لا يَنْصُرَانِ لا يَنْصُرُونَ الخ] كما تقدّم فى ينصر بعينه [وكذلك ما ينصر ما يَنْصُرُ ما يَنْصُرَانِ ما يَنْصُرُونَ الخ].

واعلم أنه [يدخل] على الفعل المضارع الجازم وهو لمّ ولما ولاء فى النهى واللام فى امر الغايب وإن للشرط والجزاء والاسماء التى تضمّت معناها^{١٣} والغرض

١. أى معنى ان الشرطية لفرض الايجاب. س.

[١] قوله: ولم يذكر المصنف غير المتعدى أى لم يذكر المصنف فى امثلة الفعل المجهول من الفعل اللازم مثالا كما ذكر فى امثلة الفعل المعلوم من الفعل اللازم امثلة متعددة قد ذكر التفاترانى وجه ذلك بقوله لانه فن ما يوجد منه أى لان الفعل المجهول من الفعل اللازم قبل الوجود.

[٢] قوله: وقد مرّ تفسير الصيغة فى صدر الكلام أى فى صدر الكتاب من ان الصيغة عبارة عن هشة الكلمة باعتبار الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على البعض وتأخيرها عنه فتذكر.

[٣] قوله: نحو جئته كى لا يَكُنْ له عى حجة فى بعض النسخ المصححة لفظة كى غير مذكورة فى المثال وهو الصحيح بهرينة قوله اذا صلح قبلها كى فقال فى تدريج الادانى أى صلح تقديره وكيف كان فقد وجه بعضهم فى حاشية اسعدية الجزم بان كلمة لا انما لا تجزم اذا لم يكن ما قبلها صالحا لسببية ما بعده واما اذا كان صالحا فتعمل عمل الجزم لانه حينئذ متضمن لمعنى الشرط.

وقال فى تاريج الادانى قال الرضى لا منع من ان يجعل لفظ لا فى مثله ناهية.

[٤] قوله: واسماء التى تضمّت معناها أى معنى ان الشرطية وبيان تلك الاسماء وتعدادها وظيفة علم النحو.

في هذا الفن^١ بيان آخر الفعل عند دخول الجازم عليه [فيحذف حركة الواحد^٢] نحو لم يَنْصُرْ بسكون الراء ويحذف [نون التثنية] نحو لم يَنْصُرَا [و] يحذف [نون الجمع المذكّر] نحو لم يَنْصُرُوا ويحذف [نون الواحدة المخاطبة] نحو لم تَنْصُرِي لأنّ التّون في هذه الامثلة علامة الرّفع كالضّمة في الواحد فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون وأنّها جعلت هذه التّون علامة الاعراب كالحركة لأنّه لما وجب ان تكون هذه الافعال معربة والاعراب أنّها يكون في آخر الكلمة وكان أوآخر هذه الافعال ساكنة وهى^{١١} الضّماير لأنّها لما اتصلت بالافعال صارت كاجزاء منها ولم يكن اجراء الاعراب عليها فوجب زياده حرف الاعراب ولم يمكن زيادة حرف المدّ واللين فزادوا التّون لعلامة الاعراب لمناسبتها ايّاها كما سبق.

[ولا يحذف] الجازم [نون جماعة المؤنث] فلا يقال لم يَنْصُرْ في يَنْصُرْنَ [فأنّه]

١. اى لا يطلب ههنا تفاصيل معانى الجوازم وتفاصيل احكامها اللفظية فانها من وظائف علم اللّغة والنحو والغرض في هذا الفن بيان آخر المضارع عند دخول الجوازم اى بيان حركته ونونه يحذفان به بدون ملاحظة أنّ ثبوتها اعراب حال الرفع وسقوطها اعراب حال الجزم اذ البحث بهذه الحيشية بحث نحوى وبدون ملاحظة اد اسماء الجوازم بعضها ظرف زمان وبعضها ظرف مكان وبعضها غير ظرف وغير ظرف بعضها لذوى العلم وبعضها لغير ذوى العلم اذ البحث بهذه الحيشية بحث لغوى. سعاد الله.

٢. والمراد بالواحد الواحد المصطلح يعنى به الواحد القسوى وهو المجرّد من علامة المثنى والجمع ونون الواحد المخاطبة لا الواحد الحقيقى والألا لا تنقض بجمع المتكلم. شرح.

- [١] قوله: وهى الضمائر والضمائر عددة عن الالف فى النشبة والواو فى الجمع لذكر والباء فى الواحدة المخاطبة.
- [٢] قوله: ولم يمكن زيادة حرف المد واللين لتأدية زيادة حرف المد واللين الى التقاء الساكنين ان زيد ساكن والمراد من الساكنين احد الضمائر وحرف المد واللين واجتماع حرف علة ان زيد مسحوكا والمراد من حرفي علة احد الضمائر وحرف المد واللين.
- [٣] قوله: لمناسبتها اى كما سنى اى لمناسبة النون حرف المد واللين كما سبق فى حروف انيت من مشابهتها حروف المد واللين من الحفاء ولغة فان النون مبد فى الحينوم كما ن حروف اعلة مدة فى الحق.

اي لَأَنَّ نون جماعة المونث [ضمير كالواو في جمع المذكّر] وهو فاعل فلا يحذف [فتثبت على كلّ حال] بخلاف التّونات الاخر فأنّها علامات للاعراب وهذه ضمير الفاعل لاعلامه للاعراب لأنّها^{١١} اذا اتّصلت بالفعل المضارع صار مبنياً لأنّه انما اعرب لمشابهة الاسم ولما اتّصل به التّون التّي لا يتّصل الا بالفعل فرجع جانب الفعلية فصارت التّون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في بعلبك وتعدّر^{١٢} الاعراب بالحروف والحركة على ما لا يخفى رّد الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء و اشار الى الامثلة بقوله [نقول لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرُوا] وجاء لم في الضرورة غير جازمة كقول الشاعر

هجوت زبّانُ ثمّ جئت معتذراً من هجوزبّان كان لم تهجوا ولم تدع
وجاء ايضاً مفصلاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر

١. حيث لم تحذف الواو في لم تهجوا يعني اعتذرت اعتذاراً بحيث صرت مع ذلك الاعتذار كأنك لم تهجوا أصلاً والحال أنّك لم تدع من هجره وكفوله لم يأتيك والانساء تسمى وكفوله كان لم ترى وسجبي معنى الايبات بتمامها، سعدائه.

[١] فوه: لانها اذا اتّصلت بالفعل المضارع صار مبتدأ كما قال ابن مالك

وفعل امر ومضى بي
من نون تنوكيد مبشر ومن
واعربوا مضارعاً ان عرباً
نون اناء كسرعن من فتن

[٢] فوه: انما اعرب لمشابهة الاسم قد تقدم بيان المشابهة في وجه تسمية هذا الفعل مضارعاً فتذكر.

[٣] فوه: كما عرفت قال في تدرج الادب في حيث اتّصل عن سلك وصار كجزمه و يسمى هذا القسم من التركيب تركباً مزجياً وهو كما قال السيوطي ان اخذ اسماء وجعلها اسماً واحداً ونزل ثانياً من الاول بمنزلة نداء اناءت من الكلمة.

[٤] قوله: وجاء لم في الضرورة كقول الشاعر

هجوت زبّانُ ثمّ جئت معتذراً
من هجوزبّان كان لم تهجوا ولم تدع
شاهد في لم تهجوا حيث لم تحذف منه الواو.

[٥] قوله: وجاء ايضاً مفصلاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر

فصاحت معنيها قفارا رسوماً
كان لم سوى هل من الوحش توهي
الشاهد في نه فصل بين لم ومخرومها وهو توهي

فاضحت مغانيها قفاراً رسوماً كأن لم سوى أهل من الوحش توهل^١
وجاء حذف الجزوم بعده كقوله:

وَاحْفَظْ وَدِيعَتَكَ الَّتِي اسْتَوْدَعْتَهَا يَوْمَ الْإِغَارَةِ إِنَّ وَصَلْتَ وَإِنْ لَمْ
[واعلم أنه يدخل] على الفعل المضارع [التأصب] وهو أن وَلَنْ وَكَيْ وَإِذَنْ
والاصل^٢ أَنْ والبواقي فرع عليه وإنما عمل التأصب لكونها مشابهاً لأنَّ المشددة وهو
ينصب الاسماء فهذا ينصب الافعال [فتبدل من الضمة فتحة] كما هو مقتضى
التأصب فإنَّ التأصب يكون بالفتحة كما أنَّ الرفع يكون بالضمة والجرم بالسكون^٣
فإن قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع نصباً لأنه معرب والفتح والضمة إنما

١. فصل بين لم ويجزومها وهو توهل المعنى أنه صارت منازل تلك العشيقة خالية لانبات بها ولاماء
وأثارها من مدرسة كان لم تسكن سوى أهل من الوحش قوله رسوماً بدل من المغاني بدل
الاشتغال ويجوز ان يكون قفاراً حالاً من مغانيها ورسوماً فاعل قفاراً أى من مدرسة وكان لم خبر
اضحت وعلى هذا يكون البيت جملة واحدة. حلى.

قوله والمغاني من المغنى وهو المنزل وقفاراً من القفر وهو المكان الخالي من الماء والنبات
والرسوم جمع رسم وهو الاثر. حاشية.

قوله فاضحت بمعنى صارت والمغاني بالغين المعجمة والتون والياء جمع مَنى وهو بالفتح
منزل الذى غنى به اهله والضمير فيه يرجع الى صاحبه ميتة والقفار بالقاف والفاء والراء.
المهمل ككتاب جمع قفر وهو كفلس الارض الخالية من الماء والعشب. شرح.

[١] قوله: وجاء حذف الجزوم بعده كقوله.

واحفظ وديعتك التي استودعتها يوم الاغارة ان وصلت وان لم

أى وان لم تصل

[٢] قوله: والاصل ان والبواقي فرع وإنما كان ان اصلاً لعمله ظاهراً ومقدراً ولأنه يدخل على الماضى والمضارع
والامر على قول.

[٣] قوله: فإن قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع نصباً هذا اشارة الى ما ذكره الجاهى فى شرح قول ابن
الحاجب انواع اعراب الاسم ثلاثة رفع ونصب وجر فقال الجاهى هذه الاسماء الثلاثة مخصصة بالحركات

يستعملان في المبتدآت فالجواب أنّ الغرض هيهنا بيان الحركة^١ دون التعرض للاعراب والبناء والحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع والتصب والجرف^٢ فإنّ هذا امر زايد فليتامل^٣.

[وتسقط التونات] لأنّها علامة الرفع [سوى نون جماعة المؤنث] لما ذكرنا من أنّه ضمير لاعلامه الاعراب وأنّما اسقط التّاصب هذه التونات حملاً له على الجازم لأنّ الجزم في الافعال بمنزلة الجرف في الاسماء^٤ فكما حمل التّصب على الجرف في الاسماء في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل التّصب على الجزم وحذفت التونات المحذوفة في حال الجزم [فتقول لن يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرُوا الخ].
ومعنى لن^٥ نفي الفعل مع التاكيد [ومن الجوازم لام الامر] لأنّ المضارع لما

١. ي بيان حركة اخر المضارع بدون ملاحظة الاعراب والبناء. س.
٢. اى لأنّ عمدها الجزم والجزم بمنزلة الجرف والجرف مكسورة فكسرت هذه ايضاً. س.
٣. قيل اصلها لا أنّ فحذفت همزة فصار لان ثمّ حذفت الالف لالتقاء الساكنين فصار لَنْ وقيل اصلها لا فابدل من الالف نون والاصح أنّها كمة براسها. سعدالله.

والحروف الاعرابية ولا تطبق على الحركات الناتئة اصلاً بخلاف الضمة والفتحة والكسرة فانها مستعملة في الحركات الناتئة غالباً وفي الحركات الاعرابية على قلة.

- [١] قوله: فليتأمل قال في تدريج الادي الى فليتأمل على ان هذا الامر الزائد فيه ملاحظة لتفاعلة والمفعولة ولاشك ان تلك الملاحظة زائدة على الحركة من حيث هي فامر بالتأمل للملاحظة هذه الملاحظة وقيل وجه التأمل ان هذا الاعراب يحصل بعد دخول العامل بخلاف الفتح والضم والكسر فانها قبل دخول العامل.
- [٢] قوله: فكما حمل التّصب على الجرف في الاسماء في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل التّصب على الجزم صرح بذلك السوطي في شرح قول الناظم

واحمل لنحو سفعلان التونا رفيعا وتدعين وتسللون

وحذفها للجزم والتصب سمة كلم تكوّن لىرومى مظلمة

- [٣] قوله: ومعنى لن نفي الفعل مع التاكيد قال ابن هشام لا يفيد لن تأكيد النفي خلافاً للرمحشرى في كشفه ولا تأييد خلافاً له في افوزجه وكلاهما دعوى بلا دليل.

- [٤] قوله: ومن الجوازم لام الامر اى لام امر الغائب.

دخبه لام الامر شانه^[١] امر المخاطب وهو مبني ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعدد الاعراب فاعرب باعراب يشبه البناء وهو السكون لانه الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم وتكون مكسورة تشبيهاً باللام الجارة لان الجزم منزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو او الفاء او ثم جاز سكونها^[٢] قال الله تعالى قليضحكوا قليلاً وليبكوا كثيراً وقال ايضاً ثم ليقضوا نقتهم وليوفوا وقرئ بسكون اللام وكسرهما.

وقوله [فتقول في امر الغائب] اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مختصة وقرء فلنفرحوا بالتاء خطاباً وهو شاذ وجاز في المجهول نحو لتضرب^[٣]

١. تشبيهاً لما بعد احدى هؤلاء بالذي كتف فكما جاز سكونها تخفيفاً سكن اللام بعد احد هؤلاء لكن الاسكان بعد الفاء اقوى لانها حرف واحد النصب بالكلمة لفظاً وكتابةً ومعنى والاسكان بعد الواو وان كان حرفاً واحداً لكنه لا اتصال له بالكلمة في الكتابة فيضعف امر المشابهة في الجملة و بعد ثم اصغف لان ثم كلمة مركبة من الحروف ولا اتصال لها بالكلمة فيضعف امر المشابهة غاية الضعف. سعد الله.

[١] قوله: شبه امر المخاطب ي شبه امر لعن المخاطب.

[٢] قوله: وهو مبني اي امر المخاطب مبني عند بعضهم صرح بذلك السيوطي حيث يقول عند قول الناظم سواها لحرف كهمل وفي ولم فعل مضارع يي لم كبشم والفعل ينقسم الى ثلاثة اقسام مضارع و ماض وامر ذكر لمصنف علاماتها ممدما المضارع والماضي عني الامر للاتفاق عني اعراب الاول وبناء الثاني والاختلاف في الثالث.

[٣] قوله: ويكون مكسورة تشبيهاً باللام الجارة قال ابن هشام وما اللام العامة سحره فهي اللام الموضوعة لمصنف وحركتها الكسر وتليق بفتحها واسكانها بعد الواو والفاء اكثر من تحريكها نحو فيستحيون وليؤمنوني وقد يسكن بعد ثم نحو ثم يلقضوا في قراءة الكوفيين والولون ويزي وفي ذلك رة على من قال انه شاعر.

[٤] قوله: وقرء بسكون اللام وكسرهما قال في كتاب التيسير في القراءات السبع قرء نسل وبنو عمرو وابن عامر ثم ليقضوا بكسر اللام وابن ذكوان وليوفو وليطوفوا بكسر اللام فيها والباقيون باسكان اللام.

[٥] قوله: اشارة الى انه لا يؤمر به مخاطب اي لا يؤمر بالامر باللام لمخاطب.

[٦] قوله: وقرء فلنفرحوا بالتاء خطباً وهو شاذ في قراءة فتنفرحوا مع كونه جمع امر الحاضر مع اللام شاذ قال ابن هشام ما حصله ان دخول لام الامر في فعل الفاعل المخاطب كفرته جماعة بهذا فتنفرحوا وفي الحديث لتأخذوا

انت الخ لأنّ هذا الامر ليس للفاعل المخاطب لان الفاعل محذوف فيه وكذا
لأَضْرِبُ أَنَا وِ لَتَضْرِبُ نَحْنُ ونحو ذلك لأنّ الامر بالصيغة يختص بالمخاطب فلا بدّ
من استعمال اللام في هذه المواضع لانها غير المخاطب فكان الواجب على المصنف
ان يقول في امر غير المخاطب ويمثّل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث^١ قُومُوا
فلا حصل معكم وفي التنزيل و لَتَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ واذا كان المأمور جماعة^٢ بعضهم
حاضر وبعضهم غايب فالقياس تغليب الحاضر على الغائب نحو اقْعَلُوا وافْعَلُوا ويجوز

١. قدم الحديث على التنزيل لكونه دليلاً على دخول اللام في المتكلم وحده. س.
٢. جواب دخل مقدّر كأنه قيل انت الغايب يؤمر باللام والمخاطب بصيغة مختصة واذا كان المأمور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غايب فما تصنع فقال اذا كان اه سعد الله.

مصافكم شاذ.

وفاء في املاء مامن به الرحمن في قوله تعالى فذللكم ففرحوا ما حاصله ان الجمهور على فرأته ففرحوا بالياء وهو
حينئذ امر للغائب ويقرء بالياء على الخطاب انتهى ملخصاً.
وفاء في انحاء فضلاء السمر في القراءات الاربع عشر واختلف في ففرحوا فرويس بناء الخطاب وافهم
الحسن والمطوي وهي قراءة ابن عباس رضي الله عنهما ورفعهم في الشر في التي ص وهي عة فسمه لان الامر
باللام انه يكثر في الغائب كقراءة السمن والمخاطب بين المفعول نحو شئ نحو جنى ، يريد ويضعف الامر
باللام لمتكلمه نحو لهم ولتقم ومنه قوله من قوموا فلاصل لكم والدقون بالغيب وكلهم سكن اللام الا
الحسن فكسرها.

[٧] قوله: وجاز في المجهول لتضرب انت والاصل فيه ليضربك زيد فحذف زيد الله عل وغير الفعل الى صفة
المجهول وفام المفعول الذي هو كافت الخطاب مقامه رصار مرفوعاً واستكن في الفعل فحذف الياء الى هي
علامة الغيبة واتى ببذله التاء القائم مقام الفاعل المخاطب فصار لتضرب انت ناكبداً للمستكن وقس عليه
لاضرب انا وليضرب نحن معنوماً او مجهولاً.

[٨] قوله: لان الامر بالصيغة يختص بالمخاطب قال في المعنى واذا كان مرفوع فعل الطلب فاعلا مخاطباً استغنى عن
اللام بصيغة افعل غالباً نحو قم واقعد وتجب اللام ان تفتت القاعبة نحو لتعن بجاجتي او الخطاب نحو ليقيم
زيد او كلاهما نحو ليعن زيد بجاجتي ودخل اللام على الفعل المتكلم قلل سواء كان المتكلم مفرداً نحو قوله
من قوموا فلاصل بكم ام معه غيره كقوله : في وقال الذين كفروا للذين امنوا اتبعوا سبيلنا ولنحمل
خطيبتكم واقل منه دحوظ في فعل الله على المخاطب كقراءة جماعة فذللك فلتفرحوا وفي الحديث لتأخذوا
مصافكم.

على فنة ادخال اللآم في المضارع المخاطب لتنفذ التاء الخطاب واللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضراً وبعضهم غائباً كقوله صلى الله عليه وآله لتأخذوا مصافكم^١.

وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل كقوله

مُحَمَّدٌ تَقْدِ نَفْسَكَ كُلَّ نَفْسٍ إِذَا مَا خِيفَتْ مِنْ أَمْرِ تَبَالٍ^٢

١. اى مواقفكم في القتال امر النبي (ص) بذلك الحاضرين عنده والغائبين عن مجلسه جميعاً فاتى بالتاء تنصيهاً على كون البعض حاضراً وباللآم لكون البعض غائباً. سعد الله.
قوله لتأخذوا مصافكم. المصاف بفتح الميم وتشديد الفاء جمع المصنف وهو الموقف في الحرب. سعد الله.

٢. محمد منادى مفرد معرفة مبنى على الضم حذف حرف النداء منه وتقد امر للمفردة الموثقة الغاية وكل نفس فاعله ونفسك مفعول به واذا منصوب بتقدير الجملة في موضع الجر باضافة اذا اليه وما زائدة للتأكيد ومن متعلقة بخفت اوصفة تبالاً قدم عليه فصار حالاً او متعلقة بما في تبالاً من بيان معنى الفعل لكنه لما قدم اضمر عامله لان معمول المصدر لا يتقدم عليه ويريدون بالفاء معنى الدعاء له وتبالاً بفتح التاء مفعول خفت يقال تبه الحب بالكسر اى اسقمه وافسده يعنى يا محمد كل النفوس فداء لنفسك وقت خوفك من امر مهلك. حلى.
قوله كقوله (ص) (ع) اه اى لم يسم قائله قوله محمد منادى بحذف حرف النداء للضرورة اى يا محمد وتقد بفتح حرف المضارعة وسكون الفاء وكسر الدال المهملة اصله لتقد حذفته منه اللآم للضرورة وهو مضارع فديته اى صيرت فدائه ونفسك مفعوله وكل نفس فاعله وكلمة ما بعد اذا زائدة وخفت مخاطب من الخوف وهو التبال بالمشناة والموحدة كسحاب الفساد وقبل هو بمعنى الحقد والعدواة واصبه وبال ابدلت التاء بالواو كالتراث وكالتقوى يعنى اى محمد بايد فدائى تو گردد نفس تورا هر نفس هرگاه بترسى از چیزی فساد ويا دسمنى را شاهد در حذف لام جازمه است از سر امر غايب كه نقد بوده باشد بجهة ضرورت اى لتنفذ. جامع الشواهد.

[١] قوله: وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل قال في المغني وقد عذف اللام في الشعر وبقي عليها كقوله

فلا تستطعن سى ببقائى ومدنى ولكن بكن لتخير منك نصيب

اي لتفد نفسك واجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قُلْ لَهُ يَفْعَلُ وَفِي^{١١}
التنزيل قل لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَالْحَقُّ أَنَّهُ جَوَابُ الْأَمْرِ وَالشَّرْطِ^١

١. اي المضارع المجزوم في المثال المذكور وفي الآية جواب الامر اي هو المجزوم باضمار ان الشرطية بعد الامر والمعنى قل له يفعل فانك ان تقل له افعل يفعل وقل لعبادي الذين يقيمون الصلوة فانك ان تقل لهم اقيموا الصلوة يقيموا. سعادته.

كأنه قيل اذا كان هو جواب الامر مجزوماً بان الشرطية يلزم ان لا تخلف الجزاء من الشرط لكون الشرط علة له والامر هنا ليس كذلك لجواز ان يقع الامر ولا يقع الامتثال فيوجد الشرط بدون المشروط فيبزم الكذب في خبر الله تعالى على تقدير عدم الامتثال فاجاب بقوله والشرط لا اه محضه ان الشرط علة ناقصة للجزاء يحتاج الى انضمام امر اخر والمعنى ان تقل له افعل وانضم الامر الاخر اليه يفعل وامتناع التخلف ولزوم الكذب في خبر الله تعالى على تقدير عدم الامتثال انما ثبت اذا كان الشرط علة تامة للجزاء وليس كذلك. سعادته.

وقوله:

محمد تهجد لنفسك كل نفس اذا خفت من شمسى تسالا

اي ليكن وتجد والنال اليك بدلت لواء المفتوحة تاء مثل تقوى.

واشاهد في لست الاول قوله بكل لانه حذف منه اللام وبقي الجزم وفي البيت الثاني قوله فقد لانه حذف منه اللام وبقي الجزم فتدبر.

[١] قوله: واجاز فراء جمعها في الشركة قلت قل له يفعل صبه لفعل فحذفت اللام وبقي عملها اعني الجرم.

[٢] قوله: وفي التنزيل قل لعبادي الذين امنوا يقيموا الصلوة قال ابن هشام في بحث اللام العاملة ومنع ليرد حذف اللام دماء عملها حتى في الشعر ثم قال وهذا سدى معه المرد في الشعر اجازة الكسائي في الكلام لكن بشرط تمدد من وجعل منه في لعبادي الذين امنوا يقيموا الصلوة اي ليقوموها ووافقه ابن مالك في شرح الكافية قال ان حزم بقى بشرط مقدر بعد صلب انتهى مخصصا.

وسشكل على كون الجزم بالشرط المندر بانه لو كان الجزم بالشرط المقدر بصير التقدير ان تقل لعبادي الذين امنوا يقيموا الصلوة يقيموا الصلوة فحينئذ يستلزم ان لا يتخلف احد من المقول له ذلك عن الامتثال ولكن التخلف وقع ضمن المعلوم ان كثيرا من المسلمين لا يقيمون فاجاب بالتنزياتي بقوله والحق انه جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة للجزاء.

ودقي من الكس اوضح اشكالا وحرايا ما نقله ابن هشام عن ابن مالك وبه وهذا نصه واصل ابن مالك بالامانة ان يكون الجزم في جواب شرط محذوف مقدر لان تقديره يستلزم ان لا يتخلف احد من المقول له ذلك عن الامتثال ولكن التخلف واقع واجاب ابته بان الحكم مسند اليهم على سبيل الاجاب لا الى كل فرد وبانه

لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء وإنما اختص هذا الامر باللام والمخاطب بغيرها لأن امر المخاطب اكثر استعمالاً فكان بالتخفيف اولى وامثلته لِيَنْصُرَ لِيَنْصُرًا لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرَ لِيَنْصُرًا لِيَنْصُرُونَ وفي المتكلم لَانْصُرَ لَنْصُرَ وفي المجهول لِيَنْصُرَ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا الخ وقس على هذا لِيَضْرِبَ و لِيَعْلَمَ و لِيُخْرِجَ وغيرها من نحو لِيُكْرِمْ و لِيُقَاتِلَ و لِيَتَكَسَّرَ و لِيَتَبَاعَذَ و لِيَنْقَطِعَ و لِيَجْتَمِعَ و لِيُفَرِّخَ الى اخر الامثلة على^{١٥} قياس المجزوم.

[ومنها] اى من الجوازم [لاء التاهية] وهى التى يطلب بها ترك الفعل واسناد^{١٦} النهى اليها مجاز لأن التاهى هو المتكلم بواسطتها وإنما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر من^{١٧} جهة أنهما للطلب او نقيضها من جهة أن لام الامر لطلب الفعل وهى لطلب تركه بخلاف لا التافية اذ لا طلب فيها اصلاً فتقول فى نهى الغائب لا يَنْصُرَ لا يَنْصُرًا لا يَنْصُرُوا الخ وفى نهى الحاضر لا تَنْصُرَ لا تَنْصُرًا

يحتسب ان الاصل ضم اكثرهم ثم حذف المضاف ونصب عنه المضاف اليه فارتفع واتصل بالفعل وباحتمال انه ليس المراد بالعماد الموصوفين بالايان مطلقاً بل المخصين منهم وكل مؤمن مخلص قال له الرسول ص اقم الصلوة اقامها.

[١] قوله: وإنما اختص هذا الامر باللام اى انما اختص الامر الغائب باللام المجازمة.

[٢] قوله: والمخاطب بغيرها اى ختص امر المخاطب بغير اللام اى بالصيغة.

[٣] قوله: عى قياس المجزوم اى فى حذف الحركة والنوبات وحذف حرف العلة.

[٤] قوله: واسناد النهى اليها اى جعل لانهاة مجاز.

[٥] قوله: من جهة انها لطلب اى لام الامر ولاء التاهية كل واحد منها للطلب مع قطع النظر عن خصوصية الطلب.

[٦] قوله: وونقيضها اى او من جهة كون لام الامر نفيض لاء التاهية فالمقام نظير ما قاله ميرزا ابوطالب فى بحث لا التى لنى الجنس على قول السوطى حلها عليها لانها لتوكيد النى وتلك لتوكيد لا ثبات فان المقام يحتسب ان يكون من باب حل النظر على النظر وذلك اذا كان من جهة كون لاء التاهية مثل لام الامر للطلب ويحتمل ان يكون من باب حل النقيض على النقيض وذلك اذا كان من جهة ماصرح به من ان لام الامر لطلب الفعل وهى لطلب تركه فتدبر جيداً.

لَا تَنْصُرُوا الْخَ وَهَكَذَا قِيَاسُ سَائِرِ الْأَمْثَلَةِ مِنْ نَحْوِ لَا يَضُرُّبُ وَلَا يَتَعَلَّمُ وَلَا يُدْخِرُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ كَمَا مَرَّ فِي الْمَجْزُومِ وَقَدْ جَاءَ فِي الْمُتَكَلِّمِ قَلِيلاً كَلَامُ الْأَمْرِ.

وَأَمَّا الْأَمْرُ بِالصِّيْغَةِ يُسَمَّى بِذَلِكَ لِأَنَّ حَصُولَهُ بِالصِّيْغَةِ الْمَخْصُوصَةِ دُونَ اللَّامِ وَهُوَ أَمْرُ الْحَاضِرِ أَيْ الْمُخَاطَبِ فَهُوَ جَارٍ عَلَى لَفْظِ الْمَضَارِعِ الْمَجْزُومِ فِي حَذْفِ الْحَرَكَاتِ وَالتَّوْنَاتِ الَّتِي تَحْذَفُ فِي الْمَضَارِعِ الْمَجْزُومِ وَكَوْنِ حَرَكَاتِهِ وَسُكُنَاتِهِ مِثْلَ حَرَكَاتِ الْمَضَارِعِ وَسُكُنَاتِهِ أَيْ لَا تَخَالَفُ صِيْغَةَ الْأَمْرِ صِيْغَةَ الْمَضَارِعِ إِلَّا بِأَنَّ تَحْذِفُ حَرْفَ الْمَضَارِعَةِ مِنْهُ وَتُعْطِي آخِرَهُ حَكْمَ الْمَجْزُومِ وَأَمَّا قَالَ جَارٍ عَلَى لَفْظِ الْمَضَارِعِ الْمَجْزُومِ لِثَلَا يَتَوَقَّعُ أَنَّهُ أَيْضاً مَجْزُومٌ مُعَرَّبٌ كَمَا هُوَ مَذْهَبُ الْكُوفِيِّينَ فَإِنَّهُ لَيْسَ بِمَجْزُومٍ بَلْ هُوَ مَبْنِيٌّ أَجْرِي مَجْرَى الْمَضَارِعِ الْمَجْزُومِ^١.

١. أَيْ فِي حَذْفِ الْحَرَكَاتِ وَالتَّوْنَاتِ لِيَكُونَ ذَلِكَ الْحَذْفُ عِلَامَةً لِلْأَمْرِ وَأَمَّا لِأَنَّ الْأَمْرَ مَبْنِيٌّ وَالْحَرْكَةُ وَالتَّوْنُ عِلَامَةُ الْأَعْرَابِ فَلَمْ يَجْتَمِعْ مَعَ الْبِنَاءِ وَأَمَّا نَوْنُ جَمَاعَةِ التَّسَاءِ فَإِنَّهُ ضَمِيرٌ لِمَحَالَّةِ فَلَا تَحْذِفُ. سَعْدَالله.

[١] قَوْلُهُ: وَقَدْ جَاءَ فِي الْمُتَكَلِّمِ قَبْلَ كَلَامِ الْأَمْرِ قَالَ ابْنُ هِشَامٍ الثَّانِي مِنْ أَوْجِهٍ لَا أَنْ تَكُونَ مَوْضُوعَةً لَطَلْبِ التَّرْكِ وَتُخْتَصَّ بِالدُّخُولِ عَلَى الْمَضَارِعِ وَتَتَضَمَّنُ جُرْمَهُ وَاسْتِقْبَالَهُ سِوَاهُ كَانَ الْمَطْلُوبُ مِنْهُ غَطَايَا لِنَحْوِ (لَا تَتَّخِذُوا عِدَوِي وَعِدْوَكُمْ أَوْلِيَاءَ) أَوْ غَالِيَا لِنَحْوِ (لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ) أَوْ مُتَكَلِّمًا لِنَحْوِ لَا أَرِيْنَكَ هَيْهَنَا وَقَوْلُهُ لَا أَعْرِفُنَّ حَوْرًا مَدَامَعَهَا وَهَذَا النَّوعُ يَمَّا أَقِيمَ فِيهِ الْمَسَبُّ مَقَامَ السَّبِّ وَالْأَصْلُ لَا تَكُنْ هَيْهَنَا فَارَاكَ وَمِثْلُهُ فِي الْأَمْرِ (وَلْيَجِدْ - وَافِيكُمْ غَنَظَةً) أَيْ وَاغْلَظُوا عَلَيْهِمْ.

وَأَمَّا يَجِبِي لَامُ الْأَمْرِ فِي الْمُتَكَلِّمِ فَقَدْ تَقَدَّمَ أَيْضًا فِي الْحَدِيثِ قَوْمُوا فَلَا صِلَ مَعَكُمْ وَفِي التَّنْزِيلِ وَنَحْمَلْ خَطَايَاكُمْ.

[٢] قَوْلُهُ: كَمَا هُوَ مَذْهَبُ الْكُوفِيِّينَ قَدْ أَضَحْنَا ذَلِكَ فِي الْجُزْءِ الْأَوَّلِ مِنَ الْمَكَرَّرَاتِ فِي شَرْحِ بَابِ الْكَلَامِ فِي شَرْحِ كَلَامِ النَّاطِقِ

وَفَعَلَ أَمْرًا مَضِيًّا بِنِيَا وَأَعْرِيسُوا مَضَارِعًا أَنْ عَرِيَا

[٣] قَوْلُهُ: فَإِنَّهُ لَيْسَ بِمَجْزُومٍ أَيْ فَإِنْ فَعَلَ الْأَمْرُ لَيْسَ بِمَجْزُومٍ حَتَّى يَكُونَ مُعَرَّبًا.

أما البناء فلأنه الأصل في الفعل وإنما أعرب منه فلمشابهة الاسم وهذا لم يشبه الاسم^{١١} فلم يعرب وأما الكوفيون فعلى أنه مجزوم وأصل إَفْعَل لِتَفْعَل فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم^{١٢} حذف حرف المضارعة خوفاً^{١٣} الالتباس بالمضارعة ليس

١. أي امر المخاطب كأنه قيل فلم أعرب المضارع والامر مبنى فقال وهذا لم يشبه اه وعصل الجواب أن المضارع أعرب بسبب المشابهة بينه وبين الاسم وهذا أي امر المخاطب لم يشبه الاسم فلم يعرب. سعد الله.

[١] قوله: وأما البناء فلأنه الأصل في الفعل قد نقلنا عنهم في المكررات في الموضع المذكور انفا أن الأصل في الأسماء البناء والأصل في الأفعال الأعراب وقيل الأصل في كليهما الأعراب والحق عكس الأول كما عيه المشهور.

[٢] قوله: وما أعرب منه أي الذي أعرب من الفعل يعني لمضارع.

[٣] قوله: فلمشابهة الاسم قد ذكرنا في المكررات في أول الجزء الرابع مايفيدك هنا فراجع إن شئت.

[٤] قوله: وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب يعني الامر بالصيغة لم يشبه الاسم فلم يعرب وبقي على أصله الذي هو البناء.

[٥] قوله: وأما الكوفيون فعلى أنه مجزوم أي معرب.

[٦] قوله: وأصل إَفْعَل لِتَفْعَل قال ابن هشام في أواخر بحث اللام العاملة للجزم وزعم الكوفيون وإبولحسن أن لام الطلب حذفت حذفاً مستمراً في نحو قم واقعد وإن الأصل لتقم ولتقعد فحذفت اللام للتخفيف وتبها حرف المضارعة ويقولهم إمول لأن الامر معنى فحقه أن يودي بالحرف ولأنه إخوانه ولم يدل عليه إلا الحرف ولأن الفعل إنما وضع لتقييد الحدث بالزمان المحضل وكونه أمراً أو خبراً خارج عن مقصوده ولأنهم قد نطقوا بذلك الأصل كقوله

لتقم أنت يا بن خير فريش كى لتقتضى حوائج المسلمينا

وكقراءة جماعة (فبذلك فلتفرحوا) وفي الحديث لتأخذوا مضافكم ولأنك تقول اغز واختر وارم واضربا واضربوا واضرب كما تقول في الجزم ولأن البناء لم يعهد كونه بالحذف ولأن المحققين على أن أفعال الانشاء مجردة عن الزمان كعبت واقتسمت وقبلت واجابوا عن كونها مع ذلك أيضاً أفعالا بأن تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر ولا يمكنهم ادعاء ذلك في نحو قم لأنه ليس له حالة غير هذه وحينئذ فيشكل فعليه فإذا ادعى أن أصله لتقم كان الدال على الانشاء اللام لا الفعل انتهى وإنما نقلنا كلامه بطوله لكونه موضعاً لكثير من المباحث المذكورة في المقام.

[٧] قوله: ثم حذف حرف المضارعة أي التاء التي هي من حروف اتين.

[٨] قوله: خوفاً الالتباس بالمضارع أي خوفاً الالتباس الامر بالصيغة أن لم تحذف حرف المضارعة بفعل المضارع عند الوقف.

بالوجه لأنّ اضممار الجازم ضعيف كاضمار الجارّ وما ذكره^{١٣} خلاف الاصل فلا يرتكب عليه.

وأما الاجراء^{١٤} مجرى المجزوم فلأنّ الحركات والتونات علامة الاعراب فينبأ البناء فلهذا لم يحذف نون جماعة المؤنث وإذا أجرى على المضارع المجزوم [فان كان ما بعد حرف المضارعة متحرّكا] كتثخّر [فتسقط] انت [منه] اى من المضارع [حرف المضارعة] ليقرق من المضارع [وتأتى] انت [بصورة الباقي] بعد حذف حرف المضارعة مجزوماً وفي هذا اللفظ خرازة لأن صورت الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم فالتوجيه ان يقال حذف المضاف وهو اداة التشبيه تنبيهاً^{١٥} على المبالغة

[١] قوله: ليس بالوجه هذا خبر لميتة محذوف اى هو الكوفيين ليس بالوجه المقبول عنده وقد نقطنا بقا انه وجه مقبول عند ابن هشام.

[٢] قوله: لان اضممار الجازم ضعيف كاضمار الجار ما ضعف اضممار لجازم فاما هو في غير ما اشار اليه الناظم في بحث عراب المعاني بقوله

وبعد غير لنفى جزما عنهما ان تسقط نفاء والجزء قد قصد
وام ضعف اضممار الجار فاما هو في غير ما اشار به الناظم في بحث الفعل ولزومه بقوله

نُفِلَوا في ن و ن يطرد مع امن بس كعجبت ن بدوا

[٣] قوله: وما ذكره اى الكوفيون من حذف الجازم قوله خلاف لاصل لان الاصل في كل لفظ عدم الخفيف بناء على ما بين في عيم المعاني مكررا.

[٤] قوله: وأما الاجراء مجرى المجزوم عطف على قوله ما البناء اى اجراء الامر بالصيغة مجرى المضارع المجزوم بحذف الحركات والتونات.

[٥] قوله: فسا في لساء اى ينبأ بهاء الحركات والتونات اى هى علامة الاعراب ابناء الذى هو في الامر بالصيغة فلا يجتمعان.

[٦] قوله: ههنا لم يحذف نون جماعة المؤنث اى ولكون حذف الحركة والتون انما هو لمبالغة البناء لم يحذف نون جماعة المؤنث لعدم منافاتها البناء لان هذه التون ليست علامة للاعراب.

[٧] قوله: وفي هذا اللفظ اى في قول الرنجامى وتأتى بصوره ساقى مجزوما.

[٨] قوله: حراره اى رككة.

[٩] قوله: لان صورة الباقي سست بمجزومة اى ليس بمعزلة لانه صورة الباقي بعد حذف الحركة او التونات مبينة.

[١٠] قوله: والتوجيه اى لتوجيه الذى يرفع به تلك الحركة.

[١١] قوله: سببها على المماثلة حال في المعلوم قبيل الخاتمة للتشبيه والمماثلة عن تقسيم التشبيه باعتبار الطرفين والوجه

والاصل^{١١} مثل المجزوم ومثل^{١٢} هذا كثير في الكلام او يقال^{١٣} المجزوم بمعنى المعامل^١ معاملة المجزوم مجازاً^٢ ويجعل^{١٤} مجزوماً مفعول تاتي والباء^{١٥} لغير التعدية اى تاتي مجزوماً يكون بصورة الباقي فيكون^{١٦} من باب القلب والمعنى تاتي الباقي بصورة المجزوم ولم يقل

١. اى ولفظ المعامل يستعمل فيها حقيقة بخلاف المجزوم فإنه لا يستعمل الا في المضارع حقيقة.
٢. اى مجازاً لغوياً بخلاف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه فإنه مجاز في الاعراب. س.

أشار الى تنسيبه باعتبار الاداة بقوله وباعتبار اى التشبيه وباعتبار اداته امامؤكد وهو ما حذف اداته مثل قوله تعالى وهى تمرمر السحاب اى مثل مر السحاب.

وقال في الخاتمة واعلى مراتب التشبيه فى قوة المبالغة حذف وجهه واداته فقط نحو زيد سد.

[١] قوله: ولاصل مثل المجزوم معنى اصل كلام الزخاى في المقام وتأتى بصورة الباقي مثل المجزوم فحذف لفظ المثل الذى هو اداة التشبيه واقام المضاف اليه عن لفظ المجزوم مقام المضاف اعني لفظ المثل.

[٢] قوله: ومثل هذا كثير في الكلام اى حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه كما صرح بذلك الناظم في باب الاضافة بقوله

ومسائل المضاف ياتي خلفاً عنه في الاعراب اذا ما حذفوا

فراجع ههناك يفيدك كثير

[٣] قوله: او يقال المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم محزواً وحاصل هذا الوجه ان يقال ان لفظ المجزوم معناه ما عومس معه معاملة لفظ المجزوم بان حذف من الامر الصيغة الحركات ونحو ذلك كما حذف ذلك من المجزوم الذى هو معرب ولكن الامر بالصيغة مع ذلك ليس معرباً بل ميبى والمقام نظير زيد عد من حيث المجاز في الكلمة ادليس المراد من المجزوم معناه الجمعي الاصطلاحي يعنى امرحرب بالجزء بل لمردب ما كان بصورة الجزم ولو كان في الحقيقة منبنا اصطلاحاً فصير لمدم من باب نسمية الشئ باسم مشكله كما يقال لصورة الفرس المنقوش على الجدار انه فرس لشبه صورته باحجوات العروف وان سمي لفظ مجزوماً مجازاً لانه جار مكانه الاصل اعني المعنى الاصطلاحي الخفي الى غيره حسب الشرا.

[٤] قوله: ويجعل مجزوماً مفعول تاتي اى يجعل لفظ مجزوماً في كلام الزخاى مفعول تاتي في كلامه.

[٥] قوله: والباء لغير التعدية اى يجعل الباء الداخلة في بصورة الباقي لغير التعدية بان يجعل للملابسة من قتل دخلت عنه شباب السفر.

[٦] قوله: فيكون من باب القلب لان اصل الكلام حينئذ تاتي اساق بصورة مجزوم فكان لباء دحلة على صورة المجزوم فنش من مكانها ودخست على صورة الباقي.

ولم يقل مجزوماً اى لم نقل الرخاى لفظ مجزوماً مع تاء النانث لانه حال من الباقي لا من لفظ الصورة.

مجزومة لانه حال من الباقي اولاته^{۱۱} وصف الفعل مقدرا اى حالكونها فعلا مجزوما^{۱۲} على احد التاويلين فاذا حذفت حرف المضارعة وعاملت^{۱۳} اخره معاملة المجزوم.
[فتقول^{۱۴} فى الامر] الحاضر [من تَدْخِرُجْ دَخِرْجْ دَخِرْجَا دَخِرْجُوا دَخِرْجِ
دَخِرْجَا دَخِرْجَنَ] وقد يستعمل لفظ الجمع للواحد فى موضع التعظيم والتفخيم
كقول الشاعر

الافارحسونى يا اِله محمد فان لم اكن اهلا فانت له اهل^{۱۵}
[وهكذا] تقول فى كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحركا [نحو قاتل]

۱. يعنى انه وان كان حالا من الصورة بحسب اللفظ ومن حيث الظاهر لكنه فى المعنى والحقيقة صفة للموصوف المقدر وهو اى الموصوف المقدر حال فى الحقيقة سعد الله.

۲. عدل القائل عن الاصل وهو فارحنى بلفظ المفرد بقرينة قوله يا اله محمد (ص) (ع) الى خلاف الاصل وهو فارحنى بلفظ الجمع للتعظيم بتنزيل الواحد منزلة الجمع وبقصد تكرير الفعل كانه قال ارحمنى ارحمنى ارحمنى يا اله محمد. سعد الله.

قوله كقول الشاعر الافارحنى يا اله محمد اه لم يسم قائله قوله ارحمنى امر من الرحم واتبانه بصيغة الجمع للتعظيم قوله لم اكن اهلا اى للرحم والضمير فى له يرجع اليه يعنى دعا ميكنم پس رحم كن مرا اى خدائى محمد (ص) پس اگر نمى باشم اهل از براى رحم كردن تو پس تواز براى آن رحم كردن اهل هستى شاهد در آوردن لفظ جمع است بجای مفرد بجهة تعظيم اى فارحنى يا اله محمد صلى الله عليه وآله. جامع الشواهد.

[۱] قوله: اولاته وصف للفعل مقدرا اى لم يقل مجزومة بناء الثالث لانه اى مجزوما وصف للفظ الفعل المقدس.

[۲] قوله: على احد التاويلين اقولها قول التفتازانى ان يقال حذفت المضاف الى قوله والاصل مثل المحزوم وذهيها قوله او يقال المجزوم معنى المعامل معاملة المجزوم مجازا.

[۳] قوله: وعاملت اخره معاملة المجزوم اى طبقا لتاويل الثانى.

[۴] قوله: فتقول فى الامر الحاضر اى الذى ما بعد حرف المضارعة فيه متحركا.

[۵] قوله: فى موضع التعظيم والتفخيم قيل يمكن ان يراد فى البيت من قوله ارحمنى تكرير الفعل كانه قال ارحمنى ثلاث مرات وقيل من هذا المعيل قوله تعالى قال رب ارجعنى وكذلك قوله تعالى الفياق جهنم كل كفار عتيد.

وفتح وتكسر وتباعد وتخرج] وإنما اشتق من المضارع لأن الماضي لا يومر به فلا مناسبة بينها [وان كان] ما بعد حرف المضارعة [ساكنًا] كما في تنصُرُ [فتحذف منه حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما] حالكون هذا الباقي [مزيداً في أوله همزة وصل مكسورة] أما زيادتها فللدفع الابتداء بالسكن وأما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلأنها أقوى الحروف والابتداء بالأقوى أولى وأما كسرها فلأنها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها من تقليل الزيادة ثم لما احتيج إلى تحريكها حركت بالكسرة كما هو الأصل وظاهر مذهب سيبويه أنها زيدت متحركة بالكسرة التي هي اعدل الحركات لأننا نحتاج إلى متحرك لسكون أول الكلمة فزيادتها ساكنة ليست بوجه^١.

١. أي في مرتبة المتوسط بين الثقل والخفة فإن الضمة أثقل الحركات والفتحة أخفها والكسرة بين

[١] قوله: وأما اشتق من المضارع قال في حاشية المراح محاصله أن الأمر مشتق من المضارع لأن سبها مناسبة من حيث أنها يمدان الاستقبال أم المضارع فظاهر وأما الأمر فلأن الإنسان إنما يُؤمر بما يفعله ليفعله ونقول أن الأمر لا يجوز أن يؤخذ من الماضي لأنه يؤدي إلى تحصيل الحاصل وإلى تكليف ما لا يطاق لأن إيجاد الموجد محال.

[٢] قوله: دون غيرها من الحروف أي من حروف سلتسونيها.

[٣] قوله: فلأنها قوى الحروف قيل في وجه الأقاينة لأنها من أقصى الخلق.

[٤] قوله: لما فيها من تقليل الزيادة بخلاف زيادتها متحركة لأنها تستلزم زيادة شئ الهمة والحركة.

[٥] قوله: كما هو الأصل أي كما أن لكسراصل في همرت الوصل قال في حاشية المراح لأن الكسر أبعد حركات الأعراب عن الأعراب لامتناع دخوله في قبيلتين من المعربات وهما المضارع وما لا يصرف ودخول الخويه كلها في المعربات كلها فلما أحسج إلى لتحريك حرك ب هو فل وجودا في الأعراب وكثر تشبها بالسكون الذي وجد في بعض من المعربات دون بعض ولأن السكون والجزم عوض في فعلن من الكسرة في الاسم فعوض الكسرة من السكون أيضا ولأن وقوع اجتماع لساكنتين كثير في الكلام بشهادة الاستقراء والأفعل منه القلح المثل ونهايك نوعا الأوامر من الأفعال المشددة الأواخر.

[٦] قوله: بالكسرة التي هي اعدل الحركات وجه الاعتدلة أن الكسرة معتدلة بين الضمة التي هي أثقل الحركات والفتحة التي هي أخفها.

[٧] قوله: فزيادها ساكنة ليست بوجه وذلك لعدم دفع ما زنده سيبويه من دفع الابتداء لساكناً الانتحريكها.

وأنها سميت همزة وصل لأنها للتوصل بها الى التلق بالساكن ويسمى الخليل
سَلَم اللسان لذلك اى لدفع الابتداء بالساكن فتكون مكسورة فى جميع الاحوال الآ
فى حال ان يكون عين المضارع منه اى من الباقي او من المضارع [مضموماً
فتضمها] اى تلك الهمزة لمناسبة حركة العين لأنها لو كسرت لثقل الخروج من
الكسر الى الضم ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم [فتقول أَنصُرُ
أَنْصُرَا أَنْصُرُوا الخ وكذا إِعْلَمَ وإِضْرِبْ وإِنْقَطِعْ وإِجْتَمِعْ واستَخْرِجْ] ثم استشعر
اعتراضاً بأنَّ أَكْرِمَ يفتح الهمزة امر من تَكْرِمُ وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه
مكسور فلم ترد فى اوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله [وفتحوا همزة أَكْرِمَ بناء
على الاصل المرفوض] اى الاصل المتروك [فانَّ اصل تَكْرِمُ تَأْكْرِمُ] لأنَّ حروف
المضارعة هى حروف الماضى مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع
الهمزتين فى نحوء أَكْرِمُ ثُمَّ حلوا يَأْكْرِمُ وتَأْكْرِمُ ونَأْكْرِمُ عليه وقد استعمل
الاصل المرفوض من قال شعراً

بين وهم يجعلون الاعتدال مرجحاً فى المواضع الكثيرة. سعدالله.

اذ لا يقتضى الحاجة مع ذلك يستلزم تكرار العمل ويؤدى القول الاخر الى زيادة شيئين
الحرف والحركة. سعدالله.

[١] قوله: وسماها الخليل سَلَم اللسان لذلك اى للتوصل المذكور كما يتوصل بالسَلَم الى الصعود على السطح مثلاً
والانحدار منه.

[٢] قوله: لأنها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم فيلزم وزن حيك وذلك ثقيل كما بين ذلك فى اوزان
الاسم الثلاثى المجرد.

قال فى مراح الارواح ولم تكسر الهمزة فى مثل اكتب لان بتقدير الكسرة يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة
ولا اعتبار للكاف الساكن لان الحرف الساكن لا يكون حاجزاً حصيناً عندهم.

[٣] قوله: ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم وذلك فى نحو انصر وانخرج وشبهها لكن عند الوقف او
عند غلبة السامع عن حركة لام الفعل فتأمل هذا.

شيخاً على كُرسِيهِ مُعَمَّمًا^{١١} فَيَأْتِيهِ أَهْلٌ لِأَنَّهُ يُكَرِّمُ^{١٢}
فَلَمَّا رَأَوْا أَنَّهُ تَزُولُ عَلَةُ الْخَذْفِ عِنْدَ اشْتِقَاقِ الْأَمْرِ بِحَذْفِ^{١٣} حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ
رَدَّوْهَا^{١٤} لِأَنَّ هَمْزَهُ الْوَصْلُ إِنَّمَا هِيَ عِنْدَ الْإِضْطِرَارِ فَقَالُوا مِنْ تَأْكَرُّمٍ أَكْثَرٍ كَمَا قَالُوا
مِنْ تَدْخِرجُ دَخِرجُ فَلَا يَكُونُ مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي بَلْ مِنَ الْقِسْمِ الْأَوَّلِ وَقَوْلُهُ بِنَاءُ^{١٥}

١. البيت كذا يُخَسِّبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمًا — شيخاً على كُرسِيهِ مُعَمَّمًا قَوْلُهُ يُخَسِّبُهُ بِمَعْنَى يَظْنُهُ
وَالضَّمِيرُ فِيهِ لِلْجَاهِلِ وَاجْهَلُ الْعَالَمِ وَمَا مُصْدَرِيَّةٌ طَرِيقَةٌ وَيَعْنِي أَصْلَهُ يَعْلَمُ بِمَعْنَى يَعْرِفُ
وَشَيْخًا مَفْعُولُ ثَانٍ لِيُخَسِّبُهُ وَعَلَى كُرسِيهِ صِفَةٌ لَهُ وَهُوَ مُتَعَلِّقٌ بِحَذْفٍ أَيْ اسْتَقْرَؤَ مُعَمَّمًا صِفَةً بَعْدَ
صِفَةٍ لَهُ وَقِيلَ حَالٌ عَنْهُ بِصِبْغَةِ اسْمِ الْمَفْعُولِ مِنْ كَانَ فِي رَأْسِهِ عِمَامَةٌ يَعْنِي گَمَاقٌ مَيَكُنْدُ آَن كَوهُ
رَا مُرْد نَادَانِ مَا دَامَ كِه تَشْنَاسِدُ آَنَرَا مُرْد بَزَرْگِي كِه اَيْن صِفَةُ دَاشِه بَاشَد كِه قَرَار گِرْفَتِه بَاشَد
بِر كُرسِي خُود وَ اَيْن صِفَةُ دَاشْتِه بَاشَد كِه بِر سِر او عِمَامِه بَاشَد شَاهِد دَر مُوَكَّد شَدَن فَعَل
مُضَارِعٍ اسْت بَنُون خَفِيفَه بَعْد اَز لَمْ جَازِمِه كِه يَغَمَّ بَاشَد چُون دَر اَصْل يَعْصَم بَوْدِه اسْت
بَا فَعَب شَدَن نُونِ او بِاَلْف بِجَهَةِ ضَرُورَت. جَامِعُ الشُّوْهِد.

[١] قول الشاعر لَان مَا كَرَّمَا قَالَ فِي سَانَ الْعَرَبِ أَكْرَمَهُ أَصْلُهُ أَكْرَمَهُ مِثْلَ إِدْخِرْجِه فَاسْتَقْبَلُوا اجْتِمَاعَ الْهَمْزَيْنِ
فَخَذَفُوهُ الثَّانِيَةَ ثُمَّ اتَّبَعُوا بِأَقْي حُرُوفِ الْمُضَارَعَةِ الْهَمْزَةَ وَكَذَلِكَ يَعْصَمُونَ لِأَنَّهُمْ حَذَفُوا الْأَوَّلَ مِنْ بَعْدِ سِتِّهَا لَا
لَوْ قَوَّعُهَا بَيْنَ بَاءٍ وَكَسْرَةٍ ثُمَّ اسْفُطُوا مَعَ الْأَلْفِ وَالنَّاءِ وَالنُّونِ فَإِنَّ اضْطِرَّ النَّاسُ جَارٍ لَهُ أَنْ يَرُدَّهُ إِلَى أَصْلِهِ كَمَا قَالَ
(قَاتَن هَلْ لَانَ يُوْكَرَّمَا) فَأَخْرَجَهُ عَلَى الْأَصْلِ.

[٢] قوله: فَمَا رَأَوْا أَنَّهُ تَزُولُ عَلَةُ الْخَذْفِ الْمُرَادُ مِنْ عِلَّةِ الْخَذْفِ الثَّقَلُ الْإِزْمُ مِنْ اجْتِمَاعِ الْهَمْزَيْنِ فِي الْمُتَكَلِّمِ وَحْدَهُ
فَيُحْذَفُ بِسَبَبِ ذَلِكَ الثَّقَلُ أَحَدُ الْهَمْزَيْنِ.

[٣] قوله: بِحَذْفِ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ أَيْ تَزُولُ عِلَّةُ الْخَذْفِ بِسَبَبِ حَذْفِ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ عِنْدَ اشْتِقَاقِ الْأَمْرِ.

[٤] قوله: رَدَّوْهَا أَيْ رَدَّوْا هَمْزَةَ الْكُرْمِ الْمُحْذَوْفَةَ فَكَذَلِكَ رَدَّوْا هَمْزَةَ يَكْرِمُ وَتَكْرِمُ وَنَكْرِمُ سِوَاهُ كَانِ مَعْلُومًا أَوْ مَجْهُولًا كَمَا
فِي الْبَيْتِ.

[٥] قوله: لِأَنَّ هَمْزَةَ الْوَصْلِ إِنَّمَا هِيَ عِنْدَ الْإِضْطِرَارِ أَيْ لِأَنَّ هَمْزَةَ الْوَصْلِ إِنَّمَا بَقِيَ بِهَا لِلضَّرُورَةِ الْإِبْتِدَاءُ لِسَاكِنٍ
وَلَا إِبْتِدَاءَ بِالسَّاكِنِ عِنْدَ رَدِّ هَمْزَةِ الْبَابِ.

[٦] قوله: فَلَا يَكُونُ مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي أَيْ فَلَا يَكُونُ الْأَمْرُ مِنْ بَابِ الْأَفْعَالِ مِنَ الْقِسْمِ الَّذِي يَكُونُ مَا بَعْدَ حَرْفِ
الْمُضَارَعَةِ سَاكِنًا حَتَّى يَقْتَضِي زِيَادَةَ هَمْزَةِ الْوَصْلِ فَإِنَّ هَمْزَةَ هَذَا الْبَابِ قَطْعٌ مُتَحَرِّكٌ لَا وَصْلَ.

[٧] قوله: وَقَوْلُهُ بِنَاءُ أَيْ قَوْلُ الزُّنْجَانِيِّ بِنَاءُ مَصْبُوبٌ عَلَى الْمَصْدَرِيَةِ لِغَلَلِ مَحْذُوفٍ تَعْدِيرُهُ بِنَى بِنَاءً قَبِيْئًا عَلَى هَذَا
التَّعْدِيرِ مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ أَوْ فِي مَوْضِعِ الْحَالِ يَعْنِي بِنَاءُ حَالٍ عَنْ فَاعِلٍ فَتَحَوُّوا أَوْ يَكُونُ بِنَاءُ مَصْبُوبٌ عَلَى الْمَفْعُولِ لَهُ

نصب على المصدرية لفعل محذوف أو في موضع الحال أو على المفعول له وهذا أولى.
[واعلم أنه] الضمير للشأن [إذا اجتمع] تاءان في أول مضارع تفعل وتفاعل
وتفعلل [وذلك حال كونه فعل المخاطب أو المخاطبة مطلقا أو الغاية^(١٣) المفردة أو المثناة
أحديها^(١٤) حرف المضارعة والثانية التاء التي كانت في أول الماضي [فيجوز اثباتها]
أي اثبات التائين لأنّ الاثبات هو الأصل [نحو تَتَحَبَّبُ وتَتَذَخَّرُج وتَتَقَاتَلُ ويجوز
حذف أحديها] أي إحدى^(١٥) التائين تخفيفاً لأنه لما اجتمع مثلاًن ولم يمكن الإدغام
لرفضهم^(١٦) الابتداء بالساكن حذفوا إحدى التائين ليحصل التخفيف كما تقول^(١٧)

١. نَب تَحَبَّبَ قَدَمِ أَنْتِ عَلَى تَحَبَّبَ لِيَصِحَّ حَذْفُ التَّاءِ وَيَنْقَطِعُ احْتِمَالُ الْغَيْرِ مِنَ الْمَاضِي.
سعد الله.

لنونه فتحوا وهذا الأخير أولى لأنه لا مدونة التعديل صريحاً وأما على الوجه الأول فيبزم أن يكون المفعول العامل في بناء
محذوفاً ولا يصل عدم الحذف وأما وجه ثانياً أي كَوْنُ بَاءٍ خالفاً فيبزم منه وقوع المصدر حالاً وذلك لا يجوز
أي ترويه باسم الفاعل والأصل عدم تناوِيل.

[١] قوله: إذا اجتمع تاءان في أول مضارع تفعل وتفاعل ونفعل أي مضارع باب الفعل و التفاعن والتفعلل
لأما صي هذه الأبواب.

[٢] قوله: حال كونه فعل المخاطب أو المخاطبة مطلقاً أي مجرد كان أو غيره.

[٣] قوله: أو الغاية أو المثناة بخلاف المجموعة فإنها مدونة مالد.

[٤] قوله: أحديها حرف المضارعة أي إحدى لتائين حرف المضارعة أي من حروف تين ومن ذلك نعم أن
حرف المضارعة هي التاء لا ولي لأن حروف تين لا تقرأ إلا في الأول.

[٥] قوله: إحدى سائتين أما الأولى أو الثانية أي اختلاف تين بعد هذا.

[٦] قوله: تخففاً أي لفظ.

[٧] قوله: لرفضهم الابتداء بالساكن قال في حاشية عزى أذلو أدغم لأنه من أسكان لا ولي واجتلاب همزة الأصل
ليمكن النطق بالسكن وهي لا تسجل لأنه يعني في معنى اسم الفاعل فكما لا مدونة أيضاً وأالم يمكن ذلك
واستعملوا اجتماع لتائين في أول الكلمة وهما متصتان بحركة تين حذف أحديها.

وهذا في د. ريج الأدي لا يمكن إلا أنه همزة الوصل لأنها لا تكون في المضارع فإن ابن هشام لم يخلق الله همزة
وصل في أول مضارع.

انت تَعَجَّبُ وَتَقَاتُلُ وَتَدْخُرُجُ كما ورد [وفي التنزيل فانت له تَصَدَّى] والاصل تصدَّى اى تتعرض ولو كان ماضياً لوجب ان يقال تَصَدَيْتَ لانه خطاب [وناراً تَلْطَى] اى تَتَلَهَّبُ والاصل تَتَلَطَّى ولو كان فعل الماضى ^١ لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث ^٢ [وتَنَزَّلُ الملائكة] والاصل تننزل واختلف في المحذوف فذهب البصريون الى انه هو الثانية لان الاولى حرف المضارعة وحذفها محل وقيل الاولى لان الثانية للمطاوعة وحذفها محل والوجه هو الاول ^٣ لان رعاية كونه مضارعاً

١. كانه جواب عما قيل لم يجوز ان يكون فعلاً ماضياً فاجاب بقوله ولو كان اه لانه خطاب بقرينة تقدم انت... سعدالله.
٢. قوله لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث سماعى بقرينة اسناده الى ضمير التاريخى ان الماضى تنجته التاء الساكنة عند اسناده الى ضمير المؤنث نحو الشمس طلعت قلو كان ماضياً لوجب ان يقال تلظت بالاسناد الى الضمير المؤنث.
٣. بل الوجه هو الثانى لان الحذف بالزايذ اولى وهو حرف المضارعة والثقل انما يحصل بزيادة التاء الاولى للمضارعة. عبدالرحيم.

- [١] قوله: اى تتهلب قال فى المنتهى تلطى زبانه زدن آتش وقال ايضا هب النار لها بالفتح وبالتحريك وهيبا كامر ولها يا كغرب وهيبانا عركة زبانه زدن آتش بى دود.
- [٢] قوله: لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث بسبب اسناد الفعل الى ضمير المؤنث صرح بذلك الناطم بقوله وانتم تلزم فعل مضمر متصل او مضمم ذات حر
- [٣] قوله: لانه خلاف الاصل اى لان الحذف خلاف الاصل.
- [٤] قوله: الى انه هو الثانية اى الى ان المحذوف التاء الثانية.
- [٥] قوله: وحذفها محل اى محل بالشعار يكون الفعل مضارع فالثانية حتى بالحذف.
- [٦] قوله: وقيل الاولى يعنى ان المحذوف التاء الاولى لا الثانية.
- [٧] قوله: فحذفها محل اى محل بالشعار يكون الفعل للمطاوعة فحذف الاولى اولى.
- [٨] قوله: و لوجه هو الاول اى الوجه الاحسن هو قول الاول اى قول البصر بن.
- [٩] قوله: لان رعاية كونه مضارعاً اولى من رعاية كونه اى الفعل للمطاوعة لان لتاء الاولى يحقق ذات المضارع وتوضحها بخلاف الثانية فانها تحقق العارض وتوضحه وهو لفظ وعة ورعاية ما يحقق الذات اولى من رعاية ما يحقق العارض.

أولاً^١ ولأنَّ الثقل انما يحصل عند الثانية وانما قال مضارع تفعل وتفاعل وتفعّل بلفظ المبني للفاعل للتثنية على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلاً لانه خلاف الاصل فلا يرتكب الا في الاقوى وهو المبني للفاعل ولانه^٢ من هذه الابواب^٣ اكثر استعمالاً من المبني للمفعول فالتخفيف به^٤ أولى^{١١} ولانه^{١٢} لو حذفت التاء الاولى المضمومة لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء^٥ لان الفارق هو التاء المضمومة ولو حذفت^{١٥} الثانية لالتبس^{١٦} بالمبني للمفعول من المضارع فعل وفاعل وفعلل [واعلم] انه

١. قوله مضارعاً أولى من رعاية المطاوعة يعنى انّ الاولى تحقق ذات المضارع بخلاف الثانية فانها تحقق العارض وتوضحه وهو المطاوعة ورعاية تحقق الذات أولى من رعاية تحقق العارض. سعدالله.
٢. اى المبنى للفاعل اكثر استعمالاً وذلك لكون لزوم هذه الابواب اكثر من تعديتها. سعدالله.
٣. فيه نظر لان بناء المعلوم مطلقاً سواء كان من هذه الابواب او لم يكن اكثر من بناء المفعول لان بناء المفعول خلاف الاصل منه. سعدالله.
٤. به اولى.
٥. يعنى لو قبل فى تحبب بخذف التاء الاولى لا لتبس بتحبيب الذى هو بناء المعلوم المحذوف عنه احدى التائين. سعدالله.

[١] قوه: ولایت من هذه لآلِ اب ای ولان المسی للفاعل.

[۲] قوله: فالتعقيب به اولى من التخصيف والحذف بالمبني للمعاني والى.

[٣] قوله: ولأنه كسوف، التاء المضمومة أي لانه كسوف التاء المضمومة هي التاء الأولى فيما بيني للمفعول من نحو "تحب قوله" لا تنس بالمعنى للغرض المحذوف عنه التاء حصره اهـ يلبس مجهول المضارع من باب التعميل . لعدم المضارع من ذلك الباب.

{ ٤١٠٥ : لأن الفرق هو التاء المضمومة الى الفارق بين المجهول والمعلوم من المضارع من ذلك الباء هو التاء المضمومة .

15. ق- : ولو حذوب لتأية اى فاء الد

٦١- قول: «نيس» . انتهى للمفعول من مضارع فعل و فاعل و فعلل أى نيس مجهول المضارع باب التفعّل بالمجهول المضارع من باب التثنية و نيس مجهول المضارع باب شفاع مجهول المضارع باب المفاعلة و نيس مجهول المضارع - ب- لتفعّل المجهول المضارع من باب فاعل.

[متى كان فاء افتعل صاداً أو ضاداً أو طاءً أو ظاءً قلبت تائه] أى تاء افتعل [طاءً] لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً والحاصل^{١١} عندنا يرجع الى السماع وعند العرب الى التخفيف [فتقول فى افتعل من الصلح اصطلاح] والاصل اصطلاح [وفى] افتعل [من الضرب اضطرب] والاصل اضطرب والاضطراب الحركة والموج يقال البحر يضطرب أى يوج بعضها بعضاً وفى افتعل [من الظرد اظرد] والاصل اظترد [وفى] افتعل [من الظلم اضطلم] والاصل اضطلم.

واعلم^{١٢} أن الوجه فى نحو اصططح واضطرب عدم الادغام لأن حروف الصغرى وهى الزاء المعجمة والسين والضاد المهملتان لا تدغم فى غيرها وحروف^{١٣} ضوى مشفر بالضاد والشين المعجمتين والراء المهمة لا تدغم فيما يقارنها وقليل ما جاء

[١] قوله: والحاصل عندنا يرجع الى السماع وعند العرب التخفيف أى ليس علة قسماً تاء افتعل فى الصور الاربع الا السماع عن العرب وليس علة قلب العرب الا التخفيف.

[٢] قوله: وعلم أن الوجه أى الوجه الاحسن.

[٣] قوله: لأن حروف الصغرى هذا تعليل لعدم الادغام فى اصططح قال فى شرح النظام وحروف الصغرى ما يصغر لانها تخرج من بين الثنابا وطرف اللسان فنحصر لصوت هذه ويأتى كالصغير ثم قل ولا بدغم الحروف الصغرى فى غيرها انشاء على فضاة الصغير.

[٤] قوله: وحروف ضوى مشفر هذا تعليل لعدم الادغام فى اضطرب قال فى شرح نظام ولا تدغم حروف ضوى مشفر فيما يقارنها ولكن تدغم فيما يماثلها وما لم تدغم فيما يقارب لزيادة صفتها فى اصداد اسطوانة حتى انه ادرت مخرج اللام وفى انوار والياء لين وفى الميم غته وفى الشين النفسى وهو الانتشار وذلك برودة رشاوتها وفى عاء نفس مع تاقف وهو صوت يخرج من الميم مع النطق بالفاء وفى راء تكرار والصوى الهزاز وقد ضوى بكسر (ى بكسر الواو) يصوى ضوى ومشفر من البعير كالجحفة من الفرس.

واما مجموع حروف ضوى مشفر فهى كما فى حاشية سعدية طبع اسلام بولى لسمية حتى تركب منها: قوله ضوى مشفر وهى الضاد والواو والياء والميم والشين والفاء و راء.

وضوى فعل ماضى معناه هز ومشفر فاعه وهو البعير كالشملة للانساف.

[٥] قوله: وقيلاً ما جاء اضرب واضرب أى جاء محذوفاً قليلاً ولقطه ما رائدة لما كبد لليلة ويظهر من الشارح فى المطول قبل الفن الاول لقوله قليلاً ما جاء معنى اخر فراجع لى شئت.

اَصْلَحَ وِإِضْرَبَ بِقَلْبِ^{١١} الثَّانِي إِلَى الْاَوَّلِ ثُمَّ^{١٢} الْاِدْغَامُ وَهَذَا^{١٣} عَكْسُ قِيَاسِ الْاِدْغَامِ
وَأَمَّا فَعْلُوهُ^{١٤} رَعَايَةُ لِصَغِيرِ الصَّادِ وَاسْتِطَالَةِ الصَّادِ وَضَعْفُ^{١٥} إِطْبَجَعَ فِي إِصْطَبَجَ أَيْ نَامَ
عَلَى الْجَنْبِ وَقُرِئَ^{١٦} بَعْضُ شَانِهِمْ وَنُخْصِفَ^{١٧} بِهِمْ وَيَغْفِرُ^{١٨} لَكُمْ وَذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا
بِالْاِدْغَامِ وَأَمَّا فِي نَحْوِ اطْرَدَ فَلَا يَجُوزُ إِلَّا الْاِدْغَامُ لِاجْتِمَاعِ^{١٩} الْمُثْلِينَ مَعَ عَدَمِ الْمَانِعِ مِنْ
الْاِدْغَامِ وَأَمَّا فِي نَحْوِ إِظْطَلَمَ^{٢٠} فَثَلَاثَةُ^{٢١} أَوَجِهٍ الْاَوَّلُ اِظْطَلَمَ^{٢٢} بِلَا اِدْغَامٍ وَالثَّانِي اِطْلَمَ

١. اعلم انه وقع الغلط في كتابة لفظ اضطلم من النسخ في بعض النسخ التي رايناها متن نسخ
التصريف وشرحه هذا حيث كتبه اضطلم بالصاد المعجمة مع انه غلط فاحش لان مادته من
الظلم بالطاء المعجمة ويشهد له قول المصنف ومن الظلم اظطم وهكذا قول الشارح والثاني
اظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها اى بقلب الطاء المعجمة الى الطاء المهملة فتأمل وايضاً

[١] قوله: بقلب الثاني الى الاول اى بقلب الطاء النقلة عن تاء الافتعال الى الصاد فى اصلح والى الصاد فى
اضرب.

[٢] قوله: ثم الادغام اى ادغام الصاد فى الصاد وادغام الصاد فى الصاد.

[٣] قوله: وهذا عكس قياس الادغام لان قياس الادغام قلب الاول الى الثاني لان الساكن اولى بالتغير كذا نقل
عن جار بردى.

[٤] قوله: واما فعلوه اى فعلوا خلاف القياس.

[٥] قوله: وضعف اظجع فى اضطجع هذا جواب سؤال وهو انه تقدم ان حروف ضوى مشفر لا تدغم فى غيرها
فهذا متقوض باظجع فى اضطجع فاجاب بان اظجع ضعيف والمراد من الضعيف على ما قاله السيد عليخان
فى شرح الصمدية ما لم يثبت من النصحاء.

[٦] قوله: وقرء فى لبعض شانهم ونخسف بهم ويعفركم ودى العرش سبيلا بالادغام اما فى الاول فبادغام الصاد
فى الشين واما فى الثاني فبادغام الفاء فى الباء واما فى الثالث فبادغام الراء فى اللام واما فى الرابع فبادغام
الشين فى السين قال فى تدريج الادانى كل ذلك شاذ على خلاف القياس لان كلا من اللدغمات من حروف
ضوى مشفر وهى لا تدغم بعضها فى بعض فصلا عن غيرها.

[٧] قوله: واما فى نحو اطرد عطف على فى نحو اضطررب.

[٨] قوله: لاجتماع المثليين اى لاجتماع الطائين.

[٩] قوله: مع عدم المانع من الادغام والمراد من المانع فوات الصغير وزيادة الصفات وقد تقدم ذلك نقلاً عن شرح
نظام فى وجه عدم ادغام حروف ضوى مشفر.

[١٠] قوله: ثلاثة اوجه لان الطاء المهملة والطاء المعجمة يدغم بعضها فى بعض.

بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اضْطَلَمَ بالطاء المعجمة بقلب المهملة اليها ورويت الوجوه الثلاثة^{١١} في قول زهير:

هو الجواد الذي يُعْطِيكَ نَائِلَهُ^{١٢} عَفْوَاً وَيُظْلِمُ احياناً فَيَظْطَلِمُ

[و كذلك جميع متصرفاته] اي متصرفات كل واحد منها فانها يجرى فيها ذلك [نحو اضْطَلَعَ يَضْطَلِعُ فهو مُضْطَلِعٌ وذاك مُضْطَلَعٌ] عليه والامر [اضْطِغْ]

قال في القاموس في فصل الطاء المعجمة من باب الميم الظلم بالضم وضع الشيء في غير موضعه ولم اجد لفظ ضلم بالضاد المعجمة في فصل الضاد منه^١ فاذا هذا الغلط الا من النسخا الغير العارفين بمادة الالفاظ ومعانيها والجاهلين بعلم العربية ورسم الكتابة. عبدالرحيم.

١. وهو من قصيدة لزهير بن ابى سلمى يمدح بها هرم بن سنان الضمير يرجع الى هرم بن سنان المذكور فيما قبله والجواد السخي والثالث بالتون والهمزة العطاء وعفواً نصب على المصدر و يظلم مجهول من الظلم والأحيان جمع حين بمعنى الوقت و يظلم اصله يضطلم وهو مضارع من الاضطلام بمعنى تحمل الظلم اراد ان السائلين يظلمون عليه لطلب المال في وقت لا يطلب فيه المال سائل عادة فيحتمل ذلك الظلم ويعطيهم ما سئلوا منه يعنى آن هرم يفسر سنان صاحب بخشش آنچنانى است كه عطا مى كند تورا بخشش خود را از روى عفو و گذشتى كه دارد و ظلم كرده مى شود در اوقاى چند بوساطة سؤال بدون موقع پس متحمل مى شود ظلم سؤال كننده را وعطا مى كند باو مالرا شاهد در فيظلم است كه در اصل فيضظلم بوده است طاء را بظاء قلب كردند و ظاء را در طاء ادغام كرده اند و يظلم و يظظلم هر دو قرائت شده است در اين بيت. جامع الشواهد.

قوله رويت الوجوه الثلاثة في قول زهير هو الجواد الذي الخ اي في قوله آخر البيت فيظلم وهو احد الوجوه الثلاثة والثاني فيظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها والثالث فيظلم بالطاء المعجمة بقلب المهملة اليها فالوجه الاول بدون الادغام والاخيرين بالادغام. عبدالرحيم ره.

[١] قوله: ورويت الوجوه الثلاثة في قول زهير اي في قوله آخر البيت فيظلم وهو احد الوجوه الثلاثة وثالث فيظلم بالطاء المهملة المشددة بنصب المعجمة بالطاء المهملة ثم لادغام والثالث فيظلم بالطاء المعجمة المشددة بنصب المهملة بالمعجمة ثم الادغام.

[٢] قوله: فهو مصطلح وذاك مصطلح عليه قال في شرح امثله سرورى فان قل لم اوى بكلمة هو في اسم الفاعل وكلمة ذلك في اسم المفعول مع انها لامدخل لها في المثالية قلنا لتلايتبس اسم الفاعل باسم المفعول في

والنهي [لا يَضْطَرِبُ] وكذلك اضْطَرَبَ يَضْطَرِبُ فهو مُضْطَرَّبٌ وذاك مُضْطَرَّبٌ
وَيَظَرُّدُ فهو مُظَرَّدٌ وَيُظْطَلِمُ فهو مُظْطَلِمٌ وكذا باقي الامثلة باسرها.

[و] اعلم أنه متى كان فاء افتعل دالا أو ذالاً [اوزاء] معجمتين [قلبت تائه] اي تاء افتعل [دالاً] مهمله تخفيفاً [فتقول في افتعل من الذرع] وهو الدفع [والذكر] وهو خلاف النسيان [والزجر] وهو المنع والتهى [إِذْرَع] والاصل [إِذْرَع] ولا يجوز فيه الا الادغام [وإِذْكُر] والاصل [إِذْكُر] وفيه ثلاثة اوجه إِذْ ذَكَرَ

المزيدات في الصورة فان قيل لا لناس في الثلاثي المجرد لان صغيتها متعابران فيه قلبا حملا على المزيدات فان قيل ان الثلاثي المجرد اصل والمزيدات فرع والاصل لا يحمل على الفرع فلما ان الحان كذلك لكن المزيدات كثيرة والثلاثي قس و القس تابع للكثير فان قيل لم يعكس الامر قلنا يبنى بكلمة هو الى اسم الفاعل من المفعول لان بين الفاعل وكلمة هو مناسبة لان كلمة هو ضمير مرفوع والفاعل اسم مرفوع خلاف المفعول قد اعطى هو للفعل تعين ذلك للمفعول ولان بين ذلك والمفعول مناسبة في جملة في ان ذلك مشبه لكاف ادعوك وهو منصوب فحينئذ وجد المناسبة في جملة وسمعت عن بعض الساتين اهم ما و في بكلمة هو وذاك لثلاثي يكتسب اسم الفاعل باسم المفعول مع انه في الثلاثي ولثلاثي يكتسب به في الصيغة لمشاركة نحو فعل وفعل مثل قتل وصور فانها تشترك بين المفعول والمصدر وبها الجواب يدفع ميمك من ان كلمة هو يكتسب للمعرف بينها فلا حاجة لكلمة ذلك فان قبل ما الفاء في فهو ناصر احب له تفرعته لان الماضي والمضارع اصل له وهو فرع لما لان اسم الفاعل مشتق من المضارع والمضارع من الماضي والماضي من المصدر فكون الكا صلا له بعضه بالذات وبعضه بالواسطة فان لبقاء اشعر بالفرعية وسمعت عن سنده علامة العبر ورماته سلمه الله انه قال اما اني بكلمة هو لثلاثي يلزم عطف على الجملة وكذلك ذلك في قوله وذلك منصوب واما عطف بلقاء دون غيره شعارا لفرعية والشمعة وهذا الجواب اولي مما ذكره.

وسعلم ان سررا بوطالت في حاشية السوطي في مقدمه في فصل انه اساء لفاعله كلاما مبدك فراجع ان شئت.

[١] قوله: من الذرع وهو الدفع منه الحديث المشهور في سنة الفقهاء ادركوا الحدود من سباب.

[٢] قوله: والذكر في فتقول في الفعل من ذكر.

[٣] قوله: ولزجر في فتقول في الفعل من لزر.

[٤] قوله: اذرع والاصل اذرع فادعيت ابدان في التاء بعد فيها دالا فلما دغمت سكنت ابدال واحتلت لها همزة اوصل للانداء كما في قوله تعالى (وادعيتكم نفس فاذرعتمهم) قال لظريعي وكدمم ذاركوا واقتهم.

[٥] قوله: واذكر والاصل اذكر قال في لسان قال ابن سنده ما اذكر واذكره بدل ادغمه وقال ايضا وذكر بعد ما اي ذكر بعد نسيان واصبه بذكره فادغم.

بلا ادغام واذكر بالذال المعجمة بقلب المهملة^١ اليها واذكر بالذال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر

تنحى على الشوك^٢ جرازاً مقضباً^٣ والسهرم تذريره اذراء عجباً
وفي التنزيل واذكر بقية أمة [واذجر] والاصل اذتجر وفيه وجهان البيان
وهو اذتجر وفي التنزيل قالوا مجنون واذجر^{١١} والاصل اذتجر والادغام بقلب الذال
زاء نحو اذتجر دون العكس لفوات صغير الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالاً كما
في قوله

١. بقلب المهملة والادغام اليها.

٢. قوله تنحى على الشوك جرازاً مقضباً اه لم يسم قائله قوله تنحى بفتح المضارعة والتون الساكنة
والحاء المهملة المفتوحة والالف مضارع نحاه اى قصده والمستتر فيه يرجع الى التاقاة والشوك
بالشين المعجمة والواو كفلس معروف والجرار بالجيم والراء المهملة والزاء المعجمة ككتاب
الأكل والقطع والمقضب اسم فاعل من اغضب والهزم بالراء المهملة كفلس نبت وهو بقلة
الحمقاء وتذريه بفتح المضارعة وسكون الذال المعجمة وكسر الزاء المهملة من الرزو ويعنى
السقوط ومنه الازدراء مصدر باب الافتعال منه يعنى قصد ميكند آن شتر بر خار خور دنى
در حالتيكه غضب دارنده است و علف خرفه را مى افكند او را افكندن عجيبى شاهد در
ازدراء است كه دال او مقلوب است از تاء افتعال و در اوسه قسم جايز است كه از تاء واذراء
بوده باشد. جامع الشواهد.

٣. مغضب. (خ)

[١] قوله: واذجر قال في اللسان الزجر المنع والهي والاشهار زجره يزجره زجرا واذجره فانزجر واذجر قال الله
تعالى واذجر فندعابه انى مغلوب فانصر قال يوضع الازدحام موضع الانزجار فيكون لازما واذجر كان في
الاصل الزجر فقلت التاء دالاً لتقرب مخزجها واختيرت لانها البى بالزاي من التاء.

[٢] قوله: واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالاً هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجاني متى كان فاء افتعل دالاً
او ذالاً او زاء فان المفهوم منه ان فاء افتعال لا تقبب الامع احد هذه الحروف مع انه جاء في قول الشاعر
فاحاب انه شاد لا يقال عليه غيره.

فَقُتْتُ لِصَاحِبِي لَا تَحْبِسَانَا بِتَرْزَعِ أَصُولِهِ وَاجْتِزَّ شَيْحَانَا^{۱۱}
والاصل اجتزّ اى اقتطع فشاذ لا يقاس عليه غيره^۲ والقلبان المتقدمان على
سبيل الوجوب.

[و يلحق الفعل^{۱۲}] حالكون ذلك الفعل [غير الماضى والحال نونان للتاكيد] ولا
تلحقان الماضى والحال لاستدعائهما الطلب اذا الطالب انما يطلب فى العادة ما هو

۱. شرح اين بيت سابقاً گذشت و شاهد در اينجا در واجدز است كه در اصل اجتزّ بوده است
بدل شده است تاء افتعال او بدال هم چنانكه قياس در تاء افتعال است كه قلب شود بدال
در مثل چنین مثالى. جامع الشواهد.

۲. نثمة الجواب اى قنب التاء بعد الجيم والآ شاذ على خلاف القياس وهو مع شذوذه جايز
لا واجب فى مائة مخصوصة لافى جميع المواد بخلاف القلبين المتقدمين الذين احديهما قلبها طاء
بعد احد الحروف المستقبلية والاخر قلبها والآ بعد الذال والذال والراء فانهما واجبان قياساً
يجريان فى جميع المواضع. سعد الله.

[۱] قوله: والقلبان المتقدمان على سبيل لوجوب حدهما قلب لئلا طاء بعد الصاد والصاد والطاء والطاء وثانيتها
قلب التاء لا بعد الدال والذال والزاي.

[۲] قوله: ويلحق الفعل حالكون ذلك الفعل غير الماضى والحال نونان للتاكيد والمراد من الحال المضارع الدل
على زمان حال فلا يحق حينئذ النونان نحو لا قسم يوم القسمة قال ابن هشام واما المضارع فان حالاً لم يؤكد
بها وان كان مستقبلاً كدبها وجوبا فى نحو (وتأته لاكدن اصنامكم) وقال الرضى ودحوها فى الاغلب
المشهور فى مستقبل فيه معنى الطلب كالامر والنهى والاستفهام والسؤال والعرض واما فى المستقبل الذى هو
خبر محض فلا يدخل الا بعد ان يدخل على او الفاعل ما يدل على التاكيد ايضا كلام القسم نحو والله لا ضربن
ومثل ما الزائدة نحو اما يفعلن فكون ذلك فى توطئة دحوك بون التاكيد وايدنه به والمراد به جواب القسم
المقترن باللام نحو تأته لتسئل بخلاف ما لم يدخل ما لم يدخل فيه اللام لانه لا يؤكد اما امثلة هذه لامور فثال
الامر نحو اصر بن ومثال النهى لا تضربن ومثال الاستفهام هل تضربن ومثال التثنية ليتك تطينن لعلم ومثال
العرض نحو الاتكمن خدك وفى المقام ابحاث تعرف من مراجعة سيوطى فى باب نونى التاكيد.
فما نقلنا بظهر ما فى قول لتضارزى و شبهه بالقسم نحو اما تفعلن فى ان ما التاكيد كلام القسم لانه قد علم من
كلام الرضى ان المسجع لدخول النون ما الزائدة لا لتبهاة معن القسم فتدبر.

المراد له فكان ذلك مقتضياً للتأكيد لأن غرضه في تحصيله^١ والطلب إنما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لأنّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكيد وأما الحاصل في زمان الحال فهو وان كان محتملاً للتأكيد بان يخبر المتكلم بأنّ الحاصل في الحال متّصف بالمبالغة والتأكيد لكثته لما كان موجوداً وامكّن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوّته اختصّ نون التأكيد بغير الموجود فهو اولى بالتأكيد اى الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصّرف نحو سَتَضْرِبَنَّ وسوف يَضْرِبَنَّ فأنهما لا تلحقان بالمستقبل الصّرف في السّعة الآ بما فيه معنى الطلب او ما اشبهه وعليه جميع المحققين حيث قالوا ولا تلحقان الآ مستقبلاً فبه معنى الطلب كالامر والنهى والاستفهام والتمنى والعرض والقسم لكونه^٢ غالباً على ما هو المطلوب ويشبه بالقسم نحو اَمَّا تَفْعَلَنَّ في انّ ما للتأكيد كلام القسم ولأنه لما اكّد حرف الشرط بما كان تأكيد الشرط اولى وقد تلحق بالتثنية تشبيهاً له بالتهى وهو قليل ومنه قول الشاعر

يَحْسِبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمْ شيخاً على كُرْسِيَةِ مُعَمَّمَا
اى ما لَمْ يَعْلَمْ قَلْبُ التَّوْنِ الْفَا لِلْوَقْفِ قال الله تعالى لَتَسْفَعَا اصله

١. يعنى ان كون غرض الطالب تحصيل مراده يقتضى تأكيد الطلب المتعلق بالمراد لأنّ التأكيد من جملة محضلاته المراد قال ابن الحاجب في ايضاح المفصل يلزم ان يكون مستقبلاً لأنّ الطلب انما يتعلق بغير الموجود فلا يكون الآ في المستقبل وانما اختصت بالطلب لأنّ الطالب يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك مقتضياً لتأكيد لآ الغرض في تحصيله بخلاف الخبر فانّ هذا المعنى مفقود فيه. سعد الله.

٢. مرجع الضمير القسم.

[١] قوله: اى ما لم يعلم قلب التّون الفَا للوقف صرح بذلك ابن مالك حيث يقول مشيراً الى التّون الخفيفة
وابد لها بعد فتح الفَا وففا كما تقول في قفن قفا

لَتَسْفَعَنَّ فَإِنْ قُلْتُ لَمْ الْحَقُّ بِالْمُسْتَقْبَلِ الصَّرْفِ فِي قَوْلِهِ رَبُّمَا أَوْفِيْتُ فِي عَنَمٍ
تَرْفَعَنَّ ثَوْبِي شَمَالَاتٍ ١ قُلْتُ لِأَنَّهُ مُشَبَّهٌ بِالتَّنْيِ مِنْ حَيْثُ أَنَّ رَبَّهَا لِلْقَلَّةِ وَالْقَلَّةُ
تَنَاسَبُ التَّنْيِ وَالْعَدَمِ وَالتَّنْيِ مُشَبَّهٌ بِالتَّهْيِ وَهُوَ مَعَ ذَلِكَ خِلَافُ الْأَصْلِ وَالْقِيَاسِ

١. هو من أبيات الخديجة بن الأبرش وهو ابن مالك بن قهر ملك الغرب وهو صاحب الزياء وقيل هو
لنابت شرأ. قوله ربما بالتخفيف للضرورة وأوفيت بالواو والفاء متكلم بمعنى أشرقت والعلم
بالعين المهملة كفرس الجبل وأراد به هنا الأمور العظيمة الشاقة وترفعن مضارع من الرفعة
والشمالات بفتح الشين المعجمة جمع شمال وهي الريح التي تهب من ناحية القطب يعني جهة
بسياركة مشرق شدم وبالا شدم بر كوهي كه بالا ميبرد جامهای مرا بادهای شمال شاهد
در موكّد شدن فعل مضارع است كه ترفعن بوجه باشد بنون تأكيد خفيفة بعد از تقدّم رب بر
او. مع الشواهد البيت لعمر بن هند وقيل لخديجة بن الأبرش يقال وفي أوفى على الشيء أي
أشرق والعلم الجبل العالي وشمالات جمع شمال وهي الريح التي تهب من ناحية القطب
ومعناه ربها أشرقت على جبل ترفع ثوبي ريح الشمال يريد أنّه يحفظ أصحابه من راس الجبل إذا
خافوا من عدو فيكون رفع ثوبي طيبة لهم والعرب تفتخر بهذا لأنّه دالة على سامة النفس وحدة
النظر وأما خصّ الريح الشمالي لأنّها تهب بشدة في أكثر أحوالها. حبي.

وكدلك يظن الشاعر الفارسي

ای که در علم صرف ردی پوی / اضر بای بدون نشنسه گوی
قال في شرح النظام في بحث رسم الخط واضربا خطابا للمفرد المذكور مؤكدا بالون الخفيفة يكسب بالالف
على لاكثر لان لوقوف عنه يلائم بلا خلاف.

[١] قوله: فان كنت لم الحق بالمستقبل الصرّف اى م الحق نون التاكيد الخفيفة في قول الشاعر ترفعن مع ن ترفعن
مستغن صرف اى ليس فيه طلب مع انه قد تقدم انها لا تلحقان بالمستقبل الصرّف في لسعة الاباء فيه معنى
اطلب يوما مشبه.

[٢] قوله: من حيث ان ربما للمنة قال في شرح الرضوى ن رت مستقبل ولها صدر للكلام وقال ايضا والتزم ابن
السراج وابوعلى في الايضاح كون الفعل ماضيا لان وضع رب للقبيل في الماضي كما ذكرنا ولعذر عندهما في
مخوفه تعالى (ربما يود الذين) ان مثل هذا المستعصي في الامور الاخروية غالب عليها في امراءه ذكرها بلفظ
الماضي نحو (وسعى لدين) ونحو قوله تعالى (ونادى اصحاب الجنة).

وتحصل بما ذكرنا ان حاصل الجواب ن ترفعن في حذر رت ورب للقلة والقلة شبيهة للتني وانما شبيهة للتني
ومشابهة امشاه مشاه فالقلة مشابهة للتني فدنبل نون التاكيد على ترفعن لانه شبهه لنهي لان فيه الطلب.

لا يعتد به.

وقال سيبويه يجوز في الضرورة أَنْتَ تَفْعَلْنَ وهاتان التَّوْنانِ أحديهما [خفيفة ساكنة] كقولك أَذْهَبْنَ والآخرى [ثقيلة مفتوحة] نحو إِذْهَبْنَ^(١) وفي بعض النسخ بالنصب أي حالكون أحديهما خفيفة ساكنة والآخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الأحوال [الآ فيا]^(٢) أي في الفعل الذي [يختص] التَّوْن [الثقيلة به]^(٣) أي بذلك الفعل يعني من بين التَّوْنين يختص الثقيلة به أي بذلك الفعل أي تتفرّد بلحق هذا الفعل كما يقال نَحْضُكَ بالعبادة أي لا نعبد غيرك وبهذا ظهر فساد ما قيل أنه كان من حقّ العبارة أن يقول الآ في الفعل الذي يختص بالثقيلة أي لا يعتم الثقيلة والخفيفة لأنّ الثقيلة لا تختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل يعتم الجميع [وهو]

١. قول المصنف الآ فيما يختص به أقول هذا استثناء من قوله وثقيلة مفتوحة أي التَّوْن التأكيد الثقيلة مفتوحة في جميع الأمثلة إلا في المثالين الذين حقا بالتَّوْن بثله وهما فعل الاثنين سواء كان مذكراً ومؤنثاً وفعل جماعة النساء فإنها مكسورة فيها نحو ذَهَبْنَ وإذْهَبْنَ فإن قيل لم كانت التَّوْن الثقيلة مكسورة فيها مع أنّ أصلها أن تكون مفتوحة قلنا لكونها حينئذٍ شبيهة بنون التثنية في وقوعها بعد الالف مثل نون التثنية كما في زبدان و يضربان ولما كانت نون التثنية مكسورة فكذا نون الثقيلة تكون مكسورة إذا وقعت بعد الالف الزائدة أي إذا دخلت على التثنية والجمع المؤنث مع أنّها لو فتحت لزم توالي أربع فتحات تغديراً لأنّ الالف بمنزلة فتحتين وما قبلها مفتوح وما بعدها وهوالتَّوْن الثقيلة تكون أيضاً مفتوحاً وحينئذٍ يلزم توالي أربع فتحات وهو قبيح سعد الله ره.

[١] قوله: وفي بعض النسخ بالنصب يعني أن لفظ خفيفة ساكنة ونسبة مفتوحة في هذه السجدة التي يابديناء يعرفان . لرفع ليكون صقيان للتونين في كلام المصنف وامر في بعض النسخ فيها بالنصب يعني صرح لمصنف في ذلك البعض بأنها بالنصب لكونها حالين لسونين كما اشار اليه الشرح أي الفنازاني.

[٢] قوله: الآ فيا أي في الفعل الذي يختص التَّوْن الثقيلة به هذا استثناء من قوله مفتوحة في جميع الأحوال بناء على ما في بعض النسخ من نصب.

[٣] قوله: أي تتفرّد بلحق هذا الفعل سارة أي أن يختص ضمن معنى الانفراد.

اى^{١١} ما يختص به [فعل الاثنين] وفعل [جماعة النساء فهى] اى التّون الثقيلة [مكسورة فيه ابدأ] اى فى فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عايد الى الفعل^{١٢} ويجوز ان يكون عائداً الى ما^٢ [فتقول اذهبائى للاتنين واذهبناى للنسوة] بكسر النون فيها تشبيهاً لها بنون التثنية لأنها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية.

واما ما اجازه يونس والكوفيون من دخول الحقيفة فى فعل الاثنين وجماعة النساء باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر عند بعض وقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعان سبيل المفسدين بتخفيف التّون فلا يصلح للتعويل لمخالفة القياس واستعمال الفصحاء وهى ليست فى تتبعان للتاكيد [تدخل] انت [الفا

١. لا الى الاثنين وجماعة النساء واما احتاج الى بيان مرجع لئلا يورد بانّ الراجع غير مطابق للمرجع لأنّ الراجع مفرد والمرجع اثنان واذا بين أنّ المرجع لفظ الفعل لم يتجبه الايراد تأمل. سعدالله.
٢. اى يجوز ان يكون ضمير فيه فى قوله مكسورة فيه عايداً الى لفظ ما فى قوله الا فيما تختص به. عبد الرحيم.

- [١] قوله: وهو اى ما يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النساء اى لا يدخل نون الحقيفة على فعل الاثنين اسم من ان يكون مذكراً او مؤنثاً ولا على فعل جماعة النساء وسيصرح الزنجاني بذلك عن قريب.
- [٢] قوله: ويجوز ان يكون عائداً الى ما اى لفظ ما فى قول الزنجاني اى فى قوله الا فيما تختص الثقيلة به.
- [٣] قوله: وقد حمل عليه قوله تعالى (ولا تتبعان سبيل المفسدين) الاية ليس فيها لفظ المفسدين والاية فى سورة يونس فراجع نعرف.

- [٤] قوله: فلا يصلح للتعويل اى لا يصلح ما اجازه يونس والكوفيون للاعتناء.
- [٥] قوله: وهى ليست فى تتبعان للتاكيد على قول قائل فى املاء مامن به الرحمن يقرء بنشدن التّون والتّون لتوكيد والفعل مبنى معها والنون الى تدخل الرفع لاوجه لها ههنا لان الفعل هنا غير معرب ويقرء بتخفيف التّون وكسرهما وفيه وجهان احدهما انه نهى ايضا وحذف النون الاولى من الثقيلة تخفيفاً ولم تحذف الثانية لانه وحذفها لحذف نوناً محرّكة واحتياج الى تحريك الساكنة وحذف الساكنة اقل تغيراً ووجه ثانى ان الفعل معرب مرفوع وفيه وجهان احدهما هو خبر فى معنى النهى كما ذكرنا فى قوله تعالى (لا تعدون الا الله) والثانى هو فى موضع الحال والتقدير فاستقيموا غير متبعين.
- [٦] قوله: فتدخل انت انت انت الى ان كلمة تدخل مفرد مذكر مخاطب لا مفرد مؤنث.

بعد نون جمع المؤنث] كما تقول إِذْهَنْتَانِي وَالْأَصْلُ إِذْهَنْتَنَ فادخلت الفاً بعد نون جمع المؤنث وقبل التّون الثقيلة [لتفصل] تلك الالف [بين التّونات] ^١ التّلت نون جمع المؤنث والمدغمة والمدغم فيها واختصوا الالف لِخَفَّتْهَا [ولا تدخلها] اى فعل الاثنين وجماعة التّساء [التّون الخفيفة] لا يقال إِضْرِيَانِ وَلَا أَضْرِيَانِ بالسكون [لأنّه يلزم] من دخولها فيها [التقاء الساكنين على غير حدّه] وهما الالف ^{١١} والتّون وحينئذ لو حرّكتها لاخرجتها عن وضعها ولأنّها لا تقبل الحركة بدليل حذفها فى نحو إِضْرِبِ الْقَوْمَ وَالْأَصْلُ إِضْرِبْنِ دُونَ تَحْرِيكِهَا كقول الشاعر:

لَا تُهَيِّنِ الْفَقِيرَ عِلَّكَ أَنْ تَرَكَّعَ يَوْمًا^٢ وَالذَّهْرَ قَدْ رَفَعَهُ اِى لَا تُهَيِّنَنَّ

١. قوله وتدخل الفاً لتفصيل بين التّونات اه اشارة الى جواب سؤال مقدّر تقديره وأنّه يجب ان لا تدخل التّون الثقيلة فى الجمع المؤنث لأنّه يلزم توالى ثلث نونات وهو مكروه فاجاب المصنف بقوله وتدخل الفاً بعد نون جماعة التّساء ليفصل بين التّونات فيدفع كراهة اجتماع ثلاث نونات. سعد الله وه.

٢. هومن ابيات للاضط بن قريع السّعدى قوله تُهَيِّنُ بضمّ المضارعة من الاهانة بمعنى الأذلال والفقير ضدّ الغنى وتركع مضارع من الرّكوع وهو الانحناء كناية عن الضّعة وانحطاط القدر والحال و يوماً نصب على الظرف والواو لنحو والذّهر الزّمان ورفع كمنعه ضدّ وضعه والتّصغير المنصوب فيه يرجع الى الفقير وهو مفعوله وفاعله ضمير الذّهر يعنى خوارى مرسان و پست مشمار البته فقير را شايد كه تو پست شوى بحسب رتبه وقدر روزى و حال آنكه روزگار بتحقيق كه بلند سازد او را شاهد در حذف نون خفيفه است از لا تهين كه در اصل لا تهينن بوده به جهت دفع التّقاء ساكنين كه نون خفيفه و لام الفقير بوده باشد بعد اسقاط همزة وصل قبل ارام در الف لام او. جامع الشّواهد.

[١] قوله: وهما الالف والنون ي احد الساكنين الف التثنية أو الالف بعد نون جمع المؤنث والثاني نون التاكيد الخفيفة وسباقى توضح على غير حده.

[٢] قوله: فى نحو اضرب اقوم لان صل اضرب كما قال اضر من بنون تاكيد لخفيفة ساكنة واللام من القول بضاً ساكنة فالتى ساكنان فحذفت النون كما حذفت لنون فى لاهين لان اصله كما قال لاهين بنونين الاولى لام الفعل والثانية نون التاكيد الخفيفة الساكنة.

والآ لوجب ان يقال لا تُهَيَّنْ لآته نهى فحذفت التَّوْنُ^{١١١} لالتقاء الساكنين ولم تتحرَّك كما مرَّ ولو حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحدة ولو حذفتها من فعل جماعة النساء لآدَّى^{١٣١} الى حذف ما زيد لغرض هكذا ذكره ولقائل ان يقول لانسلم آته يلزم من دخولها في فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر لأنك تقول إِصْرِيْنَ فَوَادْخَلْتَهَا الخفيفة وقلت إِصْرِيَّتَنْ لا يكون من التقاء الساكنين في شيء وأشار ابن الحاجب الى جوابه بأنَّ الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة وان لم يجتمع التَّوْنَات لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل الا ترى انَّ يونس اذا ادخلها في فعل الاثنين وجماعة النساء ادخل الالف وقال إِصْرِيَّانْ و إِصْرِيَّتَانْ دُونَ إِصْرِيَّتَنْ.

١. نون التاكيد الخفيفة لالتقاء الساكنين هما نون الخفيفة و الالف و اللام في الفقيه فو كانت الخفيفة تقبل الحركة لكسرها الشاعر ولم يحذفها لاصل التقاء الساكنين بل يقول لا تُهَيِّئِ الْفَقِيرَ بِكسر النون الخفيفة فتأمل. عبدالرحيم.

- ١ قوله: فحذفت النون لالتقاء الساكنين اي حذفت النون الثانية لاني هي نون التاكيد الخفيفة الساكنة. واء بمبت الفتحة على الباء في اضرب القوم وعلى النون في لاتهن الفقيه للدلالة على النون الخفيفة المحذوفة والا لوجب ان يماض اضرب بسكون الباء وان يقال لاتهن بسكون النون التي هي لام الفعل وتماعدت لاء نزوات علة الحذف اعني المماض الساكنين بعد حركة لاء والنون فتدبر جيد .
- [٢] قوله: ولو حذفت الالف من فعل الاثنين اي لدفع التقاء الساكنين.
- [٣] قوله: لآدَّى لي حذف ما زيد لغرض ولغرض كما مرَّ الله ان تفصل بين التَّوْنَات.
- [٤] قوله: لانك تقول بدون نون تركب الخفيفة اضرب بدون واحدة مفتوحة.
- [٥] قوله: فلواد دخلتها الخفيفة اي فواد دخلت نون تاركب الخفيفة على نون جمع المؤنث من دون ان تاتي بالالف لعدم الاحتياج اليها لانه ليس حينئذ ثلاث نونات لاحتياج الى الالف لمفاصلة.
- [٦] قوله: بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها فهما نظير مذومند على قول ابن هشام في المغني حيث يقول واصل مذومند بدليل رجوعهم الى ضم ذال مذمند ملاقة الساكن نحو هذا اليوم ولولا ان الاصل الضم لكسروا.
- فصح ان يقال يجب اثبات الالف الفاصلة ولو لم يكن هناك نونات ثلاث فيصح ان يقال حينئذ لوحدها اي الالف من فعل جماعة النساء لآدَّى الى حذف ما زيد لغرض فتأمل.

وفيه نظر لأن أصالة الثقلية أنها هي^{١١} عند الكوفيين على ما نقل مع أن الفرع لا يجب^{١٢} أن يجري مجرى الأصل في جميع الاحكام ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضى بينها أصالة الخفيفة لأن التاكيد في الثقلية أكثر منه في الخفيفة فالمناسب أن يقال أنه يعدل من الخفيفة إليها ولما قال^١ لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كأنه قيل ما حده ومتى يجوز فقال [فإن التقاء الساكنين أنها يجوز] أي لا يجوز^{١٥} إلا [إذا كان الأول] من الساكنين [حرف مد] وهو الواو والالف والياء السواكن [و] كان [الثاني] منها [مدغماً فيه] أي في حرف آخر [نحو دابة] فإن الالف والياء ساكنان والالف حرف مد والياء مدغم فجاز لأن اللسان يرتفع عنها^٢ دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين كلاساكن^٣

١. تمهيد من الشارح بقول المصنف.

٢. مرجع الضمير الالف والياء.

٣. اعلم انه بين فائدة كون الثاني مدغماً ولم يبين فائدة كونه حرف مد وفائدته أن امتداد الأول ينزل منزلة الحركة فلو يكون سكون الأول أيضاً خالصاً بل سكون يشوبه شيء من الحركة. سعد الله.

[١] قوله: أنها هي عند الكوفيين أي لا عند البصريين فليست أصالة الثقلية مجمع عليها.

[٢] قوله: لا يجب أن يجري مجرى الأصل في جميع الاحكام أي فلا يجب زيادة الالف في الخفيفة لزيادتها في الثقلية.

[٣] قوله: ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضى بينها أصالة الخفيفة يعنى أن القوانين المعروفة تحكم بين السه والخفيفة أن الأصل الخفيفة والفرع الثقلية والمناسبة المعروفة من اعوان عبارة عما شتهر بينهم من أن كل ما كان حروفاً ومعنى فهو فرع عن الأقل لأن الفرع ما يكون فيه ما في الأصل وزيادة كالفن والمصدر.

[٤] قوله: كأنه قيل ما حده أي كنه قبل أي شيء حد التقاء الساكنين.

[٥] قوله: أي لا يجوز إلا إذا كان إشارة إلى أن كلمة إنما تفقد التقصير وقد بين ذلك في باب لعصر من لمطول مسوق فرجع أن شئت.

[٦] قوله: والمدغم فيه أي إلى الذي من دابته ملا.

فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون وكان الاولى ان يقول حرف لين^١ ليدخل فيه نحو حَوْيُصَّة^٢ ودَوَّيَّة^٣ لان حرف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره لكن المصنف لا يفرق بينهما وفي عبارته نظر لان لفظة انما تفيد الحصر كما يتناه انما وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جاز في الوقف مطلقا لانه محل التخفيف نحو زيد وعمرو وبكر سلمنا انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعرف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو الحسن عندك بسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر^٤.

١. بدل قوله حرف مد. س.

٢ و ٣. اي هاتصغير خاصة ودابة والتقاء الساكنين فيها مع ان الاول ليس حرف مد بل حرف لين فقط فالشرط كون الاول حرف لين لا حرف مد. سعدالله.

خويصة بسكون الياء وتشديد الصاد وكذلك دو ية بسكون الياء وتشديد الباء. رضا.

٤. اي لو حذف الالف المتقلبة عن همزة الوصل عند دخول همزة الاستفهام وقبل الحسن عندك بدون المد يلتبس الاستفهام بالاخبار فتم يثبت همزة الوصل كالهاء حذراً عن اجتماع المهمتين وعن الخروج عن وضعها بالكيفية بل قلبت الفاو قبل الحسن بالمد وحصل الفرق ولم يلزم اثبات همزة الوصل بمجالها لاجتماع المهمتين. سعدالله.

[١] بوله: كما سذكره اي في الفصل الذي يبين فيه المعنى وحاصل ما يذكره هناك ان حروف العلة ان كان حركات ما قبلها من جنسها ياد يكون ما قبلها (لواو مضمومة) (نحو يقول) و ما قبل الالف مفتوحة (نحو قال) وما قبل الياء مكسورة (نحو يبيع) ولا اي و لا لم يكن حركات ما قبلها من جنسها تسمى حروف اللين لا المد وسياتي لذلك توضيح زيد هذ انشاء الله تعالى.

هاب قوشحسى في شرح التجريد ان الحروف اما مصوتة و صامتة المصوت هي التي تسمى حروف المد واللين وهي الالف والواو والياء اذ كانت ساكنة متولدة من اتساع ما قبلها من الحركات المجانسة لها وان الصم مخانس لمود والفتح للالف والكسر لياء والصامتة وهي ماسوى الحروف المذكورة والصامتة قد تكون متحركة وقد تكون ساكنة بخلاف المصوتة فانها لا تكون الا ساكنة مع كون حركة ما قبلها من جنسها كما عرفت فالالف لا يكون الا مصوتاً لا متناوع كونه متحركاً مع وجوب كون الحركة السابقة عنه فتحة واطلاق سم الالف على الهمزة بالاشراء البعطي.

[٢] قوله: فان التقاء الساكنين حائر في الوقف مطلقا قال في شرح النظام التقاء الساكنين بغترة في الوقف مطلقا

وفي التنزيل الآن بسكون اللّام والالف وفي بعض القراءة من بعد ذلك وفي لبعض شأنهم وذى العرش سبيلاً واللامى وعجائى ومماقى ونحو ذلك فلا وجه

سواء كان احدها حرف مدولين (كالؤمنون والمؤمنات) اولا كقولك زيد عمر لان الوقف عن تخفيف وقطع وفي غير الوقف يخفف في المدغم اذا كان قبله لين سواء كان مدة اولا وهو والمدغم في كلمة واحدة نحو حويصة في تصغير خاصة فان ياء التصغير والقصاد الاولى ساكتان والضالين فان الالف واللام الاولى ساكتان وتموز الثوب في مجهول تباددتا الثوب فان الواو والدال الاولى ساكتان وانما اغتفر ههنا للين الساكن الاول وكون المدغم مع المدغم فيه بمنزلة حرف واحد مع اهما في كلمة واحدة فيمتزج اللين بالمدغم فكانه لم يجتمع ساكنان بخلافهما لو كانا في كلمتين نحو واذا قالوا اللهم يا ايها النسي وما جعل عليكم في الدين من حرج فهناك يجب حذف اللين واغتر ايضا في نحو ميم قاف عين زيد انسان مما بني لعدم التركيب وقبل اخرها حرف لين وقفا لالمرو وصل للفرق بين مابنى لعدم المتقضى للاجرايب وهو التركيب وبين مابنى لوجود المانع وهو مشابة مبنى الاصل ولم يفعل بالعكس لقلة مابنى لعدم المتقضى وكثرة مابنى لوجود المانع ومنهم من زعم ان السكون فيها في حال الوصل ايضا على نية الوقف واغتر ايضا في نحو الحسن عندك وامين الله واعم الله يمينك مما دخلت فيه همزة الاستفهام على حرف التعريف او على همزة الوصل المفتوحة وانما اغتفر للالتباس بالخبر لو حذف همزة الوصل انتهى وانما نقلنا ما في شرح النظام بطوله لكثرة فوائده الموحية لحل بعض المضكلات في كلام التفازاني فتدبر واغتم.

[١] قوله: وفي بعض القراءات من بعد ذلك اى بادغام الدال الساكنة في الذال المعجمة.

[٢] قوله: ولعص شأنهم اى بادغام الضاد في الشين قال في شرح النظام وقد جاء عن بعض الفراء ادغام حروف ضوى مشقرا فيما يقاربه نحو لبعض شأنهم واغتر لى ونخسف بهم بادغام الضاد في الشين والراء في اللام والفاء في الباء.

[٣] قوله: وذى العرش سبيلا اى بادغام الشين المعجمة في السين المهملة وفي كل واحد من هذه الامثلة شرط التقاء الساكنين على حده غير موجود لان الساكن الاول ليس بحرف مد والساكنان ليسا في كلمة واحدة وسياتي عن قريب ان ذلك اى كون الساكنين في كلمة واحدة شرط عند المحققين فتدبر جيدا.

واما قوله اللامى ففيه شرط واحد مفقود وهو كون الساكن الثاني مدغما.

واما عجائى ومماقى ان قرء بفتح الياء للمتكلم فيها فلا التقاء ساكنين فيها وان قرء بالسكون ففيها التقاء ساكنين ولكن المفقود في كل واحد منها شرطان احدهما ان الساكن الثاني ليس بمدغم والثاني ان الساكنين ليسا في كلمة واحدة.

[٤] قوله: فلا وجه للحصر اى لا وجه لقول الزنجاني انفا انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما فيه نحو دابة ووجه عدم الوجه انه وجد التقاء الساكنين في الامثلة المتقدمة مع عدم اجتماع كون الاول حرف مد والثاني مدغما فيه.

لنحصر ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ ومراده غير الشاذ فان قلت^(١٢) فليمن لا يجوز في عقيبى الدار وفي الدار قالوا اذ انامع ان الاول حرف مد والثاني مدغم فقلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم في دخول يدخل ويحذف من الفعل مهما اى مع الحاق التوين التون التي في الامثلة الخمسة^(١٣) وهى يفعلان وتفعلان و يفعلون وتفعلون وتفعلين لما سبق من ان التون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل^(١٤) مع نون التأكيد يصير مبنيا^(١٥) كما

١. اى نون الاعراب الثانية في الامثلة الخمسة بخلاف نون جماعة النساء فانه ضمير لا يحذف بنون التأكيد. سعد الله.

٢. لا يخفى ان المشهور ان الشرط في بناء المضارع مع دخول نون التأكيد المباهلة: فمحذف النون لعله اخرى كما قررناه في محله. محمد رضا.

[١] قوله: ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ ولكون الامثلة المتقدمة من الشواذ قال في شرح النظام حين بعض تلك الامثلة على لاختفاء لاعلى الادغام التام وكيف لا ولو كن دغاما لالتقى ساكنان لاعلى حده في بعض شأنهم.

[٢] قوله: فان قلت هم لا يجوز لتقاء الساكن في عقيبى الدار وفي الدار قالوا اذ انامع مع ان الاول حرف مد والثاني مدغم لا يخفى عليك ان ساط هذا السراكون البقاء الساكنين في هذه الامثلة الثلاثة واجد للشرط وليس كذلك بناء على ما تقدم انما وردى عن طريق من اشتراط كون التاء الساكنين في كلمة واحدة وفي هذه الامثلة ليس البقاء الساكنين في كلمة واحدة فلذا حذف في كل واحد من هذه الامثلة الساكن الاول اعلى الالف من عقيبى والياء من نون والنون من قالوا.

[٣] قوله: كما تقدم في دخل يدخل وحاص مدغم هناك ان اجواز مشروط بذلك فيلزم انشاء اجواز عند بقاء للشرط ولا يلزم وجوده عند وجود الشرط ولكن لا يخفى عليك ان هذا الجواب بناء على عدم اشتراط كون لساكنين في كلمة ولا فلا يرد لسوا كما هنا حتى يحتاج الى هذا الجواب فتدبر جيدا فانه دقيق وبالتدبر حسن.

[٤] قوله: النون التي في الامثلة الخمسة التي هي علامة الاعراب في الامثلة الخمسة بصورة والسبعة مصداقا فان تفعلان ثلاث صيغ.

[٥] قوله: والفعل مع نون التأكيد يصير مبنيا فنلزم من بقاء النون التي هي علامة الاعراب لجمع بين المنفذين وذلك غير جائز فأنزل.

وفساده يظهر باني تامل ي يظهر فساد هذا الجواب.

ذكرنا في نون جماعة النساء.

واعلم ان قوله معها هذا يوهم منه جواز دخول كل من التونين في الامثلة الخمسة واثنان منها وهما يفعلان وتفعلان قد تقرر ان الخفيفة لا تدخلها فاجاب بعضهم بانه تنبيه على ان التون يحذف معها على مذهب يونس حيث اجاز دخولها^١ في يفعلان وتفعلان وفساده يظهر بادنى تأمل اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس لكن يمكن ان يجاب عنه بان يقال ان التون في الامثلة الخمسة يحذف مع التون الثقيلة والخفيفة وهذا انما يكون عند ثبوت المعية واما ما لا يثبت معه المعية كيفعلان وتفعلان فلا يكون الحذف ثمة وقد تقدم انه لا معية بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك فافهم^٢ فانه لطيف.

[ويحذف] مع حذف التون او يَفْعَلُونَ وتفعلون اى فعل جماعة الذكور الغائب والمخاطب وياء تَفْعَلِينَ اى فعل المخاطبة الواحدة لان التقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره المصنف لكثته ثقلت الكلمة واستطالت وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفتا هذا مع الثقيلة واما مع الخفيفة فان التقاء

١. مرجع الضمير الخفيفة.

٢. اعلم ان محصل الجواب هو ان الشرط مضمرة والمعنى ان التون في الامثلة الخمسة هو يحذف المقارنة الخفيفة مثلاً ان ثبت مقارنتها بالفعل وهى مقارنته للثلاثة من الخمسة فيها اى فبالخفيفة يحذف من الثلاثة فقط لانها لا مقارنة لها الا بها بخلاف الثقيلة فانها مقارنة لكل من الخمسة تأمل وامره بالتأمل واراداً فيه الحكم بانه لطيف تنفطن على هذا الأضمار. سعد الله.

[١] قوله: فلا يكون الحذف ثمة وذلك لعدم وجود شرط الحذف اعني المعية.

[٢] قوله: على ما ذكره المصنف من انه لم يشترط كون الساكنين في كلمة واحدة واكنى باشتراط كون الساكن الاول حروف مدوكون الساكنين لثاني مدعياً.

[٣] قوله: واما مع الخفيفة فان التقاء الساكنين على غير حده وذلك لان الشرط الثاني اعني كون الساكن الثاني مدعياً مفقود.

السّاكنين على غير حدّه ولم يحذف الالف من يفعلان وتفعّلان لئلاّ يلتبسّا بالواحد^{١١}
والقياس يقتضى ان لا تحذف الواو والياء ايضاً كما هو مذهب بعضهم اذ كلّ منها^{١٢}
فى هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء السّاكنين على حدّه ولكن قد ذكرنا أنّه
لا يجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حدّه وقيل حدّ التقاء السّاكنين ان يكون
الاول حرف لين والثانى مدغمّاً ويكوانان فى كلمة واحدة فهو هيهنا ليس على
حدّه لانه فى كلمتين الفعل ونون التاكيد لكن اغتفر فى الالف وان لم يكن على
حدّه لدفع الالتباس^{١٣} ولكونها اخف^{١٤}.

ولعلّه مراد المصنف ولم يصّرّح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعنى دابة وكذا

١. لعدم الاعتداد بحركة النون اذ يعود النون بعد حذف الالف الى اصله الذى هو الفتح لان كسرها
لوقوعها بعد الالف وقد حذفت. سعد الله.

[١] قوله: لئلا يلتبسّا بالواحد فان قلت نون التاكيد مع فعل الواحد مفتوحة ومع فعل الاثنين مكسورة فلا التباس
قلت لا اعتداد بحركة النون لانها تحذف فى بعض الحالات اعنى حالة الوقف وقد يذهل السامع عن الكسرة فى
فعل الاثنين.

[٢] قوله: اذ كل منها فى هذه لامثلة ضمير الفاعل والتقاء السّاكنين على حدّه وذلك كما تقدم اففا بناءً على
مذكوره المصنف من عدم اشتراط كون السّاكنين فى كلمة واحدة.

[٣] قوله: ولكن قد ذكرنا انه لا يجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حدّه حاصل الكلام فى المقام انه لا يجب ان
يحذف ضمير افعال بل يجوز حذف الواو من فعل الجمع والياء من فعل المؤنث المخاطبة مع وجود ما يدل على
المحذوف فيها.

[٤] قوله: فهو هيهنا نسى على حدّه ى فالتقاء السّاكنين فى فعل الجمع وفعل المؤنث المخاطبة ليس على حدّه.

[٥] قوله: لكن اغتفر فى الالف اى اغتفر التقاء السّاكنين فى فعل الاثنين.

[٦] قوله: لدفع الالتباس اى لم يحذف الالف من فعل الاثنين اذ لو حذف الالف التباس فعل الاثنين بفعل
الواحد المذكور.

[٧] قوله: لكونه اخف اى لكون بقاء التقاء السّاكنين اخف من الالتباس المذكور.

فعل^١ جارا لله العلامة وهنا موضع تأمل^٢ ففي الامثلة الثلاثة يحذف الواو والياء^٣ الآ اذا انفتح ما قبلها فأنهما لا يحذفان حينئذ لعدم ما يدل عليها اعني الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين [نحو لا تخشون] اصله تَخْشُونَ حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين وقيل تَخْشُونَ وادخل لاء الناهية فحذفت التون فقليل لا تَخْشَوْا فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الواو والتون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم ما يدل عليه بل حرك بميناسبه وهو الضمة لكونها اخته فقليل لا تخشون^{١١} وهى نهى المخاطب لجماعة المذكور.

[ولا تَخْشِينَ] اصله تَخْشِينَ حذفت كسرة الياء ثم الياء وأُدْخِلَ لا وحذفت التون فقليل لا تَخْشَى فلما^{١٢} الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والتون فلم يحذف الياء لما^{١٣} مرّ بل حرك الياء بالكسر لكونه مناسباً له وهى نهى المخاطبة. [وَلْتَبْلَوْنَ] اصله لَتَبْلَوْنَ فاعل اعلان تخشون؛ فقليل لَتَبْلَوْنَ وادخل نون

١. اى لم يصرح بالقيّد ومثل بكلمة واحدة وقال وحده ان يكون الاول حرف لين والثانى مدغماً نحو دابة وخو يضة ودو يية. سعد الله.

٢. اى ارادة قيد فى الحذف وعدم التصريح به بقريّة المثال محلّ سؤال لان مثل هذا اخفى من دلالة الالتزام ودلالة الالتزام مجهول فى التعريف فضلاً عن مثله ويمكن ان يشار به الى مذهب من هرب عن التقاء الساكنين على حده وقال دابة بالهمزة وقرء ولا الضالين. سعد الله.

٣. فى يفعلون وتفعلون وتفعّلون عند دخول نون التاكيد سواء كان التقاء على حدة أو لم يكن. سعد الله.

٤. اى قصار لتبلون ففعل به ما فعل بتخشون الا ان اللام هيها واو ثم ياء ولهذا المعنى اورد المصنف هذا المثال ولم يكتف بمثال ما كان قبل واو الضمير مفتوحاً بتخشون. حبي.

[١] قوله: لكونها اخته اى لكون الضمة اخت الواو.

[٢] قوله: ثم الياء اى ثم حذفت الياء الاولى لالتقاء الساكنين بينها وبين الياء الثانية.

[٣] قوله: فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان اى التقى يضا الساكنان.

[٤] قوله: لما مرّ اى لعدم ما يدل على الياء.

التأكيد وحذفت نون الاعراب وُضُمَت الواو كما في لا تَحْشُوتُ^{١١} وهو فعل جماعة الذكور المخاطبين مبنياً للمفعول من البلاء وهو التجربة [واما تَرِيْنٌ^{١٢}] اصله تَرَابِيْنٌ على وزن تَفْعَلِيْنٌ حذفت همزته كما سيجيئ ففيل تَرِيْنٌ ثم حذفت كسرة الياء ثم^{١٣} الياء لالتقاء الساكنين ولك^{١٤} ان تقول في الجميع قلبت الواو والياء الفاء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف وهذا اولى وَاَبَاكَ^{١٥} ان تظن^{١٦} المحذوف واو الضمير و يائه كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره فانه من بعض الظن بل

١. واما اورد المصنف هذا المثال لما كان قيل ياء الضمير مفتوحاً ولم يكنف بنخشب لئلا ما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً لامرئين احدهما ان سقوط التّون التي هي علّة الاعراب من تخشب بسبب دخول لا وسقوط نون الاعراب من اما تَرِيْنٌ بسبب دخول كلمة اما اتى هي حرف الشرط والأخران تخشب معتلّ اللّام غير المهموز و تَرِيْنٌ معتلّ اللّام المهموز فاورد لكل واحد منهما مثالا لتبته البتدى على ان حكمهما واحد. حلي.
٢. تحذير مثل قولهم اياك ان تحذف. س.

- ١ | قوله: كما في لا تحشون اى لعدم ما يد على الواو.
- ٢ | قوله: حذفت همزته كما سيجيئ اى في بحث المهموز حيث يقول في رى يراى ان لعرب قد جئعت على حذفت همزة من مضارع راي فانظر.
- ٣ | قوله: ففيل تَرِيْنٌ على وزن تَعْلَن يفتح لتاء والتقاء.
- ٤ | قوله: ثم الياء لالتقاء الساكنين اى ثم حذفت الياء^{١٥} لى هي لام الفعل بسبب التقاء الساكنين اى اليائين.
- ٥ | قوله: ومن ان يقول في الجميع اى في جميع الامثلة المذكورة اى تحشون وتخشب وتسلون واما تَرِيْن.
- ٦ | قوله: قلب الواو والياء الفاء اى قلت ابوابى هي لام الفعل في ليلون والياء لى هي لام فعل في الواو.
- ٧ | قوله: ثم حذفت الالف اى الالف المنقلة عن الواو والياء وحذفه لاجل التقاء الساكنين وهما لا يلف المنقلة و واو الجمع و ياء الضمير في تخشب وترن.
- ٨ | قوله: وَاَبَاكَ ان تظن المحذوف و و تخسر و انه لفظ بابك من اداه تخسير عن اواب النظام اى بابك و اشر ونحوه يصب محذوف استناره وجيب والمراد انه لا يجوز ان تظن ان المحذوف و و الضمير وانه.

المحذوف لام الفعل ^{١١}لأنه أولى بالمحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر وقيل ^{١٢}ترين فادخل عليه أما وهى ^{١٣}من حروف الشرط فحذفت التّون علامة للجزم فالحق نون التاكيد وكسّر الياء ولم يحذف لما ذكر في لانتخشين فصار أمّا ترين وقد اخطأ من قال حذفت التّون لاجل نون التاكيد لأنه لا يلحقه قبل دخول أمّا لما تقدّم في ^{١٤}أول البحث وكذا لانتخشون ولانتخشين بخلاف ^{١٥}لَتُبْلَوْنَ فإنه لحقه لكونه جواب القسم ^{١٦}٢

١. اى في لتبلون لالتقاء الساكنين وكذا في لانتخشون ولانتخشين وأما ترين. سعدالله.
٢. فان نون الاعراب فيه يحذف بسبب نون التاكيد لئلا يلزم اجتماع الاعراب والبناء بالجازم لعدم وجوده. سعدالله.

- [١] قوله: لأنه أولى بالمحذف من ضمير الفاعل اى لأن حذف لام الفعل أولى من حذف ضمير الفاعل وذلك لأنه قد نت في محله أنهم قالوا لا يحذف الفاعل اصلاً.
- [٢] قوله: وهل ترين اى بعد حذف الالف المنقلبة قبل ترين مفتاح التاء والراء وسكون الاء.
- [٣] قوله: وهى من حروف لشرط اى من الحروف الى تجزم المضارع سواء قد بها مركبة من ان الشرطة وما لرائدة ام لا.
- [٤] قوله: فحذفت النون علامة للجزم اى فحذف لتون من ترين علامة للجزم لدى حصن بسبب اما.
- [٥] قوله: وحذف نون التاكيد اى فالحق نون التاكيد بعد دخول اما الجازمة وبعد حذف النون اتي هي علامة رفع بسبب الجزم.
- [٦] قوله: ولم يحذف لما ذكر في لانتخشين اى لم يحذف لاء سبب التاء الساكنين لعدم مدد عليه.
- [٧] قوله: لم تقدم في أول البحث لبحث نونى التاكيد من ان هذين التونين لا تدخلان الا على ما فيه طلب و على ما يشبهه وترين قبل دخول ما ليس بطلب ولا مشابه له وام بعد دخول ما فهو شبهه بالقسم في ان اما لتاكيد كما بين في السحر.
- [٨] قوله: وكذا لانتخشون ولانتخشين اى هذان المعلان ايضا لم يحذف نون علامة الرفع منها بسبب نون التاكيد لم تقدم في اول البحث وبعبارة اخرى انها ليسا قبل دخول لاء النهى عليها طينين ولا مسبيين بالطلب واما بعد دخول لا النهى فهما طلب كمدتين في الامثلة وسرحها فحذف نون الاعراب بسبب لاء النهى لانها من الجوازم.
- [٩] قوله: بخلاف تبطلون فإنه لحقه لكونه جواب القسم اى لحقه نون التاكيد لكون تبطلون جواب القسم بفرقة لام الداخلة عليه وقد بين ذلك في النحو وتسمى هذه اللام لام جواب القسم فتحصل من ذلك ان حذف نون الاعراب بسبب دخول نون لتاكيد لأنه من داة لباء فلا يجتمع مع علامة الاعراب.

وعلى هذا الخفيفة نحو لا تَحْشَوْنَ ولا تَحْشِينَ ولم يقبل الواو والياء من هذه الامثلة
الفا لان حركتها عارضة لا اعتداد بها وهذا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة
حيث لم يقل لا تخشاون^{١١}.

وقال المالكي حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو اِرْضَنْ في اِرْضَنْ^{١٢}
وكذا لا تَحْشَنْ في لا تخشى^{١٣} [ويفتح مع التوين اخر الفعل اذا كان] الفعل [فعل
الواحد] والواحدة الغاية لانه اصل لحفته فالعدول عنه انما يكون لغرض [و يضم]
اخر الفعل [اذا كان] الفعل [فعل جماعة الذكور] ليدلّ الضم على الواو المحذوفة
[ويكسر اخر^٢] الفعل [اذا كان] الفعل [فعل الواحدة المخاطبة] ليدلّ الكسرة
على الياء المحذوفة وقيل كان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل اخر الفعل ليشمل
نحو لا تخشون ولا تخشين فان الواو والياء فيها ليسا اخر الفعل بل كل واحدة منها
اسم براسه لان الفعل تخشى وهما ضمير القاعل فالجواب ان هذا الضمير كجزء من
الفعل فكأنه اخر الفعل وقيل الغرض بيان اخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد

١. باعادة اللام التي هي الالف. س.

٢. وفي قول المصنف و يفتح و يضم و يكسر نظر لان اخر الفعل في فعل جماعة الذكور مضموم وفي
فعل الواحد مكسور فكيف يصح ذلك فينبغي ان يقال اوبق على الكسر والضم. فرازي.

[١] قوله: وعلى هذا الخفيفة اى على القياس المذكور الخفيفة من عدم حذف الواو والياء والتحريك بالضم
والكسر عند انتفاع ما قبلها وبعبارة اخرى عند عدم ما يدل على الواو او على الياء.
[٢] قوله: وقال المالكي هو ابن مالك صاحب اللفية.

نحو اِرْضَنْ في ارضى حاصل الكلام ان اهل هذه اللغة يقولون ارضْ في ارضين بكسر الياء للمخاطبة.
[٣] قوله: وكذا لا تخشَنْ في لا تخشى حاصل الكلام ان اهل هذه اللغة يقولون لا تخشن في لا تخشين بكسر الياء
للمخاطبة.

[٤] قوله: لانه اصل لحفته اى لان الفتح اصل لانه اخف الحركات.

[٥] قوله: انما يكون لغرض اى فكون العدول عن الاصل بلاغرض عيب لا يصدر من الحكم.

علم حكمه^١ في لاتخشون ولا تخشين.

[فتقول في امر الغائب مؤكداً بالتون الثقيلة لِيَتَّصِرَنَّ] بالفتح لكونه فعل الواحد^٢ [لِيَتَّصِرَانِ لِيَتَّصِرَنَّ] بالضم لكونه فعل جماعة الذكور اصله لينصرون حذف الواو لالتقاء الساكنين [لِيَتَّصِرَنَّ] بالفتح ايضاً لانه فعل الواحدة الغاية [لِيَتَّصِرَانِ لِيَتَّصِرَانِ] وبالحفيفة لِيَتَّصِرَنَّ] بالفتح [لِيَتَّصِرَنَّ] بالضم [لَتَّصِرَنَّ] بالفتح لما علم وترك^٣ البواقي لان الحفيفة لا تدخلها [وتقول في امر الحاضر مؤكداً بالتون الثقيلة اَنْصُرَنَّ اَنْصُرَانِ اَنْصُرَنَّ اَنْصُرَنَّ] بالكسر لانه فعل الواحدة المخاطبة [اَنْصُرَانِ اَنْصُرَانِ] وبالحفيفة اَنْصُرَنَّ اَنْصُرَنَّ اَنْصُرَنَّ اَنْصُرَنَّ.

وقس على هذا نظائره [اي نظائر كل واحد من لِيَتَّصِرَنَّ واَنْصُرَنَّ الخ من نحو اِصْرِبَنَّ وَاغْلَمَنَّ وَلِيَتَّصِرَنَّ وَاغْلَمَنَّ وغير ذلك الى ساير الافعال والامثلة] واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالكثران يجيئ اسم الفاعل منه اي من الثلاثي المجرد على وزن فاعل تقول ناصر [للوحد [ناصران] للاثنين حال الرفع ناصرين حال النصب والجر [ناصرون] لجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجر وذلك لانهم^٣ لما جعلوا اعرابها بالحروف وكانت الحروف ثلاثة اعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف لحقتها والمثنى مقدم فاخذها ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثُمَّ جعلوا جر المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل

١. وهوان المضموم والمكسور في الناقص بسبب التوين هو الضمير لا الاخر. سعد الله.

٢. وفعل الواحد يفتح اخره بنون التاكيد. س.

٣. اي الوجه في اختصاص الالف برفع التثنية واختصاص الواو برفع الجمع واشترك نصبها وجرهما في الياء بكسر التون وفتح ما قبل الياء في التثنية وبالعكس في الجمع. سعد الله.

[١] قوله: وترك البواقي اي ترك الزنجاني التثنيتين وفعل جمع المؤنث.

الباء في المثني وكسروه في الجمع فرقاً بينهما ولما راوا أنه^{١١} يفتح في بعض الصور في الجمع أيضاً نحو مصطفين^{١٢} فتحوا التون في الجمع وكسروه في المثني ثم جعلوا التصب فيها تابعاً للجر [ناصرة] للواحدة [ناصرتان] للمثني [ناصرات] لجماعة الاناث [ونواصر] ايضاً لها^٣ والاكثران [يجيئ اسم المفعول منه على مفعول تقول منصوران منصوران^{١١} الى اخره].

وانما قال فالأكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول نحو ضرائب وضروب ومضرائب وعبيم وحذير في اسم الفاعل ونحو قتل وحروب في اسم المفعول وهذا الصفة المشبهة اسم فاعل عند أهل هذه الصناعة [وتقول] رجل [ممرور به]^{١٣}

١. جواب سؤال مقدر كأنه قل لم كسروا التون في الثانية وفتحوها في الجمع ولم يحركوها بحركة واحدة في الموضعين مع حصول الفرق بينهما بحركة ما قبل الياء فاجاب بقوله ولما راوا آه. سعد الله.

٢. صله مصطفين قبلت الياء لفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار مصطفين فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين. سعد الله.

٣. وجاء جمع التكسير للمذكر على نصرة نحو قفرة ونصار نحو جهال ونصير نحو مشهد ونصير نحو نزل ونصراء نحو شعراء ونصران نحو صبيان جمع صاحب ونصار نحو تجار جمع تاجر ونصور ونحو قعود جمع قاعده وفتاة نحو قضاة واما نحو بواصر فتأذ وبجيه جمع المذكر شاذ كفوارس.

[١] قوله: ولما راوا انه يفتح أي رواه ما قبل ياء يفتح في بعض الصور في الجمع بضا.

[٢] قوله: نحو مصطفين الواقع في قوله تعالى في سورة (ص) وهم عندنا من المصطفين الاخير صه مصطفين قبلت الياء لفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار مصطفين فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين.

[٣] قوله: وكذا الصفة مشبهة اسم فاعل أي يقال للصيغة المشبهة ايضاً اسم الفاعل كما يقال لضرب ونحوه اسم الفاعل.

ولأيه ذهب عبيد الله قوله منصرون الى اخره ليس مطابقة للكلام الزنجاني لان كلام الزنجاني بعد منصرون هكذا منصورة منصورتان منصورات ومتاصر اذا عرفت فاعلم انه يظهر من كلام النظام والرضي انه لا يجمع منصورة لا يجمع على متاصر فراجع كلامها.

[٤] قوله: عند أهل هذه الصناعة أي الصرفة.

ورجلان [ممرور بهما] ورجال [ممرور بهم] وامرئة [ممرور بها] وامرئتان [ممرور بهما] ونساء [ممرور بهن] اى لا يبنى اسم المفعول من اللازم الا بعد ان تُعَدِّيهِ اذ ليس له مفعول [فتثني] انت [وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيا] اى فى اسم المفعول الذى [يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول] فلا تقول ممروران بهما ولا ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام الفاعل لفظا اعنى الجار والمجرور من حيث هو هو ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع^١.

فلا وجه لتانيث العامل وتثنيته وجعه وظاهر كلام صاحب الكشف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدم فيقال زَيْدٌ بِهِ ممرور لانه ذكر فى قوله تعالى اولئك كان عنه مَسْئُولًا اَنّ عنه فاعل مسئولا قدم عليه [وفعل قد يجيئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الرّاحم] مع المبالغة [وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول] وامثلتهما فى التشية

١. اى لان المجموع الجار والمجرور من حيث هو مجموع مركب والمركب لا يكون مفردا ولا مثنى ولا مجموعاً بها مثلاً شكل مركب من الياء والمؤنث والمركب من المؤنث وغيره لا يكون مؤنثاً ولا مذكراً وعلى هذا القياس . سعد الله .

→ (تنبيه) فى هنا كان لكلام فى اسم المفعول المشتق من الفعل متعدى وخذ لزوجاني فى اسم المفعول المشتق من الفعل اللازم فعلى وتقول رجل ممرور به الى قوله ممرور بهن .

[١] قوله: الا بعد ان تعديه اى بحرف الجر حتى يقوم الجار مع محروبه مضم الفاعل .

[٢] قوله: اذ ليس له مفعول اى ليس لاسم المفعول المشتق من الفعل اللازم مفعول بلا واسطة بحرف الجر واحال ان اسم المفعول كالفعل المجهول لانه له من نائب الفاعل .

[٣] قوله: وظاهر كلام صاحب الكشف ان مثل هذا الفعل مجرور ان تقدم تسمية نائب الفعل فاعلا بخلاف الاصطلاح المشهور قال الجاسمى عنه: قول ابن الحبيب فى تعريف الفاعل هو ما اسند اليه الفعل او شبهه على وجه قدمه به فقال الجاسمى احتراز هذا القيد يعنى (على جهة قيامه به) عن مفعول مالم يسم فاعله كزيد فى ضرب زيد على صيغة المجهول والاحتياج الى هذا القيد اما هو على مذهب من لم يجمعه داخل فى الفاعل كالصنف واما على مذهب من جعله داخل فيه كصاحب المفصل فلا حاجة الى هذا القيد بل يجب ان لا يقيد به .

[٤] قوله: ان عنه فاعل مسئولا قدم عليه اى لجار والمجرور يعنى عنه فاعل ففعل نائب فاعل وعلما .

والجمع والتذكير والتأنيث كماثلة اسم الفاعل والمفعول الآ أنه يستوى لفظ المذكر والمؤنث في الفعل الذى بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامرئة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلانة فانها لا يستويان لخوف اللبس هذا فى الثلاثى المجزء.

[واما ما زاد على الثلاثة] ثلاثيا كان اورباعيا [فالضابط فيه] اى فى بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابط الامر الكتى الذى ينطبق على جميع الجزئيات [ان تضع فى مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل آخره] اى اخر المضارع [فى الفاعل] اى فى اسم الفاعل كما فعلت فى اكثر فعله وهو المبنى للفاعل [وتفتح ما] قبل الاخر [فى اسم المفعول] كما فتحت فعله اعنى المبنى للمفعول [نحو مُكْرِم] بالكسر اسم الفاعل [و مُكْرَم] بالفتح اسم المفعول [وَمُدَّخَرَجٌ وَمُدَّخَرَجٌ وَمُدَّخَرَجٌ وَمُدَّخَرَجٌ وَمُسْتَخَرَجٌ وَمُسْتَخَرَجٌ].

وكذا قياس بواق الامثلة الآ ماشد من نحو اَسْهَبَ اى اَطْتَبَ واكثر فى الكلام فهو مُسْهَبٌ واحصن فهو مُحْصَنٌ^١ وَالْفَجِجِ اى اَفْلَسَ فهو مُفْلَجٌ بفتح ما قبل الاخر فى

١. يريد ان ما قبل الاخر فى محصن مفتوح مع كونه اسم فاعل لكته شاذ وخلاف القياس قال فى القاموس وامرئة حصان كسحاب عفيفة او متزوجة جمع حُصْن بضمين وحصانة مكرامات وقد حُصِنَتْ ككُرُمَتْ حصناً مثلثة فهى حاصين وحاصنة وحصناء جمع حواصن وحاصنات واحصنها البعل وحصنها واخصنها واخصنت هى فهى محصنة مُحْصَنَةٌ عَفَتْ وَتَزَوَّجَتْ وَحَمَلَتْ ورجل مُحْصَنٌ كمكرم وقد احصنه التزويج واحصن تزويج وهو مُحْصَنٌ كُشْهَبَ انتهى. عبد الرحيم.

[١] قوله: نحو مكرم بالكسر اى بكسر ما قبل الاخر.

[٢] قوله: مكرم بالفتح اى بفتح ما قبل الاخر.

[٣] قوله: الا ماشد استثناء من كون ما قبل الاخر فى اسم الفاعل مكسورا.

[٤] قوله: بفتح ما قبل الاخر فى الثلاثة اى فى مسهب ومحصن ومفلج مع كونها اسم فاعل والدليل على انها اسم

الثالثة اسم^{١١} فاعل وكذا آعَشَبَ^{١٢} المكان فهو عاشب واورس^{١٣} فهو وارِس ويافع^{١٤}
الغلام^٢ اى ارتفع فهو يافع ولا يقال معشب ولا مورِس ولا موفع.

١. قال في القاموس في مادة الورس وهو نبات كالسَّمسم ليس الا باليمن يزرع فيبقى عشرين سنة واورس الرِّمت وارِس ومُورِس قليل جداً وان كان القياس وهم الجوهرى اَصْفَرَّ ورقه فصار عليه مثل الملاء الصّفر والشّجر اورق انتهى يعنى ان اورس الرِّمت بمعنى اصفرَّ ورقه واسم الفاعل وارِس لامورس لانه قليل جداً ومن اوهام الجوهرى. محرره.
٢. يفع الجبل كَمَتَعَ صعدته والغلام راهقَ العشرين كايفع وهو يافع لاموقع و يافع بن عامر محدث ومبرع بن شهاب اليافعى صحابى واليافعيون من المحدثين جماعة واليافع محرّكة وكسحاب التل ويقع صعدته وامكنة يفوع بالضم مرتفعة وغلام يافع جمع يَفْعَة كطلبة وكشبعان وغلام يفع محرّكة ولايشئ ولايجمع كل ذلك في القاموس ونفقت هذا التفضيل من القاموس في لفظ يافع بالغاء والعين المهملة لثلاثه على الناظرين انه بالقاف من مادة وقع يقع كما في بعض نسخ الشرح حيث كتبوا قول الشّارح ويافع فهو يافع ولا يقال موقع بالقاف فتأمل. سبدالرحيم.

فاعل انه يقال رجل مسهب يراد انه مكتر في كلامه فلو ارد معنى اسم المفعول لاحتل ذلك المعنى قال في مسهبى الارب مسهب بفتح الهاء وكسرهما مرد بسيار گوى واسهب الرجل يسار كرد سخن را. ويقال رجل محصن يراد انه عاصم نفسه عن الزنا مباشرة انكاح فلو ارد معنى اسم المفعول لاحتل المعنى قال في لسان العرب روى الازهري عن ابن الاعرابى انه قال كلام العرب كنه عى افعل فهو مفعل (بكسر العين) الانثاة احرف احصن فهو محصن (يفتح الصاد) والفتح فهو ملفح (يعن الغاء) واسهب في كلامه فهو مسهب (بفتح الهاء).

(قائده) نقل بعض ارباب الخواشى عن الصحاح انه قال الفح الرجل اى افلس فهو ملفح بفتح الفاء مثل احصن فهو محصن.

- [١] قوله: وكذا اى اسم الفاعل من الثلاثى المرید فيه على وزن فاعل يكون شاذاً.
- [٢] قوله: اعشب المكان فهو عاشب اى كثر حشيش ذلك المكان وهو لميلبالغة في كثر الحشيش.
- [٣] قوله: واورس فهو وارِس نست اصفر يكون باليمن وهو من مراعى الابل.
- [٤] قوله: ويافع الغلام اى ارتفع وقوى فهو يافع.
- [٥] قوله: ولا يقال معشب ولا مورِس ولا موقع اى لا يقال في اسم الفاعل هذه الافعال لثلاثة على وزن مضارعها كما هو الضائطة في اسم الفاعل فيما زاد على الثلاثة.

[وقد يستوى لفظ] اسم [الفاعل و] اسم [المفعول في بعض المواضع كمحائب^{١٩١} ومتحائب ومختار ومعتد ومضطر ومنصب^{١٩٢} في الاسم الفاعل [ومنصب فيه] في اسم المفعول ومنجائب اى منقطع ومنكشف في اسم الفاعل [ومنجائب عنه] في المفعول فان لفظي اسم الفاعل واسم المفعول في هذه الامثلة مستويان لسكون ما قبل الآخر بالادغام في بعض وبالقنب في بعض والفرق انما كان بحركته فلما ازال الحركة استويا [ويختلف في التقدير] لانه يقتدر كسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل وفتح في الاسم المفعول ويفرق في الاخرين بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجار والمجرور لكونها لازمين بخلاف اسم الفاعل لا يقال لا نسلم استوائها في الاخرين

- [١] قوله: كمحدث بتشديد الباء من باب المعاضة من حب حب وكذلك منجائب لكنه من باب التفاعل.
[٢] قوله: ومعتد هذا ايضا من باب لا يتعال قال في المنتهى اعتداد بشمار آمدن واعتناء كردن بچيزى.
[٣] قوله: مضطر هو من باب الافتعال من الضر قال في المنتهى ضطرار بيجاره وحاجتمند كردن كسيرا يقال صطره اليه فاضطر اليه مجهولا واحتياح بچيزى و نياز.
[٤] قوله: منصت في سم لعاض يعنى اشتقاق اسم الفاعل من الفعل لل لازم لا يتوقف على تعدى لفعل اولا بحرف الحر خلافاً لاشتقاق اسم المفعول من الفعل لل لازم فانه يتوقف على ذلك حسباً شير اليه في قول المصنف في ممروره الى ذلك شاهده بقوله ومنصب فيه في اسم المفعول ولا يذهب عليك انه قد تقدم ان باب الانفعال لا يكون لا لازم فيه ذكر.
(بوضوح) قال في لمنهى صت الماء ونحوه صتاً بالفتح ريخت آب و جز آن را وصب هو ريخته شد آن لازم متعد

ثم قال انصبا ب ريخته شدن.

فاشارنا لك الى ان باب لا نفعم لازم وان كان ثلاثيه المجرد متعديا فتنبيه.

- [٥] قوله: ومنجائب اى منقطع ومنكشف في اسم الفاعل ومنجائب عنه في المفعول اعدم ان قوله اى منقطع ومنكشف اشارة الى ان منجائب ماخوذ من جوب وهو يجبى بمعنىن القطع والكشف قال في لمنهى جاب جوبا وتجويا مسافات برید وجاب الليل قطعه سيرا وجاب المبيض گرييان کرد پيراهن را و نیز جوب دريدن و بریدن ومنه قوله تعالى جابوا الصخر بالود وقال ايضا انجابت السحابة منكشف گردید ابرو كذلك نجابت لظلمة.

- [٦] قوله: بالادغام في بعض وهو غير مختار ومنجائب.

- [٧] قوله: وبالقنب في بعض اخر وهو مختار ومنجائب.

- [٨] قوله: لا يدل لا نسلم استوائها في الاخرين هذا اعتراض على قول المصنف قد يستوى لفظ لعاضل والمفعول في

لأننا نقول اسم الفاعل والمفعول فيها لفظاً مُنْصَبٌ ومُنْجَابٌ والجَارَ والمَجْرور شرط
لاشطر وإذ قد فرغنا من السَّالم فقد حان أن نشرع في غيره فنقول قد تبين من^(١٢)
تعريف السَّالم أنَّ غير السَّالم ثلاثة وهي المضاعف والمعتل والمهموز والمصنف
يذكرها في ثلاثة فصول مقدماً المضاعف فإنه وإن كان ملحقاً بالمعتلات فناسب^(١٣)
أن يذكر عقيها لكن قدمه لمشابهة السَّالم في قلة التغير وكون حروفه حروف
الصَّحيح قائلاً^(١٤):

١. اعلم أنَّ لفظ اسم الفاعل والمفعول يستويان في أبواب متعددة غير الثلاثي المجرد والزباعي من
المضاعف والأجوف كمحَابٍ بالحاء المهملة وتشديد الباء من باب مفاعلة ومتحاب من باب
التفَاعُل ومعناها واحد يقال حاباً ومتحاباً إذا احت كل واحد منهما الآخر ومضطر ومتعدوها
من باب الافتعال ومعنى الاضطراب ظاهر والاعتداد كون الشيء معدوداً ومسحوباً ومنصب هو

بعض الموضع وحاصل الاعتراض هنا لا نسلم اسواء اسم الفاعل واسم المفعول في الآخرين أي في منصب
وموجب لأنه يلزم مع اسم المفعول معها ذكر الجار والمجرور بكونها لازمين بخلاف اسم الفاعل فإنه لا يلزم معه
ذكر الجار والمجرور.

[١] قوله: لأننا نقول هذا جواب عن الاعتراض المذكور وحاصله أن لفظ اسم الفاعل واسم المفعول إنما هو منصب
ومنسحاب مع قطع النظر عن الجار والمجرور لأن جارا والمجرور شرط في اسم المفعول والشرط
حارج عن حقيقة اسم المفعول لا شرط أي لأجزاء من اسم المفعول حتى يفتقر بذلك عن اسم الفاعل فثبت أنه
يستوي لفظ اسم الفاعل واسم المفعول فيها أي في منصب ومنجاب أيضاً.

[٢] قوله: فقد حان أي قرب قال في المنتهى حان حيناً بالكسر فزديك كست ورميد.

[٣] قوله: قد تبين من تعريف السَّالم أي تبين في قول المصنف في أوائل الكتاب ونعني بالسَّالم ما سلمت حروفه
الأصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والمهمزة والنضعف.

[٤] قوله: فإنه وإن كان ملحقاً بالمعتلات قال في كتاب عزى إنما الحق المضاعف بالمعتلات لأن حرف التضعف
يلحقه الإبدال كقولهم ألميت بمعنى املت والحذف كما قالوا مسمت وظلت بفتح الفاء وكسرهما واحتسب أي
مسمت وظللت واحسست وسأقي بدن أوضح لذلك عن قريب فانتظر.

[٥] قوله: فناسب أن يذكر عقيها أي لكون المضاعف ملحقاً بالمعتلات ناسب أن يذكر عقيب المعتلات وذلك
لكون الملحق فرعاً والملاحق به أصلاً.

[٦] قوله: لكن قدمه أي المضاعف.

[٧] قوله: قائلاً حال من الضمير المستتر في قدمه.

[فصل المضاعف] وهو اسم مفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزداد على الشيء مثله فيجعل اثنين او اكثر وكذلك الاضعاف والمضاعفة [و يقال له] اى للمضاعف [الاصم^{١١}] لتحقيق الشدة فيه بواسطة الادغام يقال حَجَرُ اصم اى صلب وكان اهل الجاهلية يسمون رجلاً بشهر الله الاصم قال الخليل انها سُمي بذلك لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث لانه من الاشهر الحرم^{١٢} ولا يسمع فيه ايضاً حركة قتال ولا قعقة سلاح ولما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولاً مضاعف الثلاثي.

وقال [هو] اى المضاعف [من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه

من باب الانفعال والافتعال نحو منجاب من الواوي ومختار من البائي يقال انجاب التجابة بالجيم والباء المخففة اذا انكشف. حبل.

١. والاصم من به صتم وقد يقال رجل اصم اذا فقد سمعه ولا يسمع الصوت الخفي وانما سمي المضاعف بالاصم لان المضاعف لا يتحقق الا بتكرير الحرف الواحد كما ان الاصم ومن به وقد لا يسمع الا بتكرير الصوت. صلي.

٢. الأشهر الحرم عندهم اربعة ثلاثة سرد و واحدة فرد. س. يقال سردت الصوم اى تابعة وقيل لاعرابي اتعرف الاشهر الحرم فقال ثلاثة سرد وواحدة فرد فالسرد ذو القعدة وذو الحجة والمحرم والفرد رجب صحاح.

[١] قوله: وهو اسم مفعول من ضاعف اى من باب المضاعفة.

[٢] قوله: مثله اى من جسه.

[٣] قوله: فيجعل اثنين اى ذلك الشيء مع المزيد عليه اثنين.

[٤] قوله: او اكثر اى او يزداد على الشيء اكثر من مثله.

[٥] قوله: وكذلك الاضعاف والمضاعفة اى و مثل التضعيف الاضعاف والمضاعفة في ان المعنى ان يزداد على الشيء مثله او اكثر.

[٦] قوله: ولا قعقة سلاح قال في المنتهى حجر اصم سنگ سخت وشهر الله الاصم ماه رجب بدان جهت كه از ماههای حرام است فرياد مستغيث و جیش جنگ و يافت سلاح شبيه نمیشود.

[٧] قوله: لم يجمعهما في تعريف واحد وذلك لان لكل واحد منها احكاماً خاصة لا يمكن اجرائها عليه الا بعد معرفته.

من جنس واحد^١ [يعنى ان كان العين ياء كان اللآم ايضاً ياء وان كان دالاً كان ايضاً دالاً وهكذا [كَرَدَ] فى الثلاثى المجرّد [وَأَعَدَّ] الشّىء اى هَيَّأه فى المزيد فيه فبيّن كون عينيها ولا متهما من جنس واحد بقوله^{١١} [فَإَنّ اصلهما رَدَدَ وَأَعَدَدَ] فالعين واللام دالان كما ترى فاسكنت الاولى وادغمت فى الثانية فقولهُ المضاعف مبتداء وهو مبتدأ ثان خبره ما كان والجملة خبر المبتداء الاول وقوله من الثلاثى حال ويقال له الاصمّ جملة معترضة.

ويجوز ان يكون فصل المضاعف بالاضافة [وهو] اعنى المضاعف [من الرباعى] مجرداً كان او مزيداً فيه [ما كان فائمه ولا مة الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولا مة الثانية] ايضاً من جنس واحد [و يقال له] اى للمضاعف من الرباعى [المطابق ايضاً] بالفتح اسم مفعول من المطابقة اى الموافقة تقول طابقت بين الشئين اذا جعلتهما على حدّ^٢ واحد وقد طوبق فيه الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل الشّىء [زَلَزَلَةً وَزَلْزَالاً] اى حرّكه ويجوز فى مصدره فتح^٣ الفاء وكسرهما بخلاف الصحيح فائمه بالكسر لا غير نحو خَرَجَ دجراجاً.

١. ومراده بقوله ما كان عينه ولا مة من جنس واحد مقطعة بسيطة من حروف الهجاء ولان التجانس بين الحرفين قد يكون فى مخرجهما وقد يكون فى صفتها من الاطباق والجره والهنس والاستعلاء وغيرها والتجانسان اعم من المتماثلين فكلّ من مماثلين فى الصّورة متجانسان وليس كل متجانسين مماثلين. حبلى.
٢. حدو.

- [١] قوله: فقولهُ اى قول الزيجائى فى المتن.
- [٢] قوله: ويجوز ان يكون فصل المضاعف بالاضافة اى باضافة فصل الى المضاعف فحينئذ يكون الفصل مبتداء وهو خبره على سبيل الاستخدام ويجوز فى المقام وجه اخر ليس هنا مقتضى لذكرها.
- [٣] قوله: ويجوز فى مصدره اى فى مصدره الثانى.
- [٤] قوله: فتح الفاء وكسرهما اما الفتح فليخبرما اشتمل عليه من الثقل الحاصل بواسطة تقارب الامثال واما الكسر فلانه الاصل وهو الافصح وبه جاء كلام الله المجيد قال عز من قائل (اذا زلزلت الارض زلزالها)

وقوله أيضاً^{١٧} إشارة الى أنه يسمى الاصم أيضاً لأنه وان لم يكن فيه ادغام ليحقق شدته لكتته^{١٨} حل على الثلاثي ولأنّ علّة الادغام اجتماع المثليين فإذا كان مرتين كان ادعى الى الادغام لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثليين فكان مثل ما امتنع فيه الادغام من الثلاثي نحو مَدَدَن فانه يسمى بذلك حملاً على الاصل ولما كان ههنا مظنة السؤال وهو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها مع أنّ حروفه حروف الصحيح اشار الى جوابه بقوله [وانما الحق المضاعف بالمعتلات لأنّ حروف التضعيف يلحقه الابدال^{١٩}] وهو ان تجعل حرفاً موضع حرف اخر والحروف التي تجعلها موضع اخر حروف انصت يَوْمَ جَدَ طَأَزَلْ^{٢٠} وكل واحد منها يبدل من عدة حروف لا يليق بيان ذلك ههنا وذلك

١. واعلم أنّ الابدال هنا يجري في كلّ موضع يجري فيه الحذف بدون العكس او أنّ الحذف لايجري في كلّ موضع يمتنع فيه الادغام او يجوز فيه الفك والادغام كما سيأتي بخلاف الابدال وهما لايجريان في موضع يجب فيه الادغام. شيخ.
٢. انصت امر من الانصات ويوم ظرف وجبّ مبداء مضاعف الى طاه وهو علم شخص وذلك من الزلزل وهو خبر المبتداء والظرف مضاف الى الجملة اي انصت في هذا اليوم. صلى.

- [١] قوله: وقوله ايضا إشارة الى انه يسمى الاصم ايضا ي كما ان الرابعي مثل الثلاثي يسمى مضاعفا كذلك يسمى الرابعي مطابقا ايضا والحاصل ان للرابعي اسمان احدهما المضاعف والثاني المطبق.
- [٢] قوله: لكنّه حل على الثلاثي اي حل المضاعف الرابعي على المضاعف الثلاثي في اطلاق الاصم.
- [٣] قوله: كان ادعى الى الاجتماع اي كان حوج واشد طلبا الى الادغام.
- [٤] قوله: وهو الفاصلة بين المثني الفاصلة اللام بين الزائين والراي بين اللامين.
- [٥] قوله: انصت يوم جد طاه زل عدتها أربعة عشر حرفا وجعل بعضهم حروف لانال استنجده يوم طال بزيادة اسين ونص الصاد والراي كذا في شرح النظام وجعل ابن مالك حروف الابدال مذكّره بقوله احسب الابدال هدات موطيسا فببديل الحمز من واوويا
- [٦] قوله: لا يبق سان ذلك ههنا من اراد الاطلاع على سان ذلك فعليه مراجعة شرح النظام.

الابدال [كقولهم أملت بمعنى آملت^{١١}] يعني أنّ أصله املت املت قلبت اللام الأخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام بسكون^{١٢} الثاني وامثال ذلك كثيرة في الكلام نحو تَقَضَّى البازي^{١٣} اى تَقَضَّض^{١٤} وحَسَّيت^{١٥} بالخير اى حَسَسْتُ به وتَلَعَّيت^{١٦} به اى تَلَعَّعت.

١. املت الكتاب واملت لغتان جِدَّتان جاء بهما القرآن واسمليت الكتاب اى سألته ان يمله على. سعدالله.
٢. هو الجزء الاول من المصراع الثانى والبيت هكذا أَبْصَرَ حَرْبان قضاء فانكوى تَقَضَّى البازي اذا البازي كسر والتَقَضَّض التزول قال الجوهري لم يستعملوا من تَقَضَّض تفعل الأبدالاً قالوا اصل تقضى فابدل من احديهن ياء كما قالوا نظى من الظن. سعدالله.
٣. اى نزل من العلو الى السفلى.

[١] قوله: وذلك الابدال كقولهم املت بمعنى املت قال في لسان العرب قال الفراء املت لغة اهل الحجاز وبنى اسد واملت لغة بنى تميم وقيل يقال املّ عليه شيئاً يكتبه واملى عليه ونزل الفراءان بالغتين معاوي قال املت عليه الكتاب واملته وفي حديث زيد انه املّ عليه (لايستوى القاعدون من المؤمنين) يقال املت الكتاب واملته اذا اقبلته على الكذب ليكتبه.

[٢] قوله: مع تعذر الادغام اى ادغام احديهما في الاخرى.

[٣] قوله: لسكون الثاني اى لوجوب سكون الثاني لانصاله بضمير الرفع المتحرك كما بين في شرح لامنة.

[٤] قوله: وامثال ذلك كثير في الكلام اى امثال املت في الابدال كثير في كلام العرب.

[٥] قوله: نحو تَقَضَّى البازي اى تَقَضَّض اى نزل من العلو الى السفلى.

قال في لسان العرب انقَضَّ الطائر وتَقَضَّض وتَقَضَّى على التحويل اختات وهوى في طيراته يريد الوقوع وقيل هو اذا هوى من طيراته ليسقط على شئ ويقال انقَضَّ لمازى على الصيد وتَقَضَّض اذا اسرع في طرنه منكبرا على الصيد قال وربما قالوا تَقَضَّى يتقضى وكان في الاصل تَقَضَّض ولم اجتمع ثلاب ضادت قلبت احداهن ياء كما قالوا تمظى واصله تمظط اى تمدد وفي التنزيل العزيز (ثم ذهب الى اهله يتمظى) وفيه وقد خاب من دساها وقال العجاج

اذا لكروا ابتدروا الباع بدر تقضى البازي اذا البازي كسر

اى كسر جناحيه لشدة طيرانه.

[٦] قوله: حسبت بالخبر اى حسبت به قال في المنهى حس بالخبريقين دانست آرا وى گمان شد وربما قالوا حسبت بالخبر على الابدال.

[٧] قوله: نعت به (بتشديد العين) اى نعتت (يعين) قال في لسان العرب للعاة الهند ياء واللعاة اول

وكذا الزبائى نحو مهمهت^{١١} اى معمعت وذهبت^{١٢} اى ذهبت وصهصبت^٢
 اى صهصبت وامثال ذلك [و] لانه يلحقه [الحذف كقولهم مِسْتُ وَظَلْتُ]
 بفتح الفاء وكسرهما. [واحست اى مسست وظللت واحسست] يعنى ان اصل
 مست ميسست بالكسر فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين
 والتخفيف مطلوب واختص الاولى بالحذف لانها تدغم وقيل حذفت الثانية لان
 الثقل انما يحصل عندها واما فتح الفاء فلانه حذفت السين مع حركتها فبقى الباقي
 مفتوحا محالها واما الكسر فلانه نفل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت
 السين فقبل مِسْتُ بكسر الميم وكذلك ظلت بلا فرق واصل آحسست^{١٥} احسست
 نقلت فتحة السين الى الحاء وحذفت احدى السينين فقبل احست^{١٥} وانشد الاخفش

١. يقال وَهَذَهْتَ الْحَرَّاءِ دَحْرَحْتَهُ. (ع).

٢. اى قلت له صه اى اسكت. س.

النس ثم قال والفت الارض تلغ المعاء اثبت اللعاع وتلغى اللعاع اكنه وهو من يحول الضعيف يقال خرجنا
 شغى اى تاكل للعاء كان فى الاصل نشغع مكرر العينات فقبلت احداها ياء كما قالوا تنظيب من اغض
 انتهى باختصار.

[١] قوله: نحو مهمهت اى معمعت هذا المثال بس فى النسخ المصححة ورايت فى منتهى الدار يهوى مهمهته
 منه ما حكى او را يعنى بازايست ومهمهه عن السفر باز داشت او را الزسفر. فتامل.

[٢] قوله: دهديت اى دهدهت وصهصبت اى صهصبت قال فى اللسان صه القوم وصهصه بهم زجرهم وقد قالوا
 صهصبت فاندلوا الماء من الماء كما قالوا دهديت فى دهدهت وصه كمة زجر للسكوت.

قال فى المنتهى صهصه صهصههم خاموش كرد ايشان را و حكى صه صه.
 وقال ايضا دهدة الحجر دهدة غطاسد سكرًا وقد بدل من لاء ياء ويقال تدهدى الحجر وعمره نهى
 باختصار.

[٣] قوله: وامثال ذلك نحو قوقوت من قوقى الديك اذا صاح.

[٤] قوله: ولانه يلحقه الحذف اى ولان المصاعف يلحقه الحذف.

[٥] قوله: وانشد الاخفش اى شاهدا على حذف احدى السينين مع كسر الفاء مسنا السها الى اخر البيت
 والمشاهد فى مسنا حيث كان اصله مسسنا بكسر السين الاولى فقلت حركة السين الاولى الى الميم بعد سلب
 حركة الميم ثم حذفت وصارت كسرة الميم دليلا على ان عين الفعل كانت مكسورة كما فى بعث ويجوز ان تقول

مِسْنَا السَّمَاءَ^١ قَيْنَلْنَاهَا وَدَامَ لَنَا حَتَّى تَرَى أَحَدًا يَمْشَى وَشَهْلَانَا وَفِي التَّنْزِيلِ
قَطَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ^٢ وَرَوَى أَبُو عُبَيْدَةَ قَوْلَ ابْنِ زَبِيدٍ خَلَا إِنَّ الْعِتَاقَ مِنَ الْمَطَايَا^٣

١. قوله مسنا السماء الخ لم يسم فائله قوله مَسْنَا اصله مَسْنَا وهو متكلم مع الغير من المس وهو بفتح الميم وتشديد السين المهملة بمعنى اللمس والمراد الادراك واراد بالسما الرفعة وعنو القدر ونلنا بالتون متكلم من النبل بمعنى الوصول وجملة دام لنا دعائية اى التى الله لنا تلك الرفعة وترى مخاطب من الرؤية واحداً مفعوله ويمشى مضارع من المشى قوله شهلانا عطف على احد اى حتى ترى احداً يمشى على الارض وحتى ترى شهلانا وهو بالمثلثة والتون كسكران جبل وهو كناية عن مدة بقاء الدنيا يعنى يا فتيم رفعت وبلندى شان را پس رسيدم آنرا و خدا كند كه همیشه باقى بماند از براى ما تا آنكه مى بينى تو كسى را كه راه ميرود در روى زمين تا آنكه مى بينى كوه شهلان را يعنى تا دنيا بر پاست ما همیشه عزيز باشيم و درجه ما بلند باشد شاهد در مَسْنَا است كه در اصل مَسْنَا بوده است نفل كرده اند حركة سين را ميم بعد از ساكن كردن او و حذف كرده اند سين را بجهة تخفيف و ميم را كسره داده اند مَسْنَا شده است. جامع الشواهد.

٢. هو من ابيات لابي زبيد الطائى واسمه حرمة بن المنذر بن المعدي كَرَبَ يصف بها اسداً اراد ان يصد بعضاً من العتاق روى كلمة سوى بدل خلا والعناق بالعناق بالعين المهملة والمثناة والقاف ككتاب النجيبات من الابل والمطايا بالطاء المهملة والياء كسجايبا جمع مطية كسجية وهى الذابة السريعة وأَحْسَنَ اصله أَحْسَنَ بالحاء المهملة والسين المهملتين ماض من الاحساء وهو الادراك بالعين والمستتر فيه والضمير فى فهن يرجع الى العناق وفى به واليه يرجع الى الاسد الموصوف بقوله فيما قبله ببصير بالتجى والشؤس بالشين المعجمة والواو والسين المهملة كقتل جمع شوساء موتث اشوس وهو الذى ينظر بموتخر عينه يعنى بجزر آنكه شتران نجيب از ميان شتران راه دارديدند آن شير را پس آن شتران نجيب بسوى آن شير

حذفت مع حركتها بدليل مست بالفتح ثم ابدلت الفتحة كسرة لتدل على ذلك لكن الاول اولى وليس المحذوف السبب الثانية لانها لما كانت ضعيفة بالسكون والاولى تقية بالحركة كان المناسب حذف ما كان ثقلاً واما معنى فيعرف بمراجعة جامع الشواهد.

[١] قوله: وفي التنزيل (فقطلتم تفكّهون) اصله ظلمتم حذفت اللام مع حركتها فصار ظلمتم.

[٢] قوله: وروى ابو عبيدة قول ابن زبيد خلا ان العناق من المطايا البيت الشاهد في احسن كان اصله احسن حذفت احدى السينين والمهمزة ايضا للشعر فراجع جامع الشواهد.

أَحَسَّنَ بِهِ فَهِنَّ إِلَيْهِ شَوْشٌ وَهَذَا مِنَ الشَّوْازِ لِتَخْفِيفِ قَالَ فِي الصَّحاحِ مِثْتُ
الشَّيْءِ بِالْكَسْرِ أَمْسَهُ بِالْفَتْحِ مَسًّا فَهَذِهِ اللَّغَةُ الصَّحِيحَةُ.
وَحَكَّى ابْنُ عَبِيدَةَ مِثْتُ الشَّيْءِ بِالْفَتْحِ أَمْسَهُ بِالضَّمِّ أَمْسَهُ بِالْكَسْرِ وَيُقَالُ
ظَلْتُ أَفْعَلُ كَذَا بِالْكَسْرِ ظَلُولًا إِذَا عَمَلْتَهُ بِالتَّهَارِ دُونَ اللَّيْلِ وَأَحَسَّتْ بِالْخَيْرِ
وَأَحْسَسْتُ أَيَّ أَتَقَنَّتُ بِهِ وَرَبَّهَا قَالُوا أَحَسَسْتُ بِالْخَيْرِ وَحَسِبْتُ يَبْدُلُونَ مِنَ السَّيْنِ
يَاءَ قَالَ أَبُو زَيْدٍ حَسِينٌ بِهِ فَهِنَّ إِلَيْهِ شَوْشٌ فَلَمَّا لَحِقَ الْإِبْدَالُ وَالْحَذْفُ حُرِفَ
التَّضْعِيفُ كَمَا يُلْحَقَانِ حُرْفَ الْعَلَّةِ كَمَا سَنَذْكُرُهُ فِي بَابِهِ لِحَقِّ الْمُضَاعَفِ بِالْمُتَعَلَّاتِ
بِغَوْنَةِ عَيْنٍ نَظَرًا مَبْكَرُونَ شَاهِدٌ فِي حَذْفِ يَكْسِينِ اسْتَازَ حَسَنٌ كَمَا فِي أَصْلِ أَحْسَنَ يُوَدُّ
اسْتَازَ وَبَعْضَى حَسَنٌ خَوْنَهُ أَنْدَ وَرَأَى بَدَلَ أَوْرَدَنَ يَاءَ أَرْبَكَ سَبِينِ أَوْ جَامِعٍ لَشَوَاهِدٍ.

[١] قوله: وهذا من الشواذ لتخفيف وفي بعض نسخ هذه من شواذ لتخفيف والاشارة الى الامثلة المذكورة
فمنه.

[٢] قوله: قال في صحاح مسست شئى بالكسر ي بكسر السين الاولى.

[٣] قوله: امسه بالفتح مارة الى ن مس مس من باب علم بعلم.

[٤] قوله: وحكى ابوعبيدة مسست شئى بالفتح اي بفتح السين الاولى.

[٥] قوله: امسه بالضم مارة الى ان مس مس جاء ايضا من باب نصر بنصر كرتيرة.

[٦] قوله: مسه بالكسر اي بكسر السين الاولى وهذا اشارة الى ان مس مس جاء ايضا من باب ضرب يضرب

لكنه بعيد كل البعد ذليس في الكتب المعة اتى عندي سارة في ذلك

[٧] قوله: حسست بالخراى بحذف احدى السينين.

[٨] قوله: وحسست اي ببقاء السينين.

[٩] قوله: ي نسبت به مراده من التفسير ان المعنى في التصريين ي صورة حذف احدى لسينين وعدم الحذف

واحد.

[١٠] قوله: رب قالوا احسست بالخير بدلون من السين الثانية ياء هذا هو الصحيح وفي بعض النسخ مكتوب ربا قالوا

احسست بالخير وحسبت وهذه العارة غير صحيحة.

قال ابو زيد حسين به فهن اليه شوش هذه الفقرة اشارة الى الت لسين والمراد ان لشاعر قال في احسن

حسين بحذف احدى السينين وحذف الهمزة وقد اشرنا الى ذلك انفا وقال في جمع الشواهد وبعضى حسين

خونده ن اور بيدل آوردن ياء اربك سين.

[١١] قوله: كما سذكروه في باب ي باب المعن.

وجعل من غير السالم مثلها.

وفيه نظر لأنّ الإبدال والحذف كما يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح أيضاً^{١١} اما الحذف ففي نحو تجنّب وتقاتل وتدحرج كما مرّ وأما الإبدال^{١٢} فأكثّر من أن يحصى ويمكن أن يجاب بأنّها يلحقان المضاعف في الحروف الاصلية كالمعتلّ بخلاف الصحيح فإنّها لا يلحقان الحروف الاصلية بل الإبدال يلحقها دون الحذف وقوله^{١٣} كقوهم أمليت رمز خفيّ الى ذلك وكان الاولى^{١٤} ان يقول لان حرف التضعيف يصير حرف علة كما في امليت أخسيت.

[والمضاعف يلحقه الادغام] وهو في اللغة الاخفاء والا دخال يقال آذ غمّت^{١٥}

[١] قوله: اما الحذف اى اما لحق الحذف الصحيح.

[٢] قوله: كما مر من ان الاصل في هذه الافعال كونها بالتائين فخذت احدها للتخفيف.

[٣] قوله: واما الإبدال فأكثّر من ان يحصى من ذلك ابدال السين من سقر بالزاي وابدال الهاء بالهمزة في ماء اذاصله موه وابدال نون انسان بالياء في حمة فانه يقال في جمعه اناسى وكذلك الضمادى في جمع ضمدع وثعالى في جمع ثعلب والسادى في جمع سادس وثالى في جمع ثالث ومن اراد الاطلاع على ازبد من ذلك فعليه مراجعة شرح النظام باب الإبدال.

[٤] قوله: وقوله كقوهم امليت رمز خفى الى ذلك اى الى كون الإبدال والحذف يلحقان الحروف الاصلية في المضاعف حيث مثل بما وقع الإبدال والحذف في حروفه الاصلية من امثلة المضاعف فاشار بالمثال الى ماهو المقصود من حصر المراد على الحروف الاصلية كما هو شأن المصنفين في بعض الموارد من اعطاء الحكم بالمثال ومن هنا قال السيوطى في شرح قول الناظم

كلا منا لفظ مفيد كاستقيم واسم وفعل ثم حرف الكلم
فقال وأشار الى اشتراط كونه موضوعا اى مقصودا ليخرج ماينطق به النائم والساهي ونحوهما بقوله كاستقيم
اذمن عادته اعطاء الحكم بالمثال.

[٥] قوله: وكان الاولى ان يقول لان حرف التضعيف يصير حرف علة حاصله ان قول المصنف لان حروف التضعيف يلحقه الإبدال غير صريح وغير واف للمقصود واما وجه اولوية ماذكر ان انقلاب احد حرفى التضعيف حرف علة اصريح و اوفى بوجه الالحاق اى الحاق المضاعف بالمعتلات.

[٦] قوله: وهو في اللغة الاخفاء والادخال قال في المنتهى ادغم الفرس اللجام درآورد لگام رادر دهن اسم وادغم الحرف في الحرف درآورد حرف را در حرف.

الَلَجَامُ في فم الفرس اى ادخلت في فيه^{١٧١} وادغمت الثوب في الوعاء^{١٧٢} والادغام افعال من عبارات الكوفيين والادغام افتعال من عبارات البصريين وقد ظن ان الادغام بالتشديد افتعال غير متعده وهو سهو^{١٧١} لما قال في ص يقال ادغمت الحرف وادغمته على افتعلته [وهو] اى الادغام في الاصطلاح [ان تسكن] الحرف [الاول] من المتجانسين [وتدرج في الثاني] اى في الحرف الثاني نحومة فان اصله مَدَدَ اسكنت الدال الاولى وادرجتها في الثانية وانما اسكن الاول ليتصل بالثاني اذ لو حرك لم يتصل به لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت لا يظهر نفسه^{١٧١} فكيف يظهر غيره^{١٨١}.

[و يسمى] الحرف [الاول] من المتجانسين اذا ادغمته [مُدغما] اسم مفعول

١. لابد ان يكون الثاني متحركا لانه مبيّن للأول والحرف الساكن كالميت لا يبين نفسه فكيف يبين غيره والذي يدل على ان الحرف المدغم فيه لابد ان يكون متحركا لان الالف لا يدغم ولا يدغم فيه لان الحرف انما يدغم في مثله المتحرك وليس مثل الالف متحركا حتى يدغم فيه لان الالف لا يكون الا ساكنا. حيل.

[١] قوله: ادخلت في فيه اى في فم.

[٢] قوله: لوعاء على وزن كساء معناه الظرف.

[٣] قوله: الادغام افعال من عبارات الكوفيين قال السوطي الادغام بسكون الدال غير به يثارا للتخفيف وان قال ابن نعس انه عبارة لكوفيين وان الادغام بالتشديد (اى بتشديد الدال) كما عبر به سيبويه عبارة لبصريين وهو ادخال حرف ساكن في مثله متحرك كما يؤخذ من كلامهم.

[٤] قوله: وهو سهو اى القول بان الادغام بتشديد الدال لكوبه من باب الافتعال غير متعده سهو.

[٥] قوله: لما قال في صحاح اللغة لانه نصب الحرف بادغمت واتصل ضمير المنصوب بادغمته بتشديد الدال وكلاهما من باب الافتعال ومثله كلام صاحب منتهى الارب لانه قال ادغم الحرف في الحرف كاقفل در آورد حرفيرا در حرفى يعنى دو حرف را در يك بار تلفظ در آورد.

[٦] قوله: اذبحرك لم يتصل به اى لو حرك الاول لم يتصل بالثاني.

[٧] قوله: حصول الفاصل وهو الحركة هذا بناء على ما هو الحق من ان الحركة بعد الحرف لامعه.

[٨] قوله: فكيف يظهر غيره اى اذا كان الحرف الثاني ساكنا لا يظهر نفسه فكيف يظهر الحرف الاول.

لادغامك آياه [و] يسمي الحرف [الثاني مدغماً فيه] لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان التلّفظ بالمثلين في غاية الثقل حساً لا يقال ان قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مد مصدرأ لان الاول ساكن فلا يسكن لانا^{١٧١} نقول انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند ادغامه علم منه ان بقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى [وذلك] اى الادغام [واجب في] الماضي والمضارع من الثلاثي المجرد مطلقاً^{١٧٢} ومن المزيد فيه من الابواب التي يذكرها ما لم يتصل بها الضماير البارزة^{١٧٣} المرفوعة المتحركة فان اتصلت ففيه تفصيل يذكر فعبّر عما ذكرنا^{١٧٤}

١. أى مفتوح العين أو مكسورة أو مضمومها و سواء كان معلوماً أو مجهولاً مجرداً عن الف الضمير أو واؤه أو يائه أو مقروناً بأحدها. س.
٢. قيد الضماير بالبارزة لأن المستكن لا يبطل الادغام نحو زيد مدو قيد البارزة المرفوعة لأن اتصال البارز المنصوب لا يبطل الادغام أيضاً نحو مذك ريد وقيد المرفوعة بالمتحرك لأن اتصال البارز المرفوع الساكن لا يبطل الادغام أيضاً نحو مذا مذك مدى. سعادته.

- [١] قوله: لأن الأول ساكن فلابسكن اى لأن الحرف الاول اى الدال الاول من المصدر اى مدساكن فى الاصل فلابسكن اسكانه لانه تحصيل وطلب للمحاصل وذلك محال.
- [٢] قوله: لانا نقول جواب وتعليل لقوله لا يقال.
- [٣] قوله: من الثلاثى المجرد مطلقا اى سواء كان مفتوح العين او مكسورها او مضمومها وسواء كان معلوما او مجهولا وسواء كان مجردا عن الف الضمير وواوه و يائه و مقرونا.
- [٤] قوله: ومن المزيد فيه من الابواب التى يذكرها اى وكذلك فى فعل الماضى والمضارع من الثلاثى المزيد فيه لكن لامطلقا بل من الابواب التى يذكرها المصنف وهى باب الاعمال والافعال والاستفعال والافعال والفاعل وسياق امثلة هذه الابواب عنقرىب.
- [٥] قوله: ما لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة والصنع التى اتصل بها تلك الضمائر نحو مددت ومددتا ومددت الى مددين ومددن ومددن ومددن وامددن ولمددن ولا يمددن ولا تمددن وسيصرح الزنجاني بهذه الصيغ.
- [٦] قوله: فان اتصبت اى فان اتصلت تلك الضمائر بها كالصيغ المذكورة.
- [٧] قوله: ففيه نقص يذكر اى يذكره المصنف بعد ذكر الصيغ التى اتصلت بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة.
- [٨] قوله: فنعربا ذكرنا بقوله اى الثلاثى المجرد والمزيد فيه مطلقا من الابواب التى يذكره.

بقوله [نحو مَدَّ يَمُدُّ واعدَّ يعدُّ وائْتَدَّ يَنْتَدُّ وَاِئْتَدَّ يَنْتَدُّ] ولَمَّا كَانَ هَبْلَهَا أَفْعَالٌ
يَجِبُ فِيهَا الْإِدْغَامُ مِثْلَ الْمُضَاعَفِ وَإِنْ لَمْ تُكُنْ مُضَاعَفًا ذَكَرَهَا اسْتِطْرَادًا^{١٧١} بَيْنَ ذَلِكَ
لِكُنْهَ خَلْطُهَا وَكَانَ الْأَوَّلَى أَنْ يُمَيَّزَهَا.

فَقَالَ [وَأَسْوَدُ يَسْوَدُ] مِنْ بَابِ الْإِفْعَالِ [وَأَسْوَدُ يَسْوَدُ] مِنْ بَابِ
الْأَفْعَالِ وَلَيْسَ مِنْ بَابِ الْمُضَاعَفِ لِأَنَّ^{١٧٢} عَيْنَهَا وَلَا مَهْمَا لَيْسَا مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ فَإِنَّ
عَيْنَهَا الْوَاوُ وَلَا مَهْمَا الدَّالُ [وَأَسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ] مُضَاعَفٌ مِنْ بَابِ الْإِسْتِفْعَالِ
[وَأَطْمَأَنَّ يَطْمَئِنُّ] أَيْ سَكَنَ أَطْمِئِنَانًا وَطَمَئِنْتُهُ لَيْسَ مِنْ بَابِ الْمُضَاعَفِ لِأَنَّ
عَيْنَهُ الْمِيمُ وَلَا مَهْمَا التَّوْنُ وَهُوَ مِنْ بَابِ الْأَفْعَالِ كَالْأَقْشَعِرَارِ [وَتَمَادَّ يَتَمَادُّ]^{١٧٣}
مُضَاعَفٌ مِنْ بَابِ التَّفَاعُلِ فَيَجِبُ فِي هَذِهِ الصُّورِ الْإِدْغَامُ لِاجْتِمَاعِ الْمُثْلَيْنِ مَعَ عَدَمِ
مَنْعٍ مِنَ الْإِدْغَامِ وَكَذَا إِذَا لَحِقَتْهَا تَاءُ التَّانِيثِ نَحْوُ مَدَّتْ وَأَعَدَّتْ وَائْتَدَّتْ الْخ.

[١] قوله: وإن لم تكن مضاعفاً وتلك لأفعال عبارة من الأفعال لآتية إلا استعد يستعد وتماد يتماد كما يصرح بذلك
الشراح.

[٢] قوله: ذكرها استطراداً من ذلك أي ذكر غير المضاعف بين أمثلة المضاعف طرد للباب وذلك لأن في الأمثلة
التي ليست مضاعفاً إدغاماً فتنبيه.

[٣] قوله: لكنه خلطها وكان الأولى أن يميزها أي لكن المصنف خلط المضاعف بغير المضاعف وكان الأولى
للمصنف أن يميز غير المضاعف عن المضاعف حتى لا يشوش ذهن الطلبة.

[٤] قوله: لأن عيناها ولا متهما ليسا من جنس واحد وقد تقدم في أول بحث المضاعف أن المضاعف من الثلاثي المجرد
والمزيد فيه ما كان عنه ولا متهما من جنس واحد فتذكر.

[٥] قوله: واستعد يستعد مضاعف لأن صلها استعد يستعد ثلاثيها المجرد عدد فعينها ولا متهما من جنس واحد.

[٦] قوله: وهو من باب الأفعال كالأقشعرار لكنه مزيد فيه الثلاثي ملحق بمزيد فيه الرباعي فاطمئن يطمئن
مصحق ناقشتر بقشعر ومعنى إلحاق اتحاد المصدرين المحقق والمحقق به في الوزن.

[٧] قوله: تماد يتماد مضاعف من باب التفاعل لأن أصلها تماد يتماد فعينها ولا متهما من جنس واحد.

[٨] قوله: مع عدم المنع من الإدغام أي مع فاصل بين المثليين.

[٩] قوله: وكذا إذا لحقتها تاء التانيث أي مثل وجوب الإدغام بدون تاء التانيث الإدغام إذا لحق بالأفعال
المذكورة تاء التانيث فعندئذ يجب الإدغام أيضاً.

وانتقد ينفذ فيه واعتد يعتدبه واستعد يستعد له زد في هذه لأفعال الثلاثة حروف الجر لأنها من الملوازم واللازم

[وكذا هذه الافعال] التي يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل يجب فيها الادغام ايضاً [اذا بنيتها للمفعول] ماضياً كان او مضارعاً [نحو مُدَّ] والاصل مُدَّة [وَيُمَدُّ] والاصل يُمَدُّ وكذا تُمَدُّ وأُمَدُّ وتُمَدُّ و [كذا نظائره] اي نظائر مُدَّ يُمَدُّ كَأَعَدَّ يَعُدُّ وانقُدَّ يُنْقَدُّ فيه واُعْتُدَّ يُعْتَدُّ بِهِ واستُعِدَّ يُسْتَعَدُّ وتُمَوَّدُ يُتَمَوَّدُ^{١٨١} بالتقاء الساكنين على حده وكذا البواقي فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام وما بقي فبعضه لم يبيح منه المضاعف وبعضه جاء ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو مَدَّدَ يَمَدُّ في التفعيل وتَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ في التفعّل وذلك لأن العين وهو الذي يدغم متحرك ابدالادغام^{١٧١} حرف اخر فيه فهو لا يدغم في حرف اخر لامتناع اسكانه. [وفي نحو مَدَّ] اعني [مصدراً] اي وكذلك الادغام واجب في كل مصدر

١. في بعض النسخ وفي نحو المدّ إشارة الى ان المصدر من المضاعف الثلاثي المجرد يجب فيه الادغام وانما قلنا انه إشارة الى المصدر الثلاثي المجرد لان مصادر المزيادات المذكورة مما يجب الفك فيها لأن مصدر اعتدّ مثلاً اعتداد ومصدر أخذ اعداد. سعد الله.

الابن عنه المجهول اي المبني للمفعول الا بعد تعديته بحرف الجر وقد سبق بيان ذلك فتذكر.

[١] قوله: ونموذّ ويتماد بالتقاء الساكنين على حده وذلك لان الساكن الاول فيها حرف مد والساكن الثاني فيها مدغم وكلا الساكنين في كلمة واحدة.

[٢] قوله: وبعضه جاء اي جاء منه المضاعف.

[٣] قوله: نحو مَدَّدَ يَمَدُّ في التفعّل وتَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ مثالان لما ليس للادغام اليه سبيل.

[٤] قوله: وذلك اي كون الادغام في مدّ مَدَّدَ وفي تَمَدَّدَ يَمَدُّ كما لا سبيل اليه فيها.

[٥] قوله: لان العين اي الدال الثانية وهذا بناء على كون الرائد في باب التفعّل هو مقدم على عين الفعل فالدال الاول زائده والدال الثالثة لام الفعل قال في حاشية العزى اعلم انهم اختلفوا في الزائد في التضعيف نحو فَرَّجَ فَرَّجَ الاكثر الزائد هو الثاني وقال الخليل هو الاول وحوز سيبويه الامرين.

[٦] قوله: وهو لذى يدغم متحرك ادا يعني الدال الثانية ان جاز ادغامه يدغم في الدال الثالثة والادغام للدال الثانية لا يجوز لانها متحركة دائماً.

[٧] قوله: لادغام حرف اخر فيه اي لادغام الدال الاولى فيه.

[٨] فيه: فهو لا يدغم في حرف اخر لامتناع اسكانه اي فهو في الدال الثانية لا يدغم في الدال الثالثة لامتناع اسكانه لوجوب كون المدغم فيه محرراً.

مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل و يكون الثاني متحركا وعقب نحومة بقوله مصدراً دفعا لتوهم أنه ماض او امر.

وكذلك الادغام واجب [اذا اتصل بالفعل] المضاعف او ما شاكله ممّا مرّ^{١١}
[الف ضمير او واوه او يائه]^{١٣} سواء كان ماضياً او مضارعاً او امراً مجرداً او مزيداً^{١٤}
فيه مجهولاً او معلوماً ولذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك لأنّ ما قبل هذه
الضمائير وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون متحركا لثلاً ينزم التقاء
الساكنين وحينئذ الاول ان كان ساكناً يدرج والا يسكن ويدرج في الثاني^{١٥}
فالالف نحو [مُدا] بفتح الميم او ضمّه فعل الاثنین من الماضي او الامر والواو نحو^{١٦}

[١] قوله: «وما شاكله مما مرّ اى اسوة بسوة واسواة بسواة».

واطمئن بطمئن فهذه الافعال مما يتشكل المضاعف وليست مما هو مضاعف في الاصطلاح وقد تقدم بين ذلك فتذكر.

[٢] قوله: الف ضمير اى الضمير في فعل الاثنین مذكّرين او مؤثّنين.

[٣] قوله: او واوه اى الضمير في فعل الجمع المذكور.

[٤] قوله: او يائه اى الضمير في فعل الواحدة المخاطبة.

[٥] قوله: ولذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال اى لاجل هذه التعميم الذى ذكره التفتازانى بقوله سواء كان ماضيا الى او معنويا قال بالفعل حتى يشمل جميع ما ذكره المصنف وجميع ما ذكره الشرح ويشمل ايضا الامر بل السبى والوجد والمقام نظير ما ذكر في المطول في بحث الاستناد الخبرى في شرح قول الحصب ثم الاستناد منه حقيقة عقلية فقال الاستناد مطلقا سواء كان خبريا او انشائيا ولذا (اى لاجل ان المراد الاستناد مطلقا) ذكره بالاسم الظاهر دون الضمير لثلا يعود الى الاستناد الخبرى.

[٦] قوله: يجب ان يكون متحركا لان هذه الضمائر مبنى على السكون فلو لم يكن ما قبلها متحركا للزم التقاء الساكنين على غير حده.

[٧] قوله: وحينئذ اذ وجب ان يكون ثانى المثلین متحركا.

[٨] قوله: الاول ان كان ساكنا يدرج اى يدغم في الثانى.

[٩] قوله: والايسكن اى وان لم يكن اول المثلین ساكنا يسكن.

[١٠] قوله: فالالف نحو مدّا بفتح الميم او ضمّه فعل لاثنین من الماضي اى الماضى المعلوم ان كان الميم مفتوحا ومن الماضى المجهول ان كان الميم مضموما.

[١١] قوله: او لا مر اذا كان بضم الميم.

مدّوا بفتح الميم او ضمّه فعل جماعة المذكور من الماضي او الامر والياء نحو [مُدّى] بضمّ الميم وهو فعل الامر من المؤنث من تمدين فان المحققين على أنّ هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلان وواو يفعلون وخالفهم الاخفش.

وقس على هذا البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك والضابط أنّه يجب في كلّ فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع بينهما فاصل و يكون الثاني متحرّكاً واما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتدت جعورته وضرب البلد اذا اكثر ضرابها بفكّ الادغام فشاذ جيئ به لبيان الاصل وضمنوا في قوله

مهلاً أعاذك قد جرت من خلقي^١ إني أجود لأقوام وإن ضننوا

١. لم يسمّ قائله قوله مهلاً نصب على المصدر اي امهل مهلاً والهمزة للتداء وعاذل مرخّم عاذلة وهي بالعين المهملة والذال المعجمة فاعلة من العذل بمعنى اللوم وجريت مخاطبة من التجربة والخلق بالخاء المعجمة والقاف كمنقّ جمع خليفة وهي كسفينة الطبيعة واجود بالجيم والذال المهملة متكلّم من الجود بمعنى العطاء والاقوام جمع قوم وضمنوا بالقاد المعجمة والنون ماض من الضنن بمعنى التحلّ يعنى واگذار واگذارنى سرزنش كردن را اي زن سرزنش كننده

[١٢] قوله: والواو نحو مدّوا والكلام فيه هو الكلام في فعل الاثنين.

وخالفهم الاخفش فانه قال هذه الياء ليست من الضمائر بل هي علامة التانيث والفاعل ضمير مستتر فالياء في مدى كالياء في هذى امة الله.

[١٣] قوله: واما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتدت جعورته وضرب البلد اذا اكثر ضرابها فبكّ الادغام فشاذ اي من قبل الشاذ الذي تقدم في اوائل الكتاب في ابي بابي وقد صرح بذلك في المطول في بحث الفصاحة في المفرد حيث يقول واما نحو ابي بابي وعور واستحوذ وقطط شعره وال وماء وما شبه ذلك من السواذ الثابتة في اللغة فليست من المخالفة في شيء لانها كذلك ثبتت من الواضع فهي في حكم المستثناة فكانه قال القياس كذا وكذا الا في هذه الصور بل المخالفة ما لا يكون على وفق ما نمت من الواضع.

ومن اراد الاطلاع على ازيد من ذلك فعليه مراجعة ما كسناه في المقام في المدرس الاقصى.

قال في المنتهى شعر جعد بالفتح موى مرغول يا موى كوتاه ورجل جعد مرد بيچان موى.

وقال ايضا ضب بالفتح سوسمار الى ان قال ضببت الارض سوسمار ناك گردند وكذا ضب البلد بالفتح والادغام.

[٢] قوله: وضمنوا في قوله

محمول على الصّورة والشّایع الكثير ضنّوا اى بخلوا والادغام [ممتنع فى] كلّ فعل اتّصل به الضمير البارز المرفوع المتحرّك كثناء الخطاب وتاء التكلّم ونونه فى الماضى ونون جماعة التّساء مطلقا ماضيا كان او غيره مجرداً او مزيداً فيه مبنياً للفاعل او المفعول لأنّ هذه الضمائر تقتضى ان يكون ما قبلها ساكناً وهو الثّانى من المتجانسين فلا يمكن الادغام.^{۱۱}

وعبر عن جميع ذلك بقوله [نحو مَدَدْتُ مَدَدْنَا وَمَدَدَن اِلى مَدَدْتُنَّ] يعنى مَدَدْتُ مَدَدُنْما مَدَدْتُمْ مَدَدْتِ مَدَدُنْما مَدَدْتُنَّ [وَيَمْدُدْنَ وَيَمْدُدْنَ وَأَمْدُدْنَ وَلَا تَمْدُدْنَ] فهذه امثلة نون جماعة التّساء.

والادغام^{۱۲} [جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد] اى جازم كان فيجوز عدم

وبتحقيق كه تجربه كرده وآرموده آن طبيعت هاى من تا اينكه بدرستي كه مى بخشم مال خود را باقوام وجماعتى چند و اگر چه بخل كنند ايشان ببخشيدن مال خود بفقراء شاهد در عدم ادغام نون است در ضننو بجهة ضرورت و حال آنكه قياس ضننو بطريق ادغام است. جامع الشواهد.

مهلا اعاذل قد جربت من خلق انى اجدوا لاقوا وان ضننوا

محمول على الضرورة اى فك الادغام ضرورة شعربة.

[۱] قوله: والشّایع الكثير ضنّوا اى الشائع الكثير الادغام.

[۲] قوله: لان هذه الضمائر تقتضى ان يكون ما قبلها ساكناً وذلك لشدة اتصال هذه الضمائر بالفعل كما صرح بذلك فى بعضها فى شرح الامثلة ووجه شدة اتصال هذه الضمائر ان هذه الضمائر كجزء من الكلمة كما ياقى عنقريب.

[۳] قوله: وهو الثّانى من المتجانسين اى الساكن هو الثّانى من المتجانسين.

[۴] قوله: فلا يمكن الادغام لان الادغام يستلزم ان يكون ثانى المتجانسين متحرّكاً لاساكناً.

[۵] قوله: والادغام سائر اذا دخل الجازم على فعل الواحد اى على المضارع الذى لم يتصل به ضمير بارز غالباً كان الواحد نحو لم عد او غاطباً نحو لم تمد او متكلماً نحو لم امد ولم تعد وسياق التصريح بذلك عنقريب.

[۶] قوله: اى جازم كان اى سواء كان اسماً او حرفاً وسواء كان جازماً فعلاً واحداً نحو لم ولا ونحوهما او فعلياً نحو داة الشرط

الادغام نظراً الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثانى وهو ساكن هنا فلا يدغم
ويقال لم يمتدّد وهو لغة الحجازيين قال الشاعر
وَمَنْ يَكْ ذَا فَضْلٍ فَتَبَيَّخَلْ بِفَضْلِهِ^١ عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَغْنَى عَنْهُ وَيُذَمَّمُ
فان قوله و يذمم مجزوم لكونه عطفاً على قوله يستغن وهو جواب الشرط اعنى
مَنْ يَكْ .

ويجوز الادغام نظراً الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن
الثانى و يدغم فيه الاول فيقال لَمْ يُمَدَّ بِضَمِّ الدَّالِ او الكسر او الفتح لما سبّاق^{١١}
وهو لغة بنى تميم والاول هو الاقرب الى القياس وفى التنزيل ولا تَمُتْنِ تَشْكِيْهِ فَاَنْ
قلت ان السكون فى مددت ونحوه ايضاً عارض فلم لا يجوز فيه الادغام قلت لان
هذه الضماير كجزء من الكلمة و يسكن ما قبلها دلالة على ذلك فلو حرك لزال
ذلك الغرض ولان الادغام موقوف على تحرك الثانى وهو موقوف على الادغام لئلا
يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور^{١١}.

١. هو من قصيدة لزهري بن ابي سمي المرقى وهو احدى المعنقات السبعة كلمة من شرطية والفضل
فى الموضعين الاحسان وبيخل مضارع من البخل وهو ضد السخاء ويستغن مجهول من
الاستغناء بمعنى طلب الغناء و يذمم بالذال المعجمة مجهول من الذم وهو خلاف المدح يعنى
هركس كه بوده باشد صاحب مال و نعمت پس بخل كند به مال و نعمت و نيكي خود بر
قوم خود ني نيازى جسته ميشود از او و مذمت كرده مسود شاهد در يذمم است كه در اينجا
بفك ادغام آمده است و در او ادغام هم چاييز است امانه در اينجا . جامع الشواهد .

مَنْ يَكْ ذَا فَضْلٍ فَتَبَيَّخَلْ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَغْنَى عَنْهُ وَيُذَمَّمُ

فان قوله و يذمم مجزوم لكونه عطفاً على قوله يستغن وهو جواب الشرط اعنى مَنْ يَكْ .

[١] قوله: لما سبّاق اى فى قول المصنف بعيد هذا وان كان العين منه مضموماً فمحور الحركات الثلاث مع
الادغام .

[٢] قوله: فيلزم الدور اى تقدم الشئ على نفسه وان شئت فقل توقف الادغام على الادغام ومن ارد الاطلاع على توضيح
الدور فعليه مراجعة شرح الباب الحادى عشر .

وفي هذا نظر اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو جزء الادغام لانفسه وانما قال على فعل الواحد لان الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مر وممتنع في فعل جماعة النساء فالجائز في فعل الواحد غايياً كان او مخاطباً او متكلماً وكذا في الواحدة الغاية ولفظ المصنف لا يشعر بذلك اذ لا يندرج في فعل الواحد الواحدة ولا يصح ان يقال المراد فعل الشخص الواحد مذكراً كان ام مؤنثاً لانه يندرج فيه حينئذ فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لاجاز الله الآ ان يقال قد علم حكمه من قبل فهو في حكم المثني ولا يخلو عن تعسف فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من ان يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه [فان كان مكسور العين كيفراً اي يهرب] او مفتوحه كتيغض [الشيء ويغض عليه اي ياخذ به] بالسن [فتقول لم يفر ولم تغض بكسر اللام وفتحها] اما الكسر فلان الساكن اذا حرّك بالكسر لما بين الكسر والسكون من التاخى^١ ولان الجزم قد جعل عوضاً عن الجر عند تعذر الجر اعني في الافعال فكذا جعل الكسر عوضاً عن السكون عند تعذر السكون.

١. وهو اختصاص كل منها بمقابل معنى انكسر مخصوص بالاسم والسكون اي الجزم مخصوص بالفعل. س.

[١] قوله: اذ لا يندرج في فعل واحد، واحدة وذلك لان لفظ الواحد... على المذكور فقط ولا يدل على المؤنث.

[٢] قوله: قد علم حكمه من قبل اي قد علم حكم فعل الواحدة المخاطبة من قبل اي في قول المصنف اذا اتصل بالفعل الف ضمير او ووه او يائه فتذكر.

[٣] قوله: كيغض لشيء ويغض عنه نه ناسد حرف جر وعدم تدايه انه يتعدى ولا يتعدى فتحته.

[٤] قوله: اي ياخذ به بالس قال في لم يفر وانه عطفه وعليه وانه عطفه بالفتح الى ن قال وفي الحديث من جرى سراء لجاهية فاعضوه به ابيه ولا تكوا اي قولوا له اعرض ابريك ولا تكونا عنه بالهن تنكيلا له وتاديه.

[٥] قوله: لما بين الكسر والسكون من التاخى اي التشابه وهو اختصاص كل منها بمقابل فان الكسر اي الجزم مخصوص بالاسم والسكون اي الجزم مخصوص بالفعل.

وامّا الفتح فلكونه اخف ولك ان تقول الكسر في نحو لم يفرّ لتابعة العين وكذا
الفتح في لم يعص [و] تقول [لم يفرّ ولم يفضّ بفك الادغام] كما هو لغة
الحجازيين [وهكذا حكم يقشع ويحمار ويحمر^١] يعني تقول لم يقشع ولم يحمر ولم
يحمار بكسر اللام وفتحها كما مر^٢ ولم يقشع^{١١} ولم يحمر ولم يحمار^{١١} بفك الادغام
وكسر ما قبل الآخر لاننا نقول الاصل في يحمر ويحمار ويقشع يحمر^{١١} يحمار^{١١}
يقشع^{١١} بكسر ما قبل الآخر في المضارع وفي الماضي مفتوحاً حملاً على الاخوات نحو
اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج وقولهم ارعوى يرعوى^{١٣} واحواوى^{١٤} يحواوى^{١٥} يذلّ

١. اى كحكم يقر ويعضّ جاز الاوجه عند دخول الجازم. سعدالله.
٢. اى من انّ الاصل فى تحريك الساكن هو الكسر والفتح جائز لخفضه. سعدالله.
٣. وانما لم يدغم بسكون الياء لثلاث يلزم ضمّ الواو فى المضارع ونقول انه اعتلّ قبل النظر الى الادغام فانقلبت لامه ياء لوقوعها خامسة فى ارعوى فصاعداً فى احواوى فى الماضى ولانكسار ما قبلها فى المضارع فزال مقتضى الادغام فلم يدغم. حبل.
٤. وهو من الحوة وهى حرة تضرب الى السواد واصل احواوى احواو وكما انّ اصل ارعوى ارعور وتطرفت الواو وما قبلها غير المضموم وانقلبت ياء ثم قلبت الياء الفا لتحركها وافتتاح ما قبلها وجاز الادغام والاضهار فى مصدر احواوى فن قال احواو يا ولم يدغم فتناسب فعله ومن قال احوياً فلاّنه اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون فقياسه الادغام. حبل.

[١] قوله: ولم يحمار بكسر اللام وتحتها كامة من ان الاصل في تحريك الساكن هو الكسر والفتح حائر للخبث.
[٢] قوله: حملا على الاخوات اى سائر ابواب المزيد فيه مجامع كونها من المزيد وان كان مانح فيه مضاعفا وسائر الابواب غير مضاعف.

[٣] قوله: ارعوى من الارعواء وهو الرجوع عن الجهل اصل ارعوى ارعوى واووين [تطرفت الواو وما قبلها غير مضموم] فانقلبت باء على قياس دعى مجهولا تم قلبت الفا لفتحها وانفتح ما قبلها وانما لم تدعم لسن الاعلال على الادغام لان سبب الاعلال موجب له وسبب الادغام قد لا يوجبه بل يجوز به ايضا لم يدعم لئلا يلزم ضم الواو في المضارع وهو مفروض.

[٤] قوله: احوأوى من الحوة وهى لبن الحمرة ماثلا الى السواد اصل احوأوى احوأ و احوأ من اغتت اعلال ارفعو ولم يدغم لما مر فى ارفعو.

(۵) قوله: بدل عیبه ای قوظم ارغوی یرغوی واحواوی یجواوی بدل علی تقدیر فتح ماقبل الاخر فی الماضي وکسرما

عليه. [وان كان العين منه] اى من المضارع [مضموماً فيجوز] عند دخول الجازم عليه [الحركات الثلاث] الضّم والفتح والكسر [مع الادغام] ويجوز [فكّه] اى فكّ الادغام [تقول لم يَمُدَّ بحركات الدال] الفتح للخفة والكسر لانه الاصل في حركة الساكن والضّم لا تباع العين [و] تقول [لم يمدد بفكّ الادغام] لما تقدّم.

وهكذا حكم الامر^{١١} يعنى امر المخاطب والا فامر الغائب قد دخل تحت المجزوم يعنى يجوز في امر المخاطب اذا كان فعل الواحد ما يجوز في المضارع المجزوم فلا تنس ما تقدّم من انه يجب الادغام اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او يائه ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كن مكسور العين او مفتوحة فتقول فِرَوْعَضَّ يكسر اللام وفتحها كما تقدّم وافرز واغضَضَّ بفكّ الادغام وان كان مضموم العين

١. اى كحكم المضارع المجزوم من ان شرط لادغام وهو تحرك الثانى وهنا ساكن فلا يدغم وقوله يعنى امر المخاطب اه اى وان لم يكن لمрад امر المخاطب بل كان كل مطلق الامر يلزم استدراك ذكر امر الغيب لان امر الغائب قد دخل تحت المجزوم لانه مضارع مجزوم فلا حاجة الى ذكره بعد ذكر المضارع المجزوم. سبحانه.

فيل الآخر في المضارع في الافعال المدكوة ، يسمى والافعال المدكوة معه هذا الفتح في الواو من ارعوى تظاهر يدل على فتح الراء الاولى في امر ونحوه والكسر في الواو من برعوى تظاهر يدل على كسر الراء الاولى في بحر وفتح في الواو قبل بناء صاهر يدل على الفتح في الراء الاولى في احراز واقشعر وكسر في الواو قبل الماء في يحوى تظهريه ل على الكسر في الراء الاولى في يحمار ويمشعر.

[١] قوله: وهكذا حكم الامر يعنى امر المخاطب ويجوز فكه يضاً بحركات الثلاث مع الادغام ويجوز فكّ الادغام. [٢] قوله: ولا فامر لعند قد دخل تحت مجزوم اى ان لم يكن الرد من الامر امر الحاضر لزم انكاره في كلام المصنف لان امر الغائب مضارع مجزوم بلام الامر فلا حاجة الى ذكره بعد دخوله في المضارع المجزوم. [٣] قوله: ما يجوز في المضارع المجزوم اى يجوز للحركات الثلاث والفك ان كان مضموم لعن وحركتين كسر وفتح مع الفتح ان لم يكن مضى. وم العين.

[٤] قوله: اذا اتصل بالفعل لف ضمير مخوفه في امر الحاضر.

[٥] قوله: او واوه مخوفه وكذا.

[٦] قوله: وانه مخوفه متى كسب.

[٧] قوله: ويمتنع اذا اتصل به نون جماعه بساء نحوامدنت وقد سبق مائه مستوفى.

فتقول مُدُّ بحركات الدال الصَّم والفتح والكسر واملدُ بفك الادغام لما ذكر في المضارع وقد رويت الحركات الثلاث في قول جرير

دُمَّ الْمَنَازِلَ بَعْدَ مَنَزِلَةِ الْوَلَوِيِّ^١ وَالْعَيْشَ بَعْدَ أَوْلَيْكَ الْآيَامِ

والاعرف الافصح الكسر^٢ في هذه الصورة اعني التقاء الساكنين ومما جاء بفك الادغام قوله

وَأَعْدِدْ مِنَ الرَّحْمَنِ قَضَاءً وَنِعْمَةً^٣ عَنَيْكَ إِذَا مَا جَاءَ لِلْخَيْرِ طَالِبٌ

١. هو من قصيدة لجرير بن عطفة بن الخطمي التميمي يهجو بها الفرزدق الشاعر قوله دُمَّ امر من الذم خلاف المدح والمنازل جمع منزل ومعناه المنزلة والتاء فيه للاسمية لا للوحدة كما قيل و يعد في الموضعين حال عما بعدها والمضاف مقدر اي بعد مفارقة منزل الولوي وبعد مضي اولئك الايام والوئي بكسر اللام وفتح الواو مقصوراً اسم موضع قوله والعيش بانتصب عطف على المنازل وهو بمعنى الحيوه يعني مذقت بكن منزلهاى راد حالتيكه بعد از مفارقت كردن منزل لوى اسب و مذقت بكن زندگاني را در حالتيكه بعد از گذشتن آن روز كارهاىي است كه در آن منزل لوى بوديم شاهد در ذم است كه امر است از مضاعف ودر ميم او ضم و فتح و كسر هر سه رويت شده است. جامع الشواهد.

٢. لانه اذا فك الادغام وقبل امدد يتعين الكسر عند ملاقات الساكن فالاعرف عبد الادغام هو الكسر. راء للا تمام مجرى الفك. سعدالله.

٣. م يسم قائله قوله اُعْدِدْ بثبوت همزة الوصل فيه للضرورة امر من اَعْدُ بمعنى هَيَّا والفضل الاحسان وكلمه ما بعد اذا زائده واراد بالخير العطاء والهدى يعني مهيا بشو ز جانب خداوند نيكي و نعمتي را بر خود هرگاه نيايد بنزد تو كسى كه طلب كننده است مرخبر و بخشش نورا شاهد در وارد شدن اعدد بصيغه امر از اعد مضاعف اسب بفك ادغام. جامع الشواهد.

[١] قوله: وقد رويت الحركات الثلاث مع الادغام قول جرير

دُمَّ الْمَنَازِلَ بَعْدَ مَنَزِلَةِ الْوَلَوِيِّ وَالْعَيْشَ بَعْدَ أَوْلَيْكَ الْآيَامِ

قال في جامع الشواهد شاهد در ذم اسب كه امر است از مضاعف ودر ميم وضم وفتح و كسر هر سه رويت شده.

[٢] قوله: اعني التقاء الساكنين الساكن الاول الميم المدغم ولساكن الثاني ايم المدغم فيه لا حرمه دلسكون.

والمراد جواز الادغام وفكّه عندنا^{١٢١} والّا فالادغام واجب عند بني تميم وممتنع عند الحجازيين قالوا اذا اتّصل بالمجزوم في حال الادغام هاء الضمير لزم وجه واحد نحو ردّها بالفتح ورده بالضم على الافصح وروى رده بالكسر وهو ضعيف.

واعلم أنّ حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكر حكم المجرد وان لم يذكر المصنف اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر اذ لا يفتق شئ منه على من اطلع على^{١٢٢}

→ وكون الافصح الكسر لما هو مشهور من انه اذا التقى الساكنان ان حرك حرك بالكسر وذلك لما تقدم انفا من ان بين السكون والكسر التاخي.

[١] قوله: والمراد جواز الادغام وفكّه عندنا يعني يجوز لنا الادغام ان اخذنا بلغة بني تميم وقد تقدم بيان لغتهم عند قول المصنف ان الادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فتذكر وممتنع الادغام بن يجب الفت ان اخذنا لغة الحجازيين وقد بين ذلك ايضا في الموضع المذكور.

[٢] قوله: والّا اي وان لم يكن الجواز بالنسبة اليها فلا يصح القول بجواز الادغام نظراً الى لغة العرب لان الادغام كما بصرح الشارح واجب في لغة بني تميم وممتنع عند الحجازيين فظهر من ذلك ان القول بجواز الادغام انما هو بالنسبة اليها وعندنا بالنسبة الى لغة العرب وعنده فتدبر جيداً فانه دقيق وبالتدبر حقق.

[٣] قوله: فلو اي الصرفيون.

[٤] قوله: اذا اتّصل بالمجزوم اي بفعل الامر الحاضر الذي صورته صورة المجزوم.

[٥] قوله: هاء الضمير اي ضمير المفرد المذكور او المفرد المؤنث.

[٦] قوله: لزم وجه واحد اي وجه واحد من الوجوه الثلاثة اما تحسر او الفتح او الضم.

[٧] قوله: نحو ردّها بالفتح اي فقط وذلك لان الهاء لخمائه. كانه معدوم فكان الالف وقع بعد الدال وما قبل الالف يجب ان يكون مفتوحاً.

[٨] قوله: ورده بالضم على الافصح انما كان افصح لكثرة الاستعمال مع الضم اما الضم فقط فقال في حاشية السعدية اي بضم الدال وانما وجب ضم الدال لان الهاء حرف خفي فكانه معدومة وانما جعلت كالمعدومة صارت الدال كأنها متصلة بالواو الحاصلة من اشباع ضم الهاء واذا جعلت الدال كالمتصلة بالواو لزم ضمها لان اخت الواو الضمة.

[٩] قوله: وروى رده بالكسر وهو ضعيف وجه كون كسر اي كسر الدال ضعيفاً ان واو الاشياء المتولد من ضم الهاء بسبب الكسرة اي كسر الدال ينقلب الى الباء وهو خلاف الاصل لان الاصل ابقاء كل شئ على اصله الا ان يعرض موجب لخلاف الاصل.

[١٠] قوله: اكتفاء بالاصل اي اكتفاء بحكم الثلاثي المجرد.

[١١] قوله: فليعتبره الناظر اي فليعتبر المزيد فيه الناظر اي فليقتبس الناظر حكم المزيد فيه على حكم المجرد.

[١٢] قوله: اذ لا يفتق شئ منه اي من حكم المزيد فيه.

ما ذكرناه [وتقول في اسم الفاعل مَادَ] بالادغام وجوباً لاجتماع المثليين مع عدم المانع والتقاء الساكنين على حذو والاصل مَادِذُ [مَادَانِ مَادُونُ مَادَةٌ مَادَتَانِ مَادَاةٌ وَمَوَادُّ] وتقول في اسم [المفعول مَمْدُودٌ كمنصور] من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التضعيف وهو الواو فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل واسم المفعول منه تابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة يجب والّا^{١٩١} يتمتع واما الرباعي المجرد فلا مجال^{١٩٢} للادغام فيه اصلاً فهذا^{١٩٣} اوان ان نشمر^{١٩٤} الذيل لتحقيق المعتل والمهموز مقدماً للمعتل لما له من الاقسام والابحاث ليس للمهموز فكانه تحرك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثاً.

[فصل المعتل] و [هو] اسم فاعل من اعتل اي مرض ويسمى هذا القسم معتلاً لما فيه من الاعلال واما في الاصطلاح فهو [ما كان احد اصوله] اي أحد

[١٣] قوله: على من اطلع على ما ذكرناه اي ما ذكرناه في التلافي المجرد.

[١] قوله: مع عدم المانع اي الفاصل او سكون ثاني المثليين فوجب الادغام لوجود المقضى وعدم المانع. فان ثبت ان المانع موجود وهو ان الادغام موجب لالتقاء الساكنين قلنا ذلك ليس بمانع لان التقاء الساكنين هيئنا على حده.

[٢] قوله: كالصحيح بعينه اي كالصحيح في عدم الادغام.

[٣] قوله: فان كان من الابواب المذكورة اي في كلام المصنف اي مدالي قوله بمداد بمداد يجب الادغام.

[٤] قوله: والا اي وان لم يكن من الابواب المذكورة بل من الابواب التي جاء فيها التضعيف ولا مس من الادغام فيه كما في يتعددهم متعدّد يتمتع الادغام وقد بين في السابق وجه عدم الادغام فيه فتذكر.

[٥] قوله: واما الرباعي المجرد اي المضاعف منه.

[٦] قوله: فلا مجال للادغام فيه اي في المضاعف المذكور اصلاً لحلول الفاصل بين المثليين كما راي في رزق الفواصل بين اللامين وكاللام فيه الفاصل بين الزائدين.

[٧] قوله: فهذا اوان لفظ اوان كالزمان وزنا ومعنى.

[٨] قوله: ان نشمر الذيل معناه بالفارسي داس بكر بزييم وهذا كناية عن تهيؤ لتحضن المعلى والمهموز.

[٩] قوله: المعتل وهو اسم فاعل من اعتل اي مر يريد انه من باب الافتعال قال في المستهى عتلا بيمر فترددت.

[١٠] قوله: لما فيه من الاعلال اي تغيير حروف العلة للتخفيف هـ، نظر الى معنى المعتل من حيث اللغة.

حروفه الاصلية [حرف علة] واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتل ويقنق وامثالها ودخل فيه^(١) نحو قن وبع وامثالها ولايتوهم^(٢) خروج اللّفيف من هذا التعريف فانّ اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها^٢ حرفى علة تصدق عليه ان احدها حرف علة ضرورة.

[وهى] اى حروف العلة [الواو والالف والياء] سميت بذلك لان من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلة تغيير الشىء عن حاله وعند بعضهم ان^(٣) الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ لايجرى فيها مايجرى فى الواو والالف والياء فى كثير من الابواب وبذلك خرج المهموز عن حد المعتل.

١. قوله ودخل فيه عطف على الاصلية اى خرج بقيد الاصلية عن حد المعتل نحو اعشوشب ودخل بذلك القيد نحو قل وبع لان ظاهره وان خلا عن حروف العلة لكن احد اصوله حرف علة لان اصله قول. س.
٢. علة للتى اى يتوهم من قيد الاحد خروج اللّفيف عن هذا التعريف لان اثنين من اصوله عرفاً علة والمعتل على ما عرف ما كان آخذ اصوله حرف علة. سعادته.

-
- واما فى الاصطلاح اى اما معناه من حيث الاصطلاح قوله واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتل وتفتيق لان الواو فى الاول والالف فى الثانى والياء فى الثالث ليست اصلية لان اصل الاول عشب واصل الثانى قتل واصل الثالث فحق ومعناه الامتلاء والتوسع فى الكلام.
 - [١] قوله: ودخل فيه نحو قل وبع وامثالها لانها وان كانت هـ من حرف العلة لكن احد اصوله حرف علة وهو ظاهر لا يحتاج الى التوضيح.
 - [٢] قوله: ولايتوهم خروج اللّفيف من هذا التعريف منشأ توهم قوله حرف علة بالافراد فتنبه.
 - [٣] قوله: لان من شأنها ان يتقلب بعضها الى بعض كإقلاب الواو ياء فى ميزان وكإقلاب الياء واوا فى يوسر ونحو ذلك كماين فى محله.
 - [٤] قوله: وعند بعضهم ان الهمزة من حروف العلة لوقوع التغييرت فيها ايضا كقلب الهمزة الثانية الفا فى أمن و ووفى يومى على وجه.
 - [٥] قوله: وبذلك خرج المهموز عن حد المعتل اى بعدم حريان مايجرى فى الاحرف الثلاثة فى الهمزة خرج المهموز عن تعريف المعتل او بناء على مذهب الجمهور خرج المهموز عن تعريف المعتل.

[و يسمى] حروف العلة في اصطلاحهم [حروف المد واللين] اطلق المصنف^{١١}
هذا الكلام الا ان فيه تفصيلاً فلا بأس علينا ان نشير اليه وهو ان حرف العلة ان
كانت متحركة لا تسمى حرف المد واللين لان تنفائهما فيها^{١٢} وهذا غير الالف وان^{١٣}
كانت ساكنة تسمى حرف اللين لما فيها من اللين لا تساع غرضها ولا تنها تخرج في
لين^١ من غير خشونة عن اللسان وحينئذ ان كانت حركات ما قبلها من جنسها بان
يكون ما قبل الواو مضموماً والالف مفتوحاً والياء مكسوراً تسمى حروف المد^{١٤}
ايضاً لما فيها من اللين مع الامتداد نحو قال ويقول وباع ويبيع والّا تسمى حروف
اللين لا المد لان تنفائهما فيها هذا في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدأ وهما^{١٥}
تارة يكونان حرفي علة فقط وتارة حرفي لين ايضاً وتارة حرفي مد ايضاً فحروف^{١٦}

١. لافائدة في ذكره لان محصولة قد حصل من قوله لما فيها من اللين لا تساع غرضها الا ان في الاول
ملاحظة الاتساع دون الثاني. سبحانه.

- [١] قوله: اطلق المصنف هذا الكلام اى قوله وتسمى حروف المد واللين.
- [٢] قوله: فلا بأس علينا ان نشير اليه اى الى التفصيل.
- [٣] قوله: لان تنفائهما فيها اى لانتفاء المد واللين في حروف العلة المتحركة.
- [٤] قوله: وهذا اى كون حروف تارة متحركة وتارة غير متحركة.
- [٥] قوله: و غير الالف اى الالف لا ياتي فيها هذا التفصيل لانها لا تقبل الحركة فهي دائماً حرف مدولين.
- [٦] قوله: وان كانت ساكنة اى ان كانت حروف العلة ساكنة قوله تسمى حروف اللين اى مطلقاً اى سواء
كان حركة ما قبلها من جنسها ام لا.
- [٧] قوله: وحينئذ اى حين اذ كانت حروف العلة ساكنة.
- [٨] قوله: لما فيها من اللين اى لما في حروف العلة الساكنة من اللين اى يقول تطويل الصوت.
- [٩] قوله: لان تنفائهما فيها اى لانتفاء المد في حروف العلة الساكنة التي لم يجانسها ما قبلها.
- [١٠] قوله: واما الالف فتكون حرف مد ابدأ وهما
- [١١] قوله: وهما اى الواو والياء.
- [١٢] قوله: تارة تكونان حرفي علة فقط وذلك كانتا متحركتين.
- [١٣] قوله: وتارة تكونان حرفي لين ايضاً اى كما تكونان حرفي علة وذلك اذا كانتا ساكنتين.
- [١٤] قوله: وتارة حرفي مد ايضاً اى كما تكونان حرفي لين وذلك بشرط السكون مع مجانسة ما قبلها.

العلّة اعمّ منها و حروف اللين اعمّ من حروف المدّ هذا ولكنّهم يطلقون على هذه الحروف حروف المدّ واللّين مطلقا والمصنف جرى على ذلك ونقل عن المصنف^١ في تسميتها حرف المدّ واللّين أنّها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لا تساع مخرجها فإنّ المخرج اذا اتسع انتشر الصّوت وامتدّ ولان واذا ضاق انضغظ^٢ فيه الصّوت وصلّبت [والالف حينئذ] اى حين اذا كان احد حروف الاصول من المعتل [تكون منقلبة عن واو او ياء] نحو قال وباع لأنّ حروف الاصول هي حروف الماضى من المجزء.

وهى من الثلاثى متحرّكة ابدأ فى الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلاً واما

١. يريد انّ هذا الثقل عن المصنّف يدلّ على انّ كلامه محمول على التفصيل اى يستى حروف اللّين اذا سكنت سواء جانسها حركة ما قبلها ام لم يجانسها وحروف المدّ اذا سكنت وجانسها حركة ما قبلها. سعد الله.

٢. اى اجس.

[١] قوله: وحروف اللين اعم من حروف المد لاشرط المجانبة في حروف المدود حروف اللين وقد ثبت في محله ان المطلق اعم من المقيد.

[٢] قوله: هذا لفظة هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب صرح بذلك في اخر عدم البديع في الخاتمة حيث يقول ومن الاقتضاب الذى يقر من التخلّص ما يكون بلفظ هذا كقوله تعالى بعد ذكر هذه الجنة (هذا وان للظالمين ما) فهو اقتضاب لكن فيه نوع رنابط لان الواو بعده للعال ولفظ هذا ما خبر مبتدء محذوف اى الامر هذا او مبتدء محذوف الخبر اى هذا كما ذكر وقد يكون الخبر مذكوراً مثل قوله تعالى حيث ذكر جمعاً من الانبياء واراد ان يذكر عقبيه الجنة واهبها (هذا ذكر وان لمتقين لحسن ما) قال ابن الاثير لفظ هذا في هذا المقام من الفصل الذى هو احسن من الوصل وهى علاقة وكدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر وذلك من فصل الخطاب الذى احسن موقعاً من التخلّص.

[٣] قوله: ولكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد مطلقاً اى من غير التفصيل المتقدم.

الرَّباعى فلأنَّ حروفه الاصول تكون متحرّكة^{١١} الآ الثَّانى فلا يجوز ان يكون الثَّانى^{١٢} الف لا لتباسه بفاعل من الثلاثى المريد فيه ولاّنه امتنع كونه اصلاً في الثلاثى فحمل عليه الرَّباعى واحترز بقوله حينئذٍ^{١٣} عن الالف في نحو قَاتَلَ و أَحْمَارَ وَتَبَاعَدَ ممّا ليس من حروفه الاصول فإنّها ليست منقلبة بل هى زائدة.

واعلم أنّ الالف في الافعال كلّها وفي الاسماء المتمكّنة اما ان تكون زائدة او منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكّنة والحروف نحو مَتَى وَمَهْمَا وَبَلَى وَعَلَى وما اشبه ذلك فإنّها فيها اصلية واعلم أنّ المعتلّ جنس تحته انواع مختلفة الحقايق كمعتلّ الفاء والعين واللام وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله:

[و انواعه سبعة] لأنَّ حرف العلة فيه اما ان تكون متعدّدة اولاً فان لم تكن متعدّدة فاما ان تكون فاءً او عيناً او لاماً فهذه ثلاثة اقسام^{١٤} وان كانت متعدّدة فاما ان يكون اثنين او اكثر فالثانى قسم واحد والاوّل اما ان يفترقا او يقتربا فان افترقا^{١٥}

١. يعنى أنّ الالف لو كان احد الاصول في الرَّباعى بان يكون لامه الاولى او الثانية اذ لايجوز ان يكون الالف فائه لتعذر الابتداء بالسّاكن او عينه لدفع الالتباس يجب ان يكون منقلبة. س.

[١] قوله: الا الثّانى اى الا الحرف الثّانى من الرّباعى فإنّه يكون ساكناً.

[٢] قوله: فلا يجوز ان يكون الثّانى الف لا لتباسه بفاعل اى لايجوز ان يكون الحرف الثّانى من الرّباعى الف لا لتباسه بساكن المفادعه فالالف لا يقع اصلاً مطلقاً لا في الثلاثى ولا في الرّباعى فلا بد ان يكون الالف منقلباً اما من الواو او من الباء.

[٣] قوله: واحترز بقوله والالف حينئذٍ اى بقوله حينئذٍ المفسر انما يجب ان اذا كان احد حروف الاصول من المعتلّ.

[٤] قوله: فهذه ثلاثة اقسام اى المعتلّ الفاء والمعتلّ العين والمعتلّ اللام.

[٥] قوله: فالثّانى قسم واحد اى كون حرف العلة اكثر من اثنين قسم واحد وهو النوع السابع وسباقى بيانه مفصلاً انشاء الله.

[٦] قوله: والاول اى ما يكون حرف العلة فيه اثنين.

[٧] قوله: فان افترقا فهذا قسم اخر وهو القسم الخامس.

فهذا قسم اخرون اقتربنا فاما ان يكون فاءً وعيناً^{١٢١} او عيناً^{١٢٢} ولاماً^{١٢٣} فهذان قسمان
اخران فالمجموع سبعة ابواب.

[الاول] من الانواع السبعة [المعتل الفاء] باضافة المعتل الى الفاء اضافة
لفظية اى الذى اعتل فائه وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعددة لكثرة ابحاثه^{١٢٤}
واستعمال ثم قدم معتل الفاء لتقدم الفاء على العين واللام وهو ما يكون فائه فقط
حرف علة [ويقال له المثال لمثاله] اى لمشابهته [الصحيح فى احتمال الحركات]
فى الماضى تقول وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا كما تقول ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا بخلاف^{١٢٥}
الاجوف والتاقص^{١٢٦} والفاء اما يكون واواً او ياءً اذا الالف ليس باصلى ولا يمكن^{١٢٧}

[١] قوله: فما ان يكون فاء وعيناً أى يكون حد حرفى العلة فاء الفعل والاخر عن الفعل.

[٢] قوله: وعيناً ولاماً أى يكون احد حرفى العلة عين الفعل والاخر لام الفعل.

[٣] قوله: فهذان قسمان حرفن والاول منها القسم السادس والثانى منها القسم الرابع.

[٤] قوله: اى لدى عتل فائه فيكون من اضافة لصفة الى الداعل ويجوز فى الاضافة لفظية كون لمضاف معرفة باللام صرح بذلك لناظم فى فوه

ووصل الى هذا المضاف معتبر ان وصلت به لثانى كما جحد البشعر

[٥] قوله: لكثرة احداثه واستعماله هذا دليل على تقديم ما يكون حرف العلة فيه غير متعددة.

[٦] قوله: لتقدم الفاء على العين واللام هذا دليل على تقديم معتل الفاء.

[٧] قوله: بخلاف الاجوف كباع وء ل فان عيه لا يحصل حركة لان تحرك حرف العلة مع انتحاف ما قبلها
يوجب ثقلها فلذا ثقب الفاء.

[٨] قوله: والناقص كرمى فان لاه لا تختمل حركة لما ذكر فى الاجوف وثنا احتملها مع الف الثانية لان قبلها
يوجب حذفها لالتقاء الساكنين على غير حده فيحصل اللبس للمعرد.

[٩] قوله: اذا الالف ليس باصلى وذلك لما تقدم من انه ما منقب عن الواو ومن الياء وتقدم وجه ذلك ايضا
فتذكر.

[١٠] قوله: ولا يمكن ان يكون فاء الفاء لسكونه اى لا يمكن ان يكون فاء الفعل معتل لفاء الفاء لسكون الالف فيزوم
من كون لفاء الفاء ابتداء بالساكن وذلك متعذر او متعسر وقد بحث فى اول المكررات لاجماع على تعدد
الابتداء بالساكن.

ان يكون فائه الفالسكونه وقدّم بحث الواو لأن له احكاماً ليست للياء فقال:
 [اما الواو فتحذف من] الفعل [المضارع الذى يكون على] وزن [يفعل بكسر
 العين] لأنه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمّة بين الكسرتين فحذف ثم
 حلت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة [و] يحذف ايضاً [من مصدره] اى
 مصدر المعتل الفاء [الذى] يكون [على] وزن [فعله] بكسر الفاء [وتسلم] الواو
 [في سائر تصاريفه] اى في سائر تصارييف المعتلّ الفاء من الماضى واسم الفاعل
 واسم المفعول [تقول وَعَدَ] بسلامة الواو [ويعد] بحذفها لما مرّ [عدّة] بحذفها لأنها
 على وزن فُعْلَة والاصل وعدة فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال

[١] قوله: لان له احكاماً ليست للياء فان الواو تحذف اذا وقعت بين ياء مفتوحة وكسرة لازمه كما في يعد ونقلب
 ياء اذا وقعت رابعة فضاء كما في اعطيت وهو في الاصل اعطون وموضع اخر مذكورة في حاشية صرف مير
 بالفارسي واول تلك الحاشية قاعدة مدانكه درده جا واجب است قلب كردن واو بيا فراجع تلك الحاشية
 تفيدك .

[٢] قوله: اما الواو فتحذف من المضارع الذى يكون على يفعل بكسر العين وذلك بحويعد .
 [٣] قوله: لانه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل قال في مراح الارواح اصل يعد يوعد فحذفت الواو لانه يلزم الخروج
 من الكسرة التقديرية (اى الياء) الى الضمة التقديرية (اى الواو) ومن الضمة التقديرية الى الكسرة
 التحقيقية (اى كسرة العين) ومثل هذا ثقل ومن ثمة لا يجيئ لعة على وزن فُعْل ولا حيك ودئل فحذفت
 في تعد ايضاً لمشاكلة وحذف الواو في مثل يضع لان اصله بوضع (بكسر عين الفعل) فحذف الواو ثم جعل
 يضع (يفتح عين الفعل) نظراً الى حرف الخلق .
 وقد ذكر خلاصة ما نقلناه من مراح الارواح في صرف مير في بحث المثال الواوى من باب فعل يفعل كوعد يعد
 فراجع .

[٤] قوله: ثم حلت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة اى حلت على لياء اخواته يعنى التاء في تعد والنون في
 تعد والهمزة في اعد .

[٥] قوله: وبعد بحذفها لما مر اى يحذف الواو لما مر من ان الواو لما وقع بين التاء والكسرة ثقل وقد ثقلنا وجه ذلك
 من مراح لارواح .

[٦] قوله: عدة بحذفها هذا مثال للمصدرى الذى يكون وزن فعلة بكسر الفاء وسكون العين .

[٧] قوله: والاصل وعدة مع التاء الدالة على الوحدة .

[٨] قوله: فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه اى لثقل الكسرة على الواو .

فعلها وحذفت الواو فقليل عِدَّة على وزن عِلَّة وقيل الأصل ^{١١}وَعْدٌ حذفت الواو كما مرَّ ثم زيدت التاء عوضاً منها.

واعلم أنَّ مراد المصنف بقوله ومن مصدره الَّذِي على فِعْلة ان يكون ممَّا حذفت الواو من مضارعه لأنَّ مصدر المَعْتَلَّ الفاء اذا لم يكن للحالة ليس على فِعْلة الآ فيما يكون المضارع منه على يَفْعِل بكسر العين بحكم الاستقراء والوجهة اسم المصدر ^{١٥}ويجوز أن يكون الضمير في مصدره راجعاً الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له وأشار اليه بقوله [ووعداً] ^٢وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فِعْله لا يحذف منه

١. الوجهة بالضم والكسر الجانب والناحية ووجهه كَوَعْدَه ضرب وجهه فهو موجه. ق.
٢. هذا ابتداء كلام وليس ان وصلية والحاصل أنَّ شرط حذف الواو امران احدهما كونه مكسوراً والثاني كونه محذوفاً من مضارعه لا ان يكون مثل الوصال من يواصل. محمدرضا.

[١] قوله: وقيل الأصل وعد اي مجردا عن التاء فالتاء على هذا ليست للوحدة كما كانت لها على القوب الاول فتدبر حدا.

[٢] قوله: اذا لم يكن للحالة اي لنوع والهيئة وياق لتصريح بذلك في اخر لكتاب حيث يقول والفعله بالكسر لنوع من الفعل تقول حسن الطعمة والجلسة فكذلك لناظم بصرح بقوله

وفِعْلة مرة كَجَلْسَةٍ وفِعْلة لهيئة كَجَلْسَةٍ

[٣] قوله: بحكم الاستقراء حاصل الكلام في المقام ب قول المصنف ومن مصدره لذي على فِعْلة بوجه ان مصدر المعتل الفاء الواو اذا كان عي وزن فِعْلة يحذف منه الواو السنة سواء كان الواو حذفت من فعله او لم يحذف وليس كذلك فاته انما حذفت الواو من المصدر ذا كان على وزن فعلة وقد حذفت الواو فعله فراد المصنف انه يحذف الواو من مصدره الذي على وزن فِعْلة بشرط ب يكون فعل ذلك المصدر عي وزن بفعل بكسر العين حتي يحذف الواو من الفعل وينسب المصدر ولم يصرح المصنف بهذا الشرط بذه على معنوية هذا الشرط.

[٤] قوله: والوجهة اسم المصدر اي ليس مصدر حتى يقال ان الاستقراء غير تام وقال في لسان العرب الوجه والجهة معي والهاء (يعني التاء) عوض من الواو والاسم الوجه والوجهة بكسر الواو وضمها والواو تثبت في الاسماء كما قالو ولده ونما لا تجتمع مع الهاء في المصادر.

[٥] قوله: ويجوز ان يكون الضمير في مصدره راجع الى المضارع المذكور اي المضارع الذي يكون عي وزن يفعل

ايضاً نحو الوصال مما هو مصدر وأصل يُواصل [فهو وأعيد] في اسم الفاعل [وذاك مؤغوث] في اسم المفعول بسلامة الواو [عِد] في امر المخاطب بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضاً قلت انه فرع لمضارعه.

وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليست فيه واو فيحذف لان المضارع هو تَعِدُ بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسكنت اخره ف قيل عِدْ واما المجدد والامر باللام والتهى والتقى فهى مضارع نحو لَيَعِدْ وَلَا يَعِدْ وَلَا يَعِدْ وَلَمْ يَعِدْ [وكذلك وَمِيقًا] اى احبَّ [يَمِيقُ مِيقَةً] بسلامتها في الماضى وحذفها في المضارع والمصدر وهذا من باب حَسِبَ يَحْسِبُ والاصل

١. قال في القاموس وَمِيقَةً كَوْرَتُهُ وَمِيقًا وَمِيقَةً احبته فهو وامن وتَوَمَّقَ تَوَدَّدَ انتهى والواو لقب شاعر وهو اسم فاعل من هذا الباب بمعنى المحب وضد وَمِيقٌ يَمِيقُ في المعنى مَقَّتْ يَمُتُّ يقال مَقَّتَهُ مَقَّتًا ومَقَاتَهُ اِفْتَضَهُ كَمَقَّتَهُ فهو مقيت وممقوت. عبدالرحيم.

بكسر العين فقول المصنف من مصدره يعنى مصدر المضارع الذى على وزن يفعن بكسر العين فلا يرد النقص على الاستقراء بالوجهة لكون مضارعه لس على يفعن بكسر العين. فتحصل مما تقدم ان المصدر الذى يحذف منه الواو يجب ان يكون مكسور الفاء والافنه حكم ذكره العسازانى بقوله فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مل له وشار اليه بقوله ووعدا فوعدا مثال للمصدر الذى لس مكسور الفاء ولهذا لم يحذف الواو منه قال في ساء العرب الوعد مصدر حقيقى والعدة اسم بوضع موضع المصدر قال الجوهري العدة الوعد والهاء عوض من الواو انتهى باختصار. فعلم مما تقدم ان لحذف الواو من المصدر شرطين أحدهما كون المصدر مكسور الفاء وثانيها كون الفاء محذوفا من فعله فان انتفى الشرط الاول كما في وعد وقد تقدم بيانه او انتفى الشرط الثانى لم يحذف الواو من المصدر ايضا والى ذلك اشار التتارزانى بقوله وان كان (المصدر) مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لايحذف منه (اى من المصدر) ايضا نحو الوصال (بكسر الواو) مما هو مصدر وأصل يواصل.

[١] قوله: فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا اى كان على المصنف ذكر حذف الواو في الامر اسماخره ايضا كما ذكر حذف الواو في المضارع والامر.

[٢] قوله: هبت انه فرع لمضارعه اى ان امر الحاضر مسبق من المضارع.

[٣] قوله: او نقول اى نقول في الجواب.

[٤] قوله: والاصل يَمِيقُ ومِيقه فمحذوف من كل واحد منها الواو على قياس يعد عدة.

يَوْمِيَّ وَمَقَّةً.

وإذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة [فاذا ازيلت كسرة مابعدھا] اى مابعد الواو [اعيدت الواو المحذوفة] لزوال علّة حذفها [نحو لَمْ يُوعَدْ] فى المبنى للمفعول لأنّ ما قبل اخره وهو مابعد الواو مفتوح ابداً وفيه نظر لأنه ينتفض بنحو يَطَأُ وَيَسْعُ وَيَضَعُ.

وامثال ذلك كما سيجئ ونحو قولهم لَمْ يَلِدْهُ بسكون اللّام وفتح الدال والاصل لم يَلِدْهُ نحو لم يَعِدْهُ والواو محذوفة اسكنت اللّام تشبيهاً له بكثف فانّ اصله كَتِف بكسر آتاء فاجتمع الساكنان وهما اللّام والدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لزال الغرض فقد زال كسرة ما بعد الواو فى الصورتين ولم تعد قال الشاعر

عَجِبْتُ لِمَوْلُودٍ وَلَيْسَ لَهُ أَبٌ وذى وَلَدٍ لَمْ يَلِدْهُ ابوان^١

١. آلأرب مؤلود وليس له أب — وذى وَلَدٍ لَمْ يَلِدْهُ ابوان — وذى شامة سوداء فى حرّ وجهه مُخَلَّدَةٌ لا تنجلي لزمان. الابيات لرجل من ازد السراة وقيل لعمرو الحنبي والاول اصحّ كلمة الا للتبيه وربّ للتقليل وروى مكانها عجبت واراد بقوله مولود عيسى (ع) وبقوله ذى ولد

[١] قوله: لأنّ ما قبل اخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابداً وحذف الواو مشروط بكسرها ما بعد الواو.

[٢] قوله: لأنه ينتفض اى الملازمة المذكورة فى قول المصنف فاذا ازيلت كسرة مابعدھا عدت الواو المحذوفة وجه النقص ان امثلة المذكورة اعني يَطَأُ والامثلة الاخر كيقع ويدع كانت فى الاصل مكسورة العين محذوفة. ولو فازيت الكسرة فبـ ولم تعد الواو فيها كما سياتى ذلك عن قريب.

[٣] قوله: ونحو قولهم لم يَلِدْهُ اى وينتفض ايضا بنحو قولهم لم يَدْهُ.

[٤] قوله: فاجتمع الساكنان اى فالقى الساكنان على غير حده.

[٥] قوله: اذ لو حرك الاول لزال الغرض اى يوحرك اللّام لزوال الغرض اى التشبيه بكثف او التحذف الحاصل بسكون اللّام.

[٦] قوله: فقد زال كسرة ما بعد الواو فى الصورتين ولم تعد والمراد من الصورتين يَطَأُ وبقه لامثلة المذكورة معه ولم يَلِدْهُ.

ويمكن ان يدفع بالعناية.^{۱۱}

[وتثبت] عطف على قوله فتحذف اى الواو تثبت [فى يَفْعَلْ بالفتح] لعدم ما يقتضى حذفها اذ الفتحة خفيفة [كَوَجَلْ] بالكسر اى خاف [يَوَجَلْ] بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجَل وهو الاصل والثانية يَتَجَلْ بقلب الواو ياء لآنها اخفت من الواو والثالثة ياَجَل بقلب الواو الفاء لآنها اخفت والرابعة يَتَجَلْ بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها لانهم يرون الواو بعد

آدم (ع) وبذى شامة القمر وشامة بالشين المعجمة والميم المفتوحة النكتة فى الجسم مخالفاً لكونه والسوداء مؤنث اسودضه الابيض وروى مكانه غزاً وهى مؤنث اغر يعنى الابيض والحر بضم الحاء وتشديد الراء المهملتين ما ارتفع وبدا من الوجه ومخلدة بالخاء المعجمة والذال المهملة اسم مفعول من باب التفعيل من الخلد وهو كفقل البقاء والدوام وتنجلى بالتون والجيم يعنى تنكشف والزمان كسحاب اسم لتليل الوقت وكثيره والشباب كسحاب العتي وهم بفتح الراء المهملة مضارع بمعنى ينقص وهو من الهرم كفرس اقصى الكبير يعنى آگاه باش بسا زائده شدة كه نيست از براى او پدرى و مراد حضرت عيسى (ع) است وبسا صاحب فرزندى كه نزاده اند او را پدر و نه مادرى و مراد حضرت آدم (ع) است وبسا صاحب نقطه و علامت سياهى كه در صفحه روى او است در حالتى كه هميشه اوقات باقى است آن نقطه برآن صفحه روى و بر طرف نمى شود از او مرزمانى و گاهى مى شود جوانى و نور او در نه روز و پنج روز كه عبارت از چهارده روز بوده باشد و كم ميايد و بر طرف مى شود نور او در هفت روز و هشت روز كه عبارت از پانزده روز بوده باشد و مراد ماه است.

[۱] قوله: ويمكن ان يدفع بالعناية اى يمكن ان يدفع التقض بالعناية مان يقال ان المراد بزوال الكسرة الزوال الحقيقى كما فى يوعده المبنى للمفعول وفى الصورتين لم يحصل زوال حقيقى بل تقديرى مؤقت اويقال ان حذف الواو استمر ليدل على ان الفتحة اصلها الكسرة ولو اعيدت الواو لزال هذا الغرض وقال بعض اخر من الشراح كما فى تدريج الادانى فى معنى قوله بالعناية اى ارادة ان الفتحة ان نحو يطا والسكون فى نحو لم يبلده عارضان والمراد ازالة كسرة ما بعد الواو بحركة او سكون اصلين لاعراضيين.

[۲] قوله: فى يفعَل بالفتح اى يفتح عين الفعل.

[۳] قوله: لعدم ما يقتضى حذفها اى لعدم كسر ما بعد الواو.

[۴] قوله: كوجل بالكسر اى خاف اى بكسر الجيم.

الياء ثقيلاً كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء وليست هذه من لغة بني آسد^۱.

لأنهم وإن كانوا يكسرون حرف المضارعة إلا أنه مختص بغير الباء فلا يكسرون الياء ولا يقولون هو يعلّم لثقل الكسرة على الياء وأهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة يقولون هو ييجل وأنث تيجل وأنا ايجل ونحن نيجل كقول الشاعر

قعيدك^۲ إلا تُسمِعني ملامّة^۳ ولا تنكأي^۴ قرَحَ الفؤاد فييجعاً
بكسر الياء والاصل^{۱۱} يَزِجُّ [ايجل] امر من تَوَجَّل والاصل اِوَجَل بكسر
الهمزة [قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها] وهذا قياس مطرد لتعسر التطق

۱. فيه نظر لأن بني آسد أيضاً يكسرون الياء فهي على لغة بني آسد ولا يكسرون في يعلم لاستثناهم
الكسر على الياء وأنها يكسرونها في ييجل لتقوى إحدى اليائين بالآخرى. حاشيه.

۲. هو من قصيدة لمتّم بن نويرة اليربوعي يرثي بها أخاه مالكا قد قتله في الزدة خالد بن وليد
بالبطاع من خلافة أبي بكر الخطّاب في قعيدك وفيها بعد لسرّة وهو مفعول مطلق لفعل محذوف
أي قعيدك الله قعيدك أي في مكان تصعد فيه وتسمعي بضّم المضارعة مضارع اسمعه أي أبلغه
بسمعه وتنكأي بالنون والهمزة مضارع نكأ القرحة كمنع أي قشرها قبل أن تبرد والقرح
بالقاف والمهملتين كفلس الجرح والفؤاد القلب وييجع أصله يوجع وهو مضارع من الوجع
بمعنى المرض والداء يعني بنشانه وثابت قدم بدارد خذاوند بجای خود بشرط اینکه بشنوائی
سرزنش کردنی را و نخراشی جراحت دل را پس دردناک شود آن دل شاهد در فیيجع است
که بكسر ياء آمده است و در اصل يوجع بوده است. جامع الشواهد.

۳. قوله لا تنكأي أي لا تنقش حاجّة الفؤاد من نكات القرحة انكأها إذا قشرتها وقوله فييجعاً
الفاء جواب لما قبله وييجعاً بكسر الياء مضارع وجع بمعنى المرض ويقال أوجعه ألمه وتوجّع
تفتّح وتشكى واصل ييجع يوجع فقلبت الواو ياء لكسرة ما قبله لأن هذا على لغة من يكسر
حرف المضارعة وجاء ياجع ويوجع وييجع بكسر أوّلهما في الشعر. عبدالرحيم.

[۱] قوله: والاصل يوجع قبيت الواو ياء بعد كسرة حرف المضارعة لسكونها وانكسار ما قبلها.

بالواو المكسور ما قبلها [فإن الضَّم ما قبلها] أى ما قبل الياء منقلبة^١ عن الواو فى نحو ايجَلْ [عادت الواو] لزوال علّة القلب اعنى كسرة ما قبل الواو [وتقول يازيد ايجَلْ تلفظ بالواو] لزوال علّة القلب وهى الكسرة بسقوط الهمزة فى الدرج [وتكتب بالياء] لأنّ الاصل فى كلّ كلمة ان يكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء نحو ايجَلْ فتكتب بالياء ولو كتب فى الكتب التعليمية بالواو فلا بأس به لتوضيحه وتفهيمة للمستفيدين.

[وتثبت^{١١}] الواو [فى يَفْعُلْ بالضَّم] ايضاً لانتفاء مقتضى الحذف [كَوَجْه] أى صار شريفاً [يَوُجْهْ اوُجْهْ لا تَوُجْهْ] نحو حَسُنْ يَحْسُنْ أَحْسُنْ لا يَحْسُنْ وكذا بواقى الامثلة ثمّ استشعر اعتراضاً على قوله وتثبت فى يَفْعُلْ بالفتح بأنّ يطا ويسع الخ بالفتح وقد حذفت الواو فاجاب بقوله [وحذفت الواو من يَطَأُ وَيَسْعُ وَيَضَعُ وَيَتَّقُ وَيَدْعُ] أى يترك [لأنّها فى الاصل يَفْعِلْ بكسر العين ففتح العين] بعد حذف الواو [لحرف الحلق] فيكون الحذف من يفعل بالكسر لكن^{١٥} يرد على المصنّف أنّه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قلت كسرة العين مع حرف الحلق كثير فى الكلام فليَم فتححت قلت حاصل الكلام أنّه قد وقعت هذه

١. المنقلبة.

[١٦] قوله: فإن انضم ما قبلها أى بان وقع قبل ايجَلْ كلمة اخرها مضموم كما مثل يازيد ايجَلْ فان الدال من زيد مضموم والهمزة من ايجَلْ تسقط فى الدرج وحينئذ يكون ما قبل الياء اعنى الدال من زيد مضموماً فحينئذ تصير الياء من ايجَلْ فى التلّفظ واوا.

[٢] قوله: وتثبت الواو فى فعل بالضّم أى يضم العين.

[٣] قوله: لانتفاء مقتضى الحذف أى الكسر.

[٤] قوله: ثمّ استشعر اعتراضاً على قوله وتثبت فى يفعل بالفتح أى كوجَلْ يوجَلْ.

[٥] قوله: لكن يرد على المصنّف انه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو وقد اجب عن الاعتراض بقول المفتازانى ويمكن ان يدفع بالعناية وقد شرحنا المراد من العناية مسوقاً فنذكر.

فان قست كسرة العين مع حرف الحلق كثير فى الكلام نحو باع يبيع ونعم ينعم.

الافعال محذوفة الواو مفتوحة العين فذكروا ذلك التاويل لثلاث يلزم خرق قاعدتهم^{١٧} والا فمن اين لهم بهذا وكذا جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع والا فعلى تقدير تسليم ذلك فى يطاء ويضع يشكك فى مثل يَسْعُ فان ماضيه وسع بكسر العين كَسَلِم فلم يحكم بانه فى الاصل يُفْعِل مكسور العين وهو شاذ^{١٨}.

[وحذفت ايضا من يذر] مع انه ليس مكسور العين وليس فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذفت [لكونه فى معنى يدع] فكما حذفت من يدع حذفت من يذر [واماتوا ماضى يَدْعُ وَيَذَرُ] يعنى لم يسمع من العرب وَدَعَّ^٢ ولا وَدَّرَ وسمع يَدْعُ

١. اى ولم يستعمل العرب ماضى يدع ويذر بل اكتفوا باستعمال ماضى مرادفها مكان ماضيهما فلا يقال وَدَعَّ ولا وَاذَعَّ ولا وَاذَرَّ ولا وَاذَرَّ بل يقال تركه وتاركه. حبل.

٢. قال فى القاموس وَدَعَّ اى أتركه اصله وَدَعَ كوضع وقد اُهِيت ماضيه وانما يقال فى ماضيه تركه وجاء فى الشعر ودعه وهو مودوع وقرء شاذاً ما وَدَعَكَ رَبُّكَ انتهى اى بالتخفيف فقال فيه ايضا فى فصل الواو من باب الراء وَذَرَّ اى دَعَّ يذره تركاً ولا تقل وَذَرَّ واصله وَذَرَّ يذره كَوَسَّعَه

[١] قوله: فذكروا ذلك. تاويل اى ذكر اصرفيون ان يطاء وبقيّة الافعال التى ذكرت معها كانت فى الاصل بكسر العين وبعد حذف الواو منها فتحت العين لتتأقّل حرف الحلق.

[٢] قوله: لثلاث يلزم خرق قاعدتهم اى القاعدة التى ذكروها لحذف الواو من انها لا تحذف من مفتوح العين.

[٣] قوله: ولا اى وان لم يكن ما ذكر ولعدم خرق القاعدة.

[٤] قوله: فمن اين هذا اى من اين علموا بان يطاء وما ذكر معه كانت فى الاصل مكسور العين ثم بعد حذف الواو فتحت العين.

[٥] قوله: وكذا جمع لعل اى العلل التى تذكر فى عدم التصريف فانها تذكر لثلاث يلزم خرق القواعد التى تذكر فى عدم التصريف.

[٦] قوله: ولا اى وان لم تكن مناسبات تذكر بعد الوقوع.

[٧] قوله: فمن تقدير تسليم ذلك اى تبسم ان التاويل المذكور ليس لعدم لزوم خرق قاعدتهم بل كان التاويل مبني على لواقع فى يطاء ويضع.

[٨] قوله: يشكك فى مثل يسع فان ماضيه وسع بكسر العين كَسَلِم فلم يحكم بانه فى الاصل يفعل مكسور العين اى نأت شئى واى سبب يحكم بان يسع فى الاصل مكسور العين.

[٩] قوله: وهو شاذ اى يسع بكسر العين شاذ وذلك لان قياس فعل مكسور العين ان يجيئ مضارعه على يفعل بفتح

وَيَذَرُ فَعَلِمَ أَنَّهُمْ أَمَاتُوهُمَا أَيْ تَرَكَوْا اسْتِعْمَالَهَا قَالَ فِي الصَّحَاحِ قَوْلُهُمْ دَعَّاهُ أَيْ
اتَرَكَهُ وَاصْلُهُ وَدَعَّ يَدْعُ وَقَدْ أَمِيتَ مَاضِيَهُ لَا يُقَالُ وَدَعَّاهُ وَإِنَّمَا يُقَالُ تَرَكَهُ وَلَا وَادَعَّ
وَلَكِنْ يُقَالُ تَارَكَ وَرَبَّمَا جَاءَ فِي الضَّرُورَةِ فِي الشَّعْرِ وَدَعَّ فَهُوَ مَوْدُوعٌ قَالَ:

لَيْسَتْ شَعْرِي عَنْ خَلِيلِي مَا الَّذِي غَالَهُ فِي الْحَبِّ حَتَّى وَدَعَّاهُ^١.

وَقَالَ أَيْضاً

إِذَا مَا اسْتَحْتَمْتُ أَرْضَهُ مِنْ سَمَائِهِ^٢ جَرَى وَهُوَ مَوْدُوعٌ وَوَادَعُ مُصْذِقٌ

يَسْتَعْنَهُ لَكِنْ مَانَطَقُوا بِمَاضِيهِ وَلَا بِمَصْدَرِهِ وَلَا بِاسْمِ الْفَاعِلِ وَقِيلَ وَذَرْتَهُ شَاذًا أَنْتَهَى. عَبْدُ الرَّحِيمِ.

١. لَمْ يَسْمَعْ قَائِلُهُ قَوْلَهُ لَيْسَتْ شَعْرِي أَيْ عِلْمِي حَاصِلٌ عَنْ حَالِ خَلِيلٍ وَغَالَهُ بِالْغَيْنِ الْمُجْمَعَةِ مَاضٍ
بِمَعْنَى أَهْلَكَهُ وَالْحَبَّ بِالضَّمِّ الْوَدَّ وَوَدَّعَهُ بِالْوَاوِ وَالْمُهْمَلَتَيْنِ مَاضٍ بِمَعْنَى تَرَكَهُ وَالضَّمِيرُ فِيهِ إِلَى
الْحَبِّ بِمَعْنَى كَاشٍ دَانَا بَوَدُّهُ مِنْ حَالِ دُوسْتٍ خُودُ كَهْ چِه چیز است آنچنان چیزى هلاک
کرده است او را در دوستى دوستان تا آنکه واگذارده است او دوسنى را شاهد در استعمال
شدن فعل ماضى يدع است در بيت که ودع بوده باشد در ودعه بجهة ضرورة. جامع الشواهد.

٢. لَمْ يَسْمَعْ قَائِلُهُ يَصِفُ بِهِ الشَّاعِرَ فَرَساً وَكَلِمَةً مَابَعْدَ إِذَا زَائِدَةٌ وَاسْتَحْتَمْتُ مَاضٍ مِنَ الْاسْتِحْتِمَامِ
وَهُوَ الْإِغْتِسَالُ بِالْحَمِيمِ وَهُوَ بِالْخَاءِ الْمُهْمَلَةِ الْمَاءُ الْحَارُّ وَارَادَ بِهِ الْعَرَقَ وَارَضَهُ فَاعِلٌ اسْتَحْتَمْتُ وَهِيَ
كُنَايَةٌ عَنْ قَوَائِمِ الْفَرَسِ كَمَا أَنَّ سَمَائِهِ كُنَايَةٌ عَنْ بَدَنِهِ وَجَرَى بِالْجِيمِ وَالرَّاءِ الْمُهْمَلَةِ مَاضٍ مِنَ
الْجَرَى بِمَعْنَى السَّيْرِ وَارَادَ بِهِ هُنَا الْعَذْوُ الشَّدِيدُ وَالْمَوْدُوعُ مَفْعُولٌ مِنْ يَدْعُ بِمَعْنَى يَتَرَكَ وَوَادَعُ فَاعِلٌ
مِنَ الْوَعْدِ وَكَذَا مُصْذِقُ اسْمُ فَاعِلٍ مِنَ الْأَصْدَاقِ وَأَصْدَاقُ وَعْدُهُ كُنَايَةٌ عَنْ إِيصَالِهِ صَاحِبَهُ إِلَى
الْمَقْصُودِ أَوْ الْمَنْزَلِ بِمَعْنَى هَرْكَاهُ عَرَقٌ مَيَكْرُدُ وَتَرٌ مَيَشْدُ دَسْتُ وَپای آن اسب از عرق بدن او
بشدت میدوید و حال آنکه او واگذار شده بود بحال خود يعنى دهنة او را سر داده شده و
رها بود از دست و وعده راست کننده بود يعنى بمنزل و مقصود رساننده بود صاحب خود را.

العين كعلم يعلم الا ماشاء من نحو حسب يحسب لكن حكم بالشذوذ لئلا يلزم خرق القاعدة. لكن قد يجي
عن الشذوذ مانه قد حكم بان يسع في الاصل مكسور لعين لاجل حذف الواو الذي علم انه لا يكون عالما الا
مع كسر العين في المضارع وكسر عين الماضى لا ينافيه لورود ذلك في المعتل الفاء كسرا كورث يرث وورم برم
وولى بلى ووشى يثق على ما مر في اول الكتاب والشذوذ هنا كالشذوذ في ابى يانى بمعنى انه خارج عن القياس
لكنه مطابق للاستعمال فلا يقدح وقوعه في الكلام.

وذره ای دَعَه وهو يذره ای يَدَعُه اصله وَذَرِيْدَرٌ اميت ماضيه لا يقال وذر ولا واذر ولكن يقال ترك وهو تارك انتهى كلامه وفي جعل مؤدوع من ضرورة الشعر بحث لانه جاء في غير الضرورة ولما كان ههنا مظنة سؤال وهو انه اذا لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملة فما الدليل على ان فائهما واو فاجاب بقوله [وحذف الفاء دليل على انه] اي الفاء [واو] اذ لو كان ياء لم يحذف كما سيجي.

[واما الياء فتثبت على كل حال] سواء وقعت في الماضي او في المضارع او في الامر او غيرها وسواء ضم ما بعده او فتح او كسر فانها اخفت من الواو نحو [يُمْنُ يَمْنُ] كَحَسْنُ يَحْسُنُ من الين وهو البركة يقال يَمْنُ الرَّجُلُ اذا صار مَيْمُونًا [وَيَسْرَ يَيْسُرُ] كضرب يَضْرِبُ من الميسر وهو قمار العرب بالازلام وجاء يَسْرَ يَيْسُرُ بالضم فيها ولكن^{١١} ينبغي ان يقيّد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الضم مذكور [وييسر يَيْسُرُ] كعلم يعلم اي قنط وقد جاء يَيْسُرُ بالكسر لكن ينبغي ان

شاهد در وارد شدن اسم مفعول است از يدع كه مودوع بوده است بجهة ضرورت. جامع الشواهد.

- [۱] فوله: واما الياء فتثبت على كل حال اي اما اذا كان فاء اسعمل في المثال ياء فتثبت على كل حال.
[۲] قوله: وهو قمار العرب بالازلام قال في المنهى لم نرى يرويه قمار ارام جمع.
[۳] قوله: وجاء يسر يسر بالضم فيها اي يضم عين الفعل في المنهى والمضارع.
[۴] قوله: لكن ينبغي ان يقيّد لفظ الكتاب على الاول اي على سر يسر كضرب يضرب وبعبارة اخرى ينبغي ان يقال جاء يسر يسر بفتح العين في الماضي وكسر العين في المضارع كضرب يضرب.
[۵] قوله: لان مثال الضم مذكور وهو عن يمن فذكره ثانيا بقوله وجاء يسر يسر بالضم فيها تكرر بلا موجب.
[۶] فوله: وقد جاء يسر بالكسر اي بكسر عين الفعل في المضارع وفتح العين في الماضي عن قياس ضرب يضرب.
[۷] قوله: لكن ينبغي ان يقيّد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الثاني مذكور اي ينبغي ان يقال قد جاء بفتح العين في المضارع وكسر العين في الماضي نحو يسر يسر كعلم يعلم لان مثال الثاني اعني كسر العين في

يقيد لفظ الكتاب على الاول وقد جاء يَسَس بحذف الياء وياس بقلب الياء الفاء تخفيفاً^{١٢١} وهما من الشواذ.

[وتقول في افعال من الياء] اى متا فائه ياء [أيسر] في الماضى [يوسر] في المضارع [ايساراً] بقلب الواو ياء ولما كانت الواو واقعة بين الياء والكسرة فى يُوسِرُ مثل يوعد ولم تحذف اجاب بأنه لم تحذف من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله [ولا يقال يُيسر لان حذف الواو مع حذف الهمزة] اذ الاصل^{١٥١} يُيَاسِرُ كما تقدم^١.

[اجحاف] اى اضرار [بالكلمة] لتأديته الى حذف حرفين ثابتين فى الكلمة وهذا فى بعض النسخ والحق أنه حاشية الحق بالمتن ويمكن^{١٧١} الجواب عنه ايضاً بأن^{١٨١} الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة فى الحقيقة لان

١. اى فى اكرم يكرم من ان اصل يكرم يَأْكُرُم فحذفت الهمزة لما مر فكذا فى يُوسِرُ يَأْوِسِرُ فحذفت الهمزة ولو حذفت الواو ايضاً لكان اضراراً بالكلمة بحذف حرفين ثابتين واصل يُأْوِسِرُ يُيَاسِرُ لانه يأتى ثم قلبت الياء واواً لانضمام ما قبلها بعد حذف الهمزة فسار يُوسِرُ فتأمل. عبدالرحيم.

- المضارع وفتح الـ فى الماضى كضرب يضرب مذكور وهو قوله ويسر يسر كضرب يضرب.
- [١] قوله: وقد جاء يسس بحذف الياء اى وقد جاء المضارع يسس بحذف احدى اليائين ووجه ذلك استئصال اليائين مع الهمزة.
- [٢] قوله: تخفيفاً هذا تعليل لكل من حذف احدى اليائين وقلب الياء الفاء لالاخير فقط كما قد يتوهم.
- [٣] قوله: وتقول فى افعال اى فى باب الافعال.
- [٤] قوله: مثل يوعد بفتح الياء وسكون الواو وكسر العين لانه من الثلاثى المجرد لامن باب الافعال.
- [٥] قوله: اذا الاصل يايسر كما تقدم اى فى يكرم ثم حذف الهمزة لاجتماع الهمزتين فى المتكلم وحده وفى البقية طرد الباب.
- [٦] قوله: وهذا فى بعض النسخ اى قوله لان حذف الواو الى قوله اجحاف بالكلمة فى بعض نسخ المتن.
- [٧] قوله: ويمكن الجواب عنه ايضاً اى يمكن الجواب عن عدم حذف الواو مع وقوعه بين الياء والكسرة فى يوسر مثل يوعد الثلاثى المجرد.
- [٨] قوله: لان المحذوف فى حكم الثابت اى لان المحذوف لعله فى حكم الثابت.

المحذوف في حكم الثابت ولأن الثقل هيهنا منتف لانضمام ما قبل الواو [فهو مُوسِرٌ] في اسم الفاعل [تقلب الياء منها] اى من المضارع واسم الفاعل [واواً] اذا الاصل يُيَسِّرُ ومُيَسِّرٌ لانه ^{١٢} يأتى وانما قلبت [لسكونها] اى لسكون الياء [وانضمام ما قبلها] وذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة الذوق والوجدان.

[وتقول في افتعل منها] اى من اليائى والواوئى [اتَّعَدَ] اى قبل الوثءه هذا فى الواوئى اصله ^{١٣} اَوْتَعَدَ قلبت الواو تاء وادغمت التاء فى التاء اذ الادغام يدفع الثقل ولم تقلب ياء على ما هو مقتضاه لانها ان قلبت ياء او لم تقلب لزم قلبها تاء فى هذه اللغة فالاولى الاكتفاء باعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء لايحوز قلب الياء تاء ليدغم كما فى الياء المنقلبة عن الهمزة كما سندكره فى المهموز وفى بعض النسخ:

[وفى افتعل منها تقلبان] اى الواو والياء [تاء وتدغمان] اى التاء ان المنقلبتان عنها [فى التاء] اى فى تاء افتعل [نحو اتَّعَدَ] والاول اصح رواية ودراية ^{١٤} [يتعد] اصله يَوْتَعِدُ فهو [مُتَعِدٌ] اصله مَوْتَعِدَ قلبت الواو فيها تاء وادغمت فى تاء افتعل حلاً لها على الماضى [وَاتَّسَرَ يَتَّسِرُ] اتَّسَاراً [فهو مُتَّسِرٌ] هذا فى اليائى والاصل اِتَّسَرَ يَتَّسِرُ فهو مُيَتَّسِرٌ قلبت الياء تاء وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير

[١] قوله: فى اسم الفاعل من باب الافعل.

[٢] قوله: لانه يأتى اى سان يأتى.

[٣] قوله: ولم تقلب ياء اى لم تقلب الواو ياء.

[٤] قوله: على ما هو مقتضى سكون الواو بعد الكسرة.

[٥] قوله: والاول اصح رواية وذلك لان النسخ المصححة لس فيها تقدان وتدغمان.

[٦] قوله: ودراية اى واصح معنى لان الاول وهو وتقول فى افتعل منها اتعد يؤدى ما يؤديه ما بعض النسخ فالتانى

اى ما فى بعض النسخ تطويع بلاطيل وتكرر بلا موجب.

حرفين كحرف واحد ولما جاء في افتعل منها لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله:

[و يقال ايتعد] بقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان زالت كسرة ما قبلها لم يحز قلب الواو ياء نحو اوتعد^(١) ولهذا حمل جار الله العلامة قول الشاعر

١. الا التاء نحو اوتعد اى يرد الياء الى الواو لزوال علّة القلب ثم بقلب الواو تاء و يقال واتعد كما يقال في ابتداء تلك اللغة. سعد الله.

[١] قوله: واتعد وجه روال كسر ما قبل الواو ان همزة الوصل من اتعد سقطت لوقوعها في الدرج اى بين واو العطف وابتاء البدلة من الواو فازيلت الكسرة بزوال همزة فا اعيدت الواو بل بى تاء وادغمت في تاء الباب فقبل واتعد بفتح واو العطف وتشديد التاء فحصل الكلام في المقام ان الكسر كان في همزة الوصل فلما حذفت همزة في الدرج مع كسرتها لا وجه لقلب الواو ياء اذ زالت كسرة ما قبل الواو اعني كسرة همزة الوصل لان همزة سقطت في الدرج بسبب واو العطف.

(تنبيه) اعلم ان في بعض النسخ مكتوب بدل واتعد اوتعد وبناء على هذه يزعم ان يقال ان اوتعد مبنى للمفعول وليس قبلها واو العطف فزوال الكسر حينئذ بسبب ضم همزة لا بسبب سقوط همزة لا بما قدمناه من ان زوال الكسر بسبب سقوط همزة في الدرج فزال الكسرة بسقوط همزة و بعد اللتيا والتي لم ندر اى العبارتين اعني واتعد بتقديم الواو على همزة واتعد بتأخير الواو عن همزة صحيحة لان المقام كالحكاية التي نقلوها انه سئل من احد العرفاء من شعر الحافظ هل الصحيح كشتي نشسته گانيم او الصحيح كشتي شكسته گانيم فاجاب ذلك العارف

بعضى نشسته خوانند بعضى شكسه دانند چون نبيست خواجه حاضر معذور دار مارا
[٢] قوله: ولهذا اى ولكون الكسرة اذا زالت لم يحز قلب الواو ياء حمل جار الله العلامة قول الشاعر
قامت ها تنشد كل النشد وايتصدت بمثل ضوء النفر قد

على ان التاء بدل من التاء (التي هى بدل الواو) ولم يجعله بدلا من الواو.

والحاصل ان نقل كلام جار الله جواب سؤال مقدر وهو انه لا نسلم انه اذا زالت كسرة ما قبل الياء اعيد الواو لانه منقوض بقول الشاعر وايتصلت الخ فان ما قبل الياء وهو الواو والعاطفة مفتوحة مع انه لم بعد الواو فاجاب بما قال جار الله من ان الياء في ايتصلت ليست بدلا من الواو حتى يقال ان الواو اعيدت عند زوال كسرة ما قبلها بل الياء بدل من التاء المدغمة في اتصلت لان اصمه اتصلت من الوصل ثم ادلت الواو تاء وادغمت فتدريجيد .

قَامَتْ بِهَا تَنْشُدُ كُلَّ الْمَنْشِدِ وَابْتَصَلَتْ بِمِثْلِ ضَوْءِ الْفَرْقَدِ^{۱۱}
 على ان الياء بدل من التاء في اتصَلت ولم يجعله بدلاً من الواو ولكن يلزم على
 اهل هذه اللغة ان يقولوا وَاَتَعَدَّ وَاَوْتَصَلَ باثبات الواو اذ لا علة للقلب^{۱۲} اللهم الا^{۱۳}
 ان يقال لكرهاتهم اجتماع الواو بين وحينئذ يمكن حمل البيت^۳ عليه لكن ذلك
 موقوف على الثقل منهم [يأتعد] بقلب الواو الفأ لأنه وجب قلبه كما في الماضي ولم

۱. لم يسم قائله يصف بقرة وحشية في طلب ولدها المستر في قامت وفي اتصَلت للبرة الوحشية
 والضمير في بها لبقعة وتنشد بالتون والشين المعجمة والذال المهملة مضارع نشد الضالة اي طلبها
 وعرفها والمنشد بصيغة المفعول مصدر ميمي منه والمفعول من تشد واتصَلت محذوف اي ولدها
 والفرقد بالفاء والراء والذال المهملتين بينهما فاف كجعفر واحد الفرقدين وهما نجهان معروفان
 اي يمثل اتصال ضوء الفرقدين يعني استاذ آن گاو وحشى كه طلب ميكرد بچه خود را همه
 طلب كردن را و متصل شد بچه خود را مثل متصل شدن روشنائى دو ستاره فرقدین شاهد در
 اتصَلت كه علامت ياء او را بدل گرفته است از تاء در اتصَلت و بدل از واو نگرفته است
 بنا بر اينكه در اصل او تَصَلت بوده است. جامع الشواهد.
۲. اي لقب الواو تاء اما الاول فلعدم انكسار ما قبلها واما الثانى فلان علة الانقلاب تاء لو كان
 وقوعها قبل التاء لوجب ان يقلب في الابتداء ايضاً لوجود تلك العلة فيه ايضاً. سعد الله.
۳. اي حين اذ سكن وان كان ما قبله متحركاً محلاً على ماضيه اذ الاعلال ثابت في الماضى وان
 كان اعلاله على خلاف اعلال المضارع. حاشيه.

[۱] قوله: ولكن يلزم على اهل هذه لغة ان يقولوا وَاَتَعَدَّ وَاَوْتَصَلَ باثبات الواو اذ لا علة لقلب ي لقلب الواو و
 وناء ما لاوب اي قلب حرويه فلعدم انكسار ما قبل الواو واما الثانى فلان علة انقلاب الواو تاء لو كان
 وقوع الواو قبل التاء لوجب ان يقلب في الابتداء ايضاً لوجود تلك العلة فيه ايضاً.

[۲] قوله: اللهم الا ان يقال لتعريف لفظ اللهم اشارة الى ضعف هذا الجواب ووجه ضعفه ما اشار اليه بقوله لكن
 ذلك موقوف على الثقل منهم اي من اهل هذه اللغة لان اللغة لا تثبت بالرأى بل بالنقل عن اهل اللغة الموثقين في
 العربية وكيف كان قوله اللهم الا ان يقال اعتماد عن عدم رد الياء واثباتي اتصَلت مع ازالة لكسرة ندحول
 واو العطف.

[۳] قوله: لانه وجب قلبه كما في الماضي اي وجب قلب الواو في المضارع كما في الماضي.

يمكن القلب بالياء لثقلها^١ فقلبت الفاء لثقلها [فهو مَوْتَعِدٌ] على الاصل ان كان من يوتعد وان كان من ياتَعِدُ قلبت الالف واواً لانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد [وايتَسَرَّ] على الاصل [يا تَسِرُّ] بقلب الياء الفاء تخفيفاً لثقل اجتماع اليائين [فهو موتسر] بقلب الياء واواً ان كان من يَتَسِرُّ على الاصل وقلب الالف واواً ان كان من ياتَسِرُّ [وهذا مكان مُوتَسَّرٍ فيه] اى فى اسم المفعول كما فى اسم الفاعل وعبر عنه بهذه العبارة لانّ الايتسار لازم فيجب تعديته بحرف الجر ليبنى منه اسم المفعول فعدها بنى وقال ذلك اى هذا مكان يلعب فيه بالقمار.

[وحكم وَدَيَّوْدَ كحكم عَضَّ يَعْضُّ] يعنى اَنَّ المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل فى وجوب الادغام وامتناعه وجوازه وسائر الاحكام^٢ من الاعلال [وتقول] فى الامر [ايدُّ كَاِعْضَضُ] والاصل اوْدَدَ ويجوز وَدَّ بالفتح والكسر كعضّ وذكر ايدُّ^{١٧} لما فيه من الاعلال واعلم اَنَّ المضاعف

١. مرجع الضمير الياء.
٢. اى من احوال الالوجه الثلاثة فى الامر والمضارع المجزوم وفى اختيار الكسر عند ملاقات الساكن نحو وُد القوم ومن وجه واعد عند اتصال هاء الضمير نحو وُدّها. سعد الله.

- [١] قوله: وعبر عنه بهذه العبارة اى عبر عن اسم المفعول بالعبارة لمقبدة بفظ فيه.
- [٢] قوله: وقال ذلك اى قال المصنف وهذا مكان موتسرفيه.
- [٣] قوله: يعنى ان المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل فى وجوب الادغام اى فى نحو وديد كعضّ يعضّ.
- [٤] قوله: وامتناعه اى الادغام فى نحو وددن كعضض.
- [٥] قوله: وجوازه اى الادغام فى لم يود كلم بعض.
- [٦] قوله: وسائر الاحكام من الاعلال اى باقى الاحكام من جواز الالوجه الثلاثة فى الامر والمضارع المجزوم وتعبير حرف العلة كما باقى فى قوله وتقول ايدد كاعصص وفى اختيار لكسر عند ملاقات الساكن نحو وُد القوم ومن وجه واحد عند اتصال هاء الضمير نحو وُدّها ووده كل ذلك على حسب مامر فتذكر.
- [٧] قوله: وذكر ايدد لما فيه من الاعلال اى ذكر المصنف فى الامر ايدد مع جوار و بالفتح والكسر ايضا لما فى ايدد من الاعلال اى تعبیر حرف العلة بالقلب فيكون ذكره نسب.

المعتل الفاء الواوى لا يكون مضارعه^١ الا مفتوح العين لكون ماضيه^٢ على قيل مكسور العين نحو وِدَ اذ لم يبن منه^{١١} مفتوح^{١٢} لانه لو بنى منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموماً او مكسوراً وكلاهما لا يجوز ان اما القسم فلانه منتف من المثال الواوى قطعاً الا ما جاء في لغة بنى عامر من وَجَدَ يَجِدُ بالقسم وهو ضعيف والصحيح^{١٣} الكسر واما الكسر فلانه لو بنى مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لثلاثاً ينحزم القاعدة وحينئذ يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جداً.^{١٤}

التوع [الثاني] من الانواع السبعة [المعتل العين] وهو ما يكون عين فعله حرف علة وقدّمه لتقدّم العين على اللام [ويقال له الاجوف^{١٥} لخلو ما هو كالجوف^{١٦} له من

١. مرجع الضمير المضاعف المعتل الفاء الواوى.

٢. مرجع الضمير ماضيه.

٣. انها قال كالجوف لان الجوف يكون في الاجسام والمعتل العين ليس من الاجسام بل من الاعراض. سعد الله.

[١] قوله: اذ لم يبن منه مفتوح أى لم يبن من ماضى معتل الفاء الواوى مفتوح العين.

[٢] قوله: لانه لو بنى منه ذلك أى لو بنى من ماضى معتل الفاء الواوى مفتوح العين.

[٣] قوله: اما القسم فلانه منتف من المثال الواوى الذى هو اعم من المضاعف من المثال والانتفاء من الاعم يستلزم الانتفاء من الاخص قطعاً على ما بين في المطلق.

[٤] قوله: الا ما جاء في لغة بنى عامر من وجد يجد بالقسم أى يضم العين في المضارع وفتح العين في الماضى.

[٥] قوله: وهو ضعيف قال في شرح، نظم ولم يضموا المضارع في المثال استثناءً لذلك ووجد يجد (بالفتح في الماضى) وبالقسم في المضارع ضعف لفرد بنى عامر به.

[٦] قوله: والصحيح الكسر أى كسر العين في المضارع.

[٧] قوله: وما الكسر أى اما انتفاء كسر من المضاعف المعتل الفاء الواوى.

[٨] قوله: وحينئذ يلزم تغيران أى تغير بالحذف وتغيير بالادغام.

[٩] قوله: لخلو ما هو كالجوف من الصحة اما قال كالجوف لان الجوف يكون في الاجسام والمعتل العين ليس من الاجسام كذا قال المحشى.

الصححة [و] يقال له [ذوالثلاثة] ايضاً [لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا
اخبرت] انت^١ [عن نفسك] نحو قُلْتُ و بَعَثْتُ^٢ لما نذكر فأنه وان كان جملة لكن
يسميه اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم.

[فالمجرد] الثلاثي [تقلب عينه في الماضي] المبني للفاعل [الفا سواء كان واواً
او ياءً لتحركهما] وانفتاح ما قبلهما نحو صَانٌ و بَاعَ^٣ والاصل صَوْنٌ و بَيَعَ قلبت
الواو والياء الفا لأن كلاً منهما كحركتين لأن الحركات ابعاض هذه الحروف ولما
كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحاً كان ذلك مثل اربع حركات متوالية وهو
ثقل فقلبوها باخفت الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلّة حاصلها دفع^٤

١. لأنهم جعلوا الضمير بمنزلة حرف من حروف الكلمة لشدة اتصاله بها. حبل.

٢. فان قلت التاء في قلت وبعث ضمير للاحرف فالجواب انه حرف باعتبار اللغة والكتابة ان قيل
المخاطب والمخاطبة والغائب كالمتكلم في الكون على ثلاثة احرف فا فائدة قوله اذا اخبرت عن
نفسك فالجواب ان المتكلم وحده اصل فينبغي ان يلاحظ في التسمية حاله. سعد الله.

[١] قوله: لما يذكر اى يذكر عند قول المصنف حذف العين اى الباء والواو لالتقاء الساكنين.

فان قلت لتاء في قلت وبعث ضمير فهو اسم لاحرف قلت نعم لكن يسمى حرفاً باعتبار اللغة وكتابة فن
قلت ما فائدة التمييز باخبرت عن نفسك ليخص بالمتكلم مع ان المخاطب كذلك اى على ثلاثة احرف قلب
نعم لكن المتكلم اشرف واجل من المخاطب لانه مبدئ والمخاطب مسعيد ومرتبعة لمفسد اشرف فينبغي ان
يلاحظ في التسمية.

[٢] قوله: لكن يسميه اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم اى لان الصرفين جعلوا الضمير بمنزلة حرف من
حروف الكلمة لشدة اتصاله بها.

[٣] قوله: لان كلامهما كحركتين قال في تدريج الاداني اى في حكم حركتين.

[٤] قوله: لان الحركات ابعاض هذه الحروف اى الضمة بعض الواو والكسرة بعض الاء والفتحة بعض الالف.

[٥] قوله: كان ذلك مثل اربع حركات متوالية يعنى اثنتان من حركتي هذه الحروف لما رانفا من ان كلا من
الواو والياء في حكم حركتين والثالثة حركة هذه الحروف ولراعاة حركة ما قبلها.

[٦] قوله: وهو ثقل اى تولى اربع حركات ثقل فكذا مثله.

[٧] قوله: والعلّة اى علة القلب.

الثقل وعلمنا به بالاستقراء^{١٢١} ونحو صَيِّدَ البعير وقَوَدَ من الشَّواذ تنبيهاً على الاصل وكذا مصدرهما نحو القود وهو القصاص والصَّيْد يقال صَيِّدَ اذا مال الى جانب خلفه.

فان قلت انَّ لَيْسَ اصله لَيْسَ بالكسر فلم لم يقلب الياء الفا قلت لانه لما لم يكن من الافعال المتصرفه اتى يجيئ لها الماضى والمضارع وغيرها ولم يجيئ منه الا اربعة عشر بناء للماضى وكان الكسر ثقيلاً نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفه وهواسكان العين ليكون على لفظ الحرف نحو ليت.

^{١٢١} [فان اتصل به] اى بالماضى المجرد المبني للفاعل [ضمير المتكلم] مطلقا [او] ضمير [المخاطب] مطلقا او ضمير [جمع المؤنث الغايبة نقل فعل] مفتوح العين [من الواو] الى [فعل] مضموم العين ونقل فَعَلَ مفتوح العين [من الياء] الى [فعل] مكسور العين [دلالة عليها] اى ليدلَّ الضم على الواو والكسر على الياء لانها

١. هذا مذهب المتقدمين وذهب المتأخرون الى انَّ ضمَّ الفاء فى الواو وكسرها فى الياء لبيان بنات الواو والياء اى كبيان انَّ الكلمة واوية او يائية وقد ذكرت ترجيح مذهب المتأخرين على مذهب المتقدمين فى الشرح الكبير. حبل.

[١] قوله: عندما به اى يكون القياس مطردا.

[٢] قوله: بالاستقراء اى ينتفع كلام العرب فان الاحكام الكنية انما يعرف من تنوع الخزئات.

[٣] قوله: ونحو صيد البعير وقود من شواذ تنبيها على الاصل قال فى شرح الطام ونحو اقود لمقصاص والصيد مصدر الاصيد الذى لا يرفع راسه كبيرا والذى لا يلتفت بينا وسما لا سدا لان الواو والياء فيها تحركتا وهما قبلها مفتوح ومع ذلك لم تقلب الفا.

[٤] قوله: وهواسكان العين اى الحال الذى لا يكون للافعال المتصرفه اسكان العين.

[٥] قوله: ضمير المتكلم مطلق اى سواء كان وحده او مع الغير.

[٦] قوله: او ضمير المخاطب مطلقا اى سواء كان مذكرا او مؤنثا مفردا او غير مفرد.

[٧] قوله: نقل جواب فان اتصل.

[٨] قوله: الى فعل مضموم العين وياق ان الغرض من النقل الدلالة على ان عين الفعل الواو.

[٩] قوله: ومن الياءى فعل مكسور العين وهذا النقل للدلالة على ان عين الفعل الياء.

[١٠] قوله: اى ليدلَّ الضم على الواو والكسر على الباء هذا كما قال بعضهم مذهب المتقدمين من الصرفيين وذهب

تخذفان كما سيقرّر في الامثلة.

[ولم يغيّر فَعَلَ] بضمّ العين [ولا فَعِلَ] بكسر العين [إذا كانا أصليّين] وفي بعض النسخ إذا كانا أصليّين يعني أنّ نحو طَوَّل بضمّ العين وهَيَّب وَخَوَّف بكسر العين لم ينقل الى باب اخر لأنّك تنقل مفتوح العين اليها فيلزّمك إبقائهما بطريق أولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا لافائدة في قوله إذا كان أصليّين لأنّ فعل

المخترين منهم كما في صرف مير الى ان ضمّ الفاء في الواوى وكسرها في اليائى لبيان بنات الواو والياء اى لبيان ان الكلمة اجوف واوى واجوف يائى و باقى بعيد هذه توضيح ازيد بقلاعن شرح نظام.
[١] قوله: اذ كانا أصليّين اى اذا كان فعل بضمّ العين في اصل الوضع وفعل بكسر العين في اصل الوضع كما في طول وهيب وخوف فان طول بضمّ العين في اصل الوصل وهيب وخوف بكسر العين في اصل الوضع.
فال في شرح النظام ولما باب سدته مما يجئ الى الناظر فيه انه مضموم العين مع انه متعد لانك تقول ساد القوم يسودهم فليست الضمة فيه ناصبة وانما هي عارضة واختلاف في سبب عروضها عن قولين صحيح وغير صحيح فالصحيح هو ان الضم لبيان بنات الواو والياء لا للنقل وكذلك باب بعنه الكسرة فيه لبيان بنات الياء لا للنقل وذلك ان اصلها سودت وبعث بفتح الواو والياء قلبتا بها لتحركهما وانفتاح ما قبلها وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فبقى سدت وبعث بفتح الفاء فيها فضمت الفاء في الاول ليكون دليلا على انه واوى وكسرت في الثانى ليدل على انه يائى وراعوا في باب خفت وهبت بيان البنية لا بيان الواوى واليائى حيث لم يضموا الفاء في خفت ليدل على انه واوى ولم يكسروها في هبت ليدل على انه يائى لان بيان البنية اهم من بيان الواو والياء لتعلق الاول بالمعنى والثانى باللفظ وحيث ان الكسر في نفت وهبت كان يدل على انها مكسور العين وان الكسرة منقولة عنها اذ لاماضى مكسور الفاء كان ابقاء خفت على حاله أولى بخلاف الفتح في سدت وبعث فانه لما لم يكن يدل على حركة العين لجواز كونه اصلها وكونه منقولاً صير الى التغيير المذكور ليفيد بيان الواو والياء حتى لا يفوت المهم والا هم جمعاً وغير الصحيح من القولين هو ان اصل سدت سودت بفتح العين نقلت الى فعلت بضمها ثم نقلت الضمة الى الفاء وحذفت لالتقاء الساكنين وكذلك بعث اصله بعث بفتح العين فنقلت الى قلبت بكسرها بعد نقل الكسرة الى الفاء حذفت الباء لالتقاء الساكنين وانما قلنا ان هذا القول غير صحيح لانه يلزمهم نقل وزن أصلى الى وزن يخالفه لفظاً وذلك ظاهر ومعنى ايضا لان الاوزان التى للفعل الثلاثى مختلفة في المقصود من وضعها.

[٢] قوله: لانك تنقل مفتوح العين اليها اى الى فعل بضمّ العين وفعل بكسر العين.

[٣] قوله: فيلزّمك إبقائهما بطريق أولى اى ابقاء ما كان في اصل الوضع مضموم العين ومكسور العين.

[٤] قوله: لان فَعَلَ وفَعِلَ متقولين ههنا كـ لأصليّين اى لا فرق بين ما كان ضمّ العين وكسرها سبب النقل او كان

كذلك في اصل الوضع.

وفعل منقولين ههنا كالأصليين فلم يغيرا عن حالهما لِأَنَّهُ ان اراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب اخر فهما كذلك وان اراد أَنَّهُما لم يغير عن حالهما اصلا فهو ممنوع لِأَنَّهُ ينقل الضمة والكسرة ويحذف العين كما اشار اليه بقوله [ونقلت الضمة] من الواو [والكسرة] من الياء [الى الفاء وحذفت العين اى الياء] والواو [لالتقاء الساكنين] فكيف يحكم بعدم التغيير^١ فلا حاجة الى التقييد بالأصلي وقيل احترز عن غير الاصليين لِأَنَّهُما يُعَيَّرَانِ يعنى يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليين فَانَّه ليس لهما اصل اخر ينقلان اليه.

وفساده يظهر بادنى تأمل فى سياق الكلام وغير بعضهم هذا اللفظ الى إِذْ كَانَا لِيَكُونَ لِلتَّعْلِيلِ وليس بشيء وقد سنخ لى اَنَّ هذا ليس بقيد أُخْتَرِزَ به عن شيء لَكِنَّه لَمَّا ذَكَرَ اَنَّ فَعَلَ الاصْلَى تَغَيَّرَ^٢ اراد ان يبيّن اَنَّ فَعَلَ وَقِيلَ الاصْلَى لا يَغْيَرَانِ فَالتَّعْيِيدُ به لازم لِأَنَّهُ المقصود دون الاحتراز فليتأمل^٣ اذا تقرر ما ذكرنا [فتقول صَانٌ صَانَاً صَانَاً صَانَتْ صَانَتْ صَانَتْ صَانَتْ] والاصل صَوٌّ نقل فَعَلَ الواو الى فَعَلَ مضموم العين لا اتصال ضمير جمع المونث ونقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد

١. اى اذا كان الاصليان كالمقولين فى نقل حركة العين الى الفاء وحذف العين فلا حاجة اه. سعدالله.

٢. واعلم اَنَّ محصل كون هذا القيد للبيان ان يكون المعنى هكذا ولم يغير فَعَلَ بضم العين ولا فَعَلَ بكسر العين عند الاتصال بخلاف فَعَلَ بفتح العين فَانَّه يَغْيَرُ وينقل الى باب آخر عند الاتصال فالمصنف عبر عن ضمّ العين وكسره ليقبل الاصليين فكما اذا عبر بالضم والكسر فلا اشكال كذلك لا اشكال اذا عبر عنها يقبل الاصليين وامره بالتأمل للوصول الى ملاحظة هذا تأمل. سعدالله.

٣. لِأَنَّ قوله فلم يغير فعل جعل مقابلاً لقوله نقل فعل الى فعل فعلم اَنَّ المراد بقوله ولم يغير لم ينقل لِأَنَّهُ لم يرجع الى الاصل حتى يحترز به عن غير الاصليين لِأَنَّهُما يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور. سعدالله.

اسكانه تخفيفاً فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار ضُضَّ وكذلك بعينه [صُئْتُ
صُئْتُمْ صُئِتْ صُئِيتُمْ صُئِيْتُ صُئِيْتُمْ] في الياء [باع باعاً
باعوا باعَتْ باعَتَا يَبْعُ يَبْعَانِ يَبْعَانِ يَبْعَانِ يَبْعَانِ يَبْعَانِ] والاصل
يَبْعَنُ وَيَبْعُنَ وَيَبْعِنُ وَيَبْعِنُ وَيَبْعِنُ وَيَبْعِنُ.

نقل فعل مفتوح العين يَأْتِي إلى فَعِل مكسور العين ونقلت الكسرة إلى الفاء وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وانتظم في هذا السلك امثال ذلك مما هو مفتوح العين بخلاف نحو خَاف^١ وهَابَ وطَالَ فانه لا نقل فيها الى باب اخر تقول خِفت^{١١} والاصل خَوِفتَ وهَيْبْتَ والاصل هَيْبْتَ وطُلْتَ والاصل طَوَّلْتَ فَأَعِلْتَ بنقل حركة العين ثم حذفت واعلم^{١٢} انّ مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين

١. اعلم ان في خوف يحمي اذ لا دلالة للكسرة على الواو فلتبس بالياء اللهم الا ان يقال نقلت حركة الواو الى الحاء المتقبلين ثم قلبت الواو ياء بعد نقل حركتها لكسونها وانكسار ما قبلها ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين. شرح.

[١] قوله: نقول خفت والاصل خوفت قال في لسان العرب اصل خفت خوفت فقلبت حركة الواو وهي الكسرة الى الحاء وحذفت الواو لالتقاء الساكنين فاما قلت فاما ضُمَّت القاف ايضا لحركة الواو وهي الضمة وكان الاصل فيها قولت فقلت الى قولت ثم نقلت الضمة الى القاف وحذفت الواو لالتقاء الساكنين.

[٢] قوله: وعم ان مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين اى القول بنقل الضمة او الكسرة من العين الى فاء القعر، مذهب الاكثر من فالضمة والكسرة داخلتان لا خارجتان.

وبعض المناخريين هيئاً كلام آخر وعرض كلامهم ان الضم او الكسر انما هوليان الواوى والياى وتقرير كلامهم ان يقال فى خصوصين وطول وبيع تحرك الواو والياء وانفتح ما قبلها فقلنا الفا فالتى ساكنان عند اتصال الضمائر لسكون اللام حينئذ فيجذب الالف فحركات الفاء بعد سلب الحركة بضمة فى الاولين لتدل على انها واو بان وبكسرة فى لآخر اى مع لتدل على انه يائى وذلك لانهم يرون النقل من باب الى باب اخر مستبعد حد لاختلاف معانى الابواب كما اشار الى بعض ذلك فى شرح نظام حيث يقول وفعل بكسر العين فى الماضى كثر منه العلل والاخرن واضددهما كسقم وممرض وخزن وفرح وقد يكون لغيرها مثل شرب وعلم ونحوها ونجى الالوان والغيوب واخى ايضا عليه وقد جاء من الالوان ادم وسمر ومن الغيوب عجبف من العجبف وهو الهزال وهو من عيوب البدن وحق وخرق اذا لم يكن دقيقا وعجم ومن الحبيه رعن اذا كان

ولبعض المتأخرين^١ هي هنا كلام آخر يطلب من كتبهم.

[وإذا بنيت] أى الماضى من المجرد [للمفعول كسرت الفامن الجميع] أى من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واو ياً كان او يائياً [فقلت صين] فى الواوى [واعتلاله بالتقل والقلب] لأن أصله صُونٌ فنقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وأنما لم يذكر حذف حركة الفاء لأنه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام.

[وبيع] هذا فى اليائى [واعتلاله بالتقل] لأن أصله^٢ بُيِعَ نقلت كسرة الياء

١. وهو ابن الحاجب ومن تبعه فأنهم قالوا الضمة فى باب صنت والكسرة فى باب بعث اتى بهما من الخارج بعد حذف العين للدلالة على الواو والياء الفا فحذفت الالف لالتقاء الساكنين فصار صنت وبعث بفتح الفاء ثم ضم الفاء فى احدهما وكسر فى الآخر للدلالة على الواو والياء فصارت صنت وبعث بالقسم والكسر وذلك لأنهم يرون النقل من باب الى باب آخر بعيداً جداً لاختلاف معانى الابواب والفاظها. سعدالله.

٢. اعلم ان الأصل ان ينبت على حذف العين والحركة معاً نحو طلن فان الضمة فيه ينبت على حركة العين والواو معاً ولا يمكن ذلك فان امكن البيئة على حركة فالواجب ان تنبت عليها ولا ينبت على الواو فان التنبيه عليه يحل التنبيه على حركة نحو خفت بالكسر ليدل على حركة العين مع ان دلالة على حركة العين بالتقل لأنه لو نقلت حركة العين الى الفاء وحذفت العين وقيل قلت بفتح الفاء لم يعلم ان فتح الفاء منقولة من العين او فتحت الاصلية تنبيه عليها فيه فيوجب ان ينبت على الواو ويقال قلت بالقسم لثلاث يفتوت الغرض. سعدالله.

مسترخيا جميع ذلك بالكسر والضم وفعل يضم العين لافعال الطابع ونحوها مما جئ على الانسان اوصارت ملكة به بال تكرار كحسن وقع وصعر وكسر.

[١] قوله: واعتلاله بالتقل والقلب أى بنقل حركة عين الفعل الى فاء الفعل وبعد ذلك قلب الواو ياء كما صرح لسانى بذلك.

[٢] قوله: وانما لم يذكر حذف حركة اشاء لانه لازم لنقل الحركة اليه وجه اللزوم عدم امكان اجتماع الحركتين فى حرف واحد.

الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان ايضاً اخريان^{١١}
احديهما صُوتٌ و بُوعٌ بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واواً لسكونها وانضمام
ما قبلها وهذه عكس اللغة الاولى والاخري الاشمام لدلالته على انّ الاصل في
هذا الباب الضمّ وحقيقة الاشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضمة فتميل
الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلاً اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مراد النحاة
والقراء لاضمّ الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسراً خالصاً كما في الوقف ولا^{١٢}
الاتيان بضمة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل لانه هيلها حركة بين حركتين
الضم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء.

[و تقول في المضارع يَصُون] من الواوى [و يبيع] من اليائى [واعتلاهما
بالثقل] اى بنقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلها اذ الاصل يَصُونُ و يَبِيعُ
كَيَنْصُرُ و يَضْرِبُ^{١٣} [و يخاف] من الواوى [و يهاب] من اليائى [واعتلاهما بالثقل
والقلب] اما الثقل فهو نقل حركتى الواو والياء الى ما قبلها فانّ الاصل يَخَوْفُ
و يَهَيِّبُ كيُعلم واما القلب فهو قلب الواو والياء الفاء لتحركهما في الاصل وانفتاح

[١] قوله: وفيه لغتان اخريان واليهما اشار الناظم بقوله

واكسر او اضمم فاء تلاثى اعلّ عينا وضم جاء كبوع فاحتتم

[٢] قوله: لاضمّ الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسراً خالصاً كما في الوقف والى هذا الاشمام اشار الناظم في باب
الوقف بقوله

او اضمم الضمة او وقف مضعفاً ما ليس همزا او علبلا ان ففا

وحقيقة الاشمام في الوقف ان تضم الشفتين بعد اسكان الحرف من غر صوت مثلاً اذا اردت ان تسم في وقف
تسمعين تسكن النون وتضم شفتيك بعد اسكانها وتدع بينها بعض الانفراج لخروج النفس فيراها المخاطب
مضمومتين فيعلم انك اردت بضمها الحركة فهو شئ يختص بادراكه العين دون الادب لانه ليس بصوت
يسمع.

[٣] قوله: ولا الاتيان بضمة خالصة عطف على قوله لاضمّ الشفتين فقط.

[٤] قوله: كينصر راجع الى يصون.

[٥] قوله: ويضرب راجع الى يبيع.

ماقبلها حملاً للمضارع على الماضي^١.

وأنما مثل باربعة امثلة لأنه أما واوى او يائى والواوى أما مفتوح العين او مضمومه واليائى أما مفتوح العين او مكسوره واعتلال المبنى للمفعول من الجميع بالتقل والقلب نحو يُصَانُ وَيُبَاعُ وَيُخَافُ وَيُهَابُ.

[و يدخل الجازم] على الفعل المضارع [فيسقط العين] اى عين الفعل وهو الواو والياء والالف [اذا سكن مابعد] اى مابعد العين لالتقاء الساكنين كما تبين في الامثلة [وتثبت] العين [اذا تحرك] مابعد بحركة اصلية او مشابهة لها لعدم علة الحذف [وتقول] عند دخوله فى يَصُونُ [لم يَصُنْ] بحذف حركة الواو ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين^٢ [لم يَصُونُوا] بالاثبات فيها لتحرك مابعد [لم يَصُنْ] بالحذف [لم يَصُونُوا] بالاثبات [لم يَصُنْ] كما تقول يَصُنْ لَان الجازم لاعمل له فيه والواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين [لم يَصُنْ] لم

١. وهو مثل هاب وخاف فانه لما تحرك الواو والياء فيهما وانفتح ما قبلها قلبتا الفا كما هو القياس وأما يخاف وهاب فان الواو والياء فيها وان كانتا متحركتين لكن ما قبلها ساكن فقلبتا فيها ايضاً حملاً على الماضي. سعد الله.

٢. اذا دخل الجازم على يقول فانه اسقط الحركة فالتقى الساكنان فحذف الواو فصار لم يقل ثم اتصل الف الضمير فالتقى ساكنان فحرك اللام حركة تشبيه بالاصلية واعيدت العين المحذوفة بسببها ويثبت معها ثبوتها مع الحركة الاصلية. سعد الله.

[١] قوله: او مشابهة للحركة الاصلية وهى الحركة التى لاجل الضمير المنصل بالفعل المضارع لانه اذا دخل الجازم على يصون اسقط الحركة من النون فالتقى ساكنان فحذف الواو فصار لم يصن ثم اصل به الف لضمير فالتقى ايضا ساكنان فحرك النون حركة تشبيه بالاصلة فاعدت الواو المحذوفة بسببها فيثبت عوده مع الحركة الاصلية بطريق اولى.

[٢] قوله: لان الجازم لاعمل له فيه لان الفعل مع نون جماعة الانات مبنى والنون ضمير ليس علامة للاعراب.
[٣] قوله: والواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لان نون النسوة موجب تسكين ما قبلها وهو هنا

تَصُونُوا لَمْ تَصُونُوا لَمْ تَصُونُوا لَمْ تَصُونُوا لَمْ تَصُونُوا [كل ما كان عينه ياء او الفأ نحو] [لَمْ يَيْعْ] بالحذف لسكون ما بعده [لَمْ يَيْعاً] بالاثبات لتحركه [وَلَمْ يَخَفْ] بالحذف [لَمْ يَخَافاً] بالاثبات والضابط ان المحذوف ان كان التون فلا يحذف العين والا يحذف^١.

[وقس عليه] اى على المضارع الداخلة عليه الجازم [الامر] بان يحذف العين اذا سكن ما بعده [نحو صُنْ] وتثبت اذا تحرك ما بعده نحو [صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا] واما جمع المؤنث^٢ [نحو صُنَّ] فقد حذف عينه في المضارع [و] الامر [بالتاكيد] اى مع نون التاكيد [صُونَنَّ صُونَانِي صُونَنَّ صُونَانِي] باعادة العين المحذوفة لزوال علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح اخر الفعل ويضم ويكسر دفعاً لالتقاء الساكنين واما جمع المؤنث نحو [صُنَّانِي] فحذف عينه لازم قطعاً [و] نحو [بِعْ] بحذف الياء [بِعاً بِيْعُوا بِيْعِي بِيْعاً] بالاثبات [بِيعَنَّ] بالحذف كما مر ونحو [خَفْ] بحذف الالف [خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا] بالاثبات [خَفَنَّ] بالحذف كما تقدم [وبالتاكيد بِيْعَنَّ وَخَافَنَّ] كصُونَنَّ باعادة العين لزوال علة الحذف.

وكذا تقول في الخفيفة صُونَنَّ وَبِيعَنَّ وَخَافَنَّ الخ بلا فرق ولم يعد العين في نحو

١. اى وان لم يكن المحذوف نوناً بان كان حركة الواحد يحذف عين الواحد. شرح.
٢. ولا يحذف نون جماعة المؤنث لانه ضمير الفاعل ومن المحال ان يحذف الفاعل وكذلك مخاطب والمتكلم مفرداً وتثنيتهما وجمعها. حبل.

التون الذى هو لام الفعل فالتي مع الواو ساكنان احدهما الواو وثانيهما التون الذى هو لام الفعل فحذف الواو لانه حرف علة.

[١١] قوله: والضابط ان المحذوف ان كان التون فلا يحذف العين ولا يحذف وبعبارة اخرى ان كان المحذوف بسبب الجازم نون الاعراب وهى التى فى الافعال الخمسة فلا تحذف العين لانه حينئذ لا يلزم التقاء الساكنين وان لم يكن المحذوف التون بل كان الحركة تحذف العين لالتقاء الساكنين وذلك ظاهر.

صُنِ الشَّيْءَ وَبِيعَ الْفَرَسَ وَخَفِيَ الْقَوْمَ لِأَنَّ الْحَرَكَاتَ عَارِضَةٌ لَا اعْتِدَادَ بِهَا
فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صُونَا وَصُونُوا وَصُونِي وَصُونِيَّ وَامْثَالَهَا
فأنها كالأصلية لا اتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء بالكل أما في نحو صُونَا
فلأن ضمير الفاعل^١ المتصل كالجزء وأما في نحو صُونِيَّ فلأن نون التأكيد مع ضمير
المستتر كالم متصل.

وتحقيق هذا الكلام أنا نشبه ضمير الفاعل المتصل ونون التأكيد مع المستتر
بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينها اصلاً فنشبه الحركة الواقعة قبلها
بحركة أصل الكلمة حتى كان المجموع كلمة واحدة ثم نستعير أحكام الحركة
الأصلية لهذه الحركة العارضة فتثبت معها العين مثله مع الحركة الأصلية وهذا أننا
يكون إذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون كثناء
الثانيث في الفعل نحو دَعَتْ^٢ دَعَتَا^{١١} دُونَ دَعَاتَا فليتامل^{١٢}.

فإن قلت فلم لم يعد المحذوف في نحو لا تخشون وارضون وامثال ذلك ولم يقل
لا تخشاون وارضاون مع أن هيهنا أيضاً نون التأكيد كجزء من الكلمة قلت لأن

-
١. اعلم أن الحركة في صونا أصلية أن اخذ صونا من تصونان وإن اخذ من تصون ثم اتصل به الف
الضمير وواوه و يائه فصار صانا صونوا صونى كانت الحركة شبيهة بالأصلية. سعد الله.
 ٢. صمه دعوت قبت الواو الفا فصار دعات ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين فصار دعت
ثم اتصت الف الضمير وتحرك التاء بسببه وقيل دعنا ولم يقل دعانا بإعادة الالف لأن الحركة
وإن حصلت بالالف لكن التاء موضوعة على السكون في الأصل فلا اعتداد بحركته وأهل اليمن
يملكون دعنا. سعد الله.

[١] قوله: دون دعنا يعني لا يفصل دعنا بإعادة اللام فإن الحركة لثناء ون حصلت بسبب الف التثنية لكن التاء
في الأصل موضوعة على سكون فلا اعتاد بحركتها لأنه عارضة.
[٢] قوله: فليتامل أى ذفهم في أن الأجوف ولنافص مشتركان في أكثر الأحكام المذكورة.

كون نون التأكيد كجزء من الكلمة إنما هو مع غير الضمير البارز والضمير في نحو
لا تَحْشُونَ وإِرْضَوْهُ بَارِز وهو الواو بخلاف نحو بَيْعَتْ وخَافَتْ والسر في ذلك أنَّ
الاصل فيه ان يكون كالجزء لانه حرف التصق به لفظاً ومعنى فاشبهت ضمير
الفاعل المتصل وهذا إنما يتحقق في غير البارز اذ لا فاصل بينها بخلاف البارز فانه
فاصل بين الفعل والتون فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل
المتصل.

هذا ما اظنّ وهيئنا قاعدة لابد من التنبيه عليها وهي أنَّ المراد بالمتصل في هذا
المقام الالف الذي هو ضمير الاثنين دون واو الضمير ويائه والآ يجب ان لا يجوز في
أُغْرُوا أُغْرُتْ بدون اعادة اللام^١ لانه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو وكذا في نحو
إِغْرَى بالكسر أُغْرُتْ بدون اعادة اللام وهو ظاهر.

[ومزيد الثلاثي لا يعتلّ منه الآ اربعة ابنية] اعلم أنَّ زيادة جاءت متعدية
وغيرها يقال زاد الشيء وزاد غيره^٢ وما وقع في الاصطلاح غير متعدٍ لانهم يقولون^٣
للحرف الزايد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان مع في فهو اسم المفعول والآ
فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف الجر اى المزيد فيه ويحتمل
ان يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة فعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من

١. وليس كذلك لانّ المشبه يجب ان يكون مثل المشبه به وهنا ليس كذلك لانه لا يعاد عند المتصل
الذى هو الواو والياء وجوباً عند التأكيد مع الضمير المستتر وهذا ظاهر لاسترة فيه فالمشبه به
الف الضمير فقط ليكون المشبه به والمشبه موافقاً في الوجوب تامل. شرح.
٢. اى زاد الشيء غيره وقد يقال زاد على غيره.

[١] قوله: يقال زاد الشيء. برفع الشيء فهذا الاستعمال لازم.

[٢] قوله: وزاد غيره بصب غيره فهذا متعد.

[٣] قوله: لانهم يقولون الحرف الزائد دون المزيد اى لا يضمن الحرف بالمزيد بصيغة اسم المفعول ويعلم من ذلك
ان الواقع في الاصطلاح لازم.

الثلاثي او محلّ الزيادة منه ويحتمل ان يكون الاضافة بمعنى اللّام.
فالمراد أنّ الثلاثي المزيد فيه المحتلّ العين لا يعتلّ منه الا اربعة ابنية [وهي]
افعل نحو [أَجَابَ يُجِيبُ] والاصل أَجَوَّبُ يُجَوِّبُ نقلت حركة الواو منها الى
ما قبلها وقلبت في الماضي الفا لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها وفي المضارع
ياء لسكونها وانكسار ما قبلها [إِجَابَةٌ^١] اصلها إِجَوَّبًا نقلت حركة الواو وقلبت الفا
كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فعوّضت عنها تاء في الآخر.
وقد يحذف نحو قوله تعالى اقام الصلوة والمخدوف الف افعال لاعين الفعل عند
الختيل وسيبويه والوزن افعله وعين الفعل عند الاختفش والوزن افالة ولكلّ
مناسبات تطّلّع^{١١} عليها في مَصُون ومَبِيع وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفضل
صريح في أنّ المخدوف العين وآتوا فعلوا هذا الاعلال حملاً له على المجرد ولذا لم يعملوا
نحو آعَوَرَ^٢ وآسَوَدَ^٣ من الالوان والعيوب^٤ كما لم يعملوا نحو اعور وآسود^٥ لأنهم يقولون

١. نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها لأن حملاً على اجاب اذ
المصدر في الاعلال وعدمه تابع للفعل وقد ثبت الاعلال في الفعل فلما انقلبت الواو الى الالف
التقى الساكنان هما الالف المتقلبة عن الواو والالف، الزائدة للمصدر حذفت احدى الالفين
لالتقاء الساكنين ثم عوضوا منها تاء الثانيث لثلاً يلزم الحذف بلا عوض. حبل.

٢. عور وسود. (خ)

-
- [١] قوله: نطلع عليها في مَصُون ومَبِيع وسيأتي بيان ذلك عند كلام لزخاني في اسم المنعول الثلاثي مجرد.
[٢] قوله: من الالوان رجع لاسود.
[٣] قوله: والعيوب راجع لاعور قال في المنتهى عور مرديث جشم.
[٤] قوله: كما لم يعملوا نحو عور وسود والخاص ان لصرفين لم يعملوا نحو عور واسود فعلين ماضيين من باب الافعال
مثل عدم اعلاهم نحو عور وسود ثلاثين مجردين.
[٥] قوله: لانهم يقولون الاصل في الالوان والعيوب افعل وافعال ي تشديد اللام فيها اي باب افعال وباب
افعيال.

الاصل في الالوان والعيوب افعَلْ وافْعَالٌ بدليل^{١١} اختصاصهما بهما والباء^{١٢}
معدوفات منهما فلا يعلَّ كما لا يعلَّ^{١٤} الاصل وهذا عكس ساير الابواب ومنهم^{١٥} من
لا يلحق الاصل فيعلَّ ويقول اعار وآساد وهو قليل قال الشاعر

[١] قوله: بدليل اختصاصهما بها اي بدليل اختصاص هذين البابين بالعيوب والالوان ولا يستعملان في غير
العيوب والالوان.

[٢] قوله: ولباق معدوفات منها اي نحو سود وعور.

[٣] قوله: معدوفات منها اي مختصات من افعَلْ وافْعَالٌ بتشديد اللام.

[٤] قوله فلا يعلَّ كما لا يعلَّ الاصل: اي فلا يعلَّ نحو اعور واسود كما لا يعلَّ الاصل اي افعَلْ وافْعَالٌ بتشديد اللام ويمكن
ان يرجع ضمير فلا يعلَّ الى عور وسود ثم يحمل عور واسود عليهما ومن هنا اختلف نسخ الكتاب ففي بعضها ولذا لم
يعلَّ نحو اعور واسود وفي بعضها نحو عور وسود.

قال في شرح نظام و صح باب اعواز واسواة لللبس لان اسواة لواعل تحركت السين وحذفت الف الوصل
واحتتمع الفان وبعد حذف حذبهما يصير ساء فلا يدري هل هو افعال او فاعل وحيث لم يعل باب اعواز واسواة
لم يعل باب عور وسود وان كانت لغة موجودة فيه صريحا لانه بمناء و لاصل في الالوان والعيوب هو باب
الفعال فحمل ما ليس باصل على الاصل وما تصرف مما صبح صحيح ايضا كاعورته اي جعلته عور واستعورته
ومعور ومستعور لان الكل متصرفات عواز وهو غير معل و نحو مقاول ومبايع لان قاول و بايع غير معلين اذ لو
كانا معنى لوحب اعلال مقاول ومبايع يندب الواو والباء همزة كما في نحو قائم و بائع عن ما يجئ وكذا نحو
عاور حيث لم يعل عور والاوجب ان يقال عائر بالهمزة وكذا نحو اسود لانه منقوص اسود ومن قال في التلاقي
عار بالاعلال مثل قائم قال في سائر نصاريقه اعار واستعار وعائر مثل اقام واستقام وقائم.

قال في اللسان عورت عنه واعورت اذا ذهب بصرها قال الجوهري تمام صحت الواو في عورت عنه لصحتها في
اصبه وهو اعورت لتكون ما قبلها تم حذفت الزوائد الالف وتشديد يني عور يدل على ان ذلك اصبه محض
اخواته على هذا اسود يسود وحرر يحمر ولا يعل في الالوان غيره دل وكذلك قياسه في لعيوب اعرج واعشى
في عرج وعشى وان لم يسمع والعرب تصغر الاعور عورا.

[٥] قوله: وهذا عكس سائر الابواب اي حمل المجرد اي حمل عور وسود على المزيد فيه اي على اعور واسواة في عدمه
الاعلال عكس سائر الابواب فان في سائر الابواب يحمل المزيد فيه على المجرد في الاعلال وعدمه وبعبارة
اخرى يكون باب افعَلْ وافْعَالٌ عكس سائر الافعال لمرد فيه فان سائر الابواب لمرد فيه فروع المجردات
بخلاف هذين البابين فانها صل والمجردات فرعها.

[٦] قوله: ومنهم من لا يلمح الاصل اي من الصرفين من لا ينظر الى الاصل بل يجعل كل صيغة صلا براسه ما
وجد فيه سب الاعلال اعل والافلا.

[٧] قوله: فيقول اعار واساد بفتح الهمزة وتخفيف الراء والدل واصبها عور واسود وفي بعض النسخ اصلها اعار

أَعَارَتْ عَيْنُهُ ام لَمْ تَعَارَا^۱

۱۱۱

ونحو اغيلت واخيلت واغيمت واطيبت واحوش واطولت واحول من الشواذ

۱. اَوَّلُهُ تَسَائِلُ بَائِنٍ أَحْمَرَ مَرَّ رَأَهُ لَمْ يَسْمِ قَائِلُهُ قَوْلُهُ تَسَائِلُ أَمْرٍ مِنْ بَابِ التَّفَاعُلِ لَكِنْ هُنَا مَعْنَى اسْتَلَّ وَالْبَاءُ مَعْنَى عَنْ وَأَحْمَرُ بِالْحَاءِ وَالرَّاءِ الْمَهْمَلَتَيْنِ اسْمُ رَجُلٍ وَمِنْ مَوْصُولَةٍ أَيْ اسْتَلَّ مِنْ رَأَى ابْنِ أَحْمَرَ عَنْ حَالِهِ وَالْهَمْزَةُ لِلِاسْتِفْهَامِ وَأَعَارَتْ مَاضٍ مِنَ الْعَوْرِ وَهُوَ بِالْعَيْنِ وَالرَّاءِ الْمَهْمَلَتَيْنِ بَيْنَهُمَا وَادَّاهَبَ حَسَّ أَحَدَ الْعَيْنَيْنِ وَمِنْهُ تَعَارَ بِصِغَةِ الْمُضَارَعِ يَعْنِي بِپَرَسِ أَزْجَالِ ابْنِ أَحْمَرَ كَسَى رَا كَهْ دِيدَهُ اسْتَ أَوْ رَا كَهْ آيَا كُورِ شَدَّه اسْتَ چَشْمِ أَوْ يَا آنَكِه كُورِ نَشَدَه اسْتَ شَاهِدِ دَرِ قَلْبِ شَدْنِ وَاوْ أَعَارَتْ وَتَعَارَ اسْتَ بِالْفِ چُونَكِه دَرِ أَصْلِ أَعَوْرَتْ عَيْنَهُ ام لَمْ تَعَوْرَ اسْتَ. جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

وساد اصلها عور وسود.

قوله: وهو قبيل اى الاعلال فى الامثلة المذكورة قبيل.

قال الشاعر

تَسَائِلُ بِبَائِنٍ أَحْمَرَ مِنْ رَأَهُ عَسَارَتْ عَيْنُهُ ام لَمْ تَعَارَا

قال فى جامع الشواهد شاهد در قسب شدن وَاوْ أَعَارَتْ وَتَعَارَ اسْتَ بِالْفِ چُونَكِه دَرِ أَصْلِ أَعَوْرَتْ عَيْنَهُ ام لَمْ تَعَوْرَ اسْتَ.

قال فى لسان العرب قال الجوهري وقد عارث عینه تعار واورد هذا البيت

وسائلة يظهر الغيب عني اعارت عينه ام لم تعارا

قال اراد تعارن فوقف بالالف قال ابن برى اورد هذا البيت على عارت اى عورت قال والبيت لعمر بن حمر الباهلى قال والالف فى اخر تعارا بدل من النون الخفيفة ادخل منها النفا لما وقف عليها ولهذا سلمت الالف اى بعد لعين اذ لو لم يكن بعدها نون التوكيد لانحدفت وكنت تقول لم تعركما تقول لم تحف واذا الحقت النون تثبت الالف فقلت لم تحافن لان الفعل مع نون التوكيد مبنى فلا يلحفه الجزم.

[۱] قوله: اغيلت قال فى المنتهى غيى بالفتح شير كه زن جماع كرده بچه را دهد يا شيرزن باردار است و آن بغيبت مضر است و نیز جماع كردن مرد زن شرده را و قال ايضا اغالت المروة ولدها شير عيل خورانيد بچه را اغيبت بالتمام مثله واغال فلان ولده نگر آمد با زن مرضع.

قال فى اللسان الغيل اللبن الذى ترضعه المروة ولدها وهى توتى عن نعب قالت ام نايظ شرا توتيه بعد موته ولا اوضعت غيلا وقيل الغيل ان ترضع المروة ولدها على حبل واسم ذلك اللبن الغيل ايضا واذا شربه الولد ضوى وعطل عنه واغالت المروة ولدها فهى مغيل واغيلته فهى مغيل سقطه العمل الذى هو لبن المائنة اولين الحلبى وهى مغيل (يسكون الياء) ومغيل (يسكون العين وكسر الباء) والولد مغال ومغيل (يسكون الغين

جئی^{۱۲۱} بها تنسیباً علی الاصل وکذا سایر تصاریفها وجاء فی هذه الافعال الاعلال^{۱۲۱}
والاقل هو الفصحیح وعلیه قول امرء القیس^{۱۲۱}

وفتح الیاء) قال امرء القیس

ومثلک حلی قد طرقت وموضع فساهتہا عن ذی تمام مغبل
قال فی الحاشیة محول بدل مغبل وقال فی اللسان ایضا اغمال فلان ولده اذا غشی امه وهی ترضعه واستغیت
هی نفسها والاسم العلة یقال اضرحت العلة بولد فلان اذا تبت امه وهی ترضعه وكذلك اد املت امه
وهی ترضعه وفی الحدیث لقد هممت ان انہی عن الغبة ثم اخبرت ان فارس والروم تفعل ذلك فلا یفسرهم.
قوله: واخملت قال فی المنہی اخملت الساء آمادة یاریدن شد وكذلك اخالت عی الاعلال واخالت ابتاعة
حداوند شر در پسان گگردید ناقة واخیل للناہہ نہاد خیال را برای بجة ناقة ت گزرگ از آن ترسد.
قوله: اغیمت قال فی المنہی اعامت الساء واغیمت دانقص واتمام ارنانک گگردید هوا.
قوله: اطیبت ای صارت ذاتطب قال فی المنہی اطیبان اکل وجاع یا دهن وفرج یا پیر وجوانی طیب کسید
پاک وجوان خلاف خبیث.
قوله: واحوش قال فی المنہی احاش الصند احاشة گگرداگرد صند برآمد نا بدامگاه آید وكذلك احوش الصيد
احوشا علی التصحیح.
قوله: اطولت قال فی المنہی اطالة واطولا دراز کرد او را واطوله علی الاصل مثله واطالت المرنة
بپچگان دراز بالا آورد زن یا زائید بکھرزند بند بالا.
قوله: واحول قال فی المنہی احول بالمكان علی الاصل واحال بالمكان منم شد در آن بکسال.
قوله: من الشواذ ای جمیع هذه الامثلة من الشواذ.

- [۱] قوله: حسی بها تنسیبا علی الاصل ای تنسیبا علی ان عین الفعل فیها هو الواو والیاء.
ونحو اخملت الناقة اذا وضعت قرب ولدها حالا لفرع منه الذنب واعملت المرنة اذا ارضعت عی الحی
واعملت الساء صارت ذغیم شاذ ایضالاں الداء فیها متحركة وما قبلها فی حکم المفتوح فكان عجب قلبها الفا
مثله فی اباع وكانهم حالقوا القاس فی محو هذه الالفاظ تنسیبا علی الاصل.
[۲] قوله: وكذا سایر تصاریفها ای ومنن اخملت وما بعدها فی عدم الاعلال سایر نصاریفها یعنی المضارع وسم
الفاعل وسم المفعول واسم الزمان واسم المكان.
[۳] قوله: والاول هو الفصحیح ای عدم الاعلال فی الامثلة کما قدنا هو الفصحیح..
[۴] قوله: وعنه قول امرء القیس ای علی عدم الاعلال جاء قول امرء القیس
ومثلک حلی قد طرقت وموضع فساهتہا عن ذی تمام محول
قال فی جامع الشواهد الشاهد فی عدم اعلال واو محول فی البيت لضرورة.

فَمِثْلُكَ حُبْلَى قَدْ طَرَقَتْ وَفَرَضِيعَ قَالَتْ هَيْثُهَا عَنْ ذِي تَمَامٍ مُّحَوَّلٌ^{۱۷۱}
 وروی الاصمعی مغیل [و] استفعل نحو [استقام يستقیم استقامَةً]^{۱۷۲}
 کاجاب یجیب اجابَةً بعینها نحو استحوذ واستصوب^{۱۷۳} واستجوب^{۱۷۴} واستنوق^{۱۷۵} الجمل
 من الشّواذ تنبیهاً علی الاصل قال ابو زید هذا الباب کله يجوز ان ینکلم به علی

۱. هو من قصيدة لامرء القیس بن حجر الکندی قالها فی عُشْرَةِ ابنة عمّه شرحبیل وهی إحدى العلفات السبعة وبعده اذا ما بَكَی مِنْ خَلْفِهَا انْصَرَفَتْ لَهُ بِشَقٍّ وَتَحْتَى شِقْهًا لَمْ تُحَوَّلِ الخطاب فی فُشْكٍ لِعُشْرَةِ ابنة عمّه شرحبیل وطرقت متکتم من الطروق وهو بضم الطاء والراء المهملتین والفاء الا تان لبلأ والمرضع التي ترضع ولدها وهی متکتم بمعنى شغلت يقال الهیته عنه ای جعلته شاغلاً مقبلاً نحوی معرضاً عنه و لتائم بالثناة والهمزة جمع ثمیمة وهی کسفینة العودة والحرز التي یعنى علی الاطفال والمحول بالحاء المهملة والواو کمحسن الذى اتى علیه حول من عمره وروی مکانه مغیل وهو کمهمل الموضع وانه حبلى وانه اختص بها لانها ازهد النساء فی الرجال لمقاربة یعنی بسا مثل توای عزیزه بتحقیق که آدم در شب زن آبستنی را و زن شیردهنده را پس مشغول ساختیم او را بخود که روی گرداننده بود از طفل که صاحب نمو یدها و بازو بتنها بود و متوجه شونده بود مر او را موری که متعلق بجماع است شاهد در عدم اعلال نمودن واو محول است در بیت بجهة ضرورت. جامع الشواهد.

- [۱] قوله: وروی الاصمعی مغیل ای روی الاصمعی فی . لیت مثل علی وزن مهمل بدل محول والمغل لموضع وانه حبلى والمحول عبى وزن محسن الطفل الذى تى عبیه سنة من عمره.
 [۲] قوله: واستفعل ای لثانی من الابشیه الاربعه التي تعل من المزیة فیه الثلاثی المعتل لعین باب الاستفعال.
 [۳] قوله: کاجاب یجیب اجابه ای فی الاعلان نقل حركه عين الفعل وفيها الفاق الماضی و باء فی المضارع.
 [۴] قوله: ونحو استحوذ ای استولى وغلب.
 [۵] قوله: استصوب ای وجد الشئ صوابا فان فی المنتهی متصاف فعله راست یافت فعل او را واستصوبه مثبه.
 [۶] قوله: واستجوب ای طلب الجواب.
 [۷] قوله: استنوق الجمل قال فی لسان العرب هذا المثل يضرب للرجل يكون فی حدیث اوصفة شئ ثم یخطئه بغيره و یسفل الیه وقال فی منتهی الارب استنوق الجمل در حق شخصی گویند که سخن خود ر در سخن دیگری درآمیزد.
 [۸] قوله: وهذا الباب کله ای باب الاستعمال.

الاصل كذا في الصحاح.

[و] انفعل نحو [انقأذ ينقأذ] والاصل [انقأذ ينقأذ] [انقأذا] والاصل [انقأذا] قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم قياماً والاصل قواماً وقولهم ^{١٧} حال ^{١٨} يحول حولاً شاذ كذا ذكره وفيه نظر لانه اسم مصدر كما مر ولم ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفاء كما في اقامة لان ذلك فرع الفعل في الاعلال ولا نقل في فعله ولثلاً يلتبس بمصدر افعل.

[و] افتعل نحو [اختار يختار] والاصل اختير يختير [اختياراً] على الاصل لعدم موجب الاعلال وان كان واوياً تقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا في الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لانها بمعنى تفاعلوا فحمل عليه.

[١] قوله: وانفعل اى الثالث من الانية الاربعة الى فعل من المزيد فيه الثلاثى المعتل لعين باب الانفعال.

[٢] قوله: وقولهم اى العرب.

[٣] قوله: حال يحول حولاً اى بكسر الحاء وفتح الواو بدون اعلال مع انكسار ما قبل الواو واعلال فعله.

[٤] قوله: وفيه نظراً اى في كونه شاذ نظراً.

[٥] قوله: لانه اسم مصدر لا مصدر.

[٦] قوله: كما مر في اول الكتاب في شرح قول الزنجاني يحويں الاصل الواحد مستشهداً بموله تعالى (لا يبغيون عنها حولاً).

[٧] قوله: ولم تنقل حركة لياء المنقبة عن الواو في انقياداً الى ما قبلها حتى تقلب الفاء كما في اقامة اى كما فعل ذلك في اقامة.

[٨] قوله: لان ذلك فرع الفعل في الاعلال ولا نقل في فعله اى في فعل الانقياد فلا يجرى الفعل في الانقياد لانه تتبع لفعله في نوع اعلاله وجوداً وعدماً.

[٩] قوله: وافتعل اى الرابع من الاربعة لتي فعل من الثلاثى المزيد فيه المعتل لعين باب الافتعال.

[١٠] قوله: على الاصل اى باثبات الياء وعدم فيها ياء.

[١١] قوله: لعدم موجب الاعلال اى لعدم افتتاح ما قبل الباء.

[١٢] قوله: ولم يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لانها بمعنى تفاعلوا اى بمعنى باب التفاعل قال في شرح النظام وصح باب ازدوجوا واجتوروا مع تحرك الواو وافتتاح ما قبلها لانه معنى تفاعلوا فانه اذا قست اردوج القوم او اجتوروا

[واذا بنيتها للمفعول] اى هذه الاربعة [قلت اجيب يُجَابُ] والاصل أُجَوِّب
يُجَوِّبُ نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت فى الماضى ياء كما فى يُجِيبُ وفى
المضارع الفاء كما فى اجَابَ [وَاسْتَقِيمَ يُسْتَقَامُ] والاصل اُسْتُقْوِمَ يُسْتَقْوِمُ فنقلت
وقلبت الواو ياء فى الماضى وفى المضارع الفاء [وَانْقَادَ] اصله اُنْقَوِدَ نقلت حركة
الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما فى صين [يُنْقَادُ] اصله يُنْقَوِدُ قلبت الواو الفاء.
[واختير] اصله اُخْتِيرَ نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما فى بيع [يُخْتَارُ]
اصله يُخْتِيرُ ويجوز فيها الياء والواو والاشمام^{١٢١} كما فى صين^{١٣١} وبيع لانهما مثلها فى
ضم ما قبل حرف العلة فى الاصل بخلاف اُجِيبَ واستقيم فانه ساكن فلا وجه
للواو والاشمام والانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجر لبينى منه المفعول نحو
انقيد له فهو محذوف^{١٤١} فهذه الاربعة مثل المجرد فى الاعلال فاجرى عليها احكامه من

فعناه تراوجوا وتجاوروا ومن البين ان سبب الاعلال فى الثانى غير موجود لسكون ما قبل حرف العلة فعمل
عليه الاول.

[١] قوله: ويجوز فيها الياء يقال انقيد واختير.

[٢] قوله: والواو يقال نقود بضم القاف وكسر الواو قوله و لاشمام وقد تقدم بيانه فتذكر الى هذه الالوجه
الثلاثة اشار فى كتاب الهداية فى النحو فى بيان فعل مالم يسم فاعله حيث يقول وفى الاجوف مضى مكسورة
الفاء نحو بيع وقبل والاشمام نحو قبل و بُع و بالواو نحو قولك و بيع وكذلك باب اختير ونمى دون استخير وقيم
لفقدن فعل فيها.

[٣] قوله: كما فى صين وقد تقدم بيانه فى شرح قول الرغبانى فى مادة صان حيث يقول واذا ابسته للمفعول
الخ.

وقد بين الالوجه الثلاثة السيوطى بطريق اوضح فى شرح قول الناظم

واكسر او شمم فاء ثلاثى اصل عينا وضم جاء كسوع فاحتمل

[٤] قوله: بخلاف اجيب واستقيم فانه ساكن اى لا يجوز فيها الواو والاشمام فان ما قبل حرف العلة فيها ساكن
لان ما قبل حرف العلة فى اجيب الجيم وفى استقيم القاف وهما ساكنان فى الاصل.

[٥] قوله: فهو محذوف اى فحرف الجر محذوف فى كلام الرغبانى.

[٦] قوله: فاجرى عليها احكامه اى فاجرى على هذه الاربعة المزيد فيها احكام المجرد.

حذف العين عند اتصال الضمير المرفوعة المتحركة وعند دخول الجازم اذا سكن مابعده ونحو ذلك^{١٣١}.

[والامر منها] اى من هذه الاربعة [أَجِبْ] من تجوب والاصل أَجْوِبْ اعلل اعلال تُجِيبُ وقس على ذلك البواقي وان شئت قلت انه مشتق من تجيب بعد الاعلال وحذفت العين لسكون مابعدها كما فى يَغْ وثبت فى [أَجِيباً] كما فى بيعاً [واستقيم استقيماً وانقذاً وانقذاً واختاراً اختاراً] كذلك والضابط ما ذكرنا من انه يحذف اذا سكن مابعده و يسكن اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة لها نحو أجيباً واجيبئ بخلاف نحو أجِبِ القوم واستقيم الامر فتذكر لما تقدم اذ لاحاجة

[١] قوله: عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة كما فى اجن واستقمس ونفدن واخترن ويجن ويستقمن ويخترن.

[٢] قوله: وعند دخول الجازم نحو لم يجب ولم يستقم ولم ينفذ ولم يخر.

[٣] قوله: ونحو ذلك كاثبات عين الفعل اذا تحرك مابعده حركة اصلية اى الحركة الاعرابية او حركة شبيهة بالحركة الاصلية وهى الحركة التى لاجل الضمائر المتصلة بالفعل المضارع وقد تقدم بيان ذلك فى لم يصونا فذكر.

[٤] قوله: والامر منها اى من هذه الاربعة اجب من تجوب فى هذه ل عبارة خلال لا يغفر بل لصحيح والواجب ان يقال اجب من تاجوب كما صرح بذلك فى بحث الامر الحاضر من اهم فتحوا هزة اكرم ساء على الاصل المرفوض اى الاصل المتروك فان اصل نكرم تاكرم الى اخر ما ذكر هناك فراجع كلامه هناك حتى تعرف المرام فى الملم فانه من عريصات العبارات فى الكتاب للمستفيد من للمدرس.

[٥] قوله: وثبت فى اجسا كما بيعا اى اثبت عين الفعل وذلك لزوال علة الحذف لتحرك مابعده عين الفعل بسبب الف الضمير.

[٦] قوله: والضابط ما ذكرنا انه يحذف اذ سكن مابعده كما فى اجرت ونحوه.

[٧] قوله: و يسكن اذا تحرك بحركة اصلية اى بحركة اعرابية كما فى يستقيم ونحوه.

[٨] قوله: و مشابهة لها اى بحركة مشابهة لحركة الاصلية كالحركة التى بسبب اتصال الضمائر نحو اجسا اجسوا ونحوهما فان حركة مابعده العين كما قلنا شبيهة بالحركة الاصلية.

[٩] قوله: بخلاف نحو احب القوم واستقيم الامر فان حركة مابعده العين فيها اى حركة الباء فى احب وحركة المم فى استقيم عارضة بسبب التقاء الساكنين على غير حده.

[١٠] قوله: فتذكر لما تقدم فى الاجوف الثلاثى المجرد.

الى اعادته فن لم يستضيء بمصباح^١ لم يستضيء^{١١} باصباح [و يصح] اى لا يعل جميع ماهو غير هذه الاربعة [نحو قول^٢ وقاول^٣ وتقول^٤ وتقاول^٥ وزين^٦ وتزين^٧ وسائر^٨ تسائر^٩ واسود^{١٠} واسود^{١١} وايض^{١٢} وكذا] يصح [سائر تصاريها] اى جميع تصاريه هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر^{١٣} وغير ذلك فصرف جميعها تصريف الصحيح بعينه لعدم علة الاعلال وكون العين في هذه الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها.

فان قلت ما قبل العين في افعال واستفعل ايضا ساكن وقد اعلا^{١٤} حملاً للمجرد فلم^{١٥} لم يعل هذه ايضا حملاً عليه قلت لانه لا مانع من الاعلال فيها^{١٦} لان ما قبل

١. ومن لم ينفعه ضوء المصباح لم يستضيء باصباح اى لم ينتفع بدخوله في وقت الصباح يعنى ان ماسبق في المجرد معرفة الاحكام كالمصباح يستنفع من له ادراك في الجملة و يعرف به احكام هذه الاربعة واقا من ليس مستضيئ بالمصباح فلا يستضيئ بالاصباح ايضا فليس له ادراك واحساس ولا يدرك الاحكام في المزيد بالاعادة مع ادائها الى الاطالة. سعاد الله.
٢. يقال قولنى ما لم اقل اى اذعيتنى وتقول عليه اى كذب عليه واقتال عليه اى تحكم. صحاح.
٣. ٤ مرجع الضمير افعال واستفعل.

[١] قوله: فن لم يستضيء بمصباح لم يستضيء باصباح اى من لم يتذكر ما تقدم في الاجوف الثلاثي المجرد لا يفهم المراد من اعادة ذلك وبعبارة اخرى من لم ينتفع بضوء المصباح اى الشمع مثلاً لم يستضيء باصباح اى لم يستضيء بضوء لصباح اى طلع الفجر معى ان ماسبق في الاجوف الثلاثي المجرد من الاحكام كمصباح ينفع به من له ادنى درك ومعرفة يعرف به احكام هذه الابواب الاربعة واما من ليس مستضيئ بمصباح وليس له ذلك الدرك والمعرفة فلا يستضيء باصباح ايضا فلا يدرك الاحكام في المزيد بالاعادة فلا موجب للاطالة بالاعادة.

[٢] قوله: والمصدر وغير ذلك كاسم الزمان والمكان واسم الالة.

[٣] قوله: لعدم علة الاعلال وهى تحرك الواو والالياء في الاصل وافتتاح ما قبلها او انكساره بالعرض كما في يستضيئ.

[٤] قوله: فلم لم يعن هذه ايضا حملاً عليه اى لم يعن هذه الابواب الاثني عشر حملاً على مجردها كما اعل باب الافعال والاستفعال حملاً على مجردها.

[٥] قوله: لانه لا مانع من الاعلال فيها اى في باب الافعال والاستفعال بالحصل على المجرد.

العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف هذه لأنه لا يقبله اما الالف فظاهر واما الواو^{١٣١} والياء فلا^{١٣٢} يؤدى الى الالتباس^١ فتدبر.
واعلم ان المبنى للمفعول من^{١٣٣} قَاوَلَ قُوُولَ ومن تَقَاوَلَ تَقُوُولَ بلا ادغام^{١٣٤} لثلاث

١. يعنى لو نقل الحركة في نحو زَيْن الى ما قبلها وقلبت الفا وقلب زيان بالتخفيف التيس برتبان بالتشديد مبالغة اسم المفاعل وكذا في نحو تَقُول لو نقلت حركة الواو الثانية الى ما قبلها وقلبت الفاء وقلب تقوَال بفتح الفاء التيس بنقوَال مصدراً كتحوَال وكذا في اسوَد لو نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت الفاء وقلب اسوَد التيس بماضى الافعال ولو قبل ساذ بجذوف الهمزة لحصول الاستغناء عنها التيس بساذ ولو قبل في بعض المذكورات يحصل الفرق بالاعجام فالجواب ان الاعجم يترك كثيراً فلا تعويل عليه وعلى هذا القياس. سعد الله.

[٦] قوله: لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه وبعبارة اخرى ما قبل الواو في اجوب وما قبل الواو في استقوم يقبل نقل الحركة اليه.

[١] قوله: بخلاف هذه لانه لا يقبله اى بخلاف هذه الابواب الاثني عشر فان ما قبل العين فيها لا يقبل نقل الحركة اليه.

[٢] قوله: اما الالف فظاهر لان الالف لا تقبل الحركة.

[٣] قوله: واما الواو والياء اى اما عدم قبولها نقل الحركة الى ما قبلها.

[٤] قوله: فلانه يؤدى الى الالتباس لانك لو نقلت حركة الواو الثانية في قول مثلاً الى الواو الاولى او حركة الياء الثانية في زَيْن مثلاً الى الياء الاولى لاستحق كلتا الواوين او اليائين الاعلال فيحتاج الى قلبها العين دفعا للترجيح بلا مرجح فحينئذ يجتمع الفان ولا بد من حذف احدهما فتصير قول قال وزَيْن زان وهذا هو الالتباس اى التباس المزيد فيه بالجرى وكذا نحو تَقُول لو نقلت حركة الواو الثانية الى الاولى وقلبتها الفاقيصير تَقُول نقوَال بفتح القاف فالتيس بمصدر هو النقوَال كالتحوَال واما اسوَد واسوَد واييض وايياض فلا يشعلها هذا الجواب لعدم ما قبل عين الفعل فيها احد الثلاثة اى الالف والياء والواو لكنها لو اعلت لأدى الى الالتباس بباب المفاعلة في اسوَد واييض لانها يصيران بعد الاعلال ساذ وباض وذلك للاستغناء عن همزة الوصل لو اعلا واما اسوَد وايياض فانها لو اعلا لتحركت الفاء منها فيستغنى عن همزة الوصل فيها ويجذف احدى الالفين فيصيران ساذ وباض فلا يدري انها من باب افعالة او من باب المفاعلة.

[٥] قوله: من قَاوَلَ قُوُولَ اى المبنى للمفعول من باب المفاعلة قُوُول.

[٦] قوله: ومن تَقَاوَلَ تَقُوُولَ بلا ادغام اى المبنى للمفعول من باب تفاعل تَقُوُول بلا ادغام في البابين اى في باب المفاعلة و باب التفاعل.

[٧] قوله: لثلاث يلتبس بالمبنى للمفعول من قول وتقول اى من باب الضعيل و باب التفاعل.

يتبس بالبنى للمفعول من قَوْلٍ وتَقَوْلٍ وكذا سُورٍ وتُسُورٍ بلا قلب الواو ياء لثلاثاً
بَلْتَسِ بِنَحْوِ زَيْنٍ وَتُزَيْنَ.

[واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتلّ عينه بالهمزة] سواء كان واوياً أو يائياً
[كصائِنٍ وبائعٍ] والاصل صاون وبايِع قلبت الواو والياء همزة لأنّ الهمزة في هذا
المقام اخفت منها هكذا قال بعضهم والحق أنّهما قلبتا الفاً كما في الفعل ثمّ قلبت
الالف المتقلبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين اذ الحذف يؤدّي الى الالتباس
واختصّ الهمزة لقرئها من الالف وأنّها كان الحَقّ هذا لأنّ الاعلال فيه أنّها هو

و الى بعض ما تقدم اشار في شرح النظام حيث يقول في باب الادغام وصحّ باب اعواز واسودّ للليس لان
اسودّ لواضع تحركت اسبغ وحذفت الف عوض واجتمع الفان وبعد حذف احديهما يصير سادّ فلا يدري
هل هو افاعة او فعل وحسب لم يعلم باب اعواز واسودّ لم يعلم باب عور وسود وان كانت العلة موحدة فيه
لانه معذره ولاصل في الاولون ولعوب هو باب فعلت فعمل ما ليس باصل على الاصل وما تصرف بمصغ
صحيح بض كاعزته اي جعلته اعور واستعورته ومعور ومستعور لان لكن متصرفات اعواز وهو غير معل
وقول جبر بردى بواعل باب اعواز واسودّ لتحركت الفاء وحذف همزة الوصل للاستغناء عنها واحد الالفين
منها وعباد عاز وسادّ فلم يدركهما فقال او فاعل وصغ عور وسودّ لانه يعني اعواز واسودّ.
[١] قوله: لان الهمزة في هذا المقام اخفت منها اي لان الهمزة اذا وقعت بعد الف زائدة كما في كساء ورداء اخفت
من لوو والياء.

[٢] قوله: هكذا قال بعضهم قال بعض الشرح هو الشيخ عبدالمهر الجرجاني.

[٣] قوله: والحق أنّهما قلبتا الفاً كما في الفعل اي الحق ان الواو والياء قلبتا الفاً ابتداء كماهما قلبتا الفاً ابتداء في
الفعل اي في صان وباع فليس انقلاب الواو والياء لاجل الاخضة بل لاجل متابعة الفعل فاجتمع الفان الف
سم الفاعل واللف المتقلبة عن عين الفعل.

[٤] قوله: ولم يحذف لالتقاء الساكنين اي لم يحذف الالف المتقلبة عن عين الفعل لاجل التقاء الساكنين بين
الالفين.

[٥] موه: اذ حذف يؤدّي الى الالتباس في بالفعل ماضى.

[٦] موه: وخص الهمزة اي اختص بالابدال عن عين الفعل لهمزة.

[٧] قوله: فخر من الالف اي من حيث المخرج.

[٨] قوله: وان كان الحَقّ هذا اي قلب الواو والياء ثم ابتداء ثم قلب الالف همزة.

[٩] قوله: لان الاعلال فيه انما هو لحسنه على الفعل اي لان الاعلال في اسم الفاعل انما هو لحسن اسم الفاعل على
فعل المضارع.

لحملة على الفعل فالمناسب ان يعلّ مثله ويشهد بذلك صحة عاوِر وصايد بدون القلب.

ورجّح الاول لقلة الاعلال ووقع في المفصل في بحث الابدال انّ الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال أنّها منقلبة عن الواو والياء فكانه قصّر المسافة في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال ولفظ المصنف يصح ان يحمل على كلّ من الوجهين ويكتب الهمزة بصورة الباء^{١٣١} لأنّ الهمزة المتحرّكة الساكن ماقبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزة كقولهم شاك والاصل شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف ووزنه^{١٤١} قال وليس المحذوف الف فاعل لأنّ حروف العلة كثيراً ماتحذف بخلاف العلامة.

١. قال ابو الفتح بن جنى صاحبت شيخنا الامام ابو علي الفارسي في طلب العلم الى ديار العرب فدخلنا بلدة ذكر لنا انّ فيها عالم له من الكتاب قلماً دخلنا عليه وهو في درس اصحابه فاذا بين يديه جزء من كتابه فنظر اليه ابو علي فوجد لفظ القائل وتحت نقطتان فقال هذا خط من فاجاب شيخهم وقال هذا خطي فقال ابو علي في اذني يا ابا الفتح لقد اضعنا خطواتنا ثم عدنا الى ديارنا. قرى.

[١] قوله: ويشهد بذلك صحة عاوِر وصايد اسم فاعل من عور وصيد فيعلم من ذلك ان الاعلال وعده في اسم الفاعل تابع لفعله.

[٢] قوله: ورجّح الاول لقلة الاعلال اي رجّح قول الشيخ عبد القاهر لقلة الاعلال لان القلب في قول الشيخ مرة واحدة.

[٣] قوله: لان الهمزة المتحرّكة الساكن ماقبلها تكتب بحرف حركتها اي حركة تلك الهمزة المتحرّكة فيكتب نحو بسأل بالالف ونحو يلوم بالواو ونحو يسثم من باب الافعال مالياً وان كانت ساكنة كتبت على وفق حركة ما قبلها كراس ولزم وذئب ون كاتب في الاول كتبت على صورة الالف مدليلاً.

[٤] قوله: وقد جاء في الشواذ حذف هذه الالف اي الالف المنقصة عن الواو.

[٥] قوله: وزنه فعل اي وزن هار فعل بفتح الفاء وكسر العين.

قال صاحب الكشاف في قوله تعالى شَفَا جُرُفٌ هَارٍ وَزَنهُ فَعَلَ قَصَرَ عَنْ فاعِلٍ
ونظيره شاك في شاوك والفه ليست بالف فاعل وأتيا هو عينه واصله هور و شوك
وقال في المفصل وربما يحذف العين فيقال شاك والصواب هذا.^[١٢]

ومنهم من يقلب اى يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقول
شَاكِوْثَمْ يَعْلَهُ اعلال قاض وجاء^[١٤] كما يذكر ويقول الشَاكِي ووزنه فاعل فعلى^[١٦]
هذا تقول جائئى شاك ومررت بشاك^[١٨] بالكسر وحذف الياء فيها ورايت شاكياً^[١٩]
بأثبات الياء لخفة الفتحه وعلى الحذف تقول جائئى شاك^[١١٠] ورايت شاكاً ومررت
بشاك بالكسر.

[و] اسم الفاعل [من] الثلاثى [المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع]^[١٢]

[١] قوله: قصر عن فاعل ى اختصر عن فاعل بحذف الالف منه.
قال في اللسان هذا الساقط الضعيف يقال هو هار (مع اللزمة والتنوين اى الرفع) وهار (مع الكسرة والتنوين
اى الجر) وهائر فاما هائر فهو لاصل من هار وهو ما هار بالرفع فعل حذف الهمزة واما هار بالجر فعل
نقر الهمزة لى بعد لواء كما قالوا فى شائك السلاح شاك السلاح ثم عمل به ما عمل بالمقوص من نحو قاض
وداع.

[٢] قوله: والصواب هذا اى قول المفصّل.

[٣] قوله: ثم عمله اعلان قاض اى بعد قس الواو ياء.

[٤] قوله: وجاء قد ذكر اعلاله فى حاشية صرف مير فى بحث مهموز اللام الاجوف فراجع.

[٥] قوله: و يقول شاكى اى يقول من يقلب و يعمل اعلال قاض بعد قلب الواو ياء شاكى.

[٦] قوله: ووزنه فاعل وذلك سبب قلب المكاني اى نقل الكاف من شوك الى مكان الواو منه ونقل الواو منه الى
مكان الكاف منه.

[٧] قوله: فعلى هذا ى فباء عن قلب المكاني و اعلال قاض.

[٨] قوله: بالكسر اى بكسر الكاف فى حالة الرفع والجر.

[٩] قوله: وحذف الياء فيها ى فى الخاتمين كما تقول جائئى قاض ومررت بقاض وجائئى داع ومررت بداع.

[١٠] قوله: وعلى الحذف اى بناء عن ما جاء من الشواذ من انه حذف الالف المنقبة من الواو لالتقاء الساكنين
بين الالفين اى الالف المنقبة عن الواو والفاء اسم الفاعل.

[١١] قوله: تقول جائئى شاك اى بالضم ورايت شاكا اى بالنصب ومررت بشاك بالكسر اى بالجر.

[١٢] قوله: يعتن بما اعتل به المضارع كالتنقل ولعلب كما تقدم فى اجاب بحسب واستقام يستقيم او القلب فقط كما
تقدم فى ندد بنفاد واخبار بخبر.

كـمـجـيـب^{١١}] والاصل مُجـوِب [وَمُسْتَقِيمٌ] والاصل مُسْتَقِيمٌ [وَمُنْقَادٌ] والاصل منقود [ومختار] والاصل مختير وإن لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتل كما تقدم [واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه] لانها زائدة والزائد بالحذف اولى والاصل مَصُونٌ وَمَبِيعٌ نقلت حَرَكَةَ العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لثلاثاً ينقلب الياء واواً فيلتبس^{١٢} بالواو فيصون مَفْعُلٌ وَمَبِيعٌ مَفْعِلٌ.

والمحذوف [عين الفعل عند ابى الحسن الاخفش] لان العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مَبِيعٌ نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم قلبت الضمة كسرة ليقلب الواو ياء لثلاثاً يلتبس بالواو.

[١] قوله: كمجيب والاصل مجوب ومستقيم والاصل مستقيم نقلت حركة العين الى الواو فيها الى ما قبلها ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها كما في مضارعها.

[٢] قوله: ومنقاد والاصل منقود ومختار والاصل مختير قلبت العين الى الواو في منقود والياء في مختير الفأ لتحركها وانفتاح ما قبلها كما في مضارعها.

[٣] قوله: وإن لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتل كما تقدم اي ان لم يكن اسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه من الابنية الاربعة المذكورة اي باب الافعال والاستفعال والانفعال والافتعال لا يعتل وقد تقدم ذلك في البحث عن الاجوف المزيد فيه.

[٤] قوله: واسم المفعول من الثلاثي المجرد اي الاجوف منه.

[٥] قوله: نقلت حركة العين الى عين الفعل وهي الواو الاولى في مصون والياء في مبيع الى ما قبلها.

[٦] قوله: فيلتبس بالواو اي لثلاثاً يلتبس مبيع وهو اجوف ياتي بالاجوف الواو.

[٧] قوله: فيصون مفعول بضم الفاء وسكون العين.

[٨] قوله: ومبيع مفعول بكسر الفاء وسكون العين.

[٩] قوله: لان العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع اي في غير اسم المفعول الاحوف كما تقدم في شاك ان اصله شاوك قلبت الواو الفاء وحذفت الالف لالتقاء الساكنين اي الالفين والمحذوف لس الالف اسم الفاعل بل عين الفعل اي الالف المتقلبة عن الواو وكذلك نحو قلت وبعث ونخفت.

ومذهب سيبويه اولى لانّ الالتقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى
ولانّ قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم^{١٢١} ولا علة له ولو قيل العلة دفع
الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس^{١٢٢} عنه ايضا فان قيل
الواو علامة والعلامة لا تحذف قلنا لانسلم انها علامة بل هي من اشباع الضمة^{١٢٣}
لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكروما ومعونا والعلامة انما هي الميم يدل على ذلك
كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو فان قيل اذا اجتمع الزايد مع الاصل
فالمحذوف وهو الاصل كالياء من غاز مع وجود التنوين^{١٢٤}.

١. فيه نظر لانّ هذا الالتزام مشترك بينهما. سعد الله.

٢. جب بانه ينقلب الضمة كسرة ليقب الواو ياء وهو قيل وسيبويه يقلب الضمة كسرة لسلامة
الياء وهو كثير. شرح.

١ | قوله: لانّ الالتقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني اي عند الساكن الثاني وهو مفعول.

٢ | قوله: ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له فان قيل لافرق بين مذهب سيبويه والاحفش
في قلب الضمة الى الكسرة فان خلاف قياسهم ورد على مذهب سيبويه ايضا فكيف عترض الشارح هذا
لاعتراض على الاحفش ولم يعترض هذا الاعتراض على سيبويه قلنا ان قلب الضمة الى الكسرة في مذهب
سيبويه على وفق القياس لان ما بعد الضمة في مبيع الياء وشي تقتضي قلب الضمة الى الكسرة وفي مذهب
الاحفش الواو وهو لا يقتضي قلب الضمة الى الكسرة بل تقتضي نوت ضمة ما قبلها فقلب الضمة الى الكسرة
خلاف قياسهم فلماذا عترض الشارح على مذهب الاحفش ولم يعترض على مذهب سيبويه.
٣ | قوله: ولو قيل العلة دفع الالتباس اي ولو قيل ان العلة لارتكاب خلاف القياس دفع الالتباس بالاجوف
الواو.

٤ | قوله: فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضا وذلك لما تقدم انما من مذهب سيبويه
انه نقت حركة العين الى ما قبلها فحذفت واو لمفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لثلا
ينقلب الياء واوا فينتسب بالواو.

٥ | قوله: قلنا لانسلم انها علامة بل من اشباع الضمة كما قل في شرح الامثلة في مضروب بالفارسي (مضروب شد
مر وزن مفعول وآ در كلام عرب بدون واو وتاء يافت تيشد بنابر اين ضمه ر اشباع كرديم واو از اشباع
ضمه تولد يافت مضروب شد بر وزن مفعول.

٦ | قوله: من غير واو اي لو كانت الواو علامة لزيدت في المزيد فيه ايضا.

٧ | قوله: كالياء من غاز فانه لما كان اصليا حذف دون التنوين لانه علامة التمكن وبعبارة اخرى لما التقى

وإذا التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قُلْ وَيَعْ وَخَفْ قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً واما هيئنا^[١] فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مَشَيْبٌ في الواوى من الشوب وهو الخلط ومهوبٌ في اليائى من الهيبة فن الشواذ والقياس مشوب ومهيبٌ.

[و بنو تميم يثبتون الياء] وفي بعض النسخ يتممون الياء دون الواو لانها اخف من الواو [فيقولون مَبِيُوعٌ] كما يقولون مضروبٌ وذلك القياس مطرد عندهم وقال الشاعر

حَتَّى تَذْكَرَ بِبِضَاتٍ وَهَيْجَةٍ^١ يوم رذاذُ عليه الدَّجْنُ مَغِيُومٌ

١. هو من قصيدة لعقمة بن عبيدة يصف فيها ظلياً قوله تَذْكَرُ بنشديد الكاف ماض من التذكر والمستتر فيه يرجع الى الظلم المذكور فيما قبله وهو ذكر التعامه وبيضات بسكون الياء جمع بيضة وهو لظير معروف وهيج بالياء المشددة والجيم ماض من التهيج من الهيجان بمعنى الاثارة والرذاذ بالراء المهملة والذالين المعجمتين كسحاب المطر الخفيف والذجن بالذال المهملة والجيم والتون كفلس الباس النغم السَّاء والمغيوم مفعول من النغم وهو بالغين المعجمة والياء كسحاب يعنى تا آنكه بياد آورد آن شتر مرغ تخمهای خود را وبهيجان آورد او را روز صاحب بارانى كه اين صفت داشته كه پهن شده بود بر او ابرو گرفته شده بود بابرهای سفید شاهد در اینجا در مغيوم است كه قياس در او مغيوم يوده است و حال بر اصل او آمده است بجهة خَفَتْ و ضرورة. جامع الشواهد.

الساكنان في غازی ای الياء والتنوين حذف الساكن الاصلی ای الياء دون التنوين لانه زيد علامة للتنوين.

[١] قوله: وإذا التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قُلْ وَيَعْ وَخَفْ فكذا هنا فان واو الاول في مصوون بعد نقل ضمها الى ما قبلها حرف مد وكذلك الياء في مبيع بعد ابدال ضمة ما قبل الياء كسرة.

[٢] قوله: واما هيئنا ای في اسم المفعول ای في مبيع.

[٣] قوله: فليس كذلك ای ليس الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً.

[٤] قوله: واما قولهم مشب في الواوى من الشوب وهو الخلط ومهوب في اليائى من الهيبة فن الشواذ هذا جواب سؤال مقدر كانه قيل انت قلت ان اسم المفعول من الواوى يكون بالواو كمصوون واسم المفعول من اليائى

وقال ايضاً

قَدْ كَانَ قَوْمُكَ يَحْسِبُونَكَ سَيِّدًا^{۱۱} وَإِخَالُ أَنَّكَ سَيِّدٌ مَعْيُونٌ

ولم يجيئ ذلك في الواوى قال سيوييه لأن الواوات اثقل من الياءات وروى
ثوبٌ مَصُوءٌ ومِسْكٌ مَدُوءٌ اى مبلول وضعف قول مَقُوءٌ و فرس مَقُوءٌ.

واسم المفعول [من] الثلاثى [المزيد فيه يعتل بالقلب] اى قلب العين الفا كما
في المبنى للمفعول من المضارع [ان اعتلّ فعله] اى فعل اسم المفعول وهو المبنى
للمفعول من المضارع بان يكون الابنية من الاربعة [كَمُجَابٍ وَمُسْتَقَامٍ وَمُتَقَادٍ
وَمُخْتَارٍ] والاصل مُجَوَّبٌ وَمُسْتَقْوَمٌ وَمُنْقَوَدٌ وَمُخْتَرٍ وانما قال هيهنا بالقلب وفى
اسم الفاعل بما اعتلّ به المضارع لأن القلب هيهنا لازم كفعله بخلاف اسم
الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون كميع من اباع فانه لا قلب فيه.

النوع [الثالث] من الانواع السبعة [المعتلّ اللام] وهو ما يكون لامه حرف علة
و يقال له التاقص لنقصان^{۱۲} اخره من بعض الحركات [و يقال له ذوالاربعة] ايضاً

۱. هو من قصيدة لعباس بن مرداس التسلمى قوله يحسبونك مضارع من الحسيان بمعنى الظن واخال
بكسر الهمزة كما هو الانصح فى استعماله مثكلّم بمعنى اظنّ والمعيون بالعين المهملة والياء والتون
مفعول من عنت الزجل اى اصبته بالعين فهو معين يعنى بتحقيق كه بودند قوم تو كه گمان
ميكردند تو را مرد بزرگوارى و گمان ميكند من اينكه بدرستي كه تو بزرگوارى هستى چشم
زخم رسیده شده و نظر خورده شده. شاهد در خارج شدن معيون است از اصل خود بجهة
خفت و ضرورت نظر به آنكه قياس در آن معين است. جامع الشواهد.

→ يكون بالياء كميع والحال ان مشيب من الواوى مع انه يذكر بالياء ومهوب من اليائى مع انه يذكر بالواوى
فاجاب ان ذلك من الشواذ ونحن نتكلم عن اللغة الفصحى.

[۱۱] قوله: ولم يجيئ ذلك فى الواوى اى لم يجيئ اثبات العين والانتام فى اسم المفعول الثلاثى المجرد الاجوف
الواوى.

[۲] قوله: لنقصان اخره من بعض الحركات قال فى حاشية الواج كما فى حالة الرفع نحو يرمى ويدعو او لنقصان

[لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غَزَوْتُ وَرَمَيْتُ] ^{١٦} فَإِنَّ قُلْتَ هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الاجوف من المجردات قلت هو في غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص فَإِنَّ كونه على ثلاثة احرف هيئنا اولى منه في الاجوف لكون حروف العلة هيئنا في الاخر الذي هو محل التغيير فلما خالف ذلك وبقي على الاربعة سمي بذلك ^{١٧}.

وايضاً تسمية الشيء بالشيء لا يقتضي اختصاصه به.

[فالمجرد تقلب الواو والياء منه] اللتان هما لام الفعل من الناقص [الفأ اذا تحركتا وانفتح ما قبلها كغَزَى ورمى] في الفعل والاصل غَزَوْ وَرَمَيَّ [او عصاً

١. اى بذى الاربعة تنبيهاً بذلك الاسم على كونه خلاف القياس. سعداذه.

اخره من بعض الحروف كما في حالة الجزم نحو لم يرم ولم يدع.

[١] قوله: فان قلت هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الاجوف من المجردات اى هذه العلة اى كون ماضيه على اربعة احرف موجودة في كل صحيح ومعتل غير الاجوف كالمثال نحو وعدو يسر فانها على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك وكذلك ضرب وقتل فلم لا يقال لكل ذلك ذوالاربعة.

[٢] قوله: قلت هو في غير ذلك على الاصل اى الكون على اربعة احرف في غير الناقص الذى هو غير الاجوف على الاصل.

[٣] قوله: لكون حرف العلة هيئنا اى في لم تكتم وحده.

[٤] قوله: وايضا تسمية الشيء بالشيء لا يقتضي اختصاصه به اى تسمية الناقص بالاسم المذكور اى ذوالاربعة لا يقتضي اختصاص الناقص بالاسم المذكور بل يجوز تسمية غير الناقص ايضا بالاسم المذكور ويجوز عدم تسمية غير الناقص بالاسم المذكور وبعبارة اخرى رعاية المناسبة في الاسماء المنقولة انما هى لترجيح الاسم والاولية للصحة الاطلاق في كل ما يوجد فيه المناسبة وانا يعجبني نقل كلام للشارح في المطول في اوائل بحث الحقيقة والمجاز لانه يكشف النقاب عن وجه المطلوب قال اعتبار التناسب في شئى باسم يغاير اعتبار المعنى في وصف شئى بشئى كسمية انسان له حرة باحر ووصفه باحر فان اعتبار التناسب في التسمية لترجيح الاسم على غيره حال وضعه للمعنى وبيان انه اولى بذلك من غيره وفي الوصف لصحة اطلاقه ولهذا يشترط بقاء المعنى في الوصف دون التسمية فعند زوال الجمرة لا يصبح وصفه باحر حقيقة و يصبح تسمية بذلك فلا يصح في اعتبار تناسب التسمية ان ينقض بوجود ذلك المعنى في غير المسمى انتهى باختصار غير محمل.

وَرَحَى] في الاسم^١ والاصل عَصَوٌ وَرَحَى قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين والالف المنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء^٢ فرقاً^(١) بينها^٣ وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احتراز عن نحو غزوت ورميت وقوله وانفتح ما قبلها احتراز عن نحو الغزو والرمى ونحولن يَغْزُو وَلَنْ يَرْمِيَ.

وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلها ولم يكن مابعدهما مايوجب فتح ما قبله^٤ احترازاً عن نحو غَزَوْا وَرَمَيَا وَعَصَوَان وَرَحَيَان ورضيان وارضيا^(١) و يغزوان^(١) و يرميان مبنيين للمفعول^{٥-٤} فانّ الف التشبية يقتضى فتح ما قبلها

١. وانما اورد المصنف اربعة امثلة لانّ اثنين منها للمفعول واثنين للاسم لكن واحد منها اثنين احدهما ووي والاخر يائي. سعدالله.
٢. في الفعل والاسم الاي نحو احيا ورياً فانها مثلها تكتب بالالف حذراً عن اجتماع اليائين في الكتابة الا اذا كانا علمين فانها حينئذ يكتبان بالياء فرقاً بينهما علمين وغير علمين. سعدالله.
٣. ضمير التانيث في بينها يرجع الى الالف المنصبة من الياء. عبدالرحيم.
٤. ذا لم يتصل به الضمير ولا يخفى على من تأمل في رسم الخط في المصاحف والكتب وجواب التقييد بما قيدناه كقوله تعالى وقال الذي اشتراه تأمل. شرح.
٥. هذا سهو والصواب يغزيان لانّ كلّ واو وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء وهنا كذلك فالواجب يغزيان. سعدالله.
٦. ي في حالة النصب يعنى لو قل يغزيان بالقلب وحذف تم ادخل الناصب واسقط التون بقي ان يغزا فم يعلم انه من الواحد لمبي للمفعول او من التشبية في المبني للمفعول مه في حالة التصب كما لا يخفى منه.

[١] قوله: فرقابها اي بين الالف المنقلبة من الياء وبين المنقلبة من الواو.

[٢] قوله: يغزوان ورميان مبنيين للمفعول اما قيدها بذلك انفتح ما قبل الواو والياء في حال كونها مبنيين للفاعل متف اذ هو يغزوان مضموم وفي يرميان مكسور واما يرضيان فضايع رضيا بكسر العين في الماضي وفتحها في المضارع مطلقا سواء كان مبني للفاعل ام مبني للمفعول.

فلا يقلب اللّام في هذه الامثلة الفا لثلاً تزول الفتحة ولو قلبنا الفا وتحذف الالف^{١٧} لادى الى الالتباس ولو في صورة فتدبروا ما نحو ارضين واخشين من الواحد المؤكّد بالتون فلم تقلب يائه الفا لانه مثل ارضياً واخشياً لما مرّ من انّ التون مع المستر كالف التثنية والمصنف ترك هذا القيد اعتماداً على الامثلة على ما سياتي .
[و كذلك الفعل الذى زاد على ثلاثة احرف] تقلب لاه الفا عند وجود العلة^{١٨} المذكورة [و كذلك اسم المفعول] من المزيد فيه فانّ ما قبل لاه يكون مفتوحاً البتة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللّق والتشر بقوله [كاعطى]

[١] قوله: فلا يقلب اللام في هذه الامثلة اى لا يقلب لام الفعل في هذه الامثلة الفا .

[٢] قوله: ولو قلبت الفا وتحذف الالف اى ولو قلبت لام الفعل الفا ثم تحذف الالف المنقلبة عن لام الفعل لالتقاء الساكنين .

[٣] قوله: لادى الى الالتباس اى لادى حذف الالف المنقلبة عن اللام الى الالتباس بالمفرد .

[٤] قوله: ولو في صورة اى ولو صورة واحدة اما في غزوا وربما فالتباسها بالمفرد مطلق واما عصوان ورحبان فمعد الاضافة لسقوط النون واما يرضيان ويغزوان ويرميان فمعد دخول الناصب لانه يقال حينئذ بعد القلب والحذف لن يرضى ولن يغزى ولن يرمى وهو ظاهر .

(تنبيه) قال المحشى قوله ويغزوان ويرميان مبينين للمفعول هذا سهو والصواب يغزيان بالياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء وهما كذلك فالواجب يغزيان .

[٥] قوله: لما مرّ من ان التون مع المستر كالف التثنية اى مرّ في بحث الاجوف في ذيل قول الزنجاني وبالتاكيد بعن وشافن فقال التنازاني هناك وتحقيق هذا الكلام اننا شبه ضمير الفاعل المتصل ونون التاكيد مع المستر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينها اصلاً الى اخر ما قال التنازاني فراجع .

[٦] قوله: والمصنف ترك هذا القيد اعتماداً على امثله اى تركه المصنف ما قال الشارح ولم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله احترازاً عن نحو غزا وما عطف عليه اعتماداً على امثلة المجرد الناقص على ما سيجي .

[٧] قوله: وكذلك الفعل الذى زاد على ثلاثة احرف اى مثل الفعل الثلاثي المجرد الفعل الثلاثي المزيد فيه قلب لاه الفا .

[٨] قوله: عند وجود العلة المذكورة اى في الثلاثي المجرد والعلة المذكورة عبارة عما ذكره الزنجاني بقوله اذا تحركنا وانفتح ما قبلها .

[٩] قوله: وكذلك اسم المفعول من المزيد فيه اى كذلك اسم المفعول من الناقص المزيد فيه قلب لاه الفا لان العلة المذكورة اعني فتح ما قبل اللام موجودة فيه دائماً .

والاصل اعطو [واشترى] والاصل إَشْتَرَى [وِاسْتَقْصَى] والاصل استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما سيجي^١

ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو السرّ في فصل ذلك وما يليه عما قبله بقوله وكذلك فافهم فأنّه رمز خفى فالواو وآتيا ينقلب الفا بمرتبتين [والمُعْطى والمُشْتَرَى والمُسْتَقْصَى]^٢ ايضاً كذلك ولَمَّا ذَكْرْنَا من انّ الالف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء ومثّل بثلاثة امثلة لأنّ الزايد اما واحد او اثنان او ثلاثة وذكر اسم المفعول مع اللّام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرناه اذ لولا اللّام لحذفت الالف بالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدّم ان

١. من د. الواو اذا وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء. سعد الله.

٢. اصله معطو ومشتري ومستقصو قلبت الواو والياء فيها الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وهما الالف والتنوين وعند دخول اللّام عادت^١ نزال التنوين وآتيا كتبت فيها بالياء لمامر. افريزى.

[١] قوله: وهذا هو السرّ في فصل ذلك وما يليه عما قبله بقوله وكذلك هذا جواب سؤال مقدر وهو انه لما كان حكم المجرد والمزيد فيه واحداً وهو قلب الواو و لاء لقا قسم فصل المزيد فيه بلفظ كذلك بان قال وكذلك القسم الزائد على الثلاث وحاصل الجواب انما فصله لان حكم المزيد مغاير في الواوى لان الواوى في الماضى المجرد يقبب الفا ابتداءً وفي المزيد فيه يقبب لوو ولا ياء ثم لياء بقلب الفا كما صرح بذلك لفتنارنى بقوله في استقصى والاصل استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما سيجي^٢ ثم قسبت الياء من الجميع الفا فاشار بقوله وهذا هو السر الى ذلك اى الى ان هذا الفرق اى انقلاب الواو الفا بمرتبتين في المزيد فيه وسيصرح بذلك بعيد هذا ومرتبة واحدة سر الفصل بقوله وكذلك الفعل الزائد على الثلاثة.

[٢] قوله: والمعطى والمشتري والمستقصى ثلاثهن بالالف واصل المعطى المعطو بفتح الطاء واصل المشتري بالياء وفتح الراء واصل المستقصى المستقصو بفتح الصاد.

[٣] قوله: ولما ذكرنا من ان الالف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بالالف اى جميع الامثلة المذكورة من الواوى واليائى غير المشتري فيها منقلبة عن الواو.

[٤] قوله: لان الزائد اما واحد او اثنان او ثلاثة الاول من باب الافعال والثانى من باب الافعال والثالث من باب الاستفعال.

[٥] قوله: وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالعصى والرحى وجه الاولوية ما تقدم من انه ذكر اسم المفعول مع

يقول كالعصى^١ والرحى.

[وكذلك] تقلبان الفأ ولو كان في الواو برتبتين [اذ لم يسم فاعله] اى في المبني للمفعول [من المضارع] مجردا كان او مزيدا فيه لان ما قبل لامه مفتوح البتة [كقولك يُعطى ويغزى] والاصل يعطو ويغزو قلبت الواو ياء [ويُرْمى] اصله يُرْمى قلبت الياء من الجميع الفأ وكذا يكتب بصورة الياء وانما قال من المضارع لان المبني للمفعول من الماضى سنذكر حكمه.

[واما الماضى فيحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا] اى اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا واو^{١١} كان اللام او ياء مجردا كان الفعل او مزيدا فيه لان اللام وما قبله متحركان في هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كتنصروا وضربوا فحركة ما قبلها ان كانت فتحة تقلب اللام الفأ ويحذف الالف^{١٢} لالتقاء الساكنين وان كانت ضمة^{١٣} او

اللام لبقى الالف.

قال في اللسان العضا العود انثى وفي التنزيل (هى عصاى اتوكا عليها) قال ابن سيدة في المعتل بالياء غصبت بالعضا وغصته ضربته كلاهما لغة في عصوته وانما حكينا على الف العضا في هذا الباب انها ياء لقوظم غصبت بالفتح فاما غصبت فلاحجة فيه لانه قد يكون من باب شقيبت وغبت فاذا كان كذلك فلامه واو والمعروف في كل ذلك عصوته.

قال ايضا الرجا معروفة وتنسبها رحوان والياء اعلى ورحوت الرجا عملتها ورحيت اكثر وقال في المعتل بالياء الرجى الحجر العظيم قال ابن برى الرجا عند الفراء يكتبها بالياء وبالالف لانه يقال رحوت بالرجا ورحيت بها ابن سيدة الرجى الحجر العظيم انثى والرجى معروفة التى يطحن بها.

[١] قوله: في مثال فعلوا مطلقا وقد بين المراد من قوله مطلقا بقوله سواء كان ما قبل اللام مفتوحا كغزوا او مضموما نحو سرووا او مكسورا نحو رضىوا.

[٢] قوله: في هذا المثال البتة اى في مثال فعلوا.

فحركة ما قبلها ان كانت فتحة اى حركة ما قبل اللام ان كانت فتحة كغزوا ورمىوا تقلب اللام الفأ لتحركها وانفتاح ما قبلها.

[٣] قوله: ويحذف الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنقلبة وواو الجمع فيصير غزوا.

[٤] قوله: وان كانت ضمة او كسرة اى ان كانت حركة ما قبل اللام ضمة نحو سرووا او كسرة نحو رضىوا.

كسرة فتسقطان^{١١} او تنقلان^{١٢} كما سنذكره مفصلاً لثقلها على اللام فيسقط اللام
لالتقاء الساكنين في الكلّ وجب حذف اللام.

[و] يحذف اللام [في مثال قَعَلْتُ وَقَعَلْتَا] اى اذا اتصلت بالماضى تاء
التانيث [اذا انفتح ما قبلها] اى ما قبل اللام كَعَزَتْ غَزَتْا وَرَمَتْ رَمَتْا وَأَعْظَتْ
أَعْظَتْا واشْتَرَتْ اشْتَرَتْا واستَقْصَتْ استَقْصَتْا والاصل غَزَوْتُ وَرَمَيْتُ
رَمَيْتَا الخ قلبت الواو والياء الفأ لتحركهما وانفتاح ما قبلها ثم حذفت الالف

١. اى الضمة التى قبلها ضمة وآتى قبلها كسرة فاذا اسقطت الضمة في رضوا وحذفت اللام بقى
رضوتم قلبت الكسرة ضمة لتسلم الواو فصار رضوا. سعد الله.
٢. تنقلان الى ما قبلها بعد سلب حركة ما قبلها يعنى في الاعلال مذهبان احدهما حذف الضمة ثم
حذف اللام لالتقاء الساكنين والثانى نقلها الى ما قبلها ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين
ايضاً. سعد الله.

[١] قوله: فتسقطان ي الضمة و الكسرة.

[٢] قوله: او تنقلان اى الضمة والكسرة تنقلان الى ما قبلها بعد سلب حركة ما قبل اللام فحاصل المرام في المقام
كما قال المحشى في الاعلال في متان فعلوا ان كانت حركة ما قبل اللام ضمة او كسرة مذهبان احدهما حذف
الضمة ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين والثانى نقلها الى ما قبلها ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين وبعبارة
اخرى نقول اصل سروا ورضوا سرووا على وزن فعلوا بضم العين واللام ورضوا بكسر الضاد وضم الياء
استنقلت الضمة على الواو والياء فحذفت على الوجه الاول فالتقى الساكنان اى الواو ين في سرووا والياء
والواو في رضوا فحذفت الواو الاول من سرووا والياء من رضوا فضم الضاد بناسبة الواو هذا بناء على الوجه
الاول واما على الوجه الثانى فنقول نقلت ضمة الواو الاول من سرووا وضمة الياء من رضوا الى ما قبلها بعد
سلب حركة ما قبلها فالتقى ساكنان على الوجه المتقدم فحذفت الواو والياء لدفع التقاء الساكنين والى بعض
ما ذكرنا اشار التفتازانى بقوله لثقلها على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين في الكل وجب حذف اللام.
(فائدة) في مراح الارواح كلام يستسهل به بعض مانحن فيه وهذه نصه وانما فتحت ما قبل ووا الضمير في غزوا
ورموا وضمت في رضوا وسروا لان ووا الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان اعنت ما قبلها
ابى عى الفتحة وان انضم او كسر ضم واصل رضوا رضوا فنقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء
لالتقاء الساكنين.

[٣] قوله: كما سنذكره مفصلاً في شرح قول الزنجاني وانما فتحت ما قبل ووا الضمير في غزوا ورموا.

لالتقاء الساكنين وهو في فعل^{١١} الاثنين تقديرى لأن التاء ساكنة تقديرأ لأن المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة هيئها لاجل الف التثنية فلا عبرة بحركته ومنهم من لا يلمح هذا ويقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه.

[و تثبت] اللآم [في غيرها] اى في غير مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فَعَلْتُ وَقَعَلْتُ مفتوحى ماقبل اللآم وهو ما لا يكون على هذه الامثلة او يكون على فعلت وفعلتا لكن لا يكون مفتوح ماقبل الاخر نحو رَضِيْتُ وَرَضِيْتُا وَسَرُوْتُ وَسَرُوْتُا لعدم موجب الحذف واذا تقرر هذا فتقول في فعل مفتوح العين واوياً [غَزَاغَزُوا] غَزُوا غَزَتْ غَزَتْا غَزَوْنَ الخ] وفيه يائياً [رَمَى رَمِيَا رَمَوْا الخ] وفي فَعِلَ مكسور العين [رَضِي رَضِيَا رَضُوا الخ] وهو سواء كان واوياً او يائياً لانه ياء لأن الواو تقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كَرَضِي اصله رَضُو بدليل رضوان وهذا صرح في الصحاح واليائى كخشي ولذا لم يذكر المصنف الا مثلاً واحداً.

[وكذلك] تقول [سرا] اى صار سيّداً [سَرُوا سَرُوا سَرُوْتُ سَرُوْتُا سَرُوْنَ الخ] وانما قال وكذلك لانه لم يذكر جميع تصاريفه فاشار الى ان تصاريفه كالمذكور

١. وانما لم تقلب الواو في غَزُوا الفأ مع تحرك ما قبلها لانه لو قلبت الواو منه الفأ لادى الى التقاء الساكنين وهما الالفان احدهما المنقلبة عن الواو والاخرى الف التثنية فلا بد من حذف احدهما فاذا حذف احدهما التثنية بالمفرد ولم يميز احدهما عن الاخر. شرح.

[١] قوله: وهو في فعل الاثنين تقديرى وقد بين ذلك زائدا على ما ذكر هنا في صرف مير في بحث الناقص الواوى في مادة الدعاء والدعوة في دعت فراجع.

[٢] قوله: ومنهم من لا يلمح هذا اى من العرب من لا ينظر الى كون السكون تقديرى بل ينظر الى الحركة الموجودة في التاء ويقول غزانا ورمانا باثبات الالف المنقلبة من لام الفعل اذ ليس فيها التقاء الساكنين مع حركة التاء.

[٣] قوله: ولذا اى وليكون اللآم في مكسور العين ياء دائماً سواء كان في الاصل واو كرضى او ياء كخشي لم يذكر الزنجاني الامثالا واحداً وهو رضى.

[٤] قوله: وانما قال كذلك بمعنى قال الزنجاني وكذلك سروا والحاصل ان لزنجاني وكذلك بالفصل عما قبله لانه لم

وذكر مثلاً واحداً لأنه لا يكون يائياً [وَأَنَا فَتَحْتُ] ^{١٧} أنت [ما قبل واو الضمير في غَزَوْا وَرَقَوْا] وهو الزاء والميم [وَضَمَمْتُ] ما قبلها [فِي رَضُوا وَسَرُوا] وهو الضاد والراء [لأنَّ واو الضمير اذا اتصلت بالفعل التاقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها] اي ما قبل واو الضمير [ابقي] ما قبلها [على الفتح] اذ لا منع منها.

[وان انضم] ما قبلها [او كسر ضم] لمناسبة الواو الضمة ففتح في غزوا ورموا لأنَّ ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لانَّهما مفتوح العين فابقي الفتحه وضم في سرُوا لأنه مضموم العين وكذا في رضوا لأنه مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو في هذا الكلام نظر من وجوه الاول انَّ قوله وانَّ انضم او كسر ضم لا يخلو عن خرازة ^{١٨} ^{١٩}.

فانه ان انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة ان يقال ان انفتح او انضم ابقى وان كسر ضم الثاني انَّ كلامه هذا يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال وان كسر ضم وقوله [والاصل رَضُوا

يذكر جميع تصاريفه فاشار بقوله كذلك ان تصاريف سرُوا كتصاريف رضى.

[١] قوله: وذكر مثالا واحداً لأنه لا يكون يائياً اي ذكر الزنجاني لمضموم العين مثالا واحداً وهو الناقص الواوى لان مضموم العين لا يكون الناقص الباقى.

[٢] قوله: وانما فتحت انت ما قبل واو الضمير هذا هو الموعود بقوله انفا كما سنذكره مفصلاً.

[٣] قوله: لا يخلو عن خرازة قال بعض الشراح الخرازة فى الاصل ى فى اللغة وجع فى القلب من غيظ ونحوه والمراد بها هنا ما يلقى القلب و يتنقر عنه الطبع.

[٤] قوله: فى اللسان والخرازة والخراز والخزار كنه وجع فى القلب من خوف.

[٥] قوله: فانه ان انضم فكيف يضم يعنى نه من قبيل تحصيل الحاصل وهو محال فالمقام نظير ما استشكل على قول السيد مير شريف فى صرف مير حيث يقول بالفارسي اسم مفعول اثنلاثى مزيد فيه ورابعى مجرد ومزيد فيه چون فعل مستعمل مجهول كآ باب يشد چنانكه مع مضمومة بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد فاستشكل على الاخير من كلامه فى الحاشية هناك فراجع ان شئت.

[٦] قوله: الثانى اي الثانى من الوجوه ان كلامه هذا ى قوله وان كسر ضم.

[٧] قوله: وقوله هذا مبتدأ خبره قوله هو صريح.

رَضِيُوا] يعنى بعد قلب الواو ياءً اذ الاصل رضوا [نقلت حركة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين] وهما الواو والياء هو صريح في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فين الكلامين تباين والثالث ان قوله بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله اتصل اذ لا يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لان معمول الشرط لا يتقدم عليه.

وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله اتصل لان الاتصال ليس بعد حذف اللام والا لم يبق لحذفها علة فان علة الحذف اجتماع الساكنين واحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه ان يقال تقديره اذا اتصل اتصالاً وباءة بعد حذف اللام.

وهذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله ان انكسر ضم ان ينقل ضم اللام اليه اذ لا منافاة فانه اذا نقلت الضمة اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض الاول بان يقال انه لم يقل وان ضم ابقى تنبيهاً على ان هذا الضم ليس هو الضم الذى كان في الاصل لانه اسكن ثم نقل ضم اللام اليه كما ذكر في رضى فنقول اصل سَرُوا سَرُوا نقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح انه ضم

[١] قوله: والثالث اى ثالث الوجوه من النظر.

[٢] قوله: الظاهر انه متعلق بقوله اتصل (بقوله اذا اتصلت)

[٣] قوله: لان معمول الشرط المراد من معمول الشرط قوله بعد حذف اللام.

[٤] قوله: وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء اى الفاء التى في قوله فان انفتح فلتعلق بعد حذف اللام بقوله فان انفتح مانعان احدهما كون انفتح شرطاً لان الشرطه وتانيها ان الفاء الداخلة على فان انفتح فاء الجزاء لانه جزء لقوله اذا اتصلت بالفعل.

[٥] قوله: لاندفع الاعتراض الثانى وهو الذى ذكره بقوله هذا يدل على انه لم ينقل ضم الياء الخ.

[٦] قوله: اذ لا منافاة اى من قولنا ضم وبين قولنا ان ينقل.

[٧] قوله: وكذا الاعتراض الاول اى وكذا يندفع الاعتراض الاول وهو الذى ذكره بقوله فانه ان انضم فكيف

فاندفع الاعتراضات الثلاث وهذا موضع تأمل.

[واما المضارع^{١١} فتسكن الواو والياء والالف] اى اللام^{١٢} [منه فى الرفع] نحو يَغْرُو
وَيَرْمِي وَيَخْشِي والاصل يَغْرُو وَيَرْمِي وَيَخْشِي [ويحذف فى الجزم] لانها قائمة^{١٣}
مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف وقد شد قوله

هَجَوْتُ زَبَانَ ثُمَّ جِئْتُ مُعْتَذِرًا^{١٤} مِنْ هَجَوِ زَبَانٍ لَمْ تَهْجُو وَلَمْ تَدَعْ

حيث اثبت الواو وقوله

أَلَمْ يَأْتِيكَ وَالْأَنْبَاءُ تُلْمَى^{١٥} بِمَا لَأَقْتُ لَبُونُ بَنَى زِيَادُ

١. لم يُسَمَّ قائمه والافعال كتبها بصيغة الخطاب قوله هجوت ماض من الهجو وهو الشتم بالشعر
وزبان فى الموضعين بالراء المعجمة والموحدة والثون كشذاد اسم رجل والمعتذر اسم فاعل من
الاعتذار وقوله لم تهجو ولم تدع انكار عليه بانه لم يستمر على حالة واحدة اى لم تهجو لانك
اعتذرت ولم تدع هجوه لانك هجوت يعنى هجو كرى زبان را يس آمدى در حالتى كه
عذر خواهنده ز هجو كردن زبان كه گویا هجو نكرده او را و و نگذارده او را شاهد در تبوت
واو تهجو است بعد از لم جازمه بجهة ضرورت و حال آنكه قياس در او لم نهج است.
جامع الشوهد.

٢. هو مطلع قصبدة لقيس بن زهير العبسى وقصته ان الربيع بن زياد اخذ من قيس بن زهير درعا
ثم اخذ قيس بعد ذلك ابل الربيع وساقها الى مكة وباعها واشترى بها من عبدالله بن جذعان
سلاحا فانشد الابيات ويفتخرها على انتقامه منه الواو للحال والابناء بالتون والباء الموحدة
جمع بناء كفرس بمعنى الخبر وتسمى بفتح المضارعة وسكون النون وكسر الميم اى تزيد وتنتقل وهو

[١] قوله: واما لمضارع فتسكن الواو والياء والالف واعترض بان الالف ساكنة ايدا لا تنقل حركة فاسكانها
تحصيل الحاصل واحسب بان الالف معطوف على مقدر وتقدير الكلام تسكن الواو والياء بطرح الحركة
والالف تسكن بقلها الثافان قلبها الفاتسكن ايضا كما ان بطرح الحركة فتأمل.

[٢] قوله: اى اللام منه اى هذه الحروف الثلاثة لام الفعل من المضارع لان الكلام فى الناقص.

[٣] قوله: لانها قائمة مقام الاعراب اى لان الحروف الثلاثة قائمة مقام الاعراب قال بعض المحشين فى العبارة
تسميع ذلك ظهرها ان لاعراب تلك الحروف وليس كذلك بل المرد ان لمضارع المذكور لما لم يكن فى اخره
حركة وكان حرف العلة جاريا مجرى الحركات حذفه الجازم كما يحذف الحركة ولذلك قال كالحركة.

حيث اثبت الياء وقوله

وَتَضَحَّكُ مِنِّي شَيْخَةٌ عَبْشِيَّةٌ^١ كَبَانَ لَمْ تَرَى قَبْلِي أَسِيرًا يَمَانِيَا

حيث اثبت الالف [وتفتح الواو والياء في التصب] لخطبة الفتحة [وتثبت الالف] في الواحد بجماها لأنها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء اثبات الواو والياء ساكنين في التصب مثلها في الرفع كقوله

فَلَا سَوَّدَتْنِي عَامِرٌ عَنْ وَرَاقَةٍ^٢ أَبَى اللَّهُ أَنْ أَسْمُوِيَاً وَلَا أَبِ

من ثبت الحديث اذا بلغته على وجه الصلاح له طلب الخير ولاقت بالقاف ماض من الملاقات بمعنى الادراك واللبون بالموحدة والتون كصبور ذات اللبن من الابل وبنو زياد وهوربيع بن زياد واخوته الذين اغار الشاعر على ابلهم يعني آيا نيامد تورا ونشيدى وحال أنكه خبرها فاش مى شود و نقل کرده مى شود وبه هم كس ميرسد آن چيزى كه دريافتند آن چيز را شتران شيردهنده پسران زياد شاهد در ثبوت ياء است از ياتيک بعد از لم جازمه وحال أنكه ميبايست ياء او بجزم ساقط شود ولم ياتك بگويد. جامع الشواهد.

١. الشیخة المروة الكبيرة والعيشية نسبت به الى عبد شمس وهو ابو قبيلة وكَانَ مخففاً كَاناً واليماني اصله يمني ابدلت احدى يائه الفا ووضع قبل النون والالف الاخر للاطلاق وهو نسبة الى يمين وهو بلاد معروفة يعنى و ميخندد از من زن پير منسوب بقبيلة عبد شمس و گويا كه نديده است پيش از من اسير منسوب بيمن را شاهد در ثبوت الف ترى است بعد از لم جازمه بجهة ضرورت وحال أنكه قياس در او لم تر است. جامع الشواهد.

٢. هو من ابيات لعامر بن الطفيل سيد بنى عامر قباخا في مقام المفاخرة وقيله وَاَتَى وَاِنْ كُنْتُ ابْنُ سَيِّدِ عَامِرٍ وَفَارِسُهَا الْمَشْهُورِ فِي كُلِّ مَوْكَبٍ فَمَا سَوَّدَتْنِي الْخِ وَلِكُنْتِي أَحْمَى جِمَاهَا وَاتَّقَى أَذَاهَا وَأَرْمَى مَنْ رَمَاهَا بِتَنْكَبٍ قَوْلُهُ فَمَا سَوَّدَتْنِي بِتَشْدِيدِ الْوَاوِى فَمَا جَعَلْتَنِي سَيِّدَاً وَارَادَ بِقَوْلِهِ عَامِرَ قَبِيلَتِهِ لَاتَفْسَهُ بِدَلِيلِ تَانِثِ الضَّمِيرِ فِي سَوَّدَتْنِي وَلَآنَ اسْمُ الشَّاعِرِ هُوَ عَامِرُ سَيِّدِ بَنِي عَامِرٍ وَهُوَ أَبُو قَبِيلَتِهِمُ وَالْوَرَاثَةُ بِالْفَتْحِ الْإِرْثُ وَابْنُ بِالْمُوَحَّدَةِ مَاضٍ بِعَنْ كَرِهَ وَاسْمُ مَتَكَلِّمٍ مِنَ السَّمَوِ بِعَنْ الْعَلَوِ يَقُولُ أَنَّ قَبِيلَتِي بَنِي عَامِرٍ مَاجَعْلُونِي سَيِّدَاً لَهُمْ لِأَجْلِ وَرَاقَتِي السِّيَادَةِ عَنْ أَحَدٍ وَكَرِهَ اللَّهُ أَنْ اسْمُ ارْتَفَعَ بِسَبَبِ انْتِسَابِي بِأَبِ وَأَمَّ بَلِ أَنَا سَمَوْتُ فِيهِمْ وَجَعْلُونِي سَيِّدَاً لَهُمْ لِأَنَّ أَحْمَى حَامَهُمْ وَاتَّقَى إِذَا هُمْ وَارَمَى مِنْ رَمَاهُمْ بِالْمَنْكَبِ يَعْنِي پَسِ قَرَارِ نَدَادَنْدِ مَرَا بَزَرْگِ قَبِيلَتِهِ خُودِ بَنِي عَامِرِ از جِهَةِ ارْثِ بَرْدَنْ مِنْ بَزَرْگِي رَا از كَسِي و ناخوش دارد خداوند از اينكه بلند مرتبه شوم من

والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل ان يكون ان غير عاملة تشبيهاً لها بماء
المصدرية كما في قراءة مجاهدان يتم الرضاعة بالرفع
منه قول الشاعر

أَنْ تَقْرَأَ نِ عَلَى أَسْمَاءَ وَيَحْكُمَا^۱ مِتِّي السَّلَامَ وَأَنْ لَا تَشْعُرَا أَحَدًا
حيث اثبت التون في تقرأن وكلاهما من الشواذ وقوله
قَالَيْتُ لَهَا آرِثِي لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ^۲ وَلَا مِنْ حَفْصِي حَتَّى نُتَلَّاقَ مُحَمَّدًا

بسبب نسبت من بمادری و نه پدری بآنکه من فی نفسه بزرگ هستم و مرا بزرگ خود قرار
داده اند بجهت آنکه حفظ میکنم عرض ایشان را و دفع میکنم اذیت را از ایشان شاهد در
سکون واو اسمو است بجهت ضرورت و حال آنکه قیاس در او فتح است باعتبار آنکه
منصوب است به ان ناصبة قبل از واو. جامع الشواهد.

۱. لم یسم قائه ان بفتح الهمزة مصدرية واسماء اسم حبیبية الشاعر والواو للعطف ويحكما اصبه
يمكن حذف التون لانه منصوب بان مقدرة ای واسألکما ان یحکما ثم نفس سکون الخاء
بالياء وفتح الباء بالخاء للضرورة و هو مضارع من الحکم بمعنى القضا وقال بعضهم انه مرکب
من و یح بفتح الواو وسکون الباء وفتح الخاء المهملة وکما و و یح کمة رحمة وهو اسم فعل کما
ان و یل کلمة عذاب و يقال عند التعجب وتشعر امضارع من الاشعار بمعنى الاعلام والاختبار
بمعنی آن حاجت اینست که بخوانید و عرض کنید بر اسما و یجا آورید از جانب من سلام را و
اینکه دانا و خبرد را نگردانید احدی را از این حکایت شاهد در رفع دادن ان مصدریه است
تقران تشبیه بماء مصدریه است در افعال او از عمل نصب و عطا کردن او حکم ما را بدلیل
ثبوت نون تقران والا میبایست که نصب دهد او را باسقاط نون او. جامع الشواهد.

۲. هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها النبي صلى الله عليه وآله انشدنا حين
اقي بمكة حتى يسلم فاعترضه بعض كفار قريش بكلمات شتى قوله آليت بالمد والياء متكلم
بمعنى حلفت وآرثي بالراء المهملة والمثلثة المفتوحة متكلم من وثي له ای رحمه و رقی له والضمير في
الهاء لثافة والكلالة بالفتح الاعياء والحقى بالحاء المهملة والفاء كفى دقة القدم والخلف وتلاقى
بالغاف متكلم مع الغير من الملافاة بمعنى الادراك یعنی پس قسم خوردم که نرمی و رحم
نکنم از برای آن شتر از جهت خستگی و ماندگی و نه از جهت نازک شدن کف پای او تا

حيث لم يقل تلاقى بالفتح ^{١٢١} [و يسقط الجازم والتأصب التونات سوى نون جمع المونث] هذا لا طائل تحته اذا تقرر هذا.

[فتقول لم يَغْزُ] بحذف الواو و [لم يَغْزُوا] بحذف التون و [لم يَرْمِ] بحذف الباء [لم يَرْمِيا] بحذف التون [لَمْ يَرَضْ] بحذف الالف [لَمْ يَرْضَيا] بحذف التون و [لن يَغْزُوا] بفتح الواو و [لن يَرْمِيا] بفتح الياء و [لن يَرْضَيا] باثبات الالف [وتثبت لام الفعل] واواً كان اوياء [في فعل الاثنين] متحركة مفتوحة نحو يغزوان و يرميان و يرضيان بقلب الالف ياء.

اما في يغزوان و يرميان فلما موجب الحذف واما في يرضيان فلان الالف يقتضى فتح ما قبله فلم تقلب الياء الفاء اذ لو قلبت وحذف لادى الى الالتباس ^{١٢٢}

آنكه ملاقات كنم محمد صلى الله عليه و آله را شاهد در سكون ياء نلاقى است شدوذا بجهة ضرورت و حال آنكه قياس در او فتح است باعتبار منصوب بودن او بعد از حتى بأن مقدرة اى حتى ان نلاقى محمداً صلى الله عليه وآله. جامع الشواهد.

[١] قوله: حيث لم يقل تلاقى بالفتح ولا يخفى عليك ان اثبات الواو والياء في النصب وكذا قراءة مجاهد بالرفع وكذا اثبات النون في تقرأ ان وكذا عدم الفتح في نلاقى كل ذلك من باب تفارض اللغظين على ما قال ابن هشام في الباب الثامن في القاعدة الحادية عشر حيث يقول من منع كلامهم اعطاء ان المصدرية حكم ما المصدرية في الاحمال كقوله:

ان نقرء ان على اساء وبكها مى السلام وان لاتشعرا جدا
الشاهد في ان الاولى وليست مخففة من الثقيلة بدليل ان المعطوفة عليها واعمال ما جلا
قوله (ص) كما تكونوا يولى عليكم ذكره ابن الحاجب والمعروف في الرواية كما تكونون.
وقال ابن مالك مشيراً الى التفارض:

وبعضهم اهمل ان هملا عل ما اختها حيث استحققت
[٢] قوله: وهذا لا طائل تحته اى لافائدة فيه وذلك لانه قد عم في الصحيح ان الجازم ولما سبب موجبان سقوط النون التي في الافعال الخمسة.

[٣] قوله: اذ لو قلبت وحذف لادى الى الالتباس ان النصب اى لو قلب الباء من يرضيان الف وحذف لادى الى الالتقاء الساكنين بين الالف المنقبة والفاء اثنية التس فعل لفرد المذكور في حالة النصب لان التأصب يسقط النون التي بها يحصل الفرق.

حال النصب.

[وتثبت لام الفعل في فعل جماعة الاناث] ايضاً ساكنة نحو **يَغْرُونَ** و **يَرْمِينَ** و **يَرْضِينَ** لعدم مقتضى الحذف ويحذف لام الفعل من فعل جماعة الذكور مخاطبين كانوا او غايين نحو **يَغْرُونَ** و **يرمون** و **يرضون** والاصل **يغزرون** و **يرميون** و **يرضيون** فحذفت حركات اللام ثم اللام وان شئت قل في **يغزون** و **يرمون** نقلت حركة اللام الى ما قبلها وفي **يرضون** قلبت اللام الفا ثم حذفت.

[و] يحذف ايضاً [من فعل الواحدة المخاطبة] نحو **تغزين** و **ترمين** و **ترضين** والاصل **تغزوين** و **ترمين** و **ترضين** فاعلّت كما مرّ انفا وقد عرفت في بحث نون التاكيد السر في ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير و يائه اذا تقرّر ذلك فتقول في **يفعل بالضم** [يَغْرُو يَغْرُونَ يَغْرُونَ الخ و يستوى فيه] اى في مضارع نحو غراً [لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة] جميعاً اما في الخطاب فلانك تقول انتم **تَغْرُونَ** وانتن **تَغْرُونَ** بالتاء الفوقانية فيها واما في الغيبة فلانك تقول هم **يَغْرُونَ** وهن **يَغْرُونَ** بالياء التحتانية فيها.

[لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر بعون] في الغيبة و [تَعْفُونَ] في الخطاب

[١] قوله: فحذفت حركة اللام وهى الضمة لاستتقلالها على الورد والياء.

[٢] قوله: ثم اللام اى ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين بين الواو بين وبين الياء والواو في **يرميون** و **يرضيون** فتأمل.

[٣] قوله: وان شئت قل في **يغزون** و **يرمون** نقلت حركته اللام الى ما قبلها بعد سلب حركته وفي **يرضون** قلبت لام الفعل الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين من الجميع وهذا الاعلال اسهل.

[٤] قوله: فاعلّت كما مرّ انفا اى قريباً من انه تحذف حركة اللام من الجميع.

[٥] قوله: وقد عرفت في بحث نون التوكيد السر في ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير اى قد تقدم في ذلك البحث ان نون التاكيد مع غير الضمير البارز تشبه الضمير المتصل في كونها كالحزء من الفعل لاتصالها به لفظاً ومعنى فلو كان المحذوف في **يغزون** واغزوا مثلاً واو الضمير لزم عند اتصال نون التاكيد به ثبوت اللام فليل اغزون بثبوت اللام مضمومة لان نون التاكيد حبيسة بالفاء الاثنتين المتصلة بالفعل فتثبت اللام مع النون كما ثبتت مع الالف نحو اغزوا لكن اللازم غير جائز لانه انما يقال اغزن يحذفها فاللزم منه.

بجذف اللّام فيها لما ذكرنا من أنّ الاصل يغزؤون وتغزؤون حذف اللّام دون واو الضمير.

و [وزن] جمع [المؤنث يَفْعُلْنَ] في الغيبة [وتَفْعُلْنَ] في الخطاب لما تقدم من
 أنَّ اللام تثبت في فعل جماعة الاناث [وتقول] في يَفْعُلُ بالكسر [يَرْمِي تَرْمِيَانِ
 يَرْمُونُ تَرْمِي تَرْمِيَانِ تَرْمِيُونُ تَرْمِيَانِ تَرْمِيُونُ تَرْمِيَانِ تَرْمِيُونُ
 تَرْمِي تَرْمِيَانِ تَرْمِيُونُ تَرْمِيُونُ تَرْمِيُونُ تَرْمِيُونُ] يعني نقلت ضمة الياء
 الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف ^{١٢١} يَغْزُونَ
 و يَرْمُونُ في عدم بقاء عينه على حركته الاصلية فنبه على كيفية ضم العين وانتفاء
 الكسر.

[وهكذا] ای مثل یرمی [حکم کلّ ما کان قبل لامه مکسوراً] فی جمیع مامّر^{۱۳۱}
[کیفدی و یرتجی و یناجی^{۱۴۱} و یتبری^{۱۵۱}] ای یعترض [و یستدعی] فاجر علیها

[۱] قوله: وخصه بالذكر ای خص یرمون بذكر اصله دون غيره.

[۲] قوله: لانه خالف يمزون و يرضون اى لان يرمون خالف يمزون و يرضون فى عدم انقاء عنه اى عين يرمون بعد حذف اللام على حركته اى العين الاصلية فبه المصنف بذكر اعلالها على كيفية ضم العين وهى المم وانقضاء الكسر من العين.

[٣] قوله: في جميع ما مرّ في الاعلال وعدمه واستواء لفظ الواحدة المخاطبة وجمع المخاطبة واختلاف وزنها وغير ذلك

[٤] قوله: وسأجى من الناحاة وهى المكاملة بطريق الخفية.

(۵) قوله: وينبى قال فى المنتهى انبرى السهم تراشیده ودرست شد تو و انبرى له ييش آمد او را.

احكام يرمى فصرفها تصريفه فان كنت ذكياً^{١١} كفاك هذا والآ فالبلد^٢ لا يفيد
التطويل ولو تليت عليه التورية والانجيل [ويَرْعَى] اى يكف يَرْعِيَان يَرْعُونَ
تَرْعَى تَرْعِيَان يَرْعَوِيْنَ تَرْعَى تَرْعِيَان تَرْعَوُونَ تَرْعَوِيْنَ تَرْعِيَان
تَرْعَوِيْنَ اَرْعَى نَرْعَى هذا من باب الإفعال والاصل اَرْعَوْ يَرْعَوُ ولم يدغم
لثقل ولا تهم^{١٢} انها يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال كما يشهد به^{١٣}

١. اعلم انّ اللفظ الذكي بالذال المعجمة ضد البليد والعبي قال في قاموس في باب الواو والباع في فصل الذال ذميت التار ذكوا و ذكأ وذكاء بالمذ عن الزخشي واستدكت اشتد لها وقال ايضاً والذكاء سرعة الفطنة ذكي كزيسى وسعى وكرم فهو ذكي انتهى ولا يخفى وجه المناسبة بين المعنيين ولا يشبه عليك انه بالراء المعجمة من زكاة المال او الفطرة بهذا المعنى اي بمعنى سرعة الفهم بل الزكاة بالراء المعجمة بمعنى الثماء وصفوة الشيء كما قال في القاموس ايضاً في فصل الزاء زكى يزكو زكاء وزكوانى وقال ايضاً والزكاة صفوة الشيء وما اخرجته من ماله لتطهره انتهى كما اشبه على بعض الناسخين في اكثر الكتب انهم كتبوا لفظ زكى بالراء المعجمة دون الذال كما هو الحق. عبيد الرحمن.

٢. قال في قاموس القليل ضد التجلد بَلَدٌ كَلَمٌ وَفَرِحَ وهو بليدٌ وَأَفْلَدٌ وَبَلَدٌ تليدٌ لم يتجه لشيء وبخل ولم يُجِدْ انتهى. عبد الرحيم فالبيد بمعنى الغدِّ والغبيّ ضد الزكي كما قال في قاموس غَيَا الشيء وعنه غَيًّا وَغَيَاوَةً لم يفظن له وهو غيبي والشيء منه خَفِيَ وفيه غبوة وغبوة غفلة انتهى. عبد الرحيم.

[۱] قوله: و برعوی ای یکف قال فی المنتهی اربعه ما: ای سادس از بندی و نادانی و بعدی یعنی یقال فلان قد ابرعوی عن التبیح و یثمان شدن بر ترک چیزی و بعدی یعنی.

[م] قوله: والاحد ارمعو برعوه تنكره. اللام فيها قلت الواو. الاخيرة لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم اعلال رمي يرمي.

[3] قوله: ولأنهم إنما يدغمون بعد عطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال أي إذا اجتمع في الكلمة ما يقتضى الاعلال وما يقتضى الادغام فالاعلال مقدم على الادغام ووجهه ان سبب الاعلال موجب وسبب الادغام ليس بموجب ودل على ذلك امساع التصحيح في باب رضى وجواز الفك في باب حبي ولان الاعلال يتحقق بالحرف الواحد والادغام لا يتحقق الا بالحرفين.

{ ۴ } قوله: کما يشهد به كثير من اصولهم اى کما يشهد بان الاعلال مقدم على الادغام كثير من قوانينهم وقواعدهم

كثير من اصولهم فلما اعلت فوات اجتماع المثلين ولما يلزم في المضارع من يرفعو مضموم الواو وهو مرفوض ولم يقبلوا الواو الاولى الفاء بل قبلوا الثانية ياء لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفاء لتحركها وانفتاح ما قبلها. وانما يقال في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة يرفعون وترعون ولم يحذف هذه الواو كما في يرضون وترضين لانه قد حذفت لام الفعل اذا اصل يرفعون وترعون

منها التزامهم في باب قو قلب اللام ياء وامتناعهم من الادغام قال في شرح النظام صح باب قوى وهوى للاعلالين فان اصل قوى قو وقلبت الواو الثانية ياء لانكسار ما قبلها فو اعلت الواو ايضا بفنائها الفاء على القياس المذكور ادى الى الاعلالين ثم قال وكثر الادغام في باب حىي للمثلين بخلاف باب قوى مما عنبه المكسور ولامه في الاصل واو فان الادغام لا يجرى فيه لان الاعلال يجرى فيه قبل الادغام لان الاعلال فيه على سبيل الوجوب والادغام على سبيل الامكان والجواز والاوّل مقدم على الثاني وبعد الاعلال لا يبقى المثان فلا يجرى فيه الادغام.

[١] قوله: فلما اعلت فوات اجتماع المثلين اى فلما اعلتوا ارفعوا ويرعون اعلال رمى يرمى كما امر انفلا بقي الواو الثانية ففوت اجتماع المثلين.

[٢] قوله: ولما يلزم بكسر اللام هذا تعليل ثالث لعدم الادغام في ارفعوا ويرعون والتعليل الاول قوله للثقل والتعليل الثاني قوله ولانهم انما بدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تسحقه من الاعلال قال في شرح النظام كثر الادغام في باب حىي مما عنبه مكسور ولامه ياء للمثلين فيقال حىي (بتشديد الياء) ومنهم من لا يدغم نظرا الى المضارع ولوادغم ادى الى تحريك الياء بالضم. وسيجئ في النوع الرابع اعنى المعتل العين واللام ان ذلك اى ضم الياء في المضارع مرفوض اى متروك.

وقال بعض ارباب الحواشى على قوله ليلزم مانصه لان الادغام في الماضى يستلزم الادغام في المضارع لكونه فرعاً فيلزم وقوع الضمة على الواو بالضرورة.

[٣] قوله: ولم يقبلوا الواو الاولى الفاء هذا جواب عن سؤال مقدر كانه فائل يقول سلمنا ان الاعلال مقدم على الادغام فلم خصت الواو الثانية بالاعلال دون الاولى مع وجود المقتضى في كل منها فاجاب بذلك اى بقوله ولم يضيوا الخ.

هـ [٤] قوله: يرفعون بضم الواو الاولى التى هي عين الفعل.

[٥] قوله: وترعون بكسر الواو.

[٦] قوله: ولم تحذف هذه الواو اى من المثالين المذكورين مع ثقل الضمة على الواو في يرفعون والكسرة على الواو في ترعون.

[٧] قوله: كما في يرضون وترضين اى كما حذفت الواو من يرضون وترضين والحاصل انه لم تحذف الواو من يرفعون وترعون وحذفت من يرضون وترضين للفرق بينهما اى بين يرفعون وترعون وبين يرضون وترضين من

وَتَرَعَوِيَّيْنَ فلو حذفت هذه الواو ايضاً لكان اجحافاً بالكلمة والتباساً بالثلاثي المجرد ولم تقلب هذه الواو ياء مع وقوعها رابعة.

وعدم انضمام ما قبلها لما سذكروه^{١١} في هذا البحث وقيل^{١٢} لثلاثاً يلزم^{١٣} اجتماع الاعلاليين اعني اعلال حرفين من كلمة واحدة بنوع واحد وهو مرفوض وفيه نظر لانه ينتقض بنحويَقُونْ وتَقِيْنَ ونحو ابقاء والاصل اِوْقَايَا وما اشبه ذلك ممّا قلب او حذف منه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلاليين وان اشتهر فيما بينهم لكته كلام من غير روية اللّهمّ الا ان يختصص على ما قيل المراد باجتماع الاعلاليين

وجهين مقد بين الوجه الاول بقوله لانه قد حذفت الى قوله لكان اجحافاً بالكلمة وبين الوجه الثاني بقوله والتباساً بالثلاثي المجرد لانه يصير الفعل بعد حذف الواو من لفعلين اى من يرعون و ترعويين يرعون و ترعون فلا يعلم حينئذ هو مضارع اوعوى او رعى.

[١] قوله: لما سذكروه في هذا البحث اى في اخر هذا البحث قبيل النوع الرابع وهو قوله وفي نحو افعّل وافعلّ الخ فرجع هناك .

[٢] قوله: وقيل اى في تحليل عدم قلب هذه الواو ياء.

[٣] قوله: لثلاثاً يلزم اجتماع اعلاليين اعني اعلال حرفين هما الواو التي لام الفعل وقد حذفت والثاني هذه الواو فلو حذفت هذه الواو ليلزم اجتماع اعلاليين وهو مرفوض.

[٤] قوله: ينتقض بنحويَقُونْ فانه اعني اعلاليين لان اصله يوقيون حذفت الواو لوقوعها بين ياء و كسرة لازمة ثم نقلت ضمة الياء الى ما قبلها فحذفت لانتفاء الساكنين وكذلك نقين اعلّ اعلاليين فان صله توقيين حذفت الواو لما ذكر ففقدت كسرة الياء الى ما قبلها ثم حذفت لما ذكر واما ابقاء فاصبه كما قال اوقاي قبيت الواو ياء لسكونها بعد كسرة كما في ميزان وقلت الياء الاخيرة همزة لوقوعها في الطرف بعد الف زائدة.

[٥] قوله: وما اشبه ذلك مما قبل وحذف منه حرفان مثال ما قلب منه حرفان كلمة تقوى اصله وفيما قلب الواو من وله تاء ولياء منه واوا ومثال ما حذف منه حرفان كلمة ق ونحوها من صاغ الامر لحاضر من البغيف المعروف فنبيه.

[٦] قوله: المراد باجتماع الاعلاليين تقاربهما بان لا يكون بينهما فاصل يعنى المراد من امتناع اجتماع الاعلاليين انما هو اذا كان الاعلا لان متصربين بان لا يكون بينهما فاصل وفيما نحن فيه بين الاعلاليين فاصل والفاصل عين الفعل اعني القاف فاصل بين الواو التي هي ياء الفعل واساء التي هي لام الفعل فلا يمنع اجتماع الاعلاليين وحينئذ لا يلزم الانتعاض مما ذكر اى بقون وتقين وايقاء وما اشبه ذلك فلا يكون قولهم اجتماع الاعلاليين متنع كلاماً من غير روية بل كلام مع الروية

[illegible]

[وتقول] في يفعل بالفتح [يرضى^{١٩١} يرضيان يرضون ترضى^{١٩١} ترضيان ترضين^{١٩١} ترضين^{١٩١} بالياء دون الالف لأن الاصل الياء والالف منقلبة عنه وهيها ليست متحركة فلا تقلب [ترضى^{١٩١} ترضيان ترضون ترضين^{١٩١} ترضيان ترضين^{١٩١} أرضى^{١٩١} ترضى^{١٩١} وهكذا قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحاً نحو يَتمطى] والاصل يَتمطو مصدره التمطى اصله التمطولآته من المطو وهو المذ قلبت الواو ياء والضمّة كسرة لرفضهم^{١٩١} الواو المتطرفة المضموم ما قبلها [و يتصاي^{١٩١}] اصله يتصاوب فصدره التصاي

[١٧] قوله: فليت الواو باء ثبوته سادسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قست الباء الفاء في الماضي لتحركها وانفتاح ما قبلها واستغلت الضمة على الباء في المضارع فحذفت.

[٢] قوله: واصل يعررون بضم الراء الثانية يعررون واصل تعرورين بكسر الراء الثانية تعرورين بيان أحدهما لام الفعل و الثانية باء الضمير.

(۳) قوله: اعلا اعلال يرمون وترمين اى نقلت حركة الاء الى ما قبلها ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين.

[۴] قوله: و ذلك بعد قلب الواو ياء هذا جواب سؤال مقدر و هو انه لانسلم ان اصل يعرورون يعرورون بل يعرورون لانه واوي لا يائي فاجاب بان ذلك اى كون اصله يعرورون انا هو بعد قلب الواو ياء.

[٥] قوله: وتقول في فعل بالفتح أى بمنع عن الفعل.

[٦] قوله: يرضين بالياء دون الالف حاصده ان جمع المؤنث الغائبة بياء ساكنة لا بالالف.

[v] قوله: لأن الاصل الباء والالف متقلبة عنه أى اصل الالف فى برضى مثلاً الباء المتقلبة عن الواو والالف فى يرضى متقلبة عن الباء وههنا أى فى يرضى ليست الباء متحركة فلا تقلب الفاء.

[٨] قوله: لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها و لذلك قال السيوطي ليس في الاسماء المعربة اسم اخره واو قبلها ضم الا الاسماء السنة حالة الرفع فراحم قبيل باب النكرة والمعرفة ان شئت.

[٩] قوله: ويتصابي اصله بتصاوقلت الواو ياء لامتزاي لان العرب رفض الواو المتطرفة المضموم ما قبلها.

[وإَرْضَيْنِ] ^{١١} بأعادة الالف وردها الى الاصل وهو الياء ضرورة تحركها وذلك لأن هذه الحروف اعني الياء والواو والالف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح وانت تعيد الحركة ^{١٢} فكذا هي هنا تعيد اللام ولا يعاد في فعل جماعة المذكور^١.

والواحدة المخاطبة اما من ^{١٣} إَرْضَ ٢ فلان التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض ^{١٤} حركة الواو والياء الضميرين ^{١٥} واما من اغز وارم فلان سبب ^{١٦} الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام ولغة ^{١٧} طى على ما حكى عنهم القراء حذف

١. اى فلا يقال في فعل جماعة المذكور من إَرْضَ إَرْضَاوُنْ بل إَرْضُوْنَ كما مر ولا في الواحدة إَرْضَيْنِ بل إَرْضَيْنِ هذا، سعد الله.

٢. اى اما عدم اعادة اللام في فعل جماعة المذكور و واحدة المخاطبة من ارض فلان التقاء وقوله واما اغز وارم عطف على من ارض اى واما علّة عدم اعادة اللام في فعل جماعة المذكور و واحدة المخاطبة من اغز وارم فلان سبب أه. سعد الله.

[١] قوله: وإَرْضَيْنِ بأعادة الالف وردها الى الاصل وهو الياء اى التعليل عن الواو.

[٢] قوله: وانت تعيد الحركة عند دخول نون التاكيد نعه اى في صحيح فكذا هنا اى في اغزون وارمين وارضين تعيد اللام الشبيهة بالحركة.

[٣] قوله: اما من ارض اى اما عدم اعادة لام الفعل في فعل جماعة المذكور و في فعل الواحدة المخاطبة من مادة ارض.

[٤] قوله: لعروض حركة الواو والياء على تقدير اعادة اللام.

[٥] قوله: الضميرين صفة للواو والياء وذلك ظاهر.

[٦] قوله: فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام وذلك لان اللام في فعل جماعة المذكور والواحدة المخاطبة من اغز وارم واو واء مضمومتان و مكسورتان فهو اعيدت وجب تحذفها بحذف حركتها لنون التاكيد كما حذف الضمير.

[٧] قوله: ولغة طى على ما حكى عنهم القراء حذف الياء فان بعض المحشين ان لغة طى خبر مقدم وحذف الياء مسببة مؤخر. حاصل الكلام في الميم ان قبيلة بني طى على ما نقل عنهم القراء يحذفون الياء التي هي لام الفص من امر الواحد المذكور بعد دخول نون التاكيد و بعد ابقاء الكسر والفتح كما ياتي مثان الكسر والفتح.

الياء الذى هو لام الفعل فى الواحد المذكور بعد الكسر والفتح نحو والله ليرمى وارمى^{١١١}
يازيد وارضى وليخشى زيد ويا زيد اخش^{١٥١}.
[واسم الفاعل منها] اى من هذه الثلاثة المذكورة [غاز] اصله غازو^{١٧١}
[غازيان] اصله غازوان [غازون] اصله غازون [غازية] اصله غازوة [غازيتان]
اصله غازوتان [غازيات] اصله غازوات [وغواز] اصله غوازو [وكذلك رام]
راميان رامون رامية راميتان راميات وروام [وراض] راضيان راضون راضية
راضيتان راضيات ورواض واصل [غاز غازو] كناصر كما مر [قلبت الواو ياء
لتطرفها وانكسار ما قبلها].

وذلك قياس مستمر وكذا راض اصله راضو جعل راضى واصل رام رامى
فحذفت ضمة الياء من الجميع استثقلاً فاجتمع ساكنان الياء والتنوين فحذفت
الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين لأنها حرف علة والتنوين حرف صحيح
فحذفها اولى فان زالت التنوين اعيدت الياء نحو الغازى والرامى والراضى وانما لم

[١] قوله: فى الواحد المذكور اى فى امر الواحد المذكور غائبا كان او غائبا.

[٢] قوله: بعد الكسر والفتح هذان قيدان لحذف الياء.

[٣] قوله: نحو والله ليرمى زيد هذا مثال لحذف اياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الغائب بعد كسر الميم.

[٤] قوله: وارمى يازيد هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الحاضر بعد كسر الميم.

[٥] قوله: وليخشى زيد هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الغائب بعد فتح الشين.

[٦] قوله: اخش يا زيد هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الحاضر بعد فتح الشين فتحصص ما

ذكر انه حذف الياء الذى هو لام الفعل من الجميع بعد الكسر فى المثالين الاولين كما بينا وبعد الفتح فى
المثالين الاخيرين كما اوضحنا.

[٧] قوله: من هذه الثلاثة المذكورة اى يغزويضم العين ويرمى بكسر العين ويرضى بفتح العين.

[٨] قوله: اصله غازووب اى بواوين احدهما لام الفعل والاخرى واو الجمع فست الواو لى هى لام الفعل من

جميع الصيغ المذكورة لتطرفها وانكسار ما قبلها هذا فى المفرد ولوقوعها ربعة فصاعدا مع عدم انضمام ما قبلها

فى غير المفرد وحذفت ضمة الياء فى المفرد وجمع المكسر لاستثقالتها ثم حذفت لياء لالتقاء الساكنين.

يذكر المصنف^{١١} هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه مثله اعنى حذف الضمة^{١٢} ثم اللام بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسور ما قبلها ياء [كما قلبت] الواو ياء [في] المبني للمفعول من الماضي نحو [عُزِي] والاصل عُزَوْا وقبيلة طي يقلبون الكسرة من المبني للمفعول من المعتل اللام فتحة واللام الفا ويقولون عُزِي ورُمِي ورُضِي ونحو ذلك قال قائلهم

نَسْتَوْقِدُ^{١٣} النَّبْلَ بِالْحَضِيضِ وَنَضْطَادُ نَفُوساً بُنْتُ عَلَى الْكَرَمِ^{١٤}

١. وكذا كل واو يتطرف وما قبله مكسور نحو شَفِيَّ وَعُشِيَّ وهما من الشقاوة والعشاوة. سعد الله.
٢. الاستبعاد كناية عن شدة الرمي يعنى يرمى النبل في الحضيض واذا انحط السهم ووقع على الحجر يؤذى التار ويوقدها. سعد الله.

٣. وهو لرحل من طي واوّل المصراع الثاني الظاء من نضطاد قوله نستوقد بالواو والفاء والذال المهمة متكلم مع الغير من الاستبعاد وهو بالفاء والذال المهمة بمعنى الارسال والارتفاع او هو بالقاف من الاستبعاد وهو طلب الوفود وهو بالفتح التار كما يشعر اليه كلام المصنف في قوله خارجاً لصدمة التار من الاحجار الخ والنبل بالنون والموحدة كفنس السهام العربية والحضيض بالحاء المهمة والقاذين المعجيتين كامير الفرار من الارض ونضطاد بالمهملات متكلم مع الغير من الاصطيد وهو اخذ القميد بُنْتُ بضم الموحدة وفتح التون وسكون لتاء اصله بنيت وهو مجهول من البناء والكرم كقرس ضد اللؤم يعنى ما با وجود اينكه در مرتبه بلند هستيم ميفرسنيم تيرهاى خود را از جانب بلند بسوى زمين يست هموار وصيد ميكنيم نفسهاى چند را كه بنا نهاده شده است بر كرامت و بررگوارى و مايل ميكنيم آن نفوس را بسوى خود شاهد دريُست

[١] قوله: اي لم يذكر المصنف هذا الاعلال اي حذف الضمة ثم الياء لانهم لا يكتن.

[٢] قوله: لانه قد تقدم في كلامه مثله اي قد تقدم مثل هذا الاعلال عند اليكمن عن يرمون حيث قال اصل يرمون يرمون ففعل به ما فعل برصوا يعنى نقت ضمة الباء الى الميم وحذفت الياء لانهم الساكنين وراجع ان شئت.

[٣] قوله: اعنى حذف الضمة ثم اللام اي اقصد من مثله ذلك المذكور في يرمون.

[٤] قوله: بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسور ما قبلها ياء اي فان هذا الاعلال لم يتقدم مثله في كلامه فذلك ذكره هنا.

والاصل بُنِيَتْ قلبت الكسرة فتحة والياء ألفاً وحذفت الالف^[١١] لالتقاء الساكنين [ثم قالوا غازیة] بقلب الواو ياء مع عدم تطرفها [لأنّ المونث فرع المذكراً] لكون المونث غالباً على زيادة لاسيما فيمن يقول رجل ورجلة وغلّام وغلّامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع فقالوا غازیة وراضیة وفي التنزيل في عیْشَةٍ راضیّة^[١٢].

[والتاء طارية] على اصل الكلمة وليست منها فكان الواو متطرفة حقيقة فان قلت انهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلب في غازیة كذلك كما ذكره العلامة في المفضل قلت قول المصنف اقرب الى الصواب لأن قلب غير المتطرفة بسبب حملها على الفعل كما في المصادر^[١٣] او على المفرد^[١٤] كما في المجموع فجرد

بضمّ ياء وفتح نون است که در اصل بنیت بوده است قلب شده است کسره نون بفتح و یاء او بالف پس حذف شده است الف بالتقاء ساکنین بنت شده است و این بطریقه اعلال بنی طیّ است. جامع الشواهد.

١. هذا جواب عن سؤال مقدّر وهو ان يقال لم تقلب الواو ياء اذا وقعت طرفاً وانكسر ما قبلها وليست الواو في غازیة واقعة طرفاً فلم تقلب الياء الجواب انّ التاء طارية لا اعتداد بها لأنّ غازیة فرع غاز فقلب في الفرع ايضاً لثلاثاً يحصل للفرع مزية على الاصل. سلماس.
٢. نحو قياماً اصله قواماً قلبت الواو ياء حملاً على الفعل لأنّ قام اصله قوم بدليل قام قواماً. س.

[١] قوله: وحذف الالف لالتقاء الساكنين اي الالف المنقبة من الياء وتاء التانيث.

[٢] قوله: وفي التنزيل في عیْشَةٍ راضیة فقلب الواو من راضوة ياء مع عدم التطرف لانه فرع المذكرا عنی الراضی.

[٣] قوله: والتاء طارية اي عارضة.

[٤] قوله: كما في المصادر نحو قياما اصله قواما قلبت الواو ياء حملاً على قام قال في شرح النظام فقلب السواو المكسور ما قبلها في المصادر لاني غيرها كعوض ياء نحو قام قياما وعاذ عياداً ومنه قوله تعالى دنا فها لكونه في الاصل مصدرًا وانما قلبت الواو حينئذ ياء لاعلال فعلها بقلب الواو الفا وحال حولاً اذا تغير كالقود في الشذوذ والقاس حبالاً والقاد وهذا بخلاف مصدر لاوذ لوداً وعاوز عوازا فانه لا يعمل لعدم اعلال فعله فانك قد عرفت فيما تقدم ان نحو قوام و قاول لا تقلب الواو فيه الفا.

[٥] قوله: او على المفرد كما في المجموع اي اولان قلب غير المتطرفة بسبب حملها على المفرد كما في المجموع قال في

^{١١} كسر ما قبلها لا يقتضى القلب فان قلت ^{١٢} التاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة وقمّحد^{١٣} فلولم تعتبر التاء لجوب قلب الواو ياءً والضمّة كسرة كما مرّ في التمثيل^{١٤} وحينئذ لا يكون الواو كالمتطرّفة قلت الاصل في قلنسوة وقمّحد وهو المفرد على التاء والحذف طارٍ بخلاف ما نحن فيه فانّ الاصل بدون التاء نحو غازٍ والتاء طارية ولا يبعد عندي ان يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياء لكونها رابعة مع عدم انضمام ما قبلها هذا كلّ ظاهر وانما الاشكال في اعلال نحو غَوَازٍ وروَامٍ

١. وهو خلف الرأس.

شرح النظام ثقل الواو المكسور ما قبلها في نحو جناد جمع جند واصله جند وديار جمع دار واصله دور و رباح جمع ربح واصله روح ونير جمع ناره والاصل تورة من قولهم تاورته والناس شتا ورون (اي يجنبون مرتبة بعد مرتبة) وديم ديمة والاصل دومة من دم يدوم انما اعلّ لاعلال المفرد ولولا جريان الاعلال في مفردا لم يجر الاعلال في المجموع.

[١] قوله: فنجرد كسر ما قبلها لا يقتضى اعلب بل يجب ان يكون تابعا لفعل او المفرد والواجب قياما بالقلب في مصدر قاوم ولياذا في مصدر لاوذ وهو غير جائز فضلا من ان يجب.

[٢] قوله: فان قلت التاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة بضم السين وهى لباس الرأس وقحدوة بفتح الحاء المهملة فضم ففتح هـ ما في خلف الرأس جمعه قحده بالضمبط المذكور بدون الواو والتاء قال الرضى تاء الوحدة في اسم العين كاللازمة فلذلك جاز قلنسوة.

[٣] قوله: كما مر في التمثيل من ان الاصل فيه القنطوب بضم اعطاء قلبت الواو ياء والصفة كسرة لرفضهم الواو المتطرّفة المصنوع ما قبلها.

[٤] قوله: وحينئذ لا يكون الواو كالمطرّفة اى حين اذا اعتبرت التاء لا تكون الواو في قلنسوة وقحدوة وكذا الواو التى في غازية كالمطرّفة فلا ثقل قلبت الاصل في قلنسوة وقحدوة وهو المفرد عنى التاء وبعبارة اخرى القلنسوة والقحدوة كاتمة والنمر يعنى هما مفردان يلزمهما التاء كاتمة.

[٥] قوله: والحذف طارى حذف التاء عارض عند ارادة الجمع وانما كان التاء عارضا لان المفرد اصل للجمع.

[٦] قوله: بخلاف ما نحن فيه اى بخلاف غازية فان الاصل اى المذكور بدون التاء نحو غاز والتاء عارض عند ارادة التانيث فافهم وتدبر.

[٧] قوله: وهذا كله ظاهر اى ما ذكر في مثل غازية من الاعلال وتوجيه كنه ظاهر لاشكال فيه.

[٨] قوله: وانما الاشكال في اعلال نحو غَوَازٍ وروَامٍ وروض ومن اراد الاطلاع على الاشكال فعليه مراجعة جامى في شرح قول ابن حاجب في بحث غير المنصرف ونحو جوار رفعا وجرا كقاض.

وَرَوَا ضَ وَلَيْسَ عَلَيْنَا إِلَّا أَنْ نَقُولَ أَنَّ الْأَصْلَ غَوَازِي بِالتَّنْوِينِ أَعْلَى بِاعْلَالٍ قَاضٍ
وَلَا يَحْتَ لَنَا عَنْ أَنَّهُ مَنْصَرَفٌ أَوْ غَيْرُهُ وَأَنَّ تَنْوِينَهُ أَيْ تَنْوِينٌ.
وَأَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْاعْلَالُ أَنَّهَا هُوَ حَالُ الرَّفْعِ وَالْجَرِّ وَأَمَّا حَالُ النِّصْبِ فَتَقُولُ
رَأَيْتُ غَازِيًّا وَرَامِيًّا وَغَوَازِي وَرَوَامِي كَالصَّحِيحِ.

[وَيَقُولُ فِي الْمَفْعُولِ مِنَ الْوَاوِيِّ] أَيْ فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ مِنَ الثَّلَاثِ الْمَجْرَدِ الْوَاوِيِّ
[مَغْرُورٍ] أَصْلُهُ مَغْرُورٌ وَأُدْغِمَتِ الْوَاوُ بِالْوَاوِ [وَمِنْ الْيَائِيِّ مَرْمُيٌّ بِقَبْلِ الْوَاوِ يَاءٌ
وَيَكْسَرُ مَا قَبْلَهَا] أَيْ مَا قَبْلَ الْيَاءِ يَعْنِي أَنَّ أَصْلَهُ مَرْمُيٌّ قَبْلَتِ الْوَاوِ يَاءٌ وَأُدْغِمَتِ
الْيَاءُ فِي لِيَاءٍ وَكَسَرَتْ مَا قَبْلَ الْيَاءِ لِيَسْلَمَ الْبَاءُ وَأَنَّهَا
قَبْلَتِ الْوَاوِ يَاءٌ [لِأَنَّ الْوَاوِ وَالْيَاءَ إِذَا اجْتَمَعَا فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ
وَالْأُولَى مِنْهَا سَاكِنَةٌ] سَوَاءٌ كَانَتْ وَآوًا أَوْ يَاءً [قَبْلَتِ الْوَاوِ يَاءٌ وَأُدْغِمَتِ الْيَاءُ
فِي الْيَاءِ] وَذَلِكَ قِيَاسٌ مَطْرُودٌ عَنْهُمْ طَلَبًا لِلْحَقِّقَةِ وَاشْتِرَاطٌ سَكُونِ الْأُولَى لِتَدْغِمَ
وَاخْتِيَارُ الْيَاءِ لِحَقِّقَتِهَا وَفِي كَلَامِ الْمُصَنِّفِ نَظَرٌ لِأَنَّهُ تَرَكَ شُرَاطِظَ لَا بُدَّ مِنْهَا وَهِيَ أَنَّهُ

[١] قَوْلُهُ: وَلَيْسَ عَلَيْنَا إِلَّا أَنْ نَقُولَ أَنَّ الْأَصْلَ غَوَازِي بِالتَّنْوِينِ أَعْلَى بِاعْلَالٍ قَاضٍ أَيْ حَكْمُهُ حَكْمُ قَاضٍ بِحَسَبِ
الصُّورَةِ فِي حَذْفِ لَدَاءِ عَدِّهِ وَادِّحَالِ تَنْوِينِ عَلَيْهِ فَتَقَابُ حَالَتَيْنِ غَوَزٌ وَمَرَّتٌ بِغَوَارٍ وَأَمَّا فِي حَالَةِ النِّصْبِ
فَأَبَدٌ مَتَحَرِّكَةٌ مَتَّوَحَّةٌ لِحُجُورِ رَأْيَتِ غَوَازِي.

[٢] قَوْلُهُ: وَلَا يَحْتَ لَنَا عَنْ أَنَّهُ مَنْصَرَفٌ وَغَيْرُهُ وَأَنَّ التَّنْوِينَ يَنْتَوِينُ لِأَنَّ ذَلِكَ مِنْ أبحاثِ لُجْدَةِ الْبَاحِثِينَ عَنْ
حَوْلِ لِكْنَمِ أَعْرَابٍ وَسَاءَ وَكَذَلِكَ لَا يَحْتَ لَنَا فِي التَّنْوِينِ أَنَّهُ يَنْعَوِضُ وَلَيْسَ يُمْكِنُ لِأَنَّ ذَلِكَ أَيْضًا مِنْ أبحاثِ
لُجْدَةِ قَدِّ حَامِيٍّ لَا يَشْكُوكُ فِي حَالَةِ النِّصْبِ لِأَنَّ الْأَسْمَ يُغَيَّرُ مَنْصَرَفٌ لِمُجْمَعَةٍ مَعَ صِيغَةٍ مِنْهُنَّ الْجُمُوعُ
مُخْتَلَفَاتُهَا فِي الرِّفْعِ وَالْجَرِّ فَإِنَّهُ يَخْتَلِفُ فِيهِ فَذَهَبَ بَعْضُهُمْ إِلَى أَنَّ الْأَسْمَ مَنْصَرَفٌ وَتَنْوِينٌ فِيهِ تَنْوِينٌ
الْمَنْصَرَفِ لِأَنَّ الْاعْلَالَ الْمَعْلُوقَةَ بِجَوْهَرِ الْكَلِمَةِ مُقَدِّمَةٌ عَلَى مَعِ الْفَرْقِ الَّذِي هُوَ مِنْ حَوَالِ الْكَلِمَةِ بَعْدَ حَامِيَّهَا
فَاصِلٌ جَوْرٌ فِي هَوْتٍ جَائِئِيٍّ جَوَارٍ جَوَارِيٍّ. بِالضَّمِّ وَتَنْوِينٌ بَدَأَ عَلَى أَنَّ الْأَصْلَ فِي الْأَسْمِ الْمَنْصَرَفِ فِيهِ
الْاعْلَالُ عَلَى مَا هُوَ الْأَصْلُ ثُمَّ اسْتَطْبَحَ لُصْمَةُ الْمَقْلُ وَبَدَأَ بِاللِّقَاءِ سَكَنِيٍّ فَصَارَ جَوَارٍ عَلَى وَرْنِ سَلَامٍ وَ
كَلَامٍ فَلَمْ يَبْقَ عَلَى صِيغَةٍ مِنْهُنَّ الْجُمُوعُ فَهُوَ بَعْدَ الْاعْلَالِ أَيْضًا مَنْصَرَفٌ وَتَنْوِينٌ فِيهِ لِلْمَنْصَرَفِ كَمَا كَانَ
قَبْلَ الْاعْلَالِ كَذَلِكَ وَلِلْكَلامِ تَمَّةٌ فَرَاغَ جَامِيٍّ يَفِيدُكَ.

يجب في الواو اذا كانت الاولى ان لا يكون بدلاً ليتحرز به من نحو سوير^١ تسوير
كما تقدم^٢ وان تكونا في الكلمة الواحدة او ما هو في حكمها كمسلمي^٣ والاصل
مسلموي ليتحرز عما اذا كانتا في كلمتين مستقلتين نحو يغزؤ يوماً ويقضي^٤ وظراً^٥
وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب وان لا تكونا في صيغة

١. اصله ساير.

٢. في الاجوف.

٣. فان مسلمون كلمة والياء كلمة اخرى ولكتها في كلمة واحدة لا اتصال الياء الذي هو المضاف
اليه بالمضاف اتصال الجزء بالكل فهما في كلمة واحدة. سعد الله.

[١] قوله: ليتحرز به من نحو سوير وتسوير كما تقدم في بحث الاجوف حيث قال واعلم ان المبني للمفعول من
قاول وقول و من نقاول تقوول بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من قول ونقول وكذا سوير وتسوير
بلا قلب الواو ياء لئلا يلتبس بنحو زين وتزين والمراد من نحو زين وتزين سير وتسير المبنيان للمفعول وانما قال
بنحو لانها لا يلتسان بذات زين وتزين لتغاير المادة فلذلك قال بنحودون زين وتزين وهو ظاهر.

[٢] قوله: او ما هو في حكمها كمسلمي انما كان مسلمي في حكم الكلمة الواحدة لكون المضاف والمضاف اليه
كالكلمة الواحدة.

[٣] قوله: نحو يغزؤ يوماً مثال لكون الواو اولاء ثانياً.

[٤] قوله: ويقضي وظراً مثال لعكس ذلك .

[٥] قوله: وان لا تكونا في صيغة افعل نحو ايوم وهو صيغة افعل تفضيل تقع نعتاً في قومهم يوم ايوم كما في قومهم ليل
اليل قصد اللامبالغة في الليلية واليومية قال في المطول في بحث الاسناد المجازي العقل ان من شان العرب ان
يشفقوا من لفظ الشيء الذي يريدون المبالغة في وصفه ما يستمعونه به تأكيداً وتنبهاً على تناهيه في معناه من ذلك
قومهم ظل ظلم وداهية دهاء و شعر شاعر.
والسر في عدم اعلال افعل التفضيل انه شبيه بالاسماء الجامدة.

افعل نحو آيَوْمٌ^{١١} ولا في الاعلام نحو حيوة^{١٢} وان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً^{١٣} من حرف اخر ليتحرز من نحو ديوان^{١٤} اصله دِوَانٌ فَانَّ الواو لا تقلب في مثل هذه

١. يقال يَوْمٌ آيَوْمٌ لا غيم فيها كقولهم لَيْلٌ أَلَيْلٌ وسواد اسود فأنه قلب وادغم وقيل آيَم التيس بافعل التفصيل. سعد الله.

٢. قوله ولا في الاعلام نحو حيوة فأنه اسم رجل لا قلب فيه ولا ادغام لأنه علم والعلم يجوز فيه ما لا يجوز في غيره. سعد الله.

٣. فأنه لا يقلب فيه الواو ياءً للزوم تقارن الاعلاليين بنوع واحد. سعد الله.

[١] قوله: ولا في الاعلام نحو حيوة بسكون الياء وفتح الواو وهو علم لرجل فلا يعمل بالقلب والادغام لان الاعلام كالمثال لا تغرب صرح بذلك السيوطي في باب نعم وبس في المثل المعروف في لصيف ضيغت اللبن فراجع ان شئت.

[٢] قوله: وان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلا من حرف اخر قال بعض ارباب الحواشي التقييد بالاولى لان حرز عن نحو مرضى لان اصله مرضى واصل مرضى بواوين قلبت الواو الثانية ياء فصارت مرضى ثم قلبت الواو ياء وادغمت.

[٣] قوله: وان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلا من حرف اخر وبعبارة اخرى اذا اجتمعت الياء والواو في كلمة واحدة ويكون الياء مقدما على الواو فحينئذ يجب ان لا يكون الياء بدلا من حرف اخر.

[٤] قوله: ليتحرز من نحو ديوان بكسر الدال وقد يفتح فان صله دووان فان الواو لا تقلب في مثل هذه الصورة ياء وذلك لانه اذ قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء انتسب بدنان.

(فائدة) قال في اللسان الديوان مجتمع لصحف ابو عسدة ابن السكيت هو بالكسر لا غير الكسائي بالفتح لغة مولدة وقد حكاها سيبويه وقال انما صححت الواو في ديوان وان كانت بعد الياء ولم تعتل كما اعتلت في سيد لان الياء في ديوان غير لازمة وانما هو قاعد من دَوْنُ والدليل على ذلك قولهم دَوْنُوْنَ فدل ذلك انه فعال وانك انما ابدلت الواو بعد ذلك قال ومن قال دِيَّوَانٌ فهو عنده بمنزلة يبطار وانما تقلب الواو في ديوان ياء وان كنت قبلها ياء ساكنة من قَبْلِ الياء غير ملازمة وانما بدلت من الواو تخفيفا لا تراهم قالوا ديوانين لما رالت الكسرة من قبل الواو على ان بعضهم قد قال دِوَانٌ فاقرء الياء بها وان كانت الكسرة قد زالت من فيها واجرى غير اللازم وقد كان سبيله اذا اجرها مجرى الياء اللازمة ان يقول دِيَّانٌ الا انه كره تضعيف لاء كما كره الواو في دِيَّانٍ قل

عدائي ان زورك ام عمرو ديو بن نَسَقْ بالمدا

الجهري الديوان صه دَوْنٌ فَعَوْضٌ من حدى الواو بن ياء لانه يجمع على ديوانين ولو كانت الياء اصلية لقالوا دِيَّانٍ وقد دَوْنُ الدِوَانِ بن قال ابن بري وحكى ابن دريد وابن جنى انه يقال دِيَّانٍ وفي الحديث

الصور ياء وايضاً يجب ان لا تكون الياء للتصغير اذا لم تكن^(١) الواو طرفاً حتى لا ينتقص بنحو أُسَيود وُجْدَيُول فأنه لا يجب القلب بل يجوز^(٢) لا يقال ان قوله اذا اجتمعتا مهملة وهي لا يجب ان تصدق كلية لاننا نقول قواعد العلوم^(٣) يجب ان يكون على وجه تصدق كلية واما قولهم هذا امر مضموع عليه فشاذ والقياس مضمي

١. فان بعضهم لا يجوز القلب والادغام بناء على ان المصغر فرع المكبر ويقول اسبود وجدويل وبعضهم يقلب ويدغم ويقول اسيد وجديل بالقلب والادغام ولا يلتفت الى المكبر لان في المكبر مانعاً من القلب وهو الالتباس ولا مانع عنه في المصغر فيقلب فيه ويدغم. سعد الله.
٢. محصل الجواب انها يكون مهملة اذا لم يكن قاعدة لكتتها قاعدة فهي ليست مهملة. سعد الله.

لا يجمعهم ديوان حافظ قال ابن الاثير هو الدقتر الذي يكتب فيه اسماء الجيوش واهل العطاء واول من دَوَّن الديوان عمر رضى الله عنه وهو فارسي معرب ابن بَرى وديوان اسم كلب قال الراجز
اعددت ديوانا لدرباس السحيت متى يعاين شخصه لا يشق
ودرباس ايضاً كلب اي اعددت كلبى للكلب جيرانى الذى فى الحثيت انتهى.
وقال فى المنتهى ديوان ويفتح فراهم آمدن گاه كتب وكتاب كه دران لشكريان واهل عطة مكتوب باشد و اول من وضعه فى الاسلام عمر رضى الله عنه اصله دوان فمؤوض عن احدى الواوين ياء او هو على الاصل دواوين ودباوين جمع.

[١] قوله: اذا لم تكن الواو طرفاً احترز به عن الياء فى نحو غزى وجرى مصغر غزو وجرو فانه يجب فيه القلب والادغام.

- [٢] قوله: بل يجوز اى القلب وهو الاكثر نظراً الى مجرد الاجتماع وجاز ترك القلب لعروض الاجتماع لانه حصل بسبب ياء التصغير وهي غير لازمة مع انها فى غير محل التغيير مع ان الواو قوية لتحركها قبل الاجتماع بخلاف نحو عجيز فى تصغير عجوز فانه يجب القلب فيه لان الاجتماع وان كان عارضاً فى غير الطرف لا ان الواو قبل الاجتماع ساكنة خفيفة وبخلاف عرية فى تصغير عروة فان الاجتماع وان كان عارضاً الا انه فى محل التعبير.
- [٣] قوله: لا يقال ان قوله اذا اجتمعتا مهملة قال بعضهم لان كلمة اذا سور القضية المهمة والمهملة فى قوة الجزئية.
- [٤] قوله: واما قولهم هذا امر مضموع عليه فشاذ هذا جواب سوال مقدر وهو انه تقدم فى قول الزنجاني ان اسم المفعول من التناقص اليائى مرمى وكان اصله مرموى قلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الباء وكسرت ما قبل الباء لتسلم الياء فكيف جاء اسم المفعول من مضى مضى مضى مضى فاجاب بما ذكر.

لأنه من اليائي ومنهم من^{۱۱} يقول في الواوي ايضاً مغزى ومعدى ومرضى بقلب
الواوين ياء لكراهة اجتماع الواوين^{۱۲} وعليه قول الشاعر^{۱۳}
لقد عَلِمْتُ عِرْسِي مَلِيكَةً أَنِّي^۱ أَنَا اللَّيْثُ مَعْدِيًّا عَلَيْهِ وَعَادِيًّا
[والقياس^{۱۴} الواو لكن الياء ايضاً كثير فصيح وان كان مخالفاً للقياس تشبيهاً

۱. عرس الرجل بالمهمات كحبر زوجته ومليكة كسفينة زوجة الشاعر وهو بدل من عرسي
والليث بالياء والمثلثة كفلس الاسد وقوله معدياً عليه وعادياً حالان اي تارة اكون مغلوباً وتارة
اكون غالباً وهما مفعول وفاعل من عدا بمعنى جاوز عن الحد وظلم يقول اني بمنزلة الاسد فمن
ظلمني فكأنما ظلم الاسد فلا بد لي ان اهلكه كما يهلك الاسد من ظلمه يعني هرايته بتحقيق كه
دانست زوجة من مليكة اينكه بدوستي كه من مثل شير هستم در حالتي كه يكمرتبه ظلم کرده
شده ام و مرتبه ديگر ظلم كنده ام بر كسي كه ظلم کرده باشد بر من شاهد در وارد شدن
معدى است بطريق اعلان نظر بانكه اصل او معدوؤ بواو است همچنانكه قياس در استعمال
اوست و در اینجا بخلاف قياس آمده است و واو قلب شده است بياء. جامع الشواهد.

[۱] قوله: ومنهم من يقول في الواوي ايضاً مغزى ومعدى ومرضى مع. انه قد تقدم ان اسم المفعول من الثلاثي المجرد
الواوي مغزؤ بادغام الواو في الواو وابقائها من دون القلب.

[۲] قوله: بقلب الواوين ياء كراهة اجتماع الواوين اي مع تبديل الضمة كسرة.

[۳] قوله: وعليه قول الشاعر اي على قلب الواوين ياء جاء قول الشاعر.

لقد علمت عرسي مليكة اني انا الليث معدياً عليه وعادياً

قال في جامع الشواهد شاهد در وارد شدن معدى است بطريق اعلان نظر بانكه اصل او معدوؤ بواو است هم
چنانكه قياس در استعمال اوست و در اینجا برخلاف قياس آمده است و واو قلب شده است بياء.

[۴] قوله: والقياس الواوي القياس ان يقال فيه معدوؤ عليه.

[۵] قوله: ولكن الياء ايضاً كثير فصيح وان كان مخالفاً للقياس تشبيهاً بنحو عتي وجثى يعني ان الياء في مغزى و

معدى و مرضى من باب تشبيه بنحو عتي وجثى جمعيات بمعنى متمرد وجاث بمعنى جالس على الركبتين
كما في قوله تعالى (فوربك لنحشرنهم والشياطين ثم لنحشرنهم حول جهنم جثياً) اصلها عنوؤ بواوين وجثوؤ
ايضاً بواوين على وزن قعود جمع قاعد قلبت الواو الاخيرة باء لوقوعها طرفاً بعد ضمة فصار عتوؤ وجثوؤ
فابدلت الواو الاولى باء ثم ادغمت الباء في الياء فصار عتئ وجثئ بضم العين والهمزة فابدلت الضمة كسرة
هنا في الجمع أما في المفرد فقال في شرح نظام فقه عدم القلب كقوله تعالى وعتوؤا كيثراً وذلك
لاستقلالهم الجمع دون المفرد.

بنحو عَيْتَى وَجَتَّى وفي مرضَى امر آخر وهو اجرائه مجرى فعله الاصل اعني رضى
فان اصله رضو.

[وتقول في فعول من الواو عَدُوٌّ والاصل عَدُوٌّ و[ومن الياء بَغَى] واصله
بغوى اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما الاخرى بالسكون قلبت الواو ياء
وادغمت الياء في الياء وكسرما قبلها فقل بَغَى وفي التنزيل وما كَانَتْ اُمْلِكُ بَغِيًّا
ولم اَكُ بَغِيًّا اى فاجرة وقال ابن جنى هو فاعيل ولو كان فعولاً لقل بَغَوَّ كما قيل
فلان نهو عن المنكر.

كذا ذكر صاحب الكشف منه وهذا عجيب من مثل الامام ابن جنى واطن
انه سهو منه لانه لو كان فعيلاً لوجب ان يقال بَغِيَّة لان فعيلاً^{١٦} بمعنى الفاعل
لا يستوى فيه المذكر والمؤنث اللهم الا ان يقال شبه بما هو بمعنى المفعول كما في قوله
تعالى اِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ وهو تكلف ولان قوله لو كان فعولاً لقل
بَغَوَّ غير مستقيم بلا خفاء لانه يائى^{١٧} واما نهو فشاذ^{١٨} والقياس نهى فان قلت^{١٩} الواو في

[١] قوله: وفي مرضى امر آخر يعنى ابدان الواو ياء في مرضى احدهما التشبه بنحو عتّى وجتنّ حسبا فصده
والثاني احرائه تجرى فعنه الاصل اى فعنه المنى للفاعل لان قلب الواو في رضو لازم لما تقدم من ان اصل
رضى رضو بدل رضوان وهذا صرح في المضاحح فلذا يقال مرضى لامرضو واما في نحو معدى فعنه امر واحد
وهو التشبيه بعتنّ وجتنّ فلذا لم يقب ياء معدى بطريق اللزوم ففان معدى ومعدوّ.

[٢] قوله: لان فعيلاً بمعنى الفاعل لا يستوى فيه المذكر والمؤنث صرح بذلك السوطى عند قول الناظم

ومن فعيل كقتيل ان تبع موصوفه غالباً البناء تمتنع

[٣] قوله: اللهم الا ان يقال شبه بما هو بمعنى المفعول اى شبه فعل بمعنى الفاعل بفعل بمعنى المفعول وهو يستوى
فيه المذكر والمؤنث وهما في اللسان قوله تعالى (ان رحمة الله قريب من المحسنين) فاما ذكر على النسب (اى
نظير قولهم لان وشار وطعمه على ما ذكره السوطى في احكام السب) وقال ايضا في اللسان وفعل اما ذلك
لانه تانيث غير حقيقى وفي اللسان ايضا في مادة قرب في قوله تعالى (وما يدريك لعل الساعة قرب) ذكر قريب
لان تاسع الساعة غير حقيقى وقد يجوز ان يذكر لان الساعة في معنى العت وقاب ايضا ويقال ان فعيلاً قد
يحمل على فعول لانه معناه مثل رحيم ورحوم وفعول لا يدخله الهاء نحو امرأة صور انتهى باختصار.

[٤] قوله: لانه يائى اى اما يلزم ان يقال نهو لو كان وواي لكانه يائى فالقياس بغى بالياء.

[٥] قوله: واما نهو فشاذ اى واما هو وان كان يائى مع انه جاء بالواو فشاذ والقياس نهى.

عدوّ رابعة وما قبلها غير مضمومة فلم لم يقب ياء قلت لأنّ ^{١٧}لمدة لا اعتداد بها فكان ما قبلها مضموماً ولأنّ الواو الساكنة كالضمة ولأنّ لغرض هو التّخفيف وهو يحصل بالادغام.

وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي نحو مغزوّ فان قلت ما الشرفي جواز مدعى ^{١٨}ومغزّى بقلبها ياء مع الكسرة والاطراد ولاسيما في مرضى ^{١٩}ومتنازع ذلك في عدوّ قلت الشرفي أنّ نحو مغزوطال فتقل والياء اخف فعُدل اليه بخلاف فعول أو أنّه محمول على فعله فافهم.

[وتقول في فعل من الواوي صبى] والاصل صبوقست الواو ياء وادغمت الياء في الياء وهو من الصبوة ^{٢٠}[ومن اليائي شرى] اصله شرئى ادغمت الياء في

-
- [٦] قوله: وإن قلت الواو في عدوّ رابعة أى الواو ثالثة لى ادغمت بها الواو الاولى.
- [١] قوله: وما قبلها غير مضمومة أى قبل الواو لثانية أى الواو الاولى غير مضمومة لايها ساكنة.
- [٢] قوله: فلم لم تقب ياء مع اللماعة لأن الواو د وقعت في الطرف وكانت رابعة تقب ياء.
- [٣] قوله: قلت لا المدة لا اعتداد بها أى الواو الاولى لا اعتداد بها زائدة فكان ما قبل الواو الثانية مضموم.
- [٤] قوله: وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي أى لا تقب الواو ياء لكون رابعة ولأن المدة أى الواو الاولى زائدة لا اعتداد بها نحو مغزوّ.
- [٥] قوله: وإن قلت ما لسرفي جواز مدعى ومغزّى بقلبها ياء أى بقب الواو فيها ووكما تقدم نفا.
- [٦] قوله: مع الكسرة أى مع قب الضمة كسرة بتسبته الياء.
- [٧] قوله: والاطراد أى مع اطراد قب الضمة كسرة.
- [٨] قوله: ولاسيما في مرضى لانه كثير الاستعمال وكثرة لاستعمال تقتضى انخفاض وحدث حصص بقب الواو ياء قوله وامتناع ذلك في عدوّ أى امتناع قلت الواو ياء في عدوّ.
- [٩] قوله: الشرفي أنّ نحو مغزوّ طال لانه خمسة حرف احدها لم وثانها الفين وثالثها الزاى رابعها و و مفعول وخامسها واو لام الفعل.
- [١٠] قوله: فعُدل به أى فعُدل من الواو الى الياء لان الياء اخف.
- [١١] قوله: بخلاف فعول أى عدوّ ونحوه لانه على اربعة احرف.
- [١٢] قوله: من الصبوة وهو ليل الى الجهل ولغة وتسمى المصبي به ليمه الى ما لا بعنه.

الياء والفرس الشرى هو الذى يشرى فى سيره اى يلج.^{١١}

[والثلاثى المزيد فيه تقلب واوه ياء لانّ كلّ واو وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت] الواو [ياء] تخفيفاً لثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه كذلك لا محالة فتقلب فيه الواو ياء وقوله رابعة احتراز من نحو غزو وقوله فصاعداً ليدخل فيه نحو اعتدى واسترشى وقوله ولم يكن ما قبلها مضموماً احتراز من نحو يغزو [فتقول] أعطى يُعطى اصله اعطو يعطو^{١٢} [واعتدى يعتدى] والاصل اعتدو يعتدو [واسترشى يسترشى] والاصل استرشو يسترشو ومثل بثلاثة امثلة لانّها اما رابعة او خامسة او سادسة وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيته وكذلك تعازينا وتراجينا بقلب الواو ياء من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه الصّابطة.

ولكن اعلم انّ المصنف وغيره اطلقوا الحكم فى هذا القلب على سبيل الكلية وقالوا كلّ واو الخ ولى فيه نظر لانّ هذا القلب انما هو فى لام الفعل فقط لانّ وقوعه رابعاً اكثر فهو اليق بالتخفيف بدليل انهم لا يقلّبونه من نحو استقوم وفى التنزيل استحوذ وكذا اعشوشب واجتور وتجاوز وما شبه ذلك وفى نحو افعل وافعال لا تقلب اللام الاولى لانّ الاخيرة منقلبة لا محالة فلو انقلبت الاولى ايضاً لوقع الثقل

[١] قوله: هو الذى يشرى فى سيره اى يلج قال بعض المحشين فى تفسير يلج انه من اللجاج باشتاب رفتن وقال فى المنهى فرس شرى كفتى اسب بنهات رسیده در رفتار و بسيار جنبان و گشاده گام وقال بعضهم يلج بالحاء المهملة من الاحلال وهو الدوام.

[٢] قوله: والمزيد فيه كذلك اى هو ثقل بالطول.

[٣] قوله: فتقلب فيه الواو ياء وذلك لطب الخفة لان الياء اخف من الواو.

[٤] قوله: اعطو يعطو على وزن اكرم بكرم من العطو وهو الاخذ.

[٥] قوله: والاصل استرشو يسترشو على وزن استخرج يستخرج وهو من الرشوة بكسر الراء وصمها يقال استرشى فى حكمه الشرعى طلب لرشوة فيه والراشى هو المعطى والمرشى هو الآخذ والرشش هو الوسطة بينها.

المهروب عنه لاسيما في المضارع بدليل ارعوى^[١] يرعوى^[٢] واحواوى^[٣] يحواوى وما اشبه ذلك ولأنه ينتقص بنحو مدعّو وعدّو وكانهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث^[٤] في المعتلّ اللام وعلى أنه لا اعتداد بالمدة^[٥] أو أنّ المدة قائمة مقام الضمة هذا آخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه واحداً فلنشرع فيما تعدّد فيه حرف العلة فنقول:

[النوع الرابع] من الانواع السبعة [المعتل العين واللام] وهو ما يكون عينه ولامه حرفي علة وقدمه لكثرة اجاثه بالنسبة الى ما يديه [و يقال له اللّفيف المقرون].
اما اللّفيف فلا اجتماع حرفي العلة فيه و يقال للمجتمعين من قبائل شتى

١. الاصل ارعّو يرعّو فببت الثانية فيها ياء لوقوعها خامسة فصار ارعّوى يرعّوى تمّ قلبت الياء في الماضي الفاء واسكنت في المضارع فصار رعوى يرعوى ولم تقلب الواو الاولى فيها ياء مع وقوعها رابعة ولم يقلل الرعبي يرعبي وكذا احواوى يحواوى بعينه. سعد الله.
٢. يعنى كان عليهم ان يقولوا اذا وقعت رابعة وهى لام الفعل ولكن لم يقولوا اعتماداً على ايراد البحث في المعتل فان ايراد البحث فيه يشعر باشتراط ان يكون الواو لام الفعل. سعد الله.

- [١] قوله: بدليل ارعوى يرعوى وحواوى يحواوى والاصل رعوو يرعوو وحواوو يحواوو وقيبت الواو الثانية من الجمع ياء ثم قيبت الفاء في الماضي و سكنت في المضارع ولم تقلب الواو الاولى ياء مع وقوعها رابعة لما مر من انه لو انقست لاوّل يضا لا وقع الكلمة في الثقل.
- [٢] قوله: ولأنه ينتقص بنحو مدعّو وعدّو فان الواو فيها وقعت رابعة فصعد وما قبلها غير مضموم ولم تقب ياء فزامن.
- [٣] قوله: وكانهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث في لمعتلّ اللام أى كأنهم اعتمدوا في اخراج هذه الصور و تخصيص هذه لكيفية ما عدا هذه الصور لان معتل اللام مقام خاص فسقط الاعتراض بنحو استفهم وما بعده وعلى انه لا اعتداد بالمدة.
- [٤] قوله: وان مدة قائمة مقام الضمة فكان ما قبل الرو في مسعّو وعدّو مضموم.
- [٥] قوله: وقد مهأى على ثنية اقسام المعتل.
- [٦] قوله: لكثرة اجاثه اولان حكمه حكم الناقص في التصريف والاعلال فناسب ذكره بعد الناقص بلا واسطة.

نصيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجي بعده ^{١٧١} والقسمة تقتضي ^{١٧٢} ان يكون هذا النوع اربعة اقسام^١ لكن لم يجيئ ما يكون عينه ياء ولامه واواً فبقى ثلاثة ولا يكون الا من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ وعلم يعلم والتزاموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين في الماضي نحو قَوِيَّ يقوى ليقلب الواو الاخيرة ياءً دفعاً للثقل واتما جاز في هذا النوع يفعل بالكسر حالكون العين واواً لان العبرة في هذا الباب باللام ولذا لا يعلّ العين.

[فتقول شوى يشوى شيئاً مثل رَمَى يرمى رَمِيّاً] فجميع ما عرفته في رَمَى يرمى فاعرفه ههنا بعينه والاصل شَوَى يَشْوِي اعلّ اعلال رَمَى يَرْمِي واصل شيئاً شويّاً اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو الفاء لئلا يلزم حذف احدى الالفين فيختل ^{١٧٣} الكلمة فان قيل اذا كان الاصل شوى فلم اعلّ اللام دون العين مع انّ العلة موجودة فيها قلت لان اخر الكلمة اولى بالتغيير والتصرف فيه فلا يعلّ العين في صيغة من الضيغ لانه

١. احدها ما يكون عينه ولامه ياءان والثاني ما يكون عينه ولامه واوان والثالث ما يكون عينه واو ولامه ياء والزابع عكس ذلك لم يجيئ القسم الرابع في كلامهم فيبقى ثلاثة. سعد الله.

[١] قوله: بخلاف ما سيجي بعده من وق فانه يعال له المفروق لحلول الفاصل سنها.

[٢] قوله: والقسمة اى العقلية.

[٣] قوله: تقتضي ان يكون هذا النوع اربعة اقسام احدها ان يكون عينه ولامه واو نحو قَوِيَّ والثاني ان يكون عينه ولامه ياء نحو جِيَّ والثالث ان عينه واو ولامه ياء نحو رَوَى والرابع عكسه وهذا القسم لم يجيئ بمحكم الاستقراء كما صرح بذلك.

[٤] قوله: فيختل الكلمة اى يخرج عما هو الاصل لان الاصل في كل كلمة ان يكون على ثلاثة احرف حرف يتبدل بها وحرف يوقف عليها وحرف يكون واسطة بين المبتدئ به والموقوف عليه صرح بذلك حار بردى فنامس.

[٥] قوله: مع ان العلة موجودة فيها اى في العين واللام والعلة تحركهما وافتتاح ما قبلهما.

[٦] قوله: فلا يعلّ العين في صيغة من الضيغ اى اسم الفاعل وغيره.

لم يعمل^{١١} في الأصل الذي هو شوى فلا يقال في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شأ^{١٢}
بالواو وينزل في اسم المفعول مَشْوِي لا مَشْيِي^{١٣}.

فالخاصل أنه يجعل مثل التاقص بعينه لأمثل الأجوف [و] تقول [قوى يقوى
قوة] والأصل قَوَوْ يَقَوُّ فاعل اعلال رضى يرضى ولم يدغم لأنّ الاعلال في مثل
هذه الصورة واجب فلا يجوز ان يقال رَضِيَ مثلاً بلا اعلال بخلاف الادغام فأنه
لا يجب اذ يجوز ان يقال حَتَّى بلا ادغام فقدم الواجب فلم يبق سبب الادغام
ولأنّ قَوَّى اخف من قَوْ بالادغام واغتر اجتماع الواو ين في القوة للادغام فأنه

١. اى بالياءات ثلث بقلب الواو ياء. شرح.

[١] قوله: لانه لم يعالج في الاصل اى في الماضى.

[٢] قوله: فلا يقال في اسم الفاعل شاء بالهمزة اى نقب الواو همزة وهو قاس اسم له عل من شأى عن تعدد
اعلال العين كبائع من بع عن اعلال قاض بعد قلب الباء همزة.

[٣] قوله: بل شأ بالواو اى بل يقال شأ بالواو لأن الاصل شأوى فقد اعل باللام بال حذف فلا يعل بالعين وبعبارة
اخرى يقال شأ وهو قياس اسم الفاعل من شوى كرم من رمى والأصل شأوى اعل اعلال وض.

[٤] قوله: ويقال في اسم المفعول مشوي عن وزن مرمى والأصل مشوي كمرموى ابدل الواو ياء ثم ادغم الباء في
الياء ثم ابدل الضمة كسرة بمناسبة الباء كما في مرمى.

[٥] قوله: لا مَشْيِي بان يقال ان الاصل مشوي كمنقول نقلت حركة الواو الاولى الى ما قبلها ثم حذفت احدى
الواو لالتقاء الساكنين فصار مشويا ثم بدلت الواو الباقية ياء وادغمت في الباء ثم كسرت الشين بمناسبة
الباء مشي فهذه الاعلال لا يصح.

[٦] قوله: والأصل قو يَنووى بالواو بن.

[٧] قوله: ولم يدغم اى الواو في الواو.

[٨] قوله: لأن لا اعلال في هذه الصورة واجب اى في صورة واوى اللفيف المقرون المكسور العين.

[٩] قوله: بخلاف لادغام اى عند اجتماع المتجانسين فانه غير واجب في هذه الصورة.

[١٠] قوله: فقدم الواجب على غير الواجب فيقال قوى بالقلب ولا يقال قو بالادغام وايضا تقديم الاعلال من تقديم
الادغام لان الاعلال يكون في حرف واحد والادغام في حرفين والواحد مقدم على المتعدد.

موجب للخفة ونظيره الجوّ^{١١} أو البوّ^{١٢} ولم يعلّ العين لثلاً يلزم في المضارع يقاى
كيخاف بياء مضمومة وهو مرفوض وقيل لثلاً يلزم اجتماع الاعلالين.
[وَرَوَى يَرَوَى رَيَا] واصله روى ولم تقلب العين من روى الفا وان لم يلزم
اجتماع اعلالين لثلاً يلزم في المضارع ان يقال يَرَأَى كِيخَاف بياء مضمومة وهم
رفضوا ذلك ولأنّ فَعِلَ مكسور العين فرع فَعَلَ مفتوح العين ولم يقلب في المفتوح فلم
يقلب في المكسور فقوى يقوى وروى يَرَوَى [مثل رضى يَرْضَى رَضِيًا] في جميع
احكامه بلا مخالفة.

وعليك ان لا تعلّ العين اصلاً ولما لم يكن اسم الفاعل من رَوَى مثل اسم
الفاعل من رَضَى يَرْضَى ومن شَوَى يشوى اشار اليه بقوله [فهو رَيَان وامرئة رَيَا
مثل عطشان وعطشى^{١٣}] يعنى لا يقال راو ولا راوية بل يبنى الصفة المشبهة لأنّ^{١٤}

-
١. الجؤما بين السماء والارض وقيل اسم بلد واليؤجلد ولد الثاقة المملو بالتين وغيره. شرح.
 ٢. اى اصله عطشى زيدت الالف والنون في آخره. س.

-
- [١] قوله: ونظيره الجؤمعناه بالفارسي ميان اسمان وزمين.
 - [٢] قوله: البؤمعناه جلد ولد البعير اذا احشى بالتين.
 - [٣] قوله: ولأن فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين لأن الاصل في اللاتي فعل بفتح العين لحقته وكثرة معانيه
لانه لا يجيئ فعل من الافعال بمعنى من المعاني الا وقد يجيئ فعل بفتح العين لهذا المعنى.
 - [٤] قوله: لما لم يكن اسم الفاعل من روى مثل اسم الفاعل من رضى يرضى اى لم يكن اسم الفاعل من روى
على وزن فاعل.
 - [٥] قوله: اشار اليه اى الى عدم المماثلة بين اسم الفاعل من روى واسم الفاعل من شوى.
 - [٦] قوله: يعنى اى يقصد الزنجاني من قوله مثل عطشان و عطشى انه (لا يقال راو كشاوى المذكور و راوية
كشاوية في المؤنث).
 - [٧] قوله: بل يبنى الصفة المشبهة اى بنى من روى صفة مشبهة باسم الفاعل لفظاً ومعنى اما لفظاً فلانها تنى و
تجمع وتذكر وتؤنث مثل اسم الفاعل واما فلانها وضع لن قام به الفعل مثل اسم الفاعل.
 - قال في شرح الاموزج سميت صفة مشبهة لشيها باسم الفاعل في الشنية والجمع والتذكير والتانيث فانه

المعنى لا يستقيم الآ عليها لأن صيغة فاعل^١ تدل على الحدوث والصفة المشبهة على الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت لأعلى الحدوث فتأمل.^{١٢١}
 واصل^{١٣} ربان رويان فاعل^{١٤} اعلال^{١٥} شيئاً تقول^{١٦} ريكاً ريتانان^{١٧} رواء^{١٨} رباً ربتان^{١٩}
 رواء أيضاً وتقول في التثنية المؤنث حال التنصب والخفض مضافة الى ياء المتكلم
 ربيى^{٢٠} بخمس ياء^{٢١} الأول متقلبة عن الواو التي هي عين الفعل والثاني لام
 الفعل الثالث المنقبة عن الف التانيث الرابع علامة التثنية الخامس ياء المتكلم.
 [وَأَرْوَى كَأَعْطَى] يعني أَنَّ الْمَزِيد فِيهِ مِنْ هَذَا التَّوَعُّ مِثْلُ التَّاقِصِ بَعِيْنِهِ وَقَدْ

١. وَأَمَّا قَالَ صِغَةً وَلَمْ يَقُلْ اسْمَ فَاعِلٍ لِثَلَا تَخْرُجَ الصِّفَةُ الْمَشْبَهَةُ عَنْ اسْمِ الْفَاعِلِ لِأَنَّهَا فَاعِلٌ عِنْدَ أَهْلِ هَذِهِ الصَّنَاعَةِ. شَرَحَ.

يعاى حسن حسنان حسنود حسنة حسنتان حسدت كما يقال ضارت ضارون ضاربون صاربة ضاربين ضاربات مع اشتراكها في قيام الفعل بها ولذلك لم يشبه باسم المفعول وإنما لم يشترط في عملها أن يكون معنى الحال ولا يستقيم لأها معنى الثبوت والحال والاستقبال من خواص الحدوث.
 [١] قوله: لأن المعنى لا يستقيم لا عمن أى على الصفة المشبهة.

[٢] قوله: فتأمل أى لأن الرى يقارن المشروب ويبقى أثره مدة استعداد نشوة المشروب في رفع عطش من لم يرى دائماً في نفسه.

[٣] قوله: واصل ريان رويان اجتمعت الواو ولياء وسبغت أحدهما بالسكون فقلت لواء وادغمت ياء في الياء.

[٤] قوله: فاعل اعلال شد وذلك تقدم انفا.

[٥] قوله: تقول ريتان كمطشان ريتانان كمطشانان في تثنية المذكور في حالة الرفع وريتين في حالة النصب والجر.

[٦] قوله: روء بكسر الراء على وزن رجال في الجمع المكسر صله روى قبت الباء همزة الوقوعها طرفاً بعد الف رائدة.

[٧] قوله: ريتا كمطشى في المنرد المؤنث.

[٨] قوله: ريتان بثلاث ياءات في تثنية المؤنث حالة الرفع الأولى منقبة عن لواء التي هي عين الفعل والثانية لام الفعل والثالثة منقبة عن ايف التانيث.

أما تثنية لموت في حالة النصب والجر فهو ريتين على وزن عطفين يارب ياءات الأولى منقبة عن الواو التي هي عين الفعل والثانية لام الفعل والثالثة منقبة عن الف التانيث والرابعة علامة النصب والجر وادغمت الأولى في الثانية.

عرفته فوازن هذا عليه ولا تفرق ولا تعتلّ العين اصلاً فأتى لاشتغال بتفصيل ذلك ليطول الكتاب من غير طائل وتقول في قيل مكسور العين ممّا الحرفان فيه ياء ان حَيَّيْ كَرَضِيَّ بلا اعلال العين لما تقدّم^{١١} وجاز عدم الادغام نظراً الى انّ قياس مايدغم في الماضي ان يدغم في المضارع.

وهيئنا لايجوز الادغام في المضارع لثلاً يلزم ماتقدّم من يحى مضموم الياء وهو مرفوض [و] يجوز [حى] بالادغام لاجتماع المثليين وهذا هو الكثير الشائع وقال تعالى وَيَحْيِيْ مَنْ حَيٍّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَجُوزُ فِي الْحَاءِ الْفَتْحُ عَلَى الْأَصْلِ وَالْكَسْرِ^{١٢} بنقل حركة الياء اليه وتقول في مضارع حَيَّ [يَحْيِيْ] بلا ادغام لثلاً يلزم الياء المضمومة وتقلب اللّام الفاء لتحركها وانفتاح ماقبلها وتقول [حيوة^{١٣}] في المصدر بقلب الياء الفاء وتكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو وكذلك الصلوة والزكوة والربوا كذا ذكره صاحب الكشف فيه والحق انّ امثال ذلك تكتب في المصحف

١. اصله حَيَّيَّة على وزن فعلة نقلت حركة الياء الثانية الى الاولى وقلبت الفاء لتحركها في الاصل وانفتاح ماقبلها الان فصار حياة ثم ابدلت الواو من الالف في الحفظ كما ابدلت الواو من الالف في الصلوة والزكوة. زنجاني.

[١] قوله: لما تقدم اى لما تقدم انفا من قوله ولم يعلّ العين ثلاً يلزم في المضارع يقاى كيخاف بياء مضمومة وهو مرفوض فراجع ان شئت.

[٢] قوله: والكسر بنقل حركة الياء اليه يعنى يجوز كسر الحاء بنقل حركة الياء الاولى الى هي عين الفعل الى الحاء.

[٣] قوله: وتقول حيوة في المصدر اصله حَيَّيَّة بياثين بقلب الياء الثانية الفاء.

[٤] قوله: وتكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو اى تكتب الالف المتقلبة عن الياء بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى نحو يخرج الواو بناء على ما فاء بعضهم من ان من العرب من يتلفظ بالالف قريباً بالواو وهذا يسمى في علم التجويد بالنفخيم وهولعة اهل الحجاز.

قال الرضى وقد كتبت الصلوة والزكوة بالواو دلالة على الف التميميم.

[٥] قوله: كذا ذكره صاحب الكشف فيه اى في الكشف.

بالواو اقتداء بنقل عثمان وفي غيره بالالف كحياة لأنها وإن كانت منقلبة عن الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء إذا كان ما قبلها ياء تكتب بصورة الالف الآ في يحيى^{١٢} ورثى إذا كان علمين [فهو حتى^{١٣}] في التعت ولم يقل حائى لما ذكر في روى من أن المعنى على الثبوت دون الحدوث ولم يجز حَيْسًى بلا ادغام حلاً على الفعل لأن اسم الفاعل فرع على الفعل في الاعلال دون الادغام وعلى تقدير حله عليه فالحمس على ما هو الاكثر اعنى الادغام اولى [وَحَيًّا] في فعل الاثنين من حَيَّ بالادغام [وَحْيِيًّا] فيه^١ بلا ادغام [فهما حَيَّان] في تثنية حَيَّ وحيوا في فعل جماعة^{١٤}

١. مرجع الضمير فمض الاثنين.

[١] قوله: اقتداء بنقل عثمان من السيوطي في الاثنان في باب رسوم الخط ما هذا نصه قد لبس في شعب الامان من يكتب مصحف فينسخ ان يحافظ على طبعه الذي كتبوا به تلك المصحف ولا يخالفهم فيه ولا يغير من كتبه شيئاً فانهم كانوا كثر عملها وصدق قلبه ولسانه واعظم امانة مثافلاً ينبغي ان نظن بنفسه استدركا عليهم انتهى.

واب بعد بين هذا وما ذكره من خبثون في قصص الخط والكتابة من عداد الصنایع لانسنة فانه قال بعد كلام طويل ما هذا نصه كان الخط العربي لا في الاسلام غير بلغ الى الذيق من الاحكام والالتزام ولا بد ولا الى التوسط لمكان العرب من البداوة لتوحش وبعدهم عن الصنيع والطرب وقع لاجل ذلك في رسمهم المصحف حيث رسمه الصحابة بخطوطهم وكانت غير مستحكمة في الاحاد فخالف الكثير من رسومهم ما اقتضت صناعة الخط عند اهلها. وللکلام نعمة ذكرناها في اعراب سورة الفتحه فن اراد الاطلاع عليها فليجمعها.

[٢] قوله: الا في يحيى ورثى علمين قد في شرح النظام في بحث لخط اهم كتبوا كل لف رابعة فصاعد في سم اوفعل ياء كالمغزى وغزى واصطفى والمصطفى تنبها عن تقلابها ياء في نحو مغزيان و اغزيت اودلالة على الامالة الالف قبله ياء فانها تكتب الياء وان كان بالصفات المذكورة نحو الحيا واحب كراهة لاحتماع لبائين لا في نحو يحيى علما ورثى علما وشبههما فانها تكتب بالياء فرقا بين العلم وغيره والعدم بالياء اولى لكونه اقل فيحتمل فيه الثقل.

[٣] قوله: فهو حتى في البعت اى في الصفة المشبهة.

[٤] قوله: وحياً عطف على قوله ويجوز حتى بالادغام فقول حَيَّ ثنثة فعل الماضي.

[٥] قوله: فهما حَيَّان في تثنية حتى اى الذى هو صفة مشبهة.

[٦] قوله: في فعل جماعة المذكور اى من فعل الماضى.

الذکور من حیّ بالادغام قال الشاعر ^{۱۱}عَيُوا بِأَمْرِهِمْ^۱ کَمَا عَيَّتْ بَيِّضَتُهَا
الحمّامة^۲.

[وَحَيُّوا فِهِم اَحْيَاء] ^{۱۲}فِي جَمْعٍ حَتَّى [وَعَجُوز] فِي فِعْلِ جَمَاعَةِ الذَّكُورِ [حَيُّوا
كَرَضُوا بِالتَّخْفِيفِ] مِنْ حَيٍّ بِلَا ادْغَامٍ وَالْأَصْلُ حَيُّوا كَرَضُوا نَقَلْتُ ضَمَّةَ
الْيَاءِ إِلَى مَا قَبْلَهَا وَحَذَفْتُ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ وَوَزَنَهُ فَعَوًا قَالَ الشَّاعِرُ
وَكُنَّا حَسِبْنَاهُمْ فَوَارِسَ كَهَمْسٍ حَيُّوا بَعْدَ مَا مَاتُوا مِنَ الدَّهْرِ أَغْضُرُ^۳

۱. آخره جعلت لها عودین من نشم و آخر من ثمامة و بروی وضعت لها عودین من صنعة و اخرى
من ثمامة. ح.

۲. لم یسمّ قائله قوله عَيُوا بالياء المشددة ماض من عَيّ الامر اذا لم یهد لوجه مراده او عجزت منه
ومما عَيَّت بئاء التانیث والحمّامة بفتح الحاء المهملة اثنی الحمام وهو طایر معروف یعنی گمراه
و عجز شده اند آن جماعت بامر خود هم چنانکه گمراه و عاجز شده است کبوتر ماده بتخم
خود شاهد در عَيُوا است که او را اعلان نکرده اند بلکه یاء او را دریاء ادغام کرده اند چونکه
در اصل عَيُّوا بوده است. جامع الشواهد.

۳. لم یسمّ قائله الفوارس جمع فارس علی غیر القیاس و کهمس بالسين المهملة کجعفر الوحی من
ریعة بن حنظله و اعصر کافس جمع عصر کفّس وهو بالمهملات الزّمان یعنی بودیم که
گمان میکردیم ایشانرا چون سواران قبیله کهمس که این صفت دارند که زنده اند به
نیک نامی و شجاعت او بعد از آنکه مرده اند از روزگار زمانی چند و گذشته است از مرگ
ایشان مدتی چند شاهد در حیواست که در اصل حیو بوده است نقل کرده ضمه یاء ثانی
را بمقابل او که یاء اوّل است و حذف کرده است یاء دوّم را بالتقاء ساکنین پس حیو شده
بر وزن فَعَوًا. جامع الشواهد.

[۱] قوله: قال الشاعر عَيُوا بامرهم کما عیت بیضيتها الحمّامة قال فی جامع الشواهد شاهد در عَيُوا است که او را
اعلان نکرده اند بلکه یاء او را دریاء ادغام کرده اند چونکه در اصل عَيُّوا بوده است بی لکن لایذهب
علیک ان الکلام کان فی حیّ لاقی عیّ فلا حیص عن ان یقال هذا تنظیر لا تمثیل فتنبه.

[۲] قوله: وجبوا بفق الادغام فی فعل جماعه الذکور من الماضی.

[۳] قوله: فهم احياء فی جمع حیّ الذی هو صفة مشبهة

وأما عند اتصال الضمائر فلا مدخل للادغام كما تقدم في المضاعف ولذا لم يذكره ويجوز عند اتصال تاء التانيث حَبَّتْ وَحَبَّتْ كَحَبَّتِ وَحَيَّ .

[والامر إْحَيَّ] من تحيى [كإِرضَ] من ترضى في سائر التصاريف موَكَّدًا أو غيره تقول إْحَيَّ إْحْيِيَا إْحْيُوا إْحَيَّ سَاكِنَةً إْحْيِيَا بعد ياء مفتوحة الى إْحْيِيَنَّ وبالتاكيد إْحْيِيَنَّ إْحْيِيَانِ إْحْيُوْنَ وَالْوَزْنَ إِفْعُوْْنَ إْحْيِيَنَّ بِكسر الياء الثانية والوزن إِفْعِيَنَّ إْحْيِيَانِ إْحْيَتَانِيَّ .

[و] تقول في افعل [أَحْيِيَّ يُحْيِي كَاعْطَى يُعْطِي] بعينه ولا يدغم حال النصب ايضاً لا تقول أَنْ يَحْيَى حَمَلًا عَلَى الْاَصْلِ قَالَ تَعَالَى أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى

-
- وَكُنَّا حَسْبَنَاهُمْ فَوَيْسَ كَهَمْس حَبَّوْ بَعْدَ مَا سَاكِنُوْا مِنْ السَّدْهِ رَاصِرُ
- قال في جامع الشواهد شاهد در حوا است که در اصل حيوا بوده است نفس کرده اند ضمه ياء ثانی را بمقبول او که ياء اول است و حذف کرده اند ياء را بالنقاء ساکین حوا شد بر وزن فعوا .
- [١] قوله: وذلك لم يذكره اى لاجل كون الادغام لامدخية له عند اتصال الضمائر المتارة المرفوعة المتحركة لا لافعال المذكورة لم يذكره للعلم بعدم مكانه مما سبق في المضاعف .
- [٢] قوله: والامر احيى بحذف الالف المنقبة عن اياء الثانية لئى هى لام الفعل .
- [٣] قوله: من تحي يعنى احيى مأخوذ من تحي .
- [٤] قوله: تقول اى فى الامر غير المؤكد باسوة .
- [٥] قوله: احبوا بضم ساء .
- [٦] قوله: احيى بياء ساكنة بعد ياء مفتوحة هذا امر الخطابية الواحدة .
- [٧] قوله: وبالتاكيد اى بنون التاكيد .
- [٨] قوله: حَسَّ احببان بـ عـ لام فعل فيها .
- [٩] قوله: احون بضم الـ و بدون إعادة اللام فوزنه كما قال الفعول .
- [١٠] قوله: احيين بكسر الـاء لثانية هذا امر الخطابية فوزنه كما هو افعن .
- [١١] قوله: وتقول فى فعل اى فى د ب الافعال .
- [١٣] قوله: ولا يدغم حال النصب ايضاً هذا جواب عن سؤال مقدّر وهو انه لما كان المانع من الادغام فى يحيى وفوع الضمة على ساء بمعنى ان يجب الادغام فيه فى حالة النصب نظر الى نباء ذلك المانع لانه حسنة لا يدرم وقوع الضمة على الياء واحداً انه لا ادغام فيه حالة النصب ايضاً فاجاب بقوله ولا يدغم .
- [١٤] قوله: حملاً على الاصل قال بعضهم اى على الثلاثى المجرد وقال بعض اخر اى على المضارع الذى لم يدخل عليه

ان يُغَيِّيَ الموتى تقول احْيِ يُحْيِي اَحْيَاءُ فهو مُحْيٍ ^{١٢١} وذاك مُحْيًا ^{١٢١} لَمْ يُحْيِ لِيُحْيِ
أَحْيًى لَا تُحْيِ بِحَذْفِ اللَّامِ وإبقاء العين بحاله وَلَا يُحْيِي بِإِثْبَاتِ اللَّامِ وبالتأكيد
أَخْيَيْنَ بِإِعَادَةِ اللَّامِ كَأَعْطَيْنَ [و] تقول في فاعل [أَحْيَا يُحْيِي مُحَايَاةً] فهو
مُحَايٍ ^{١٢١} وذاك مُحَايَاً لَمْ تُحَايِ لِيُحَايِ حَايٍ لَا يُحَايِ لَا يُحَايِي كَنَاجِي بَعِينِهِ.
[و] في استفعل [اسْتَحْيَى يَسْتَحْيِي اسْتَحْيَاءً] ^{١٢١} فهو مُسْتَحْيٍ وذاك مُسْتَحْيَاً
لِيَسْتَحْيِي اسْتَحْيِي لَا يَسْتَحْيِي لَمْ يَسْتَحْيِ لَا يَسْتَحْيِي كَاسْتَرْشَى ^{١٢١} بَعِينِهِ [وَمِنْهُمْ]
أَيُّ مِنَ الْعَرَبِ [مَنْ] يَحْذِفُ أَحَدِي الْيَائِنِ وَ [يَقُولُ اسْتَحْيِ يَسْتَحْيِي اسْتِحْيَاءً]

الفاعل ولكن التفسير الاول اظهر.

- [١] قوله: وكشفنا كان الدليل على عدم الادغام قوله تعالى (اليس ذلك بفادر على ان يحى الموتى) بلا ادغام.
- [٢] قوله: ويقول احْيِ يحْيِ اَحْيَاءُ مثل اكرم يكرم اكراماً اصل احياء اُحياءاً قلت الباء همزة لوقوعها طرماً بعد الف زائدة ومنه قوله تعالى (احياء عند ربهم يرزقون).
- [٣] قوله: فهو يحْيِ في اسم الفاعل بياء واحدة اصله يحْيِ كمكرم بيائين اعل اعلال قاض فصارياء واحدة.
- [٤] قوله: وذاك محياى في اسم المفعول.
- [٥] قوله: وتقول في فاعل اى في باب المفاعلة.
- [٦] قوله: محايٍ في فعل الماضي باللف منقلبة عن الباء الثانية.
- [٧] قوله: يحايى مثل يضارب في المضارع بمكون الباء الثانية.
- [٨] قوله: محاياء في المصدر اصله محايية قبت الباء الثانية الفاء لتحركها وانفتاح ما قبلها.
- [٩] قوله: فهو محايى في اسم الفاعل اصله محايى كمضارب اعل اعلال قاض.
- [١٠] قوله: فذاك محايأ بياء واحدة مع التثنية اصله محايى بيائين قبت الباء الثانية الفاء لما ذكر اى لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتثنية.
- [١١] قوله: كَنَاجِي بَعِينِهِ اى لايعمل في هذه الخمس صيغ عينها بل لامها كما في الناقص.
- [١٢] قوله: اسنحبي بقلب الياء الثانية الفاء لتحركها وانفتاح ما قبلها.
- [١٣] قوله: يستحبي بحذف ضمة الياء الثانية كما في قوله تعالى (ان الله لا يستحبي ان يضررب مثلاً).
- [١٤] قوله: استحياء بقلب الياء الثانية همزة لوقوعها بعد الف زائدة كما في قوله تعالى (فجاءته احداها تمشي على استحياء).
- [١٥] قوله: كاسترشى بعبته اى بدون فرق بين النيف المقرون والنافص.

فهو مُسْتَحٌ^[١] وذلك مُسْتَحٌ لَا يَسْتَحُ^[٢] لَمْ يَسْتَحْ لَا يَسْتَحِ^[٣] إِسْتَحَ بِكسر الحاء وحذف الياء الاخيرة علامة للجزم وهذه لغة تميمية والاولى حجازية وهو الاصل الشايع قال تعالى لَا يَسْتَحِي^[٤] اِنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضُهُ وَقَالَ يَسْتَحِيُونَ^[٥] نِسَاءَكُمْ ويقولون على اللغة الثانية إِسْتَحِ^[٦] إِسْتَحِ بِحذف العين على وزن إِسْتَفْلًا^[٧] اسْتَحُوا على وزن اسْتَفُوا اسْتَحَتْ^[٨] إِسْتَحَتْ على وزن اسْتَمَتْ^[٩] إِسْتَفَتْ إِسْتَحِي^[١٠] على وزن اسْتَفْلَنَ الخ وِيسْتَحِ^[١١] يَسْتَحِيَانِ^[١٢] يَسْتَحُونَ^[١٣] على وزن يستفون تَسْتَحِي^[١٤] تَسْتَحِيَانِ^[١٥] يَسْتَحِي^[١٦] على وزن يستفلن الخ إِسْتَحِ^[١٧] إِسْتَحِ بِحذف الياء إِسْتَحِ^[١٨] إِسْتَحِي^[١٩] وبالثاكنة إِسْتَحِي^[٢٠] باعادة اللام إِسْتَحِيَانِ^[٢١] إِسْتَحِي^[٢٢] إِسْتَحِيَانِ^[٢٣] اسْتَحِيَانِ^[٢٤] ولما تقرر ان هذا النوع لا تعمل عينه البتة وهيها قد حذفت^[٢٥] أشار الى الجواب بقوله.

[وذلك] اى الحذف [لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادري لا ادري] يعنى ليس الحذف للاعلال بل على سبيل الاعتبار^١ مثل لا أذُر واصله لا أذرى فحذفت

١. الاعتبار بالعين المهملة والطاء في آخره نحو الابل او القرعة بغير علة سمي مش هذا الحذف بالاعتباط لكونه بغير علة. شرح.

[١] قوله: فهو مستح في اسم الفاعل بكسر الحاء مع التنوين لان اعلاله كاعلال قاض.

[٢] قوله: وذلك مستح في اسم المفعول بفتح الحاء مع التنوين لما تقدم.

[٣] قوله: استح بكسر الحاء في الامر.

[٤] قوله: استحن على وزن سفلن اسمه استحين بيائين نقت حركة الياء الاولى الى الحاء ثم حذفت الياء لالتقاء

لساكنين فصار استحن على وزن سفلن وكذلك القدس في قوله يستحن على وزن يستملن فندبر جدياً.

[٥] قوله: ولما تقرر ان هذا النوع لا يعمل عينه ولامه حرفى علة لا تعمل عينه البتة اى قطعاً بل يجعل كالتناقص.

(فائدة) قال في جمع البحرين يقال لا فعله بنة ولا فعله البنة لكن امر لارجعة فيه قيل البنة مصدر من بت

يست بنة بمعنى القطع واللام لازم له والباء للوحدة ولا يدخله التنوين للام وقيل هى كلمة واحدة غير منصرفة

للتناقص والعلمية فانها علم لقطع خاص في اى مكان يقع.

[٦] قوله: وهيها قد حذفت اى في لغة حذف احدى اليائين قد حذفت العين.

الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف^{١١١}
التون من يكون حال الجزم نحو لم تَكْ ولم تَكْ وَلَمْ أَكْ ولم تَكْ وهذا كثير في الكلام
قال سيبويه في استحي حذف الياء لالتقاء الساكنين لأن الياء الاولى تقلب الفا^{١٢١}
لتحركها وانفتاح ما قبلها بعد قلب الثانية الفاء وانما فعلوا ذلك حيث كثر في
كلامهم وقال المازني لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والّا لردوها اذا قالوا هو
يَسْتَحْي ولقالوا هو يستحي قلت فيه نظراً لانه كما نقلت حركة الياء من استحي
الى ما قبلها وقلبت الفا فكذلك هي هنا نقلت حركة الياء من يَسْتَحْي الى ما قبلها

[١] قوله: ونظيره حذف التون من يكون حال الجزم اي نظيره حذف اليائين فيما نحن فيه على سبيل الاعتراض
حذف التون من يكون حال الجزم صريح بذلك الناظم بقوله

ومن مضارع كان منجزم يحذف نون وهو حذف ما التزم

[٢] قوله: قال سيبويه في استحي اي في اعلال استحي على لغة بني تميم.

[٣] قوله: حذف الياء لالتقاء الساكنين لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها بعد قلب الثانية
الفا توضيح ذلك ان استحي اصله استحيي بيائين قلبت الثانية الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم نقلت فتحة
الياء الاولى الى الحاء ثم انقلبت الياء الفا فالتقى الفان ساكنان فحذفت الالف المتقبلة من الياء الاولى التي
هي عين الفعل فصار استحي.

[٤] قوله: وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم اي انما فعلوا قلب الياء الثانية الفا ثم الحذف مع كون ذلك
خلاف القياس لاستلزامه اجتماع الاعلالين بسبب كثرة الاستعمالات.

[٥] قوله: وقال المازني لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والّا لردوها اذا قالوا هو يستحي ولقالوا هو يستحي بيائين
وحاصل الكلام في المقام انه لو كان حذف الياء لالتقاء الساكنين لردوا الياء في المضارع لانه لا يلتقي فيه
الساكنان اذ لا تقلب الياء الثانية فيه الفا لانكسار ما قبلها بخلاف الماضي فان ما قبل الياء الثانية في
الماضي مفتوح فتقلب الفا فالتقى الالفان عند قلب الاولى ايضا الفا كما عرفت انفا.

[٦] قوله: قلت فيه نظري في قول المازني.

[٧] قوله: لانه كما نقلت حركة الياء من استحي الى ما قبلها وقلبت الفا وبعبارة اخرى كما نقلت حركة الياء
الاولى من استحي الى ما قبلها وهو الحاء ثم قلبت الياء الفا فكذلك هي هنا اي في يستحي نقلت حركة الياء
الاولى من يستحي الى ما قبلها اي ما قبل الياء وهو الحاء فالتقى ياء ان ساكنان لطرح ضمة الياء الثانية
لاستئناسها على الياء.

وحذفت الياء لالتقاء الساكنين والعلّة فيها كثرة الاستعمال^{١٨١}.
وفي كلام سيبويه نظر ايضاً لآته يوهّم أنّ المحذوف اللّام والحقّ انه العين والآ
لوجب ان يقال في المجزوم والامر لم يستحي واستحي باثبات الياء لأنّ حذف
اللّام أنّها هو لكونه قائماً مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف العين وحذف^{١٨٢}
اللّام في المجزوم والامر مثله في التّاقص لالكثرة الاستعمال بدليل اعادتها في^{١٨٣}
إِسْتَحْيَا^{١٨٤} وَاسْتَحْيَ^{١٨٥} وَحِينَئِذٍ^{١٨٦} لاحتاجة الى قلب الياء الفاء لآته يحذف قُلِبَ
ام لم يقلب بل نقل حرّكه وحذف فالتشبيه فلا أدّر في الحذف لكثرة الاستعمال
لاني حذف اللّام.

النوع [الخامس] من الانواع السبعة [المعتلّ الفاء واللّام] وهو الذي فائه ولامه
حرفا عنة [ويقال له اللّيف المفروق] لاجتماع حرفي العلة فيه مع الفارق بينها
اعني العين والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام وليس في الكلام من هذا النوع
١. فلا وجه للزّد مع قيام علّة الحذف وهي كثرة الاستعمال. سعد الله.

- [١] قوله: فالعلة فيها اي في الماضي والمضارع.
[٢] قوله: وليس العين كذلك اي ليس العين قائماً مقام العين مع نه اي العين لم يثبت في الفعين المذكورين اي
استحي ويستحي.
[٣] قوله: بدليل اعادتها اي اعادة لام الفعل اي الياء الثانية.
[٤] قوله: في استحياء واستحيين اي في المصدر والامر لمؤكد - ثنّون مع ياء وحدة.
[٥] قوله: فبينما قال بعض ارباب الحواشي وجه التامل انه عند لتقاء الساكنين حذفت العين واللام على
مذهب سيبويه مع انه يجوز ان يحذف العين عند دخول الجازم لانه ايضا يعمم مقام الحركة كاللام.
[٦] قوله: وحينئذٍ اي حين ذلك المحذوف لكثرة استعماله هو عين.
[٧] قوله: بل نقل حرّكه اي حركة الياء الى الحاء ثم حذف الياء تخفيفاً لكثرة استعمال.
[٨] قوله: والتشبيه بلا ادري الحذف اي في مطلق الحذف لكثرة الاستعمال لاي خصوص حذف اللّام.
[٩] قوله: والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام حدها ما كان فائه ولامه يائين الثاني ان يكون واو ين لثالث
ان يكون وه وه ولامه واو وربع عكس الثالث.

ما كان فائه ولا مه ياء الآيَدِثُ بمعنى انعمت فيقال يدي بيدي والفاء في غيره واو فقط واللام لا يكون الآياء لانه ليس في كلامهم ما كان فائه ولا مه واو الآ لفظه واو ولم يجئ الآمن باب ضَرَبَ يضربُ وَعَلِمَ يَعْلَمُ وَحَسِبَ يَحْسِبُ ولم يذكر المصنف مثال الاخير وهو وَلِيَ يَلِي.

[فتقول] من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ [وَقِي] اى حَفِظَ [وَقِيَا وَفُوا] والاصل وَقِيُوا وَقَتَّ وَقَتًا وَقَيْنَ وَقَيْتَ وَقَيْتُمَا وَقَيْتُمْ وَقَيْتِ وَقَيْتُمْ وَقَيْتُنَّ وَقَيْتُ وَقَيْنَا [كَرَمِي] رَمِيَا رَمَوْا الخ والاعلالات كالاعلالات [يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ الخ] ولم يقل كَرِمِي لانه يخالفه^{١١} في حذف الفاء اذا اصل يَوْقِي واما حكم اللام منه فكحكم يرمى والاصل في يَقُونَ يَقِيُونَ وفي تَقَيْنَ في فعل الواحدة المخاطبة تَقَيْنَ كتغديق فحذفت اللام كما في يَزْمُونَ وتَزْمِينَ والوزن يَعُونَ وتَعِينَ واما تَقَيْنَ في الجمع فوزنه تَعَلَنَ والياء لام الفعل.

[و] تقول [في الامر منه ق] يا رجل على وزن ع فيصير على حرف واحد كما ترى لانّ الفاء محذوفة وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين وكذا تقول في ساير المجزومات نحو لا تَقِ وَلِيقِ على وزن لا تَجِ وَلَمْ يَجِ وَلَيَجِ.

[و يلزمه] اى الامر لحوق^{١٢} [الهاء في الوقف نحوقه] لثلا يلزم الابتداء بالساكن ان اسكنت الحرف الواحد للوقف او الوقف على الحركة ان لم تسكن وكلاهما^{١٣}

[١] قوله: لانه يخالفه في حذف الفاء اى لان يق يخالف يرمى في حذف فاء الفعل

[٢] قوله: لحوق الهاء في الوقف نحوقه وكذا يلزم لحوق هاء السكت اذا كان الفعل على حرفين احدهما زائد صرح بذلك الناظم في قوله

وقف بها السكت على المعمل المعلن بحذف اخر كاعط من مثل
وليس حتما في سوى مما كع او كييع مجزوما فراع مارعوا

[٣] قوله: وكلاهما ممنوع اى الابتداء بالساكن والوقف على الحركة لكن الحكم بالامتناع في الاول لا يخلو من

ممتنع وأما حال الوصل فتقول ق يا رجل قيا قوا اصله قى قيا قين على وزن عين فهو واق والاصل واقى وذلك موقى والاصل موقوى فحكم اللام في الجميع حكم لام رمى بلا فرق ففس.

[وتقول في التاكيد] بالتون قين باعادة اللام لما عرفته في أغزون [قيان قن] بضم القاف في فعل جماعة الذكور وحذف الواو لالتقاء الساكنين ودلالة الضمة عليها [قن] بكسر القاف في فعل الواحدة المخاطبة وحذف الياء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها [قيان قينان] وبالحضفة [قين قن قن].

و [تقول] من باب علم يعلم [وجى يوجى كرىضى يرضى] في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا.

[والامر] فيها [ايج كارض] يقال ايج ايحيا ايحوا ايح ايحيا ايحين وبالتاكيد ايحين الخ وذكر ذلك لفائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوج ويقال وجى القرس اذا وجد في حافره وجع.

النوع [السادس] من الانواع السبعة [المعتل انفاء والعين] وهو ما يكون فائه و عينه حرفي علّة والقسمه تقتضى ان يكون اربعة اقسام ولم يحى^{١١} منه ما يكون الفاء والعين واو بن لكونه في غاية الثقل فبقى ثلاثة اقسام^{١٢} اشار الى امثله بقوله [كبين]

اشكال لما يند في المكررات عند قول الناظم

ومنه ذويح وذوكر وضم كاس من حب واساكن كم

واما الثاني اى الوقف على الحركة فدعوى الامتناع فيه تصح لوريد الامتناع لصناعى والا فدعوى الصحة لانحوس من شكل.

[١] قوله: ولم يحى منه ما يكون الفاء والعين و و بن قال بعض ارباب الخواشى فيه بحت لانه قال الجار بردى لاصح لفظاؤ حروفه الاصول واوان ولا.

[٢] قوله: فبقى ثلاثة اقسام احدها ان يكون الفاء والعين يائين وثانيها ان يكون الفاء بء ولعين واوا وثالثها ان يكون الفاء واوا ولعين ياء.

في اسم مكان^{١١} مخصوص و [يوم و ويل] وهو واد في جهنم و ويل ايضاً كلمة^{١٢} عذاب [ولا يبنى منه] اي من هذا النوع [فعل] لأن الفعل اثقل من الاسم وهذا النوع اثقل من الانواع المتقدمة لما فيه من الابتداء بحرفين ثقلين ولهذا لم يجئ مما هو اثقل اعني ما يكون فائه وعينه واوين اسم ولا فعل.

النوع [السابع] من الانواع السبعة [المعتل الفاء والعين واللام] وهو ما يكون فائه وعينه ولا مة حروف علة والقسمه تقتضي^{١٣} ان يكون تسعة اقسام ولم يجئ في

[١] قوله: كين في اسم مكان مخصوص قال ياقوت في معجم البلدان بين بالفتح ثم السكون واخره نون وليس في كلامهم ما فائه وعينه باء غيره قال الزنجشري بين عين بواد يمال له حورتان وهي اليوم لبني زيد الموسوي من بني الحسن وقال غيره بين اسم واو بين ضاحك وضوحك وهما جبالان اسفل الفرش ذكره ابن جني في سر الصناعة وقيل بين بلاد خزاعة وجاء ذكرين في السيرة لابن هشام في موضعين الاول في غزوة بدر وهوان النبي ص مرقبان ثم على ملل ثم على غمس الحمام من مزين ثم على صخوريات اليمام فهو هينا مضاف الى مرم ثم ذكر في غزاته صلى الله عليه واله لبني لحيان انه سلك على غراب جبل ثم على مخيض ثم على البتراء ثم صفق ذات السار فخرج على بين ثم على صخوريات اليمام وقال نصيرين ناحية من اعراض المدينة على بريد منها وهي منازل اسد بن خزاعة وقيل بين موضوع على ثلاث ليال من الحيرة وقيل بين في بلاد خزاعة جاء في حديث اهبان الاسلمي ثم الخزاعي انه كان يسكن بين فيينا هو يرعى بحرة الوبرة ادعوا الذئب على غنمه الحديث في اعلام النبوة وقيل بين اسم بئر بوادي عباثر انتهى باختصار غير غل.

[٢] قوله: ويل ايضاً كلمة عذاب قال في اللسان اصل الويل في اللغة العذاب والهلاك والويل الهلاك بدعي به لمن وقع في هكة يستحقها تقول ويل لزيد ومنه ويل للمطففين فان وقع في هلكة لم يستحقها قلت ويح لزيد يكون فيه معنى الترحم ومنه قول سيدنا رسول الله ص ويح ابن سمية تقتله الفتة الباغية انتهى باختصار.

[٣] قوله: لان الفعل اثقل من الاسم وذلك لانه لو بنى منه الفعل لاجتمع في المضارع من حروف العلة ثلاثة بل اربعة اذا عطف بالواو على شيء فيصير في غاية الثقل.

[٤] قوله: لما فيه من الابتداء بحرفين ثقلين اي لوقوع حرفي العلة في الفاء والعين اما في يوم فيها الباء والواو واما في بين فيها الياء ان.

[٥] قوله: ولهذا اي لكون الابتداء بحر في العلة موجبا للثقل الزائد.

[٦] قوله: والقسمه تقتضي ان يكون تسعة اقسام قال بعض ارباب الحواشي هذا بالنظر الى كون احرف العلة ثلاثة وكون الحرف الذي يقع فيه احدها بسيطا اعني فاء او عين او لام لان احرف العلة الثلاثة قد تكون فاء

الكلام من هذا النوع الأمثالان.

[وذلك واو وياء لاسمى الحرفين] وهما ووى فأن الهمزة والياء والجيم الى الآخر اسماء ومسمياتها آب ج الى الآخر كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمى وانما الجواب^{١٤١} عنه ج لانه المسمى وتركيب الياء من

فيه ثلاثة وقد تكون عيناً وهذه ثلاثة اخرى وقد تكون لاما وهذه ثلاثة اخرى والمجموع تسعة اقسام ثم بالنظر الى اجتماع الحروف الثلاثة التي تقع فيها احرف الة الثلاثة تنتهى الى تسعة وعشرين قمياً حاصلة من ضرب ثلاثة احوال اى حرف منها فرض في تسعة احوال الحرفين الباقيين الحاصلة من ضرب احوال احدهما في ثلاثة احوال الآخر.

[١] قوله: وهما اى الحرفان اللذان اسمها واو وياء احدهما (و) وثانيها (ى) فالواو الثانى في قوله (ووى) ليعطف اى لعطف (ى) على (و).

[٢] قوله: فان الهمزة والياء الى الآخر اسماء ومسمياتها (ا) و (ب) و (ج) حاصل الكلام في المقام ان هذا النقش اعنى (ب) مثلاً مسمى والياء اسم لهذا النقش قوله كالرجل والفرس فان لفظ الرجل اسم للحيوان الناطق الذى هو مركب من اللحم والعظم وغيره وكذلك لفظ الفرس اسم لحيوان الصاهل الذى هو مركب من اللحم والعظم وغيرهما وذلك الحيوانان مسميان لتدنيك اللفظين.

[٣] قوله: قال الخليل اى على ما حكى عنه في شرح الرضى وشرح النظام في بحث رسم الخط.

[٤] قوله: وانما الجواب عنه (ج) قال جار بردى في البحث المذكور اعلم ان لشئ في الوجود اربع مرات الاولى حقيقته في نفسه والثانية مثاله في الذهن وهذا لا يختلفان باختلاف الامم والثالثة اللفظ الدال على المثال الذهني والوجود الخارجى والرابعة لكتابة الدالة على لفظ وهذان قد يختلفان باختلاف الامم كاختلاف اللغة العربية والفارسية والخط العرى والهندي ثم قال فان قصد المسمى فليل اكتب جيم عين فاء راء فانما يكتب هذه الصورة (جعفر) لانه مسمها خطأ ولفظاً وانما قلنا انه مسمها خطأ ولفظاً لان مفهوم من لجيم مكتوب في اول حروف جعفر وهو (جه) لا يلجيم وكذا لمفهوم من الجيم المنقوطة وهو (جه) وبما يدك على انه لمسمى خطأ ولفظاً ان المجلس لما سئهم قائل كيف تنطقون بلجيم من جعفر وقالوا جيم قال انما نطقتم بالاسم ولم تنطقوا بالمسئول عنه والجواب (جه) لانه المسمى. والى بعض ما ذكرنا اشار الحكيم الالهى في منظومته حيث يقول

وتلك عبي وذهى طمسع ثمت لفظى وكتبى وضع

وكذا قال لمحقن لطوسى ولحكيم لعدوسى في منطق شرح الاشارات لشئ وجود في الاعيان ووجود في الادهان ووجود في العارة ووجود في الكتابة.

الياءات بالاتفاق ويجعلون لامه همزة تخفيفاً.^{١١}

وقال الاخفش الف الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاوّل اقرب لأنّ^{١٢} الواوى اكثر من اليائى فالحمل على الاكثر اولى قلبت العين منها الفادون اللآم كراهية اجتماع حرفى علة متحركتين فى الاول.

[فصل] فى بيان المهموز وهو الذى احد حروفه الاصول همزة ولفظ المهموز مشعر بذلك وهو ثلاثة انواع لأنّ الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين والاوسط اولام ويسمى مهموز اللآم والعجز.
[وحكم المهموز فى تصارييف فعله حكم الصحيح لأنّ الهمزة حرف صحيح]
 بدليل قبولها الحركات الثلاث بخلاف حروف العلة يعنى أنّ تصارييف الفعل المهموز الخالى عن التضعيف وحروف العلة كتصارييف الصحيح فإنّ لفظ المهموز اذا اطلق يفهم منه الخالى عن التضعيف وحروف العلة والاّ فيقال المضاعف المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك .

والاوى ان يقال حكم المهموز فى تصارييف فعله حكم مماثله من غير المهموز ان كان مضاعفا فضاعف وان كان مثالاّ فثال الى غير ذلك وانما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من التغيرات التى ليست فى السالم وايضاً كثيراً ما تقلب الهمزة^{١٣} حرف علة [لكنها] اى الهمزة [قد تخفف اذا وقعت غير اّول] اى غير مبتدء بها

[١] قوله: ويجعلون لامه همزة تخفيفا اى يجعلون الصرفيون الياء الثالثة من لفظ الياء همزة على غير القياس لعدم تطرفها بعد الف زائدة للتخفيف لتقل اجتماع ثلاث ياءات.

[٢] قوله: لأنّ الواوى اكثر من اليائى اى لأنّ كون العين واواً ونحو قال وصان اكثر من كونه ياء نحو باع.

[٣] قوله: وايضاً كثيراً ما تقلب الهمزة حرف علة نحو ايمان ويؤمن وايدن من اذن بكسر الدال.

[٤] قوله: لكنها اى الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير اّول اى غير مبتدء بها قال ابن الحاجب فى الشافية تخفيف

فإنها تخفف اذا وقعت في أول الكلمة ان لم تكن مبتداء بها نحو وأمر بالالف والاصل وأمر بالهمزة فالمراد بغير الاوّل ان لا يكون في أول الكلمة بل يتقدّم عليها شيء والآ لم تخفف حينئذٍ لأنّ الابتداء بحرف شديد مطلوب الا ترى زيادتها عند الوصل.

وأما حذف الهمزة من نحو خُذ والاصل ءأخذ فليس^{١٢١} من هذا الباب فإن الهمزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها وإنما تخفف [لأنها حرف شديد من اقصى الخلق] فتخفف رفعاً لشدةها وتخفيفها يكون بالقلب والحذف^{١٢٢} و غيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فإنه باب طويل الدليل ممتد السبيل^{١٢٣} اذا تقرر

١. السير . الجربان . ح.

الهمزة يجمع الابدال والحذف وبين بن اى سنها وبين حرف حركتها وقيل اوحرف حركة ما قبلها وشرطه ان لا تكون مبتداء بها.

[١] قوله: وما حذف الهمزة من نحو حد هذا جواب سؤال وهو انه قد ذكرتم ان الهمزة اذا وقعت مبتدءاً لا تخفف وفي نحو خذ تخفف الهمزة المبتدء بها فاجاب بما ذكر.

(تنبيه) اعلم ان المحذوف من خذ همزة احدىها وهى الاولى همزة الوصل والثانية فاء الفعل والمراد من قوله وما حذف الهمزة من نحو خذ انما هى الهمزة الاولى واما الهمزة الثانية فان حذفها لكثرة الاستعمال.

[٢] قوله: فليس من هذا الباب اى فان البحث في هذا الباب في حذف الهمزات الاصلية للتخفيف كحذف الهمزة الثانية التى هى فاء الفعل لافى حذف الهمزات المزينة لدفع الابتداء بالساكن عند الاستغناء عنها يظهر ذلك من قوله فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها.

[٣] قوله: لأنها حرف شديد من قصى الخلق قال لرضى في شرح الشافية في بحث تخفيف الهمزة اعدم ان الهمزة لما كانت ادخل الحروف في الخلق ولها نبرة كريمة (اى ارتفع صوت كريمة) تجرى مجرى النهج نقلت بذلك على لسان المتفظ بها فخففها قوم وهم اكثر اهل الحجاز ولا سيما قريش روى عن امير المؤمنين على عليه الصلوة والسلام نزل القرءان بلسان قريش وليسوا باصحاب نبر ولولان جبرئيل عليه السلام نزل بالهمزة على النبي صلى الله عليه واله ما همزنا وحققها غيرهم والتحقق هو الاصل كسائر الحروف والتخفيف استحسان.

[٤] قوله: وتخفيفها يكون بالقلب اى بقلبها حرف علة نحو آدم واوثر وايدن من اذن.

[٥] قوله: والحذف نحو قوله تعالى وسل امرية بحذف همزة الوصل ونقل حركة همزة العين الى السين ثم حذفها طبعاً للتخفيف لانها حرف شديد كما مر آنفاً.

[٦] قوله: وغيرهما كجعلها بين بن باحد المعنيين الذين مر تفسيرهما.

ان حكمه حكم الصحيح.

[فتقول أَمَلْ يَأْمُلْ كَتَصَر يَتَصَر] في سائر التصاريف والامر [اومل بقلب همزة] التي هي فاء الفعل [واوًا] فَإِنَّ الاصل ءَأْمُلْ بهمزين الاولى للوصل والثانية الفا فقلبت الثانية واوًا لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك [لأنّ الهمزتين اذا التقتا] حالكونها [في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها] اى قلب الثانية الساكنة بحس حركة ما قبلها اى بحركة الهمزة الّتي قبلها طلباً للخفة اذ لا يخفى ثقل ذلك وقوله ثانيتهما ساكنة جملة حالية وجاز خلّوها^{١١} عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله واللّه يُبْقِيكَ لَنَا سَالِمًا بُرْدَاكَ تَبْجِيلٌ وَتَعْظِيمٌ فَاِنْ كَانَتْ حَرَكَةُ مَا قَبْلَهَا فَتْحَةٌ تَقْلِبُ بِحَرْفِ الْفَتْحَةِ وَهُوَ الْاَلِفُ [كَأَمَنْ] اَصْلُهُ اَءَمَنْ قَلِبْتَ الهمزة الثانية الفا [و] ان كَانَتْ ضَمَّةٌ تَقْلِبُ بِحَرْفِ الضَّمَّةِ وَهُوَ الْوَاوُ نَحْوُ [أَوْمِنْ] بِمَجْهُولِ اَصْلِهِ ءَأَمِنْ بهمزين [و] ان كَانَتْ كَسْرَةٌ تَقْلِبُ بِحَرْفِ الْكَسْرِ وَهِيَ الْيَاءُ نَحْوُ [إِيْمَانًا] مُصْدَرِ اَمَنْ وَالْاَصْلُ ءِأَمَانًا.

وَأَمَّا قَالَ إِذَا تَقْتَا لِأَنَّ الهمزة الساكنة الّتي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو راس ويؤس ويرم وقال في كلمة واحدة

١. كَانَهُ قِيلَ إِذَا كَانَتْ جُمْلَةٌ حَالِيَةٌ يَنْبَغِي أَنْ يَصْدَرَ بِالْوَاوِ لِأَنَّ الْجُمْلَةَ الْاِسْمِيَّةَ الْحَالِيَةَ تَصْدُرُ بِالْوَاوِ نَحْوُ جَائِئِي زَيْدٌ وَغَلَامُهُ رَاكِبٌ فَقَالَ وَجَازَ آهَ اِىْ جَازَ خَلَّوْهَا عَنْ الْوَاوِ بِدُونِ ضَعْفٍ لِأَنَّ الْخَلْوَ عَنْهَا مَعَ الضَّعْفِ جَائِزٌ بِالِاتِّفَاقِ فَقَوْلُهُ بُرْدَاكَ فِي قَوْلِ الشَّاعِرِ جُمْلَةٌ اِسْمِيَّةٌ حَالٌ مِنَ الْكَافِ فِي يَمِينِكَ وَجَائِثٌ بغير الواو لكونها عقيب حال مفردة وهى سالماً. شرح.

[١] قوله: وجاز خلّوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة قال في المطول في اخر بحث الحال ويحسن ترك الواو في الجملة الاسمية لوقوع الجملة الاسمية الحالية بعقب مفرد حال كقوله اى ابن الرومى واللّه يبقيك البيت فهذه الجملة حال ولو لم يتقدمها قوله سالماً لم يحسن فيها ترك الواو.
[٢] قوله: بل يجوز نحو راس اصدنه رمس ويؤس اصدله رثم وهو ظي ابيض خالص البياض يسكن الرمل.

لأنها لو كانتا في كلمتين لايجب ذلك ايضاً بل يجوز نحوياً قارئاً ازرب بالهمزة ويجوز بالواو وكذا قياس الفتح والكسر لأن ذلك لم يبلغ مبلغ ما في كلمة واحدة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتهما ساكنة لأنها لو التقتا في كلمة واحدة ولم تكن الثانية ساكنة فلها احكام اخر لا تليق بهذا الكتاب وفيه نظر لأنه ينتقض بنحو آئمة^{١٢١} والاصل آئمة كأخيمرة فانه لم تقلب الثانية الفاء كما مر في امن بل نقلت حركة الميم اليها وقلبت ياء وادغمت الميم في الميم فقلبت آئمة ويمكن الجواب بأنه شاذ إذا عرفت هذا فنقول إذا قلبت الثانية:

[فإن كانت الهمزة الاولى] من الهمزتين المنقلبة ثانيتهما [واواً او ياء همزة وصل^{١٢٢} ١٢١] تعود [الهمزة [الثانية] اى تصير الهمزة المنقلبة واواً او ياء همزة خالصة] عند الوصل] اى وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعنى عند سقوط همزة الوصل في الدرج لأنه يرتفع حينئذ التقاء الهمزتين ولا يبقى^{١٢٣} علة القلب فتعود المنقلبة. وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء لكن اطلق عليها الهمزة لكونها في

[١] قوله: يا حادى! اترقى بعض النسخ بعد لفظ اترى مكتوب بهمزتين اولاهما لام اسم لفاعل من حده بمعنى نصر وتايها فاء الامر من تأرب بزاي معجمة ثم راء مهمة بمعنى تعاون وهمزة الوصل قد سقطت في الدرج فتخلص من ذلك ان قوله باحادء اترى مثال لكون الهمزتين في كلمتين احدهما يا حادى والثانية اترى وهذا المعنى هو الصحيح فافى بعض النسخ يا قارئ اترى فبسط قارئ ليس في محله.

[٢] قوله: ويجوز بالواو اى يجوز ان يقال يا حادى! اوزر.

[٣] قوله: لا تليق بهذا الكتاب اى لاختصاره.

[٤] قوله: بل نقلت حركة الميم اليها اى الى الهمزة الثانية لوقع المثني ولارادة الادغام.

[٥] قوله: اذا عرفت هذا اى المذكور في المتن من القواعد.

[٦] قوله: المنقلبة ثانيتهما واواً نحو اوصل.

[٧] قوله: او ياء نحو ايماناً.

[٨] قوله: همزة وصل اى كانت همزة وصل.

[٩] قوله: اى وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها ياقى مثال ذلك بعد قول الزنجاني اذا افتتح ما قبلها.

[١٠] قوله: فلا يبقى علة النصب وهى اجتماع الهمزتين.

[١١] قوله: لكن اطلق عليها الهمزة لكونها في الاصل همزة وهذا يسمى مجازاً باعتبار ما كان عليه قال في المطول في

الاصل همزة ولصيرورتها همزة ^{١١}ولأن قوله الاولى يقتضى الثانية قال فى مقابلته هذا ولو قال تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصرو اوضح لكن لما اردفه بقوله همزة قلنا ان عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره ولك ان تجعل همزة حالاً.

وهذا اسهل لكن قوله [اذا انفتح ما قبلها] اى ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر بل هو وهم محض لأن الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى الى الهدى ائتنا الاصل ائتنا بالياء فلما سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقبة.

ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى و منهم من يقول ائدنى الى الاصل

بحث المحار المرسل منه باسم ما كاد عنه اى تسمية الشئ باسم الشئ الذى كان هو عنه فى الزمان الماضى نحووا اليامى امواهم اى الذين كانوا ينادى قى ذلك لانه لايتم بعد البلوغ.
[١] قوله: وصيرورتها همزة هذا يسمى محار، باعتبار ما يؤول اليه لى فى المطول منه تسمية الشئ باسمه ما يؤول ذلك الشئ ليه فى الزمان المسبب نحو اى رافى اعصر خرا اى عصرا يؤول الى الحمر.
[٢] قوله: ولأن قوله الاولى يقتضى الثانية اى لان قول الرنجرى فان كانت همزة الاولى تقتضى ان يقول تعود الهمزة الثانية فهذه الجملة علة لقول التفاتر اى قال فى مقابلة هذا اى قال الرنجرى فى هذا اى قال تعود الهمزة الثانية وحاصل الكلام فى المقام ان طلاق الهمزة على الواو والياء من باب المشاكلة من غير نظر الى حالتها الموجودة و فى المطول فى علم ليدفع فى المحسات المعوية ومن المعنوى ذكر الشئ يندظ غيره لوقوعه فى صحبه كمول

فما افترج شيئا بعد ذلك طبعه ذلت اطمسحوال حبه وقصب

اى خطوا ذكر حاطه الحى باللفظ المنسج لوقوعها فى صحبه طبع الصدام سبى اختصار.

[٣] قوله: لكن لما اردفه بقوله همزة اى لما ذكر الزنجاني بعد قوله تعود الثانية همزة حالصة بالنصب.

[٤] قوله: قلنا ان عاد من الافعال الناقصة اى قلنا ان تعود فى كلام الزنجاني مضارع عاد من الافعال الناقصة معنى صار ليكون ما اردفه اى همزة خالصة خبر تعود.

[٥] قوله: ولك ان يجعل همزة حالاً لكن بعد ان تجعل تعود بمعنى ترجع لاي معنى صار الذى هو من الافعال الناقصة.

[٦] قوله: وهذا اسهل اى من جعل همزة خبراً وتعود بمعنى نصير الذى من الافعال الناقصة.

ايَدُنْ لى بياء فلما سقط همزة الوصل اعيدت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤدِ الذى اُتِىَ مِنَ الْاَصْلِ او تمن بالواو فعند سقوط همزة الاولى عادت الثانية وكذا فى المنقبة واواً تقول، فى اومل يا زيداً اُمْلُ ويا قطام اءْمْلِ باعادة همزة ولم يجيء مما تكون الاولى همزة الوصل قلب الثانية الفاء لأن همزة الوصل لا تكون مفتوحة الا فى مواضع متعددة معينة .

[وحذفت همزة على غير قياس من خُذُوْكُمْ ومُرُّ] يعنى ان القياس يقتضى ان يكون الامر من تاخذون وتاكل وتامروا وخذوا واكل واومروا وامل لكنهم لما اشتقوا الامر حذفوا همزة الاصلية [لكثرة الاستعمال] ثم حذفت همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالساكن وهذا حذف غير قياسى وفى نظم هذه الثلاثة فى سلك واحد تسامح لأن هذا الحذف واجب فى خذ وامل بخلاف مُرُّ لانها اكثر استعمالاً.

[وقد يجيئ امر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وأمرُ أهْلِكَ بالصلوة] اصله اوْمُرْ حذفت همزة الوصل واعيدت الثانية فقليل وامر وهذا افصح من مُرُّ لزوال الثقل بحذف همزة الوصل وجاء فى الحديث قُمُ براس التمثال ومُر بالستر ومُر براس الكلب [و اَزَرَ] اى عَاوَنَ [يَا زِرُّ وَهَنَاءَ يَهْنَأُ كَضَرْبٍ يَضْرِبُ] بلا^(١١)

[١] قوله: لان همزة الوصل لا تكون مفتوحة الا فى مواضع منها اين الله فى القسم ومنها فى لام التعريف على قول قال بعضهم لا ثالث لها.

[٢] قوله: وجاء فى الحديث فربراس التمثال ومُر بالستر ومُر براس الكلب قال بعضهم هو فى السنن عن رواية ابي هريرة رضى وصححه الترمذى وابن حبان ومنه فاقى جرثس فقال ابتنك البارحة فم يعنى ان اكون دخلت الا انه كان على باب البيت تماثيل وكان فى البيت قوام ستر فيه تماثيل وكان فى البيت كلب فربراس التمثال الذى على باب البيت يقطع فيصير كهية الشجرة ومُر بالستر فيقطع فيجعل منه وسادتان منبورتان توطان ومُر بالكلب فليخرج منه فعل رسول الله صلى الله عليه واله انتهى ما فى السنن وقال بعضهم لم يكن فيه لفظ راس الكلب ولعلها وقعت غلطاً من الناسخ.

[٣] قوله: بلا فرق اى بين هذا القسم من المهموز والصحيح.

فرق والتخفيف^{١١} على القياس المذكور والامر من تَأَزَّرُ اِزْرُ كاضربت اصله اِعْزُرُ قلبت الثانية ياء كما في ايمان وخصصه بالذكر لما فيه من قلب ليس^{١٢} في هَتْأَ وَأَذَبَ يَأْذُبُ كَكَرَّمُ يَكْرُمُ والامر اُؤْذِبُ والاصل^{١٣} اُأَدِبُ قلبت الثانية واواً ولذا ذكره. [وَسَلَّ يَسْلُ كَمَتَّعَ يَمْتَعُ] والامر [اِسْلُ] كامنح ذكره وان لم يكن فيه تغيير تفريعاً له^{١٤} على تَسْلُ كتفريع^{١٥} سَلْ على تسال كما قال ويجوز في سَلْ يسْلُ اِسْلُ سَال يسال سَلْ بقلب الهمزة الفاو ليس بقياس مستمر ولما فعل ذلك في الامر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فقليل سل وفي قراءة السبعة سَالَ سَائِل بالالف.

وقيل هواجوف واوى شل خاف يخاف وقيل يائى مثل هَابَ يَهَابُ فان قلت لم لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تَجَارُ وَتَرَأُفُ اِجَارُ وَارَأَفُ^{١٦} ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا اجر وارف لعدم الاعتداد بالحركة العارضية قلت لآن سل اكثر استعمالاً فاحبوا فيه^{١٨} التخفيف بحيث^{١٧} يمكن بخلاف ذلك او قلت ان سل^{١٩}

[١] قوله: والتخفيف على القياس المذكور اى قلب الهمزة الثانية بمنس حركة ما قبلها ان اقتضى المقام ذلك.

[٢] قوله: ليس في اهني وفي بعض النسخ ليس في هنا وذلك غلط من الناسخ.

[٣] قوله: والاصل اءادب اى اصل اودب بهزتين.

[٤] قوله: تفريعاً على تسْلُ اى على المضارع الثابت فيه الهمزة.

[٥] قوله: كتفريع سل على تسال اى على المضارع المسهل فيه الهمزة اى على المضارع الذى جعل همزتها بين بين.

[٦] قوله: من تجار هو من الجور بمعنى الخوار وهو صوت البقر كما في قوله تعالى عجلًا جسدا له خوار.

[٧] قوله: وارف هو من الرافة اى الرحمة.

[٨] قوله: بحيث يمكن اى يمكن التخفيف.

[٩] قوله: بخلاف ذلك اى بخلاف اجر وارف.

[١٠] قوله: او قلت هذا جواب اخر من قوله لم لم يبقوا همزة الوصل الخ.

مشتق من تَسَال بالالف فحذف حرف المضارعة واسكن الآخر ثم حذف الالف
لاتقاء الساكنين فبقى سل وليس كذلك اجر وارف فان التخفيف انما هو في الامر
دون المضارع.

[وَاب] اى رَجَعَ [يُؤْبُ اب وِسَاء يَسُوءُ سُوءَ كَصَان يَصُونُ صُنَّ وجاء
يَجِيئُ جِيئَ كَكَالَ يَكِيلُ كِيلَ] كما تقدم في باع يبيع يقال كَال الزَّئِد اذا لم
يخرج ناره [فهو ساء] في اسم الفاعل من ساء [وجاء] فيه^{١٧١} من جاء وذكرك ذلك
لانه ليس^{١٧٢} مثل صائن وبائع ولان في اعلاله بحثاً وهو ان الاصل ساو وِجاءِء^{١٧٣}

١. مرجع الضمير اسم الفاعل.

- [١] قوله: فحذف حرف المضارعة ي سبب بدء الامر.
- [٢] قوله: واسكن الآخر اى آخر تسال لما تقدم.
- [٣] قوله: انما هو في الامر دون المضارع اى المضارع الذى اشتق منه ذلك الامر وذلك لان بناء الامر من تجار
ونراف لم يؤثر فيه بحيث يوجب انشاء الساكنين الموجب لحذف في المضارع فتدبر جيداً.
- [٤] قوله: وب اى رجع ومنه قوله تعالى ان جهنم كان مرصداً للطاغين ماياً.
- [٥] قوله: ساء يسوء هذا يتعدى ولا يتعدى يقال سَوْتُهُ فُسِيَّ معنى بالقارسى (اندوهگن كردم و را پس
سدهگن شد) ومنه قوله تعالى (وب اى ساء رسالتاً توصيئى بهم).
- [٦] قوله: كما تقدم في باع يبيع اى ان علال العين فيه اى في جاء يجيئ كاعلال العين في باع يبيع واما الحزمة
فلا تتعبر.

[٧] قوله: يقال كَال الزند اذا لم تخرج ناره الزند ما يفتح به كنار من العود او الحديد قال في المنتهى زند بالفتح
حوت به اهن تمش زنه ويقل له في بعض اللغات حتماق و قريب من ذلك ما يقال له في هذه الازمة
بالفرسى فندك واعتبار هذه الدقيقة لقب مولانا وهوى الكوزين على عليه الصلوة والسلام: ازناد القندج.

- [٨] قوله: فهو ساء في اسم الفاعل من ساء يسوء.
- [٩] قوله: وجاء فيه اى في اسم الفاعل من جاء يجيئ.
- [١٠] قوله: وذكرك ذلك اى ذكر المصنف اسم الفاعل من ساء وجاء.
- [١١] قوله: لانه ليس مثل صائن وبائع لان في اسم الفاعل من ساء وجاء حذفاً بخلاف صائن وبائع.
- [١٢] قوله: ولان في اعلاله بحثاً اى وذكرك المصنف اسم الفاعل من ساء وجاء لان في اعلاله بحثاً واختلافا بين
سبيو به والحليل بخلاف صائن وبائع.
- [١٣] قوله: وهوى لبحث والاختلاف.

قلبت الواو والياء همزة كمأ في صائين وبائع فقييل ساءء وجاءء بهمزتين ثم قلبت
الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ائمة فقييل ساءئ وجاءئ ثم اعلأ
اعلال غاز ورام فقييل ساءء وجاءء على وزن فاعٍ هذا قول سيبويه وقال الخليل
اصلها ساوئ وجاءئ نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين فقييل
ساءء ووجاءئ والوزن فاعٍ ثم اعلأ اعلال غاز ورام فقييل ساءء وجاءء والوزن فال.
ورجح قول الخليل بقلّة التغير لما في قول سيبويه من اعلالين ليسا فيه وهما^{١١١}
قلب العين همزة وقلب اللّام ياء وقلب المكافى قد ثبت في كلامهم كثيراً مع عدم^{١٢١}
الاحتياج اليه كشاك^{١١١} وناء يناء والاصل نائى ينائى وايس^{١٢١} يائس والاصل يسس
ييسس ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين.

وقال ابن حاجب قول سيبويه اقيس وما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو
جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس [واسأ^{١٢١} اى داوى [يأسو كدعأ
يدعأو واتى يأتى كرمى يرمى].

والامر [ايت] اصله ائت قلبت الثانية ياء كمايمان ولذا ذكره [ومنهم] اى ومن

[١] قوله: نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين اى نقلت الواو في ساوئ الى مكان الهمزة والهمزة الى
مكان الواو وكذلك نقل الياء في جايئ الى مكان الهمزة والهمزة الى مكان الياء.

(تنبيه) هذان الاعلان في اسم الماعل من حاء يجيئ قد ذكر في حاشية صرف ممر في بحث مهموز اللام
الاجوف فراجع بفندق.

[٢] قوله: ليسا فيه اى في قول الخليل.

[٣] قوله: مع عدم الاحتياج اليه اى الى القلب.

[٤] قوله: كشاك اصله شاوك نقلت الواو الى مكان الكاف والكاف الى مكان الواو وتم اعلأ اعلال غاز ورام قد
تقدم الكلام فيه في شرح قول الزنجاني واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل عينه بالهمزة.

[٥] قوله: والاصل نائى ينأى اى نقلت الهمزة التي هي عين الفعل الى مكان الباء التي هي لام الفعل ونقلت
الياء الى مكان الهمزة ثم قلبت لب الفاصار ناء.

[٦] قوله: وايس يائس والاصل يسس ينس والقلب فيها يعرف مما ذكر فلا يطل الكلام فيها.

[٧] قوله: اسا اى داوى ياسو كدعأ يدعأو قال في المنتهى اسا الخرج اسوأ واسأ دو، كرد رنم را.

العرب [مَنْ] يحذف الهمزة الثانية ثم يستغنى عن همزة الوصل [ويقول ت] يا رجل كق وفي الوقف قه [تشبيهاً له بخذ] كما مر [وواى] اى وَعَدَ [ياى كوقى] بى قو. [

واصل ياي يَوْئِي حذفت الواو كق^{١١} ولا فائدة في ذكر الامر فان المصنف لا يذكر شيئاً من التصارييف غير الماضى والمضارع الا وفيه امر زايد ليس في المشبه به و اوى يَأْوِي آيَا كَشَوِي يَشَوِي شَيًّا واصل آيَا أَوْيَا وَلَا فائدة في ذكره اذ ليس فيه امر زايد.

وكان فائدته انه قال حكمه في التصارييف حكم شوى يشوى والمصدر ليس من التصارييف فلم يعلم ان مصدره ايضاً كمصدره في الاعلال فاشار اليه بقوله آيَا والامر من تاوى ايو كاشو من تشوى والاصل اء وقلب الثانية ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان الياء في آيت وايزر وايونحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى فَاوُوا إِلَى الْكَهْفِ وَهُوَ فعل جماعة المذكور وتقول ايو ايويا ايووا اصله اءووا بهمزتين وواوين فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادت الهمزة المنقبة فصار قَاوُوا وقس على هذا.

[وناي] اى بَعْدَ يثاى كرعى يرعى و انا كيارع وعليك بالتدبر في هذه الابحاث ومقايستها بما تقدم في المتعلات وبما مر من الاعلالات عند التاكيد وغيره ولا اظنّها تخفى عليك ان اتقنت ما تقدم والا فالاعادة مع تاديتها الى الاطالة لا تفيدك .

[وهكذا قياس راي يراى] اى قياس يرى ان يكون كيثاى و يزعى لانه من باهما [لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة] التى هي عين الفعل [من

[١] قوله: حذفت الواو كق^{١١} وكيعد.

مضارعه] ای مضارع را^{۱۱} والاوی ظاهراً ان يقول على حذف الهمزة منه لان بحثه
انما هو في يرى وهو مضارع وانما عدل عنه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص
بيري فعلم من عبارته ان الحذف جار في المضارع مطلقا فافهم [فقالوا يرى يريان
يرَوْنَ الخ] والاصل يَراي نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذف الهمزة فقليل يرى
وهذا حذف يستلزم تخفيفاً لانه كثر استعمال ذلك لا يقال يَراي اصلا الا في
ضرورة الشعر كقوله

ألم تَرَمَا لَأَقِيَّتْ والدَّهْرُ آعَصُرُ^۱ ومن يَتَمَلَّ العَيْشَ يَراي و يَسْمَعُ
والقياس يرى^{۱۲} وكقوله

أرى عَيْنِي ما لم تَرايَا^۲ كلاناء عالم بالترهات

۱. لم يسم قائله قوله لاقيت بالقاف مخاطب من الملاقات بمعنى الادراك والواو بمعنى مع اي مع
الدَّهر واعصر وهو ابو قبيلة معروفة و يتمل مضارع من التمل بمعنى التمتع والعيش الحياة يعني
آيا نديدي چيزي را كه ملاقات كردي و دريافتي با روزگاري اعصر وكسى كه بهره مند
شود زندگاني را مى بيند و مى شنود امور و وفای چند را كه از آنها تعجب ميكند شاهد در
ثبوت همزة يراى است بجهة ضرورت و حال آنكه قياس در او يرى بحذف همزه است.
جامع الشواهد.

۲. وهو من ابيات لسراقة اليراقى وسبب انشاده انه لما اسره المختار المكنتى بابي اسحق ججا به
الذى اسره الى المختار فقال انى اسرت هذا الرجل فقال سراقة كذب ما هو اسرنى انما اسرنى
غلام ابيض ابلق وعليه ثياب خضر واسمى اليه ولكن ما اراه الان في جيتك ل المختار اما
ان هذا الرجل قد عاين له الملائكة خلوسبيله لصدقه فخلوه فهرب وقال الا ابلاغ ابا اسحق

[۱] قوله: والاوى ظاهرا ان يقول على حذف الهمزة منه اي الاوى ان يقول بدل من مضارعه من حذف الهمزة
منه.

[۲] قوله: لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيري اي مخصوص بصيغة المفرد المذكور الغائب ولايجرى في سائر صيغ
المضارع.

[۳] قوله: لا يقال يراى اصلا اي لايقان مع ابقاء الهمزة.

[۴] قوله: والقياس يرى اي بحذف الهمزة.

وقد حذف الشاعر الهمزة من ماضيه ايضاً فقال

صَاحَ هَلْ رَيْتُ اَوْ سَمِعْتُ بِرَاعٍ رَدَّ فِي الصَّرْعِ مَا قَرَيْ فِي الْجَلَابِ
والقياس رايت بالهمزة ولم يلزم الحذف في يَتَأَي لآته لم يكثر كثرة يرى.

[وَاتَّفَقَ فِي خُطَابِ الْمُؤَنَّثِ لَفْظِ الْوَاحِدَةِ وَالْجَمْعِ] لِأَنَّكَ تَقُولُ تَرَيْنَ يَا امْرَأَةَ
وَتَرَيْنَ يَانِسُوهُ [لَكِنْ وَزْنَ] تَرَيْنَ [الوَاحِدَةُ تَفْعِلْنَ] بِحَذْفِ الْعَيْنِ وَاللَّامِ لِأَنَّ أَصْلَهُ
تَرَايَيْنَ كَتَرَضَّيَيْنَ حَذَفَتِ الْهَمْزَةُ ثُمَّ قَلِبَتِ الْيَاءُ الْفَا وَحَذَفَ الْآلِفُ فَبَقِيَ تَرَيْنَ
بِحَذْفِ الْعَيْنِ وَاللَّامِ [و] وَزْنَ [الْجَمْعُ تَقْلُنَ] لِأَنَّ أَصْلَهُ تَرَايَيْنَ كَتَرَضَّيَيْنَ حَذَفَتِ
الْهَمْزَةُ لَمَّا ذَكَرْنَا فَبَقِيَ تَرَيْنَ بِاثْبَاتِ الْفَاءِ وَاللَّامِ وَالْيَاءِ هِيَ هُنَا لَامُ الْفِعْلِ وَفِي
الوَاحِدَةِ ضَمِيرُ الْفَاعِلِ.

[فَإِذَا أَمَرْتُ مِنْهُ] أَيْ إِذَا بَسَّيْتُ الْأَمْرَ مِنْ تَرَى [فَقُلْتُ عَلَى الْأَصْلِ إِرَاءَ
كِبَارِعَ] لِأَنَّهُ مِنْ تَرَى حَذَفَتْ حَرْفُ الْمُضَارَعَةِ وَلَامُ الْفِعْلِ وَأُتِيَ بِهِمْزَةُ الْوَصْلِ
مَكْسُورَةً فَقِيلَ إِرَاءَ وَتَصْرِيفُهُ كَتَصْرِيفِ إِرْضَ وَفِي عِبَارَتِهِ خِرَازَةُ^{۱۱} لِأَنَّ الْجُزْأَ إِذَا

عَنَى فَإِنَّ الْبَلْقَ وَهُمْ مُضْمِنَاتِ أَرَى عَيْتِيَّ اللهُ كَفَرْتُ بِدِينِكُمْ وَجَعَلْتُ عَلَى فِتَانِكُمْ
حَتَّى الْمَعَاتِ قَوْلُهُ أَرَى بِضَمِّ الْهَمْزَةِ وَكُسْرِ الرَّاءِ الْمَهْمَلَةِ مَبْنًى لِلْفَاعِلِ بِصِيغَةِ الْمُتَكَلِّمِ مِنَ
الرَّؤْيَةِ بِالْبَصَرِ وَمِنْهُ تَرَاهُ بِصِيغَةِ الْخُطَابِ وَعَيْنِي مَنْصُوبٌ بِنَزْعِ الْخَافِضِ أَيْ بَعْنِي وَمَا مَوْصُولَةٌ
وَالْعَالَمُ خِلَافُ الْجَاهِلِ وَالتَّرَهَاتُ بِضَمِّ الْمَثَنَةِ وَكَذَلِكَ الرَّاءُ الْمَهْمَلَةُ الْمَشْدُودَةُ وَالْهَاءُ جَمْعُ تَرَهَةٍ وَهُوَ
كَقَمَرَةٍ الْبَاطِلِ يَعْنِي مَيَّ بَيْنَهُمْ يَدُوْهُمْ عَيْنُ نَهْدٍ يَزِي رَا كَهْ نَدِيدُهُ أَيْدِ أَنْ رَاهِرْدُو نَفَرَا مَا وَتَو
دَانَايَ هَسْتِمُ بِأَمْرِهِائِ بَاطِلٌ وَسُخْنَانُ فِي أَصْلِ وَرَادٍ دِيدَنُ أَوْ اسْتِ أَنْ غَلَامٌ سَفِيدُ الْبَلْقِ رَا كَهْ
بِوَأَسْطَةِ الْكُفْتِ أَوْ أَنْ دُرُوعُ رَا نَزْدَسْتُ مَخْتَارَ نَجَاتٍ يَأْتِي شَاهِدٌ فِي ثُبُوتِ هَمْزَةِ مَفْتُوحَةٍ اسْتِ
دِرْ تَرَايَاهُ بَعْدَ أَنْ لَمْ جَازِمُهُ بِجَهَةِ ضَرُورَتِ وَحَالِ أَنَّكَ مَيَّابِسْتُ كَهْ هَمْزَةُ أَوْ بِجَزْمِ سَاقَطِ شُودِ
وَلَمْ تَرِيَاهُ بِكُؤِيدِ جَامِعِ الشَّوَاهِدِ.

۱. خِرَازَةُ. (خ)

[۱] قوله: وفي عبارته خِرَازَةُ وجه الخِرَازَةُ دخول الفاء على الجزاء الذي هو قمل ماضٍ بغير قَدِّ لَكِنْ هَذَا الْكَلَامُ مِنْ

كان ماضياً بغير قد لم يجوز دخول الفاء فيه فحذفها ^{١١} أن يقول إذا أمرت منه قلت كما هو في بعض النسخ وكان هذا سهو من الكاتب فحينئذ لا بد من تقدير قد ليصح [و] قلت [على] تقدير [الحذف ر] من ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ف.

[و يلزمه الهاء في الوقف] كما ذكره في قه [فتقول رة رياً روا] اصله رُؤوا [رئ] اصله رُئى [رُياً رين] والراء في الجميع مفتوحة اذ لا داعى الى العدول عنه [وبالتأكيد رين] باعادة اللام المحذوفة كما مر في اغزون [ريان رُون] بضم الواو دون الحذف كما في اغزون لانه لازمة ههنا تدل عليه لان ما قبله مفتوح [رين] بكسر ياء الضمير دون الحذف كذلك [ريان رُئان] وبالخفيفة رين رُون رين فهو

التفتازاني عجيب مع قوله فحينئذ لا بد من تقدير قد ليصح قال الرضي ويجب الفاء في كل فعلية مصدرية بحرف سوال ولم في المضارع سواء كان الفعل المصدر بها ماضياً او مضارعاً فيجب في الماضي مصدر ابند ظاهرة او مقدرة نحو قوله تعالى (ان كنت قلته فقد علمته) (وان كان قبضه قد من قبل فصدقت).

[١] قوله: حذفها ان يقول اذا امرت منه قلت اى حق العبارة ان يقول الزنجاني في المتن المتقدم اذ امرت منه قلت بدون الفاء.

[٢] قوله: ليصح اى ليصح اقتران قلت بالفاء.

[٣] قوله: وقلت على تقدير الحذف (ر) اى قلت على تقدير حذف الهمزة بأجماع العرب (ر) اى براء ممردة.

[٤] قوله: صله ربوا بفتح الراء وضم الباء فقلت الباء الفاء لتحركها وانفتاح ما قبلها وحذفت الالف لالتقاء الساكنين ولدلالة فتحة الراء عليها.

[٥] قوله: كما مر في اغزون من ان نون التاكيد مع الضمير المستتر شبيهة بالفاء الضمير في وجوب تحريك ما قبلها.

[٦] قوله: رُون بضم الواو دون الحذف اى دون حذف الواو.

[٧] قوله: كما في اغزون فان واو ضمير الجمع في اغزون محذوفة لدلالة الضمة اى ضمة الزاى على الواو بخلاف واو الجمع في رُون لانه كما قال التفتازاني من انه لازمة ههنا اى في رُون تدل عليه على الواو لان ما قبل الواو اعنى الراء مفتوح.

[٨] قوله: رين بكسر ماء الضمير دون الحذف لذلك اى دون حذف الباء للتعليل المذكور وهو انه لا كسرة ههنا تدل على الباء لان ما قبل الباء اعنى الراء مفتوح.

[٩] قوله: رينان بزيادة الف للفصل بين النونات كما في الطلبان.

راء^{١١}] في اسم الفاعل اصله رائى اعلل رام [رائيان] في التثنية [راءؤن] في الجمع اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون وهو [كراع راعيان راعون وذاك مرئى كمرعى] في اسم المفعول اصله مرؤى قلبت الواو ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مر في مرؤى.

[ويناء افعل] منه اى من رآى [مخالف لاختواته ايضاً] يعنى كما كان يرى مخالفاً لاختواته من نحو يتأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاختوات كذلك بناء باب الافعال مطلقاً سواء كان ماضياً او مضارعاً او امراً او غير ذلك مخالف لاختواته من نحو أنأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاختوات وذلك لكثرة الاستعمال فتقول ارى في الماضى اصله آرئى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الرء وحذفت الهمزة وكذا [آرأيا آرؤا آرئت آرئت الخ].

[يرئى] في المضارع اصله يرئى كيعطى نقلت حركة الهمزة الى الرء وحذفت الهمزة وكذا يرئان يرئون والاصل يرئون فوزنه يفون ترى تريان يرئين والاصل يرئين والوزن يفعلن.

[ارائة] في المصدر والاصل إرأياً على وزن افعالا قلبت الياء همزة لوقوعها بعد

[١] قوله: فهوراء في اسم الفاعل اصله رائى اعلل رام اى بحذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين بين الياء والتنوين.

[٢] قوله: رائيان في تثنيته اى في تثنيته راء.

[٣] قوله: رائون في جمعه اصله رائون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء لالتقاء الساكنين.

[٤] قوله: ووزنه فاعون اى بحذف اللام.

[٥] قوله: وهو اى راء وما بعده.

[٦] قوله: اصله مروعى اجتمعت الواو والياء وسبقت احدهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء.

[٧] قوله: والاصل يرئون اى اصل يرون يرئون كيكرمون.

[٨] قوله: فوزنه يفون اى وزن يرون يفون اى حذف منه العين واللام وبقي منه الفاء فقط.

[٩] قوله: والاصل ارءا اى همزة بعد الرء ثم الالف.

الالف الزائدة فصار إراءاً نقلت حركة الهمزة الى الزاء وحذفت الهمزة كما في الفعل وعوضت التاء عن الهمزة كما عوضت عن الواو في إقامة فقيل إراءة.

[و] يجوز ان تقول [إراءاً] بلا تعويض لأن ذلك ليس مثل اقامة لأنها لم تحذف من فعل اقامة بخلاف ذلك فلما حذفت من اقامة ولم يحذف^١ من فعله التزموا التعويض في الأكثر وهيئنا حذفت في المصدر ما حذفت في فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض فجوزوا إراءاً كثيراً شائعاً [و] تقول [إراءةً] بالياء ايضاً لأنها انما تقلب همزة اذا وقعت طرفاً ومن قلب نظر الى ان التاء حكمها حكم كلمة اخرى فكانها متطرفة.

[فهو مُرٍ] في اسم الفاعل اصله مرئى حذفت الهمزة كما ذكرنا اعلال رام فقيل مُرٍ على وزن مُفٍ [مُريان] اصله مُرَيَّان [مُرون] اصله مُرَيَّون وآرت في فعل الواحدة المخاطبة اصله آرايت كاعطيت حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت فقيل آرت على وزن آفت فهي [مُرية] في اسم الفاعل من المؤنث اصله مراية [مُريتان] اصله مريتان [مُريأت] اصله مريئات.

[وذاك مُرئى] في اسم المفعول اصله مُراى حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفاثم حذفت لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين فوزنه مفاً وتقول في اسم الفاعل جائئى مرٍ ومَرَرْتُ بِمُرٍ بالحذف ورايت مرياً بالاثبات لختف الفتحة وهيئنا اعني في اسم المفعول تقول جائئى مُرئى ورايت مُرئى ومررت بِمُرئى بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني التحرك وانفتاح ما قبلها.

[وتقول في تشية اسم المفعول [مُريان] بفتح الزاء ولم تقلب الياء الفاً لأن

١. ما يحذف. (خ)

[١] قوله: فصار إراءاً أى بالف بين الهمزتين.

الف التثنية يقتضى فتح ما قبلها البتة ولو قلبت وحذفت فقدت مران لزم الالتباس^{١١} عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع^{١٢} [مُرَوَّن] بفتح الرَّاء اصله مرثون حذفت الهمزة كما تقدم قلبت الياء الفا وحذفت [مُرَاة] في المؤنث^{١٣} اصله مُرْية قلبت الياء الفا [مراتان] اصله مريتان [مُرَيَات] بفتح الرَّاء اصله مريات ولم يقلب الياء الفا لتلا يلتبس بالواحدة [و] تقول:

[في الامر منه آر] بناء على الاصل المرفوض وهو من تارى حذفت حرف المضارعة واللام فبقى [أَرِيَا أَرُوا] اصله أَرِيُوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها [أَرِي] اصله أَرِيِي نقلت كسرة الياء فحذفت والوزن افووا في [أَرِيَا اَرِيِي] على وزن

[١] قوله: ولو قلبت اى الياء الفا وحذفت اى الالف فقلت مران لزم الالتباس اى التباس التثنية بالمفرد عند الاضافة نحو مرزيد يحذف نون التثنية.

[٢] قوله: وفي الجمع اى وتقول في جمع اسم المفعول مرون بضم الميم وفتح الرَّاء صله مرثون كمكرومون حذفت الهمزة كما تقدم اى باجماع العرب قلبت الياء الف لتحركها وانفتاح ما قبلها وحذفت اى الالف لالتقاء الساكنين بين لالف والوواو.

[٣] قوله: مرأة في المؤنث اى في اسم المفعول للمؤنث.

[٤] قوله: مريات بفتح الرَّاء اصله مرءيات (على وزن مكرومات).

[٥] قوله: لتلا يلتبس بالواحدة وذلك لانه لو قلبت الياء الفا اجتمع الفان الالف المنقبة من الياء والفاء جمع لؤنث فيحذف احدا الاثنى لالتقاء الساكنين بينها فيصير مرأة فيلتبس بالواحدة لان صيغة الواحدة ايضا مرأة وذلك ظاهر.

[٦] قوله: وتقول في الامر منه ارفع الهمزة وكسر الرَّاء قوله بناء على الاصل المرفوض وهو نؤرى على وزن تكرم فالاولى ان يكون نؤري على وزن تاكلرم لان ذلك تؤرى الاصل المرفوض نقلت حركة همزة العين الى الرَّاء فحذفت باجماع العرب فبقى نؤرى على وزن تكرم ثم (حذف حرف المضارعة واللام) للحرم (فبقى آر) ووزنه أَرِي.

[٧] قوله: رباعيات بء لاجل الالف.

[٨] قوله: اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها اعنى الرَّاء ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين.

[٩] قوله: (ارى بفتح الهمزة وكسر الرَّاء اصله اريي) بسكون الرَّاء وكسرية الاولى التى هى لام الفعل (نقلت كسرة الباء) الى الواو (فحذفت) الياء لالتقاء الساكنين.

[١٠] قوله: والوزن اى وزن جمع المذكورينى اروا (افو) ووزن المؤنث الوحيدة (افى) يحذف اللام فيها ويحذف همزة

أَفْلَنْ فالياء هو اللّام بخلاف الواحدة فأنّها فيها ضمير وبالتأكيد [أَرَيْنَ] باعادة اللّام كَاغْرُوْنَ [أَرِيَانْ أَرُنْ]^{١١} بحذف الواو لدلالة الضمة عليها أَرَنْ بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها [أَرِيَانْ أَرِيَانْ وبالنهي] اى وفى التّهمى [لَا تُرْ لَا تُرِيَانْ لَا تُرُوا] لَا تُرْ لَا تُرِيَا لَا تُرِيَا الخ [و بالتاكيد لَا يُرِيَنْ لَا يُرِيَانْ لَا يُرِيَنْ لَا تُرِيَنْ لَا تُرِيَانْ لَا يُرِيَانْ].

وكل ذلك ظاهر كما عرفت فيما تقدّم من حذف اللّام فى لَا تُرْ لَا تُرُوا لا ترى والاثبات فى البواقي والاعادة فى الواحد وحذف واو الضمير ويائه عند التاكيد فتأمل فأننى ذكرت كثيراً مما يستغنى عنه تسهياً على المستفيدين.

واعلم ان ماترك المصنف من المجرد ان المنشعبات حكها ايضاً حكم غير المهموز الا ان الهمزة قد تخفف على حسب مقتضى وفيما ذكرنا ارشاد.

[وتقول فى افتعل من المهموز الفاء ابتال^{١٢}] اى اصلح [كاختار وايتلى^{١٣}] اى قصر [كاقتضى^{١٤}] والاصل عَاتَالْ و اِئْتَلْ قلبت الثانية ياء كما فى ايمان وخصص هذا بالذكر لئلا يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتسر فيجوز قلب الياء تاءً وادغام التاء فى التاء كاتعد واتسر فقال تقول ابتال^{١٥} كاختار وايتلى^{١٦} كاقتضى من غير ادغام لا كاتعد واتسر بالادغام لان الياء هي هنا عارضة غير مستمرة ويحذف فى

العين ايضاً باجماع العرب فتدبر.

[١] قوله: ان بكسر الراء فعل الواحدة.

[٢] قوله: بحذف الياء اى حذف ياء الضمير لالتقاء الساكنين.

[٣] قوله: اى وفى النهى اشارة الى ان الباء فى كلام الزنجاني بمعنى فى.

[٤] قوله: والاثبات اى اثبات اللام (فى البواقي) اى من الامثلة قوله (والاعادة) اى اعادة لام الفعل المحذوفة

ليجزم فى فعل الواحدة وحذف واو الضمير ويائه (عند تأكيد) فم الجمع المذكور والواحدة المخاطبة.

[٥] قوله: فتأمل اى فتدبر فان فهم امثال هذه المطالب محتاج الى التامل والتدبر.

[٦] قوله: اشارة الى اصلح مأخوذ من ابل والمراد به لغة السياسة والاصلاح.

[٧] قوله: ابتل مأخوذ من الالو والمراد به لغة المع والنقص.

اكثر المواضع اعنى حذف همزة الوصل في الدرج وقول من قال اتور في ابتزر خطأ
واما اتخذ فليس من اخذ بل من اتخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والّا لوجب ان يقال
اتخذ هذا اخر الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذى به نختم الفصول وهو.

**[فصل في بناء اسمى الزمان والمكان وهو] اسم وضع لمكان او زمان باعتبار^(١٦)
وقوع الفعل فيه مطلقاً من غير تقييد بشخص او زمان وهو من الالفاظ المشتركة^(١٧)
مثلاً المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فنقول في بناء اسم الزمان والمكان
[من يفعل بكسر العين على مفعّل مكسور العين] للتوافق^(١٨) [كالمجلس] في السالم
[والمبيت] في غير السالم اصله مبيت نقلت كسرة الياء الى ما قبله.**

[١] قوله: وهو اسم لم يقل هما اسمان وضعا كما هو الظاهر لان التعريف انما يكون لهماية لالافرد ويحتمل ان
يكون افراد الضمير باعتبار ما ذكر من اسمى لزمان والمكان و باعتبار وحدة صيغتها كما سيصرح بذلك بعيد
هذا بقوله وهو من الالفاظ المشتركة شامل لتحويل ومكان.

[٢] قوله: باعتبار وقوع الفعل فيه اى وقوع المصدر فيه هذا مخرج لنحو يومك ومكانك حسين.

[٣] قوله: مطلقاً هذا مخرج لنحو سميت يوم وجلس امامك فان يوماً وامام فيها وضعا للزمان والمكان باعتبار وقوع
الفعل فيها بقيد وقوعها بعد عامل بخلاف مضرب لزمان الضرب اومكانه فانه وضع لذلك سواء وقع بعد
عامل اولاً.

[٤] قوله: من غير تقييد اى بشخص او زمان فاذا قلت مخرج فعناه موضع الخروج المطلق اوزمان الخروج المطلق
فان في شرح لنظم فاذا قلت مخرج باحد هذين المعين (اى معنى الزمان والمكان) باعتبار وقوع الفعل فيها
مطلقاً (اى بغير تقييد بشخص اوزمان) فعناه مكان الخروج المطلق اوزمان الخروج المطلق ومن ثم لم يعصوها
في مفعول ولا ظرف لخروجها وذلك من الاطلاق الى التقيد وذلك خلاف وضعها.

[٥] قوله: وهو من الالفاظ المشتركة قلنا انما ان افراد الضمير لا يشترك الاسم وذلك لاتحاد صيغتها.

[٦] قوله: من يفعل بكسر العين اى بكسر عين المضارع.

[٧] قوله: للتوافق اى لاجل التوافق بين عين اسمى الزمان والمكان وبين عين المضارع.

[٨] قوله: والمبيت بكسر الباء وسكون الياء.

[٩] قوله: اصله مبيت بكسر الياء وسكون ما قبلها (نقلت كسرة الياء الى ما قبلها).

[و] هو [من يفعل بفتح العين وضمتها على مفعل بالفتح] اما في مفتوح العين^{١٧} فالتوافق واما في المضموم فلتعذر الضم لرفضهم^{١٣} مفعلا في الكلام الا مكرما ومعونا ويرجح الفتح على الكسر للخصة [كالمذهب] من يذهب بالفتح [والقتل] من يقتل بالضم [والشرب] من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم [والمقام] من يقوم اجوف والاصل مَقُوم اعلّ اعلال اقام ولما كان هيهنا مظنة اعتراض بانّا^{١٤} نجد اسماء من يفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر اشار الى جوابه بقوله [وشدّ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر] لمكان نحر الابل [والمرفق] مكان الرّق [والمفرق] مكان الفرق ومنه مفرق الرأس [والمسكين] مكان السكون [والمنيك] مكان العبادة [والمبنت] مكان التّبات [والمسقط] مكان السقوط ومنه مسقط الرأس يعني انّ هذه الكلمات كلّها جاءت مكسورة العين على خلاف القياس. [والقياس الفتح لانّ المجزّز مفتوح العين والبواقي من مضمومه] وحقى الفتح

- [١] قوله: ومن يفعل بفتح العين وضمتها اى بفتح عين المضارع وضم عين المضارع.
[٢] قوله: اما في مفتوح العين فالتوافق اى في المضارع المفتوح العين فلاحل ايقاع التوافق بينه وبين فعله في العين.
[٣] قوله: لرفضهم مفعلا في الكلام الامكرما ومعنا قد تقدم الكلام في هذا الوزن فيما سبق مستوفى ونقول ههنا قال في شرح النظام في بحث ابنية المصادر واما مكرم ومعون ولاغيرهما ثابا فنادران حتى جعلهما القراء جمعا لمكرمة واحدة المكارم ومعونة بمعنى الاعانة وماجاء في بعض القراءات (فتظرة ان مسره) بالاضافة اى من سعته وغناه بالاضافة ومثل مايقال جاء مهلك بمعنى الهلاك ومالك للرسالة بضم اللام فيها غير فصح ولاصحيح عند الاكثرين.
[٤] قوله: اعلّ اعلال قام وكذلك الخاف اص اعلال خاف.
[٥] قوله: مظنة الاعتراض اى مكان يظن فيه الاعتراض.
[٦] قوله: وشدّ المسجد لفظ المسجد بكسر الجيم. الست المنى لعبادة شجّد فيه ولم يسجد واما مكان السجود فهو بفتح الجيم لاغير كذا قال الجاربردى.
[٧] قوله: ومنه مفرق الرأس اى من المفرق معنى مكان الفرق مفرق الرأس اى وسطه سمي به لانه موضع مفرق الشعر.
[٨] قوله: ومنه مسقط الرأس اى من المسقط بمعنى مكان السقوط مسقط الرأس اى مكان سقوط الولد عن بطن الام يقال يغف مسقط راسى ي مكان ولدت فيه.

في بعضها] اى فتح العين في بعض هذه الكلمات مذكورة على ما هو القياس وهو المسجّد والمسكن والمطلع.

[واجيز الفتح كلّها]^{١٧١} على القياس لكن لم يحك في الجميع قال ابن السكيت في اصلاح المنطق الفتح في كلّها جايز ولم يسمع في الكلّ [هذا] اى الذى ذكرنا أنّها يكون [اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره] اى غير الصحيح الفاء واللام.

[فن المعتل الفاء] اسم الزمان والمكان [مكسور] عينه [ابدا كالمؤضيع

[٧] قوله: قال ابن السكيت في اصلاح المنطق السكيت بسين مكسورة وكاف مشددة مكسورة قال ابن الانبارى ابن السكيت هذا هومن اكار اهل اللغة وقال المبرد ماريت لبغداديين كتابا في اللغة خيرا من اصلاح لمنطق لعقوب بن اسحق السكت ولان السكت هذه قصة يظهر منها مطلوبة على (ع) وشيعته ذكرها ابن الاثير في الكامل في حوادث سنة خمس واربعين ومائتين قال في هذه السنة توفي يعقوب بن اسحاق النحوى المعروف بابن السكيت وكان سبب موته انه اتصل بالمتوكل فقال له ايا احب اليك المعز والمؤيد او الحسن والحسين فتنقص انيه وذكر الحسن والحسين عليها السلام بما هما اهل له فامر الاتراك فداوسوا بطنه فحمل الى داره فأت.

ونقل الشمي الاسترابادى هذه الحكاية بوجه ابسط يعنى ذكره قال في الحاشية في المغنى في الوجه الثانى من اوجه حرقية ما ابن السكيت هو ابو يوسف يعقوب ابن اسحق وعرف بذلك لكثرة سكوته وصمته كان يميل الى تقديم على بن ابي طالب رضى الله عنه قال ثعلب لم يكن بعد ابن الاعراب اعلم باللغة منه وكان المتوكل قد اكرمه بتاديب ولديه المعتز والمؤيد ومن غريب ما وقع ان من شعره

يصحاب البقي من عشرة من لسانه وليس يصاب المرء من عشرة الرجل
فمشرته في القول تذهب راسه وعشرته في الرجل تبه على مهل

ثم اتفق ان المتوكل قال له يوما ايا احب اليك ابنى ام الحسن والحسين فقال والله ان قتيبا خادما على خبر منك ومن ابائك فقال المتوكل لا تراكه سلولسانه من قفاه ففعل ذلك به فأت وقيل امر المتوكل الاتراك فداوسوا بطنه فحمل الى داره فأت بعد غد ذلك اليوم لحسن خلون من رجب سنة اربع واربعين وقيل سنة ست واربعين ومائتين فكان اول كلام المتوكل مع ابن السكيت مزاحا ثم صار جدّا.
(توضيح) قال في المنتهى شمن محرّكة دهى است باستراباد از آذنه است ابو على حسين ابن جعفر شمنى.

والمَوْعِد] لَانَّ الكسر ههنا اسهل^{١١} بشهادة^{١٢} الوجدان قال ابن السكيت وزعم
الكسائي أَنَّهُ سمع مَوْحَلًا بالفتح وسمع القراء موضعاً بالفتح قال الشاعر على ما
رواه الكسائي

قَاصَّبَحَ العين رُكُوداً عَلَى الْأَوْشَانِ ان يَرَسُخْنَ فِي الْمَوْحَلِ^٢
ونحو ذلك شاذّ^{١٣}.

[ومن المعتلّ اللّام] اسم الزّمان والمكان [مفتوح] عينه [ابداً] سواء كان
الفعل مفتوح العين او مضمومه او مكسوره واو ياء او يائياً قلبت اللّام الفاء^{١٤}

١. فيها.

٢. لم يسمّ قائله وأول المصراع الثاني الألف الواقعة قبل الواو من الاوشان العين بكسر العين المهمة
وسكون الياء والتّون نقر الوحش والركود بالراء والدال المهملتين كفلوس السكون والثبات
والاوشان جمع وشن وهو بالواو والشن المهمة والتّون كفلس ما ارتفع من الارض قوله ان
يرسخن اى مخافة ان يرسخ وهو بفتح المضارعة وسكون الراء وفتح السين المهملتين والحاء
المعجمتين من الرسوخ وهو بالضمة بمعنى الثبوت والموحل بالواو والحاء المهمة كمقعد مكان
الموحل وهو كفرس الظين الدقيق ترطم فيه الدواب يعنى پس صبح کردند گاوهای وحشی
که قرار گرفته بودند بر رمنهای بلند از ترس اینکه مبادا فرو روند ومانند در زمین آب گل
شاهد در وارد شدن اسم مکان از معتل اسب بر وزن مفعّل بفتح عين که موحل بوده باشد
شذوذاً. جامع الشواهد.

[١] قوله: لان الكسر ههنا اى فى المعتل الفاء الواوى.

[٢] قوله: اسهل اى من الفتح.

[٣] قوله: بشهادة الوجدان اى الحس والذوق وقال بعضهم ان المثال فيه اعتدال لكون الواو محذوفاً فى المضارع
المكسور العين نحويعد فناسب فيه الحركة التى فيها اعتدال وهى حركة الكسرة وقد يقال القياس الكسر فيها
يكون عين مضارعه مكسوراً للتوافق وفيما يكون عين مضارعه مفتوحاً حملاً على مكسور العين لاصالة الكسرة
لاعتداله فى الخفة والثقّل.

[٤] قوله: ونحو ذلك شاذ قال فى تدريج الادانى اى مارواه الكسائي والقراء شاذ لايقاس عليه.

[٥] قوله: سواء كان الفعل اى الفعل المعهود وهو المضارع قوله واويا او يائياً خبر لكان المحذوف بقرينة كان
المذكور فى قوله سواء كان الفعل فتدبر جيداً.

[كالماوى والمزْمُوى] مثل بمثالين تنبيهاً على أنَّ الحكم واحد فيما عينه ايضاً حرف علة وفيما ليس كذلك وروى ماوى الابل وماق العين بالكسر فيها ولى هيهنا نظر لانهم يقولون معتلّ الفاء يكسر ابدأً ومعتلّ اللّام يفتح ابدأً فلا يعلم أنّ المعتلّ الفاء واللام كيف حكمه ايفتح ام يكسر وكثيراً ما ترددت في ذلك حتّى وجدت في تصانيف بعض المتأخرين بأنّه مفتوح^(١٢) العين كالتاقص نحو موق بفتح القاف. وفي كلام صاحب المفتاح ايضاً ايماء الى ذلك [وقد يدخل على بعضها تاء

[١] قوله: وروى ماوى الابل وماق العين بالكسر فيها اى بكسر الواو في ماوى الابل وبكسر القاف في ماق العين اما معنى الماوى فهو بالفارسي (جاينگاه) واما معنى ماق العين فقال جناب حسن زده أُمّى في شرح نصاب الصبيان في قول ابو نصر فراهى.

مُقَدِّمُ العين است وماق مُوق وموقُ ماق وماق كُجج چشم ومؤخرش دنسالة هـ زب مسخره فقال حسن زاده مُقَدِّمُ العين نيز صحيح است واصل پنج لغت ديگر از متق است بعاذه صرفى مائق شد بعد ماقى شد سپس ماق شد ثم قال بالفارسية هر شش لغة بمعنى كنج و گوشه چشم از طرف ببنى مباشره. قال في مجمع البحرين موق العين بهزة ساكنة ويجوز طرفها ما بلى الانف والحناط طرفها مما بلى الاذن واللغة المشهورة موق العين وفيه لغة اخرى ماق العين مثال قاض والجمع امواق مثل قفل واقفال وعن ابن السكيت ليس في ذوات الاربع مفعل بالكسر الاحرفان ماقى العين وماوى الابل.

وللكلام في ماق العين تنمة طويلة فن اراد الاطلاع عليها فليراجع لسد العرب في مادة ماق مهموز العين ومادة موق الاجوف الواوى والغرض من تطويل الكلام في المقام ان يعرف ان التثني با في العين غبط لان الميم فيه اصلية قال في الصحاح موق العين طرفها مما بلى الانف والحناط طرفها الذى بلى الاذن والجمع اماق و اماق مثل ابار و ابار وماقى العين لغة في موق العين وهو فعلى وليس بمفعل لان الميم من نفس الكلمة وانما زيد في اخره الياء للحاق ولم يجذوا له نظيراً يلحقونه به لان فعلى بكسر اللام نادر لان نظيره فالخى بمفعل فلهذا جمعه على ماقى على التوهم.

[٢] قوله: وكثيراً ما ترددت في ذلك اى حيناً كثيراً ترددت في حكم معتلّ الفاء واللام ايفتح ام يكسر.

[٣] قوله: انه مفتوح العين اى اسم الزمان والمكان من المعتلّ الفاء واللام كالتاقص والمراد من بعض المتأخرين جار بردى.

[٤] قوله: وفي كلام صاحب المفتاح ايضاً ايماء الى ذلك اى الى كون اسم الزمان والمكان من المعتلّ الفاء واللام مفتوح كالتاقص لانه قال سم الزمان من الثلاثى المجرد على مفعل يسكون الفاء وفتح العين في لمنقوص لية وبالكسر منه في المثال وفي غيره ايضاً ان كان من دب يضرب يربد باب الصحيح والا فتحت فقوله والا فتحت شامل للمعتلات غير المذكورين.

التأنيث] أما للمبالغة أو لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع^{١٢١} [كالمظنة] للمكان الذى يظن ان الشئ فيه [والمقبرة] بالفتح^{١٢١} لموضع الذى يقبر فيه الميت [والمشرقة] للموضع الذى يشرق فيه الشمس [وشذ المقبرة والمشرقة بالصم لان القياس الفتح لكونها من يفعل مضموم العين قيل انما يكون شاذاً اذا اريد به مكان الفعل وليس كذلك فان المراد هنا المكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على مفعّل بضم العين فاسماء غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة وشبهها وقال بعض المحققين ان ما جاء على مفعلة بالصم يراد انها موضوعة لذلك^{١٨١}

[١] قوله: اما للمبالغة ولارادة البقعة حاصل الكلام ان الغرض من ادخال تاء التأنيث اما مجرد المبالغة وذلك في اسم الزمان والمكان على السواء وقد تكون التاء علامة لتأنيث المعنى بسبب ارادة البقعة وذلك مختص باسم المكان ووجهه ظاهر.

(توضيح) بقعة قل في لئنتى بقعة ويقع حاي وكوى كه در آن آب گردد آيد وبارة زمين مسار از زمين حوالى يقع و يقع جمع.

[٢] قوله: وذلك مقصور على السماع اى دخول التاء على بعض اسماء المكان بسبب ارادة المبالغة أو ارادة البقعة متوقف على السماع عن العرب لانهم المعتمد في امثال المقام.

[٣] قوله: بالفتح اى فتح الباء.

[٤] قوله: لموضع يقبر فيه اى يقبر فيه الميت.

[٥] قوله: وقبل انما يكون شاذاً اذا اريد به مكان الفعل اى اذا اريد بالمضموم من المتأنيث اى المقبرة والمشرقة مكان الفعل اى مكان يقع فيه الفعل وهو الدفن والشرق.

[٦] قوله: وليس كذلك اى ليس المراد مكان يقع فيه الدفن والشرق بل المراد (هنا المكان المخصوص) المهباء للدفن والشرق وقع فيه الفعل ولم يقع وعلى تقدير وقوع الفعل ليس الوقوع ملحوظ فيه.

[٧] قوله: فاسماء غير جارية على الفعل اى غير مشتقة على الفعل اى غير باق على اطلاق معناها (لكنها بمنزلة قارورة وشبهها اى في كونها غير جارية على الفعل فان القارورة في اللغة اسم لمقر الماشعات مطلقا سواء كان ذلك المقرزجاجة او غيرها لكنها خصت بالزجاجة المخصوصة اى نفتت عن ذلك المعنى المطلق الى الزجاجة والى ذلك التنبيد بعد الاطلاق اشار صاحب القوانين في بحث لحققة والمجاز في مسئلة الاطراد حيث يقول ان القارورة كانت في الاصل موضوعة لا يستقر فيه النسي ثم نقلت الى خصوص ما كان زجاجة.

[٨] قوله: انها موضوعة لذلك متخدة بذلك اى جعل مهياه لذلك.

ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة التي من شأنها ان يقبر فيها
 اى التي هى المتخذة لذلك وكذلك المشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس
 المهيأ لذلك فنحو ذلك لم يذهب به مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة
 الجارى على الفعل دليلاً على اختلاف معناه وكان ينبغى ان ينبه على ان المظنة
 ايضاً شاذ لانها بالكسر.

والقياس الفتح لانها من يظن بالضم [و] بناء اسمى الزمان والمكان [مما
 زاد على الثلاثة] ثلاثياً مزيداً فيه كان او رباعياً مزيداً فيه او مجرداً [كاسم
 المفعول] لان لفظ اسم المفعول اخف لفتح ما قبل الاخر ولانه مفعول فيه فى المعنى
 فيكون لفظ الموضوع له اقيس [كالمُدخل والمُقَام] والمُدحرج والمُنطلق

١. المفعول. (خ)

- [١] قوله: فالمقبرة بالفتح مكان الفعل اى المكان الذى يقبر فيه الميت.
- [٢] قوله: وبالضم البقعة التى من شأنها ان يقبر فيها اى التى هى المتخذة لذلك اى للقبر والدفن.
- [٣] قوله: وكذلك المشرقة للموضع الذى يشرق فيه الشمس المهيأ لذلك اى موضع القعود للشمس.
- [٤] قوله: فنحو ذلك اى نحو ما جاء بالضم او الفتح.
- [٥] قوله: لم يذهب به مذهب الفعل اى لم يجرى الفعل اى انهم لم يجعلوا هذه الاسماء ملحقة بالفعل و مشتقة منه.
- [٦] قوله: وجعل خروج صيغته عن صيغة الجارى على الفعل دليلاً على اختلاف معناه هذا جواب عن سؤال مقدر وهو من اين يعلم اختلاف المعنيين فاجاب بما ترى.
- [٧] قوله: وكان ينبغى ان ينه على ان المظنة ايضاً شاذ كما نبه على ان المقبرة والمشرقة بالضم شاذ قال بعض ارباب الحواشى لعمه ترك ذلك اشارة الى ان المظنة ليست كذلك اذ ليس المراد انها مكان الظن بل مكان يظن ان الشئى المظنون حاصل فيه فليست اسم مكان حقيقة لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل المشتق منه والمظنة ليس كذلك.
- الى هنا كان الكلام فى بناء اسمى الزمان والمكان من الثلاثى المجرد اما بنائهما من غيره فاشار الى ذلك بقوله وبناء اسمى الزمان والمكان مما زاد على الثلاثة الخ.
- [٨] قوله: ولانه مفعول فيه فى المعنى اى لان اسم الزمان والمكان مفعول فيه فى المعنى لوقوع الفعل فيه فيكون لفظ اسم المفعول له اقيس وانسب من لفظ غيره.

والمُستخرج والمُخرنجم قال الشاعر مُخرنجم الجامل والتوى ولما كان ههنا^{١٧١}
موضع بحث يناسب اسم المكان اشارة اليه بقوله:

[واذا كثر الشيء بالمكان قيل فيه مفعلة] بفتح الميم والعين واللام وسكون
الفاء مبنية [من الثلاثي المجرد] اى اذا كان الاسم مجرداً مبنى وان كان مزيداً فيه
رد الى المجرد وبنى [فيقال أرض مسبعة] اى كثيرة السبع [ومأسدة] اى كثيرة
الاسد [ومذبذبة] اى كثيرة الذئب من المجرد [ومبطخة] اى كثيرة البطيخ^{١٧٢}
[ومقثأة] اى كثيرة القثاء من المزيد فيه حذفت احدى الطائين والياء من بطيخ^{١٧٣}
واحدى التائين والالف من القثاء وجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء
على الباء وهو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطيخ.

قال في ديوان الادب الطيخ لغة في البطيخ وهى لغة اهل الحجاز وفي حديث

[١] قوله: قال الشاعر مخرنجم الجامل والوى قال بعض الشراح لم أقف على تمامه او صدره وفي بعض النسخ بدل
قال الشاعر قال العجاج وكيفا كان المخرنجم مكان الاجتماع والجامل بالجيم القطع من الامل مع رعاه
واشوى بالنون والهمزة والياء المشددة جمع نوى اصله نوى على فعول وهو الحفرة اى الخندق حول الخباء للثلا
يدخله المطر.

[٢] قوله: ولما كان ههنا بحث يناسب اسم المكان وجه المناسبة اتحاد ما يذكر في هذا البحث واسم المكان في
الوزن دون المعنى لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل ومفعلة الاق في هذا البحث ذوات لامكان فعل.

[٣] قوله: ون كان مزيداً فيه رد الى المجرد اى يحذف منه الزائد.

[٤] قوله: ومبطخة اى كثيرة البطيخ قال في المنتهى بطيخ كسكين كدو وخارو خريزه ومائند آن ثم قال مطبخه
وتضم الطاء بطيخ زار.

[٥] قوله: ومقثأة اى كثيرة القثاء قال في المنتهى قثاء بالكسر وضم وتشديد القاء المثناة ممدوداً خيار ثره كه
خيار دراز باشد ثم قال مقثأة كمقعدة خيار زار ومقثوة بضم القاء مثله.

[٦] قوله: من المزيد فيه اى مطبخة ومقثأة بنى من المزيد فيه وليسا مثل مذنية لانه بنى من المجرد.

[٧] قوله: و وجدت في بعض النسخ مطبحة بتقديم الطاء على الباء وهو سهو الحكم بكونه سهواً عجيب من
التمتاز الى مع استدراكه بقوله لكن توجيهها ان يكون من الطيخ قال في المنتهى طيخ كسكين خريزه لغة في
الطيخ.

عایشه ان رسول الله صَلَّى الله عليه وآله ياكل الطبخ بالزطب وان كان غير^{۱۱} الثلاثي سواء كان رباعياً مجرداً كثعلب^{۱۲} او مزيداً فيه كعصفور^{۱۳} او خاسياً كذلك كبحمرش وعصفور^{۱۴} فلابي^{۱۵} منه ذلك للثقل بل يقال كثير الثعلب والعصفور الى غير ذلك ومما يناسب هذا الموضع اسم الالة فنقول:

[واما اسم الالة فهو] اى الالة [ما يعالج به الفاعيل المفعول لوصول الاثر اليه اى المفعول مثلاً المنحت ما يعالج به التجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب وقوله وهو راجع الى اسم الالة وان كان مونثاً لان ما يعالج الخ عبارة عنها وهو مذكر فيجوز ان يقال الالة هى ما وهو ما ولا يجوز ان يكون راجعاً الى اسم الالة لان التعريف انما يصدق على الالة لاعلى اسمها الا على تقدير مضاف محذوف اى اسم الالة اسم ما يعالج به. وليس^{۱۶} بصحيح ايضاً لانه يدخل القدم وامثاله وليس باسم الالة فى

[۱] قوله: وان كان غير الثلاثي اى ان كان الاسم غير الثلاثي المجرد وغير الثلاثي المزيد فيه.

[۲] قوله: كثعلب قال فى المنتهى ثعلب كجعفر وباه ماده با عام است تعال و تعالى جمع.

[۳] قوله: كعصفور بضم العين والفاء گنجشك عصفورة مؤنث.

[۴] قوله: او خاسياً كذلك اى مجرداً او مزيداً فيه كبحمرش وعصفور قال فى المنتهى جحمرش بالفتح وكسر الراء زن گنده پير كلانسال وزن زشت وخرگوش شيرده و مار درشت پوست جحامر جمع و حجير مصغر آن بخذف خامس و همچنين در تمامى اسماى خاسى حروف آخر آنرا حذف كنند در تصغير و تكسير و اگر در وى زائد باشد آن زائد را حذف كردن اولى بود.

[۵] قوله: وعصفور فوط قال فى المنتهى عصفور فوط بالفتح وضم الفاء كرمكى است سپيد نازك كه بدن انگشتان زنان را تشبيه كنند.

[۶] قوله: فلابي^{۱۵} منه ذلك اى فلابي^{۱۵} من غير الثلاثي صبغة مفعلة للثقل (بل يقال كثيرة الثعلب والعصفور بل غير ذلك).

[۷] قوله: وليس بصحيح ايضاً اى تقدير المضاف المذكور ليس بصحيح ايضاً لكون التعريف حينئذ غير مانع للاغيار (لانه يدخل القدم وامثاله) من اسماى الآلات غير الاصطلاحية (وليس) ما ذكر اى القدم وامثاله

الاصطلاح وقد علم من تعريف الالة أنها تكون للافعال العلاجية ولا تكون للافعال اللازمة اذ لا مفعول لها [فجبيئ] جواب اما اى اسم الالة فيجبيئ [على] مثال [مخلّب] اى على مفعّل [و] مثال [مكسّحة] اى على مفعّلة بالخاق التاء^{١٣١} ويقتصر ذلك على السماع [و] مثال [مفتاح] اى على مفعّال وأنا قال كذلك للآيحتاج الى التمثيل [و مضافا] هى ايضا على وزن مكسّحة لان اصلها مضفوة قلبت الواو الفا لكن ذكرها لثلاث يتوهم خروجها حيث لم تكن على وزن مكسّحة ظاهراً.

[وقالوا مرقاة] بكسر الميم [على هذا] اى أنها اسم الالة كمضففة لانه اسم لما يرتقى به اى يصعد وهو السلم وأما ذكرها لان فيها بحثا وهوانها جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ اسم الالة ومعناها واحد فقال:

[ومن فتح الميم] وقال المرقاة [اراد المكان] اى مكان الرقي دون الالة وقال ابن السكيت وقالوا مطهرة ومطهرة و مرقاة ومرقاة ومسقاة ومسقاة فنكسرها شبيهها بالالة التي يعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل^١ فيه فيجعله مخالفاً لاسم الالة بفتح الميم.

١. يعمل. (خ)

(باسم الة فى الاصطلاح) لان اسم الالة فى الاصطلاح هو الاسم الموضوع لالة باعتبار ان العمل حاصل بها وليس القدوم و امثاله كذلك فالقدوم و امثاله يسمى الة لغة لا اصطلاحاً.
[١] قوله: انها انما تكون للافعال العلاجية اى الافعال التى يحتاج صدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهر كالضرب والكسر والقتل ونحوها.

[٢] قوله: ولا تكون (الالة) للافعال اللازمة اى غير المتعدية اذ لا مفعول لها فلا معالجة فيها لانها لا يحتاج لصدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهرة وذلك كالحمد واليخل ونحوهما.

[٣] قوله: على مثال مخلّب على وزن منبر وهو اسم لما يستعان به فى الحلب.

[٤] قوله: ومثال مكسّحة على وزن مفعلة بالخاق التاء قال فى المنتهى كسح البيت كسحاً بالفتح روفت خانه را وقال ايضا مكسّحة كمكسّة جاي روب وبيل برف روب.

وتحقيق هذا الكلام أنّ المرقاة والمسقاة والمطهرة لها اعتباران أحدهما أنّها
امكنة فإنّ السُّلَم مكان الرّقى من حيث أنّ الرّاقى فيه والاخر أنّها آلة لأنّ السُّلَم
آلة الرّقى فمن نظر الى الاقل فتح الميم ومن نظر الى الثّاني كسرها فانّ المكسور
والمتنوع أنّها يقالان لشيء واحد لكنّ التّظنر مختلف فافهم ولما قال أنّ صيغ الآلة
هذه المذكورات وقد جاءت اسماء الآت مضمومة الميم والعين فإشار إليها بقوله
[وشدّ مُدهن] للأناء الذى جعل فيه الدّهن [ومُسْعَط] الذى يجعل فيه السّعوط
[ومُدَق] لما يدقّ به [ومنخل] لما يتخل به [ومُكْحَلَة] للأناء الذى يجعل فيه
الكحل [ومُخْرَصَة] للذى جعل فيه الاثنان حالكونها [مضمومة الميم والعين].

والقياس كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لأنّها ليست باسم الآلة الّتى يبحث
عنه بل هى اسماء موضوعة لآلات مخصوصة فلا وجه للمشذوذ وقال سيبويه لم
يذهبوا بها مذهب الفعل ولكنّها جعلت اسماء لهذه الاوعية الآ المحل والمدقّ
فأنّها من اسماء الآلة فيصح ان يقال أنّها من الشّواذ [وجاء مدقّ ومدقّة] بكسر
الميم وفتح العين [على القياس].

هذا [تنبيه] على كيفيّة بناء المرّة وهى المصدر الذى قصد به الى الواحد من

١. ذكر لفظ هذا تنبيهاً على أنّ قوله تنبيه خبر مبتداء محذوف. عبد الرحيم.

[١] قوله: لها اعتباران أحدهما أنها امكنة هذا الكلام داسرى غير المطهرة لأن المطهرة ان كان المراد بها اناء يتطهر
فيه فصحيح وان كان المراد به اناء فيه ماء يتطهر به بالاغتراف منه فلا يصح كونه اسم آلة ولا مكان.
[٢] قوله: ومسعود الذى يجعل فيه السعوط قال فى المفتى سعة بالمعنى يك باردار وريختن در بينى اسعاطة مثله
سعود كصوبدار وبينى ريختنى.

[٣] قوله: مدق لما يدق به ويقال له بالفارسي آلة كوييدن مثل دسته هاون و منخل لما يتخل به ويقال له
بالفارسي آردبين.

[٤] قوله: هذا تنبيه لفظ مبتدأ وتنبه حره اعلم ان المصدر يأتي على ثلاثة قسام صريح بذلك انماظم بقوله:

تَكْسِدُوا او نَوَعَايِسِ او عَمَد كَسَرَتْ سَيَرْتَن سَيَرْدَى رَشَدَ

مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع.^{١٦١}

[المرّة من مصدر الثلاثى المجرد] تكون [على فَعْلَة بالفتح تقول ضَرَبْتَ ضَرْبَةً] فى السَّالِم [وَقُمْتُ قَوْمَةً] فى غير السَّالِم اى ضرباً واحداً وقياماً واحداً وقد شذّ على ذلك أَتَيْتُهُ إِيَّانَهُ وَلَقَيْتُهُ لِقَائَهُ والقياس اتيه ولقيته [و] المرة [فما زاد] على الثلاثة رباعياً كان او ثلاثياً مزيداً فيه يحصل [بزيادة الهاء] هى تاء التانيث الموقوف عليها هاء فى اخر المصدر [كالاعطائة والانطلاقة] والاستخراجة والتدحرجة.

وهذا هو الحكم فى الثلاثى المجرد والمزيد فيه والرّباعى كلّها [الاّ ما فيه تاء التانيث منها] اى من الثلاثى والرّباعى فانه ان كان فيه تاء التانيث [فالوصف بالواحدة] واجب [كقولك رحمة واحدة ودحرجته درجة واحدة] وقائلته مُقَاتَلَةٌ وَاِحِدَةٌ وَاظْمَانَتُهُ ظُمَانِيَّةٌ واحدة والمصادر التى فيه تاء التانيث قياسى وسماعى.

فالقياسى مصدر فَعْلَلْ وفاعل مطلقاً ومصدر فَعْل ناقصاً و مصدر أَفْعَل^{١٦٢} واستَفْعَلَ اجوفين والسماعى نحو رَحْمَةٌ ونَشْدَةٌ وكُدْرَةٌ وعليك بالسّماع و يبنى منه^{١٥١} ايضا مايدلّ على نوع من انواع الفعل نحو ضَرَبْتُ ضِرْبَةً اى نوعاً من الضرب

وذلك لانه اما ان يكون مدلوله زائدا على مدلول الفعل اولا الثانى للتاكيد والاول اما ان يدل على مرات صدور الفعل عن الفاعل او على هيئة صدور الفعل عن الفاعل الاول للمرّة والثانى للنوع.

[١] قوله: لا باعتبار خصوصية نوع فخرج بهذا القيد المصدر النوعى.

[٢] قوله: فالقياسى مصدر فَعْل و فاعل مطلقاً اى سواء كان من السالم كدرجة ومضاربة 'وكان من الناقص نحو قَوَاقِفُ يقال قَوَيْتُ مثل ضَوَيْتُ ونحو مراعاة او كان من الاجوف نحو حَوَقَلَةٌ ومقاومة.

[٣] قوله: ومصدر فَعْل ناقصاً نحو تسببة ونذكة.

[٤] قوله: ومصدر فَعْل واستفعل اجوفين نحو اقامة واستقامة.

[٥] قوله: ويبنى منه مايدل على نوع من الفعل اى يبنى بما ذكر من الثلاثى المجرد وغيره مايدل على نوع من الفعل.

وَجَلَسْتُ جَلَسْتُ اى نوعاً من الجلوس فإشار اليه بقوله:
 [و الفِعلَة بالكسر] اى بكسر الفاء [للتوع من الفعل تقول هو حَسَن الطعمة^{١١}
 والجلسة] اى حسن التوع من الطعام والجلوس قال المصنف فى شرح الهادى المراد
 بالتوع الحالة التى كان عليها الفاعل تقول هو حَسَن الرّكبة اذا كان ركوبه حسنا
 يعنى ذلك عادة له فى الرّكوب وهو حسن الجلسة يعنى انّ ذلك لمّا كان موجوداً منه^{١٢}
 صار حالة له ومثله العذرة لحالة وقت الاعتذار والقتلة للحالة التى قتل عليها والميئة
 للحالة التى مات عليها هذا فى الثلاثى المجرد الذى لا تاء فيه.
 وإما غيره فالتّوع منه كالمرّة بلا فرق فى اللفظ والفارق القرائن الخارجة تقول
 رحته واحدة للمرّة ورحمة لطيفة ونحوها للنوع وكذا دحرجة واحدة ودحرجة
 لطيفة ونحوها وانطلاقة واحدة للمرّة وحسنة او قبيحة اوغير هما للتّوع وكذا البواقي
 وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله رب العالمين * هذا تمام الشرح للتصريف.

١١] قوله: هو حسن الطعمة قال فى المنتهى طعمة بالكسر روش خورودن يقال فلان حسن الطعمة اى حسن السرة فى الاكل.

١٢] قوله: والميئة للحالة التى مات عليها وهذا المعنى جاء من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميئة جاهلية.

١٣] قوله: وأما غيره ي غير المصدر الذى لا تاء فيه اى المصدر الذى فيه الداء.

قد وقع الفراغ من هذه التعديفة على شرح تصريف الرّنجانى يوم العشرين من شهر رجب المرجب من سنة ١٤٠٦ هجرية والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اطيبين اطاهرين وللعن لدائم على اعدائهم اجمعين وانا لاحقر محمد على المشتهر بالمدرس لافغانى.

کتاب عوام ملک جرجا

كِتَابُ عَوَامِلِ جَرَجَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَه نَسْتَعِينُ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد (ص) وآله اجمعين.
اما بعد فان العوامل في النحو مائة عامل، وهى لفظية ومعنوية فاللفظية سماعية
وقياسية. فالسماعية أحد وتسعون عاملاً والقياسية سبعة عوامل والمعنوية عددان.
وتتنوع السماعية على ثلاثة عشر نوعاً.

النوع الاول: حروف تجر الاسم فقط، وهى تسعة عشر حرفاً. الباءُ وَمِنْ و
إِلَى وَفَى وَاللَّامُ وَرُبُّ وِاَوُ وِعَنْ وَعَلَى وَالْكَافُ وَمُدُّ وَمُثْدُّ وَحَتَّى وِاَوُ الْقَسَمِ
وِباءُ القسمِ وِباءُ القسمِ وحاشا وعدداً وخلاً.

النوع الثانى: حروف تنصب الاسم وترفع الخبر، وهى ستة احرف: إِنَّ وَأَنَّ
وَكأنَّ وَلَكِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ.

النوع الثالث: حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر، وهما: مَا وَلَا المشبهتان
بليس.

النوع الرابع: حروف تنصب الاسم فقط، وهى سبعة احرف: الواوُ وَإِلَّا وَيَا
وَأَيَّا وَآتَى وَهَيَّا والهمزة المفتوحة.

النوع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع، وهى أربعة احرف: أَنْ وَلَنْ

والقياسية منها سبعة عوامل: الفعل على الاطلاق واسم الفاعل والمفعول
والصفة المشبهة والمصدر، وكل اسم اضيف الى اسم آخر، وكل اسم تم بالتنوين.
والمعنوية منها عددان: العامل فى المبتداء والخبر، والعامل فى الفعل المضارع.
فهذه مائة عامل لا يستغنى الصغير والكبير والوضيح والشرىف من معرفتها
واستعمالها على النحو المذكور، والحمد لله.

کتاب عوامیہ طومہ

کتاب جوانانِ مظلومانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد توحید خداوند و درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
هست مدح خسرو قاضی معزالدین حسین
حامی دین آفتاب معدلت ظل اله
بر خلائق واجب و برینده زاده فرض عین
چون دعای شاهزاد صبح و شام و سال و ماه
نصرت و فتح و ظفر اقبال جاه و سلطنت
باد باقی هردورا تا هست امکان بقا^۱
بر دو ضربند این عوامل لفظی و بعض دیگر
معنوی می دان توای خوش طینت و نیکولقا

۱. نوشتن بیت دوم و سوم و چهارم کتاب عوامل مظلومه برخلاف اعتقاد و میل باطنی فقط بعلت تغییر
ندادن اصل کتاب است (ناشر).

باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن
 قسم ثانی را قیاسی دان توبی سهو و خطا
 پس سماعی سیزده نوع است یکدم گوش دار
 تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها
 عامل اندر نحو صد باشد، چنین فرموده است
 شیخ عبدالقاهر جرجانی آن مرد خدا
 زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی
 باز لفظی بر دو قسم است یاد گیر این حرفها
 نوع اول نوزده حرفند چرمی دان یقین
 کاندیرین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
 بَاءُ وَ تَاءُ وَ كَافٌ وَ لَامٌ وَ وَاوٌ وَ مُثَدُّ مُذْ خَلَا
 رَبِّ حَاشَا مِنْ غَدَا فِی عَنْ عَلٰی حَتّٰی اِلٰی
 اِنَّ وَاَنْ كَاَنَّ لَیْتٌ لِّکِنَّ لَعَلَّ
 ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا
 وَاوٌ وِیَاءٌ وَ هَمْزٌ وَاِلَّا اَیَّاءٌ هَیَّاءٌ
 ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مقتدا
 اَنْ وَلَنْ پَسِ کَیْ اِذَنْ اَیْنَ چار حرف معتبر
 نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا
 اِنْ وَلَمْ، لَمَّا وَ لَامٌ اَمْرٌ وَاِلَّا نَهٰی هَمْ
 پنج حرف جازم فعلند هریک بی دغا
 مَنَّ وَاَمَّا، مَهْمَا وَ اَتٰی، حَیْثُمَا، اِذْمَا، مَتٰی
 اَیْتَمَا، اَتٰی نُه اسم جازمند مرفعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم
 هست چون تمییز باشد این منکر هر کجا
 اولین لفظ عَشَرَ باشد مرکب با أَحَد
 همچنین تا تِسْعَه و تِسْعین شتواین حکم را
 باز ثانی گم، چه استفهام باشد یا خبر
 ثالث ایشان گائین رابع ایشان کذا
 نه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند
 دُونِک، بَلْه، عَلَیْک، حَیْهَلْ باشد هیا
 پس رُوَیْدَ باز رافع اسم را هِیْهَات دان
 باز شَتَّانَ است و سَرْعَانَ یاد گیر این حرفها
 نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند
 رافع اسمند و ناصب در خبر چون مَا و لَا،
 کَانَ، صَارَ، أَصْبَحَ، أَمْسَى و أَصْحَى ظَلَّ، بَاتَ
 مَا قَتَى، مَا انْفَكَّ، مادام، لَیْسَ در قفا
 مَا بَرِحَ، مَا زَالَ، افعالی که زینها مشتق اند
 هر کجا یابی همین حکم است در جمله در
 دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند
 هست اول کَادَ و ثانی کَرَبَ، أَوْشَکَ عَسَى
 رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود
 چار باشد: نِعَمَ، یُسَ، سَاءَ، آنکه حَبَّذَا
 دیگر افعال یقین و شک بود کَانَ بر دو اسم
 چون درآید هریکی منصوب سازد هر دو را

خَلْتُ باشد با زَعَمْتُ پس حَبِيبْتُ با عَلِمْتُ

پس فَلَسْتُ با رَأَيْتُ پس وَجَدْتُ بی خفا

بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است

اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقاً

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است

هفتم اسمی کو بود تمیز را ناصب روا

عوامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

همچنین عامل خبر را می شود هم مبتدا

شد تمام این صد عوامل خوش نظام و خوش نسق

ناظم و بانی و کاتب را بکن هر دم دعا

کتاب عوامانہ ملا محسن

كتاب العوامل من المحسنين

بسم الله الرحمن الرحيم

أحمدك يا من^{١١} يرفع اليه صالح العمل واصلى على نبيك محمد وآله المينى^{١٢} لهم
كرامة المحل. أما بعد: التحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلمة اعراباً و
بناء والكلمة اسم وفعل وحرف وهى اما: تَعْمَلُ وتُعْمَلُ، او تَعْمَلُ ولا تُعْمَلُ^{١٣} او تُعْمَلُ^{١٤}
ولا تَعْمَلُ^{١٥} او لا تُعْمَلُ ولا تُعْمَلُ.

والعوامل منها، تتنوع على عشرين نوعاً، سماعية^{١٦} وقياسية، فالسماعية منها؛

[١] قوله: يا من يرفع اليه صالح العمل يا حرف نداء من موصولة منادى مرفع اما معلوم فاعله مستتر عائد الى
من اليه جار و مجرور متعلق بيرفع صالح بالنصب مفعول به ليرفع مضاف الى العمل و ام مجهول و صالح
نائب الفاعل و عائد الموصول الضمير المجرور فى اليه.

[٢] قوله: المينى لهم كرامة المحل لفظة ال فى المبنى موصول اسمى معنى الذين صفة لآل مى صلة ال والضمر
المجرور فى لهم عائد الموصول كرامة نائب الفاعل لمبنى مضاف الى المحل.

[٣] قوله: اما تَعْمَلُ وتُعْمَلُ كفعل المضارع واسماء الفاعلين والمفعولين.

[٤] قوله: او تَعْمَلُ ولا تُعْمَلُ كالحروف العاملة للنصب او الرفع او الجزم او الجر.

[٥] قوله: او تُعْمَلُ ولا تَعْمَلُ كالاسماء المتمكنة العاملة نحو زيد و عمرو وشبهها.

[٦] قوله: او لا تُعْمَلُ ولا تَعْمَلُ كحروف العطف وال التعريف ونحوهما.

[٧] قوله: سماعية وقياسية قال فى كتاب المقصود فى الحاشية السماعية فى اللغة ما نسب الى السماع وفى

ثلاثة عشر نوعاً، والقياسية منها، سبعة انواع ونحن نذكر العوامل و نشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى و حُسن توفيقه و مشيئته.

التنوع الاول: من العوامل السماعية، حروف تجر الاسم فقط، وهى على المشهور سبعة عشر حرفاً. نظمها بالفارسية
با و تا و كاف و لام و واو و مُسند و مُدّ خلا

رُب حاشا مِنْ عَدَا في عَن عَلَى حَتَّى إِلَى
وهى الظرف^(۱) حكماً فلا بد لها من متعلق مثله، فعلاً كان، او شبهه، او معناه. فان^(۲)
كان عامّاً مقدراً فستقر والا فلغو.

فَمِنْ: لا ابتداء للغاية^(۳) مكاناً، نحو سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ، او زماناً، نحو:

الاصطلاح هى ما لم يذكر فيه قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها و اقياسة ماله قياس وضابط يضبط كقول
الصرفين كل فعل على وزن فعل مجبى مصدره فعلة وكل فعل على وزن افعل مجبى مصدره افعالا وكقول
النحويين كل فاعل مرفوع وكل مفعول منصوب وكل مضاف اليه مجرور.

[۱] قوله: وهى الظرف حكماً اى الحروف الجارة حكمها اطرف و بعبارة اخرى كما ان الظرف يحتاج الى
متعلق كذلك هذه الحروف تحتاج الى متعلق صرح بذلك ابن هشام فى اول الباب الثالث حيث يقول انه لا بد
من تعلق الظرف والجار والمجرور من تعلقها بالفعل او بما يشبهه او ما اول بما يشبهه او ما يشير الى معناه فان لم
يكن شئ من هذه الاربعة موجودا قدر كما سياتى فان شئت ان تعرف امثلة الافسام الاربعة لمتعلق فعليك
بمراجعة كلامه ههنا.

[۲] قوله: فان كان عامّاً مقدراً فستقر والا فلغو فدينا فى المكررات بالفارسية بدانكه متعلق ظرف و جار و مجرور بر
چهار قسم است اول آنكه متعلق از افعال مخصوص باشد و مذکور دوم آنكه از افعال مخصوص باشد و
مخذوف سوم آنكه از افعال عموم باشد و مذکور چهارم آنكه از افعال عموم باشد و مخذوف و در صورت
چهارم ظرف را مستقر مینامند چونكه فاعل متعلق در او قرار گرفته و اين است مراد كسى كه ميگويد
مستقر فه و در بقية ظرف را لغو مینامند و لكلام تنمة فن ارد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة لمكررات فى
بحث المبتدأ والخبر

(فائدة) اظرف و الجار و المجرور كالفقير و المسكين اذا اجتماعا اخروفا و اذا افتراقا اجتماعا.

[۳] قوله: فن لا ابتداء للغاية للغاية معنيان احدهما آخر الشئ وانتهائه وثانيها المسافة والبعد بين الشئين وهذا

صُمْتُ من يوم الجمعة اوغيرهما، نحو: قرأتُ من آيةٍ كذا. وللتبيين، نحو: قوله تعالى
فَاجْتَبَيْتُمَا الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَعِنْدَى عِشْرُونَ مِنَ الدَّرَاهِمِ، وللتبعض، نحو:
اخذت من الدراهم. وللبدل، نحو: قوله تعالى وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِثْقَلَكُمْ مِثْقَلَةَ
وَلِتَعْلِيل، كقول الشاعر:

يُغْضَى حَيَاءٌ وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَا يُكَلَّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ
وللظرفية، كقوله تعالى، مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ. وَتَكُونُ زَائِدَةً، في غيرالموجب أى
المنفى، نحو: مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَهَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ وَلَا تَوْذٍ مِنْ أَحَدٍ.

وإلى: لانتهاه الغاية، مكاناً، نحو: سرتُ من البصرة إلى الكوفة، او زماناً،
نحو: آتَمُوا الصِيَامَ إِلَى اللَّيْلِ، اوغيرهما، نحو: قلبي إليك، وتكون بمعنى مع، قليلاً،
نحو: وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ.

والباء: للاستعانة، نحو: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَلِلْمُصَاحِبَةِ، نحو: دَخَلْتُ

١. أى لا تؤد احداً.

المعنى الثانى هو المراد هنا وكذا في قوله الى لانتهاه الغاية.

قال الرضى على قول ابن الحاجب (فن لا ابتداء) كثيراً ما يجرى في كلامهم ان من لا ابتداء الغاية والى لانتهاه
لغاية ولفظ لغاية يستعمل بمعنى النهاية ومعنى التمدى كما ان الامد والاجل فانها يستعملان بالمعنيين والغاية
تستعمل في الزمان والمكان بخلاف الامد والاجل ايضا في الزمان فقط والمراد بالغاية في قولهم ابتداء الغاية
واقتهاء الغاية جميع المسافة اذ لا معنى لا ابتداء النهاية وانتهاء النهاية.

[١] قوله: في غير النوجب أى المنفى الاحسن انه يقال أى المنفى والاستفهام الانكارى والنهى كما يظهر من الامثلة
واحسن من ذلك ان يقال أى المنفى وشبهه وهو النهى والاستفهام كما قال السيوطى في فصل معاني حروف
الجر.

[٢] قوله: او غيرهما نحو قلبي اليك أى غير انتهاء الغاية مكاناً وزماناً فان سير القلب الى المحبوب امر معنوى غير
مقيد بزمان ولا مكان.

(فائدة) قد يكون الى اسما بمعنى النعمة وجميع على آلاء كما في قوله تعالى فياى الاء ربكما تكذبان.

عَلَيْهِ بَيَّابُ السَّفَرِ، وَمِنْهُ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ! وللاصاق، اما حقيقة،^[١]
 نحو: بِهِ دَاءٌ، او مَجَازاً، نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ، اى قَرُبْتُ مَرُورِي مِنْهُ. وللمقابلة، نحو:
 بَعَثْتُ هَذَا بِهَذَا. وللتعديّة،^[٢] نحو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ اى صيرته ذاهباً. وللقسم، نحو:
 بِاللّهِ، لَا أَفْعَلَنَّ كَذَا. وللسببية، نحو: ضَرَبْتُ بِسُوءِ أَذْبِهِ. وللبدل، نحو:
 فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا إِذَا رَكِبُوا شَتَوْا الْإِغَارَةَ قُرْسَانًا وَرُكْبَانًا^[٣]
 وللتفديّة،^[٤] نحو: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي. وبمعنى عن، نحو: سَلَّ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ.
 وبمعنى في، نحو: يَدِيدُكَ الْخَيْرُ، وبمعنى اللام، نحو: وَإِذْ فَرَقْنَا بَيْنَكُمُ الْبَحْرَ. وبمعنى من،
 نحو: عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ. وتَكُونُ زَائِدَةً قِيَاساً فِي ثَلَاثَةِ أَخْبَارٍ: الْأَوَّلُ: خَبَرُ
 لَيْسَ، نحو: لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ. والثَّانِي: خَبَرُ مَا التَّافِيَةِ، نحو: مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ. والثَّالِثُ:
 خَبَرُ مَبْتَدَأٍ مَقْرُونٍ بِهَلٍّ، نحو: هَلْ زَيْدٌ بِقَائِمٍ.

وسماعاً امّا في غير الخبر، نحو: بِحَسْبِكَ زَيْدٌ وَكَفَى بِاللّهِ شَهِيداً، والقي بيده،

١. اى بمصاحبة حمده.

[١] قوله: اما حقيقة نحوه داء قال الرضى اى التصق به.

[٢] قوله: او مجازاً نحو مررت بزید قال الرضى اى الصقت المروى بمكان يقرب منه.

[٣] قوله: وللتعديّة نحو ذهب بزيد اى صيرته ذاهباً قال الرضى جميع حروف الجر لتعديّة الفعل القاصر عن
 المفعول اليه لكن معنى التعديّة المطلقة ان يتقل معنى الفعل كالهزّة والتضعيف ويغيره وهذا المعنى يختص
 بالباء من حروف الجر نحو ذهب به وقت به اى اذهبته واقته ولا يكون مستقراً وما سمعته مقدراً الا فى قراءة
 من قرء (اتقوا زبر الحديد) اى اتقوا زبر الحديد.

[٤] قوله: فليت بهم اى يذلهم.

[٥] قوله: وللتفديّة نحو باى انت وامى قال فى النسان الباء الاولى فى باى وامى متعلقة بمحذوف قيل هو (اى
 المتعلق) اسم فيكون ما بعده مرفوعاً تفديده انت مفدى باى وامى وقيل هو فعل وما بعده منصوب اى قديتك
 باى وامى وحذف هذا المقدّر تخفيفاً لكثرة الاستعمال وعلم المخاطب به.

[٦] قوله: اما فى غير الخبر نحو بحسبك زيد هذا بناء على كون بحسبك مبتدأ وزيد خبره وفيه كلام ذكره السيوطى
 فى اول باب الابتداء.

وأما في الخبر غير ما ذكر، نحو: حَسْبُكَ بَرِيدٌ.
وفي: للظرفية، حقيقة، نحو: الماء في الكؤز، وبجاءاً، نحو: النجاة في الصدق،
كما أن الهلاك في الكذب. ومعنى على قليلاً، نحو: وَلَا صَلَبْتَكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ.
ومعنى اللام، نحو: إِنَّ امرئاً دَخَلَ النَّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَهَا. وتكون فعلاً، نحو: في
بَعْدِكَ

وعلى: الاستعلاء، أما حساً وهو ما يُشاهد، نحو: زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ أَوْحَماً
وهو ما لا يشاهد، نحو: عليه دين. ومعنى في، نحو: دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ،
من أهلها. وتكون اسماً، ويلزمها من لا غير، نحو: رَكِبْتُ مِنْ عَلَيْهِ، أي من فوقه وقد
تكون فعلاً، نحو: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ.

واللام: للاختصاص الملكي، نحو: المالُ لِرَزيد. ولغير الملكي، نحو:
الْحَمْدُ لِلَّهِ. وللتعليل، نحو: ضَرَبْتُهُ لِلتَّأْدِيبِ. وللقسم، في التعجب كقول الشاعر:
لِلَّهِ يَبْقَى عَلَى الْأَيَّامِ دُوحِيْدٌ بِمُشْمَخَرَّبِهِ الظُّيَّانُ وَالْأَسْ

١. هي صيغة الواحدة المؤنث من امر المخاطب من الوفاء.

٢. غدت.

٣. هو من فصيحة لعبد مائة الهذلي وقبل لغيره. اللام في الله، للقسم والتعجب معاً وهو مختص باسم
الله تعالى وكلمة «لا» قبل يبق، محذوفة. أي لا يبق للضرورة. وفي غالب النسخ يكتبه

[١] قوله: وبجاء النجاة في الصدق كما أن الهلاك في الكذب وذلك لأن الصدق مشتمل على النجاة اشتمال الظرف
على الظروف فكانه أي الصدق محيط عليهما أي على النجاة وقس على ذلك الكذب مع الهلاك.

[٢] قوله: ومعنى اللام أي لام التعليل.

[٣] قوله: وهو ما يشاهد أي الاستعلاء حساً ما يشاهد أي يرى بالناصرة.

[٤] قوله: ويلزمها من لا غير أي يدخل عليها من حروف الجر لفظة من لا غيرها.

[٥] قوله: نحو أن فرعون علا في الأرض لفظة علا فعل ماضٍ من باب نصر ينصر.

[٦] قوله: وللقسم في التعجب الأحسن كما قال ابن هشام للقسم والتعجب معاً.

وللتوقيت،^{۱۱} نحو: اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسقى الليل. ومعنى^{۱۲} اغم مع القول، نحو: قال الذين كفروا للذين آمنوا^{۱۳} الى، نحو: فسقناهُ ليتبد ميت،

التاسخون فهو غلط لعدم استقامة الوزن به ولا استشهاد بعض النحاة في غالب الكتب بخذفه ويبقى مضارع من البقاء وهو صفة الفناء والحيد بالخاء والذال المهمتين بينهما ياء كعقبت جمع حيدة وهو القرن فيه عقد والمشخر بالسين والخاء، المعجمتين والراء المهمة وبصيغة اسم المفعول الجبل العالى والباء في به بمعنى في والظيان بالظاء المعجمة والباء المسددة والنون كشذاد، الياسمين الصحراني والأس بالذ والسين المهمة. شجر معروف. يعنى قسم بخداوند وتعجب مى كتم كه باقى نى مانند در روزگار صاحب شاخى كه در شاخى او گرهبائى بوده باشد در كوه بلندى كه در آن كوه است ياسمن صحرانى و درخت مورد، واين كناية از اين اسب كه همه چيز فانى مى شود حتى گوسفند كوهى كه عمر آن طولانى است. شاهد در بودن لام جاره است در لله از براى قسم و تعجب باهم و داخل نى شود چنين لام بر اسمى مگر بر لفظ الله. جامع الشواهد.

۱. اى وقت دلوكها.

۲. آخر الآية «لوكان خيراً ما سبقونا اليه» وليس معنى الآية ان الكافرين خاطبوا المؤمنين، لانه لوكان كذلك لوجب ان يقال ما سبقمونا اليه بالخطاب. فعلم ان معناها: قال الذين كفروا عن الذين آمنوا اى قالوا هذا فى غياب المؤمنين. عبدالرحيم.

[۱] قوله: وللتوقيت اى لتعيين الوقت لشئ ولا يذهب عليك اى ما عثرت على كلام نحوى يصرح بان من معانى اللام التوقيت فعليك بالتبع فى كلامهم لعلك تجد فى كلامهم ذلك قال اشمونى السادس عشر من معانى اللام موافقة بعد نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس. وقال السيوطى فى همع الموامع فى تعداد معانى اللام ومعنى بعد نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس صوموا لرؤيته وافطروا لرؤيته. اما معنى دلوك الشمس فقتال الطريحى قوله تعالى اقم الصلوة لدلوك الشمس اى لزواها وميلها يقال دلكت الشمس والنجوم من باب قعد دلوكا اذا ازلت ومالت عن الاستواء قال الجوهري ويقال دلوكها غروبها وهو خلاف ماصحح عن الباقر عليه السلام من ان دلوك الشمس زوالها.

[۲] قوله: ومعنى عن مع القول نحو قال الذين كفروا للذين آمنوا الشاهد فى كون اللام فى للذين بمعنى عن اى عن الذين وسجى توضيح ذلك فى العوامل فى النحو ان ساعدنا التوفيق الى هناك.

[۳] قوله: ومعنى الى نحو فسقناه للدميت اى الى بلد الميت.

وتكون زائدة^{١٦١} نحو: قوله رَدَفَ لكم اى رَدَفَكُمْ. وتكون فعلاً^{١٦٢} نحو: لي زيدا. وفيها معنى التفعّل^{١٦٣} كما انّ في عَلِيّ معنى الضّرر، نحو: دَعَاى و دَعَا عَلَيْهِ. ويفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد، نحو: يا لزيد^{١٦٤} ويا للماء^{١٦٥} ويا لَعَمْرُو^{١٦٦} لَا قُتِلْتُكَ. وفي كلّ مضمر الاّ المياء^{١٦٧} ويكسر في غيرها.

وعن: للمجاورة^{١٦٨} نحو: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ، وللبدل^{١٦٩}، نحو: لَا تُجْزِى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً. ومعنى بعد^{١٧٠}، نحو: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ، اى حلالاً بعد

١. نحو: لى.

[١] قوله: وتكون زائدة نحو قوله ردف لكم اى ردفكم قال فى اللسان قوله عزوجل قل عسى ان يكون ردف لكم يجوز ان يكون اراد ردفكم فزاد اللام ويجوز ان يكون ردف بما تعدى بحرف جر وبغير حرف جر التهذيب فى قوله تعالى ردف لكم قال قرب لكم وقال الفراء جاء فى التفسير دنا لكم فكان اللام دخلت اذ كان المعنى دنا لكم قال وقد تكون اللام داحية والمعنى ردفكم كما يقولون نقدت لها مائة اى نقدتها مائة.

[٢] قوله: وتكون فعلاً نحو لى فلفظة ل امر من ولى بى كما ان ق امر من وقى بى وع امر من وعى بى.

[٣] قوله: وفيها معنى التفعّل كما انّ فى على معنى الضرر نحو دعائى ودعا عليه ولا يذهب عليك ان مادة دعا نظير مادة سهى ورغب تختلف معناها بسبب حرف الجر فاذا عدت باللام صار معناها التفعّل واذا عدت بعلى صار معناها الضرر وكذا مادة سهى قال الطريعى قوله تعالى والذين هم عن صلوٰتهم ساهون قيل السهو فى الشئ تركه عن غير علم والسهو عنه تركه مع العلم ومنه قوله تعالى والذين هم عن صلوٰتهم وقال ايضا قوله تعالى ومن يرغب عن ملة ابراهيم هومن قومه رغبت عن الشئ اذا زهدت فيه ولم ترده وهوى خلاف الرعية فى الشئ.

[٤] قوله: نحو يا لزيد مثال للام الاستغاثة قال فى المنتهى استغاثة فرياد خواستن.

[٥] قوله: ويا للماء مثال للتعجب قال الجامى فى بحث النادى ان النادى فى قومه يا للماء ويا لدواهى ليس الماء ولا الدواهى وانما اراد يا قوم او يا هؤلاء اعجبوا للماء ولدواهى.

[٦] قوله: ويا لعمرو لاقتلتك مثال للتهديد قال الجامى فى البحث المذكور كان المهدد اسم فاعل يستغيث بالمهدد اسم مفعول ليحضر فينتقم منه ويستريح من الم خصومته.

[٧] قوله: وعن للمجاورة قال الجامى اى لمجاورة شئ وتعذبه عن شئ اخر وذلك اما بزواله عن الشئ الثانى ووصوله الى الثالث نحو رميت السهم عن القوس الى الصيد او بالوصول وحده نحو اخذت عنه العلم او بالزوال وحده نحو اقيت عنه الدين.

[٨] قوله: وللبدل نحو لا تجزى نفس عن نفس شيئا اى بدل نفس شيئا.

[٩] قوله: ومعنى بعد نحو لتركبن طبقاً عن طبق اى بعد طبق قال فى المنتهى طبق حركة حال مردم ومنه قوله تعالى

حال. وبمعنى^{١١١}أعلى، نحو:

لَا هَ ابْنَ عَمِّكَ لَا أَفْضَلْتُ فِي حَسَبٍ^{١٢} عَنِّي وَلَا أَنْتَ دِيَانِي فَتُخْزَوْنِي

وَلَا هَ مُخَقِّفٌ لِّيَّ. وتكون اسماع من لا غير، نحو: جَلَسْتُ مِنْ عَن يَمِينِكَ^{١٣}

وحتى: للانتهاء، ومدخولها أما جزء ما قبلها، نحو: أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى

رَأْسِهَا، أو متصل به، نحو: نِمْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصُّبْحِ. وتفيد لمدخولها قوة، نحو:

مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَثْيِيَاءِ، أَوْضَعَاءُ، نحو: قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاةِ، وتكون^{١٤}

للاستيناف فما بعده مبتداء. وَلِلْعَطْفِ، فكالمعطوف عليه وأول الأمثلة يحتمل^{١٥}

١. بكسر الهاء، أصله لله. حذفت منه اللامن شذوذا. جامع الشواهد.

٢. شاهد در مدن عن درعی است یعنی علی، ای لا افضل في حسب علي. جامع النواهد.

لترکبن طبعا عن طبق ای حالا عن حال يوم القيامة.

[١] قوله: وبمعنى على نحو

لَا هَ ابْنَ عَمِّكَ لَا أَفْضَلْتُ فِي حَسَبٍ عَنِّي وَلَا أَنْتَ دِيَانِي فَتُخْزَوْنِي

الشاهد في لا أفضب في حسب عني اشارة الى ذلك ابن هشام حيث يقول في المقام لان المعروف ان يقال افضت عليه.

وقال المحشى وتخزوني يحتمل الرفع والنصب كما يحتملها مثل ماتانينا فتحدثنا وعلى الثاني سكن واوه للوزن وقال محش خروجي بضمه فالفتحة مقدرة وليس ذلك بضرورة.

[٢] قوله: من عن يمينك اي من جانب يمينك.

[٣] قوله: نحو اكلت السمكة حتى راسها لان الراس جزء منها.

واما الصباح فليس جزء من البارحة لكنه متصل بها لان البارحة اقرب ليلة مضت قال الطريحي الصحيح بالصم المجر والصباح مثله وهو اول النهار.

[٤] قوله: وتكون للاستئناف فما بعده مبتداء قال ابن هشام لثالث من اوجه حتى ان تكون حرف ابتداء اي حرفا مبتدء بعده الجملة اي تستأنف اي تنقطع مما قبلها.

[٥] قوله: وللعطف فكالمعطوف عليه اي وتكون للعطف فكالمعطوف عليه.

[٦] قوله: وأول الأمثلة يحتمل هذين ايضا اي المثال الاول اي اكلت السمكة حتى راسها يحتمل لفظة فيه ان تكون ايضا للاستيناف وان تكون للعطف فان قدر حتى للاستيناف فراسها بالرفع مبتدء مهذوف الخبر اي اكلته وان قدر للعطف فراسها منصوب معطوف على السمكة فتحصل مما ذكرنا انه يجوز في راسها الجر والرفع والنصب.

هذين أيضاً و شذ دخولها على الضمير، نحو:
 فَلَا وَاللَّوْ لَا يَبْقَى النَّاسُ فَتَى حَتَّكَ يَا بَنَ أَبَى زِيَادٍ
 وَرُبَّ: للتقليل، نحو: رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتُهُ،^١ وَرُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ عِنْدِي.
 وتكون^٢ للتكثير، نحو: رُبَّ رَجُلٍ فَقِيرٍ أَعْنَيْتُهُ؛^٣ ولها صدر الكلام،^٤ وتختص بنكرة
 موصوفة وفعلها ماضٍ محذوف غالباً، نحو: رُبَّ عَصَى كَسَرْتُهُ، وتدخل على مضمر

١. لم يسم قائله. كلمة لا زائدة قبل القسم. تيطئه نبي جواب القسم. قوله: بيني مضارع من البقاء
 ضد الفناء وروى مكانه يلقى بالفاء وهو مجهول بمعنى يوجد. يعني پس قسم بخدا كه باقى
 نعى مانند مردمان جوان حتى توى پسر ابى زياد. شاهد در دخول حتى است بر ضمير مخاطب
 شذوذاً و مجرور بودن آن ضمير محتى. مختصر جامع الشواهد.

٢. يعنى قل رجل كريم لقبته.

٣. اى رب.

٤. اى كثر رجل فقير اغنيته.

٥. وتنفرد رب عن سائر حروف الجر بوجوه منها ان لها صدر الكلام فلا يقال جاننى رب رجل لانها
 للتقليل والتثنية يناسب التثنية ولتنفى صدر الكلام وانما اختص التثنية وغيره بصدر الكلام لانه
 بدخل الجملة لتغير معناها فوجب ان ينصرف المتكلم العناية الى ذكره ولا لكونه مقصوداً في
 الكلام، شرح.

[١] قوله: نحو رب رجل فقير اغنيته والفريضة على كون هذا المثال للتكثير ان المتكلم في مقام الفخر والفخر يناسب
 كثرة اغناء الفقراء الكثيرين بخلاف المثالين المتقدمين لان الكرم من الرجال والصالح منهم كالكثيرين
 الاخر.

[٢] قوله: ولها صدر الكلام قال الرضى لان القلة عندهم تجرى مجرى التثنية فمن ثم كان لرب صدر الكلام.
 [٣] قوله: وتختص بنكرة موصوفة اما الاختصاص بالنكرة فقال محشى المفتى لان التقليل والتكثير لا يكونان في
 المعرفة واما كون النكرة موصوفة فقال الرضى لان رب مبتدأ على ما اخترناه لا خبر له لافادة صفة مجرورة
 معنى الجملة.

وقال الجاهلي كون النكرة موصوفة ليتحقق التقليل الذي هو مدلول رب لانه اذا وصف الشيء صار اخص
 واقل لما لم يوصف.

ولا يذهب عليك ان في كون رب حرف جراً واما خلاف ليس هنا محل ذكرها.

[٤] قوله: وفعلها ماضٍ محذوف غالباً قال الرضى اذا كان الكلام الذي رب جواب عنه مصرحاً به نحو ما لقيت

١١ مُميز بنكرة منصوبة^[١] على طبق ما قصد افراداً وتثنية وجمعاً، وتذكيراً وتأنيثاً. والمضمر مفرد مذكر لا غير، نحو: رَبِّهِ رَجُلًا وَرَجُلَيْنِ وَرَجَالًا وَأَمْرَةً وَأَمْرَتَيْنِ ونساء وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالباً وتدخل^[٢] على قبيلتين، نحو: رَبَّتَا قَامَ زَيْدٌ، وَرَبَّتَا زَيْدٌ قَامَتْ وَقَدْ تَخَفَّفَ، نحو: قَوْلُهُ تَعَالَى: رَبَّتَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ.

رجلا لم يمنع حذف لغت مجرور رب لدلالة القرينة عليه وان لم يكن هناك قرينة وجب وصف مجرور رب بإفقيده معنى الكلام التام ووصفه اما فعلية نحو رب رجل لقبته اوحار ومجرور او ظرف نحو رب رجل في الدار او اما ملك.

فليس هذه المذكورات عاملا في رب بل كل واحد منها وصف مجرورها وكذلك كسرتة في نحو رب عصى كسرتة واما فعل رب فهو عذوف وذلك كانه قال قائل ما كسرت عصى بصيغة الخطاب فقلت انت في جوابه رب عصى كسرتة بصيغة التكلم وقد اشير الى ذلك بما تقدم انفا من كلام الرضى فتدبر جيدا. قال في اللسان قال ابن السراج النحويون كالمجمعين على ان رب جواب اى لكلام سابق كما نقضنا عن الرضى انفا.

[١] قوله: وتدخل على مضمر مهم وجه الابهام انه نكرة صرح بذلك الرضى في باب المعرفة والنكرة. [٢] قوله: ميز بنكرة منصوبة قال في اللسان قال ابن جني مرة ادخبا رب على المضمر وهو على نهاية الاختصاص وجاز دخوها على المعرفة لمصارعتها النكرة بانها اضمزت عن غير تقدم ذكر ومن اجل ذلك احتاجت الى التفسير بالنكرة المنصوبة نحو رجلا وامرئة ولو كان هذا المضمر كسائر المضمرات لما احتاجت الى تفسيره وحكى الكوفيون ربه رجلا قدرايت ورهبا رجلين ورهبا رجلا ورهبا نساء فن وجد قال انه كناية عن مجهول ومن لم يستد قال انه رد كلام كانه قيل له مالك جوارى قال رهن جوارى قد ملكت وقال ابن السراج النحويون كالمجمعين على ان رب جواب.

[٣] قوله: ميز بنكرة منصوبة قد تقدم توضيح ذلك في ضمن ما نقلناه عن اللسان انفا قاتل فيه تعرف. [٤] قوله: على طبق ما قصد افراد او تثنية وجمعاً وتذكيراً وتأنيثاً اما وجه كون المميز على طبق ما قصد فلانهم لو التزموا افرادهم كما التزموا افراد الضمير لجاء اللبس اذا قصد المثني والمجموع وقد صرح ان مالك والمصنف بباطلته لما قصد.

[٥] قوله: والمضمر مفرد مذكر لا غير قال الرضى في باب نعم وبئس واما اضمير في ربه رجلا فالصبريون يلتزمون افرادهم لان الضمير المفرد المذكور اشد اهما من غيره والكوفيون يجعلونه مطابقا لما يقصد فيثبته ويجمعونه ويؤنثونه وليس مذهبوا اليه بعيد انتهى مخصصا.

[٦] قوله: وتدخل على قبيلتين اى على الجملة الاسمية والفعلية.

والواو: تكون بمعنى رب، فتدخل على التكررة الموصوفة وفعلها^[۱] كفعلها، نحو:
وَبَلَدَةٌ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ إِلَّا الْيَعْفِيرُ وَالْأَلْعَبِيسُ
وللقسم^[۲]، نحو: وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ كَذَا، ويختص^[۳] بالظاهر ويحذف فعله ويجاب^[۴] بغير
الطلب فلا يقال: وَكَ لَا أَقْسِمُ وَاللَّهِ وَلَا وَاللَّهِ^[۵] أخبرني أولاً^[۶] تخبرني.
والتاء: للقسم ويختص بلفظ الله ويحذف فعله وشد مع السؤال، نحو:
تَاللَّهِ يَا ظَبْيَاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا
لَيْلَى مِثْكَ أَمْ لَيْلَى مِنَ الْبَشَرِ

۱. ويقال لها واو رب اي رب بلدة. عبد الرحيم.

۲. اي ولا يقال ايضاً والله اخبرني، والله لا تخبرني، لأن الجواب فيها طلب. عبد الرحيم.

۳. التاء في تالله حرف جر يستعمل في مقام التعجب. لكن الرواية الصحيحة كما في القصيدة وبعض النسخ بالله بالوحدة مكان المثناة وهو متعلق بمحذوف، اي انشدكن بالله. اي اسئلكن بالله. يعني مي پرسم يا قسم مي دهم شما را بخداوند، اي آهوان يبابان هوار و صاف که بگوئيد بما که ليلای من از جنس شما آهوها است يا اينکه ليلی از جنس آدميان است. جامع الشواهد.

[۱] قوله: وفعلها كفعلها يعني فعل الواو التي بمعنى رب كفعل رب يكون ماض محذوف هذا ولكن مارايت في كلام احد من الجوين التصريح بذلك اللهم الا ان يقال ان الجر برب محذوفة لابلواونفسها صرح بذلك ابن هشام حيث يقول والصحيح انها واو العطف وان الجر برب محذوفة.

[۲] قوله: وللقسم اي تكون الواو للقسم.

[۳] قوله: يختص بالظاهر قال الرضي اعلم ان واو القسم لها ثلاثة شروط احدها حذف فعل القسم معها فلا يقال اقسام والله وذلك لكثرة استعمالها فهي: كثر استعمالا من اصلها اي الباء والثاني ان لا تستعمل في قسم السؤال فلا يقال والله اخبرني كما يقال بالله اخبرني والثالث انها لا تدخل على الضمير فلا يقال وك كما يقال بك.

[۴] قوله: ويجاب بغير الطلب اي بغير السؤال على ما قاله الرضي.

[۵] قوله: ولا اخبرني او لا تخبرني لان كلا المثلين طلب اي سؤال.

وباء القسم،^{١١} اعمّ منهما نحو: لا أقسم بيوم القيمة وبك أخبرني، ولا بدّ لجواب القسم في غير السؤال من احدى الاربعة: اللام وأنّ وماؤلاً، ولوتقديراً، نحو: تالله تفتوّ تذكّر يوسف اى لا تفتوّ: ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء مايدلّ عليه اوتأخّر عنها، نحو: زيد والله قائم وزيد قائم والله.^{١٢}
والكاف: للتشبيه، نحو: زيد كالاسد. وللتعليل،^{١٣} نحو: قوله تعالى وأذكّروه كما هديكم، و تلحقها ما الكافة، نحو:

[١] قوله: وباء القسم اعمّ منها اى من الواو والتاء فهى تستعمل عند حذف فعل القسم نحو بالله لا فعلن وعند ذكره (نحو لا قسم بيوم) وكما تكون لغير السؤال كالمثال الاول كذلك تكون للسؤال بالله اخبرني اولا تخبرني وكما تدخل على الاسم الظاهر كالمثال الاول كذلك تدخل على المضمر نحو بك اخبرني وكما يدخل على لفظ الجلالة كالمثال الاول كذلك تدخل على غيره نحو بالرحمن لا فعلن.

[٢] قوله: ولا بدّ لجواب القسم في غير السؤال من احدى الاربعة قال الجامى فاللام في الموجبة اسمية نحو والله لزيد قائم او فعلية والله لا فعلن كذا وأنّ فيها اى في الاسمية نحو والله ان زيدا قائم وما ولا في المنفية اسمية كانت او فعلية نحو والله ما زيد بقائم ولا يقوم زيد.

[٣] قوله: ولو تقديراً نحو تالله تفتوّ تذكّر يوسف اى لا تفتوّ قال الجامى وقد يحذف حرف النفي لوجود القرينة ثم ذكر الاية وقال المحشى قدر حرف النفي لانه اكثر استعمالاً في نفي المضارع والقرينة عدم صحة المعنى بدون لا.

[٤] قوله: نحو زيد والله قائم مثال لتوسط القسم بين اجزاء مايدلّ على الجواب.

[٥] قوله: زيد قائم والله مثال لتأخير.

وانما حذف الجواب في المثالين لاستثناء القسم عن الجواب في هاتين الصورتين لوجود مايدلّ عليه.

قال الجامى والجملة المذكورة وان كانت جواباً للقسم بحسب المعنى لكنها بحسب اللفظ لا تسمى الا الدال على الجواب لا الجواب وهذا لا يجب فيها علامة الجواب.

مراده من علامة الجواب احدى الحروف الاربعة المذكورة انفاً.

[٦] قوله: وللتعليل نحو قوله تعالى واذكروه كما هديكم اى لهديته اياكم قال ابن هشام ان الكاف للتعليل وان ما معها مصدرية.

[٧] قوله: وتلحقها ما الكافة اى الكافة عن عمل الحر دليل رفع سيف.

أَخْ مَا جِدَّ لَمْ يُخْزِنِي يَوْمَ مَشْهَدٍ
كَمَا سَيْفٌ عَمِرٍ وَلَمْ تَخْنَهُ مُضَارِبُهُ^۱
والمصدرية، نحو:

فَلَمَّا أَصْبَحَ الشَّرَّ وَأَمْسَى وَهُوَ غُرِيَانٌ^۲
فَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْخُدَّاءِ دِنَاهُمْ^۳ كَمَا دَانَ^۴
وَالزَّائِدَةُ، نحو: زَيْدٌ أَخِي كَمَا أَنَّ عَمْرًا أَخُوكَ. وقد تكون زائدة، نحو قوله تعالى: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. وتدخل الضمير على قلة، نحو: مَا أَنْتَ إِلَّا كَانَا.

۱. هو من قصيدة لنهشل بن حرس النهشلي يرثي بها اخاه مالكا وقد قتل بصفتين بمحضرت علي بن ابيطالب عليه الصلوة والسلام. يعني آن مالک برادری است که این صفت دارد که بزرگوار است و این صفت دارد که ذلیل و رسوا نکرد مرا در روز جنگ صفین در نزد امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام بلکه کشته شد در حضور آنحضرت، همچنانکه شمشیر عمرو بن معدی کرب خیانت و کندی نکرد تیزهای دم او در وقتی که زد بکمرشتر و او را دو حصار کرد با بار او. شاهد در کاف کما سیف است که به اعتبار ملحق شدن ماء کافه به او ملحق شده است از عمل جرّ. اما این بنا بر روایت رفع سیف است بنا بر آنکه بوده باشد و لم تخنه خبر او، ولیکن سیف، به جرّ هم روایت شده است، فتأمل. مختصر جامع الشواهد.
۲. ای جزیناهم کما جزانا وفيه الشاهد.

[۱] قوله: والمصدرية ای تلحق الکاف ما المصدرية نحو قوله فلما أصبح الشر الخ وغواية المتقدمة بناء على ما نقلنا عن ابن هشام.

[۲] قوله: والزائدة ای تلحق الکاف ما الزائدة نحو زيد اخي کما ان عمرا اخوك والدليل على ان ما في کما زائدة غير کافه فتح همزة ان حتى تؤل مع صلتها بالمصدر لان حروف الجر غنص بالمفرد ولو كان ما کافه لوجب کسر همزة ان اذ ليس حينئذ معمولاً للکاف حتى تؤل مع صلتها بالمفرد فتدبر جيداً.

[۳] قوله: وقد تكون زائدة ای قد تكون الکاف زائدة قوله نحو قوله تعالى ليس كمثل شيء فالکاف فيه زائدة وفيه كلام ليس هنا محل ذكره.

وَمُنْذُ وَمُنْذُ: لا ابتداء الغاية في الماضي، نحو: مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ وَمُنْذُ يَوْمِ الجمعة.
وَاللَّظْفَرِيَّةُ، في الحاضر، نحو: مُنْذُ يَوْمِنَا وَمُنْذُ شَهْرِنَا. وَيَخْتَصُّ بِالظَّاهِرِ وَيَكُونَانِ اسْمَيْنِ
بمعنى أول المدة فيليها المفرد، نحو: مَا رَأَيْتُهُ مَذِيوم الجمعة أو جميعها فيليها ما قصد،
نحو: مَا رَأَيْتُهُ مُذِيَوْمَانِ أو أَيَّامَ فهُمَا مُبْتَدِئَانِ وَمَا بَعْدَهُمَا الْخَبَرُ.

وَحَاشَا وَعَدَا وَخَلَا: لِلْأَسْتِثْنَاءِ أَيْ اخْرَاجِ الشَّيْءَ عَنْ حُكْمِ مَا قَبْلُهَا، نَحْوُ: سَاءَ
الْقَوْمُ حَاشَا وَعَدَا وَخَلَا زَيْدٌ. وَتَكُونُ فِعْلًا فَتَنْصِبُ مَا بَعْدَهَا عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ، وَالْفَاعِلُ

[١] قوله: ومذومند لا ابتداء الغاية قد تقدم بيان المراد من الغاية في امثال المقام فلا نعيده.

[٢] قوله: في الماضي قال الجامي يعني اذا اريد بها الزمان الماضي فالمراد ان مبدء زمان الفعل المثبت او المنفى هو
ذلك الزمان الماضي الذي اريد بها لاجمع كما اذا قلت سافرت من البلد سنة كذا او مارايت فلانا مذسنة
كذا بترط ان تكون هذه السنة ماضية لا تكون انت فيها فان معناه حينئذ ان مبدء مسافرتي او عدم رؤيتي
كان هذا السنة وامتد الى الآن.

وبما نقلنا عن الجامي يعرف ان معنى مارايت مذ او مذيوم ان مبدء عدم رؤيتي كان يوم الجمعة الماضية وامتد
الى الان.

[٣] قوله: وللظرفية قال الجامي اي للظرفية المحضة من غير اعتبار معنى الابتداء.

[٤] قوله: في الحاضر قال الجامي اي في الزمان الحاضر الذي اعتبرته حاضرا وان مضى بعضه يعني اذا اريد بها
الزمان الذي اعتبرته حاضرا فالمراد ان جميع زمان الفعل هو ذلك الزمان الحاضر نحو مارايت مذشهرنا ومذيومنا
اي جميع زمان انقضاء رؤيتنا هو هذا الشهر او اليوم الحاضر عندنا (اي ماكان المتكلم والمخاطب فيه) انتهى
باختصار.

[٥] قوله: ويختص بالظاهر اي يختص كل واحد منها بالدخول على الظاهر فلا بدخول على الضمير.

[٦] قوله: فيها مبدءان وما بعدها الخبر قال الرضى مذهب البصريين انه اذا ارتفع الاسم بعدها فيها اسمان.
في محل الرفع بالابتداء ولهما معنيان اما اول مدة الفعل الذي قبلها مثبتا كان او منقيا نحو مارايت مذيوم الجمعة
اي اول مدة انقضاء الرؤية يوم الجمعة فاذا كانا بهذا المعنى وجب ان يليها من الزمان مفرد معرفة واما جميع
مدة الفعل الذي قبلها مثبتا كان الفعل او منقيا نحو صحبتي مذيومان اي مدة صحبته يومان فيجب ان يليها
مجموع زمان الفعل من اوله الى اخره المتصل بزمان التكلم وقال ايضا والكلام مع مذ ومنذ الاسميان عندهم
جملتان فاما رايته جملة ومذيوم الجمعة جملة اخرى ولا يجوز عطف الثانية على الاولى لان الثانية صارت مرتبطة
بالاولى ممترجة بها فصارتا كالجملتين الواحدة انتهى باختصار وتغيير للتقريب الى الفهم.

(تنبيه) اعلم ان كلما نقلت عن الرضى ننقله عن شرح الكافي طبع وافست منشورات المكتبة المرتضوية
لاحياء الآثار الجعفرية والغرض من هذه الكلمة بيان عدم الاعتماد على سائر النسخ متنا وشرحا.

يستتر فيها وجوباً والجملة منصوب المحل على الحالية، نحو: جئني القوم حاشا زيدا^{١٧١} أي حالكونهم^{١٧٢} خاليا مجيئهم من زيد وتدخل على الأخيرتين^{١٧٣} ما المصدرية فالجملة في تأويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت، نحو: جئني القوم ماعدا زيدا أو ماخلا عمرواً أي وقت عدوهم عن زيد وقت خلوقهم عن عمرو.
ومن جر الاسم بهما جعلها زائدة ولأبد لحروف الجر من متعلق الآ الحروف الزائدة، نحو: كفى بالله شهيداً. وكذا رُبَّ والكاف وحاشا وعدا وخلا.

التوع الثاني: حروف مشبهة بالافعال وهي ستة احرف: **إِنَّ** و**أَنَّ** و**كَأَنَّ** و**لَكِنَّ** و**وَلَيْتَ** و**وَلَعَلَّ**، وتدخل على المبتداء والخبر فتنصب الأول اسماً وترفع الثاني خبراً

[١] قوله: أي حالكونهم خاليا مجيئهم من هذا التفسير للإشارة إلى أن الضمير المستتر فيها وجوباً عائد إلى مصدر الفعل المتقدم كجائني في المثال المذكور.

[٢] قوله: وتدخل على الأخيرتين أي على عدا وخلا.

[٣] قوله: ما المصدرية وتسمى هذه حينئذ مصدرية زمانية قال ابن هشام الثاني من أقسام ما الحرفية إن تكون مصدرية وهي نوعان زمانية وغيرها والزمانية نحو قوله تعالى (مادمت حيا) أصله مدة دوامي حيا فحذف الظرف أي مدة وخلقتها ما وصلتها انتهى باختصار فظهر مما نقلنا عن ابن هشام معنى قول ملا محسن منصوب على الظرفية بتقدير الوقت فاصل الكلام بعد التأويل كما صرح المصنف وقت عدوهم وقت خلوقهم فحذف الظرف أعني وقت وخلقه عدو وخلوق الظرفية أي صار المصدر أعني عدو وخلو مفعولاً فيه لتأنيته عن الظرف وألا فلا يمكن أن يقع المصدر ظرفاً لأن الظرف أي المفعول فيه كما قال ابن مالك يجب أن يكون إما وقتاً أو مكاناً ضمناً في والمصدر ليس وقتاً ولا مكاناً.

[٤] قوله: من جر الاسم بهما أي بالأخيرين أي بعدا وخلا.

[٥] قوله: جعلها زائدة أي جعل ما الداخلة عليها زائدة لامصدرية وذلك لأنها إذا جراً حرفان وما المصدر لا تدخل على الحرف لأنها كما قال السيوطي توصل بالماضي والمضارع وبجملة اسمية بقله.

[٦] قوله: ولابد لحروف الجر من متعلق وقد تقدم ذلك في أول الكتاب.

[٧] قوله: إلا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيداً وكذا رب والكاف وحاشا وعدا وخلا وزاد ابن هشام في الباب الثالث من المعنى فيما لا يتعلق من حروف الجر حرفين آخرين أحدهما لعل في لغة عقيل وثانيها لولا.

ولما سوى أن المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط.^{١٦١}
 فالأولان: لتأكيد مضمون الجملة، لكن المكسورة لا تغيرها والمفتوحة مع
 جملتها في حكم المفرد، نحو: إِنَّ زَيْدًا فَائِمٌ وَيَلْغَى أَنْ زَيْدًا رَاكِبٌ، وقد تخففان،
 فَإِنَّ المكسورة قد تعمل، نحو: وَإِنْ كُنَّا لَمَّا يُؤْفِيَتُهُمْ رَبِّكَ أَعْمَالُهُمْ، وقد تلغى
 فيلزمها اللام، نحو: ان زيد لقائم، فرقا بينها وبين إن التافية. والمفتوحة تعمل^{١٦٢}
 وجوباً في ضمير الشأن مقدراً، نحو: أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، ويلزمها مع الفعل

[١] قوله: ولما التوسط أي لأن المفتوحة أن تقع وسط الكلام وذلك لأنها مع صلها تنزل بالمصدر فلا يمت بها الكلام
 فيحتاج إلى جزء أخر حتى يتم الكلام قال ابن هشام الأصح أنها موصولة حرفي متوّل مع معموليه بالمصدر فتقدير
 بمعنى أنك متطلق أو أنك تنطلق بلغني انطلاقك ولنعم ما قال الشاعر بالمراسي
 أغر خواهي بصداني أي برادر كـه چون آن رود تاويل مصدر
 صدقت سوى اخبارش نظركن پس آنكه حذف آن با خبر كن
 ترجمش آن خبر مصدر بـساور اضافه كن سوى اسمش سراسر
 [٢] قوله: فالأولان أي أي وإنّ،

[٣] قوله: لتأكيد مضمون الجملة قال الجامي في بحث المفعول المطلق والمراد بمضمون الجملة المصدر المفهوم من
 الجملة المضاف إلى الفاعل أو المفعول.

[٤] قوله: لكن المكسورة لا تغيرها أي لا تنول الجملة بالمصدر حتى يصير مفرداً.
 [٥] قوله: فرقا بينها وبين أن نافية أي لزوم هذه اللام للفرق بين أن التخفة عن الثقة ولذلك تسمى هذه اللام
 الفارقة لكن هذا لزوم إذا تهمل عن العمل.

[٦] قوله: والمفتوحة تعمل وجوباً في ضمير الشأن أي أن المفتوحة المخففة تعمل وجوباً لكونه أشبه بالفعل من
 المكسورة لكنها تعمل في ضمير الشأن فيجب حينئذ أن يكون الخبر جملة لأنه يشترط في ضمير الشأن أن يكون
 خبره جملة قال ابن هشام في الباب الرابع في بحث المواضع التي يعود الضمير فيها على متأخر لفظاً ورتبة الرابع
 ضمير الشأن والقصة نحو قوله تعالى (قل هو الله أحد) ونحو (فاذا هي شاخصة ابصار الذين) ثم قال وهذا
 الضمير مخالف للقياس من خمسة أوجه أحدها عوده على ما بعده لزوماً والثاني أن مفسره لا يكون إلا جملة انتهى
 باختصار.

[٧] قوله: مقدراً أي محذوفاً.

قال السيوطي في معجم الهوامع قال ابن مالك فإن قيل ما الذي دعي إلى تقدير اسم لها محذوف وجعل الجملة
 بعدها في موضع خبرها وبها قيل أنها ملغاة ولم يتكلف الحذف فالجواب أن سبب عملها الاختصاص بالاسم
 فإدام الاختصاص ينبغي أن يعتقد أنها عاملة وكون العرب تستحب وقوع الأفعال بعدها لا يفضل انتهى.

المتصرف السنين، او سوف، اوقد، او حرف التثنية للثلاثين^{١١} بالمصدرية او ليكون^{١٢} كالعوض، نحو: عَلِمْتُ أَنَّ سَيَقُومُ^{١٣}، او سَوْفَ يَقُومُ، او قَدُفُتُ، او لَا يَقُومُ. وأما مع غير المتصرف فلا، نحو: بَلَغْتَنِي أَنَّ لَيْسَ زَيْدٌ قَائِمًا وَأَنَّ لَيْسَ لِلنَّاسِ إِلَّا مَا سَعَى، وتكونان فعلين، نحو: اَنْ زَيْدًا وَأَنْ يَزِيدَ وتكون المكسورة أسماً، نحو: سَمِعْتُ اَنْ زَيْدًا، ويكون حرف إيجاب، نحو: اِنَّ هَذَا لِسَاحِرَانِ.

[١] قوله: للثلاثين بالمصدرية الناصبة للمضارع لانها توصل بالفعل المتصرف ماضيا او مضارعاً او امراً فلولاً احد هذه المذكورات لالتبس ان الخففة من الثقلة بالمصدرية.

[٢] قوله: اوليكون كالعوض قال في حاشية الضبان على شرح الاشعري وفي شرح الجامع ان الفصل بالمذكورات اما للثلاثين بالمصدرية اوليكون كالعوض من تخفيفها ولا اشكال عليه.

قال الرضوي ويسمى النحاة هذه الحروف التي يعد ان الخففة حروف التعويض لانها كالعوض من احدي نوني اَن.

[٣] قوله: نحو علمت ان سيقوم مثال للفصل بالسين ومنه يعلم المقصود من الامثلة الثلاثة الاخر فتنبه.

واما مع غير المتصرف فلا اي فلا يحتاج الى الفصل بالمذكورات لان الناصبة للمضارع لا توصل بغير المتصرف كليس في المثالين.

[٤] قوله: وتكونان فعلين نحو اَنْ زَيْدٌ يَفْتَحُ الْمِمْزَةَ قال في اللسان اَنْ الرجل من الوجع يَتَنَّى اَتْنِيًا فهو من باب ضرب يضرب صريح بذلك في المنتهى فانه قال (ض) اَنْ اَنَا وَاَتْنِيًا وَاَنَا وَاَتْنِيًا نَالِيْدٌ ثم قال وَاَنْ الْمَاءَ رِيْحَتْ اَبْرًا.

قال في اللسان وَاَنْ الْمَاءَ يُوْنُهُ اَنَا اِذَا صَبَّهَ فِي كَلَامِ الْاَوَائِلِ اَنْ مَاءً ثُمَّ اَغْبِيْلُهُ اِى حَبَّهِ وَاَغْسَلُهُ.

[٥] قوله: وَاَنْ اَزِيدَ بِكسر الميمه فعل امر مشتق من تَنَّى من باب ضرب يضرب كما ان فَرَزَكَرَ الفاء فعل امر مشتق من تَفَرَزَ.

قال انطربحي ان الرجل من الوجع يَنْ بِالْكَسْرِ اَتْنِيًا وَاَنَا نَالِيْدٌ بالضم صوت.

[٦] قوله: وتكون المكسورة اسماً نحو سمعت اَنْ زَيْدٌ يَجْزِيْدُ يَعْنِي (شديد ناله زيد را) هذا ولكن كلما تتبعته كتب اللغة التي كانت عندي ما عثرت على اَنْ بِكسر الميمه تكون اسماً بمعنى الاثنين (ناله) بالفارسي فعلمك بتتبع كتب اللغة لعلك تجد بهذا المعنى.

[٧] قوله: وتكون حرف إيجاب اي بمعنى نعم نحو ان هذان لساحران قال في اللسان وقوله عَزَّوَجَلَّ اِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ اخبر ابوعلی ان ابا اسحق ذهب فيه الى اَنْ اَنْ هُنَا بِمَعْنَى نَعَمْ وَهَذَانِ مَرْفُوعٌ بِالْاِبْتِدَاءِ وَاَنْ اللام في لساحران داخلة على غير ضرورة وان تقديره نعم هذان هما ساحران وروى عن الخليل ان هذان لساحران قال وقره ابو عمرو ان هذين لساحران بتشديد ان ونصب هذين انتهى باختصار وأشار الى بعض ما ذكرنا في بحث ان المكسورة المشددة فراجع ان شئت.

وَكَاَنَّ: للتشبيه، نحو: كَانَ زَيْدًا أَلَسَدَ، وقد تَخَفَّفَ فتدغى عن العمل، نحو:
وَنَحْرُ مُشْرِقِ اللَّوْنِ كَانَ تَدْيَاهُ حَقَّانٌ^{١١}.
ولَكِنَّ: للاستدراك^{١٢}، ويقع بين الكلامين المتغايرين، نحو: جَانَنِي زَيْدٌ لَكِنَّ
عَمْرُوًا لَمْ يَجِيئْ. وتَخَفَّفَ فتدغى عن العمل ويجوز معها^{١٣} مطلقاً الواو للعطف، أو^{١٤}

١. لم يسم قائله الواو بمعنى رب والتحر بالتون والحاء والراء المهملة بن كفلس موضع القلادة من الصدر والمشرق اسم فاعل من اشرق بمعنى اضاء وتدياه تنبية تدى وهى بالثنية والذال المهملة والياء معروفة وحقان تنبية حقه وهى بضم الحاء المهملة وتشديد القاف والحاء معروفة اى مثلها فى الاستدارة والصغر. يعنى: بسا بالاي سينه و گودى زير گلوئى كه اين صفت دارد كه درخشنده رنگ بود كه گویا دو پستان آن سينه مثل دو حقه بود در گردى و کوچكى. شاهد در كَاَنَّ است كه چون تخفف شده است ملغى شده است از عمل و اگر عمل کرده بودى بایست «تدییته» بنصب بگوید و بعضی قائل شده اند باعمال او و گفته اند كه اسم او صمیر شأن مستر است. جامع الشواهد.
٢. سواء كانت عاملة او ملغاة عبد الرحيم.

[١] قوله: كان تدياه حقان قال فى اللسان و يروى تدييه على الاعمال.

[٢] قوله: ولكن للاستدراك قال فى المنتهى استدرك الشئ بالشئ اراده كرد تدارك ما فات را بچيزى. وقال فى اللسان استدرك الشئ بالشئ حاول ادراكه به. وقال الجامى الاستدراك رفع توهم يتوله من الكلام المتقدم فاذا قلت جاني زيد فكانه توهم السامع ان عمرا ايضا جاءك لما بينها من الالفة فرفعت ذلك الوهم بقولك لكن عمرا لم يجيئ.

وقال فى المغنى لكن مشددة النون حرف ينصب الاسم و يرفع الخبر وفى معناها ثلثة اقوال احدها وهو المشهور انه واحد وهو الاستدراك وفسر بان ينسب لما بعدها حكما مخالفا لحكم ما قبلها ولذلك لا بد ان يتقدمها كلام منافض لما بعدها نحو ما هذا ساكننا لكنه يتحرك او ضلله نحو ما هذا ابيض لكنه اسود قبل او خلافاً نحو ما زيد قائما لكنه شارب وقيل لا يجوز ذلك.

[٣] قوله: ويقع بين الكلامين المتغايرين يعنى ان كان الكلام الذى قبلها مثبتا فيكون ما بعدها منقيا وبالعكس.

[٤] قوله: ويجوز معها مطلقا اى سواء كانت عاملة او ملغاة عن العمل.

[٥] قوله: الواو للعطف او الاعتراض على اختلاف فيها اى فى كون الواو للعطف او الاعتراض.

الاعتراض على خلاف فيها، نحو: وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانٌ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا.
وليت: للتمنى، و يعم للممكن والمحال، نحو: لَيْتَ زَيْدًا فَاضِلٌ، ونحو:
فَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ لَنَا يَعُودُ فَاخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ
ولعل: للترجى، ويختص بالممكن، نحو: لعل زيدا فاضل، وفيها لغات كثيرة
منها غل، قوله تعالى: عَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوْحَى، ومنه قول الشاعر:
لَا تُهَيِّنِ الْفَقِيرَ عَلَّكَ أَنْ تَرَزَّعَ يَوْمًا وَالْدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ

١. هو من ابيات للأصططين قريع السعدى. قوله: تُهَيِّنِ بضم المضارعة من الاهانة بمعنى ذلال.
يعنى خوارى مرسا و يست متماد البته فقير را، شايد كه توپست شوى بحسب رتبه و قدر در

[١] قوله: نحو وما كفر سليمان ولكن الشياطين كفر وافقال بعضهم ان الواو فى ولكن الشياطين للعطف اى
عطف جملة لكن الشياطين كمر و اعى جملة ما كفر سليمان وهذا ظاهر واما كون الواو للاعتراض فتراده من
الاعتراض ليس ما هو المعروف عند النحويين اشار اليه فى المعنى فى الباب الثانى فى اخر بحث الجملة
المعتضة حيث يقول تنبيه للبيانين اصطلاحات مخالفة لاصطلاح النحويين فعلق عليه شمنى بقوله فى
التلخيص ان الاعتراض يكون فى اتناء كلام او بين كلامين منصلين معنى بجملة او اكثر لا محل لها من الاعراب لتكتة
سوى دفع الابهام وليس المراد بالكلام هو المسد اليه والمسد فقط بل مع جميع ما يتعلق بهما من الفضلات والتابع
والمراد باتصال الكلامين ان يكون الثانى بيانا للاول اونا كيدا او بدلا منه وقال قوم قديكون النكتة فى الاعتراض دفع
التوهم ثم يجوز بعض هؤلاء وقوع الاعتراض اخر جملة لا يليها جملة متصلة بها معنى بان لا يليها جملة اصلا فبكون
الاعتراض فى اخر الكلام او يليها جملة غير متصلة بها معنى وهذا صريح فى مواضع من الكشف.

قال الرضى واعلم ان الواو التى تدخل على لاسيا فى بعض المواضع كقوله ولاسيا يوما بدارة جلجل اعتراضية
كما فى قوله فانت طلاق والطلاق اليه اذهى مع ما بعدها بتقدير جملة مستقلة.

وعت ابن هشام من تلك المواضع قوله تعالى (ونحن له مسلمون) فقال يجوز ان يكون اعتراضية مؤكدة اى ومن
حالنا اناله مخلصون التوحيد ويرد عليه مثل ذلك من لا يعرف هذا العلم كابى حيان توها منه انه لا اعتراض
الا ما يقوله النحويون وهو الاعتراض بين شئين متطالبين.

[٢] قوله: ليت زيد فاضل مثال للممكن.

[٣] قوله: نحو فالت الشباب مثال للمحال، ولكن لا يذهب عليك ان المراد من المحال العادى لا الدائق ولا
الوقوعى فلا يستشكل بعود الشباب لوليها وامثال ذلك فتبصر.

[٤] قوله: وفيها لغات كثيرة قال السيوطى فى معجم الهوامع عتتها ثلاثة عشر.

و يلحق الکن ما، فتکفها عن العمل على الافصح، نحو: إِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ وَإِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ.

تَبِيَةُ: وجه مشابهة تلك الحروف بالأفعال أنها مثلها لفظاً ومعنى، أما لفظاً فلكونها ثلاثية ورابعة وخماسية ومبنية على الفتح وموازنة لها مد غمة، وأما معنى فكونها بمعنى حَقَّقْتُ وَشَبَّهْتُ^۲ وَاسْتَدْرَكْتُ^۳ وَتَمَنَّنْتُ^۴ وَتَرَجَّيْتُ^۵.

التوقع الثالث: ما ولا المُشَبَّهتان بليس في التقى والدخول على المبتداء والخبر. ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله وما اشبه بليس من لا، لكونها لى الحال بخلاف لا ومن ثم^۱

روزی و حال آنکه روزگار بتحقیق که بنده سازد او را. سده در حذف بوب خفیفه است از این که در اصل لاتین بوده است. بجه رفع التاء ساکنین که نون خفیفه و لام افتقر بوده باشد بعد از اسقاط همزة وصل قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

۱. فی آن و آن.

۲. فی کأنَّ.

۳. فی لکنَّ.

۴. فی لبت.

۵. فی لعن.

۶. ای لكون مائى الحال کبیس ومن ثم، ای ومن اجل ان ما اشبه بليس من لاتعمس مطلقاً، ای سواء دخبت على المعرفة او على النكرة کلیس، بخلاف لا، فانها لا تعمل إذ دخبت على المعرفة. فلا يقال لازید افضل منك، ای لا یستعمل دخولها على المعرفة مع العمل. عبد الرحیم.

[۱] قوله: ومن ثم يعمل ما مطلقاً لفظ ثم بفتح التاء المثلثة وتشديد الميم اسم إشارة كما يقول في نصاب الصبيان

تلسک آن زن چو ذلک آن مرد ثم انجبا. و هی ههنا اینجا

فثم إشارة الى كون ما اشبه بليس من لا.

والمراد من قوله مطلق ان لفظ ما يعمل في المعرفة والنكرة ولفظ لا یمنص بالتکرات كما يعرف ذلك مما مش به.

يعمل مامطلقاً ولا يختص بالنكرات، نحو: ^١مَا زَيْدٌ قَائِمًا وَمَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِنْكَ وَلَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ، وَقَدْ تَرَادَّ التَّاءُ مَعَ لَافِي الْإِحْيَانِ لِلتَّائِيثِ، ^٢أو المبالغة فيجب حذف احد معموليها والاشهر الاسم، قال الله تعالى: وَلَا تَحِينَ مَنَاصٍ وَكَقَوْلِ الشَّاعِرِ: نَدِمَ الْبَغَاةُ وَلَا تِ سَاعَةٌ مُثَدِّمٌ وَالْبَغْيُ مَرْتَعٌ مُبْتَغِيهِ وَخَيْمٌ أَيْ وَلَا تِ السَّاعَةُ سَاعَةٌ مُثَدِّمٌ. وَإِنْ تَعْمَلُ قَلِيلاً كَقَوْلِ الشَّاعِرِ: إِنَّهُ مُشْتَوِّلياً عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أَصْعَفِ الْمَجَانِينِ

١. سواء دخل على المعرفة او النكرة. عبدالرحيم.

٢. ولا ذكر المصنف حكها، فرجع الى مالهها. فقوله: «ما زيد قائماً» مثال لما المشبهة بليس، اذا دخلت على المعرفة، فعمل في زيد، الرفع وفي قائماً، النصب، كليس. وقوله: «ما احد خيراً منك»، مثال لما المشبهة بيس اذا دخلت على النكرة، فعملت في احد، الذى هو الاسم النكرة، الرفع، وفي خيراً، الذى هو الخبر، النصب. وقوله «لا رجل افضل منك»، مثال لا المشبهة بليس، فدخلت على النكرة الذى، هو رجل ورفعت ونصبت الخبر الذى هو افضل، فافهم. عبدالرحيم.

٣. اى الاشهر في حذف احد معمول لا في وقت زيادة التاء عليها، هو الاسم، لا الخبر. عبدالرحيم.

٤. اى ان اثنائية.

[١] قوله: وقد تراد التاء مع الاحيان الاثنيان بصيغة الجمع يدل على انه لا يشترط كون اسم لات وخبرها خصوصي لفظ حين كما يفهم ذلك من بعضهم بل يشترط كونها زماناً سواء كان لفظ حين أو غيره يظهر ذلك من قوله اى ولات الساعة ساعة متدم فافهم.

[٢] قوله: لتائث او المبالغة قال ابن هشام في شرح فطر اللذى زيدت عليها التاء لتائث اللفظ او للمبالغة. وقال المعنى على كلامه قد زيدت التاء على ثلاثة احرف واحد من حروف الجر وهو (رب) و واحد من حروف لعطف وهو (م) و واحد من حروف لنفى وهو (لا) انتهى باختصار.

واذا انتفض التثني بالآء، او تقدم الخبر او زيد ان بطل العمل، نحو: ما زيد^{١٧} إلا قائم^{١٨} وما قائم^{١٩} زيد^{٢٠} وما ان زيد^{٢١} قائم^{٢٢} وقد يكون^{٢٣} لا، لاستغراق التثني للجنس فينعكس العمل ان تليها نكرة مضافة او مشبهة^{٢٤} بها، نحو: لا غلام^{٢٥} رجل افضل منك، ولا عشرين^{٢٦} درهما لك. ومع الافراد^{٢٧} البناء على ما ينصب به، نحو: لا مسلم^{٢٨} اولا^{٢٩} مسلمين^{٣٠} اولا^{٣١} مسلمات فيها. وفي التعريف او الفصل بينه وبين^{٣٢} لا، وجب الرفع والتكرير، نحو: لا زيد^{٣٣} في الدار ولا عمرو، ولا في الدار رجل^{٣٤} ولا امرئة^{٣٥}، وكثيرا^{٣٦} ما يحذف احد معموليها ويبقى الآخر، نحو: لا عليك^{٣٧}، اي لا بأس عليك^{٣٨}، ومنه لا إله إلا الله.

١. مثال انتفاص نفي ما بالآء. عبد الرحيم.

٢. مثال تقدم خبر ما، على اسمها، فلا تعمل. عبد الرحيم.

٣. مثال زيادة ان مع ما، فلا تعمل. عبد الرحيم.

[١] قوله: ما زيد الا قائم مثال لتقدم خبرها على اسمها ومنه يعلم المراد من المثالين الآخرين.

[٢] قوله: وقد يكون لا لاستغراق التثني للجنس هذه اللام هي التي يقول فيها السيوطي الاولى التعبير بلا المحمولة على ان كما قال المصنف على مقدمة ان الحاجب.

[٣] قوله: فيعكس العمل يظهر وجه انعكاس هذه اللام في العمل من نقلناه عن السيوطي فتدبر تعرف.

[٤] قوله: او مشبهة بها اي مشابة بالنكرة المضافة قال السيوطي وهو الذي مابعده من تمامه وقال بعض المحشين وانما سمى شبيه بالمضاف لعمله في بعده.

[٥] قوله: ومع الافراد والمراد بالافراد ما ليس مضافا ولا شبهه.

[٦] قوله: لا مسلمين هذا مثال للمثاليين لانه ان كان نفتح الميم فهو مثال للتثنية وان كان بكسر الميم فهو مثال للجمع فتدبر تعرف.

[٧] قوله: لا زيد في الدار ولا عمرو مثال للتعريف.

[٨] قوله: لا في الدار رجل ولا امرئة مثال للفصل بين المفرد وبين لا.

[٩] قوله: كثيرا ما منصوب على الظرفية لانه من صفة الاحيان تقديره حينما كثيرا فظرفيته باعتبار الموصوف المحذوف وما لتأكيد الكثرة فالحاصل ان كثيرا مفعول فيه والعامل هنا ما بعده اعني يحذف.

[١٠] قوله: يحذف احد معموليها ويبقى الآخر فاما ان يحذف الاسم ويبقى الخبر نحو لا عليك اي لا بأس عليك واما

التنوع الرابع: حروف تنصب اسماً واحداً وهى سبعة احرف، يا وآيا وهيا وآئى والهمزة المفتوحة والواو والآ.

فالخمسة الاول، حروف التداء ومدخولها المتادى وهو ينصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى، يا رجلاً خُذْ بيدي، او مضافاً، نحو: يا عبدالله او مضارعاً له، نحو: يا طالعاً جبلاً اذا الاول عامل في الثانى والثانى مخصص للأول كالاول، ويبنى على ما يرفع به ان كان مفرداً معرفة، نحو: يا زيد ويا زيدان ويا زيدون، ويفتح بالفاء الاستغاثه، نحو: يا زيدا ويخفض بلامها ولا مى التعجب والتهديد، نحو: يا لله للمظلوم ويا لله يا لعمر ولا قتلَكَ.

١. اى او مشابهاً للمضاف فى كونه لا يتم الآ بها بعده، كما ان المضاف لا يتم الآ بالمضاف اليه. عبدالرحيم.

ان يحذف الخبر ويبقى الاسم ومنه لاله الله قال الشهيد الثانى فى خطبة شرح اللمعة ان لافيا هى النافية للجنس و آله اسمها قيل والخبر محذوف تقديره موجود ثم ضعفه بما ذكر هناك ونقل اقوالا اخر ليس هنا محل ذكرها.

[١] قوله: «ذاالاول عامل فى الثانى والثانى مخصص للاول معنى طالعا عامل جبلا لانه مفعوله وجبلا مخصص لطالعا فطالب شبيه بالمضاف الى النكرة التى تخصص بالمضاف اليه فهذا تعليل لكون المثال مضارعا للمضاف.

[٢] قوله: و يفتح بالفاء الاستغاثه اى يفتح المتادى بالفاء الاستغاثه.

(فائدة) المستغاث قسمان احدهما المستغاث به وهو الذى يُنادى ويتوسل به لدفع مشقة او اعانة ضعيف وهذا القسم هو الذى يفتح بالفاء الاستغاثه نحو يا زيدا والهاء فيه للسكت وثانيها المستغاث لاجله وهو الذى ينادى المستغاث به لاجله حتى يتخلصه ويعينه وهذا هو الذى يخفض بلامها اى بلام الاستغاثه (يا لله للمظلوم) بفتح لام الله وكسر لام المظلوم لان الاول مستغاث به والثانى مستغاث لاجله وذلك اى فتح لام لله وكسر لام المظلوم للفرق بين المستغاث به والمستغاث من اجله والى ما قلنا اشار الناظم بقوله

اذا استغثت اسم متادى خفضا بلام مفتوحا كيا للمرتضى
وافتح مع المعطوف ان كررت يا وفى سوى ذلك بالكسرات

[٣] قوله: ويا لله يا لعمر ولا قتلَكَ قد تقدم توضيح هذين المثالين فى اللام الجارة فلانعيده.

وأما موارد استعمالاتها، فالهمزة للقريب، وآيا، وهبا للبعد وإى لمتوسط،
ويا اعم^{١٢١} ويتعين^{١٢٢} في اسم الله تعالى، والأستغاثة والتدبة، نحو: يا ويلتنا^{١٢٣}، وقد
يحذف حرف التداء، نحو: اَللّهُمَّ فَإِنَّ اَصْلَهُ يَا اَللّهُ، فحذفت ياء وعوّضت عنها الميم.

فايدتان: الاولى، لا تدخل حرف التداء على الألف واللام، الآ فسى يا الله
فلا يقال، يا الرجل^١ بل يتوسط آما باى، نحو يا ايها الرجل فائى منادى مفرد معرفة،
والرجل صفة له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة، نحو: يا هذا الرجل^٢،
كالاول^٣ او بجماعهما^٤ نحو: يا اى هذا الرجل فهذا مرفوع محلا^٥ صفة لائى،

١. فلا يقال: اى الله، وآيا الله، ولا اى رحمن. عبدالرحيم.
٢. لا اجتماع حرفي التعريف، وهويا والألف واللام، في كلمة واحدة، وهو فاسد، لأن التعريف
يحصل باحدهما، فالأخريين بلا فائدة. عبدالرحيم.
٣. اى هذا المثنى وهو يا هذا الرجل.
٤. اى هذا منادى معرفة مفرد، والرجل صفة لهذا وبفض هذا مرفوع محلا فكذلك الرجل مرفوع عملا
على موصوفه. عبدالرحيم.

[١] قوله: ويا اعم اى يستعمل في القريب والبعيد والمتوسط.
[٢] قوله: ويتعين اى يتعين استعمال يا في اسم الله فلا يستعمل غيره في الاسم الشريف فتأمل فيما ورد في بعض
الادعية اى رب.

[٣] قوله: يا ويلتنا مثال للتدبة قال في المنتهى يقال ياويلتنا عند التلهف والتعجب وقان في اللسان واذا قال
القاتل واويلتناه قائما يعنى وافضيحاته وكذلك تفسير قوله تعالى (يا ويلتنا ما هذا الكتاب) وقال في مجمع
البيان هذه لفظة بقولها الانسان اذا وقع في شدة فبدعوا عن نفسه بالويل والثبور فكان ياويلتنا مثلا للتدبة
يحتاج الى تاويل بعيد اذا لتدبة كما قال في السبوطى اعلان المتفجع باسم من فقدته لموت او لغيبة فقال ميرزا
ابوطالب وقيل او باسم ما وجدله ليشمل نحو وايلاه ويا مصيبتاه.

[٤] قوله: وهذا كالاول اى هذا المثال كالمثال الاول في كون لفظ هذا منادى مفردا معرفة والرجل صفة له مرفوع
حملا على ضمته المقدرة فتأمل.

[٥] قوله: او بجماعهما اى بتوسط اى واسم الاشارة معا.

[٦] قوله: فهذا مرفوع حملا اى لفظة هذا مرفوع محلا.

والرجل مرفوع على أنه صفة لهذا أو بدل^{١١} عنه أو عطف بيان له.
الثانية: قد يضاف المنادى إلى الياء، نحو: يا غلامى فيجوز قلبها الناء، نحو يا
غلاماً، أو تاء مع الالف، نحو: يا أبتاً، أو بدون، نحو يا أبت فتحاً وكسراً، ويجوز
الحاق هاء السكت وفقاً، نحو: يا غلاماًه ويا ابتاه.

تنبيه: قد اختلف في نصب المنادى فقليل بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل بفعل
محذوف من نحو: آذعوا أو أطلب.
والواو، بمعنى مع، نحو: استوى الماء والخشب وكفاك وزيداً ذرهم ويسمى
منصوباً مفعولاً معه.
والآء للاستثناء، ومنصوبها المستثنى وما اعتبر مغايرته له في الحكم المستثنى^{١٢}

-
١. أى ياء المتكلم.
 ٢. أما الفتح، فلكونه منادى مضاف لأن أصله يا أبى، فقلبت الياء، تاء بدون زيادة الألف، وقد
قلنا أن المنادى المضاف منصوب، فتقول يا أبت، بفتح التاء وأما الكسر، لندك الكسرة على أن
التاء، هنا أصلها ياء، لأن أصله يا أبى، فقلبت الياء، تاء وكسرت التاء لندك على الياء، فتقول
يا أبت بكسر التاء. عبد الرحيم.
 ٣. السادس من حروف السبعة، التى تنصب اسماً واحداً، الواو. عبد الرحيم.
 ٤. السابع من الحروف التى تنصب اسماً واحداً، الآ، وهى كلمة الاستثناء، فتنصب المستثنى.
عبد الرحيم.

[١] قوله: أو بدل عنه هذا مخالف لما نقل عنهم ابن هشام في بحث ال حيث يقول تنبيه قال ابن عصفور اجازوا في
نحو مررت بهذا الرجل كون الرجل نعتاً وكونه بياناً ولم يزد على ما ذكر.

[٢] قوله: وما اعتبر مغايرته له الضمير الاول عائد الى المستثنى والضمير الثانى عائد الى لفظة ما التى مصداقها
المستثنى منه.

منه، وشرط نصبه ان يكون المستثنى فى كلام تام اى ما ذكر فيه المستثنى منه موجب، نحو: جَانِئِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا، او مقدماً على المستثنى منه، نحو: مَا جَانِئِي إِلَّا زَيْدًا اِحْدًا، او منقطعاً، الى غير داخل فى المستثنى منه قصداً، نحو: مَا جَانِئِي اَحَدًا إِلَّا حِمَارًا، ويجوز التَّصْبُّ ويختار البدل إذا كان الكلام تاماً غير موجب، نحو: مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ وَإِلَّا قَلِيلاً، ويعرب بحسب العوامل إذا كان مفرغاً اى لم يذكر معه المستثنى منه، نحو: مَا ضَرَبْتَنِي إِلَّا زَيْدٌ وَلَسْتُ إِلَّا قَائِماً وَمَا مَرَرْتُ إِلَّا بِزَيْدٍ. تنبيه: قيل انتصاب المستثنى ليس بالآ بل بفعل مقدّر، اى آسْتَنِي وقيل بالمذكور^{١١} لكن بتوسطها.

تنميم: قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة وغير أعرب كالمستثنى بالآ على التفصيل، وسوى وسواء ينصب على الظرفية. وبحاشا و عدا وخلا وما عدا وما خلا، على ما مضى وبليس ولا يكون، نحو: سيجيئ اهلك

-
- [١] قوله: وقيل بالمذكور لكن بتوسطها اى قيل نصب المستثنى بالفعل المذكور فى الكلام لكن بتوسط الا.
- [٢] قوله: على التفصيل اى على التفصيل الذى تقدم فى المستثنى بالا فان كان لفظ غير فى كلام تام موجب نحو جَانِئِي الْقَوْمُ غير زيد او كان مقدماً على المستثنى منه نحو ما جَانِئِي غير زيد اِحْدًا او كان منقطعاً نحو ما جَانِئِي اِحْدًا غير حمار فى جميع هذه الصور الثلاث ينصب لفظ غير ويجوز نصب لفظ غير ويختار البدل اذا كان لفظ غير فى كلام تام غير موجب نحو ما جَانِئِي الْقَوْمُ غير زيد برفع لفظ غير و غير زيد ينصب لفظ غير ويعرب لفظ غير بحسب العوامل اذا كان لفظ غير فى كلام مفرغ نحو ما مضى بنى غير زيد برفع غير على الفاعلة لضربى وعولست غير قائم ينصب لفظ غير بناء على كون لفظ خبر اللىست ونحو ما مررت بنى زيد بجر لفظ غير بالياء.
- [٣] قوله: وسوى بكسر السين وضمها كلاهما بالالف المقصورة.
- [٤] قوله: وسواء بكسر السين وفتحها كلاهما بالالف المدودة.
- [٥] قوله: ينصب على الظرفية اى ينصب كل واحد منها على كونه مفعولاً فيه.
- [٦] قوله: وبحاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا على ما مضى اى يستثنى بهذه الكلمات على تفصيل مضى فى الحروف الجارة وقد بيناه نحن طبقاً للمقتضى المقام.

ليس زيدا ولا يكون بشراً والمستثنى بهما نصب على الخبرية والاسم مستتر فيهما وجوباً والجملة منصوب المحل على الحالية.
وبلا سيّاً: نحو: أَكْرِمِ الْقَوْمَ لَا سِيّاً زيدا وسيّاً زيدا، بتقدير لا وفيما بعدها ثلاثة أوجه، الرفع على الخبرية لابتداء محذوف وما فيها موصولة أو موصوفة أي لاسي الذي، أو شيء هو زيد موجود. والجر على إضافة سى إليه وما زائدة، أي لاسي زيد موجود والجملة حال في الحالين، والتصب على الاستثناء فيكون لا^{١٨١}

[١] قوله: والمستثنى بها نصب على الخبرية قد اشرنا الى كون المستثنى منصوباً بليس انفا فثله المستثنى بلا يكون.
[٢] قوله: والاسم مستتر فيها وجوباً قال الجامي في بحث الاستثناء ويلزم اضممار اسمها في باب الاستثناء وهو ضمير راجع الى اسم الفاعل من الفعل المذكور او الى بعض من المستثنى منه.
وقال الرضى فاعلها واجب الاضممار وهو ضمير راجع الى بعض مضافا الى ضمير المستثنى منه أي لس بعضهم زيدا.

[٣] قوله: وبلا سيّاً أي يستثنى بلا سيّاً.

[٤] قوله: وسيّاً زيدا بتقدير لا قال في المعنى في حرف السين تشديد يائه ودخول لاعليه ودخول الواو على لا واجب قال ثعلب من استعمله على خلاف ما جاء في قوله ولا سيّاً يوم بدارة جلجل فهو محظى.

[٥] قوله: وفي ما بعدها ثلاثة أوجه أي في زيد في المضاف المذكور ونحو زيد ثلاثة أوجه.

[٦] قوله: أي لاسي الذي أو شيء هو زيد موجود فتقدير الذي بناء على كون ما فيها موصولة وتقدير شيء بناء على كون ما موصوفة ولفظة هو المبتدأ الذي كان محذوفاً ولفظة موجود خبر لا في لاسي لان لفظة لافيه لنفي الجنس.

[٧] قوله: والجر على إضافة سى الى أي ما بعد سى.

[٨] قوله: والجملة حال في الحالين أي جملة لاسي زيد بالرفع أو زيد بالجر حال في الحالين أي في الصورتين أي صورة رفع ما بعد لاسي وصورة نصبه.

[٩] قوله: فيكون لاسي منقولة من أحد الأولين أي من إحدى الصورتين أي صورة رفع ما بعدها وصورة نصبه قال الرضى وأما لاسي فليس من كلمات الاستثناء حقيقة بل المذكور بعده منه على أوليته بالحكم وإنما عدمن كلمانه لان ما بعده مخرج عما قبله من حيث أوليته بالحكم.

سَيَا منقوله من أَحَدِ الْاَوَّلِينَ مَبْقَاةً عَلَى مَا كَانَتْ عَلَيْهِ وَكَخُصُوصاً اَعْرَاباً وَمَعْنَى .

التَّوَعُّعُ الْخَامِسُ: حُرُوفُ تَنْصِبُ الْفِعْلَ الْمُضَارِعَ وَهِيَ اَرْبَعَةٌ اَحْرَفُ اَنْ وَلَنْ وَكَىْ
وَإِذَنْ.

قَالَ: نَحْوُ: ^[١٦] اَنْ تَصُومُوا خَيْرَ لَكُمْ، وَيَجِبِي ^[١٧] عَلَى وَجْهِ اُخْرٍ اُغْيَرُهَا كَالْمُخَفَّفَةِ عَنْ
الْمُثْقَلَةِ، نَحْوُ: ^[١٨] عَلِمَ اَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضِيٌّ. وَالزَّيْدَةُ، ^[١٩] نَحْوُ: فَلَمَّا اَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ.

١. اى غير الناصبة.

[١] قوله: مبقاة على ما كانت عليه اى لم يتغير منه شئ قال الرضى وذلك كما مر في باب الاختصاص من نقل نحو ايا الرحمن من باب النداء الى باب الاختصاص لجامع بينها معنى فصار في نحو انا افعل كذا ايا الرجل منصوب المحل على الحال مع بقاء ظاهره على الحالة التي كان عليها في النداء من ضم نى ورفع الرجل كذلك لاسيما ههنا يكون باقيا على نصبه الذى كان له في الاصل حين كان اسم لا التبرئة مع كونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام خصوصيا فاذا قلب احب زيدا ولاسيما راكبا اوعى الفرس فهو بمعنى وخصوصا راكبا فراكبا حال من مفعول الفعل المقدراى واخصه بزيادة المحبة خصوصيا راكبا.

[٢] قوله: وكخصوصا اعرابا ومعنى اما اعرابا فقد ظهر من كلام الرضى حيث صرح بكونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام خصوصيا وخصوصا مصدر قصديته اى مصدرية لاسيما باعتبار قيامه مقام المصدر ومن هذا ظهر معناه ايضا قال في لسان خصه بالشئ بخضه خضبا وخصوصا، فرده به دون غيره انتهى باختصار.

قال في المنتهى خضه بالشئ خضبا وخصوصا تفضل داد آتخير را تا آن و خاصى كرد و كذلك خضه بالوذة انتهى.

[٣] قوله: نحو ان تصوموا خير لكم اصبه تصومون حذف التثنية بدخول ن.

[٤] قوله: ويجبى على وجوه أخر غيرها اى غير الناصبة للمضارع.

[٥] قوله: نحو علم ان سيكون منكم مرضى فان خفيفة من الثغيلة بدليل السين حسبا ما تقدم من انه يلزم المخففة السين او احدى اخواتها.

[٦] قوله: والزائدة عطف على المخففة من الثقيلة.

قال ابن هشام لان الزائدة اربعة مواضع احدها وهو الاكثر ان تقع بعد لما التوقيتية نحو و لما ان جائت رسلنا لوطاسي م.

والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحة، نحو: وَتَادِيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيْمُ، وَالَّتِي^{١١} بعد العلم هي الخففة لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان، نحو ظَنَنْتُ أَنْ لَا يَقُوْمَ.^{١٢}
وَلَنْ: لنفي الاستقبال وتنصب مطلقاً، نحو: فَلَنْ أَبْرَحَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي.^{١٣}
وَكَئِنْ: تفيد نوعاً من التعليل وتنصب إذا كان ما قبلها سبباً لما بعدها، نحو:
أَسَلَّمْتُ كَيْ أَدْخَلَ الْجَنَّةَ.^{١٤}
وَإِذَنْ: جواب وحزاء وتنصب مستقبلاً إذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك:

[١] قوله: والمفسرة لما هو بمعنى القول لاصريحه قال ابن هشام لان المفسرة عند مثنيها شروط الرابع من الشروط ان لا يكون في الجملة السابقة فلا يقال قلت ان افعل.

[٢] قوله: والتي بعد العلم هي الخففة لا الناصبة اي لا الناصبة للمضارع قال ابن هشام تقع الخففة من التثنية بعد فعل اليقين.

[٣] قوله: وفيما بعد الظن وجهان يعني يجوز ان يحمل ان التي بعده خففة من المثلة ويجوز ان يحمل المصدرية الناصبة للمضارع.

[٤] قوله: نحو ظننت ان لا يقوم فان حملنا ظننت على معنى اليقين والعلم فان خففة من التثنية وان حملناه على الظن الخالص فان ناصبة للمضارع قال في المنتهى ظن بالفتح گمان يعني طرف راجح از دو طرف اعتقاد غير جازم ظنون واطنانين جمع ودانست از لغات اصداد است و گمان بردن و دانستن والفعل من نصر تقول ظننتك زيذا وقوله تعالى (وظن داود) اي علم وابقن. وقال في اللسان وفي التنزيل (ظننت اني ملاق حسابه) اي علمت وكذلك قوله عز وجل (وظنوا انهم كذبوا) اي علموا يعني الرسل ان قومهم قد كذبوهم فلا يصدقوهم انتهى باختصار.

[٥] قوله: وتنصب مطلقاً لم يظهر لي سبب التثنية بالاطلاق اللهم الا ان يقال اشار بالتثنية الى ما قاله الاشعري وهذا نصه الجمهور على جواز تقديم معمولها عليها نحو زيذا لن اضرب و به استدلال سيويه على بساطتها ومنع ذلك الاختصاص الصغير.

[٦] قوله: وكى تفيد نوعاً من التعليل لم يظهر لي وجه التثنية بقوله نوعاً.

[٧] قوله: نحو اسلمت كى ادخل الجنة فظاهراً ما قبلها اعني الاسلام سبب لما بعدها اي دخول الجنة.

[٨] قوله: و اذن جواب وحزاء وذلك كما اذا قيل لك انا آتيك فتقول في جواب القائل اذن اكرمك فحصل بقولك جواب القائل وحزائه.

[٩] قوله: وتنصب مستقبلاً يعني تنصب المضارع بشرط ان يكون المضارع دالا على زمان المستقبل لازمان الحال.

[١٠] قوله: اذا لم يعتمد على ما قبلها اي لا يعتمد ما بعدها على ما قبلها قال الرضى المراد من الاعتماد ان يكون ما بعدها من تمام ما قبلها وذلك في ثلاثة مواضع الاول ان يكون ما بعدها خبر ما قبلها نحو انا اكرمك

إِذَنْ تَدْخُلُ^(١) الْجَنَّةَ، يَمَنْ قَالَ أَسَلَمْتُ، وَأَمَّا مَعَ الْحَالِ أَوْ الْإِعْتِمَادِ فَلَا كَقَوْلِكَ^(٢)
يَمَنْ يَحْدُثُكَ: إِذَا أَظْنُكَ كَاذِبًا، أَوْ إِنْ أَتَيْتَنِي إِذَنْ أُكْرِمُكَ وَمَعَ الْعُطْفِ^(٣) وَجِهَانِ،
نَحْوُ: أَتَيْكَ فَإِذَنْ أُكْرِمُكَ^(٤).

التَّوَعُّدُ السَّادِسُ: حُرُوفُ تَجْزِمُ الْفِعْلَ الْمَضَارِعَ وَهِيَ خَمْسَةُ أَحْرَفٍ، لَمْ وَلَمَّا وَلَامُ
الْأَمْرِ وَلَاءُ النَّهْيِ وَإِنْ الشَّرْطِيَّةُ.

فَلَمْ وَلَمَّا: لِقَلْبِ الْمَضَارِعِ مَاضِيًا وَنَفْيِيَّةً، نَحْوُ: لَمْ يَضْرِبْ وَلَمَّا يَضْرِبْ، وَيَحْتَصُّ
لَمْ بِمُصَاحِبَةِ حَرْفِ الشَّرْطِ، نَحْوُ: إِنْ لَمْ تَفْعَلْ أَفْعَلْ، وَجَوَازِ انْقِطَاعِ مَنْفِيَّتِهَا، نَحْوُ: لَمْ

١. بِالنَّصْبِ وَالرَّفْعِ.

الموضع الثاني ان يكون جزاء للشرط الذي قبل اذن نحو ان تأتني اذن اكرمك الثالث ان يكون جوابا للقسمة
الذي قبلها نحو والله اذن لاخرجن ثم قال لايفع المضارع بعد اذن في غير هذه المواضع الثلاثة معتمدا على
ماقبلها بالاستقراء. انتهى باختصار.

[١] قوله: كقولك اذن تدخل الجنة لمن قال اسلمت هذا مثال للاستقبال وعدم الاعتماد وبعبارة اخرى هذا مثال
لكون اذن جامعا لشرطي نصب المضارع فتدبر.

[٢] قوله: واما مع الحال اي كون المضارع مرادا به زمان الحال.

[٣] قوله: او الاعتماد اي كون اذن معتمدا على ما قبلها.

[٤] قوله: فلا اي فلا ينصب اذن المضارع في هاتين الصورتين.

[٥] قوله: كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا هذا مثال لكون المضارع مرادا به الحال.

[٦] قوله: ان اتيتني اذن اكرمك هذا مثال لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وبعبارة اخرى هذا مثال للموضع الثاني
من المواضع الثلاثة التي فيها يحصل الاعتماد.

[٧] قوله: مع العطف وجهان اي نصب المضارع ورفعه اما النصب فباعتبار انك عطفت جملة مستقلة على جملة
مستقلة فمن حيث كون اذن في صدر جملة مستقلة فليس ما بعدها معتمدا على ما قبلها فيجوز نصب المضارع
بعدها اما الرفع فباعتبار ان ما بعد العاطف من تمام ما قبله بسبب ربط العاطف ببعض الكلام ببعض
فحصل اعتماد ما بعدها على ما قبلها فيجوز رفع المضارع بعدها فتدبر جيدا.

[٨] قوله: نحو أتيتك فاذن اكرمك فيجوز في اكرمك الوجهان المذكوران لا اوضحناه لكن لا يذهب عليك ان ظاهر
كلامهم ان يكون العاطف خصوص ملوا او الفاء فتفتح.

[٩] قوله: لقلب المضارع ماضيا قد تقدم ويبين ذلك في شرح الامثلة فتذكر.

يَضْرِبُ ثُمَّ ضَرَبَ وَلَمَّا بَجَازٌ حَذَفَ فَعْلَهَا كَشَارَفْتُ الْمَدِينَةَ فَلَمَّا، اى لَمَّا ادخلها ويتوقع ثبوته،^{١١} نحو: لَمَّا يَذْهَبُوا عَذَابَ السَّعِيرِ وهى مَعَ المضارع جازمة، ومَعَ الماضى ظرف، نحو: لَمَّا قُتِلَ قُتِلَ وَلَمَّا لَمْ تَقُمْ قُتِلَ وَمَعَ غيرهما بمعنى الآ، نحو: اِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ.

ولام الأمر: لطلب الفعل، نحو: لِيَضْرِبَ زَيْدٌ ويدخل^{١٧} على الغائب والمتكلم دون المخاطب الا ان يكون مجهولاً.^{١٨}

-
- [١] قوله: ولما بجواز حذف فعلها اى يختص لما بجواز حذف فعلها.
 [٢] قوله: و يتوقع ثبوته اى ينتظر حصول فعلها كما فى لتايدوقوا عذاب السعير فانهم يدخلون جهنم فيذوقوا عذاب السعير قال قى اللسان قوله: لى وحيد لاصحاب السعير اى بعد الاصحاب النار.
 [٣] قوله: وهى مع المضارع جازمة الاحسن ان يقال كما قال ابن هشام لما على ثلاثة اوجه احدها ان تختص بالمضارع فتحذف... ان ان تختص بالماضى فتختص بجلنس وحدث تانيتها عدد وجود اوليها وهى ظرف عند بعض وحرف عدد بعض اخر والثالث ان تكون حرف امتثناء.
 [٤] قوله: لَمَّا قُتِلَ قُتِلَ معناه بناء على كون لما ظرفا حين قتلت.
 [٥] قوله: لَمَّا لَمْ تَقُمْ قُتِلَ اى حين ماقت قُتِلَ.
 [٦] قوله: نحو ان كل لما جميع لدينا محضرون اى ماكل الالدينا محضرون.
 [٧] قوله: ويدخل على الغائب والمتكلم قال ابن هشام فى بحث حرف اللام دخول اللام على المتكلم قلل سواء كان المتكلم مفردا نحو قوله عليه السلام قوموا فلاصل بكم ام معه غيره كقوله تعالى (ولنحمل خطاياكم) واقل منه دخولا فى فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة (فبذلك فلتفرحوا) وفى الحديث لتأخذوا مصافكم. فقول المصنف دون المخاطب فيه ما فيه.

[٨] قوله: الا ان يكون مجهولا قال فى مراح الارواح حذفت حرف الاستقبال فى امر المخاطب للفرق بينه وبين مخاطب المضارع وعين الحذف فى المخاطب لكثرة ومن ثمة لا يحذف اللام فى مجهول اعنى يقال لتضرب لقلة استعماله. وقال ابن هشام ونجى اللام ان انتفت الفاعلية نحو لئمن بجاجتى. لفظ لئمن بضم اللاء وفتح العين ولهذا الكلمة حكاية ذكرها فى لسان العرب يعجبى ذكرها قال جلوس ابو عثمان الى ابى عبيدة فعاء رجل فسأله فقال له كيف تأمر من قولنا نحييت بجاجتك فقال له ابو عبيدة أغنى بجاجتى قاومنا الى الرجل ان ليس كذلك فلما خلونا قلت له انما يقال لئمن بجاجتى قال فقال لى ابو عبيدة لا تدخل الى قلت لم قال لانك كنت مع رجل دورى سرق منى عام اول قطيفة لى فقلت لا والله ما الامر كذلك ولكنك سمعنى اقول ما سمعت او كلاما هذا معناه.

ولاء التهي: لطلب الترك وتدخل على^{١١} الصنع مطلقاً، نحو: لا يَضْرِبُ ولا تَضْرِبُ ولا تَضْرِبُ.

وإن: يدخل على فعلين يسمي الأول شرطاً والثاني جزاء فيجزم ما كان مضارعاً وفيما قبله ماضٍ وجهان، نحو: إِنْ تَقُمْ أَقُمْ وَإِنْ قُمْتَ أَقُمْ^{١٢} أو أَقُمْ.

فوائد: الأولى. فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب باضمار أن والرفع على الاستئناف، نحو إِنْ تَأْتِيْكَ^{١٣} إِنْكَ فَاحْدِثْكَ، وفيما عطف على الشرط المجزوم الأولان.

الثانية، يجوز حذف شرطها مع لا، نحو: قُمْ وإلا أَقُمْ.
الثالثة، كثيراً ما يعطف جملتها على ما يحذف كلُّ الشرطية، نحو: تصدق وإن^{١٤}

[١] قوله: وتدخل على الصنع مطلقاً أى على الغائب والتكلم والمخاطب.

[٢] قوله: وفيما قبله ماضٍ وجهان أى فى مضارع فيه ماضٍ يجوز الجزم والرفع.

[٣] قوله: وإن قمت أقم أو أقم مثلاً لجواز الوجهين.

[٤] قوله: إن تأتني آتاك فاحدثك فيجوز فى فاحدثك الوجوه الثلاثة قال الرضى فيكون النصب على اصمار ان واجزم على العطف والرفع على الاستئناف .

[٥] قوله: وفيما عطف على الشرط المجزوم الأولان أى لنصب والرفع.

[٦] قوله: الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا قم فمذره وإن لا تقم قم فحذف تقم لكونه مع لا ولكن يرد عليه وإن احد من المتكررين لانه حذف شرط ان بدون لا فتمام .

[٧] قوله: الثالثة كثيراً ما يعطف جملتها على ما يحذف أى عطف ان الشرطية مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة كلو الشرطية فانها ايض تعطف مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة .

[٨] قوله: نحو تصدق وإن كان درهم أى كان زائدا وإن كان درهما واكرم الضيف ولو كان كافرا أى ولو كان مؤمناً ولو كان كافراً فالجملة المحذوفة المعطوف عليها فى المثال الاول هى ولو كان زائدا وفى المثال الثانى ولو كان مؤمناً وفيهنا كلام لبعض المحققين فى شرح قصيدة بانى سعادى مدح السبى (ص) يعنى ذكره قال احتشف كلام القوم فى الواو الداحجة على الشرط المدلول على جوابه بما قبله من الكلام وذلك اذا كان ضد الشرط المذكور اولى بال لزوم لذلك الكلام السابق الذى هو كالعوض عن الجزاء من ذلك الشرط كقولك اكرمه وإن شتمنى واطلبنا العام ولو بالصين مهيب صاحب الكشف الى انها للحال والعامل فيها ما تقدم من الكلام

كان درهماً، ای ان كان زائداً وان كان درهماً واكريم الضيف ولو كان كافراً. ای لو كان مؤمناً ولو كان كافراً.

الرابعة، الجزاء ان امتنع جعله شرطاً يجب فيه الفاء كالجمله الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى والمقرون بقْد، او السين، او سوف، او لَنْ، او ما، اولاً،^[١٦] وان لم يمتنع فان كان ماضياً لفظاً^[١٧] او معنى^[١٨] بغير قد، فيمتنع^[١٩] وآلا فوجهان^[٢٠] نحو: انْ ضَرَبْتَنِي فَأَضْرِبْكَ او اضربك.

التوقع السابع: افعال تسمى الافعال الناقصة، تدخل على المبتداء والخبر فترفع

- وعليه الجمهور وقال الخبزي انها للعطف على محذوف هو ضد الشرط المذكور ای اكريمه ان لم يشتمني وان شتمني وقال بعض المحققين من النحاة انها اعتراضية لدفع توهم كما في قوله ونحو تقرر الدنيا احتقار محجب ترى كل ما فيها وحاشاك فانياً والاعتراض الذي لدفع التوهم قد يجيئ في اخر الكلام كقوله (ص) انا سيد اولاد آدم ولا فخر.
- [١] قوله: كالجمله الاسمية نحو قوله تعالى (وان يسلك بغير فہر على كل شئی قدير) والطلبه نحو قوله تعالى (ان كنتم تحبون الله فاتبعوني) والفعل الجامد نحو قوله تعالى (ان ترث انا اقل منك مالا وولداً فمسی ربی) والمقرون بقَد نحو قوله تعالى (ان يسرق فقد سرق اخ له) او السين نحو ان جاء زيد فسياتي عمرو اولن نحو قوله تعالى (وما تفعلوا من خير فان تكفروا) او ما نحو قوله تعالى (فان تولمتم فما سالتكم من اجر).
- [٢] قوله: اولاً قال الرضى اما المضارع المصدر بلا فتقول يجوز فيه الفاء نحو قوله تعالى (فمن يومن بربه فلا يخاف بخساً) ويجوز تركه نحو قوله تعالى (ان تدعوهم لايسمعون دعائكم) انتهى باختصار.
- [٣] قوله: وان لم يمتنع ای ان لم يمتنع جعله شرطاً.
- [٤] قوله: فان كان ماضياً ای ان كان الجزء ماضياً لفظاً نحو ان قام زيد قام عمرو.
- [٥] قوله: او معنى بغير قد ای او كان الجزاء ماضياً معنا بغير قد نحو ان قت لم يقم عمرو.
- [٦] قوله: فيمتنع ای فيمتنع الفاء في هذين القسمين من الجزاء.
- [٧] قوله: وآلا فوجهان ای وان لم يكن الجزاء ماضياً لفظاً او معنى فوجهان ای يجوز الفاء ان ضربتني فاضربك بالفاء او اضربك بدون الفاء.
- [٨] قوله: تسمى الافعال الناقصة لفظ تسمى مجهول باب التفعيل يتعدى الى مفعولين مفعوله الاول ضمير مستتر فيه نائب الفاعل عائد الى افعال ومفعوله الثاني الافعال قال الرضى انما سميت ناقصة لانها لا تتم بالمرفوع بها كلاماً بل بالمرفوع مع المنصوب بخلاف الافعال التامة فانها تتم كلاماً بالمرفوع دون المنصوب.

الأول اسماً لها وتنصب الثاني خبراً لها وهي كثيرة منها: ^{۱۱} كَانَ وَصَارَ وَأَصْبَحَ
وَأَمْسَى وَأَصْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَاتَ وَمَاتَكَ، وَمَا زَالَ وَمَاتَنِي وَمَاتَرَخَ وَمَادَامَ وَلَيْسَ.
فَكَانَ، لثبوت الخبر للاسم، نحو: كَانَ زَيْدٌ قَائِماً، وبمعنى صار، نحو:
بَسَّيْهَا قَصِيرٌ وَالْمَطِيُّ كَانَتْهَا قَطَا الحُزْنَ قَدْ كَانَتْ فَرَاخاً يُبَوِّضُهَا
وَيَكُونُ فِيهَا ضَمِيرُ الشَّانِ، نحو:
إِذَا مِتُّ كَانَ النَّاسُ صِئْفَانِ شَامِتٌ

وَأَخْرُسُنِ بِأَلَذَى كُنْتُ أَصْنَعُ
تامة بمعنى تَبَّتْ وَوَقَّعَ، نحو: كُنْ فَيَكُونُ وَكَانَتْ الْكَائِنَةُ.
وزائدة، ^{۱۲} نحو: كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً، وقد تحذف أماً وتُحْدِثُهَا،

۱. هر من ایبات لعجیر بن عبداللہ بن ہمام السلوی. قوله: «مت» متکلم من الموت خلاف
الحيوة، وصنفان، تنية صنف وهو بالكسر. الفسم من السیء، والشامت بلشبن المعجمة
والمنثاة، فاعل من الشماتة، وهو فرح العدو ببنية الشخص، ومن المثلثة والثون، اسم فاعل من
ثاء، ای وصفه بدمج واصنع، متکلم من الصنع بمعنی العمل. یعنی هرگاه ببرم، می باشند
مردم بر دو قسم نسبت به من: بعضی از ایشان شنیدند و شنیده اند و خوشحال می شوند از
مردن من و بعضی دیگر ستایش کننده اند مرا بخوبی. بسبب آنچنان نیکی که بودم که
می کردم در حق ایشان. شاهد در بودن اسم کان است. ضمیر شأن مستتر بعد از او، و جهة
النس صنفان، مبتداء و خبر در محل نصب، بنا بر آنکه خبر بوده باشد از برای کان، و مفسر
بوده باشد مر ضمیر شأن مستتر را. جامع الشواهد

[۱] قوله: وهي كثيرة ای ليست منحصرة بها ذكرها قال الرضي والظاهر انها غير محصورة وقد زيد على هذه
الافعال التي ذكرها المصنف ونقص انتهى باختصار وتغير غير محل.

[۲] قوله: و زائدة ای تكون كان زائدة قال الرضي اعلم ان كان تواد غير مفيدة لشئ الا محض التاكيد وهذا
معنى زيادة الكلمة في كلام العرب ثم قال وكذا قيل في قوله تعالى (من كان في المهد صيباً) انها زائدة غير
مفيدة للماضي وصيباً عن هذا حال.

نحو: ^{١٢}أَمَا أَنْتَ مُنْظِلِقًا إِنْظَلَقْتُ، اى لِأَنَّ كُنْتُ مُنْظِلِقًا، او مع أَحَدَ مَعْمُولِيهَا، نحو: ^{١٣}إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا، منصوبين، او مرفوعين، او مختلفين، او معهما، نحو: إَفْعَلْ هَذَا، أَمَا

١. المسئلة الثانية لك في كل موضع ذكر فيه بعدان الشرطية، وكان المحذوفة، اسم مفرد يذكر بعده فاء الجزاء متلوقة باسم مفرد، مع صحة تقدير فيه اومعه ونحوها، مما خبراً قبل فاء الجزاء نحو قولهم وفي بعض الكتب، مرفوع الى النبي صلى الله عليه وآله، «الناس مجزيون باعمالهم ان خيراً فخير وان شراً فشر»، ونحو قولهم المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً فسياف، وان خنجراً فخنجر، اربعة اوجه من الاعراب: حدها نصب الاول على الخبرية، لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثانى على الخبرية لمبتداء محذوف. بعد فاء الجزاء، اى كان عملهم خير، فجزائهم خير وان كان معه او فى يده او عنده سيف فما يقتل به سيف والثالث نصبها معاً. اما الاول فعلى الخبرية، لكان المحذوفة مع اسمها، واما الثانى فيفعل محذوف او على الخبرية لكان محذوفة ايضاً، اى كان عملهم خيراً فيجزون خيراً او فيكون جزائهم خيراً وان كان ماقتل به سيفاً فيكون ما يقتل به سيفاً والرابع عكس الوجه الأول، اى رفع الأول على انه سم لكان محذوفة مع خبرها ونصب الثانى بفعل مقدراً وخبراً لكان محذوفة، اى ان كان عملهم خيراً فيجزون خيراً، او فيكون الجزاء او جزائهم خيراً، وان كان معه سيف، فيكون ما يقتل به سيفاً، والوجه الأول، اقوى الوجوه الأربعة، لأن فيه اضممار كان واسمها بعد ان واضمار المبتداء بعد فاء الجزاء وكلاهما كثير مطرد، والوجه الاخير اضعف الوجوه، لأن فيه حذف كان وخبرها بعد ان وحذف الناصب او كان مع اسمها بعد الفاء وكلاهما قليل غير مطرد ولذلك لم يذكره سيبويه وذكر الثبته والوجهان المتوسطان، اعنى الثانى والثالث متوسطان بين القوة والضعف، لاشتمال كل منهما على احد الكثيرين وعلى احد القليلين. سيد على خان صغير.

- [١] قوله: اى لان كنت متعلقا فحذفت اللام الداخلة على ان المصدرية للاختصار ثم حذفت كان ايضاً للاختصار فانفصل الضمير وزيدت ما لتعوض عن ان المصدرية في مم الزائدة تقدير جيداً.
- [٢] قوله: نحو ان خيراً فخيراً قال السيد عبيدان وفي بعض الكتب مرفوع الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم الناس مجزيون باعمالهم ان خيراً فخير وان شراً فشر وقولهم المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً فسياف وان خنجراً فخنجر.
- [٣] قوله: منصوبين او مرفوعين او مختلفين اى يجوز لفظاً خبر كلاهما منصوبين على الخبرية لكان محذوفة اى ان كان عمله خيراً فهو يجزي خيراً او فيكون جزائهم خيراً. ويجوز ان يكونا مرفوعين فرغ الاول على انه اسم لكان المحذوفة والثانى على انه خبر لمبتداء محذوف اى ان كان في عملهم خير فجزائهم خير.

لأى ان كنت لا تفعل غيره زيد ما عوضاً عن^[١] المحذوف وقد يحذف التون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل به ضمير بارز ولم يسكن ما بعده، نحو: لم آكُبُعِيّاً. وصار، للانتقال^[٢]، نحو: صار زيد غنيّاً، وتكون تامة، نحو: صار زيد الى عمرو اى انتقل اليه.

وأصبح وأمسى وأضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهى الصباح والمسى والضحى، نحو: أصبح وأمسى وأضحى زيد اميراً، اى اقترن امارته بتلك الاوقات. وتكون بمعنى صار، نحو: أصبح، او أمسى، او أضحى زيد غنيّاً، وتامة بمعنى الدخول فى تلك الاوقات، نحو: أصبح، او أمسى، او أضحى زيد اى دخل فيها.

ويحوز ان يكونا مختلفين بان يكون احدهما منصوباً والاخر مرفوعاً فصورة كونها مختلفين صورتان احدهما رفع الاول على انه اسم لكان المحذوفة مع خبرها ونصب الثانى بفعل محذوف فالتقدير حيثذا ان كان فى عملهم خير فيجزون خيراً.

والصورة الثانية عكس ذلك اى نصب الاول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثانى على الخبرية لمبتدئه محذوف بعد فاء الجزاء والتقدير حيثذا ان كان عملهم خيراً فجزائهم خير.

(تنبيه) والت اذا اتقت ماذكرنا فى لفظى الخبر تقدر على تطبيق ماذكرنا فى تنمة الحديث اعنى ان شرافرو هكذا قوهم ان سيفاً سيف وان خنجراً فخنجر.

[٤] قوله: او معها اى او تحذف كان مع معموليها.

[١] قوله: زيد ما عوضاً عن المحذوف والمحذوف مجموع كنت لا تفعل غيره فبقى ان الشرطية وكلمة لا ثم ادغمت نون ان الشرطية فى ميم ما الزائدة.

[٢] قوله: وقد يحذف التون من مضارعها المجزوم بشرط ان يكون الجزم بالسكون لا بحذف التون التى فى الافعال الخمسة.

[٣] قوله: اذا لم يتصل به ضمير بارز فان اتصل به ضمير بارز نحو كنت و يكنه فلا يجوز حذف النون.

[٤] قوله: ولم يسكن ما بعده فان يسكن ما بعده نحو لم يكن اللين كفواً فلا يجوز حذف النون.

(تنبيه) المراد من النون التى تحذف مع الشرائط الثلاثة المذكورة هى نون التى هى لام الفعل كان.

[٥] قوله: وصار للانتقال اى للانتقال من حالة الى حالة اخرى كانتقال زيد فى المثال من حالة الفقر الى حالة الغناء.

وظلَّ و بَات، لا قتران مضمون الجملة بوقتها، نحو: ظَلَّ أَوْ بَات زید قائماً، ای قام فی جمیع نهاره اولیه. و یحیثان بمعنی صار، نحو: ظَلَّ اوبات زید قائماً، ای صار قائماً و تَمَّتین علی قلة، نحو: ظَلْتُ أَوْ بَتُّ بِمکان کذا، ای کنت بهانهاراً اولیلاً. و ما زال و ما بَرَح و ما فِتی و ما انْفَکَّ، لاستمرار ثبوت الخبر للأسم، نحو: ما زال زید کریماً، ای استمر کرّمه و کذا اخواته و یلزمها التثنی ولو تقدیراً، نحو: تَاللهُ تَقْشُرُ^{۱۱} تَدْکُرُ یُوسُفَ.

و ما دام للتوقیت،^{۱۲} و ما فیها مصدریه و ما زال قبله کلام، نحو: اِجْلِسْ ما دامَ زید جالِساً.

و لیس، لثنی مضمون الجملة حالاً، نحو: لَیسَ زَیدٌ بِخَیلاً، و یجوز تقدیم اخبارها کلّها علی اسمائها، نحو: لَمکان قائماً زید و اما علیها فیمتنع فی ما دام و اختلف فی لیس و ما یلزمه التثنی و یجوز فی البواقی.

تنبيه: غیر الماضي منها يعمل عمله و لیس فی لیس تصرف.

[۱] قوله: نحو تَاللهُ تَقْشُرُ تَدْکُرُ یُوسُفَ قد تقدم بیان ذلك فی تاء الجارة القسمية فتذكر.

[۲] قوله: و ما دام للتوقیت ای لتعین الوقت.

[۳] قوله: و ما زال قبله کلام ای لا يستعمل ما دام الا ان یکون قبله کلام کما مثل به فتبصر.

[۴] قوله: و لیس لثنی مضمون الجملة حالاً ای فی زمان الحاضر فعنی لیس زید بخيلاً نفی البخل منه فی زمان الحاضر ای فی زمان التكلم.

[۵] قوله: و اما علیها ای تقدیم اخبارها علی نفس هذه الافعال فیمتنع فی ما دام لان تقدیم الخبر علی ما یمتنع بالاجماع لان لها الصدر و کذا تقدیم الخبر علی دام بعد ما یمتنع ایضاً لان الحروف المصدرية لا یفصل بينها و بین صلتها عند بعض.

[۶] قوله: و اختلف فی لیس ای اختلف فی تقدیم الخبر علی لیس فتنه بعضهم لضمها و شبهها بما التافیه و اجازہ بعضهم مستدلاً بقوله تعالى (الا یوم یاتهم لیس مصروفا عنهم) لان تقدیم معمول الخبر یعنی الیوم یشرع بجواز تقدیم الخبر اعنی مصروفا کذا قال شمی.

فائدة: تسمى تلك الافعال ناقصة لأنها لا تتم بالمرفوع كساير الافعال.

التَّوَعُّ الثَّامِنُ: افعال تسمى افعال المقاربة، وهى كالافعال الناقصة الا انه التزم في خبرها المضارع الا ما شذ وهى عَسَى وَحَرَى وَآخِلَوْلَقَ وَكَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ وَأَنشَأَ وَظَفِقَ وَجَعَلَ وَأَخَذَ وَعَلَقَ، وهى لدنو الخبر للاسم رجاءً او حصولاً^{١٢} او اخذاً^{١٣} فيه.

والأول: عَسَى وَحَرَى وَآخِلَوْلَقَ وخبرها مع أن، نحو: عَسَى زيد أن يقوم ويجوز حذف أن في خبرها، نحو: عَسَى زَيْدٌ يخرج، اى عَسَى زيد خارجاً واذا قدم الفعل، نحو: عَسَى ان يَقُومَ زَيْدٌ فيحتمل التام والتقص، نحو: حَرَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ وَآخِلَوْلَقَ السَّمَاءُ أَنْ تَمُطَرَ.

الثاني: كَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ، نحو: أَوْشَكَ زيد ان يَقُومَ وكثر أن في أَوْشَكَ وَقَلَّتْ في آخُوْنِهِ.

[١] قوله: وهى كالافعال الناقصة اى في انها تدخل على المبتدء والخبر فترفع الاول اسمالها وتنصب الثانى خبرها فلا فرق بينها اى بين الافعال الناقصة وبين افعال المقاربة الا لزوم كون خبره هذه الافعال مضارعاً الا قليلاً منها.

[٢] قوله: وهى لدنو الخبر للاسم اى لقرب الخبر للاسم لكن ذلك الدنو على ثلاثة اقسام كما قال المصنف رجاء اى رجاء دنو الخبر كقولك عسى الله ان يشفى مريضى اى انى ارجو قرب شفائه.

[٣] قوله: او حصولاً قال الرضى اى لدنو حصول الخبر.

[٤] قوله: او اخذاً فيه اى شروعا في الخبر قال الرضى الثالث من افعال المقاربة الذى يفيد شروع فاعله في مضمون الخبر.

[٥] قوله: والاول اى ما هو لدنو الخبر رجاء.

[٦] قوله: الثانى اى ما هو لدنو حصول الخبر.

الثالث^{١١}: البواقي، نحو: وَظِيفَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَأَنْشَأَ أَوْجَعَلَ
أَوْأَخَذَ أَوْعَلَّقَ السَّيَاقُ يَخْدُو، اى شرع^{١٢} فيه وليس معها ان، لانها^٢ للحال وان
للأستقبال ولم يستعمل غير الماضى من تلك الافعال الا يَكَادُ وَيُوشِكُ وَمُوشِكُ
اسم فاعل.

التوع^{١٣}: افعال تسمى افعال المدح والذم، ويكون بعدها اسمان مرفوعان،
احدهما الفاعل والاخر المخصوص باحدهما، وهى اربعة: نِعَمَ وَحَبَدًا للمدح،
وَبُئْسَ وَسَاءَ للذم، وفاعلها اما معرف باللام، نحو: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدًا، او
مضاف اليه، نحو: نعم غلام الرجل زيد، او مضمرة بهم مميّز بنكرة منصوبة، نحو: نِعَمَ
رَجُلًا زَيْدًا، او بما، نحو: قَنِعِمَا هِيَ وَخُصُوصُهَا اَمَّا مَبْتَدَأُ وَمَا قَبْلَهُ الْخَبْرُ، او خبر
لمبتدأ محذوف وهو، هُوَ اَوْهَى^{١٤}. وابهام الضمير^{١٥} انما هو على الثانى دون الاول وساء
وَبُئْسَ مثلها وقد يحذف المخصوص، نحو: قَنِعِمَ الْعَبْدُ، اى ايتوب (ع). وَحَبَدًا، نحو:

١. اى ان.

٢. اى هذه الافعال.

[١] قوله: الثالث اى مايفيد شروع فاعله فى مضمون الخبر.

[٢] قوله: اى شرع فيه تفسير لكل واحد من انشأ الى علق فتدبر.

[٣] قوله: وهو هو اى المبتدأ المحذوف كلمة هو ان كان المخصوص مذكرا نحو نعم الرجل زيد.

[٤] قوله: اوهى اى المبتدأ المحذوف هى ان كان المخصوص مؤنثا نحو نعمت المرأة هند.

[٥] قوله: وابهام الضمير انما هو على الثانى اى على كون المخصوص خبر المبتدأ محذوف لان المخصوص حينئذ مع

مبتدأه المحذوف جملة مستقلة ونعم مع فاعله الضمير جملة مستقلة اخرى فبقى الضمير الذى فاعله نعم بلا مرجع

فيكون مبها بخلاف ما اذا كان المخصوص مبتدأ مؤخر وما قبله خبرا مقدما لانه اى الضمير حينئذ عائد الى

المبتدأ المؤخر فلا ابهام.

حَبَّذا الرَّجُلُ زَيْدٌ، فَحَبَّ فعل ماضٍ وذا فاعله والرجل صفة للفاعل، وقد يحذف^{١١} الصفة ويأتى بتميز أو حال قبل المخصوص أو بعده مطابقاً له^{١٢} فى الافراد والتذكير وغيرهما، نحو: حَبَّذا رَجُلًا أو رَاكِبًا زَيْدٌ وَحَبَّذا زَيْدٌ رَجُلًا أو رَاكِبًا وَحَبَّذا رَجُلَيْنِ أو رَاكِبَيْنِ الزَّيْدَانِ وَحَبَّذا الزَّيْدَانِ رَجُلَيْنِ أو رَاكِبَيْنِ وهكذا فى الباقى.

التَّوَعُّ العاشر: أفعال تسمى أفعال القلوب، وأفعال الشك^{١٣} واليقين، تدخل على المبتداء والخبر وتنصبهما على المفعولية، وهى عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ لليقين، وَحَسِبْتُ وَخِلْتُ وَظَنَنْتُ، للشك^{١٤} وَلَهَذَا تَارَةٌ وَلِذَاكَ أُخْرَى، نحو: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَحَسِبْتُ بَكْرًا كَرِيمًا وَرَعَمْتُ بِشْرًا اخَاكَ وَهَكَذَا سَائِرُ تَصَاريفِهَا وَلَا يَجُوزُ الاختصار على أَحَدٍ مَعْمُولِيهَا وَيَجُوزُ حذفها معاً، نحو: مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ أَى يَخْلُ مَسْمُوعَهُ ضَادِقًا.

تنبيه: وألحق بها أفعال آخر كاُعْطِيَ وَكُسِيَ وَسَمِيَ، نحو: أَعْظَيْتُ زَيْدًا دَرَهْمًا

[١] قوله: وقد يحذف الصفة أى الصفة التى لفاعل حب.

[٢] قوله: مطابقاً له أى حالكون التميز أو الحال مطابقاً للمخصوص.

[٣] قوله: وغيرهما أى التثنية والجمع والتانيث.

[٤] قوله: نحو حبذا رجلاً أو راكباً زيد مثال للتميز المقدم على المخصوص والحال كذا.

[٥] قوله: وحبذا زيد رجلاً أو راكباً مثال لصورة التأخير عن المخصوص فقس على هذين المثالين سائر الأمثلة.

[٦] قوله: وأفعال الشك واليقين أى نسمى أيضاً أفعال الشك واليقين.

[٧] قوله: ورعمت لهذا تارة ولذلك أخرى أى رعمت يستعمل للشك تارة واليقين تارة أخرى.

[٨] قوله: علمت زيدا فاضلاً مثال لليقين وحسبت بكراً كريماً مثل للشك ورعمت بشراً اخاك مثال لذنووجهن.

[٩] قوله: وألحق بها أفعال آخر أى ألحق بأفعال القلوب أفعال أخرى المراد من إلحاق نصب المفعولين فقط لامن

حيث المعنى واحكام أخر وذلك واضح لا يحتاج الى البيان.

وَكَسَوْتُهُ جُبَّةً وَسَمَّيْتُهُ خَلِيلًا، وافعال التصيير^[١] كَصَبَّرَ وَجَعَلَ وَرَدَّ وَتَرَكَ وَاتَّخَذَ وَمَا يَنْصَرَفُ مِنْهَا، نحو: وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وَكَذَا اَحْوَالُ الْبَوَاقِ.

التَوْعُّدُ الْحَادِيعَشْرُ: اسماء تسمى اسماء الافعال، وهى انواع، منها ما يرفع على الفاعلية فقط، ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يستعمل على الوجهين.

اما الأول^[٢]: فعلى ضربين، واحدهما، ما يعمل فى الضمير ومنه آمين، بمعنى اِسْتَجِبْ. وَهَيْتَ، بمعنى اسرع، وفى التنزيل^[٣] هَيْتَ لَكَ . وقط، بمعنى انته مثل اعطيته درهماً فقط، وفائه جزائية والشرط محذوف اى اذا اعطيته درهماً فقط . واف، بمعنى اتصجر، نحو: وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ. وَوَيْ وَوَاهَا وَاَهَا، بمعنى اتعجب، نحو: وَيَكَاثَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ. وَوَاهَا لَكَ ثُمَّ اَهَا. وثانيهما، ما يعمل فى المظهر.

ومنه هَيْهَاتَ، نحو: هَيْهَاتَ الْأُمُورُ اِى بَعْدَ.

وشَتَانْ، نحو: شَتَانْ زَيْدٌ وَعُمْرُو، اى افترقا تقول شَتَانْ مَا بَيْنَ زَيْدٍ وَعُمْرُو وشَتَانْ مَا بَيْنَهُمَا.

وسَرُعَانْ، نحو: سَرُعَانْ زَيْدَاى سَرِعَ وفى المثل سَرُعَانْ ذَا اِهَالَةٍ.

[١] قوله: افعال التصيير اى الخق بافعال القلوب ايضا افعال التصيير.

[٢] قوله: ومنها ما يستعمل على الوجهين اى تارة يرفع الفاعل فقط وتارة ينصب على المفعولية ايضا.

[٣] قوله: واما الاول اى الذى يرفع على الفاعلية فقط.

[٤] قوله: وفى التنزيل هيت لك هذه الكلمة معركة الآراء بين النحويين والقراء فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المعنى وحواشيه فى بحث اللام الجارة عند الكلام فى المعنى الثانى والعشرون للام.

[٥] قوله: وفى المثل سرعان ذا اهالة قال فى اللسان سرعان ذا اهالة واصل هذا المثل ان رجلا كان يُحَقِّقُ اشترى شاة عجفاء (لاغرى) يسيل رغامها (آب بينى) هزالا (لاغرى) وسوء حال فظن انه وذلك (روغن چاقى) فقال سرعان ذا اهالة (بىه آب شده).

قال فى المنتهى واما سرعان ذا اهالة فاصله ان رجلا كانت له نعجة عجفاء ورغامها يسيل من منحزها لهزائها فقيل له ماهذا فقال ودكها فقال السائل ذلك اى سرعان ذا اهالة ونصب اهالة على الحال اى سره

واما الثاني: ^{١١} فكلّمات منها، رُوِيْدَ، نحو: رُوِيْدَ زَيْدًا اى اَمَهْلُهُ وَرُوِيْدًا ^{١٢} فى اَمَهْلُهُم رُوِيْدًا، مصدر وفى قولهم ساروا رُوِيْدًا، اَمّا حال، اى ساروا مُرودين، او نعت ^{١٣} المصدر تقديرًا كما فى ساروا سيرا رُوِيْدًا لفظًا.

وعَلَيْكَ - نحو: عَلَيَّكَ زَيْدًا اى الزمه وفى الحديث، عليك بصلوة الليل.

و بَلَّة، نحو: بَلَّة زَيْدًا اى دَعَه وفى قولهم بَلَّة زَيْدٍ مصدر مضاف.

و دُونَكَ ، نحو: دُونَكَ زَيْدًا اى خذه.

و اَمَامَكَ ، نحو: اَمَامَكَ زَيْدًا اى تقدّمه.

و حَيْهَل، نحو: حَيْهَل الثَّرِيْد اى ايتّه.

وها، نحوها زَيْدًا اى خذه وفى التنزيل هاءُم اَقْرُوا كِتَابِيّه.

واما الثالث: ^{١٤} فنحو: هَلُمَّ جَرًّا اى تعال ^{١٥} تَجَرَّجَرًا وهَلُمَّ شَهْدائُكُمْ اى هاتوهم ^{١٦}

هذا الرغام حال كونه اهالة وتميز على تقدير نقل الفعل كقولهم تصبّب زيد عرقا والتقدير سرعان اهالة اهالة هذه واين مثل درحق شخصى گويند كه خبر وجود چیزی را پیش از وقت آن دهد.

[١] قوله: واما الثاني اى ما ينصب على المفعولية ايضا.

[٢] قوله: ورويدا فى امهلهم رويدا مصدر اى مفعول مطلق لامهلهم نظير قدمت جلوسا.

[٣] قوله: وفى قولهم ساروا رويدا، اما حال اى ساروا مرودين فان قلت لم يفسر رويدا وهو مفرد مرودين وهو جمع قلت لان رويدا مصدر والمصدر اذا وقع صفة يجب فيه الافراد والتذكير وان كان المنعوت بخلاف ذلك وهذا الحكم ثابت للمصدر اذا وقع حالا وقد صرح ابن مالك بما قلناه فى وقوع المصدر صفة فى قوله

ونعمتوا بمصدر كثير فسالتموا الاقاراد والتزكيرا

[٤] قوله: او نعت لمصدر تقديرًا كما فى ساروا سيرا رويدا لفظا اى كما ان رويدا فى هذا المثال نعت للكلمة سيرا المذكور لفظا كذلك رويدا فى ساروا رويدا نعت لكلمة سيرا المصدر.

[٥] قوله: وبه زيدا اى دعه قبله اسم لدع وقد تقدم فى شرح التصريف فى بحث المعتل الفاء نعلًا عن الصحاح ان دعه معناه اتركه فتذكره.

[٦] قوله: واما الثالث اى ما يستعمل على الوجهين.

[٧] قوله: اى تعال تجرّ جزا غرضه من هذا التفسير ان هلم اسم لكلمة تعال وكلمة تعال فعل امر من باب تفاعل وقد بسنا ذلك مفصلا فى المكررات فى شرح قول الناطم

ومنها فعال^{۱۱} کنزال بمعنى انزل، وتراک الامر ای اترکه. وهذه الاسماء اما لازم^{۱۲} التعريف کنزال وبه وامين اوالتنكير، نحو: اها^{۱۳} وواها^{۱۴} اوجايز الامرین کصبه^{۱۵} وصه^{۱۶} ومه^{۱۷} ومه^{۱۸} واف^{۱۹} واف^{۲۰} فمانون نكرة وما عرى معرفة.

التوابع الثاني عشر: اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن الشرط. وتسمى كالم الجازات، وهى: متى^{۲۱} واذا^{۲۲} وحيثا^{۲۳} وايتما^{۲۴} واتنى^{۲۵} ومهما^{۲۶} وماومن^{۲۷} واى^{۲۸} وكيفما^{۲۹} واذا. ولاجزم فى اذو حيث الا مع ما: فى واذا للزمان، نحو: متى^{۳۰} تقم اقم، واذا تقم اقم. وايتما^{۳۱} وحيثما^{۳۲} للمكان، نحو: ايتما^{۳۳} تكن اكن، وحيثما^{۳۴} تخرج اخرج، واتنى^{۳۵} كايتهما^{۳۶} ومتى^{۳۷}، نحو: انى^{۳۸} تقعد اقع، واتنى^{۳۹} تصم اصم. ومهما^{۴۰} كمتى^{۴۱}، نحو: مهما^{۴۲} تسافر اسافر، قيل هى بسيطة وقيل مركبة اما من ما الشرطية،

بتافعلت واتت وبافعل ونون اقلن فعل ينجل
فراجع تعرف اما تجر جزا فالغرض منه ان جزا فى المثال مفعول مطلق لفعل محذوف اعنى تجر لامفعول به لهم
فهو مثال لما يرفع الفاعل فقط.

[۸] قوله: او هم شهداءكم اي هاتوهم والغرض من هذا التفسير ان هم فى هذا المثال ناصب للمفعول ايضا وقد بينا فى المكررات ان هاتوا ايضا فعل امر لكن من باب المعاملة.

[۹] قوله: ومنها فعال کنزال بمعنى انزل يعنى انه مثال لما يرفع الفاعل فقط.

[۱۰] قوله: وتراک الامر ای اترکه والغرض من هذا التفسير انه مثال لما ينصب المفعول ايضا.

[۱۱] قوله: اما لازم التعريف اي لاينكر ابدا.

[۱۲] قوله: او التنكير اي لازم التنكير فلايتعرف ابدا.

[۱۳] قوله: وجايز الامرین اي التنكير والتعريف.

[۱۴] قوله: کصبه منونا وصبه بلا تنوين. ومه بالتثنية ومه بلا تنوين.

[۱۵] قوله: واف منونا واف بلا تنوين.

[۱۶] قوله: فمانون نكرة وهذا التنوين يسمى بتثنية التنكير.

[۱۷] قوله: واتنى كايها ومتى اي قد تكون للمكان مثل اينما وقد تكون للزمان مثل متى.

[۱۸] قوله: ومهما كمتى اي تكون للزمان.

[۱۹] قوله: فقلت مهما تفعل افعل فعلى هذا لفظ مه يعنى اكفف ومعناه بالفارسي مكن چنانكه در نصاب

والزائدة، فقلبت الألف الأولى هاءً تحرزاً عن التكرار، أو من مه وما الشرطية كأنه قيل لك انت لا تفعل ما افعل فقلت مهبا تفعل افعل. ومن لذوى العقول، نحو: مَنْ نُكْرِمُ أَكْرِمُ وَمَا يَغْيِرُهُمْ^{١١}، نحو: مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ ومنه ما تفعلوا من خير يعلمه الله. وإي اعم، نحو: أَيَّا تَضْرِبُ أَضْرِبُ^{١٢} وَأَيَّا مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ^{١٣}. وهذه الكلمات معان اخر لا تجزم بها. فتى للاستفهام، نحو: متى تقوم ومتى القتال فيعم القيلتين. وأين كذلك، نحو: اين تكون و اين زيد. وإنى للاستفهام فى المكان والحال، نحو: أتى زيد بمعنى اين هو وكيف هو وبمعنى متى الإستفهامية، نحو: أنى القتال. ومن للاستفهام، نحو: مَنْ انت. ومهما للإستفهام الزمان، نحو: مَهْمَا لَيْلَةٍ وَمَعْنَى مَا^{١٤}، نحو: مهمانذره من الهيئة المشروعة انعقد. وما^{١٥}

→ الصبيان ميگويد

- صه مگویم مکن دع وذرمان لم و لمانه هلمس بیسا
قال الطريحي مع كلمة بنيت على السكون كصه ومعناه اكفف لانه زجر. فحاصل معنا مهبا تفعل افعل اكفف عن قولك انت لا تفعل ما افعل بل ما تفعل افعل.
- [١] قوله: وما لغيرهم أى لغير ذوى العقول.
- [٢] قوله: وإي اعم يعنى تستعمل تارة فى ذوى العقول وتارة فى غير ذوى العقول.
- [٣] قوله: أَيَّا تَضْرِبُ أَضْرِبُ مثال لذوى العقول.
- [٤] قوله: أَيَّا مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ مثال لغير ذوى العقول.
- [٥] قوله: فيعم القيلتين أى ذوى العقول وغيرهم فتقوله متى تقوم استفهام وسؤال عن ذوى العقول لان المخاطب من افراد ذوى العقول ومتى القتال استفهام وسؤال عن القتال وهو من افراد غير ذوى العقول فتدبر جيداً.
- [٦] قوله: ومعنى ما نحو مهبا نذره من الهيئة المشروعة انعقد ظاهر هذا المثال ان مهبا فيه شرطية لان معنى المثال بالفارسي (هر آنچه را نذر کند او را از کارها که شکل و هیئت آن کار مشروع باشد نذر منعقد میشود) ولما كانت المسئلة تهية لا لجمال البحث فيها فلنكتف بهذا المقدار.
- [٧] قوله: وما للاستفهام نحو ما هذا أى شئ هذا.

للاستفهام، نحو: ما هذا ^{١٩١} وموصوفة، نحو: مررتُ بما مُعْجِب لكَ ^{١٩٢}، وصفة، نحو: إضْرِبْهُ ضَرْباً ماً، وموصولة، نحو: فيه ما فيه، وتامة، نحو: ما أَحْسَنَ زَيْداً. وإى مثل ^{١٩٣} ما إلا في التام. ومَنْ مثل إى إلا في الصفة ومن وما قديتعاطيان المعنى فتكون مالدوى العقول، نحو: وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنِيهَا، وَمَنْ غَيْرُ ذُوِ الْعُقُولِ، نحو: وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشَى عَلَى آرْتِجٍ واما الجزم بكيفها وإذا فتشاذ.

تنبيهان: الأول، كيف لاستفهام الحال ويقع حالاً وخبراً ومصدراً، نحو: كيف سَيرْتُ رَاكِباً ام راجِلاً، وكيف أَنْتَ وَكَيْفَ قَرَأْتَ سِيراً ام جَهراً. الثاني اذالمضى، نحو: وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً، أَوْ لَهْواً أَنْفُسُوا إِلَيْهَا، وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد القسم، نحو: وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَهِيَ مما يضاف الى الجملة

[١] قوله: وموصوفة نحو مررت بما معجب لك فلفظ ما بمعنى شئى ومعجب صفة فلفظ ما في هذا المثال اسم نكرة ليس للاستفهام.

[٢] قوله: وصفة نحو اضربه ضرباً ما فلفظ ما صفة لقوله ضربه.

[٣] قوله: وموصولة إى بمعنى الذى نحو فيه ما فيه إى فيه الذى فيه.

[٤] قوله: وتامة نحو ما احسن زيدا قال في المغنى المعنى شئى احسن زيدا.

[٥] قوله: وإى مثل ما إلا في التام إى تكون استفهامية وموصوفة وصفة وموصولة ولا تكون تامة.

[٦] قوله: ومن مثل إى إلا في الصفة إى يكون استفهامية وموصوفة وموصولة ولا تكون صفة.

[٧] قوله: كيف لاستفهام الحال إى الحال اللغزى.

[٨] قوله: ويقع حالا إى الحال النحوى.

[٩] قوله: ومصدراً إى مفعول مطلقاً.

[١٠] قوله: كيف سرت راكباً ام راجلاً مثال للحال وكيف انت مثال للخبر وكيف قرأت سراً ام جهراً مثال للمصدر.

[١١] قوله: ويكون للحال إى لزمان الحاضر.

و يكون للمفاجأة فبقع بعدها المبتداء والخبر، نحو: خَرَجْتُ قَاذَا السَّبْعُ بالبَابِ.
فقيل زَمَانٌ وقيل مَكَانٌ وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت
فجاءت مكان وقوف السبع او زمانه.

التوابع الثالث عشر: اسماء تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة كَمَ
وَكَاثِنٌ وكذا بمعنى العدد وبعض العدد^{١٦} فكَمَ، تكون استفهامية وخبرية،
والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه، نحو: كَمَ رَجُلًا فِي الدَّارِ وكم فِي الدَّارِ رَجُلًا
ومَعَ حرف الجر تنصب وتجر، نحو: بِكُمْ دِرْهَمًا او دِرْهَمٍ اشتريت واما الخبرية
وهي للتكثير فع الفصل، بالجملة تنصب وجوباً، نحو: كَمَ نَالِي مِنْهُمْ قَضَلًا
وبالظرف وشبهه على المختار، نحو: كَمَ عِنْدَكَ او فِي الدَّارِ رَجُلًا وبدونه تَجَرَّهَلًا على
رُبِّ هَلِ التَّقْيِضُ على التَّقْيِضِ، او التَّظْيِيرُ على التَّظْيِيرِ، نحو: كَمَ رَجُلٍ كَرِيمٍ لِقِيَتِهِ
وتَمِيمٌ يَنْصَبُونَ بِهَا ويمَيِّرُ الاستفهامية يفرد والخبرية يفرد ويجمع وقد يجر بمن فيهما،
نحو: كَمَ مِنْ رَجُلٍ ضَرَبْتَهُ وكم مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وقد يَحْذِفُ، نحو: كَمَ مَالِكٍ^{١٧}
وكم ضَرَبْتَ. وكَاثِنٌ، ككم الخبرية في التكثير ودخول من على مميزها ويتصدرو
ينصب غالباً، نحو: كَاثِنٌ رَجُلًا عِنْدِي وكَاثِنٌ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا، وفيها خمس^{١٨}

[١] قوله: فقيل زمان وقيل مكان قال في المعنى ظرف مكان عند المبرد وظرف زمان عند الزجاج.

[٢] قوله: وبعض العدد اى الرابع من الاسماء التى تنصب اسماء النكرات على التمييز بعض العدد والى هذا البعض
يشير قبيل التنبيه الاقوى بقوله واما بعض العدد.

[٣] قوله: حملا على رب حمل التقيض على التقيض بناء على ان رب للتقليل وكم للتكثير.

[٤] قوله: او التظير على التظير بناء على ان رب ايضا يحسن للتكثير.

[٥] قوله: وتميم ينصبون بها قال ابن هشام وزعم قوم ان لغة تميم جواز نصب كم الخبرية اذا كان مفردا.

[٦] قوله: وقد يحذف اى قد يحذف تمييز كل واحد منها.

[٧] قوله: كم مالك مثال لكم الاستفهامية وكم ضربت مثال لكم الخبرية.

[٨] قوله: وفيها خمس لغات الاولى كائى بالكاف اى مثل اى مع الكاف والثانية كائى كراى اى على وزن راى.

لغات كائِن كائِي بالكاف و كائِي كَرَّاي وكاءِ كَجاءِ و كئِي كَشِي و كاءِ كَيَّدِ.
وكذا، المطلق العدد وتنصب غالباً، نحو: عندي كذا درهماً وقد يجزئ الاسم
بالإضافة، نحو: عندي كذا درهمٌ وقد يرفع مابعد على البدل، نحو: عندي كذا
درهمٌ، وقد تكون كناية عن غير العدد، نحو: خرجت يوم كذا فهو مضاف إليه.^{١١} وأما
بعض العدَد، فهو من آحد عشر الى تسعة وتسعين، نحو: رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وله
تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَجْجَةً.

تنبيه: إذا اردت التنصيص على كمية شيء فتقول رجل ورجلان مثلاً ثم تأتي
بالعدد وما يميزه على ما نظمت:

تَمَاناً بَعْدَ مَا جَاوَزْتَ الْإِثْنَيْنِ بِمَجْمُوعٍ وَمَجْرُورٍ فَمَيِّزُ
عَدَا مَا كَانَ مِنْهَا قَدْ أَضِيفَتْ إِلَى مِائَةٍ يَفْرِدُ فَهُوَ مَيِّزُ
وَفِيهَا بَعْدَ عَشْرِ فَرْدٍ أَنْصِبْ إِلَى تِسْعٍ وَتِسْعِينَ الْمُمَيِّزُ
وَلَمَّا جَازَ مِنْ تِسْعٍ وَتِسْعِينَ فَجَرَّ عِنْدَ ذَا فَرْدٍ تُمَيِّزُ

وأما كَيْفِيَّةُ تَذْكِيرِ الْأَعْدَادِ وَتَأْنِيثِهِ فَعَلَى مَا نَظَّمْتُ أَيْضاً تَسْهِيلاً لِلضَّبْطِ:

[١] قوله: فهو مضاف إليه أي فكذا يكون مضافاً إليه ليوم.

[٢] قوله: وأما بعض العدد الذي ينصب الاسم النكرة على التثنية

[٣] قوله: فتقول رجل ورجلان مثلاً أي لا يحتاجان إلى التمييز لأن هيئة كل واحد منها نص في العدد المراد.

[٤] قوله: ثماناً بعدما جاوزت الاثنين المراد من ثمان الأعداد التي أولها ثلاث وأخراها عشرة.

[٥] قوله: يفرّد فهو ميز يعني إذا أضيف ثلاثة والأعداد التي بعدها إلى مائة فتمييز هذه الأعداد لفظ مائة مفرداً مثلاً يقال ثلاث مائة وكذلك بقية الأعداد الثمان.

[٦] قوله: وفيها بعد عشر فرداً أنصب يعني بعد عشر يعني أحد عشر يكون التمييز مفرداً منصوباً إلى تسع وتسعين.

[٧] قوله: فجَرَّ عد ذَا فرداً تميز يعني بعد تسع وتسعين يكون التمييز مفرداً مجروراً فيقال مائة رجل يجزئ رجل وكذلك
ماتاً رجل وثلاثمائة رجل إلى تسع مائة رجل واللف رجل إلى تسعة آلاف رجل.

فِي ثَلَاثٍ وَسَبْعَةٍ بَعْدَهُ^{١١} دَكَّرَ أَنْتَ بِعَكْسٍ مَا اشْتَهَرَا
وَفِي الْاِثْنَيْنِ قَبْلَهَا وَكَذَا^{١٢} بَعْدَهَا مَا هُوَ الْقِيَاسُ جَرَى
كُلُّ يَلِكٍ^{١٣} الثَّمَانِي فِي التَّرْكِيبِ مَا خَلَا الْعَشْرَ فِيهِ مَا اسْتَطَرَا
وَأَدْرِ فِي الْعَشْرِ عَكْسَ مَا قَعَهُ فِي سِوَى كُلِّهَا السَّوَاءَ تَرَى
وَإِذَا سَمِعْتَ الْعَوَامِلَ السَّمَاعِيَّةَ، فَاسْتَمِعْ:

السَّيْعَ الْقِيَاسِيَّةَ:

الأول منها الفعل^{١٤}، غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول، والمعلوم لازم ومتعدّ فالمتعدّي يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية، نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ عمرواً، واللازم مثله في الأول دون الثاني اذ هو ما قام ولم يقع، نحو: قَامَ عَمْرُو.

١- وأنها قال غير ما ذكر، لأن من الافعال العامة، افعال الناقصة وغيرها، كما ذكر سابقاً، لكن عملها سماعتي من العرب لاقياسي وهي هنا يذكر المصنف، الأفعال التي تعمل قياساً. عبد الرحيم.

[١] قوله: في ثلاث وسبعة بعده يعني الى عشرة.

[٢] قوله: وفي الاثنين قبلها اي هل الثلاث وسبعة بعده.

[٣] قوله: وكذا بعدها اي وكذا الاثنين بعد الثلاث وسبعة بعده حاصل الكلام ان واحد واثنين سواء وقعا قبل الاعداد انما او بعدها فيها ما هو القياس جرى يعني يقال في المذكر احد واثنان وفي المؤنث احدى واثنان.

[٤] قوله: كل تلك الثمان في التركيب، ما خلا العشر فيه ما استطرأ يعني اذا ركب ثلاث الى تسعة مع العشرة يكون ثلاث الى تسعة بعكس ما اشتهر ولكن العشر حين التركيب يكون طبق ما اشتهر اي مع المذكر بدون الناء ومع المؤنث بالهاء.

[٥] قوله: منها الفعل غير ما ذكر اي غير الافعال الناقصة ونحوها مما تقدم بيانها.

[٦] قوله: واللازم مثله في الاول اي في رفع اسم من قام به على الفاعلية.

[٧] قوله: اذ هو ما قام ولم يقع اي اللازم فعل قام ولم يقع على شئ.

والفاعل، اما ظاهر وقد ظهر^[۱] او مضمر بارز^[۲] او مستتر^[۳] والاستتار يجب في نحو:
 أَنْتَ تَضْرِبُ وَأَنَا أَضْرِبُ وَنَحْنُ نَضْرِبُ وَأَنْتَ إِضْرِبُ وَمَا أَحْسَنَ زَيْدًا، وفي عَدَا
 وَخَلَا وليس ولايَكُونُ واسماء الافعال ما كَانَ لِغَيْرِ الْمَاضِي ويجوز فيمَا عَدَاهَا،
 نحو: هُوَ ضَرَبَ وَتَضْرِبُ وَهِيَ ضَرَبَتْ وَتَضْرِبُ.

والمفعول، ايضاً يكون ظاهراً، نحو: ضَرَبْتُ زَيْدًا، او مضمراً بارزاً لاغير، نحو:
 ضَرَبْتُهُ.

والفعل قديمتدى، الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما عين الأول او غيره^[۴]
 وقد مرّ والى الثلاث، وهى اَعْلَمَ وَآرَى وَنَبَأَ وَآتَبَأَ وَخَبَرَ وَخَبَرَ وَحَدَّثَ، نحو:
 اَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمراً فاضلاً وَآرَيْكُهُمْ كثيراً وقد يحذف الأول و يذكر الاخيران معاً

۱. نحو علمت زيداً فاضلاً، فتانى المفعولين وهو فاضلاً، عين المفعول الأول، وهو زيد، لأنّ
 الفاصل، هو زيد لاغيره واما اذا كان المفعول الثانى غير الأول، نحو ظننت زيداً عمراً، فالمفعول
 الثانى وهو عمراً غير المفعول الأول، الذى هو زيد وقد يتعدّ الفعل الى ثلاثة مفاعيل وحينئذٍ قد
 يحذف الأول ويذكر الاخيران معاً نحو اعلمت عمراً شجاعاً، اى اعلمت الناس، فحذف
 المفعول الأول وقد يذكر المفعول الأول ويحذفان معاً، نحو اعلمت زيداً، او اعلمتك، فحذفت
 المفعولين الاخيرين. عبد الرحيم.

[۱] قوله: وقد ظهر اى في ضرب زيد عمرا.

[۲] قوله: او مضمر بارز كما في ضربت ونحوه.

[۳] قوله: ومستتر كما اضرب ونحوه.

[۴] قوله: ثانيهما عين الاول كما في افعال القلوب.

[۵] قوله: او غيره اى ثانيها غير الاول كما في باب اعطيت وكسوت وافعال التصيير وقد مرّ ذلك في النوع العاشر
 ما الحق به.

او بالعكس^{١١} كمفعول باب اعطيت فالأخيران متلازمان كمفعول باب علمت وله معمولات اخر غيرهما منصوبات. منها ما هو بمعناه ويسمى مصدراً ومفعولاً مطلقاً، نحو: ضربت ضرباً وقعدت^{١٢} جلوساً وقت مثل قيامك، ومنها ما هو واقع فيه من زمان او مكان ويسمى ظرفاً ومفعولاً فيه، نحو: صُمت يوم الجمعة وصَلَّيتُ أمامك. ومنها ما فُعل فعل لاجله ويسمى مفعولاً له، نحو: ضربته تأدياً وقعدت عن الحرب جُبناً. ومنها ما هو فاعل له معنى و يرفع^{١٣} الابهام عن ذات مقدرة، نحو: وَاشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْئاً، وطاب زَيْد نفساً وأباً وأبوةً وذاراً وعلماء، وأما ما يرفع الابهام عن ذات مذكورة فهو معمول لقسم اخر من القياسات سيجيء^{١٤} انشاء الله تعالى.

وكلاهما يسمى تمييزاً وهو لا يكون الا نكرة. ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند

[١] قوله: او بالعكس اى يحذف الاخيران و يذكر الاول وحده.

[٢] قوله: كمفعول باب اعطيت اى كما انه لا يجوز حذف احد مفعول باب اعطت وحده وابقاء الاخر فيجب ان يذكرهما معا او يحذفهما.

[٣] قوله: فالأخيران متلازمان وذلك لكونها وامصادقا لان ثانيها عين الاول.

[٤] قوله: وقعدت جلوساً اشار الى انه لا يلزم كون المصدر مرفوعاً مع الفعل لفظاً بل يكفى الاتفاق معنى.

[٥] قوله: قت مثل قيامك اشار الى انه قد يكون المفعول المطابق غير المصدر مضافاً الى المصدر.

[٦] قوله: ومنها ما هو فاعل له معنى اى من معمولات المنصبة للفعل معمول هو فاعل معنى.

[٧] قوله: ويرفع الابهام عن ذات مقدرة قال الرضى ما حاصله ان الابهام فى المثال الاول فى شئ متعلق بالرأس وفى المثال الثانى فى شئ هو متعلق بزيد فعنى المثال الاول اشتغل شئ هو منسوب الى الرأس ثم يفسر ذلك الشئ بقوله شياً ومعنى المثال الثانى طاب شئ هو منسوب الى زيد ثم يفسر ذلك الشئ بقوله نفساً او اباً او ابوة او علماً.

[٨] قوله: سيحيى انشاء الله تعالى اى يحيى فى السامع من العوامل القياسية.

[٩] قوله: وكلاهما يسمى تمييزاً اى كل واحد من قسمي الرفع للابهام اعنى ما يرفع الابهام عن ذات مقدرة وما يرفع الابهام عن ذات مذكورة يسمى تمييزاً.

صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه ويسمى حالاً، نحو: جثت^(١) ركباً ورأيتها راکبةً ورأيت^(٢)ه راکبين وقد يحذف عاملها وجوباً، نحو: زيد أبوک عطوفاً، اى احقه عطوفاً ويغه يدرهم فصاعداً، اى فاذهب صاعداً وتلزم لها التكرار. ومنها المنصوب بنزع الخافض، نحو: لجأنى وتعسفن^(٣) رملاً اى جاء إلى وصارت النعاج فى الرمل.

وأما المفعول معه، والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعى كما قدمناه.

وأما المجهول، فيبنى من المعلوم بتغيير الصيغة ويحذف الفاعل ويقام مفعول آخر مقامه ومرتفع به ويسمى مفعول ما لم يسم فاعله ولا يصلح لذلك الثانى من باب علمت^(٤) ولا المفعول له والمفعول فيه والحال^(٥) والتمييز كذلك، وأما غيرها فان

[١] قوله: جثت راکبا مثال لما يبين هيئة الفاعل ورأيتها راکبة مثال لبيان هيئة المفعول به ورأيت راکبين مثال لبيان هيئة الفاعل والمفعول به معا.

[٢] قوله: اى احقه عطوفاً فاحق العامل المحذوف وجوباً وكذا فاذهب.

[٣] قوله: وتلزم لها التكرار اى يلزم ان يكون الحال نكرة.

[٤] قوله: وتعسفن رملاً أصله فى الرمل فحذفت فى ونصب الرمل بعد حذف فى و يقال للرمل حينئذ فى الاصطلاح المنصوب بنزع الخافض.

[٥] قوله: ولا يصلح لذلك الثانى من باب علمت اى لا يصلح للقيام مقام الفاعل المفعول الثانى من باب علمت وذلك لان المفعول الثانى من مفعولى باب علمت مسند فى الاصل الى المفعول الاول اسناداً تاماً فلو اسند اليه الفعل اى يصير نائباً للفاعل ولا يكون اسناده الا تاماً لزم حينئذ كونه مسنداً ومسنداً اليه فى حالة واحدة وذلك غير جائز.

[٦] قوله: ولا الثالث من باب علمت وجه عدم صلاحيته ما ذكر فى ثانى باب علمت.

[٧] قوله: ولا المفعول له لان النصب فيه مشعر بالعلية فلو اسند اليه الفعل فأتى النصب المشعر بالعلية هذا ولكن.

وُجِدَ المفعول به تعيين له^{١١} والاول^{١٢} من باب اعطيت، اولى من الثانى والآ^{١٣} فالجميع سواء، نحو: ضَرِبَ زيد يوم الجمعة امام الأمير ضَرِباً شديداً فى داره.

تنبيه: قد يحذف الفعل اما جوازاً كقولك: زيد، لمن قال من قائم؟ واما وجوباً كما

١. لانه مفعول به وهذا الكلام الى قوله: «اولى من الثانى»، جملة معترضة بين المستثنى منه والمستثنى، فتأمل. عبدالرحيم.

٢. اى وان لم يوجد المفعول به فى الكلام. فجميع ما يصلح قيامها مقام الفاعل من المفاعيل، غير مذكور، مما لا يصح، سواء فى الوقوع مقام الفاعل من غير ترجيح. عبدالرحيم.

يظهر من كلام السيد عليحان ان المفعول له المجرور باللام ايضا كذلك فراجع.

[٨] قوله: ولا المفعول معه وذلك لان المفعول معه ملازم لخوا فليحوز اقامته مقام الفاعل مع الواو اى اصلها العطف ولان الواو دليل الانفصال والفاعل كالجاء من الفعل ولا بدون الواو فانه لا يعرف حينئذ كونه مفعولاً معه فبفوت المقصود.

[٩] قوله: والحال والتمييز كذلك قال فى التصريح قال ابوالبقاء الجمهور على منع نيابة المفعول له خلافاً للاختلاف وقال المختلف وملة المنع ان المفعول له مبنى على سؤال مقدر فكأنه من جملة اخرى وهذا يعمل منع نيابة الحال لانه مبنى على سؤال مقدر ولا ينوب التمييز خلافاً للكسائى وهشام ولا المفعول معه ولا خبر كان فلا يقال كين قائم خلافاً للفراء.

[١٠] قوله: واما غيرها اى غير ما تقدم من المعمولات المنصوبة للفعل. فان وجد المفعول به تعيين له اى تعيين المفعول به لنيابة عن الفاعل وذلك لشدة شبهه اى شبه المفعول به بالفاعل وتوقف تصور الفعل المتعدى عليها فان الضرب مثلاً كما انه لا يمكن تصوره بلاضارب كذلك لا يمكن تصوره بلامضروب بخلاف سائر المفاعيل فانها ليست بهذه الصفة. والى بعض ما ذكر اشار السيوطى فى اخر باب الفاعل حيث يقول واجازه (اى عود الضمير على متاخر) ابن جنى فى النثر بقلة وتبعه المصنف قال لان استلزام الفعل للمفعول يقوم مقام تقديمه.

[١١] قوله: والاول من باب اعطيت اولى من الثانى وذلك لان المفعول الاول من باب اعطيت فاعل فى المعنى بالنسبة الى المفعول الثانى.

[١٢] قوله: والآ فالجميع سواء اى ان لم يجد المفعول به فجميع المعمولات غير ما يصلح للنيابة سواء فى النيابة.

[١٣] قوله: واما وجوباً كما فى باب التحذير وسيأتى تعريف التحذير عن قريب نقلاً عن السيوطى قال الجامى من !

فی باب التحذیر، نحو: ^{۱۱}اِياکَ وَالْاَسَدَ، اِی بَعْدَ نَفْسِکَ عَنْ الْاَسَدِ، وَالْاَسَدَ مِنْ نَفْسِکَ وَاِياکَ ^{۱۲}مِنْ الْاَسَدِ اِی بَعْدَ نَفْسِکَ مِنْ الْاَسَدِ وَاِياکَ اِنْ تَحْذَرُ ^۱بِتَقْدِیرِ مِنْ اِی بَعْدَ نَفْسِکَ مِنْ حَذَفِ الْاَرْنَبِ وَالطَّرِيقِ، ^{۱۳}الطَّرِيقِ اِی اتَّقِ وَبَابُ مَا اَضْمَرَ عامله وهو مفعول حذف فعله مع التفسیر، نحو: زَيْدًا ضَرَبْتُ، اِی ضَرَبْتُ زَيْدًا فحذف فعله وفسر بضمير بته.

وباب الاختصاص، نحو: ^{۱۴}نَحْنُ الْعَرَبُ اَسْخَى النَّاسِ لِلصَّيْفِ اِی نَحْضُ الْعَرَبِ.

۱. حذف یحذفه، اسقط ومن شعره اخذه وبالعصی رماه بما کذا فی قوله، والمضی الآخر، هوالمراد فی المثال. فتأمل. عبدالرحیم.

المواضع التي وجب حذف ناصب المفعول به فيها التحذير وانما وجب حذف الفعل فيه لضيق الوقت عن ذكره.

[۱] قوله: نحو اياکَ وَالْاَسَدَ اِی بَعْدَ نَفْسِکَ عَنْ الْاَسَدِ وَالْاَسَدَ عَنْ نَفْسِکَ فالفعل المحذوف وجوبا هو یحذفه فان الرضی التحذیر علی ضربین إما لفظ المحذر (کایاکَ فی المثال) مع المحذر منه (کالاسد فی المثال) معمولاً لِیَبْیَدُ مقدراً وإما لفظ المحذر منه مکرراً لیُقدَّ مقدراً او اتق مقدراً نحو لطریق الطریق.

[۲] قوله: وَاِياکَ اِنْ تَحْذَرُ قال فی المنتهی حذفه بالعصا (انداخت آرا بعصا) قال لیسید نعمه الله فی حاشیة الجامی فی باب التحذیر نقل بعض الشارحین هذا التحذیر عن عمر ثم قال وانما نهی عن رمی العصا الی الارنب لان ذلك یقتلها فلا یجلی.

[۳] قوله: والطریق الطریق اِی اتق یعنی الفعل المحذوف هو اتق قال الجامی فالصواب ان یقال بتعذیر بعد او اتق او نحوهما.

[۴] قوله: و باب ما اضمر عامله عطف علی باب التحذیر.

[۵] قوله: و باب الاختصاص عطف ایضاً علی باب التحذیر.

[۶] قوله: اِی نَحْضُ الْعَرَبِ فالفعل المحذوف وجوبا هو نَحْضُ ومن هذا الباب قوله صلی الله علیه واله سلمان منا اهل البیت اِی نَحْضُ اهل البیت.

وباب المدح^{١١} والذم والترحم، نحو: ^{١٢}الْحَمْدُ لِلَّهِ أَهْلُ الْحَمْدِ، وَمَرَرْتُ بِزَيْدِ الْفَاسِقِ وَالْمُسْكِينِ، اِىْ اعْنَى أَهْلُ الْحَمْدِ وَاعْنَى الْفَاسِقِ وَالْمُسْكِينِ، وَبَابُ الْإِغْرَاءِ^{١٣}،
نحو: الْغَزَالُ الْغَزَالُ اِىْ أَرَمَهُ.^{١٤}

الثانى المصدر: وهو يعمل عمل فعله لازماً او متعدياً، معلوماً او مجهولاً، فالمعلوم،^{١٥}
نحو: بلغنى قِيَامُ زَيْدٍ وَأَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمَرُوا يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْباً شَدِيداً
تأديباً له، وَلِلَّهِ دَرَّةٌ فَارِسَاءُ وَالْمَجْهُولُ، نحو: وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ، اِىْ مِنْ

[١] قوله: و باب المدح والذم والترحم اى باب قطع الصفة المادحة او الذامة او الترجمة عن الصفته وتنصب بناء على كونه مفعولاً لفعل محذوف وجوبا.

[٢] قوله: الحمد لله اهل الحمد مثال للصفة المادحة ومررت بزيد الفاسق مثال للصفة الذامة ومررت بزيد المسكين مثال للصفة الترجية.

[٣] قوله: عني اهل الحمد فالمحذوف وحووا في المثال الاول اعني وكذلك في المثال الثانى والثالث هذا ولكن المشهور بينهم تقدير امدح في المثال الاول واظم في الثانى وترحم في الثالث.

[٤] قوله: وباب الاغراء عطف بض عني باب التحذير فالسوطى التحذير لزوم مخاطب الاحتراس من مكروه والاغراء هو الزام مخاطب العكوف (اى التوجه) عني ما يحمى العكوف عليه من مواصلة ذوى القرى والمحافظة على العهد وبذلك. وقال ميرزا ابوطالب والاوى ان يقول الزام العكوف على ما يحمى او يشاق العكوف عليه لشمس نحو الغزال الغزال.

[٥] قوله: اى ارمه فالفعل المحذوف وحووا هو ارم.

[٦] قوله: فالمعوم نحو بغنى قدام زيد هذا مثال لمصدر الفعل اللازم فعمل القيام فى الفاعل فمض اعني عمل فى زيد الرفع محلا.

[٧] قوله: اعجبني ضرب زيد عمرو هذا مثال لمصدر الفعل المتعدي وذلك لانه رفع زيدا على الفاعلية محلا وتنصب عمرواً لفظاً على المفعولية.

اما قوله يوم الجمعة امام الامير ضرباً شديداً، تأديباً له فيمكن جعله تنمة لكلا المتألفين غاية الامر انه اذا جعل تنمة للمثال الاول يبدل ضرباً شديداً بقياماً حسناً مثلاً.

[٨] قوله: والله درة فارس مراده من فى هذا المثال ان در مصدر مضاف الى الفاعل كما فى قيام زيد لكنه بعيد وذلك لان لفظ در يمكن ان يكون مصدراً لكن فى غير هذا المثال وان اردت ان تعرف ما قلنا فقلبت بمراجعة كتاب لسان العرب.

بعد ان غلبوا واعماله باللام ضَعِيف وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه،
نحو: ^{١١}أَعْجَبَتْنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا، وبالعكس، ^{١٢}نحو: أَعْجَبَتْنِي ضَرْبُ عَمْرٍو زَيْدًا، وقد
يُحذف ^{١٣}أحدهما والاخر على اعرابه او مجروراً ^{١٤}بالأضافة ولايتقدم معموله عليه
ولا يضمير فيه وتابيعهما في الجر يتبع اللفظ والمحل، ^{١٥}نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ
الظَرِيفِ والظَرِيفِ وَمِنْ أَكْلِ الْخَبْزِ وَاللَّحْمِ وَاللَّحْمِ وَفِي الرِّفْعِ وَالتَّنْصِبِ اللفظ.

هذاية: اسم الحدث وهو ان كان علماً كفجار للفجرة او بيم كالمعمدة، او على
زنة مصادر الثلاثي وهو لغيره، ^{١٦}نحو: آغْتَسِلَ عُسْلًا وَاتَوَضَّأَ وَضُوءًا، فاسم مصدر والآ
فصدر كالضرب والاكرام.

-
- [١] قوله: وبالعكس أى قد يضاف الى المفعول والفاعل على اعرابه.
- [٢] قوله: وقد يحذف احدهما والاخر على عربية أى قد يحذف فاعل المصدر والمفعول على اعرابه نحو قوله تعالى (او اطعام في يوم ذى مغربة يتجماً) وقد يحذف المفعول والفاعل على اعرابه لا يوجد له مثال.
- [٣] قوله: او مجروراً أى يحذف احدهما والاخر يبقى مجروراً، أى قد يحذف فاعل المصدر ويبقى المفعول مجروراً نحو قوله تعالى (فك رقبة) وقد يحذف المفعول ويبقى الفاعل مجروراً نحو قوله صلى الله عليه واله (ضربة على يوم الحندق افضل من عبادة الثقلين)
- [٤] قوله: ولا يتقدم معموله عليه قال التفازانى في خطبة المطول لاد المصدر عند العمل مأول بن مع الفعل وهو موصول ومعمول صفة لا يتقدم على الموصول لكونه كتقدم جزء من الشيء المربع الاجزاء عليه. هذا ولكن فيه كلام ذكرناه في المدرس الافضل في شرح هذا الكلام فراجع ان شئت قوله ولا يضمير فيه قال ابوالقاء في املاء ما من به الرحمن في سورة البلد المصدر لا يتحمل الضمير وذهب بعض البصريين الى ان المصدر اذا عمل في المفعول كان فيه ضمير كالضمير في اسم الفاعل.
- [٥] قوله: وتابيعهما في الجر يتبع اللفظ والمحل أى يكون جائز لوجهين احدهما ان يتبع اللفظ نحو عجبنا من ضرب زيد الظريف بجر الظريف والظريف رفع الظريف هذا مثال لفاعل واما مثال المفعول فنحو عجبنا من اكل الخبز واللحم بجر اللحم واللحم ينصب اللحم.
- [٦] قوله: في الرفع والتنصب اللفظ أى اذا لم يصف المصدر الى احدهما فلا تتبع تابعا الا في اللفظ فتابع الفاعل مرفوع وتابع للمفعول منصوب اذا لا محل لها حينئذ.
- [٧] قوله: اسم الحدث أى ما دل على الحدث.

الثالث اسم الفاعل: وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال^(١١) والاستقبال^(١٢) والاعتماد على المخبر عنه أو اللام الموصولة أو الموصوف أو كان^(١٣) حالا أو بالهمزة^(١٤) أو حرف التثنية أو النداء، نحو: ^(١٥)يا طالعا جبلا وما قائم زيد وأضارب زيد اخاه وجائني زيد راكبا فرسه وجاء رجل ضارب أبوه غلامه، والضارب أبوه بكرا، وزيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعة، وإن كان باللام فيعمل مطلقا والتثنية والجمع كالمفرد. وهكذا صيغ المبالغة في جميع ما ذكر، نحو: جاء رجل ضراب غلامه، ويضاف إلى فاعله ومفعوله، وتابعه كتابع المصدر، نحو: زيد ضارب عمرو وبكر وبكرا.

الرابع اسم المفعول: وهو يعمل عمل فعله المجهول بشرائط اسم الفاعل، نحو:

[١] قوله: بشرط الحال أو الاستقبال أي بشرط كونه مراداه زمان الحال أو الاستقبال.

[٢] قوله: مراداه زمان الحال أو الاستقبال.

[٣] قوله: أو كان حالا أي كان حالا نحويا.

[٤] قوله: أو بالهمزة أي كان مع الهمزة الاستفهامية.

[٥] قوله: نحويا طالعا جبلا مثال يكون اسم الفاعل مع ياء النداء وما قائم زيد مثال لكونه مع التثنية واضارب زيد اخاه مثال لكونه مع الهمزة الاستفهامية وجائني زيد راكبا فرسه مثال لكونه حالا نحويا وجاء رجل ضارب أبوه غلامه مثال للاعتماد على الموصوف والضارب أبوه بكرا مثال لكون اللام فيه موصولة لكن لا يذهب عليك أن ناخير هذا المثال عن قوله وإن كان باللام فيعمل مطلقا وزيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعة مثال للاعتماد على المخبر به.

[٦] قوله: وإن كان باللام فيعمل مطلقا أي إن كان اسم الفاعل مع اللام الموصولة لا يشترط فيه شيء من الشرائط المذكورة.

[٧] قوله: في جميع ما ذكر أي يشترط في عملها جميع الشرائط المذكورة وإن كانا باللام فلا يشترط في عملها شيء مما ذكر.

أَمْضَرُوبٌ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْباً شَدِيداً فِي دَارِهِ وَالْحَوْضُ ^{١١} مَمْلُوءٌ مَاءً وَيُضَافُ إِلَى فَاعِلِهِ، نَحْوُ: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبِيهِ وَإِنْ شِئْتَ تَنْصِبُهُ تَشْبِيهاً بِالْمَفْعُولِ وَالْفَاعِلِ مُسْتَرَفِيهِ، فَفِيهِ ثَلَاثَةٌ أَوْجِهَ وَكَذَا اسْمُ الْفَاعِلِ اللَّازِمِ.

الْخَامِسُ الْمَصْفَةُ الْمَشْتَبَهَةُ: وَهِيَ مُشْتَقَّةٌ مِنْ فِعْلٍ لَازِمٍ لَمْ يَأْتِ بِهِ عَلَى مَعْنَى الثَّبُوتِ لَا الْخُدُوثِ وَيَعْمَلُ ^{١٨} عَمَلَهُ، نَحْوُ: زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ وَزَيْدٌ طَيِّبٌ أَبُوهُ. وَمِنْ الْعَوَامِلِ الْقِيَاسِيَّةِ اسْمُ التَّفْضِيلِ، نَحْوُ: مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِيهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ وَهَذَا بُسْرًا أَطْيَبَ مِنْهُ رُطْبًا.

الْسَادِسُ الْمُضَافُ: وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ نَسَبَ إِلَى شَيْءٍ وَجَرَّهُ بِتَقْدِيرِ اللَّامِ أَوْ مِنْ أَوْ فِي

[١] قوله: مضروب زيد فريد نائب الفاعل سدمسد الخبر ومضروب مبتدأ وصفي.

[٢] قوله: والخوض مملوء ماء الخوض مبتدأ مملوء خبر ماء تمييز والضمير المستتر في مملوء عائد إلى الخوض.

[٣] قوله: وقد يضاف إلى فاعله أي إلى نائب فاعله قال الجامي في أول بحث مفعول مالم بسم فاعله إن بعض النحاة سمى نائب الفاعل فاعلاً.

[٤] قوله: نحو زيد مضروب أبيه فاضيف مضروب إلى أبيه وأبيه فاعله أي نائب فاعله.

[٥] قوله: وإن شئت تنصبه تشبيهاً بالمفعول أي تنصب الفاعل أي نائب الفاعل أي الأب في المثال وحينئذ الفاعل أي نائب الفاعل مستتر فيه.

[٦] قوله: ففيه ثلاثة أوجه أي في فاعل اسم المفعول أي في نائب فاعله يعني أبيه ثلاثة أوجه الرفع على كونه نائباً للفاعل والجر على كونه مضافاً إليه والنصب على التشبيه بالمفعول.

[٧] قوله: وكذا اسم الفاعل اللازم أي يجري فيه ما تقدم من الوجوه الثلاثة.

[٨] قوله: ويعمل عمل فعله أي يرفع الفاعل فقط.

[٩] قوله: ما رأيت رجلاً أحسن في عينه الكحل منه في عين زيد الشاهد في عمل اسم التفضيل أعني أحسن في الكحل فرفعه على الفاعلية والضمير المجرور في منه عائد إلى الكحل.

[١٠] قوله: وهذا بسراً أطيب منه رطباً هذا مثال لعمل اسم التفضيل في الضمير المستتر فيه.

و يسمّى الجرور مضافاً اليه، نحو: هذا غُلامٌ زَيْدٌ وخاتَمَ فَصَّةٍ وضَرَبُ اليَوْمِ، وقد يقع الفصل بينهما، نحو: في بئرَلاحورٍ وهذا غلامٌ واللّه زَيْدٌ.

السابع^(٥) كل اسم فُهِمَ قد تمّ باحد الاشياء الاربعة: التّونين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهى تنصب اسماً منكراً و يسمّى المنصوب مميّزاً، نحو: عندي رطلٌ زَيْتاً ومَتَوَانٍ سمناً وعشرون دِرْهماً وملوئُهُ عسلاً، وقد عدّ الثالث من السماعيّة.

[١] قوله: هذا غلام زيد مثال للاضافة بتقدير اللام وخافضة مثال للاضافة بتقدير من وضرب النون مثال للاضافة بتقدير في.

[٢] قوله: قد يقع الفصل بينهما اى قد يقع الفصل بين المضاف والمضاف اليه بشئ.

[٣] قوله: في بئرَلاحورٍ قال في اللسان في حرف الحاء قول العجاج في بئرَلاحورِ سرى وما شعر قال لازهرى ولا صلة (اى زائدة) في قوله انتهى باختصار.

وقال الطريحي الجوز الهلاك جمع حائر ومنه قول العجاج

في بئرَلاحورِ سرى وما شعر

بافكه حتى اذا الصبح حشر

اى في بئر هلاك سرى ولا زيادة يصف فاسقاً او كافراً.

فحصل مما نمنا ان الفصل بين المضاف اعني بئروين المضاف اليه اعني حور كلمة لا الزائدة.

[٤] قوله: هذا غلام والله زيد الشاهد ان افاضل سنها القسم اعني والله.

[٥] قوله: السابع يعنى السابع من العوامل القياسية.

[٦] قوله: كل اسم فُهِمَ قد تمّ باحد الاشياء الاربعة قال الجامى فادائهم الاسم بهذه الاشياء شابه الفعل اذا تمّ بالفاعل وصاربه كلاماً تاماً فيشابه التّام الاتى المفعول لوقوعه بعد تمام الاسم كما ان المفعول حقه ان يقع بعد تمام الكلام فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمشايبته بالفعل التام بفاعله وهذه الاشياء الاربعة اتمّ قامت مقام الفاعل بكونها في آخر الاسم كما كان الفاعل عقب الفعل.

[٧] قوله: وهى تنصب اسماً منكراً اى الاشياء الاربعة تنصب اسماً منكراً حسبنا نفدنا عن الجامى.

[٨] قوله: رطل زيتاً مثال لتامة الاسم اعني رطل بالتونين ومتوان سمناً مثال لتامة الاسم بنون التثنية وعشرون درهماً مثال لتامة الاسم بنون شبه الجمع وملوئُهُ عسلاً مثال للاضافة.

[٩] قوله: وقد عدّ الثالث من السماعيّة اى قد عدّ تمام بنون شبه الجمع من العوامل السماعيّة لا القياسية.

العامل: اما لفظي وقد بان واما معنوي وهو معنيان، معنى يرفع غير المبتداء والخبر وهو تجرده عن التواصب والجوازم، نحو: تَضَرَّبَ تَضَرَّبَانِ. ومعنى يرفع المبتداء والخبر وهو تجرده عن العوامل اللفظية للاسناد، نحو: زَيْدٌ قائمٌ فزيد مبتداء وعامله تجرده عن العوامل اللفظية للاسناد القيام اليه وقائم خبره، وعامله التجرد عنها لاسناده الى زيد، ونحو: ما قائم الزيدان واقائم الزيدان فقائم في المثالين مبتداء وعامله التجرد لاسناده الى زيد. ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة فدخل نحو: هذا يحسبك ويحسبك هذا والحمد لله وهذا خلاصة ما اوردناه وهو جزء مما يدخرون ليوم لا ينفع فيه مال ولا بنون ولثل هذا فلعمل العاملون.

١. اى تجرد غير المبتداء والخبر، عبدالرحيم.

[١] قوله: فقائم في المثالين مسدء اى فالزيدان في المثالين فاعل سد مسدء الخبر فتنه.

[٢] قوله: فدخل نحو هذا يحسبك ويحسبك هذا فحسبك في الاول خبر مجرد عن اللفظية غير الزائدة وفي الاول مبتداء كذا لك وانخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين وصلى على خير خلقه محمد واله اطاهرين قد فرغت من تسويد هذه لاوراق في اليوم الثالث من شهر شعبان المعظم سنة الف واربعمائه وست سنين وانا افقر العباد الى رحمة الله الغنى محمد على المدرس الافغانى.

كِتَابُ شَرْحِ الْعَوَالِمِ
فِي النَّحْوِ

كتاب شيخ العوالم في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد واله اجمعين.
اما بعد: فان العوامل^١ في النحو على ما ألفه الشيخ الفاضل عبدالقاهر بن
عبدالرحمن الجرجاني، مائة عامل، وهي تنقسم الى قسمين: لفظية ومعنوية.
فاللفظية منها تنقسم الى قسمين: سماعية^٢ وقياسية، والسماعية منها، آخذ وتسعون
عاملاً، والقياسية منها سبعة عوامل^٣، والمعنوية منها عددان، فالجملة مائة عامل و
السماعية منها تتنوع على ثلاثة عشر نوعاً.

النوع الاول: حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفاً

١. فان قيل ان فاعل اذا كانت صفة لا يجمع على فواعل، فكيف جاء جمع عامل على عوامل؟ قلت
لانه صار اسماً. شرح.
٢. والسماع في الاصطلاح ما يوجد عاملاً في تراكييب البلغاء ولم يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على
جزئياتها، بخلاف القياس، فانه يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها. شرح

[١] قوله: وهي سبعة عشر حرفاً اي على المشهور.

الأول الباء: ولها معان، الأول: للألصاق أما حقيقة نحو: بَزَيْدُ داء، وأما مجازاً نحو: مررت بزيد أي التصق مروري^١ بموضع يقرب منه زيد. الثاني: للاستعانة نحو: كتبت بالقلم^٢ أي باستعانت به. الثالث: للمصاحبة نحو: خَرَجَ زيد بعشيرته أي بصحبة عشيرته، وقد يجيء بمعنى من نحو: عَيْنًا يَشْرَبُ بها عبَادُ اللَّهِ، أي منها و بمعنى عَنْ نحو: فَاسْأَلْ بِهِ خبيراً أي عنه.

الرابع^{١١}: للمقابلة نحو: بَعَثَ هذا هذا أي بَعَثَ هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء. الخامس: للتعدي^٣ نحو: ذَهَبْتُ بَزَيْدٍ^{١٢} السادس: للسببية نحو: ضَرَبْتُهُ بِسُوءِ آدَبِهِ. السابع: للطرفية نحو: جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ، الثامن: للزيادة قياساً في النفي والاستفهام نحو: مَا زيد بقائم، وهل زيد بقائم، وسماعاً في المرفوع نحو: وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً، وفي المنصوب نحو: وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ، ويُعرف بانتهالوا اسقطت لم يخل بالمعنى. التاسع: للثفدية نحو: بِأَيِّ^{١٣} وَاثِمٍ^{١٤} وتدخل على

١. معنى أنه اتصل ما قبله وهو مرور المتكلم، بما بعده وهو زيد اتصالاً مجازاً، بسبب القرب لا قرب الشيء من الشيء كاتصاله به بخلاف به داء، فإن الداء اتصل به حقيقة، لأنه علة في البدن. شرح.

٢. ونجرت بالقدم ومنه باء البسمة. شرح.

٣. أي جعل الفعل اللازم، متعدياً بتضمين معنى التضرر، بادخال الباء على فاعله. شرح.

[١] قوله: الرابع للمعابلة قال بعضهم الفرق بين المقابلة والبدل ان البديل يجب ان يحصل في مقام البديل منه بحالوف المعابلة فانه لا يجب فيها ذلك.

[٢] قوله: نحو ذهبت بزيد معناه بالفارسي (رواه كردم زيد را) قوله كفى بالله شهيداً فالله فاعل لكن مرفوع محلاً زدت عله الباء.

[٣] قوله: ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة فالأيدي مفعول لتلقوا زدت عليه الباء.

[٤] قوله: نحو بأي وامي تقدم توضيح ذلك في عوامل ملائمتين فراجع.

المظهر كما مرو على المضمر نحو: به داء وبك شفاء.

الثاني من: ولها معان: أحدها: لا تبدأ^{١١}ء الغاية في التمكن^{١٢} نحو: سرت من البصرة إلى الكوفة، وقد يكون للزمان نحو: لله الأمر من قبل ومن بعد ويعرف بصحة وضع زمان في موضعه، الثاني: لتبيين الجنس نحو: فاجتنبوا الرجس من الأوثان، أي الذي هو الأوثان، ويعرف بصحة وضع^{١٣} الذي هو والتي هي مكانه. الثالث: للتبعيض نحو: أخذت من الدراهم أي بعض الدراهم. الرابع، بمعنى في نحو: إذا نودى للصلاة من يوم الجمعة، أي في يوم الجمعة. الخامس: زائدة في الكلام المنفي نحو ما جائي من أحد^{١٤} وتدخل على المظهر كما مرو على المضمر نحو: منه عطاء ومنك ثناء.

٤. الباء حرف جر وإي مجرور به تقديرأ، يتعلق، بفداك أي فداك أبي. وفدي فعل ماض، الكاف ضمير المخاطب منصوب المحل بأنه مفعول به صريحاً لفدي، وإي مرفوع تقديرأ، على أنه فاعل فدي، واتي مرفوع تقديرأ، بأنه عطف على أبي ويجوز أن يكون المتعلق فداك بالتشديد أي فداك الله بأبي واتي. شرح.

١. وقيل كثيراً ما يفتقون الغاية ويريدون بما الغرض والمقصود وهذا الابتداء إما في مكان نحو سرت من البصرة إلى الكوفة، أو في زمان نحو صمت من يوم الجمعة وقيل المراد بالغاية المسافة، إطلاقاً لأسم جزء على الكل والغاية هي النهاية، ليس لها ابتداء ولا انتهاء. شرح.

٢. أي جائي أحد وأنا زيدت من لتأكيد معنى النفي استغراقاً، خلافاً للكوفيين والأخفش، فإنهم يجوزون زيادتها في الموجب أيضاً وأنا مثل بنحو ما جائي من أحد دون ما جائي من رجل، لأن

[١] قوله: لا ابتداء الغاية قد تقدم المراد من الغاية فراجع.

[٢] قوله: ويعرف بصحة وضع زمان موضعه كان يقال لله الأمر زمان قبل وزمان بعد.

[٣] قوله: وضع الذي هو هذا إذا كان المبين مذكراً أو التي هي مكانه أي مكان من إذا كان المبين مؤنثاً.

[٤] قوله: الخامس زائدة في الكلام ويجب أن يعلم أن المراد من الزائدة تأكيد الكلام وتثبيتته فليس المراد من

الزائدة أنه مهمل لا معنى لها كما توهمه بعض قنبر.

الثالث الى: 'ولها معنجان: احدهما: لانتهاية الغاية في المكان نحو: سِرْتُ من البَصْرَةِ إِلَى الكُوفَةِ وقد تستعمل في الزمان نحو: شَرَعُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُسْتَمِرًّا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ. وثانيهما: بمعنى مع وهو قليل نحو: وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ، اى مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو: فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ، اى مَعَ المَرَافِقِ وتدخل على المظهر كما مرو على المضمَر نحو: إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ.

من ههنا ليس بزيادة محضة، حيث افاد الاستغراق، بخلاف ما جئني من رجل، حيث لم يفد الاستغراق في النفي. شرح.

١. اعلم ان الى على ما في قوله حرف جر، يأتي لانتهاية الغاية زمانية نحو تَمَّ الصَّيَامُ إِلَى الدَّلِّ ومكتبة نحو من المسجد الحرام الى المسجد الأقصى وللمعية وذلك اذا ضمنت شيئاً الى آخر نحو من انصارى الى الله ونحو الذود الى الذود ابل اى مع الذود وللتبين وهى المعية لفاعلية مجرورها بعدما يفد حباً او بغضاً من فعل تعجب او اسم تفضيل نحو رب السج احب الى ولرادفة اللام نحو والأمر اليك اى لك ولموافقة في تحويل جمعكم الى يوم القيمة، اى في يوم القيمة وللاُبتداء بما قال الشاعر.

تضول وقد عاليت بالكور سوقها السقي فلا يروى الى ابن احرر
اى فلا يروى متى ولموافقة عنه كما قال الشاعر:

ام لاسبيل الى الشباب وذكره انتهى الى من الرّحيق السلسل
اى اشمى عندي وللتوكيد وهم الزيادة نحو فاجعل افئدة من الناس تهوى اليهم بفتح الواو، اى تمواهم واليك عني، اى امست عني وكفت وايبك كذا، اى خذته واذهب اليك. اى اشتغل بنفسك. انتهى. عبدالرحيم.

٢. الواو عاطفة، لا تأكلوا فعل فاعل لنهى الحاصرين، اموالهم منصوبة بانه مفعول بها لتأكلوا وصير الجمع للعائين، مجرور المحل لوقوعه مضافاً اليه، للأموال راجع لليتامى، الى حرف من حروف الجر بمعنى مع واموال مجرورة بها. شرح.

الرَّابِعُ فِي: وَلَهَا مَعْنِيَانِ، أَحَدُهُمَا: لِلطَّرْقَةِ، وَهُوَ حَبُولُ شَيْءٍ فِي غَيْرِهِ أَمَّا حَقِيقَةُ،
نَحْو: زَيْدٌ فِي الدَّارِ أَوْ بِجَارًا نَحْو: التَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ كَمَا أَنَّ الْهَلَكَ فِي الْكَذِبِ.
الثَّانِي: بِمَعْنَى عَلَى وَهُوَ قَلِيلٌ أَيْضًا نَحْو: وَلَا صَبِيَّتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ، وَقَدْ يَجِبُ
بِمَعْنَى مَعَ نَحْو: لَوْ خَرَجُوا فَيَكُونُ أَيْ مَعَكُمْ، وَتَدْخُلُ عَلَى الْمَظْهَرِ كَمَا مَرَّ وَعَلَى الْمُضْمَرِ
نَحْو: فَيَكُونُ وَفِيهِمْ.

الْخَامِسُ الْإِلَامُ: وَلَهَا مَعْنَانِ، أَحَدُهُمَا: لِلإِخْتِصَاصِ وَهُوَ عَلَى ضَرَبَيْنِ، أَمَّا
لِلإِخْتِصَاصِ الْمَلَكِيِّ نَحْوُ الْمَالِ لَزَيْدٍ، أَوِ لِلإِخْتِصَاصِ الْإِضَافِيِّ نَحْوُ: الْجِلْدُ لِلْفَرَسِ،
الثَّانِي: لِلتَّعْلِيلِ نَحْو: ضَرَبْتُ زَيْدًا لِلتَّأْدِيبِ. الثَّلَاثُ: لِلْقِسْمِ نَحْو: لِلَّهِ لَا يُؤَخَّرُ
الْأَجَلَ، أَيْ وَاللَّهِ. الرَّابِعُ: زَائِدَةٌ لِلتَّأْكِيدِ نَحْو: رَدِّقْ لَكُمْ أَيْ رَدِّقْكُمْ، وَتَدْخُلُ عَلَى
الْمَظْهَرِ كَمَا مَرَّ وَعَلَى الْمُضْمَرِ نَحْو: لَهُ مُعَقَّبَاتٌ لَكِنْ تَفْتَحُ بِالْخَاقِ الضَّمِيرِ. الْخَامِسُ:

[١] قوله: وَلَا صَلَاسَكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ أَيْ عَلَى جُدُوعِ النَّخْلِ.

[٢] قوله: أَيْ وَاللَّهِ فَإِلَامٌ عَلَى هَذَا بِمَعْنَى وَأَوِ الْقِسْمِ قَالَ ابْنُ هِشَامٍ لَتَأْتِي عَشْرٌ مِنْ مَعَانِي الْإِلَامِ الْقِسْمِ وَالتَّعَجُّبِ
وَيُخَيِّصُ بِاسْمِ اللَّهِ تَعَالَى كَقَوْلِهِ اللَّهُ لِيَقْبَلْ عَنِ الْإِيَامِ مَذْوَاحٌ أَيْ لَا يَبْقَى كَمَا فِي تَأْثُرِ تَفْتُوَى لَا تَفْتُو.

[٣] قوله: لَكِنْ تَفْتَحُ بِالْخَاقِ الضَّمِيرِ أَيْ إِذَا دَخَلَ الْإِلَامُ عَلَى الضَّمِيرِ تَفْتَحُ نَحْوُ لَهُ لَهَا لَمْ يَدْخُلْ عَلَى الْإِسْمِ
الظَّاهِرِ تَكْسِرُ بِحَوْفِ اللَّهِ وَلِلنَّاسِ وَلَزَيْدٍ.

[٤] قوله: الْخَامِسُ بِمَعْنَى عَنِ إِذَا اسْتَعْمَلَ مَعَ الْقَوْلِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى قَالَ الدِّينُ كَفَرُوا لَبِذِينَ أَمَّا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا
سَبَقُوا إِلَيْهِ قَالَ فِي الْكُشَافِ مَا حَاصِلُهُ أَنَّ هَذَا كَلَامُ كُفَّارٍ مَكَّةَ قَالُوا كُلٌّ مِنْ يَتَّبِعُ مُحَمَّدًا الْفَقِيرَ مِثْلَ عِمَارٍ
وَصَهْبِيٍّ وَابْنِ مَسْعُودٍ فَبُذِلَ مَا جَاءَ بِهِ خَيْرًا مِمَّا سَبَقُوا إِلَيْهِ هَؤُلَاءِ السَّقَاطُ الَّذِينَ لَا يَمْنَعُهُمْ فِي الْقَاتِلِ لِهَذَا
الْكَلَامِ أَقْوَالٌ أُخْرَى قَرِيبٌ مِمَّا نَقَلْنَا وَالْمَفْهُومُ مِنَ الْجَمِيعِ أَنَّ الْكُفَّارَ قَالُوا هَذَا الْكَلَامُ فِي غِيَابِ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ
كَانُوا بِعَفِيدَةِ الْكُفَّارِ سَقَاطٌ لَا يَمْنَعُهُمْ بِهِمْ وَكَلَامُ الْكُفَّارِ تَحَاوَزَ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ الْمَذْكُورِينَ فَإِلَامٌ فِي الَّذِينَ آمَنُوا بِمَعْنَى
عَنْ وَنَ رَدَّتْ أَزِيدٌ مِنْ ذَلِكَ فَعَلَيْكَ بِمَرَاجَعَةِ الْكُشَافِ وَمِثَالِهِ مِنَ الْكُتُبِ لَنِي تَبَيَّنَتْ عَنْ امْتِثَالِ هَذِهِ الْآيَةِ
وَاللَّهُ مُوَفِّقٌ.

معنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى: قَالَ^١ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُذِينَ^٢ أَمْثَلُ^٣ لَوْ كَانَ خَيْرًا مَّا سَبَقُونَا إِلَيْهِ. وليس معنى الآية أنَّ الكافرين خاطبوا المؤمنين، لأنه لو كان كذلك لوجب ان يقال: مَّا سَبَقْتُمُونَا إِلَيْهِ فَعَلِمَ أَنَّ مَعْنَاهُ: قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا.

السَّادِسُ رُبُّ^٤: وهى لتقليل^٥ ولها صَدْرُ الكلام، وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح، نحو: رَبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقَبْتُهُ، وقد تدخل على مضمَر مُبِين بنكرة منصوبة نحو: رَبَّةٌ رَجُلًا، وقد تستعمل للتكثير نحو: رَبُّ تَالِ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ بِلَعْنَتِهِ وواوُرب: نحو قول الشاعر:

وَبَلَدَةٌ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ إِلَّا أَلْيَعْفِيرُ وَلَا أَلْعَيْسُ

١. قال فعل ماض، الذى اسم موصول، كفروا صلتته، وهو فعل ماضٍ لجمع المذكور، فاعله ضمير بارز عائد الى الموصول، وهو صلتته مرفوع المحل على أنه فاعل. يقال واللام في الذين حرف من حروف الجر، بمعنى عن والذين اسم موصول وآمنوا صلتته وهو مع صلتته مجرور المحل باللام والجار والمجرور متعلق بقال. شرح.

٢. قال في اقاموس: رب وربت وربما وربتما، بضمهم. مشددات ومخففات وفتحهن كذلك. اى مع التشديد والتخفيف، فصارت اللغات ستة عشر وباضافة رب بضمين مخففة صارت سبعة عشر وقال فيه ايضاً ورُب كمد، حرف خافض لا يقع الا على نكرة او اسم وفيل كلمة تقليل او تكثير اولها او في موضع المبالاة للتكثير او لم توضع لتقليل ولا لتكثير، بل يستفاد ان من سياق الكلام. انتهى. عبد الرحيم.

٣. اى لتقليل النوع من الجنس، اى لأنشاء تقليل النوع من الجنس في اصل الوضع. شرح.

٤. يعنى سبار بلده همت، كه نيسب او را نيسى، مگر ولد بقره وحشيه وسراستقريعى سفد ماين پسر حى. شرح.

السَّابِعُ عَلَيَّ: وَهِيَ لِلْأَسْتِعْلَاءِ، أَمَا حَقِيقَةُ نَحْوِ: زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ، أَوْ مُجَازاً نَحْوُ: عَلَيْهِ دِينَ، وَقَدْ يَجِيئُ بِمَعْنَى فِي نَحْوِ: إِذْ وَقَفُوا عَلَيَّ^١ النَّارِ، أَيْ فِي النَّارِ وَتَدَخَّلَ عَلَى الْمَظْهَرِ وَالْمُضْمَرِ كَمَا مَرَّ.

الثَّامِنُ عَنْ: وَهِيَ لِلْمُجَاوِزَةِ، أَمَا حَقِيقَةُ نَحْوِ: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ، أَيْ تَجَاوَزَ عَنِ الْقَوْسِ وَأَمَا^٢ مُجَازاً نَحْوُ: بَلَغَنِي عَنْ زَيْدٍ حَدِيثٌ، وَمَعْنَاهُ تَجَاوَزَ عَنْهُ حَدِيثٌ وَتَدَخَّلَ عَلَى الْمَظْهَرِ كَمَا ذَكَرَ^٣ وَعَلَى الْمُضْمَرِ نَحْوُ: وَرَضُوا عَنْهُ.

التَّاسِعُ الْكَافُ: وَلَهَا مَعْنَانِ. أَحَدُهُمَا لِلتَّشْبِيهِ فِي الذَّاتِ أَوِ الصِّفَاتِ^٤، نَحْوُ: زَيْدٌ كَأَخِيهِ وَزَيْدٌ كَأَلَسَدِ. الثَّانِي، زَايِدَةٌ نَحْوُ: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، وَلَا تَدَخَّلَ^٥ عَلَى الْمُضْمَرِ إِلَّا عَلَى سَبِيلِ الْحِكَايَةِ كَهَوِ.

الْعَاشِرُ مُدْوَمُنْدٌ: وَهِيَ لِبَتْدَاءِ الْغَايَةِ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي، نَحْوُ: مَا رَأَيْتَهُ مَذْيُومٌ

١. اعلم ان عن يحيى لمعان آخر، احدها المصاحبة كقوله تعالى: «وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ» وثانيها المجاوزة كقوله: «إِذَا رَضِيتَ عَلَى بَنُو قَشِيرٍ» وثالثها لظرفية، كقوله تعالى: «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَضَبٍ» ورابعها لتعطين. كقوله تعالى: «وَلَتَكُونُوا الْعِدَّةَ وَلَتَكْبُرُوا اللَّهُ عَلَى مَا هَدَيْكُمْ»،

[١] قوله: ما حقتة اى حسا.

[٢] قوله: ومجاز اى معنى.

[٣] قوله: كما مر اى فى عن السطح وعليه.

[٤] قوله: لتشبيه فى الذات اى فى لوع نحو زيد كاخيه.

[٥] قوله: او الصفات اى فى الاعراض نحو زيد كالأسد.

[٦] قوله: ولا تدخل على المضمر لاعتنى سبيل الحكاية اى الاعتل طريق القس كما يقال مثلا المضمر المتفصل له لب المفرد كهو.

الجمعة، اى اَوَّل انتفاء رؤيتي يوم الجمعة، اوللظرفية في الزمان الحاضر نحو: ما رأيته منذ يومنا، اى عدم رؤيتي في جميع يومنا.

الحادي عشر حتى: ولها معنيان، أحدهما لانتهاء الغاية مثل الى الا انّ ما بعد حتى داخل في حكم ما قبلها نحو: اكلت السمكة حتى رأسها، بخلاف الى، نحو: وآتموا الصيام إلى الليل. الثاني، بمعنى مع وهو كثير نحو: جائني الحاج حتى المشاة، وتدخل على المظهر خاصة خلافاً للمبرد، فانه يجوز الدخول على المضمر ايضاً، مستدلاً بقول الشاعر:

فلا والله لا يبقى أناس فتنى حشاك يابن أبي زياد

الثاني عشر باء القسم: نحو: بالله لأفعلن كذا، وهي تستعمل مع الفعل، نحو:

وخامسها بمعنى من. كقوله تعالى: «إذا اختلفوا على الناس يستوفون»، وسادسها بمعنى الباء، كقوله تعالى: «على ان لا اقول»، وسابعها للاستدراك، نحو: فلان جهنمي على ان لا يأس من رحمة الله، وثامنها زائدة لتعويض، نحو: ان الكريم وايبك يعتم ان لم يجد يوماً على من يتكل، وتكون اسماً بمعنى فوق، كقوله: غدت من غلته، اى من فوقه. شرح.

١. الباء حرف جر للأصاق حفيمة. نحو اسكت بزيد وبجازاً نحو مررت به وللتعديّة: ذهب الله بنورهم وللأستعانة: كتبت بالقم ونجرت بالقدم ومنه باء البسمة، وللسببية: «فكلاً اخذنا بذنبه، انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل»، وللمصاحبة: اهبط بسلام، اى معه، وقد دخلوا بالكفر، اى مع الكفر، وللظرفية: «ولقد نصركم الله بيدر ونجيتاهم بسحر» اى وقت سحر، وهو آخر الليل. قال في القاموس «السحر، قبيل الصبح» والبلد: كقول الشاعر:

[١] قوله: نحو اكلت السمكة حتى رأسها فراس السمكة داخل في الماكولية.

[٢] قوله: بخلاف الى اى ليس ما بعد الى دخلا في حكم ما قبلها.

[٣] قوله: نحو وآتموا الصيام الى الليل فالليل ليس داخل في وجوب تمامية الصيام.

[٤] قوله: نحو جائني الحاج حتى المشاة اى مع المشاة فتاس.

أَقْسِمُ بِاللَّهِ لَا فَعَلَنْ كَذَا، وبدونه كما عَرَفْتُ^[۱] وتدخل على المظهر كما مرّوا على المضمر نحو: بِكَ لَا فَعَلَنْ كَذَا.

الثالث عشر واو القسم: نحو: والله لا فعلن كذا، وتستعمل بدون الفعل كما مرّ ولا تدخل على المضمر فلا يقال: وَكَ لَا فَعَلَنْ كَذَا.

الرابع عشر تاء القسم: نحو تالله لا فعلن كذا، وهي تدخل على لفظة الله فقط، فلا يقال تَرَبِّ الكعبة بخلاف أخويه.

الخامس عشر حاشا: للتنزيه، نحو: ساء القوم حاشا زَيْدٍ، وقد تستعمل^[۲] للاستثناء نحو: جائئني القوم حاشا زَيْدًا. واثنان بقيتان وهما:

خَلَا وَعَدَا: للاستثناء، ومعنى الاستثناء اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره

«فلست لي بهم قوماً اذا ركبوا» اي يدلّهم، وللمقابلة: نحو اشتريته بألف، كما يقال بعت هذا بهذا، اي هذا الشيء بجقابه هذا الشيء، ونحو كافأته بضعف احسانه، وللقسم: نحو اقسم بالله. هي الأصل في باب القسم، والواو والتاء فرعها، بدليل دخولها على الضمير ايضاً نحو بيت لا فعلن كذا واستعمالها مع فعل القسم، كما عرفت بخلافها. عبد الرحيم.

[۱] قوله: كما عرفت اي في المثال الاول اعني بالله لا فعلن كذا.

[۲] قوله: وهي تستعمل بدون الفعل كما مرّ اي في والله لا فعلن كذا.

[۳] قوله: حاشا للتنزيه قال في المنتهى تنزيه دور داشتن خود ر زرشقي ویدی و پرهیز کردن.

[۴] قوله: وقد تستعمل لاستثناء فكون حيث. فعلا وما بعده منصوبا.

[۵] قوله: واثنان بقيتان اي بقيتان من سبعة عشر.

[۶] قوله: اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره اي اخراج. زيد مثلاً عن القوم الذي دخل فيه اي في القوم هو اي زيد وغيره اي ساثر افراد القوم.

نحو: لجأني القوم عدا زيد، واكرمت القوم خلازيد، واعلم، ان الحروف الثلاثة الأخيرة قد يعملان عمل التنصب على أنها أفعال، واعلم أنه قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويقال أنه منصوب بنزع الخافض نحو: واختار موسى قومه سبعين رجلاً، أي من قومه.

التنوع الثاني: حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف و تسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلاثة احرف، فصاعداً كالفعل وفتح آخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيها وكما ان الفعل برفع وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب وهي، **إنَّ** و**أَنَّ**، بمعنى حَقَّقْتُ وكَأَنَّ بمعنى شَبَّهْتُ، ولكن، بمعنى استدركت، ولبت، بمعنى تمنيت، ولَعَنَ، بمعنى ترجبت نحو: **إِنَّ زَيْدًا قَاتِمٌ** و**بَلَعَنِي** **أَنَّ زَيْدًا ذَاهِبٌ**، والفرق بينهما أَنَّ **إِنَّ** المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام بخلاف **أَنَّ** المفتوحة فاتها مع اسمها وخبرها في حكم المفرد ولا تفيد حتى يكون قبلها فعل كما مر أو اسم نحو: **حَقَّ أَنَّ زَيْدًا قَاتِمٌ**، أو ظرف نحو: **عِنْدِي أَنَّكَ قَاتِمٌ**، وتلحقهما ما الكافة، فتلغزان عن العمل وحينئذٍ تدخلان على الجملتين، نحو:

١. اعلم ان هذه الحروف كما يظل عملها بلحوق ما الكافة عليها، كذلك يظل عملها ما حاليت ولعل بالتحصيف، فيدخل على القبيتين، إلا ان المكسورة، فاتها اذا خففت، لزمها اللام، فرقاً بينها وبين ان النافية واذا دخلت على الفع، دخلت على الأفعال. انداخة على المبتداء والخبر، نحو كان وكاد غنمت وحسبت واخوانها، لئلا يلزم العدول عن اصل ان من كن الوجوه. والمفتوحة اذا خففت، يعرض عما ذهب عنها، عند دخولها على الفعل احد الحروف الأربعة: السين وسوف وقد وحرف النفي، فرقاً بينها وبين ان الناصبة. لأنها لا تجتمع ان الناصبة لكونها للاستقبال وهذه الحروف ايضاً للاستقبال او للحال وذلك نحو ان زيد لقائم، وعلمت ان

[١] قوله: كما مر اي في بلغني، ان زيدا ذاهب.

إِنَّمَا وَلَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَإِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنِ آمَنَ بِاللَّهِ.
وَاعْلَمَ: انه تكسراً في احد عشر موضعاً: الاول، عند الابتداء نحو: إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا: الثاني، بعد الموصول نحو: جِئْتُ الَّذِي أَنْ أَبَاهُ عَالِمُ. الثالث، بعد القول نحو:
قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ. الرابع، بعد القسم نحو: وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.
الخامس، ما يكون في خبرها اللام نحو: قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ، ونحو: وَاللَّهِ
يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ لَأَنَّ اللام للتأكيد. السادس، بعد ثم نحو: ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ.
السابع، بعد كلاً نحو: كَلَّا نَحْنُ: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ. الثامن، من بعد الأمر نحو: دُقْ
إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ. التاسع، بعد انتهى نحو: لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا.
العاشر، بعد الدعاء نحو: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دُونِ النَّبَاتِ بَادِيٍّ غَيْرِ ذِي زُرْعٍ.
الحادي عشر، بعد التداء نحو: يَا لَوِطَ إِنَّا رُسلُ رَبِّكَ.
ومنها كَأَنَّ، للتشبيه نحو: كَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدَ، وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو:
قول الشاعر:

وَنَحْرِ مُشْرِقِ اللَّوْنِ كَانَ ثَدْيَاهُ حُقَّانَ

وَمَعشُوقِي بِذِي شَادٍ كَأَنَّ عَيْنَاهُ ظِلْيَانِ

ولكن، للاستدراك، وهو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي
والاثبات، معنى سواء كان تغايراً لفظياً^{١٩}، اولم يكن فيستدرك بها النفي

سيخرج، وان سوف يخرج، وان قد يخرج، وان لا يخرج وجائى زيد لكن عمرو حاضر، وكان
ثدياه حقان. شرح.

[١٩] قوله: تغايراً لفظياً بان يكون احد الكلامين فيه ادات النفي دون الاخر.

[٢٠] قوله: اولم يكن أى لم يكن لتغاير لفظياً وان لا يكون. فى حد الكلامين ادب نفي لكن يكون فى المعنى دالا
على النفي.

بالإيجاب، نحو: ما جائئني زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرًا جاء وفارقني زَيْدٌ^[١] لَكِنَّ بَكْرًا، حاضر ويستدرك بها الإيجاب بالنفي نحو: جائئني زيد لَكِنَّ عَمْرًا لم يجيئ، وجائئني زيد لَكِنَّ عَمْرًا غائب، وقد تخفف لَكِنَّ فتلغى حينئذٍ عن العَمَلِ كاخواتها ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى: وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا، بتخفيف لَكِنَّ ورفع الشَّيَاطِينَ فرقاً بينها وبين لَكِنَّ الَّذِي هو حرف عطف، نحو: ما جائئني زيد لَكِنَّ بَكْرًا جاء.

وليت، للتمنى ومعناه طلب حصول الشيء سواء كان ممكناً أو ممتنعاً. فالممكن نحو: ليت زيدا قائداً والممتنع، نحو: لَيْتَ زيدا طائرًا، وقول الشاعر:
فَيْسَا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا فَأُخِيرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ
وأجاز الفراء والكسائي لَيْتَ زيدا قائماً بنصب الجزئين لَكِنَّ الفراء أجرى له مجرى أتممتي والكسائي بتقدير كان، أي ليت زيدا كان قائماً فقطاً في المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي.

ولعلّ، للترجي، وتستعمل في الممكن فقط نحو: لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ فَه تَرْجُ للعباد وشدّ الجربها نحو: لَعَلَّ أَبِي الْمَغْوَارِ مِثْكَ قَرِيب.

النوع الثالث: حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما: ماوِلا، المُشَبَّهَتَانِ

[١] قوله: نحو ما جائئني زيد لَكِنَّ عَمْرًا جاء مثال للكلامين الذين في أحدهما أدوات النفي.

[٢] قوله: وفارقني زيد لَكِنَّ بَكْرًا حاضر مثال للكلامين الذين في أحدهما النفي معنى وهو بَكْرًا حاضر لأن معناه أن بَكْرًا يفارقني لأنه حاضر عندي.

[٣] قوله: جائئني زيد لَكِنَّ عَمْرًا غائب فعمرًا غائب نفي معنى لأن معناه أن عمروًا لم يجيئ لأنه غائب.

[٤] قوله: فرقاً بينها وبين لَكِنَّ الذي هو حرف عطف هذا الكلام بيان ومضغون له لقوله ويجوز معها ذكر الواو.

[٥] قوله: فه ترجح للعباد أي لا إله عز وجل وذلك لأن الترجي كما قال النفاذاني في بحث الانشاء ارتفاع سبي لاوثوق بمحصله فهذا المعنى محال بالنسبة إلى الله تعالى.

بليس من حيث المعنى والعمل، نحو: مَارَيْدٌ فَأَمَّا وَلَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ، والفرق بينهما أنَّ ما لنفي الحال بخلاف لأفاته للتفي مطلقا وقيل لنفي الاستقبال. ويدخل ما على المعرفة والتكرة بخلاف لا، فاته يدخل على التكرة فقط ويختص دخول الباء على خبر مادون لا نحو: مَارَيْدٌ بَقَاءً.

التنوع الرابع: حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف: الواو بمعنى مع، نحو: جِئْتُ وَزَيْدًا وَإِنَّا أَكْذَبُ بِضَمِيرٍ مَنْفَصِلٍ جاز الرفع والت نصب، نحو: جِئْتُ أَنَا وَزَيْدٌ وَزَيْدًا، وَإِلَّا تَعَيَّنَ النصب كما مر.

ومنها الآ، للاستثناء في كلام موجب نحو: جِئْتُ الْقَوْمَ إِلَّا زَيْدًا، وإن كان في كلام غير موجب جاز الرفع والنصب، لكن البديل افصح. نحو: مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ وَالْآ قَلْبًا.

ومنها يَا، نحو: يَا عَبْدَ اللَّهِ. وَيَا، نحو: يَا عَبْدَ اللَّهِ. وهيا، نحو: هَيَا عَبْدَ اللَّهِ.

١. اعم ان نصب الأسم الواقع بعد الواو، أتى بمعنى مع، بالواو عند الشيخ عبدالقاهر وأما لأكثرهم فذهبوا الى ان الواو ليس بناصب ويقصد ذلك ان المفعول معه لا يجيئ منصوباً الآ عند تقدم الفعل او معناه فهو كان الواو بنفسه عاملاً لما احتيج معه الى الفعل او معناه فان قيل جاز ان يكون وجود الفعل شرطاً لعمل الواو، فلا تعمل الآ عند وجوده، قلنا ان الأصل في الحروف، ان لا تعمل واق الفعل وما في معناه فعامل بلاخلاف. شرح.

[١] قوله: ولا رجل افضل منك متن بهذا المثال لما سيصرح بعد هذا ان ما يدخل على المعرفة والتكرة.

[٢] قوله: وقيل لنفي الاستقبال اي قبل ان لا لنفي الاستقبال فقط.

[٣] قوله: وإن اكذب بضمير منفصل جاز الرفع والنصب اي ان اكذب بضمير المرفوع في جئت بضمير منفصل جاز الرفع بناء على كون الواو معطف وذلك لوجود شرط المعطف عنى التاكيد بالمنفصل او جاز النصب بناء على كون الواو معنى مع وكون زيدا في المثال مفعولاً معه.

[٤] قوله: في كلام موجب اي كون الا ناصباً فقط انما هو اذا كان الا في كلام موجب.

وَأَيَّ، نحو: آئى عبدالله، والهمزة المفتوحة نحو: أَعْبَدَالله، وهذه الخمسة للنداء
ويُتَّصِفُ إذا كان المنادى مضافاً كما عرفت، أو مضارعاً له نحو: يا خيراً مِنْ زَيْدٍ
أو غير مُعَيَّن كقول الأعمى، يا رَجُلًا خُذِي يَدِي، والفرق بينها أنَّ يا اعم للمنادى،
البعيد والمتوسط والقريب، دون اخواتها وآياً وهياً، وضعتا لنداء البعيد وآى
وضعت لنداء المتوسط والهمزة للقريب.

التوقع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع وهى اربعة احرف.

أَنَّ: وتسمى ان الناصبة وتجعل المستقبل فى تأويل المصدر ويختص بزمان
الاستقبال، نحو: أريدُ أَنْ تَقُومَ اى قِيَامَكَ.

وَلَنْ: ومعناها نفي المستقبل مع التأكيد، نحو: لَنْ يَضْرِبَ زَيْدٌ، وقالت المعتزلة^{١٨}
للتأييد لأن الله تعالى نفى رؤيته بقوله لَنْ تَرَانِي يا موسى وهو لا يرى فى الدنيا
والآخرة لأنه ليس فى مكان ولا فى جهة، فرؤيته ليس ممكناً فيكون لَنْ للتفى
الابدى.

وَكَيْ: للتعليل ومعناه ان يكون ما قبله سبباً لما بعده نحو: اَسَلَّمْتُ كَيْ ادْخُلَ
الْجَنَّةَ، فيكون الاسلام سبباً لدخول الجنة

واذَنْ: للجواب والجزاء، كما اذا قيل لك انا اتيك فتقولُ^{١٩} اِذَنْ اكرمك،

١. وهى تنصب اذا لم يكن ما بعدها تنمة لما قبلها لما اعتمد بكونه فيها لما. نحو انا اذن اكرمك او
جزاء للشرط السابق نحو ان تأتى اذن اكرمك، او جواباً لقسم السابق نحو والله اذن اكرمك
وكان الفعل بعدها مستقبلاً. واما اذا كان الفعل بعدها حالاً فلا تعمل اذن فيه لأنها انما
تعمل لمشايتها بان الناصبة فى وقوع المضارع بعدها للاستقبال واذا اريد الحال زالت المشابهة

[١] قوله: وقالت المعتزلة لتأييد اى قالت المعتزلة ان لن نفى الابدى.

[٢] قوله: فتقول اذن اكرمك فى هذا الكلام جواب وجزاء لقائل ان آتاك.

وإذا وقعت بعد الفاء أو الواو، فوجهان كقولك: بحبيباً لمن قال أنا أتيتك فإذاً
اكرمك. جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب لأن الفعل مع
الفاعل لما كان مقبداً مستقلاً من غير النظر إلى حرف العطف فكأنه غير معتمد
على ما قبلها.

ونصب الفعل المضارع باضماران بعد خمسة أحرف وهي حتى واللام^١ وأو^٢
بمعنى إلى أن وواو^٣ الجمع والفاء في جواب الأشياء الستة وهي الأمر والتثنية

وسبب كون الفعل الواقع بعده حالاً قولك في جواب من يقول أنا أزورك اذن اظنك كاذباً
فثبت كذا واقع في الحال واعلم أن اذن إذا وقعت بعد الواو والفاء فوجهان: أما إعمالها
فوجهان: أن يجعل ما بعد حرف عطف جملة معطوفة على الجملة، والجملة مستقلة، فقد وقعت
اذن في صدر الجملة وإن جعل من باب عطف المفرد، فما بعد حرف العطف معتمد على ما قبله
نحو أنا اكرمك واذن احسن إليك، فإن عطفت احسن على اكرمك وجب الرفع، لأنه معتمد
على ما قبله، اعطفه على احسن وإن عطفت على المبتدأ وخرجه، نصبته، لأنه عطف جملة على جملة
وكذلك تقول إن تزرى، ازرِك واذن اكرمك، إن عطفت جواب الشرط، جزمتم وإن عطفت
على الجملة لشرطية نصبت. شرح.

١. أما بعد حتى وإلا، لأنها حرفاً حرّاً، فوجب أن يضم أن بعدها حتى يصير ما بعدها في
تأويل المصدر لأن حرف الجر لا تدخل على الفعل وأما بعد أو، لأنها بمعنى حرف الجر أيضاً،
عنى أن وإن وأما بعد الواو والفاء، فلأن ما قبلها في غير لنفي إنشاء وما بعدها أخبار وعطف
الأخبار على الإنشاء غير مناسب، فوجب أن يأول ما قبلها بما هو في معناه وحينئذ فيصير
المعطوف عليه اسماً بالضرورة كما سمحتم عند بيان معنى الأمثلة، فوجب أن يجعل المعطوف
المضارع، أيضاً في تأويل الاسم وذلك لا يمكن إلا باضماران وأما في النفي فيجمله على التثنية،
لأنه نواو. شرح.

٢. ي الواو والتى فيها معنى اجمع بين السنين وهي و والعطف. عبدالرحيم.

[١] قوله: وإذا وقعت بعد الفاء أو الواو فوجهان قال في حاشية المغني الرفع بالإعمال والنصب بالأعمال وذلك
لأنه من حيث كون اذن في أو جملة مستقلة مصدر ومن حيث كون ما بعد العاطف من تمام ما قبله متوسط.
وهذا التفصيل ناظر إلى أن نصب المضارع باذن بشرط تصديرها.

والنفي والاستفهام والتمنى والعرض، مثاله^١ سَرِثَ حَتَّى ادْخَلَ الْبَلَدَ وَجِئْتُكَ لِتُكْرِمَنِي وَلَا لَزِمْتُكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي^٢ وَلَا تَأْكُلَ السَّمَكَ وَتَشْرَبَ اللَّبَنَ، اى لَا تَجْمَعُ بَيْنَهُمَا وَزُرْنِي فَأُكْرِمَكَ وَلَا تَطْعَمُوا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَمَا تَأْتِينَا فَتَحْدِثْنَا، ومعناه نفى الجملتين يعنى ما تاتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية اى امتنع الحديث لامتناع الاتيان، وهل أَسَلُّكَ فَتُجِيبَنِي وَلَيْتَنِي عِنْدَكَ فَأَفُوزَ، وَالَا تَنْزِلْ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْرًا مِنَّا اى ليكن منك نزول فاصابة الخير منا.

التوقع السادس: حروف تحزم الفعل المضارع وهى خمسة أحرف:
لَمْ: لقلب المضارع ماضياً ونفيه فيه، نحو: لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ أَمْسٍ.

١. والتقدير، ان ادخل البلد، والمعنى حتى آتيا.

٢. والتقدير، الى ان تعطينى حقى والمعنى لألزمك الى اعطائك حقى. شرح.

٣. وأما وجب ان تعمل الجزم، لأنها مثل ان الشرطية من حيث أنها تدخل على الفعل المضارع فتنتقله الى معنى الماضى كما ان ان تدخل على الفعل الماضى فينتقله الى المستقبل فلاجل هذا

[١] قوله: سرت حتى ادخل البلد مثال لحق وجئتك لتكرمنى مثال للام ولازمتك او لتعطينى حتى مثال لاوبعنى الى ان ولا تاكل السمك وتشرب اللبن مثال لواو الجمع وزرنى فاكرمك مثال للمضارع المنصوب باضممار ان بعد الفاء فى جواب الامر ولا تطعموا فيه فيحل عليكم غضبي مثال للمضارع المنصوب باضممار ان بعد الفاء فى جواب النهى وما تأتينا فتحدثنا مثال للمضارع المنصوب باضممار ان بعد الفاء فى جواب النفي وهل اسئلك فتجيبني مثال للمضارع المنصوب باضممار ان بعد الفاء فى جواب الاستفهام وليتني عندك فافوز مثال للمضارع المنصوب باضممار ان بعد الفاء فى جواب التمنى والا تنزل بنا فتصيب خيراً منا مثال للمضارع المنصوب باضممار ان بعد الفاء فى جواب العرض.

[٢] قوله: اى ليكن منك نزول فاصابة الخير منا اشارة الى ان المضارع المنصوب باضممار ان اعنى تصيب يؤل بالمصدر فكذلك المضارع فى الامثلة التسعة الباقية تتقدم جيداً.

[٣] قوله: لم لقلب المضارع ماضياً ونفيه فيه اى لفظ لم وضع لان يقلب المضارع بالماضى ونفى ذلك فى الماضى وقد تقدم هذا المعنى فى شرح الامثلة فى بحث الجحد فتذكر.

ولمّا: مثلها في قلب المضارع الى الماضي، ونفيه فيه لكن يختصّ لمّا باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال، فلم يَنْقُيْ ^{١٩}فَعَلَ، ولمّا لنفي قدّ فَعَلَ. تقول نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْ يَنْفَعُهُ التَّدْم، اى عقيب التَّدْم. ولم لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار، وتقول نَدِمَ زيد وَلَمْ يَنْفَعُهُ التَّدْم، ولزم ^{٢٠}لمّا استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار، لانّ زيادة معناها بزيادة ما،

عملت عملها وحملت لمّا عليها لأنها معناها. وقالوا كلمة لمّا، تفارق لم من امرين: احدهما ان قولك لم يضرب زيد يفيد نفي الضرب في زمان من ازمة الماضي وان جاز ان يوجد ضرب زيد حين التكلم. واذا قلت: لمّا يضرب زيد، فعناه أنّه لم يوجد الضرب، في الزمان الماضي الى الآن، اى استغرق نفي الضرب في جميع ازمة الماضي ولم يوجد شيء منها اصلاً وبهذا المعنى اشار المصنف بقوله: «وفيه توقع وانتظار» وهو جواب عن سؤال مقدّر، توجيه السؤال ان يقال لمّا لنفي الماضي بعد نقله من المستقبل في حكمه، فاين الفرق؟ فاجاب بقوله: «وفيه توقع وانتظار. والثاني أنّه يجوز حذف الفعل مع لمّا، فانه اذا قيل اقام زيد؟ قلت فت ولّمّا، اى لمّا يقيم زيد. شرح.

[١] قوله: فلم لنفي فعل ولمّا لنفي قد فعل هذا مأخوذ من كلام ابن هشام في بحث لمّا في الوجه الاول منه فقال الدسوقي في توضيح قوله لم لنفي فعل ما هذا نصه اى لان فعل معناه حصل فعل في الزمان الماضي ونفيه (اى نفي فعل) معناه انتفاء الفعل في الزمان الماضي وهو محتمل لاستمرار الانتفاء في الزمن الماضي حين التكلم ولا نقطاع انتفائه في الماضي وهذا المعنى مفاد لم ثم قال الدسوقي على قول ابن هشام لما لنفي قد فعل ما هذا نصه وذلك لان قد فعل معناه قد حصل الفعل في الماضي القريب من الحال (اى من الزمان الحاضر) ونفيه معناه انتفاء الفعل في الماضي القريب من الحال وحيثّ قال انتفاء مستمر للحال وهذا المعنى هو مفاد لما.

[٢] قوله: الى وقت الاخبار اى الى وقت التكلم.

[٣] قوله: ولزم لما استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار اى الى وقت التكلم.

[٤] قوله: لان زيادة معناها بزيادة ما اى زيادة معنا كلمة لما بسبب زيادة كلمة ما فيها فيسبب هذه الزيادة تكون نفيها مستمرا الى وقت الاخبار بخلاف كلمة لم فان نفيها لا يجب ان يكون مستمرا الى وقت الاخبار ومن هنا قالوا زيادة المبني تدل على زيادة المعنى كما في كسب واكتسب قال ابو البقاء في املاء ما من به الرحمن قوله تعالى كسبت وفي الثانية اكتسبت قال قوم لافرق بينها واحتجوا بقوله (ولا تكسب كل نفس الا عليها) وقال

وتختص أيضاً لما يجوز حذف فعله، نحو: نَدِمَ زَيْدٌ، ولَمَّا، اى لَمَّا يَنْفَعُهُ التَّدَمُّ لَأَنَّ أَصْلَهُ لَمْ
فَزِيدَتْ عَلَيْهِ مَا فَتَابَتْ مَنَابِ الْفَعْلِ، و اِبْضاً^(١٢) فَهْ مَعْنَى التَّوَقُّعِ لِحُصُولِ الْفَعْلِ الْمُنْفَى
بِخِلَافِ لَمْ، نحو: لَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَلَمَّا يَرْكَبُ^(١٣) الْأَمِيرُ.

ومِنْهَا: لَامُ الْأَمْرِ الَّتِي يَطْلُبُ^(٢) بِهَا الْفَعْلُ، نحو: لِيَنْصُرَ، وَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى الْفَعْلِ
الْمُضَارِعِ الْمَجْهُولِ مُطْلَقًا اى سَوَاءَ كَانَ غَائِبًا، اَوْ مُخَاطَبًا، اَوْ مُتَكَلِّمًا، نحو: لِيَنْصُرَ

١. اى نَفَى الزَّكُوبِ وَاسْتَمَرَّ عَدَمَ رُكُوبِهِ اِلَى حَيْثُ الْأَخْبَارُ وَرُكُوبُهُ مُتَوَقَّعٌ وَمُنْتَظَرٌ وَالْحَاصِلُ أَنَّ
الْعَرَبَ يَأْتُونَ اِلَى بَابِ أَمِيرِهِمْ فَيَسْأَلُونَ عَنْ رُكُوبِهِ فَإِنْ قِيلَ لَهُمْ لَمْ يَرْكَبِ الْأَمِيرُ، ذَهَبُوا وَمَرَوْا
مِنْ غَيْرِ وَلِثَابٍ وَأَمَّا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَمَّا يَرْكَبِ الْأَمِيرُ فَيَنْظُرُونَ وَيَتَرَقَّبُونَ وَيَلْبَثُونَ عِنْدَ الْبَابِ، لِحَاصِلِ
رُكُوبِهِ. شرح.

٢. عَنِ الْعَايِبِ مُطْلَقًا، وَعَنِ الْمُتَكَلِّمِ مُطْلَقًا وَعَنِ الْمَفْعُولِ الْمُخَاطَبِ نَحْوُ لِيَنْصُرِبِ أَتَتْ وَأَمَّا قَوْلُهُ تَعَالَى
فَيَنْفَرُحُوا عَلَى صِيغَةِ الْفَاعِلِ مَأْمُورًا بِاللَّامِ، فَشَاءَ لَا يَفَاسَ عَلَيْهِ وَأَتَمَّا عَمِلَتْ لِحَزْمِ لِمُسَابَهَتِهَا اِنْ، فِي
دُخُولِ الْمُضَارِعِ وَنَقْلِ مَعْنَاهُ مِنَ الْأَخْبَارِ إِلَى الْإِنشَاءِ كَمَا اِنْ نَقَلَ الْفَعْلُ مِنْ كَوْنِهِ مَقْطُوعًا بِهِ اِلَى
كَوْنِهِ مُشْكُوكًا فِيهِ نَحْوُ لِفَعْلٍ زَيْدٌ وَلِيَنْصُرَ. وَأَتَمَّا مِثْلُ هَذَا الْمَثَلِ مَعَ أَنَّهَا تَدْخُلُ عَلَى لِمُتَكَلِّمٍ
وَالْمُخَاطَبِ وَالْمُتَكَلِّمِ بِالْمَتَاءِ أَوَّلَى تَنْبِيْهَا عَلَى دُخُولِهَا رَاسِعْمَا لَهَا فِي الْغَائِبِ أَكْثَرُ، فَهَذَا سَنَى
لَامُ أَمْرِ الْغَائِبِ وَأَتَمَّا كَسَرَتْ وَمِنْ حَقِّ الْحُرُوفِ الْوَارِدَةِ عَلَى حَرْفٍ وَاحِدٍ اِنْ تَفْتَحُ عَلَى مَا سَبَقَ
فَرَقًا بَيْنَهَا وَبَيْنَ التَّأَكِيدِ. أَتَى تَدْخُلُ الْمُضَارِعِ نَحْوَ إِذَا زَيْدًا لِيَنْصُرِبِ. شرح.

(ذَوَقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ) فَجَعَلَ الْكَسْبَ فِي السَّيِّئَاتِ كَمَا جَعَلَهُ فِي الْحَسَنَاتِ وَقَالَ خُرُونِ اِكْتَسَبَ اِفْعَلٌ يَدُلُّ
عَلَى شِدَّةِ الْكَفَّةِ وَفَعْلُ السَّيِّئَةِ تَنْبِيْهُ لَمَّا يَتَوَلَّى.

[١] قَوْلُهُ: وَتَخْتَصُّ اَيْضًا لَمَّا يَجُوزُ حَذْفُ فَعْلِهِ قَالَ ابْنُ هِشَامٍ اِنْ مَنَى لَمَّا جَاءَتْ لِحَذْفِ لَدَلِيلِ كَقَوْلِهِ فَجِئْتُ قُبُورَهُمْ
بَدءٌ وَلَا اى وَلَا اَكْنَ بَدءٌ وَلَا يَجُوزُ وَصَلْتُ اِلَى بَغْدَادٍ وَلَمْ تَرِيدَ وَلَمْ ادْخُلْهَا اَنْتَهَى بِاخْتِصَارٍ.

[٢] قَوْلُهُ: فَتَابَتْ مَنَابِ الْفَعْلِ اى فَتَابَتْ مَا الزَّائِدَةُ مَنَابِ الْفَعْلِ الْمَحْذُوفِ.

[٣] قَوْلُهُ: وَبِضًا فَهْ مَعْنَى التَّوَقُّعِ لِحُصُولِ فَعْلِ الْمُنْفَى بِخِلَافِ لَمْ اى فِي مَا مَعْنَى الْاِنتِظَارِ لَوْجُودِ الْفَعْلِ الْمُنْفَى بِخِلَافِ
لَمْ اى اِنْ لَمْ يَدْخُلْ اِلَى اِيْمَانٍ فِي قُلُوبِكُمْ) مَا قِيَ تَدَمُّ مَعْنَى التَّوَقُّعِ دَالٌ عَلَى دُخُولِ هَذَا
اَمْنًا فِيهَا بَعْدَ.

لَيَنْصُرُ وَلَا يَنْصُرُ، وإن كان معلوماً تدخل على الغائب والمتكلم، نحو: لَيَنْصُرُ وَلَا يَنْصُرُ.

ومنها: لاء التهي المطلوب بها الترك، نحو: لَا يَنْصُرُ، وهي تدخل على جميع أنواع المضارع المبني للفاعل أو المفعول غائباً، أو مخاطباً، أو متكلماً، ولا يخفى عليك أن لام الأمر ولاء التهي تجعلان الخبر انشاء. إذا عرفت ذلك، فاعلم أن جواز المضارع قسمان قسم الفعل الواحد وهو لَمْ وَلَمَّْا ولام الأمر ولاء التهي وقسم يَجْزِمُ الفاعلين وهو أن الشرطية وكلم المجازاة.

فإن: تجزم الفاعلين المضارعين على أنهما شرط وجزاء، نحو: إن تَضَرَّبْتُ أَضْرِبُكَ، وقد تدخل على الماضيين وتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا يعمل في لفظ،^{١٢} نحو: إِنْ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ، وإن كان الشرط مضارعاً والجزاء ماضياً يجزم الشرط دون الجزاء، نحو: إن تَضَرَّبْتُ ضَرَبْتُ، وإن انعكس الحال جاز في الجزاء الجزم وعدمه، نحو: إِنْ ضَرَبْتُ أَضْرِبُكَ وَأَضْرِبُكَ، وكلم المجازاة ستذكر انشاء الله تعالى.

وَأَعْلَمُ: إن الجزم أتما بحذف الحركة في غير الناقص، وأتما بحذف النون في

[١] قوله: ولا يخفى عليك أن لام الأمر ولاء التهي تجعلان الخبر انشاء قد تقدم ذلك في شرح الامثلة فتذكر.

[٢] قوله: وكلم المجازاة المراد من كلم المجازات ما يأتي في النوع السابع.

[٣] قوله: ولا يعمل في لفظه بل يعمل في عمل الفعل الماضي فقط لاني حل جملة الفعل والفاعل قال في المعنى في الجملة الخامسة من الجمل التي عمل لها ما هذا نصه الجملة الخامسة الواقعة بعد الفاء وإذا جواباً بالشرط جازم لأنها لم تصدر بمفرد يقبل الجزم لفظاً كما في قولك إن تقم أقم أو محلاً كما في قولك إن جئتني أكرمك ثم قال وإذا خلا الجواب الذي لم يجزم لفظه من الفاء وإذا نحو إن قام زيد قام عمرو فحل الجزم يحكم به للفعل لا للجملة وكذا القول في الشرط.

[٤] قوله: في غير الناقص نحو لم يضرب ولم يعد ولم يخف.

التثنية والجمع المذكور والواحدة المخاطبة، وأما بحذف الواو والالف والياء في الناقص، كما علم في التصريف.

ويجزم المضارع بأن مقدرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الآتية، نحو: ابتنى اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة، وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافاً للكسائي، لأن التقدير ان تكفر تدخل النار، ونحو: أين بيتك أزرك وهل

١. علة لخلاف الكسائي، يعني أن التقدير في قوله ولا تكفر تدخل النار، ان يكفر تدخل النار بدون تقدير لا. عبد الرحيم.

[١] قوله: في التثنية والجمع المذكور والواحدة المخاطبة أي في الأفعال الخمسة فتدبر.

[٢] قوله: وأما بحذف الواو والالف والياء في الناقص نحو لم يدع ولم يخش ولم يرم.

[٣] قوله: ويجزم المضارع بأن (الشرطية) مقدرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء قد تقدم مثال كون جواب هذه الاشياء الستة بالفاء في بحث ان المصدرية انفا.

[٤] قوله: إلا النفي يعني لا يجزم المضارع بأن الشرطية المقدرة في جواب النفي فبقى من الاشياء الستة خمسة فمثال الامر ابتنى اكرمك أي ان ابتنى اكرمك فتدبر ان الشرطية مع الفعل الماخوذ من ابتنى وجعل اكرمك جزاء ان الشرطية فجزم اكرمك وهو جواب الامر بأن الشرطية مقدرة فالمقدر في الحقيقة ان الشرطية مع فعل الشرط كما قدرنا فاكمك ايضاً في الحقيقة جواب الشرط لا جواب الامر وقس على ذلك الاربعة الباقية. ومثال النهي لا تكفر تدخل الجنة أي ان لا تكفر تدخل الجنة وأما قدرنا الفعل الماخوذ من لا تكفر منفي لان النهي قرينة للمنفى لا المثبت.

[٥] قوله: وامتنع لا تكفر تدخل النار لان المقدر على ما عرفت المعنى المنفي فيصير التقدير ان لا تكفر تدخل النار وهو ظاهر الفساد.

[٦] قوله: خلافاً لكسائي لانه يقول ان التقدير يحكم العرف الشرعي الفعل المثبت أي ان تفكر تدخل النار فالعرف في امثال ذلك قرينة الفعل المثبت والعرف قرينة قوية.

[٧] قوله: ابن بيتك ازررك مثال للاستفهام والتقدير عني ما قال في المطول في باب الامشاء إن تعرفني ازررك.

[٨] قوله: هل اسئلك تجبني تكرار لبيان انه لا فرق بين كون الاستفهام بالاسم او بالحرف وأما التقدير فيه ان اسئلك تجبني فتأمل.

أَسْأَلُكَ تُجِبْنِي وَلَيْتَنِي^{١١} عِنْدَكَ أَفْرُ، وَلَا تَنْزِلْ بِنَا تُصِيبَ خَيْرًا مِتًا، والمعنى في الجميع ان وقع الاول، وقع الثاني.

التنوع السابع: أسماء تجزم الفعلين على معنى إن للشرط والجزاء وهى تسعة أسماء:

الأول مَنْ: ويستعمل لاولى العقل غالباً، نحو: مَنْ يُكْرِمْنِي أُكْرِمُهُ، وقد يكون لغير اولى العقل، نحو: وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشَى عَلَى بَطْنِهِ. وما: تستعمل لغير اولى العقل غالباً، نحو: وَمَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ، وقد تكون للعاقل كقوله تعالى والسماء وما بنيتها. وإي: نحو: آيَهُمْ يَأْتِنِي أُكْرِمُهُ. ومتى: ليزمان نحو: مَتَى تَخْرُجُ أَخْرُجْ. وإدما: ايضاً للزمان، نحو: إِذَا تَنْصُرُنِي أَنْصُرَكَ. ومهما: نحو: مَهْمَا

[١] قوله: ليتنى عندك افر مثل للتمنى والتقدير ان اكن عندك افر.

[٢] قوله: لا تنزل بنا تصيب خيراً منا مثال لعرض والتقدير ان تنزل بنا تصيب خيراً منا قال في المطول في الباب المذكور اما لعرض فوكد من الاستفهام اى ليس هو باباً على حدة بل الهمة فيه همة الاستفهام دخلت على الفعل المنى وامتنع حملها على حقيقة الاستفهام لانه يعرف المتكلم عدم النزول مثلاً فالاستفهام عنه يكون طلباً للحاصل فيقول منه بقرينة الحال عرض النزول على المخاطب وطلبه منه وهذه في التحقيق همة انكار اى لا ينبغي لك ان لا تنزل فلهذا صح تقدير الشرط المثبت بعده نحو ان تنزل بنا تصيب خيراً منا فان الشرط المقدر بعد هذه الاشياء يجب ان من حسنها (اى من جس هذه الاشياء اى نفيًا وإثباتًا) فلا يصح تقدير المنى بعد المثبت وبالعكس مثلاً لا يجوز لا تكبر تدخل النار واسلم تدخل النار يعنى ان تكفر اوان تسلم تدخل النار خلاها للكسائي فانه يجوز تعويلاً على الضرر.

[٣] قوله: والمعنى في الجميع ان وقع الاول وقع الثانى اى ان وقع الاتيان في المثال الاول وقع الاكرام وقس عليه الامثلة الاخر.

[٤] قوله: ومنهم من يمشى على بطنه لتثيل بذلك خط ظاهر وذلك لان كلمة من فيه موصولة لاشروطية بل اصل المدعى كذلك اذ لم يوجد فى الكلام استعمال من الشرطية لعر اولى العلم.

[٥] قوله: وقد تكون للعاقل كقوله تعالى (والساء وما بناها) التثنية مثل التثنية بين يمشى على بطنه لان كلمة ما فيه اما موصولة او مصدرية على ما يظهر من كلام صاحب مجمع البيان واملاء مامن به الرحمن وكذلك الكشاف على حتماء فراجع ان شئت.

تَصْنَعُ أَصْنَعُ. وَأَيْنَ: للمكان، نحو: أَيْنَ تَجْلِسُ اجلس. وَأَنَّى^١: أيضاً للمكان، نحو: أَنَّى تَقُمُ أَقُم. وَحَيْثَا: ايضاً للمكان، نحو: حَيْثُمَا تَقْعُدُ أَقْعُدْ.

وأما الجزم بكسفاً وإذا، فشاذاً لاستحالة المعنى في كيفما لاقه من المستحيل، أن يكون المتكلم على أي حال يكون المخاطب عليها، نحو: كَيْفَمَا تَكُنْ أَكُنْ. فيحتمل أن يكون المخاطب مريضاً ولا يكون المتكلم كذلك والمنافاة بين إذا وإن الشرطية لأن إذا للتخصيص^{١١} وإن الشرطية للعموم، نحو: أَنَا أَتِيكَ إِذَا أَحْمَرَّ الْبُسْرُ وَإِنْ تَأْتَنِي أَكْرَمْتُ.

وكلم المجازاة على ضَرْبَيْنِ ظرف، وغير ظرف، والظرف أما أن لا يستعمل الآ

١. وهى بمعنى كيف، في كونها للحال ألا أنها يجزم بمادون كيف. وأعلم أن حيثما واذما، يجزمان الفعلين، إذا استعملتا مع ما وذلك لأنهما، قد لزمتهما الأضافة، والأضافة تنافي معنى مع الجزومية وإذا منعنا من والأضافة بانضمام ما صلحتا للجزم وكون هذه الكلمات اسماء يعلم باربعة اسياء: الأول: اسناد الفعل الى ضميرها نحو أتيتهم يأتي اكرمه، والثاني: دخول حرف الجز عليها، نحو يَمُرُّ تمرًا مَرَّوًا، والثالث: كونه مضافة والأضافة من خواص الأسم، والرابع: وقول التنوين عليها نحو آتَا مَاتَدْعُو هذه المذكورات لا يشتمل جميع هذه الكلمات، بل تختص ببعضها لأن متى ومهما واذما وحيثما، لا يدخلها شيء من هذه المذكورات، وأما الدليل العام على اسميتها هو دلالتها على معان يتصور استقلالها بانفسها، مع افادتها معنى المجازاة كدلالة من على الأنسان، وما على معنى الشيء، وأين على معنى المكان، ومتى على معنى الزمان، وأنى على الحال. شرح.

[١] قوله: لأن إذا للتخصيص أي لتخصيص الفعل كالاتيان في المثال المذكور بزمان احمرار البسر بخلاف ان فانه لا يخص الاتيان بوقت دون وقت الا اذا كان هناك قرينة للتخصيص ولل كلام تنمة ليس هنا محل ذكرها فليطلب ذلك في علم اصول الفقه في بحث صيغ العموم.

[٢] قوله: وكلم المجازاة على ضربين ظرف أي اسم للشرط في المكان او للشرط في الزمان وهذا القسم من كلم المجازاة يقع دائماً مفعولاً فيه لفعل الشرط او الخفاء على اختلاف فيه.

[٣] قوله: وغير ظرف في اعراب هذا القسم من كلم المجازاة كلام طويل ليس هنا محل ذكره ومن اراد الاطلاع على ذلك فعليه مراجعة الجامي.

مع ما وهو حيثما للمكان و اذا للزّمان، واما ان يستعمل مع ما و مجرداً عنها وهو
أَيِّنَ للمكان ومتى في الزّمان واما ان لا يستعمل مع ما وهو أتى للمكان وغير
الظرف من وما وأتى ومهما وامثلتها ظاهرة مما سبق. واعلم ان ان الشرطية وكلم
المجازاة تجعلان الخبر انشاء.

التّوع الثّامن: اسماء تنصب الاسماء النكرات^١ على^٢ التّمييز وهي اربعة اسماء:
اولها: عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة وتسعين، نحو: رَأَيْتُ أَحَدَ
عَشَرَ كَوَكْبًا، وَلَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَجْجَةً، وتقول في المذكرواحد واثنان، وفي المؤنث
واحدة واثنان اوثنتان جار على القياس المشهور وتقول في المذكّر ثلاثة الى عشرة
مع التّاء وفي المؤنث ثلاث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى:
سَحَرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعٌ^{١١} لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ. واذا كان المعدود مؤنثا، واللفظ مذكرا^{١٢} أو

١. النكرات صفة الأسماء، ونصبها بالكسرة، لأنها جمع مؤنث سالم ونصب بالكسرة، قال ابن
مالك.

وما بناء واللف قد جمعا ويُكسّر في النصب والجزم معاً

٢. أي نصباً على التمييز.

٣. قوله إذا، ظرف للفعل المفهوم تقديراً، نصب لفظة عشرة الأسماء النكرات على التمييز إذا ركبت
الخ. لأنها إذا لم تتركب لم ينصب ما بعدها بل تحبّر لأنها مضافة الى ما بعدها نحو عشر رجال.
شرح.

[١] قوله: سبع ليل بلا تاء لان الليل مؤنث وثمانية ايام بالياء لان اليوم مذكر.

[٢] قوله: او بالعكس أي كان المعدود مذكرا واللفظ مؤنثا قوله فوجهان أي يجوز حينئذ مراعات المعدود ومراعات
اللفظ.

بالعكس، فوجهان، نحو: جائي ثلاثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ، وثلاث اشخص من النساء بالنظر الى المعداد، وجائي ثلاث أنفس من الرجال بالنظر الى اللفظ، وثلاثة أنفس من الرجال بالنظر الى المعداد، وتركيب المذكر أحد عشر رجلاً واثنان عشر رجلاً على القياس المشهور، والمؤنث احدى عشرة امرأة واثنان عشر امرأة على القياس المشهور، وتقول في المذكر ثلاثة عشر الى تسعة عشر بتأنيث الجزء الأول، وتذكر الجزء الثاني، وفي المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة، بعكس المذكر، ويسكن الشين، اهل الحجاز ويكسرهما بنونهم، لثلاثاً يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة، وتقول في المذكر والمؤنث عشرون واخوانها الى تسعين وفي المذكر، أحد وعشرون رجلاً، واثنان وعشرون رجلاً وفي المؤنث احدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه في الثاني وفي المذكر ثلاثة وعشرون رجلاً الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلث وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول في مائة الف وماتين والفين، نحو: مائة رجل، ومأتا رجل، والف رجل، والف رجل،

[١] قوله: نحو جائي ثلثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ اي روعي لفظ الشخص فحسب بالعدد بالناء لان لفظ شخص مذكر.

[٢] قوله: وثلث اشخص من النساء بالنظر الى المعداد اي روعي المعداد فحسب بالعدد بدون الناء لان المعداد اي النساء مؤنث.

[٣] قوله: وجائي ثلث نفس من الرجال بالنظر الى اللفظ اي روعي لفظ نفس فحسب بالعدد بدون الناء لان لفظ نفس مؤنث.

[٤] قوله: وثلاثة أنفس من الرجال بالنظر الى المعداد فحسب بالعدد بالناء لان المعداد اي الرجال مذكر. (تنبيه) وعلى هذه القاعدة قال في العروة الوثقى في شرائط صلاة الميت اذا لم يعلم ان الميت رجل او امرأة يجوز ان ياتي بالضمائر مذكراً بلحاظ الشخص والسجس والبدون أي بما مؤنثه بلحاظ الجثة والجنائز مع المعلومة ايضاً ذلك. وقال مبلاني في الحاشية الاحوط فيما اراد تذكير الضمير ان يقتصر على لحاظ الشخص وفيما اراد تأنث الضمير ان يضيف النفس الى الجثة والجنائز.

ومائة امرئة، ومأتا امرئة، والفا امرئة، وإذا جاوزت مائة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد إلى تسعة وتسعين، وتعطفه على مائة فتقول مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة، وفي ثمانى عشرة فتح الياء، ويجاز أسكانها وقيل ^{١١} حذفها مع كسر التون لدلالة الكسرة على الياء وقد شذ فتح التون.

ومميز الثلاثة إلى العشرة مجرور ومجموع لفظاً، نحو: ثلاثة رجال أو معناً، نحو: ثلاثة رَهْطٍ الآ في نحو: ثلاثمائة إلى تسعمائة، لأن قياسها مآت ان اريد غير المذكور العاقل، أو مئين ان اريد المذكور العاقل.

ومميز آخذ عشر إلى تسعة وتسعين منصوب ^{٢-٣} مفرد كما مر.

ومميز مائة والـ، وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد، نحو: مائة رجل والـ ألف رجل ومأتا رجل والـ ألف رجل والألف رجل ولا يميز الواحد والاثنان استغناء بلفظ

١. أي ثمان عشرة يفتح التون وحذف الياء. شرح.

٢. وحى التصويب ان يكون مفرداً، لأن الغرض، الدلالة على الجنس والنكرة المفردة، يكفي في ذلك فاختاروها، لأنها اخف وأما مائة فإنها تضاف إلى ما بينها كما يضاف باب عشرة، الآ ان المئين مفرد، نحو مائة درهم وذلك لأن مائة قد تجاوزت بها، مسنّهان أحدهما مع عشرة، لأنها عشرة عشر مرّات ومع تسعين من حيث أنها جمع كثرة مثلثها. ولأنها تليها، فجعل ما بينها مجروراً ليكون كعشرة ولم يجمع ليكون كتسعين توقيراً للأعتبارين حقهما، ثم قالوا مائة درهم فاضافوا منها إلى المفرد ولم يجمع الاضافة إلى المفرد، فعلى هذا الحكم لف ضوء. أمّا النصب فلا متنازع ضافة للمركب، لأنه يمتنع ان يصير ثلثة أشياء كشيء واحد. وأما الافراد لاستغنائه عن الجمع. مثاله: عندي حد عشر درهماً وعشرون ديناراً وتسعة وتسعون غنماً. شرح

٣. وينصب المميز في موضعين: أحدهما بما فيه التون نحو عشرون وتثون، والثاني بما ركب مع الأعداد نحو خمسة عشر رجلاً وتما نصب لأن فيه تقدير اثنتين، اذ الأصل خمسة وعشر على ماسبيجيين في موضعه. شرح.

[١] قوله: وقيل حذفها مع كسر لتون أى قيل جاز حذف الياء مع كسر التون.

معدودهما عنهما فإن رجلاً بدل على الواحد ورجدين يدل على الاثنين بخلاف^{١١} الجمع فإنه لا يدل على المعدود المعين. واعلم، أن ممیز العشرة فمادونها حقه ان يكون جمع قلة، نحو: ثلاثة اثواب وعشرة أقلس^{١٢} إلا إذا أعوذ، نحو: ثلثة شسوع. وثانيها كم: الاستفهامية ومميزها منصوب^١ مفرد، نحو: كم رجلاً عندك، وإذا كانت خبرية فميزها مجرور مفرد، او مجموع، نحو: كم رجل عندي، او كم رجال عندي وتدخل من في ميزكم الاستفهامية والخبرية، نحو: كم من رجل ضربت وكم من قرية آهنا كناها ولهما صدر الكلام. وثالثها: كاتين الخبرية، نحو: كاتين رجلاً عندي، وقد تدخل من في مميز كاتين، نحو: وكاتين من نبي قاتل معه ربيون كثير. ورابعها: كذا وهي كناية عن العدد المبهم. نحو: عندي كذا درهماً.

التوسع التاسع: كلمات^٢ تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى الامر وبعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهو تسع كلمات^{١٥}، الناصبة منها ست

١. لأن في الاستفهام معنى الفعل، والفعل ينصب المفعول فكذا ما فيه معنى الفعل. شرح.
٢. كلمات، خبر المبتداء، والضمير المرفوع في تسمى، راجع الى كلمات وقوله اسماء الافعال، مفعول ثان للفعل المذكور، لأن التسمية تقتضي مفعولين، فالأول اقيم مقام الفاعل والجملة في محل رفع، على أنه صفة كلمات. شرح.

[١] قوله: بخلاف الجمع فإنه لا يدل على المعدود المعين وذلك لان دلالة الجمع تكون من ثلاثة وما فوق فلا تعيين فيه.

[٢] قوله: الا اذا أعوذ اي الا اذا لم يوجد جمع القلة قال في المنتهى عازى الشئى نايافت نكرديد مرا آن چیزونیافتم آن را و عوز عوزا ناياب گشت.

[٣] قوله: بعضها تنصب اي ترفع الفاعل وتنصب المفعول لانها اسم لفعل متعدى.

[٤] قوله: وبعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي اي بمعنى فعل الماضي اللازم فترفع فقط.

[٥] قوله: وهو تسع كلمات اي مجموع النوع التاسع تسع كلمات وقوله وبديل هاء يا امرئة بكسر همزة هاء.

كلمات^١: الاول رُوَيْدَ، نحو: رُوَيْدَ زَيْدًا اى اَمُهْلُ. وبُئْه، نحو: بُئْه زَيْدًا اى دَعُهْ، ويستوى فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكر والمؤنث، نحو: يَا رَجُلَ رُوَيْدَ زَيْدًا او بُئْه زَيْدًا وَا رَجُلَ رُوَيْدَ زَيْدًا او بُئْه زَيْدًا وَا امرئة رُوَيْدَ زَيْدًا او بُئْه زَيْدًا. و دُونُكَ، نحو: دُونُكَ زَيْدًا اى خذه. وَعَلَيْكَ، نحو: عَلَيْكَ زَيْدًا اى الزمه. وها، نحو: ها درهمًا اى خذه وذلك للواحد والاثنتين والجمع، نحو: هاؤُمْ أَقْرَبُوا كِتَابِيَه. ويقال هاء يا امرئة وهاؤُنَّ يا نِسوة، والهمزة فيها بمنزلة كَاف الخطاب، وقد يحذف الهمزة، ويلحق الكاف فيقال هَاكَ هَاكُمَا^٢ الى هَاكُنَّ. ومنها حَيْهَل، نحو: حَيْهَلَ الشَّرِيه، اى ابته.

والرافعة منها ثلث كلمات^{١١١}:

هَيْهَاتَ، نحو: هَيْهَاتَ زَيْدَ اى بَعْدَ وهَيْهَاتَ ابلغ فى الابعاد من فعله. و

١. اعلم ان هذه الاسماء قد يؤتى بها لنوع من الاختصار، لأنهم يضعون الاسماء موضع الأفعال ويسدون بها مسده، فاذا قلت رويد زيدا فانه اقيم مقام امهل واستوى فيه الواحد والثنية والجمع وهذا نوع من الاختصار ثم اعلم ان مسمة هذا الاسماء قد يكون امراً وقد يكون اخباراً، فالأول قد يكون متعدباً، نحو رويد زيدا، وغير متعدب، كصه بمعنى اسكت ومه بمعنى اكفف ولم يورد المصنف هه النوع، لانه لا يعمل فى اسم ظاهر والمقصود هنا ذكر العوامل التى يعمل فى اسم ظاهر. واعلم ان كلاً من هذه السمة يستوى فيها المذكر والمؤنث والثنية والجمع، يقال يازيد، يازيدان، بازيدون، ويا هند، يا هندان، يا هندت رويد عمراً، والمستتر فى الأول انت، وفى الثانية مطلقاً انتهاء، وفى الجمع المذكر انتم، وفى الجمع المؤنث انتن وكذا الباقى. شرح.

٢. وقد يقع الهمزة فى موضع الكاف، فقال هاء بالهمزة وقد يجمع بينهما فيقال هاءك ومنهم من يقول هاء، كرام ومنهم من يقول هياء، على وزن هباء ويصرفه تصريفه. شرح.

[١] قوله: والرافعة منها ثلث كلمات اى لرافعة من تسع كلمات.

شَتَانٌ ١، نحو: شَتَانٌ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌّ اى افترقا. وَسَرْعَانٌ، نحو: سَرْعَانٌ زَيْدٌ اى سَرْعٌ،
الا ان سَرْعَانٌ اُبْلَغَ فى التأكيد منه.

النوع العاشر: الافعال الناقصة^٢، وهى ثلاثة عشر. فعلاً، ترفع الاسم وتنصب الخبر
وانما سميت هذه الافعال ناقصة، لانه لا يتم الكلام بالفاعل، بل يحتاج الى خبر
منصوب، وهى: كَانَ وَصَارَ وَاصْبَحَ وَامْسَى وَأَصْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا زَالَ وَمَا
بَرَحَ وَمَانَعَكَ وَمَافَتْنِى. وَمَا دَامَ وَلَيْسَ. وَالْحَقَّ بعضهم خمسة افعال بها، وهى:
اَضَ وَعَاذَ وَعَدَا وَوَقَعَ وَرَاحَ.
ويكون لكان معان:

١. اعلم انه قد تراءى كلمة مابعد نؤكد ان نحو شتان ما زيد وعمرو ومنع الاصمعي قولهم شتان
ما بينهما، لانها لو كانت موصولة لكان للفاعل وشتان شتان واحداً والحال انها شئين ولو
كانت مريده، لاسند شتان الى لفظة بين وهو اسم منصوب لازم لظرفية ولم يجمع بعضهم عن
القياس لكون كلمة مابهما صالحاً للواحد والكثير. شرح.
٢. وهى ماوضع لتقرير الفاعل على صفة نحو كان زيد عالماً، فكان جعل زيداً على صفة وهو كونه
عالماً فى الزمان الماضى. بخلاف ساير الافعال، فاتها ماوضعت لذلك، فان نحو ضرب فى
ضرب زيد وان قرر زيد على صفة الضرب، الا انه ماوضعت لتقرير وانما وضعت لنفس
الاجزاء، او نقول المراد بالصفة، غير صفة مصدره، فلا يرد ساير الأفعال وانما سميت ناقصة
لانها لا يتم كلاماً تاماً مع المرفوع بل يحتاج الى المنصوب وقين لانه سلب عنه الدلالة على
الحدث، وانما تدل على الزمان فقط واذا سلب عنها الدلالة على الحدث وعوض عنها الخبر،
فيكون رفع خبرها فى قوة الفعل الدال على الحدث، فلم يسكت على مرفوعها. شرح.

[١] قوله: الا ان سرعان ابغى فى التأكيد منه اى من سرع وذلك لما تقدم من ان زيادة المني تدل على زيادة المعنى.
[٢] قوله: لانه لا يتم. الكلام بالفاعل اى باسمها لان اسم هذه الافعال قديسمى فاعلاً قال الرضى تسمية مرفوع
الافعال الناقصة اسمها اولى من تسميته فاعلاً. فالحق ان لا يسمى مرفوعها فاعلاً كقوله سموه فاعلاً
على اقله وم سموه المنصوب مفعولاً لما مهدوا من ان كل فعل لابد له من وعن وقد يسمى عن المفعول.

أحدُها ناقصة، نحو: كَانَ زَيْدٌ قَائِماً، وقد يَجِبُ لِلْمَاضِي، نحو: وَكَانَ فِي
الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ، وقد يَجِبُ للمستقبل، نحو: وَلَكانَ يَوْماً عَنَى الكَافِرِينَ عَسِيراً
وقد يَجِبُ للحال، نحو: كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً، وقد يَجِبُ جامعة
لذلك، نحو: وَلَكانَ اللهُ عَلِيماً حَكِيماً، اى لم يزل عَلِيماً حَكِيماً في الزَّمانِ
الماضي والحال والأستقبال. وقد تكون تامة اى لا تحتاج الى الخبر اذا كانت
معنى وَقَعَ، نحو: كَانَ الْأَمْرُ، اى وقع الامر وقد يكون زائدة اذا وقعت بين ما
التعجب وفعل التعجب. نحو: مَا كَانَ أَحْسَنَ زَيْدًا، وتكون بمعنى ضارَ نحو: وَلَكانَ
مِنَ الْكَافِرِينَ، وقد تكون في ضمير الشان، وحينئذٍ تقع بعدها جملة تفسر ذلك
الضمير، نحو: كَانَ زَيْدٌ وَأَنْتُمْ، اى كَانَ الشان زيدا قائماً.

وصارَ، للانتقال، من حال الى حال، اقا باعتبار العوارض، نحو: ضَارَ الْبِشْرُ
أَسْبَرًا، واما باعتبار الحقيق، نحو: ضَارَ الْمَاءُ هَوَاءً. وقد تكون تامة اذا كانت
بمعنى ذهب نحو: ضَارَ زَيْدٌ إِلَى عَمْرٍو، اى ذهب اليه.

وأَصْبَحَ، نحو: أَصْبَحَ زَيْدٌ غَنِيّاً، وقد تكون تامة، نحو: أَصْبَحَ زَيْدٌ اى دخل في
وقت الصَّبَاحِ، وقد تكون بمعنى صار، نحو: أَصْبَحَ زَيْدٌ فَقِيْرًا.
وَأَمْسَى، نحو: أَمْسَى زَيْدٌ غَائِداً.
وَأَضْحَى، نحو: أَضْحَى زَيْدٌ رَاكِبًا.

[١] قوله: وقد يَجِبُ للحال اى لزمان الحاضر والمراد بالحال: النحوي ولكن القليل لذلك بقوله تعالى (كيف
نكلم من كان في المهد صبياً) نحن نامل بل منع وذلك لما قال الرضى وهذا نصه اعلم ان كان تزايد غرمفيدة
لشيئ الامحض التاكيد كما قيل في قوله تعالى (من كان في المهد صبياً) اى زائدة غير مفيدة للماضى
والافانين المعجز وصفا على هذا حال.

[٢] قوله: وحينئذٍ تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير قال الرضى يكون في كان الناقصة ضمير الشان مقدراً فيرتفع
المتبدء والخبر بعدها منصوبة المحل خبر الكان.

واعلم، أن هذه أفعال الثلاثة الأخيرة تجيئ على ثلاثة معان: احدها، اقتران مضمون الجملة بأوقاتها الخاصة التي هي الصُّبَّاحُ وَالْمَسَاءُ وَالضُّحَى، كما قرئت غنى زيد بالصُّبَّاحِ وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحي واثنتان بقتان ذكرنا في بيان أَصْبَحَ.

وظَلَّ، لِلأستمرار^{١٦} في النهار، نحو: ظَلَّ زَيْدٌ عَابِداً.
وبَاتَ، لِلأستمرار في الليل، نحو: بَاتَ زَيْدٌ مُصَلِّياً، وقد تكونان بمعنى صار، نحو: ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوِداً، فإنه لَا يَخْتَصُّ زَمَانًا دُونَ زَمَانٍ وبَاتَ زيد فقيراً أى صَارَ.
وما زال^{١٧}، نحو: مَا زَالَ زَيْدٌ أَمِيرًا.
وما قَتَّى^{١٨}، نحو: مَا قَتَّى رَبُّكَ عَالِمًا.
وما بَرَحَ^{١٩}، نحو: مَا بَرَحَ زَيْدٌ عَاقِلًا.
وما أَنْفَكَ^{٢٠}، نحو: مَا أَنْفَكَ زَيْدٌ عَالِمًا.

١. وهو يجيئ على معنيين، الأول: ان يقترن مضمون الجملة بالوقت الخاص، الذي هو النهار نحو ظَلَّ زيد قائماً، أى اتَّصَفَ زيد بالقيام في النهار، والثاني ان يكون معنى صار، أى لِلانْتِقَالِ نحو ظَلَّ زيد فقيراً، أى انتقل من صفة الغناء، الى صفة الفقر. ولا يكون تامة، ولهذا، لم يقل ظَلَّ زيد مثل اصبح زيد. شرح.
٢. الذى مضارع يرال وأما الذى مضارعه يزول فليس منها، فلا يقال لا ازول اسيراً، هكذا وجدنا في المطولات. شرح.
٣. فى الأصل بمعنى زان. شرح.
٤. فى الأصل بمعنى الفصل، مثل ما زال. شرح.

[١] قوله: واعلم ان هذه الافعال الثلاثة الاحيرة وهي صار وامسى واصبح.

[٢] قوله: واثنتان فبيّن ذكرن في بيان اصبح احدهما ان تكون تامة والثانية ان تكون بمعنى صار.

[٣] قوله: وظل للاستمرار في النهار أى للاستمرار الخبر في النهار.

[٤] قوله: فإنه لا يختص زمانا دون زمان أى صيرورة وجهه مسودا بسبب بشارة الانثى لا يختص بزمان دون زمان

واعلم ان هذه الافعال الاربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مذ كان قبله اى فى زمان يمكن قبول الخبر فى المعتاد مثل ما زال زيداً أميراً، اى مذ كان قابلاً للأمانة، لافى حالكونه طفلاً فيلزمها التنى ليدل على استمرار خبرها لفاعلتها، فيكون هذه الافعال حينئذ بمنزلة كان، لكون هذه الافعال للتنى ودخول حرف التنى على التنى مستلزم للاثبات، لان حرف التنى اذا دخلت على التنى افادت الاثبات ولهذا لم يجوز ان يقال ما زال زيد إلا قائماً، كما لم يجوز ان يقال كان زيد إلا عالماً.

ومادام، لتوقيف^[١] امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها، نحو: اجلس مادام زيد جالساً ومن ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها لانها ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا تجبى الا بعد المسند والمسند اليه.

وليس^[٢]، لنفى مضمون الجملة حالاً عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك، نحو: ليس زيد قائماً، الآن ولا تقول غداً وقيل مطلقاً اى حالاً كان، او غيره كما قال الله تعالى: ألا يوم ياتيهم ليس مصروفاً عنهم، اى العذاب فهذه لنفى المستقبل

١. وهو فعل غير متصرف على المذهب المنصور، كلبث، دون غيره بدليل لحوف الضماير وباء التأنيث الساكنة عليها، نحو ليسوا ولُبست. وقال بعضهم: ان اصله ليس، بكسر الياء، كصبيته. ولكن لما لم يتصرف، اوجبوا الاسكان فى عينه ليكون دليلاً على كونه غير متصرف، نحو ليست ولأنه لو كان متصرفاً، لقليل لأس بقلب الياء، الفأ. شرح.

لان صيرورة وجهه تحصل فى اى وقت نشر بالانثى ان صبحاً فصبحا وان مساءً فساء وان نهارة فنهارة وان ليلاً فليلاً.

- [١] قوله: لتوقيف امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها كتوقيف جنوس المخاطب مدة ثبوت الجنوس لزيد.
- [٢] قوله: ومن ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها اى من جهة ان مادام لتوقيف امر بمدة ثبوت خبرها احتاجت الى كلام فيما قبلها وذلك الكلام فى المثال المذكور هو اجلس فتدبر.
- [٣] قوله: وليس لنفى مضمون الجملة حالاً اى فى زمان الحال اى فى حال التكلم اى فى الزمان الحاضر.

لكون العذاب^١ غير مصروف عنهم يوم القيمة.

واعلم، أنه يجوز تقديم أخبارها كلها على اسمها نحو: كَانَ قائماً زَيْدٌ، لكونها أفعالاً،^{١١} وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها وفي تقديم الاخبار على الافعال ثلاثة أقسام: قسم يجوز وهو من كان الى بات، نحو: قائماً كَانَ زيد، وقسم لا يجوز وهو ما أوله ما^٢ فإنه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب، خلافاً لابن كيسان واتباعه، فإنه يُجَوِّزُ تقديم أخبارها هذا القسم على نفسه غير مادام^٣، وقسم مختلف فيه وهو ليس.

التنوع الحادي عشر: افعال المقاربة^٤، وإنما سميت هذه الافعال، أفعال المقاربة لأنها وضعت لدنو الخبر الى فاعلها رجاءً أو حصولاً^{١٢} أو اخذاً فيه وهي أربعة أفعال: الاول: عسى والثاني: كاذ والثالث: كَرَبَ والرابع: اوشك^٥.

١. ويمكن ان يجاب عن الآية بأنه تعالى لما خبر أن العذاب يوم يأتيهم، لس مصروفاً عنهم، كانه ثابت ومتحقق في الحال، لتحقيق وجود ما أخبر الله تعالى عنه. شرح.
٢. ما نافية كانت او مصدرية. اما اذا كانت نافية. فلامتناع تقديم ما في حيز النفي. لأنه بقضى التصدير واقع اذا كانت مصدرية. فلامتناع تقديم معمول المصدر على نفس المصدر. شرح.
٣. لأن أداة التثني لما دخلت على الفعل الذي معناه التثني افادت الثبوت، فصار بمنزلة كان يلزم تقديم ما في حيز التثني عليه بحسب المعنى. جامى.
٤. وفي تسميتها بذلك تغليب، ادمها ما هو لبسروع وما هو للرجاء. سبوطى.
٥. وأنه افرد بالذكر هذه الأفعال مع أنه كذلك في رفع الاسم ونصب الخبر لأن لها احكاما ليست بباقي كمن سذكر. شرح.

[١] قوله: لكونها افعالا علة لجواز تقديم اخبارها على اسمها.

[٢] هو: رجاء أو حصولاً أو اخذاً به أى شروعاً فيه وقد تقدم توضيح ذلك في عوامل ملاحظين مستقصى فراجع ان شئت.

وعملها كعمل كان لأنها من اخوات كان، لكونها ايضاً لتقرير الفاعل على صفة بسبيل المقاربة رجاءً او حصولاً او اخذاً فيه الا انه افردتها بالذكور لاختصاص خبرها بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها. اما عسى، فهي غير متصرفة وخبرها فعل المضارع مع ان، نحو: عسى زيد أن يخرج^[١] وقد يحذف أن، تشبيهاً بكاد، نحو: عسى زيد يخرج وقد تقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه وحينئذ تكون تامة، نحو: عسى أن يخرج زيد.

وكاد، نحو: كاد زيد يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير ان وقد تدخل أن على

١- اي قارب زيد الخروج، اي خروجه مرجو ومطموع، لا انه نابت بالفعل. فزيد اسم عسى وان يخرج في موضع النصب خبره. وخبر عسى، فعل المضارع مع ان، حتى ان جمهور البصريين ذهبوا الى ان التجريد من ان خاص بالشعر. حكيم.

وكاد حصول قرب الخبر بالفعل. وخبره فعل مضارع بغير ان متاؤل باسم الفاعل، نحو كاد زيد يخرج، اي خارجاً، الا انهم تركوا استعماله لأن كاد موضوع لتقريب الشيء من الحال. فوجب ان يوثق بعده ما يدل بنفسه على الحال، اعني المضارع، ليكون اقل على ما يقتضيه. وانما حذف ان مع كاد وثبت مع عسى، لأن كاد اكثر وابلغ في تقريب الشيء من الحال. الا ترى انك اذا قلت كادت الشمس يخرج، كان المعنى قرب خروجها تحقيقاً وعسى اكثر دلالة على الاستقبال، لأنك تقول عسى الله ان يدخلني الجنة وقد شبه بعسى من قال قد كاد من طول البلاء ان يمضي ربع عناه الدهر طولاً فانمى، واذا دخل النقي على كاد يكون كساير الافعال وفيه يكون للأثبات ماضياً كان او مستقبلاً. شرح.

[١] قوله: لانها من اخواتها اي لانها ايضا الافعال الناقصة والفرق الذي صار سبباً لافراد هذه الافعال وجعلها باباً مستقلاً اختصاص خبرها بالمضارع وامتناع تقديم خبرها عليها بخلاف الافعال الناقصة المشهورة فانها لس فيها هذه الامور الثلاثة.

[٢] قوله: فهي غير منصرفة اذ لبس لها الا صيغ الماضي المعلوم.

[٣] قوله: نحو عسى زيد ان يخرج فيه اشكال اجاب عنه المحتسب فراجع.

خبر كاد تشبيهاً بعسى، نحو: كاد زيد أن يخرج.
 واوشك، نحو: اوشك زيدٌ يخرج، ويستعمل استعمال عسى وكاد، نحو:
 اوشك زيد أن يخرج واوشك زيد يخرج.
 وكرب يستعمل استعمال كاد، نحو: كرب زيد يخرج.

ثم اعلم: أن معنى عسى مقارنة الأمر على سبيل الرجاء والطمع تقول عسى
 الله أن يشفي المريض، تريد أن قرب شفائه مرجو من عند الله. ومعنى كاد
 مقارنة الأمر على سبيل الحصول، نحو: كادت الشمس تغرب، تريد أن قربها من
 الغروب قد حصل. وأما اوشك، فعناه معنى كاد، في إثبات قرب الحصول وليس
 معناه معنى عسى، لأنه لبس فيه معنى الرجاء والطمع وإنما يستعمل اوشك في
 اللفظ. استعمال عسى وكاد لمشاركته لهما في أصل باب المقاربة وكان القياس
 أن يستعمل استعمال كاد لموافقته بكاد في المعنى. وهو إثبات قرب الحصول وأما
 كرب فعناه دنو الخبر على معنى الأخذ والشروع في الخبر فكرب مخالف لعسى
 لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه ومخالف لكاد أيضاً لحصول الشروع، في خبر كرب
 بخلاف كاد فلم يستعمل كرب إلا بالفعل المضارع، مجرداً عن أن لأن أن
 للاستقبال، وخبر كرب محقق في الحال فتحقق خبر كرب في الحال أكثر من تحقق
 خبر كاد في الحال، لأن الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلاً على وجه يصح دخول
 أن لذلك، وهي هنا لأوجه لتقديره مستقبلاً لكونه مشروعاً فيه، فقد تحقق فيه معنى
 الحال، فلم يكن لدخول أن في خبرها وجه لأن أن للاستقبال.

وقيل أفعال المقاربة سبعة، فالحق بها جعل وظيف وأخذ وهى مثل كاد،
 لقرب معناها من معنى كاد تقول طفيق زيدٌ يفعل وجعل زيدٌ، يقول واخذ بكر

١١| قوله: فقد تحقق فيه معنى الحال أى معنى زمان الحال.

ينصر. وإذا دخل النفي على كاد فهو كالأفعال على الاصح فكما ان الافعال المثبتة اذا دخل عليها النفي كانت للنفي، فكذلك تكون كاد، وقيل تكون للأثبتات ماضياً كان او مستقبلاً، وقيل تكون في الماضي للأثبتات وفي المضارع كالأفعال تمسكاً بقوله تعالى فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ، وقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل، فيكون وما كادوا للأثبتات وبقول ذي الرمة:

إِذَا غَيَّرَ الْهَجْرُ الْمُحِبِّينَ لَمْ يَكْدُ رَسِيسُ الْهَوَى مِنْ حُبِّ مَيَّةَ يَبْرَحُ

التوع الثاني عشر: أفعال المدح والذم وهى ما وضع لانشاء مدح او ذم وهى اربعة أفعال، فنها نِعَم وبُشْس^١ يدخلان على اسمين مرفوعين. احدى هما، يسمى

١. اجمع البصريون على ان نعم وبشس فعلان ماضيان، ووافقهم الكسائي وذهب الفراء الى انها اسمان والدليل على صحة المذهب الأول لحرف الضماير وتاء التأنيث الساكنة لهما والمسئلة طويلة الدليل، والحاصل انهم لما رأوا المدح العاقبة والذم واستمرارهما في نفس المدوح والمذموم ابداً، بحيث لا يوجد انتقالهما وحصولهما في زمان دون زمان. جعلوا نعم وبشس دليلين على هذا المعنى والتزموا فيها لفظ الماضي، لأن الماضي أول على هذا المعنى من المضارع، لأن المضارع يشترك فيه الحال والاستقبال وهما على شرف الزوال والانتقال، فلا يصلحان للدلالة على الثبوت والاستمرار اصلح وعلى معنى الثبوت اول، فهما فعلان ماضيان ولا بد لهما من اسم مرفوع، هو فاعلها ومن اسم آخر هو المخصوص بالمدح او الذم، فالفاعل ان كان مظهراً وجب ان يكون اسماً معرّفاً بلام الجنس او مضافاً الى ما فيه لام الجنس. ضوء.

[١] قوله: وقيل تكون للأثبتات ماضياً كان او مستقبلاً قال جامى اما في الماضي فكقوله تعالى وما كدوا يفعلون فان المراد اثبات الفعل اى الذبيح لانفيه بدليل فذبحوها واما في المضارع فلتخطئة الشراء قول ذي الرمة وتقصص ذلك مذكور في كلام جامى فراجع.

[٢] قوله: وفي المضارع كالأفعال اى كسائر الافعال في افادة النفي نفي مضمونه.

[٣] قوله: يدخلان على اسمين مرفوعين اى يدخل كل واحد منهما على اسمين مرفوعين.

الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم، نحو: نَعِمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ وبُسَّ الرَّجُلُ بُكَرٌ و شرطهما أن يكون معرفاً باللام كما مر أو مضافاً الى المعرف بها، نحو: نعم غلام الرجل زيد، أو مضمراً^{١١١} مميّزاً بنكرة منصوبة، نحو: نعم رجلاً زيداً، أو مميّزاً^{١١٢} بما، نحو: قَبِعَما هَيَّ، فما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز، وهو مميّز لفاعل نعم، أي فتعم شيئاً هي، وهي ضمير الصدقات وهي المخصوصة بالمدح، وبعد ذكر الفاعل. على أي وجه يذكر المخصوص، لأن ذكر الشيء مبهم^{١١٣} ثم مفسراً، أوقع في النفوس والمخصوص مبتدأ، ما قبله خبره، أو خبر مبتدأ محذوف، فعلى الأول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان وشرط المخصوص أن يكون مطابقاً للفاعل في الجنس، والأفراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث تقول، نَعِمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ ونَعِمَ الرَّجُلَانِ الزَّيْدَانِ ونَعِمَ الرَّجَالُ الزَّيْدُونَ ونَعِمَتِ الْمَرْثَةُ هَيْدٌ، ونَعِمَتِ الْمَرْثَتَانِ، الْهَيْدَانِ ونَعِمَتِ الْكُتُبُ الْهَيْدَاتِ، وقد يحذف المخصوص، إذا علم، نحو: نَعِمَ الْعَبْدُ ونَعِمَ الْمَاهِدُونَ.

١. أما الأضمار والتفسير، فالتفسير بعد الأجمال وأما النكارة فموجب نكارة التمييز وأما النصب فلا متنازع إضافة المضمّر، حدائق.

[١] قوله: و شرطهما أي شرط فاعل كل واحد من نعم و بس.

[٢] قوله: أو مميّز، أي حالكون المضمّر مميّزاً بكلمة ما.

[٣] قوله: وهو مميّز لفاعل نعم أي لفظ ما مميّز فاعل نعم أي بتضمير المستتر في نعم.

[٤] قوله: وهي ضمير الصدقات أي كلمة هي عائد إلى الصدقات.

[٥] قوله: وبعد ذكر الفاعل على أي وجه أي سواء كان لفاعل معرفاً باللام أو بالوجهين الآخرين.

[٦] قوله: لأن ذكر الشيء مبهم ثم مفسراً أوقع في النفوس قال چلبی في بحث اخراج الكلام في خلاف مقتضى الظاهر لما ارادوا في باب افعال المدح والذم زيادة المبالغة ولتفخيم اهتموا الفاعل أولاً لتشويق النفس اليه واسرعت اليه.

[٧] قوله: نحو قوله تعالى نعم العبد أي أيوب ونعم الماهدون أي نحن فالمخصوص المحذوف في الاول أيوب وفي الثاني نحن.

وساء، مجرى^١ مجرى يس، نحو: ساء الرجل زيد، وساء رجلاً بكراً. وقد يستعمل في الاخبار ايضاً، نحو: سائى هذا الامر، وهو نقيض سرتى وسائت المرأة هنذا، كما تقول بسئت المرأة هنذا.

ومثها حبذا، وهو مركب من حب وذا، وقاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد، ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفرداً او مثنى او مجموعاً او مذكراً او مؤنثاً، نحو: حبذا زيد والزيدان والزيدون وحبذا هند والهندان والهندات، وبعده المخصوص بالمدح واعرابه كاعراب مخصوص نعم، في جواز كون المخصوص مبتدأ وما قبله خبره، او خبر مبتدأ محذوف.

١. اى حاله في الأعراب واللام كحال نعم الرجل زيد ويس الرجل عمرو بلافق، فلا حاجة ان نذكر مرة بعد اخرى. واعلم ان نعم اصل في المدح ويس اصل في الذم ولذا قدمها على حبذا وساء وما تقدم نعم على يس فظاهر وفيها ريع لعات: الأصل بفتح اوله وكسر ثابته، ثم تقول نعم فتبج الكسرة، ثم طرح الكسرة لثانية، فقول: نعم بكسر لتون وسكون العين، كذا في الصحاح. شرح.

[١] قوله: وقد يستعمل في الاخبار اي قد يستعمل ساء في الجملة الخبر كما يستعمل للجملة الانشائية اذا كان لانشاء الذم.

[٢] قوله: ويراد به المشار اليه في الذهن اى يراد بكلمة ذ سئ مشاراليه في الذهن كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد قال الفتازاني في بحث وضع المضمر موضع المظهر ما حاصله ان المراد بالرجل في نعم الرجل زيد متعلق معهود في الذهن.

[٣] قوله: ولا يتغير لفظه اى لفظ ذا قال ابن مالك

ومثل نعم حبذا الفاعل ذا وان ترد ذمما ففس لاحبذا
واول ذا المخصوص ايها كان لا تمدن بذاً فهو يضا هي المشلا

قال السيوطي في شرح كلام ابن مالك فهو يضا هي المثل الجاري في كلامهم من قولهم في الصيف ضبت اللب بكسر التاء للجمع. وقد اوضحنا المثل في المكررات احسن توضيح فراجع ان شئت.
[٤] قوله: وبعده المخصوص بالمدح اى بعد ذا المخصوص بالمدح وان قس لاحبذا فبعدهذا المخصوص بالذم.

النوع الثالث عشر: أفعال القلوب^١، وهى سبعة ظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخَلْتُ وَزَعَمْتُ وَعَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ، وأنها سميت أفعال القلوب لأنها لا تحتاج فى صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة، بل يكفى فيها القوة العقلية. وتدخّل الجميع على المبتداء والخبر فتنصبهما على^٢ المفعولية، نحو: ظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا، وَحَسِبْتُ زَيْدًا عَالِمًا، وَخَلْتُ زَيْدًا كَرِيمًا، وَزَعَمْتُ بَكْرًا فَاضِلًا وَعَلِمْتُ عَمْرًا بَخِيلًا، وَرَأَيْتُ عَمْرًا فَاسِقًا، وَوَجَدْتُ عَمْرًا لَيِّمًا، والثلاثة الأولى للظن وتسمى أفعال الشك^٣ والثلاثة

١. وهى أفعال تدخّل المبتداء والخبر، بعد اخذها الفاعل، فتنصبها مفعولين لها، هذا مذهب الجمهور وذهب السهيلي الى أنها كاعطى مفعولها كـمفعولها ليس، اصلها المبتداء والخبر مستندلاً، بنحو ظننت زيدا عمراً، وأنه لا يقال زيد عمرو، واجيب بالمتع وإن المراد ظننت زيدا لعمره، فتبين خلافه. حكيم.
٢. وأنها سميت هذه الأفعال بأفعال القلوب، لأنها لشك واليقين وكلاهما من أفعال القلب. ضوء.

قال فى التوضيح: وليس كل قلبى ينصب مفعولين، بل القلبى ثلثة أقسام مالا يتعدى بنفسه نحو فكر وتفكر، وما يتعدى لواحد بنفسه نحو عرف زيد الحق وفهم المسئلة وما يتعدى لأثنين بنفسه وهو المراد هنا. حكيم.

٣. وكانهم ارادوا بالشك، الظن، والآ فلا شىء من هذه الأفعال بمعنى الشك المقتضى تساوى الطرفين. جامى.

[١] قوله: أفعال القلوب أى الأفعال التى تصدر مصادرها من القلب.

[٢] قوله: لأنها لا تحتاج فى صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة قال فى اللسان جوارح الانسان اعضائه وعوامل جسده كيدنه ورجله واحدها جارحة لأنهن يخرجن الخير والشرى يكسبه.

[٣] قوله: على المفعولية أى على كونها مفعولاً به فى الظاهر.

[٤] قوله: وتسمى أفعال الشك أى الثلاثة الأولى تسمى أفعال الشك قال جامى كانهم ارادوا بالشك الظن والآ فلا شىء من هذه الأفعال بمعنى الشك المقتضى تساوى الطرفين.

الأخيرة للعلم وتسمى أفعال اليقين وزعمت^{١١} للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظن.

واعلم: ^{١٢} أَنَّ حَسِبْتُ وَخَلْتُ لازَمان لدخولهما على المبتداء والخبر، دون الخمسة الباقية فَإِنَّ لكل واحد منها معنى آخر، لا يقتضى إلا مفعولاً واحداً إذا كان بذلك المعنى، فإنك تقول ظَنَنْتُهُ أَي اتَّهَمْتُهُ وزعمته أَي قلته وعلمته أَي عَرَفْتُهُ ورأيتهُ أَي أَبْصَرْتُهُ وَوَجَدْتُ الضَّالَّةَ أَي ضا دقتها.

ومن خصائصها، جواز الغاء^١ العمل وهو ابطال العمل لفظاً ومعنى^٢ متوسطة

١. وهو ابطال علاقة المفعولية لفظاً ومعناً وبينها وبين مفعولها حالكون تلك الأفعال متوسطة بين المفعولين، نحو زيد ظننت مقيم، أو متأخرة عنها، نحو زيد مقيم ظننت وذلك لأن هذه الأفعال يتقدم احد مفعولها أو كلاهما عليها بضعف عملها مع أن مفعولها كلام تام بدون عملها فيها وبذلك يحصل ما هو الغرض منها، فيجوز الالغاء لذلك والأعمال لكونها أفعالاً والأفعال لقوة عملها لا يمتنع عن العمل بتقديم معمولها عليها. فمخرج.

٢. واعلم أن هذه الأفعال ثلث مراتب: أحدها التي لا يجوز فيها إلا الاعمال ولا يجوز الغائها البتة وذلك إذا كانت متقدمة، لأن التقديم من اعلام العناية والالغاء يدل على ضعفها، — يجتمعان. والثانية التي يحسن فيها الالغاء والأعمال وذلك عند التوسط نحو زيد ظننت منطلق، أو زيداً ظننت منطلقاً وأنها تساوي لأن واحداً من المفعولين قدم والفعل واقع بينهما فهو متأخر من وجه ومتقدم من وجه. والثالث التي يكون الالغاء فيها احسن وذلك عند التأخر وذلك لأن الفعل لاحظ له في التقديم اصلاً بوجه فضعف أثره وحسن العائنه وأنها اختص الالغاء هذه الأفعال ولم يجز في غيرها من الأفعال ذوات المفعولين، لأن الالغاء فيها لا يفيد معنى الكلام إذا قلت زيد ظننت مقيم، كان بمنزلة قولك زيد مقيم في ظني ولو قلت زيد اعطيت درهم وزعمت أنك تريد زيد درهم في عطائي اهملت. ضوء.

[١] وقوله: وزعمت للدعوى أي الادعاء.

[٢] قوله: واعلم أن حسبت وخلت لازمان لدخولهما على المستند والخبر أي حسبت وخلت معنى واحد يلزم ذلك

او متاخرة للاستقلال^{١١} الجزئين كلاماً بخلاف باب اعطيت، نحو: زَيْدٌ ظَنَنْتُ قائمٌ، وزَيْدٌ عَالِمٌ ظَنَنْتُ.

ومنها، اذا ذكر احدهما ذكر الآخر بخلاف باب اعطيت ايضاً فلا يجوز ان يفتصر على أحد مفعوليه وان جاز ان لا يذكر معاً كقوله تعالى، «وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» اَي زَعَمْتُمُوهُمْ مثلي، لكون هذه الافعال داخلة على المبتدأ والخبر فكما انه لا بد للمبتدأ من الخبر وبالعكس لا بد لاحد المفعولين من الآخر.

ومنها التعليق، وهو وجوب ابطال العمل لفظاً دون معنى، قبل لام الابتداء والثني والاستفهام، نحو: عِثْتُ لَزَيْدٌ عَالِمٌ، وَعِلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ، وَعِلِمْتُ اَزَيْدٌ عِيْذُكَ، اَمْ عَمْرُو، لاقتضاء كل واحد من هذه الثلاثة صدر الكلام، فلو عملت لم يكن هذه الاشياء في صدر الكلام.

ومنها؛ انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد، نحو: عَلِمْتُ

المعنى الواحد دخولها دائماً على المبتدأ والخبر ونصبها على المفعولية فهما دائماً متعديان الى المفعولين.

[١] قوله: متوسطة او متاخرة اى جواز إلغاء هذه الافعال انما هو حال كونها وسط المفعولين او متاخرة عنها.

[٢] قوله: لاستقلال الجزئين كلاماً اى لعدم احتياج المفعولين بعد إلغاء هذه الافعال الى شيئ اخر لتصوريتها كلاماً مفيداً فائدة تامة يصح السكوت عليها مع ضعف عمل هذه الافعال بالتوسط والتأخر.

[٣] قوله: بخلاف باب اعطيت فان باب اعطيت لا يلغى وان متوسطة او متاخرة.

[٤] قوله: بخلاف باب اعطيت ايضاً فان باب اعطيت اذا ذكر احد مفعولي لا يجب ذكر الآخر.

[٥] قوله: فلا يجوز ان يفتصر على احد مفعوليه اى على احد مفعولى هذه الافعال.

[٦] قوله: لكون هذه الافعال اى افعال القلوب.

[٧] قوله: ضميرين شيئ واحد الاولى ان يقال ضميرين متصلين لشيء واحد كما يظهر ذلك مما ذكر من الامثلة.

وانا يعجبني ان فعل كلاماً يلزم بطوله لكونه متبداً للمبتدئ بل للمنتهى ايضاً وهذا نص ولا يجوز ذلك (اى كون فاعل افعال القلوب ومفعولها ضميرين متصلين لشيء واحد) في سائر الافعال فلا يقال ضربتني وشمتني بل يقال ضربت نفسي وشمتت نفسي وذلك لان اصل الفاعل ان يكون مؤثراً والمفعول به متاثراً واصل المؤثر ان يغاثر المتأثر فان تمد معنى كسره تفاقهما لفظاً فقصده مع اتحادهما معنى تغايرهما لفظاً بقدر الامكان فنعمة قالوا ضربت نفسي ولم يقلوا ضربتني فان الفاعل والمفعول فيه ليسا بتغايرين بقدر الامكان لا تفاقهما من

مُنْطَلِقًا، وَعَلِمْتَكَ مُنْطَلِقًا، اى علمت نفسك مُنْطَلِقًا وَعَلِمْتَ نَفْسَكَ مُنْطَلِقًا، ولم يجز في سائر الافعال فلا يقال، ضَرَبْتُنى وَلَا ضَرَبْتُكَ لَأَنَّ الغالب في سائر الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية آخذ وتسعون عاملاً.

والقياسية منها سبعة عوامل:

الاول الفعل: على الاطلاق^١ اى سواء كان متعدياً او غير متعد فانه يرفع فاعله، نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ وَذَهَبَ عَمْرُو.

والتعدى^٢، ما كان له مفعول به ويتعدى الى مفعول واحد، نحو: ضَرَبْتُ زَيْدًا، اوالى اثنين، نحو: اَعْطَيْتُ زَيْدًا درهماً وَعَلِمْتُ زَيْدًا عالماً، والى ثلاثة، نحو: اَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا جَاهِلًا، والافعال المتعدية الى ثلاثة مفاعيل حكم مفعولها الاول، كمفعولى باب اعطيت، بمعنى انه يجوز ان تذكره منفرداً من غير ذكر المفعولين

١. الجار والمجرور متعلق بعوامل، منصوب المحل على حال من الفعل، اذ انه مرفوع المحل، بانه خبر مبتداء محذوف، تقديره وهو يعمل على الاطلاق، اى سواء كان ماضياً او مضارعاً او امراً او لازماً او متعدياً معلوماً او مجهولاً مجرداً او مزيداً فيه. شرح.

٢. الفعل على ضربين: متعد وهو ما يتصل الى المفعول من غير واسطة حرف، نحو ضربت زيدا وهو

حيث كون كل واحد منها ضمير متصل بخلاف ضربت نفسي فان النفس باضافتها الى ضمير المتكلم صار كأنها غيره لغلبة مغايرة المضاف للمضاف اليه فصار الفاعل والمفعول فيه متناثرين بقدر الامكان واما الافعال القلوب فان المفعول به فيها ليس المنصوب الاول في الحقيقة بل مضمون الجملة فجاز اتفاقها لفظاً لانها ليس في الحقيقة فاعلاً ومفعولاً به وما اجرى مجرى افعال القلوب فتدنى وعدمتنى لانها تقيضا وجدتنى فحصلنا عليه حل النقيض وكذلك اجرى رأى المصرية والحملية على رأى القلبية فجوز فيها ما جوز فيه من كون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد كقول الشاعر

ولقد ارانى للرمح درية
مس عن يميني نارة وامامى

وكقوله تعالى انى ارانى اعصر خرّاً وقال في صدر هذا الكلام واتفا قلنا متصلين لانه اذا كان احدهما منفصلاً لم يختص اجتماعها بقول دون اخر نحو اياك ظلمت انتهى.

الآخرين، كما أنه يجوز أن تذكر المفعول الأول لاعطيت منفرداً عن الثاني، ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت، بمعنى أنه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معاً ولا يقتصر على أحدهما كما لا يقتصر على أحد مفعولي علمت.

وغير المتعدي، ما يختص بالفاعل، نحو: حَسَنَ زَيْدٌ، ولتعديته ثلاثة أسباب: الهزمة وتنقيل الحشو وحرف الجر، نحو: أَذْهَبْتُه وَقَرَّحْتُه وَخَرَجْتُ بِهِ، والفعل المجهول يرفع المفعول^١ القائم مقام الفاعل، نحو: نُصِرَ زَيْدٌ، وإنما حذف فاعله للتعظيم، نحو: خُلِقَ الْإِنْسَانُ، اوللتحقير^٢، نحو: شَتِمَ الْأَمِيرُ الْوَلَّجَهْلَ، نحو: سُرِقَ

على ثلاثة أصرب، متعدي إلى مفعول واحد كضرب زيداً عمراً، أو متعدي إلى مفعولين وهو على نوعين، لأن المفعول الثاني لا تخلو من أن يصبح حمه على الأول أو لا يصحح والأول هو أفعال القلوب نحو علمت زيداً قائماً والثاني نحو اعطيت زيداً درهماً ويجوز الاختصار هنا على أحد المفعولين نحو اعطيت زيداً ولا تذكر ما اعطيته، ويجوز أن نسكت عنها جميعاً نحو فلان يعطى وإنما تفعل ذلك لتفد به نوعاً من المبالغة والتأكيد إذا كانا بانه معطى على الأطلاق وإنما في أفعال القلوب فلا يجوز الاختصار على أحد المفعولين نحو علمت زيداً أو منطلقاً، لأن وضعها أن تعرف الشيء بصفة فلا يجوز أن نسكت عن أحدهما بفقد ما عطف عليه حديثك وإنما المفعولان معاً فقد جاز حذفها ومنه من يسمع بخل، ضوء.

١. اعلم أن المفعول ربياً ينوفر العناية بذكره فينبى له الفعل ويجعل ذكر الفاعل نسبياً وعلامة البناء للمفعول في الماضي ان يضم أول متحركاته ويكسر عین الفعل في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والملحق بها نحو ضَرَبْتُ وَأُسْتُكْرِمْتُ، فإن أول المتحركات هو التاء، إذ لا عبرة بهزمة الوصل وذخرج وتذخرج وأما في المضارع فإن تضم حرف المضارعة وتفتح العين في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والملحق بها نحو يُضْرَبُ وَيُسْتُكْرَمُ وَيُذَخَّرُ وَيُذَخَّرُ وهذا الاسم، اسم مالم يسم فاعله، فاعل لفظاً، والفعل يكون مسنداً إليه مقدماً عليه ومفعول معنى، كمات زيد طاب عمرو. شرح.

[١] قوله: وإنما حذف فاعله للتعظيم أي لتعظيم الفاعل.

[٢] قوله: أوللتحقير أي لتحقير الفاعل.

المَاك اولاً بهما^[١] نحو: قُتِلَ زَيْدٌ، او غيرها^[٢]. ويسند المبنى للمفعول الى مفعول به،
الا اذا كان الثانى من باب علمت والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام
الفاعل ولا يقال، عَلِمَ قائمٌ زَيْدًا لَانَّ المفعول الثانى منه، مسند الى المفعول الاول
دائماً لكونهما مبتداء وخبراً فى الاصل، فلو وقع مقام الفاعل لكان مسنداً^[٣]
ومسنداً اليه فى حالة واحدة وهو غير جائز، وكذا لا يقال: أُعْلِمَ فاضِلٌ زَيْدًا عمرواً،
بان يقع الثالث مقام الفاعل. والاول من باب اعْظَيْتُ، اولى من الثانى لَانَّ
مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من مناسبة المفعول الثانى، لَانَّ الاول^[٤] اخذ
والثانى، مأخوذ فالاولى ان يقال أُعْطِيَ زَيْدٌ درهماً وان جاز أُعْطِيَ دِرْهَمٌ زَيْدًا.

الثانى المصدر^٢: وهو الاسم الذى اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله^٣ لازماً، نحو:
اعْجَبَنِي ذَهَابُ زَيْدٍ، ومتعدياً، نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عمرواً، كما تقول:

١. بخلاف اعجبني ضرب زيد لَانَّ احد الأسنادين وهو اسناد المصدر، غير تام، لَانَّ الاسناد التام
ما يصح السكوت عليه. جامى.
٢. عمل المصدر على ثلاثة اقسام: الاول، ان يعمل غالباً من الألف واللام والأضافة، فحينئذ يرفع
وينصب كالفعل وهذا اقوى الأحوال الثلاثة. الثانى، ان يعمل مضافاً وهذا يرفع وينصب ايضاً
لكنه ضعيف من الاول، لَانَّه معرفة بخلاف الفعل. والثالث، معرفاً بالألف واللام وهذا
ضعف من القسمين الأولين لكونه معرفة صورة ومعنى، ولذلك لا يعمل الا فى الضرورة. شرح.
٣. وذلك العمل لمناسبة الاشتقاق بينها، لا باعتبار الشبه، فلهذا لم يشترط فيه الزمان كاسمى
الفاعل والمفعول. جامى.

- [١] قوله: او لاهما وذلك اذا كان الفاعل معلوماً لكن حذف لغرض من الاغراض التى تقتضى ايهام الفاعل.
- [٢] قوله: او غيرها اى لغير ما ذكر من اسباب الحذف التى اشترالى بعض منها فى بحث حذف المسند اليه فراجع.
- [٣] قوله: بان يقع الثالث مقام الفاعل ووجه عدم الجواز فيه ما ذكره فى عدم جواز المفعول الثانى من باب علمت.
- [٤] قوله: لان الاول اخذ فهو فى المعنى فاعل فلذلك قال لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر.

أَعْجَبَنِي أَنْ ذَهَبَ زَيْدٌ وَعَجِبْتُ مِنْ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرُوًا، ويجوز اضافته الى الفاعل، فيبقى المفعول منصوباً، نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرُوًا. وقد يضاف الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعاً، نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍو زَيْدٌ ولايتقدم عليه معموله، فلا يقال في مثل اعجبني ضرب زيد عمروًا، أَعْجَبَنِي عَمْرُوًا ضَرْبَ زَيْدٍ، لأن المصدر في تقدير ان مع الفعل، ولايتقدم معمول أن عليها واعماله باللام قليل، كقول الشاعر:

ضَعِيفُ التَّكَايَةِ أَعْدَاؤُهُ يَخَانُ الْفِرَارُ يُرَاخِي الْأَجَلَ

الثالث^٢ اِسْمُ الْفَاعِلِ: وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدث،^{١٢}

١. وأما اشترط تقديره بأن مع الفعل لعمل المصدر. لأنه اسم وحقه ان يعمل فاذا قدرنا به الفعل المصدر بان، نحو من ان يضرب زيد عمروًا او لأنه بمنزلة المصدر في كونه فاعلاً ومفعولاً ومضافاً اليه ومبتداء فلما كان بمنزلة في الأعراب وفي هذه المعاني كان المصدر ايضاً بمنزلة في العمل وله احكام كثيرة لكن لايناسب ذكرها هذا المختصر. شرح.

٢. من العوامل اللفظية القياسية، اسم الفاعل على الاطلاق مجرداً كان او مزيداً، متعدياً كان او لازماً، وهو اسم ما اشتق لذات من فعل لا من حيث هي تلك الذات بل هو مأخوذ من الفعل ليدل على الذات من حيث هي فاعل في الجملة اى من حيث أنه يصدر عنها الفعل. اعم ان اسم الفاعل، اما يعمل عمل فعله اذا اريد به الحال والاستقبال دون الماضي وذلك لأن الفعل لما عمل على الاسم في الاعراب الموضوع للأسم حمل الأسم على الفعل في العمل الذي هو له في الأصل. فقال زيد ضارب غلامه عمروًا الآن او غداً. وأما اسم الفاعل بمعنى الماضي فلا يعمل

[١] قوله: ولايتقدم معمول ان عليها قال التفتازاني في ديباجة المطول ان معمول المصدر لايتقدم عليه لانه عند العمل مأول بان مع الفعل وهو موصول ومعمول الصلة لايتقدم على الموصول لكونه كتقدم جزء من الشيء المترتب الاجزاء انتهى.

[٢] قوله: معنى الحدث اى لايعنى الثبوت لانه لو كان من قام به الفعل بمعنى الثبوت لكأن ذلك كماياتى عن قريب صفة مشبهة.

ويعمل عملٌ يفعلُ مِنْ فِعْلِهِ، سواء كان لازماً، او متعدياً، بشرط معنى الحال والاستقبال، نحو: زيد ذاهب اخوه الآن، او غداً، وزيدٌ ضاربٌ علامتهُ عمرواً، الآن، او غداً. ولو قلتَ فیهما اَمْسِ لم يحز خلافاً للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقاً، سواء كان بمعنى الماضي، او الحال، او الاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضي، نحو: عَلَامٌ زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرُو اَمْسِ، الا إذا اريد به حكاية حال ماضية، نحو: وَكَلْبُهُمْ نَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ، فانه عمل ولم يصف وان كان لاسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول آخر، غير الذي اضيف اليه نُصِبَ بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل، نحو: زَيْدٌ مُعْطَى عَمْرُو دِرْهَمًا اَمْسِ، ويشترط ايضاً ان يعتمد اسم الفاعل على المبتداء، او ذى الحال، او الموصوف، او الموصول، او الهمزة، او ما، نحو: زَيْدٌ قَائِمٌ اَبُوهُ، وِجَاءُ زَيْدٌ عَادِيًا قَرَسُهُ، وَمَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَائِمٌ عَلَامُهُ، وَجَاءَ زَيْدٌ الضَّارِبُ اَبُوهُ عَمْرُواً، وَقَائِمُ الزَّيْدَانِ، وَمَا قَائِمُ الزَّيْدَانِ. واعلم: ^[٣] انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي

بل هو مضاف الى ما بعده ابدأ نحو هذا ضارب زيد امس، لانه لما لم يوجد للماضى اعراب من الاسم اذا كان بمعناه عمده. شرح.

[١] قوله: الا اذا اريد به حكاية حال ماضية قال الجامي والمراد بالحال او الاستقبال اعم من ان يكون تحقيقاً او حكاية كقوله تعالى (كلهم باسط ذراعيه بالوصيد) فان باسط هيئنا وان كان ماضياً لكن المراد حكاية الحال ومعناها (اي معنا حكاية الحال) ان يقدر المتكلم باسم الفاعل العامل بمعنى الماضي كانه موجود في ذلك الزمان او يقدر ذلك الزمان موجوداً الآن.

[٢] قوله: نحو زيد معطى عمرو درهما امس فدرهما منصوب بفعل مقدر يعطى درهما.

[٣] قوله: واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال قال السوطي في همع الموامع ان كان اسم الفاعل صلة ال فالجمهور انه يعمل مطلقاً ماضياً وحالاً ومستقبلاً لان عمله حينئذ بالبيان فبات ال عن الذي وفروعه وناب اسم الفاعل عن الفاعل الماضي فقام تأوله بالفعل مع تأول ل دالذي مقام ما فاته من الشبه اللفظي.

والحال والاستقبال، تقول مَرَرْتُ بِالضَّارِبِ أَبُوهُ زَيْدٌ الْآنَ، أَوْغَدًا، أَوْأَمْسَ، وَمَا
 وضع منه للمبالغة، نحو: ضَرَّابٌ وَضُرُوبٌ وَصَدِيقٌ وَعَلِيمٌ وَحَذِيرٌ، مثل مَاأَمْسَ
 للمبالغة في العمل والشرايط المذكورة، تقول: زَيْدٌ ضَرَّابٌ أَبُوهُ عَمْرٌو الْآنَ، أَوْغَدًا،
 وَزَيْدٌ الضَّرَّابُ أَبُوهُ عَمْرٌو الْآنَ، أَوْغَدًا أَوْأَمْسَ. وَحُكِمَ الْمُثْنَى وَالْمَجْمُوعُ مِنْهُ، مثل
 مفرده في العمل والشرايط المذكورة، تقول الزَّيْدَانِ ضَارِبَانِ عَمْرٌو، وَالزَّيْدُونَ ضَارِبُونَ عَمْرٌو
 الْآنَ، أَوْغَدًا، وتقول الزَّيْدَانِ هُمَا الضَّارِبَانِ عَمْرٌو، وَالزَّيْدُونَ هُمُ الضَّارِبُونَ عَمْرٌو،
 الْآنَ، أَوْغَدًا، أَوْأَمْسَ. ويجوز حذف نوني تثنية اسم الفاعل وجمعه السالم المعرفين
 بلام التعريف مع العمل، اى مَعَ نَصَبِ مَا بَعْدَهَا تَخْفِيفًا، أَوْاسْتَطَالَةً بِالضَّلَّةِ
 لَكُونَ اللَّامِ، بمعنى الموصول، نحو: قوله تعالى: ^{١٩١}«وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ».

الرابع اسم المفعول: وهو مَا اشْتَقَّ مِنْ فِعْلٍ لَمْ يَنْوَ قَعْ عَلَيْهِ الْفِعْلُ وَيَعْمَلُ عَمَلُ يُفْعَلُ مِنْ
 فعله متعدياً الى مفعول واحد أو أكثر، نحو: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلَامُهُ. ويشترط في عمله
 مَا اشْتَرَطَ فِي عَمَلِ اسْمِ الْفَاعِلِ مِنْ كَوْنِهِ بِمَعْنَى الْحَالِ، أَوِالْاِسْتِقْبَالِ، لَابِمَعْنَى
 الْمَاضِي بَلْ يَجِبُ أَنْ يُضَافَ اسْمُ الْمَفْعُولِ إِلَى مَا بَعْدَهُ إِذَا كَانَ بِمَعْنَى الْمَاضِي الْآ
 إِذَا كَانَ مَعَ الْاَلِفِ وَاللَّامِ فَانَّهُ يَعْمَلُ مَطْلَقًا، نحو: زَيْدٌ الْمَضْرُوبُ غُلَامُهُ الْآنَ،

[١] قوله: نحو قوله تعالى والمقيمى الصلوة قال جامى بنصب الصلوة على المفعولية ثم قال وإما على تقدير التنكير مثل
 قوله تعالى (لذا تقوا العذاب) دلنصب فحذفها (اى حذف النون) ضعيف لان اسم الفاعل لم يقع صلة
 والقراءة مما لا اعتماد عليه.

[٢] قوله: لمن وقع عليه الفعل اى لمن وقع عليه المصدر.

[٣] قوله: و يعمل عمل يفعل اى يعمل عمل فعل المجهول.

[٤] قوله: الا اذا كان مع الالف واللام اى الالف واللام الموصول.

[٥] قوله: فانه يعمل مطلقا اى اذا كان مع الالف واللام فانه يعمل حينئذ مطلقا اى سواء كان بمعنى الحال او
 الاستقبال او الماضى وقد تقدم وجه ذلك فى اسم الفاعل نقلا عن السوطى ما وجه ذلك فى همع الموامع
 فتذكر.

اوغداً، اوأمس ويشترط ايضاً ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتداء وغيره، نحو: زَيْدٌ مُعْطَى غُلَامُهُ دِرْهَمًا.

الخامسُ الصفة المشبهة: ^(١١) وهو ما اشتق من فعل لازم، لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل ^(١٢) على حسب السماع، نحو: حَسَنٌ وَكَرِيمٌ وَصَعْبٌ وَشَدِيدٌ، وتعمل عمل فعلها مطلقاً اى من غير اشتراط الزمان، لعدم اعتبار الزمان، في مدلولها لأن المراد من قولنا، زيد حَسَنٌ وَجْهَهُ، استمرار ثبوت الحُسن له، لاحدوثة، لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول، كما ذكرناه في اسم الفاعل وانما سُميت مشبهة، لانها تشبه اسم الفاعل في الافراد، والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث، نحو: حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةً حَسَنَتَانِ حَسَنَاتٍ، نحو: زَيْدٌ كَرِيمٌ حَسَبُهُ وَزَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ، وَهَذَا حَسَنٌ وَجْهَهُ.

١. فان قيل كيف عملت هذه وهى بمعنى الماضى اذ الحسن مثلاً شىء قد وجد قديماً وكيف حاز ان يزيد الفرع الأصل اعنى اسم الفاعل؟ قلنا ان الحسن في قولك زيد حسنٌ وجهه موجود في الحال كما في اسم الفاعل وكون هذا الفعل موجوداً قبل زمانك، لا يمنع كونه حالاً كما لا يمنع في الفعل عن عمل الصريح في قولك زيد يعلم فنوناً، فان عمله قد وجد من قبل. شرح.
٢. وانما لم يشترط في عملها معنى الحال والاستقبال، لأن الحال والاستقبال من خواص الحدود. شرح.

[١١] قوله: الخامس الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت اى يكون معناها ثابتاً الى وقت الاخبار قال السيوطى في هج الموامع وذهب ابن السراج والفارسي الى انها لا تكون بمعنى الماضى وهو اختيار الشلوبين قال وسواء رقت او نصبت لانك اذا قلت مررت برجل حسن الوجه فحسَنُ الوجه ثابت في الحال (اى في حال التكلم) لا تريد مضاً ولا استقبالا وقال ايضا قال بعضهم الصفة المشبهة باسم الفاعل تفارقه في انها لا توجد الاحالا لكونها صفة دالة على الثبوت والثبوت من ضرورته الحال انتهى باختصار.

[١٢] قوله: وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل حسب اسم الفاعل اى ليس صيغة الصفة المشبهة على وزن واحد بل صيغتها موكول على السماع.

السادس^١: كل اسم اضيف الى اسم آخر، نحو: غلام زيد، ويسمى الأول مضافاً، والثاني مضافاً اليه، وعمل المضاف ان يجر المضاف اليه. والاضافة على ضربين: معنوية ولفظية.

والمعنوية، ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها، والمراد، بالصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وذلك بان لا يكون المضاف صفة، نحو: غلام زيد، او يكون صفة مضافة الى غير معمولها، نحو: مضارع مضر^{١٢}، فان مضارع صفة

١. من العوامل اللفظية القياسية، كل اسم اضيف الى اسم آخر، فان الأول تجر الثاني. اعلم ان الأصل في العمل الفعل والحرف وأنا عمل الاسم الجر ههنا، لأن في الكلام معنى حرف الجر كما ستقرر، فتقوى بذلك على العمل. واعلم ان الأضافة على ضربين: لفظية ومعنوية فاللفظية اضافة اسم الفاعل الى مفعوله نحو زيد ضارب عمرو، والصفة المشبهة الى فاعلها، نحو زيد حسن الوجه، والغرض من وضعها التخفيف، فلا تقيد تعريفاً ولا تخصيصاً، لاستواء الحالتين، حالة الأضافة والحالة التي قبل الأضافة فالتخصيص الذي في ضارب رجل لم يحصل بالأضافة، بل كان حاصله حين كونه منصوباً ايضاً بلا تفاوت. شرح.

[١] قوله: وعمل المضاف ان يجر المضاف اليه هذا قول سيبويه وهنأ قولان اخرا قال السيوطي والثاني وهو المضاف اليه اجر وجوبا بالحرف المقدر عند المصنف (اي الناظم) وبالمضاف عند سيبويه وبالأضافة عند الاختصار.

[٢] قوله: نحو مضارع مصر يجوز في لفظ الانصراف فيقرء بالكسر مع التنوين ويجوز فيه عدم الانصراف فيقرء بالفتح بلا تنوين وقد جاء في القرء ن عن كلا الوجهين فحيث جاء منصرفاً اريد به بلداً من البلاد وحيت جاء غير منصرف اريد به البلد المعروف الذي وقع فيه قصة يوسف عليه السلام وزليخا وقصة موسى عليه السلام وفرعون لعنه الله قال في اللسان قال الجوهري مصر هي المدينة المعروفة تذكر وتوث وهي تصريف ولا تصريف قال سيبويه في قوله تعالى اهبطوا مصرأ قال بلغنا انه يريد مصراً بعينها وفيه وجهان جازان يراد بها مصراً من الامصار لانهم اى قوم موسى كانوا في تيه قال وجاز ان يكون اراد مصر بعينها فجعل مصراً اسماً للبلد فصرفت لانه مذكر ومن قرء مصر بغير الف (اي بلا تنوين) اراد مصر بعينها كما قال ادخلوا مصر ان شاء الله

لكن غير مضافة الى معمولها، لأن مصر ليس بمعمول المضارع، وأما معمولها اهل مصر، وتفيد تعريفاً مع المعرفة، نحو: غلام زيد، وتخصيصاً مع التكرة، نحو: غلام رجل.

واللفظية، ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها، نحو: ضارب زيد، وحسن الوجه، ولا تفيد الا تخفيفاً في اللفظ، ومن ثم جاز مررت برجل حسن الوجه، لانه لو افادت هذه الاضافة تعريفاً لكان حسن الوجه، معرفة فلم يجوز جعله صفة لرجل، لامتناع وقوع المعرفة صفة للتكرة، وامتنع مررت بزيد حسن الوجه، لأن زيدا معرفة وحسن الوجه نكرة، وامتنع وقوع التكرة صفة للمعرفة، وجاز الضارب زيد، والضاربوا زيد، لافادة التخفيف وهو حذف التون، وامتنع الضارب زيد، لعدم وجود التخفيف خلافاً للفراء، فانه جوز به بناء على ان الاضافة سابقة على الالف واللام.

السابع: كل اسم تم فينصب اسماً على التمييز لرفع الابهام^١ وتتمام الاسم اما

١. انما ينصب الاسم التام التمييز لأنه يقتضى لابهامه ما بيته وينزع الابهام وانما يجب ان يكون

ولم يصرف لانه اسم المدينة فهو مذكر سمي به مؤنث انتهى باختصار والى هذا الاخر اشير في قول الناظم في بحث غير المنصرف اوزيد اسم امرئة لا اسم ذكر.

[١] قوله: وهو حذف التون اى التخفيف الذى افاده الاضافة هو حذف نون التنبيه في المثال الاول وحذف نون الجمع في المثال الثانى.

[٢] قوله: وامتنع الضارب زيد قال الجامى اما امتنع لعدم التخفيف لان تنوين الضارب اما سقط للالف واللام لا للاضافة خلافاً للفراء فانه يجوز تركيب الضارب زيد اما لانه توهم ان دخول لام التعريف اما هو بعد الاضافة فحصل التخفيف بحذف التنوين بسبب الاضافة ثم عرف باللام انتهى باختصار

[٣] قوله: السابع كل اسم تم قال الجامى معنى تمام الاسم ان يكون على حالة لا يمكن اضافتها معها والاسم مستحيل الاضافة مع التنوين ونونى التنبيه والجمع ومع الاضافة لان المضاف لا يضاف ثانية فاذا تم الاسم بهذه

بالتنوين، نحو: عندي رطل زَيْتاً او بنون التثنية، نحو: متوان سَمْناً، او بنون شبه الجمع، نحو: عشرون درهماً، او بالاضافة، نحو: عندي مِلاوَةٌ عَسَلًا. وماتم بالتنوين، او بنون التثنية جاز اضافته، نحو: رطل زَيْتٍ ومَتَوَا سَمْنٍ، وكذا اذا تم بنون الجمع، نحو: اَكْرَمِيْنَ اَفْعَالاً واَكْرَمِيْ اَفْعَالٍ.

واقا المعنوية: فعددان

الأول: العامل في المبتداء والخبر اعني تجردهما عن العوامل اللفظية لاجل الاستناد^١

لاسه عاملاً فيه النصب، لانه قد اشبه ما ينصب للمفعول من اسماء الفاعلين والمصدر، الا ترى ان راقود في قولك راقود حلاً، اسم قد تم، اي يمنع عن الاضافة لما فيه من التنوين ومبه لاجناس المكيا لاس، فينصب حلاً، مثلاً لا فيضائه آياه ومن ينصب بالتنوين في انه يقتضي مفعولاً نصه بنون التثنية ونون شبه الجمع وهما قد منع من الاضافة، كمثوان وفضيران وعشرون في متوان سَمْناً وفضيران بَرّاً وعشرون درهماً. شرح.

١. واتم قيد بقيد الاستناد ايذاً بان الاسم لو عرى من العوامل ولم يسد اليه شيء كلفظ زيد مثلاً من غير خبر لفظاً، لم يكن مبتداء بل كان بمنزلة الأصوات التي حقه ان يلفظ بما غير معرفة. ضوء.

الاشياء شابه الفعل اذا تم بالفاعل وصار به كلاماً تاماً فيشابه التمييز الاتي بعده المفعول لوقوعه بعد تمام الاسم كما ان لمفعول حقه ان يقع بعد تمام الكلام فينصب ذلك الاسم التام قبله لانه يه الفعل التام فاعله وهذه الاشياء انما قامت مقام الفاعل لكونها في اخر الاسم كما كان الفاعل عقب الفعل الا ترى ان لام التعريف الداخلة على اول الاسم وان كان يتم بها الاسم فلا يضاف معها لا ينتصب التمييز عنه فلا يقال عندي راقود حلاً.

[١] قوله: وكذا اتم بنون الجمع اي جاز اضافته اذا تم بنون الجمع نحو اكرمى افعالاً مثال لنصب التمييز واكرمى افعالاً مثال للاضافة الى التمييز.

[٢] قوله: لاجل الاستناد قال بعض المحققين في الحاشية انما قيد بقيد الاستناد وذا بان الاسم لو عرى من العوامل ولم يسد اليه شيء كلفظ زيد مثلاً من غير خبر لفظاً لم يكن مبتداء بل كان بمنزلة الأصوات التي حقه ان يلفظ بها غير معرفة.

وهذا يرفع المبتداء والخبر، والمبتداء هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً إليه أو الصفة الواقعة بعد حرف النفي أو الف الاستفهام رافعة لظاهره، نحو: زَيْدٌ قائمٌ، وما قائمُ الزَّيْدانِ وأقائمُ الزَّيْدانِ. وأما قلنا رافعة لظاهره، احترازاً به عن الصفة الواقعة بعدهما رافعة لمضمَر، نحو: أقائمُ الزَّيْدانِ، وما قائمونُ الزَّيْدونُ، فإنها لا تكون مبتداء، بل خبر مبتداء والزَّيْدانِ، والزَّيْدونُ، مبتدا لأنها لو كانت مبتداء والزَّيْدانِ والزَّيْدونُ فاعلاً، لهما ساداً مَسَدَ الخبر، لم تثق ولم تجمع، لأنَّ الفعل وشبهه إذا اسند إلى الظاهر لم يُثَقَّ ولم يجمع كما هو المقرر من قاعدتهم، فإن طابقت الصفة مفرداً، جازان تكون الصفة مبتداء والاسم المفرد الواقع بعدها خبره، وإن تكون الصفة خبراً، والاسم الواقع بعدها مبتداء، نحو: أقائمُ زَيْدٍ، وما قائمُ زَيْدٍ.

[١] قوله: وهذا يرفع المبتداء والخبر أي هذا التجرد يرفع المبتداء والخبر يعني هذا التجرد هو العامل المعنوي الذي هو العامل في المبتداء والخبر.

[٢] قوله: والمبتداء هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً إليه هذا تعريف للقسم الأول من المبتداء الذي يسمى بالمبتداء الاسمي.

[٣] قوله: أو الصفة الواقعة بعد حرف النفي أو الف الاستفهام رافعة لظاهره هذا تعريف للقسم الثاني من المبتداء الذي يسمى بالمبتداء الوصفي.

(تنبيهان) الأول قال الجامي على قول ابن الحاجب بعد حرف النفي والف الاستفهام قال ونحوه كهل وما ومن.

الثاني قال الجامي على قول ابن الحاجب رافعة لظاهره قال أو ما يجري مجراه وهو المضمير التفضيل للتأخر عنه نحو قوله تعالى (أراغب أنت عن الحثي).

[٤] قوله: نحو زيد قائم مثال للقسم الأول من المبتداء أي المبتداء الاسمي.

[٥] قوله: وما قائم الزيدان وأقائم الزيدان مثالان للقسم الثاني من المبتداء أي المبتداء الوصفي. فالصفة في المثالين مبتداء وصفي والزيدان فيها فاعل مسد مسد الخبر.

[٦] قوله: أقائم الزيدان وما قائمون الزيدون مثالان للصفة الواقعة بعد الاستفهام والنفي رافعة لمضمرة الصفة فيها رافعة لمضمرة عائدة إلى الزيدان ولو كان الصفة رافعة للزيدان لم يميز تشبيهاً فيجب أن يقال إن الزيدان مبتداء مؤنخر والصفة خبر مقدم.

والخبر، هو المجرد عن العوامل اللفظية مُسند به مغاير للصفة المذكورة والخبر
قد يكون مفرداً وقد يكون جملة. والثاني، على أربعة أضرب: جملة اسمية، نحو: زَيْدٌ
أَبُوهُ قَائِمٌ، وجملة فعلية، نحو: زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ. وجملة شرطية، نحو: زَيْدٌ إِنْ تَكْرِمُهُ
يُكْرِمَكَ. وجملة ظرفية، نحو: زيداً أمامك، وقد يتقدم الخبر على المبتداء، نحو: قائم زيد.

الثاني: العامل في الفعل المضارع^١ وهو ما أشبه الاسم باحد الحروف الزوائد في
أوله لوقوعه مشتركاً بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما أن رجلاً
مشارك بين سائر رجال بني آدم وتخصيصه باللام، نحو: الرجل. ولا يعرب من
الفعل غيره، إذا لم يتصل به نون التأكيد، ولأنون جمع المؤنث والمختار عند الكوفيين
في عامل رفع المضارع أن العامل تجرده عن الجوازم والنواصب، وعند البصريين
وقوعه موقع الاسم، نحو: زَيْدٌ يَضْرِبُ في موقع زَيْدٍ ضَارِبٍ مع خلوّه عن الجازم،

١. وأعلم أنهم اختلفوا في رفع المضارع، فقال بعضهم أنه يرتفع بتعريفه عن العوامل اللفظية، أي
الناصب والجازمة، وقال بعضهم أنه يرتفع بالوقوع موقع الاسم وهو المذهب المنصور إليه مال
المصنف، فقال وهو أي العامل في رفع المضارع وقوعه، أي وقوع المضارع بنفسه أي بدون
ناصب وجازم موقع الاسم، فوقوعه موقع الاسم عامل في رفعه، فعامله معنوي وهو المعنى الثاني
ذكرنا وإنما وجب أن يعمل هذا المعنى بوقوعه موقع الاسم في أقوى حالة من المشابهة بالاسم.
لأن المشابهة اللفظية بينه وبين الاسم ظاهرة إذا تجردت عن العوامل، فعمل أقوى الحركات، وهو
الرفع لمناسبة لأقوى حالة في القوة تأمل. شرح.

[١] قوله: مغاير للصفة المذكورة أي للصفة التي تقدم أنه مبتدأ وما بعده فاعل سة مسة الخبر.

[٢] قوله: لوقوعه مشتركاً بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما أن رجلاً مشترك بين سائر رجال بني
آدم وتخصيصه باللام نحو الرجل فإن في شرح التصريف المضارع يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الآن
ويسمى حالاً وحاضراً أو يفعل غداً ويسمى مستقبلًا وإذا أدخلت عليه السين أو سوف قلت سيفعل
أو سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال وإذا أدخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل
انتهى باختصار.

والتأصب فإن هذا المعنى يرفع المضارع. واعلم أن العوامل المعنوية ثلاثة عند الاختش فاثنتان ما ذكر في الكتاب.

واقا الثالث^[١] فهو ما يوجب اعراب الصفة^١، نحو: جائي رَجُلٌ كَرِيمٌ، رَأَيْتُ رَجُلًا كَرِيمًا، وَ مَرَرْتُ بِرَجُلٍ كَرِيمٍ، وعنده أن الصفة ترفع لكونها صفة لرفوع، وتنصب لكونها صفة لمنصوب وتجر لكونها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظ.

فيكون العوامل على هذا القول مائة وواحدة لكن الجمهور اتفقوا على أن العوامل مائة لا تزيد، لأن الصفة من التوابع والتابع، مُتَّبِعٌ بأعراب المتبوع فما يكون عاملاً في المتبوع، فهو عامل في التابع البتة، فهذه مائة ولا يستغني الكبير والصغير، والرفع والوضع عن معرفتها ومن حفظها يحصل له بصيرة في النحو.

١. اعلم أن صاحب الكتاب يجعل العامل في الصفة هو العامل في الموصوف والأخفش يجعل العامل فيه معنوياً. فإذا قلت جائي الرجل الكريم ورأيت الرجل الكريم ومررت بالرجل الكريم، فالعامل في الكريم عنده كونه صفة لرفوع او منصوب او مجرور وهو معنى يعرف بالقلب وليس فيه حظ للفظ كما أن وقوع المضارع موقع الأسم وتعرى المبتداء من العوامل اللفظية للاستناد وكذلك وكان ابوعلى يختار هذا المذهب، فكانت العوامل المعنوية عند الأخفش وإي على ثلاثة وعند غيرها اثنان، ضوء.

[١] قوله: أن العوامل المعنوية ثلاثة عند الاختش فاثنتان ما ذكر في الكتاب هما العامل المبتداء والخبر والعامل في الفعل المضارع.

[٢] قوله: وأما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة قال الرضي وأما الكلام في عوامل التوابع ففيه تفصيل أما الصفة والتأكيد وعطف البيان ففيها ثلاثة أقوال قال سيبويه العامل فيها هو العامل في المتبوع وقال الأخفش العامل فيها معنوي كما في المبتداء والخبر وهو كونها تابعة وقال بعضهم أن عامل الثاني مقدر من جنس الأول. قد وقع الفراغ من تحرير هذه التعليقات في جوار عتبة ثامن الإقعة عليه وعلى آياته الطاهرين وأبنائه اليامين الصلوة والسلام وكان ذلك في يوم ميلاد امام العصر والزمان عجل الله فرجه الشريف سنة الف واربعمائة وست سنين وأنا افقر العباد الى رحمة الله الغني ابن مراد علي محمد علي المشتهر بالمدرس الافغانى واخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين.

فهرست:

۷	مقدمة ناشر
۹	كتاب الامثلة
۱۵	كتاب شرح الامثلة
۶۹	كتاب صرف مير
۱۵۹	كتاب التصريف
۱۹۳	كتاب شرح التصريف
۴۸۱	كتاب عوامل جرجاني
۴۸۷	كتاب عوامل منظومة
۴۹۳	كتاب عوامل ملامحسن
۵۵۵	كتاب شرح العوامل في النحو